تاریخ احمدشاهی

تالیف

محمود الحسینی المنشی

МАХМУД АЛ-ХУСАЙНИ

ТА'РИХ-И АХМАД-ШАХИ

تاریخ احمدشاهی

اکادمی علوم اتحاد شوروی

شعبهٔ تاریخ

*

اکادمی علوم جمهوریت تاجیکستان

انستیتوی خاورشناسی

سلسلهٔ آثار ادبی
ملل خاور

۳۶

ادارهٔ انتشارات «دانش»
شعبهٔ ادبیات خاور

تاریخ احمدشاهی

تالیف

محمود الحسینی المنشی
ابن ابراهیم الجامی

چاپ از نسخه عکسی
مقدمه ٬خلاصهٔ مندرجات و ترتیب فهرست
توسط دوستمراد سید مرادوف

جلد ۱

مسکو ۱۹۷۴

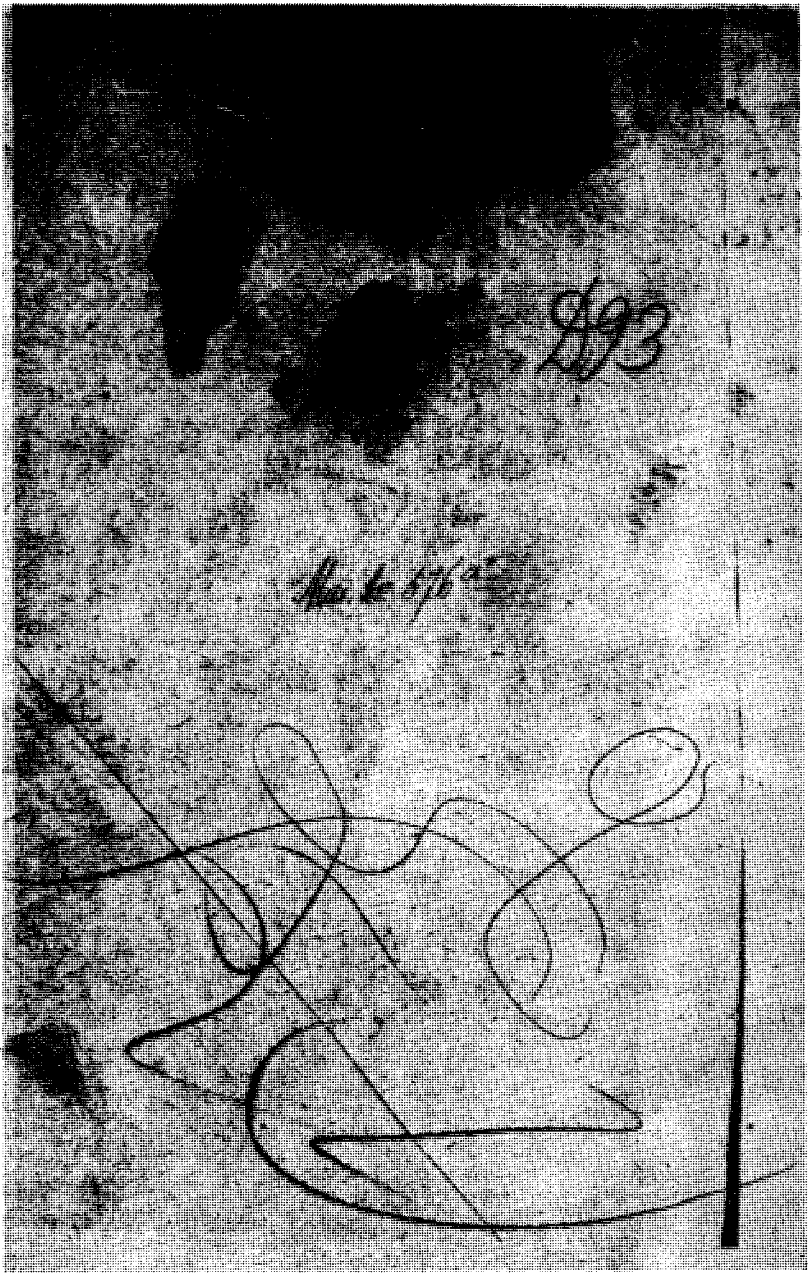

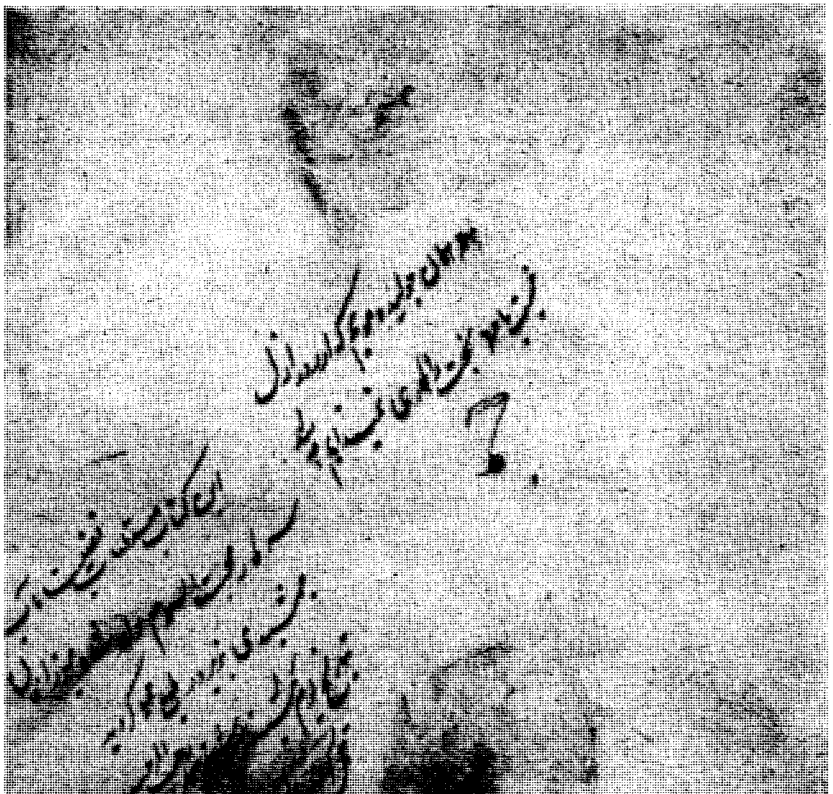

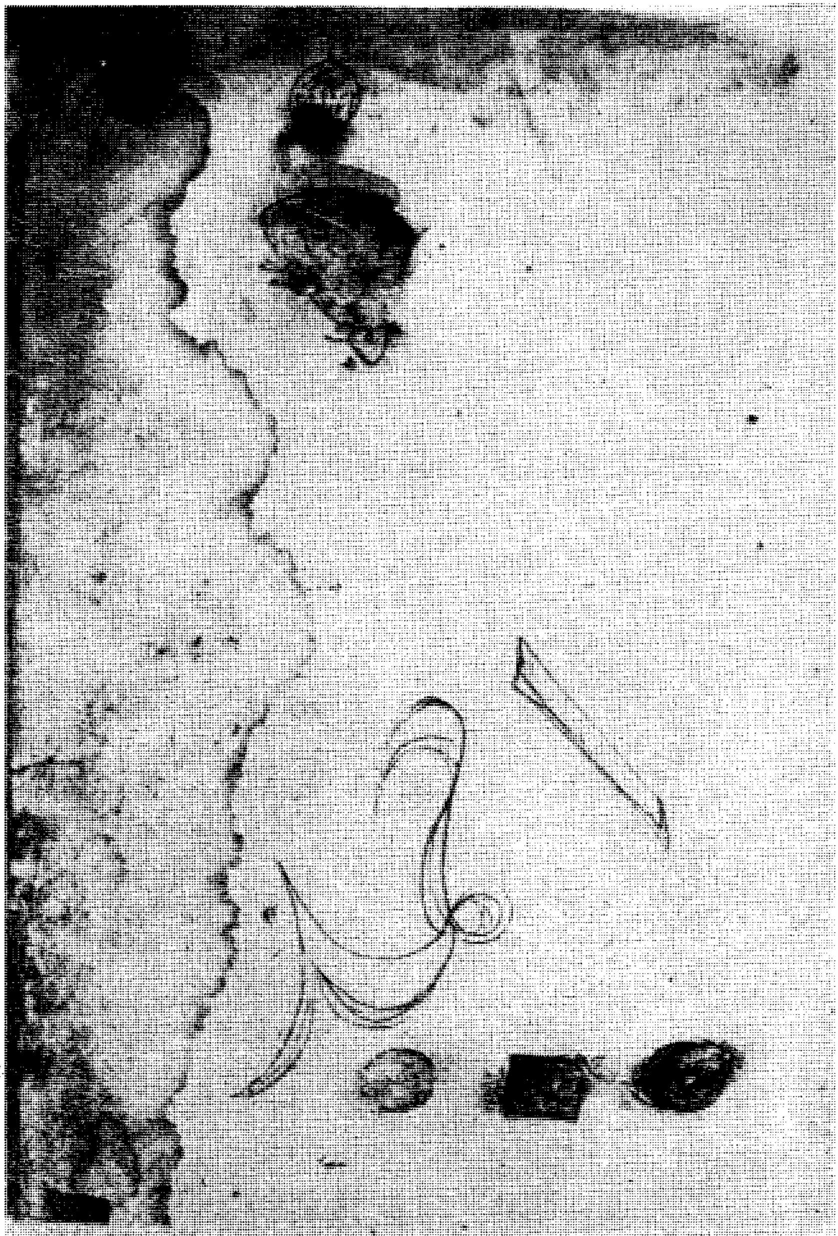

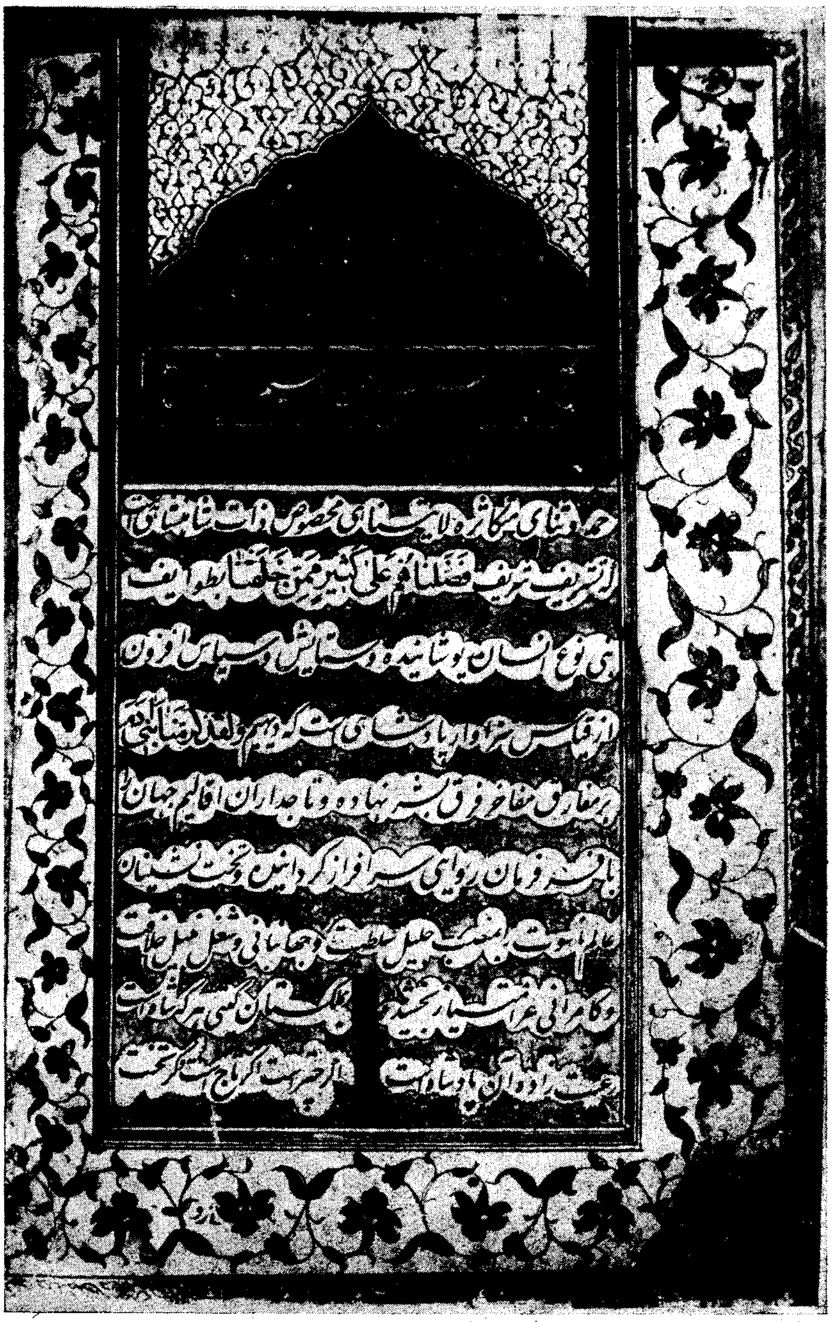

حمد و ثنای متکاثره لا یحصی ثنای مخصوص ذات شاهنشاهی است
که تشریف شریف و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا طوایف
بنی نوع انسان پوشانیده و دستار ستایش و سپاس را فزون
از قیاس خرد را پادشاهی است که دیهیم ولقد کرمنا بنی آدم
بر مفارق مفاخر فرق بشر نهاده و تاجداران اقالیم جهان را
با افسر فرمان روایی سرافراز گردانیده و تخت نشینان
عالم ناسوت را بمنصب جلیل سلطنت و جهانبانی و شغل جلیل خلافت
و کامرانی عز اختیار بخشیده ملک ستانی کشی هر که تا داده است
عزت ازو دان که او داده است از حضرت اگر تاج است اگر تخت

л. 2a

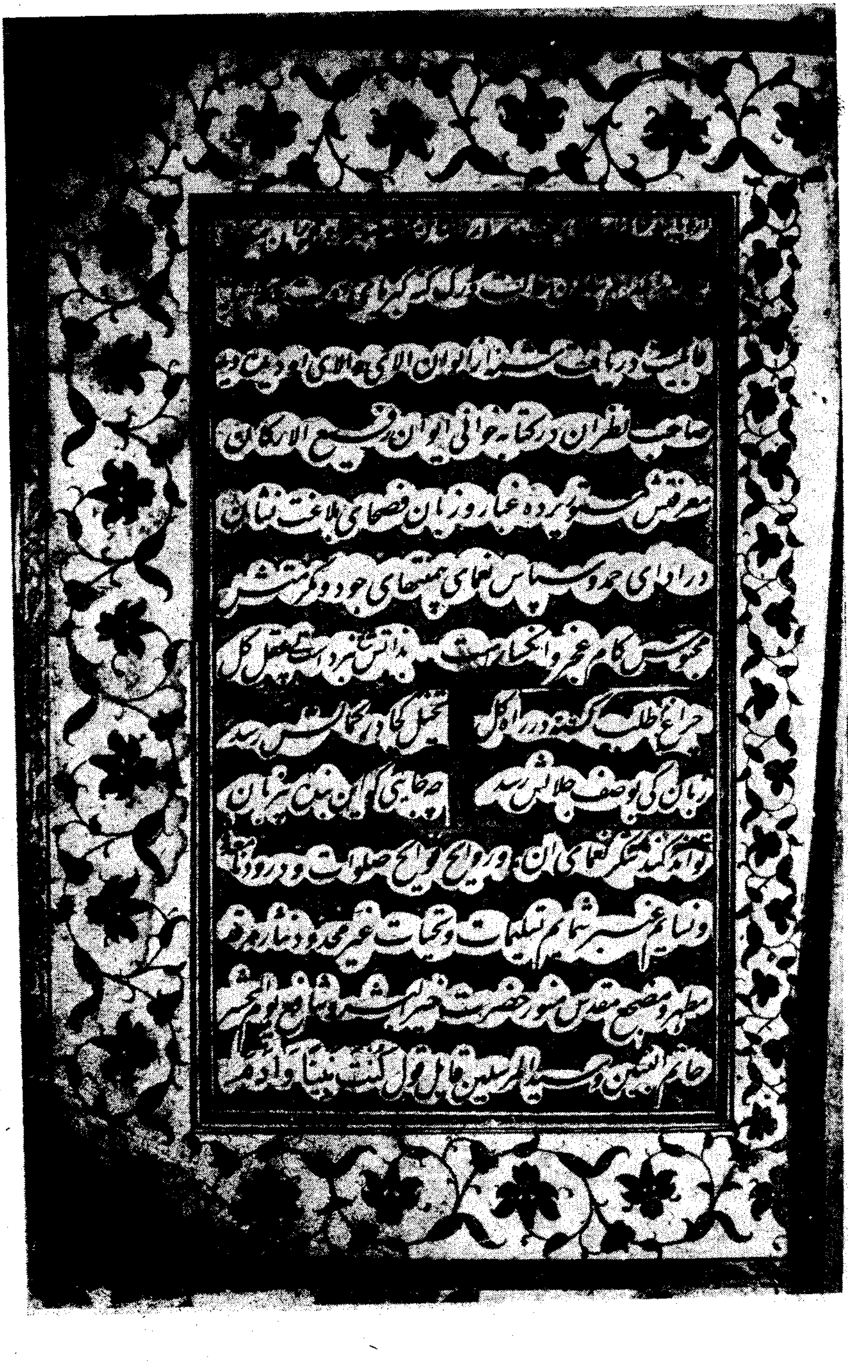

صاحب نظران در کتابه خوانی ایوان رفیع الارکان
پرده عبار و زبان فصحای بلاغت نشان
در ادای حمد و سپاس نعمای نعمتهای جود و کرم
محبوس بکام عجز و انکسار است
چراغ طلب کشته در راه او
تخیل کجا در کمالش رسد
زبان کی بوصف جلالش رسد
چه جای این
صلوات و درود
و نسائم عنبر شمائم تسلیمات و تحیات غیر محدود و شمار
مطهر و مضجع مقدس منور حضرت خیر البشر شفیع یوم المحشر
خاتم النبیین و سید المرسلین [illegible] کنت نبیا و آدم

بین الماء والطین حبیب رب العالمین که آیهٔ وافی هدایهٔ
انّک لعلی خلقٍ عظیمٍ در شان اوست وکلمهٔ طیبهٔ محمد رسول الله
کوس دولت بدایت عنوان او، جلابخش مرات پیغمبری

طراز مسند سروری   وجود گل گلشن کاینات
زخاک درش زنده آب حیات   در انگشت و خاتم سروری
قوی پشتش از مهر پیغمبری   اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

وخلفای کبار وآل اطهار او رضی الله عنهم که ارکان اربعه
اساس ایمان وهادیان صراط المستقیم معرفت وایقان اند
اما بعد بر ضمایر صفا نظایر ارباب کیاست ودانش
واصحاب فراست وبینش مستور نخواهد بود که هرگاه حکمت
بالغهٔ جناب اقدس الهی باصلاح مفاسد عالم کون وفساد واطفای
نایرهٔ ظلم وبیداد اهل جور وعناد قرار گیرد وخواهد که کهن
بنای ساحت امکان واساس مزمن از هم ریخته کارگاه

جهان

جهان از سر نو زیب و زینت پذیرد بمقتضای کامله و قضای
عنایت شامله زمام عدالت و خلایق نوازی و عنان جهانم سلطنت
و جهان طرازی بکف اقتدار و قبضه اختیار اقبال بندی سپارد
که او در ازای شکرانه آن موهبت عظمی و عطیه کبری مرهم رأفت
و احسان بر جراحات دلهای مظلومان روزگار و ستمدیدگان
چرخ جفاکار گذارد و همگی نیت حق طویت در اجرای اوامر الهی
و تقویت شریعت مطهر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مصروف
دارد و از رسوم ظلم و تعدی و بی حسابی اثری بر صفحه روزگار
نگذارد و شحنه قهرش موذی روشان مردم آزار را مانند

مار پوست از تن درست برآرد ||| دهد جهان خلق بی یار
کسی را بشاهنشهی امتیاز ||| که باید ازو رسم احمد قوی
ز تیغش شود پشت ملت قوی ||| نهد بار دولت کسی را بدوش
که او آتش ظلم سازد خموش ||| بگردن فرازی دهد اقتدا

که دوران بعهدش کند فخر ... ود پادشاهی بآن نیک بخت
که نازد باقبال او تاج و تخت   فروزان شود اختری ز آسمان
که سازد ببخشش جهان را جوان   جهان پروری را دهد خسروی
که سازد اساس عدالت قوی   شاهد صدق این بیان صورت

احوال شاهنشاه اسلام پناهی است که طینت پاکش مظهر
رحمت الهی است آب حلم و خاک تواضع و باد لطف و آتش
شجاعت ترکیب یافته اعنی فرازنده لوای کشورگشایی برازنده
اریکه فرمان فرمایی چتر فلک خلافت و ظل اللهی گوهر صدف سلطنت
و جهان پناهی شهسوار مضمار بخت و اقبال زینت افزای
اورنگ جاه و جلال تاج بخش سلاطین کامکار تخت نشان
خواقین عالیمقدار عامر مبانی دین و اسلام هادم اساس کفر
و اصنام آفتاب عالم افروز آسمان عظمت و شان برق خرمن
سوز گردنکشان جهان جوهر صمصام فتح و ظفر معیار امتحان فضل و هنر

در کمیش خلقت و احرار — شریعت مطیع و علا طبع جهان

فرمان فرمای ممالک بخت و تسلیم و دولت تخت بخش سلطنت
پادشاهان خورشید دبیر قانون پیرای طومار نگین ...
طراز منشور علم طراز سریر مشیر شعار کن و مکاد
شاهنشاه عادل دریا دل پادشاه خدا آگاه عادل ...
عالی همت بر دست و قاآن ... پرور و یزدان پرست سکندر
طالع دارا تمکین خورشید جاه سلیمان تمکین مروج ملت
بیضای احمدی حامی شرع والای محمدی نظر یافت
عین عنایات ربانی مورد تاییدات بیغایات سبحانی
السلطان الاعظم والخاقان الاکرم سلطان احمد پادشاه
شاه دوران خلد الله ملکه و افاض علی العالمین بره و عدله
و احسانه که منشی مشیت ربانی فرمان عزت و جهانبانی
و منشور حشمت و کامرانی بنام نامی آنحضرت ...

[illegible]

سلطنت و شهریاری و رقم خلافت باسم سامیش موشح
و معنون گردانید و دو پرتقدیر آسمانی پرتیغ سعادت تبلیغ
جهانگیری و مملکت گشایش را از دیوان وَاللهُ یُؤَیِّدُ
بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ بطراز فتوحات بی پایان زینت
داده و دست کرامت پوست عنایت ازلی تاج
موفور الابتهاج اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
بر فرق فرقدان سای مبارکش نهاده و الویه
شوکت و کیتی ستانی و اعلام عظمت و حکمرانیش را
بمضمون بدایت مشحون وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
بر اوج سپهر برین افراخته و حکمت کامله خداوندی ذات
کامل الصفاتش را که بصفت نصفت و معدلت آراسته
سبب امن و آسایش و موجب رفاه و آرامش جهانیان ساخت
و از عیب آلایش جور و اجحاف و وصمت ظلم و اعتساف پرداخته

دام الملک

و سررشتهٔ رتق و فتق امور کارخانهٔ نگین و جاه و حشمتش
و اگر رشتهٔ سران سرکشان روزگار را چون گوی در خم چوگان
اقتدار مسخّر آورده نظم شاه جم جاه و فریدون فر دارا حشمتا

آنکه دارد خاتم اقبالش ز خور نگین — نام او بر جای نگین نقش از ازل
معنی اسم ظل الله اسم اعظم نگین — مهر و سیارهٔ دور دولتش خاتم گر
از نگین چرخ کاو دارد بجای گوهر نگین — خاتم او ملک معنی را نگین آورده باد
ای تو صاحب خاتم جم آمده از دیگر نگین — باد بر چین جهت جای نقشش تا ابد

سایهٔ بر مفارق عالمیان گسترده و ماه چتر لوای سلطنتش آفتاب
سعادتی است عرصهٔ آفاق را منور کرده امید که تخت فیروز
بخت سلطنت و جهانداری همواره از سیاس فیض وجود معادت
از وجود این پادشاه زنده دل بر تخت یاری فیروز و ... سلیم
از پرتو انوار عدالت گستری این یادگار از نگین و ...
روشن باد و در بیان تصنیف این کتاب مستطاب

وسبب تالیف این نسخهٔ سعادت انتساب تبارک الله
احسن الخالقین در بزم سخن عجب درخشنده کوکبیست که سیه
روزان کنج اختفای بیقدری را در لیالی تاریکاری بروشنایی
چراغ محفل امیدواری میسر سازد و زاویه نشینان ظلمت کدهٔ
خمول را بمشاعل انوار خویش از تاریکی نکبت وادبار برآورده بر صدر
مسند قبول می نشاند بر هوشمندی که دست بر دامن سخن
زد بدرقهٔ الطاف الهی و بارقهٔ دلالت سخن خود را بکعبهٔ
آمال کشید و بر هنرمندی که سخنوری را پیشه و کسب خود ساخت
از ثمر نخل مرام شیرین کام گردید مرآتیست صورت نمای
شاهد مطلوب که هر دم جمال اقبال از آن مینماید و شاهدیست
محبوب القلوب که هر لحظه ابواب امانی و آمال بر چهره

حال ارباب کمال میگشاید	بود کو هر شب چراغ سخن
فروزنده تری درین انجمن	که ظلمت نشینان کنج خمول

ازین

رسند از فروغش بعز قبول | سخن در جهان گوهری بی‌بهاست
که آن افسر خسروان را سزاست | به بحر سخن هر که غواص شد
سرافراز در عام و در خاص شد | سخن در جهان بهتر از کیمیاست
بوصف سخن هرچه گویم رواست | سخن هست سرمایهٔ اعتبار
سخنور کند از سخن افتخار | نهال سخن را نخستین ثمر
بود عزت و شهرت و سیم و زر | گل و غنچه‌اش شادکامی بود
همین میوه‌اش نیکنامی بود | خصوصا در ایام این سرفراز
شه نکته‌سنج سخن‌ورنواز | که جوهرشناس است و صاحب‌تمیز
سخن گشته در عصر فضلش عزیز | ز فطرت بلندی نکته چو
بکرسی نشاند سخن را نکو | بعهدش سخنور شده بهره‌ور
ز نخل تمنای خود چیده بر | درین حرف دارد کسی گر سخن
تفحص کند صدقش از حال من | که اول من از بخت [illegible] کردم
شب و روز بودم هم‌آغوش غم | کنون از عنایات شاه زمن

بغربت بسی دیدم آغوش تن | ز قربش شدم در جهان محتشم

ز دولت نمودم شرف اقتباس | لطیفیت و زآن شرف شد مهیا

خاصیت آنکه چون طبیعت قدسی طینت پادشاه دانا به جستن
احوال فرخنده انجام شوق تمام و رغبت لاکلام داشت و رای جهان
آرای صواب مآب مقتضی این بود که مراتب صحایف و افکار آثار فرخنده
نامیان و صادرات و واردات زمان دولت پادشاهان گیتی
العمل سلاطین جهان به قانون فرمان روای خواقین دوران ثبت یابد
تبدیل و تغییر مالک تحریر و نوشته تحریر دیوانهای همایونی
ترتیب و زینت اوراق صحیفه ربع مسکون است بر خواهد بود که فی الحقیقت
بطریق یادگار باعث تحریر آن اعتنای نواب همایون بیج
بست بهار و شنیده ام که این دولت روز افزون گرد و دهقانان
مملکت آرای قهرمان روایان دهر و سر فرشی کشای مشهوران
عصر بوده پادشاهان آنچه در آخر کار آمد نامعلوم است و زمان

بخان

چنان منشی نیافته که بعلت مطلب نویسی و سخن شیرین کلامی آراسته
و لیاقت و صافی و وضع سخنانی داشته باشد بعضی که تا اختتام
فراست و سرفرازی محرم خاقان سرافراز مرد سخن سنج
نکته دان و صاحب تخیل بالیات و مهمات ممالک
موضوع در آن بود و مقرب شده و چون طرز کلام فصاحت شعار
و شیوه سخن بلاغت انجام عالیجاه معلی جایگاه و سلالة النجبا
و العظام و خلاصة الشرفاء الکرام مخدومی و استادی میرزا مهدی
استرابادی مصنف تاریخ نادرشاهی مستحسن طبع و شعور
پسند و مرغوب خاطر آسمان پیوند پادشاه معمور اقبال
افتاده بود حکم همایون اشرف نفاذ مقرون شد که گلدسته
چمن سخن سنج حقیقت آگاه و دانشمندان ایام در مادّه نظم
تاریخ نادری مطلب اعجاز آیات و نسخه سحر آثار رعنا رنق
و صفا تعیین ... از اخلاق حضور ... نوا ... نگاشت

پیدا نموده در خدمت فلک رفعت معروض دارد مشار الیه بموجب
اشارت والا همیشه اوقات در سراغ و جست جوی بود
و بهر جا که میرسید تفحص منشی مطلب نویس می نمود تا اینکه در سال
ایت ئیل ترکی مطابق سنه ۱۱۴۲ هجری که ولایت مشهد بضرب
شمشیر غازیان غضنفر فر مفتوح و مسخر گشته ساحت آن محال
جولانگاه توسن اقبال شد تقی خان مزبور که با شهیر حقیر آشنایی
سابقه داشت به باریافتگان پایه سریر خلافت مصیر عرض نمود
که محمود الحسینی المنشی ابن ابراهیم الجامی که بسبب حوادث
روزگار گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده مشغول عبادت
معبود حقیقی میباشد روزگاری با میرزا مهدی خان مصنف
تاریخ نادری بسر برده است و مدت های مدید با او طریق مرافقت
سپرده و طرز نکته پردازی و عبارت آرایی او را فرا گرفته
بلکه مطلب را از او بهتر و رنگین تر می نویسد و در مدعا نویسی

[illegible]

PROPERTY
ACKU
6453

ید ضیا می نماید بر کارگاه شغل مجلس نویسی و خدمت مدیح سگالی باو مفوض
و مرجوع شود محامد جلیله همایون را بنهجی که در خاطر سعادت مقرون مرکوز
و مکنون است در سلک تحریر و تسوید خواهد کشید الغرض از انجا که بخت
مددکار یار و طالع سعد سازگار بود اشارت والا پایه صدور یافت که
این اقل السادات را بدربار گیتی مدار حاضر سازند در حینی که فقیر بکنج کلبهٔ
محقرانهٔ خود نشسته و ابواب دخول و خروج احباب را بر روی
روزگار خویش بسته و ترک صحبت یاران موافق و دوستان صادق
و قطع رشتهٔ جمیع علایق کرده لیلا و نهارا از جام سرشار بادهٔ وحدت
مدهوش و با شاهد تنهایی و عزلت دست در آغوش بود از اردوی
اعلی که در خارج بلدهٔ مشهد نزول اجلال داشت بدر فقیرخانهٔ حقیر آمده نوید
جان فزا و مژدهٔ دل‌گشای این موهبت علیا بمن رسانید

بگفتار آن شاه والا نسب [redacted] نموده بعز ذوی اعلی طلب
شنیدم از آن شخص چون این خبر [redacted] بعزم زمین بوس بستم کمر

مبشری

ز پا سر از پای نشناختم | به تعجیل از سر قدم ساختم
به تقبیل درگاه بشتافتم | ز خاک درش فیض‌ها یافتم
شهنشه به الطاف خاصم نواخت | به انعام و اکرام مشغوف ساخت

مس وجود ناقصم از تاثیر اکسیر نظیر کیمیا اثرش ذهب کامل عیار و طلای دست افشار گردیده و کوکب صبح امانی و آمال از افق احوال خاطر گشته شب‌های تیره طالع

ناساز کارم با شهها انجامید | آن وقتی که می‌طلبیدیم سال‌ها
پرسیده زاد خانه و خوجانه آمده | امر قضا امضای مبارک بصدور

پیوست که بدایع وقایع این دولت سعادت قرین و صادرات و واردات ایام سلطنت کرامت آیین به عبارات واضح و عام فهم ثبت نموده بی شائبه بیش و کم به دستیاری قلم حقایق رقم در سلک تحریر درآورم اگرچه بسبب ترک صنعت انشاپردازی و نکته آرایی و حدوث انواع عوایق و پریشانی طرز سخن سرایی و شیوه شیرین کلامی از پا درفته لیاقت وصافی این خدیو کشور صورت و معنی نداشتم الا آنجا که از فرمان ولی نعمت

بعضی از الاسم معنون

نموده و ان نموده ز خوف شمشیر ارباب الباب و مخالف بر دیگران
دانش و معانی طریقه اهل ادب بحسب عادت جرأت اظهار اعتقاد آن نموده
با وصف نادانی و عدم لیاقت گفتار ناشایسته شکسته بال این جعل جمیل

ز مرحب سیل گردیدم — ز فرمان حضرت نگردیدم
نهادم همی سخن دستبوس — ز اقبال او آمدم در نشستم
زبان شاه را کرده ام سستم — نوشتم ز وصف شه ارجمند
نهادم نکو دسته‌ها چند — به مجلس بر دوم مخزن دهام
بسا در سمع شد جمع تمام — ز لطف کرم شد ز هر جانب
بهر جود و ظفر کلام مرتب — ز ترفند ای شه سحر خیال
به پیدا و مقبول طبع جلال — که بود از در سلک نظمش شد
بخشید لطف شه ساختند — بحسن شاهان بود مالک ملک
پذیرفت چون گهر آب — بسته در دل بلاغت تمام
که بود شاه در بزم حسن کلام — چو اینها همه جا درین جهان

چه باشد شریف و چه دیگر کسان — که هر یک نصیبی ستانند ازو

خصوصا که خود را درین عمل — بفضل و بدانش ندارد نظیر

بود فضل و دانش بعمر چو — بسی گشت محفوظ ازین سه

دعا کرد از بهر کشورستان — ز اوصاف نیک شه کامکار

شود نقش بر صفحهٔ روزگار — پس از این و عاقبت دولت را

ز احوال پیشینیان کرد یاد — بعمر و بدنیا ندارد وفا

بود بی وفا این سپهر ای — وفایی نکرده به پیغمبران

نماند شاه سلیمان جهان — سلیمان وفا سوی عالم ندید

اگر بند وفا چون سلیمان ندید — عنصر که جان را ... کرد و رفت

ز آمیزش طبع ... کرد و رفت — فریدون که بردار بی گنج رنج

بر این ... رفت آخر چو گنج — بی جام از جم بسی رنج برد

از آن جام آن عشرت ... — ببین ... کسری که شد سربلند

الف ... چو ... — بیابد ... دار و بیند ... است

که اکنون ولایات در دست ماست — کجا رفت تیمور صاحبقران

کجا رفت نادر شه کامران — چگونه توقع نمائیم ما

که دنیا بما می نماید وفا — غرض نام نیک است در روزگار

که از ما بود در جهان یادگار — نمرد آنکه در صفحهٔ روزگار

شد از مدح گو نام نیکش نگار — سکندر گر آب حیاتی نخورد

چو زنده است نامش بعالم نمرد — چه غم گر ز رستم تهی عالم است

که عالم پر آوازهٔ رستم است — بسا پادشاهان فرخنده بخت

که بود از شرف چرخ شان پای تخت — نشد مدح گو کس در ایام شان

نگشت از سخن بهره ور نام شان — از ایشان نه نام و نشانی بود

نه در دست کس داستانی بود — بود بی سعادت همان شهریار

ز نیکی نماند از و یادگار — شهنشاه از بعد این گفت گو

سوی بندهٔ خویش آورد رو — بفرمود باید کنی اهتمام

نویسی تو احوال ما را تمام — نماند ازین نامه دلشادی

ز نامم نامه روز محشر بجای ی | ز لطف و کرم گرد و حبیب وی
ببخشد جرم من بسیم و زر پیشم | تو کردی بعد ختم کتاب
دو صد آب ده و فزون از حباب | بهر جا ختم ما شد عمل کیش
بر آرد ز لطف و عنایات خویش | بود تا گردش دولت دین سلسله
ز احسان قند و جهان شغل | ز دل حسن حمد ... شاه
شدم من نکیه ... صد دل قرین | بپا ... بستم کمر

از فضل تمام من این نامه ... مکین ... از شاه ... کیا ...
بعون و عنایت حق ... و روح مطهر حضرت رسالت پناه
و بیاوری طالع خورشید مطالع شاهنشاهی ... دولت و
موکب اقبال ... جاه ...
و توضیح احوال سعادت فرجام ... حقایق حالات ...
ایشان ... بعد ... ایشان
والاحسب ... این کتاب ...

بگل

جلوس جاوید نشان و گذارش رخی از وقایع رکاب ظفر توامان مجمل
از نفاق امرای ایران و برهم خوردگی مملکت خراسان و تفرّق و قتل علی شاه
و شاهرخ شاه میر علم خان را نیز بتمه ربط مدعا و ظهور طلیعهٔ اقبال خدیو
کشورکشا درین صفحهٔ سعادت انتما می نگارم و صادرات ممالک محروسهٔ
ایران و ترکستان و هندوستان و غیره قلمرو آنحضرت با محاربات
و فتوحات خاقانی که غرض اصلی از تسوید و تحریر این مقالات
لا یعنی آن است و خود شرف اندوز رکاب ظفر انتساب بوده ام
و بعضی را برای العین مشاهده کرده ام بقید تحریر و تسطیر می آورم و برخی
که خود اطلاع ندارم از مردم صداقت کیش صحیح القول تحقیق نموده
در سلک تسوید میکشم امید از مطالعه کنندگان چنان است که هر سهو
و خطایی مطلع گردند بدامن عفو و خطابخشی بپوشند و بقلم اصلاح درست
فرمایند و چون بستم ظریفان خورده گیر در صدد تفضیح و تقبیح و تنبیه
ذکر شمه از نسب این برگزیدهٔ درگاه حضرت

بقلم اصلاح درست

مواهب علوی

ذو الجلال بر سبیل اختصار و اجمال   چون علم اعجاز رقم

تقدیم ورود این لطف عظمی گذشت مناسب چنان می نماید که

آن حضرت از آن دولت شهریار نصیب ذات بابرکات و لطف

شود را در معرض بیان آورده آید تا حسن بیان این خبر که بی تاملی ایات

موجب ورود [illegible] عجب الوقوع و مزید گوش [illegible]

گردد و حضرت این منظور انظار الطاف [illegible] از آن [illegible]

محتاج با اظهار نسب همایون شاه   نسب ذات شریفش نسب بادشهی

ز آفتاب نسب اندکی بهره ستان   [illegible] نسب سیه سرخون

شود و بعد از آن بمعرض اظهار و بیان در می آورد که اصل آنحضرت

از [illegible] خوانین [illegible] و از [illegible] و [illegible] است

و [illegible] این طایفه [illegible] و غیر او [illegible] و بیان [illegible]

و از آن [illegible] و [illegible] ان و غیره معمول است از ابای عظام

و اجداد کرام و میراث [illegible] و بعد از آن که آنحضرت بعنایت

[illegible]

برتخت فیروزبخت سلطنت و صاحب کلاهی تکیه زدند بالهام ملهم غیبی
ذات بابرکات آنحضرت بشاه دوران و عموم این طایفه که در رکاب
نصرت انتساب اشرف مصدر خدمات نمایان گردیدند ملقب
و مشهور بایل جلیل درانی شدند و از قدیم الایام ایل جلیل مزبور در دار
القرار قندهار و زمین داور و طوبا و کوهستانات سمت قراباغ
و غزنین الی خطه دلگشای کابل ییلاقشی و قشلاقشی میداشتند و نسب
فرخنده حسب این خدیو فلک جناب بارحام و اصلاب
سدوزیین بهج اتصال میباید که اعلیحضرت قدر قدرت شاه دوران
کل خان علیین آشیان محمد زمان خان سدوزیی اند و آن برگزیده درگاه
خالق بی نیاز از کل قبایل جلایل سدوزیی ممتاز و سرور آن قبیله
واجب الاعزاز بود در ولایت دار السلطنه هرات سلطنت
و حکمرانی مینمود و ادیم افضال و انعام و سفره مرحمت و اکرام برای عالی
و دانی و خاص و عام مبسوط ساخته و تنهای مدید محل اقامت در آن

ناحیت انداخته بود و بعد از سپری شدن ایام حیات آن خان رضوان مقام
خان مرحمت و مغفرت توامان ذو الفقار خان فرزند اکبر آنحضرت
که برادر بزرگ‌ترین پادشاه مهر افسر بوده باشد مدت چندین سال
در کمال عظمت و استقلال رایات سلطنت و کامرانی در هرات
و فراه افراخته و بارها چپاول بر سر مشهد و سبزوار و نیشابور
انداخته چنانچه در تاریخ نادری مذکور است و ابراهیم خان برادر
نادر را شکست فاحش داده و توپخانه و نقاره خانه و تمامی اسباب
و اثاثه اردوی او را متصرف گشته و قریب شش هفت هزار کس
از منتخبه قزلباشیه را کشته اعلای لوای اقتدار فرموده و خان
غفران نشان محمد زمان خان خلف الصدق حضرت دولت سلطان

گفتار در بیان شمه از طغیان نادرشاه و ذکر مجمل از بدایت احوال این خدیو
خدا آگاه و کیفیت جلوس آن پادشاه جمجاه بر مسند سلطنت ایران

گفتار در بیان شمه از طغیان نادرشاه و ذکر مجمل از بدایت احوال این خدیو خدا آگاه
و کیفیت جلوس آن پادشاه جمجاه بر مسند سلطنت ایران بارگاه خویش

تا ورشاه از تقدیرات قتلی ابو سعید میرزا بود و ورود جز خروج

از وه بود و بود و بتدریج زمان بعد از گذشتن دار السلطنه

اصفهان و باقی ولایات عراق و فارس و کرمان از تصرف

اشرف شاه طهماسبی و برادرون مملکت آذربایجان از ایادی

تسلط سپاه روسی هرات و قندهار نیز بعد از گذشتن

بسیار و تلاشهای بی شمار در تصرف دست جیحون و دو بال

از تصرف گماشتگان این خانواده خروج شان برا و ورود به ایل

جلیل دورانی سلطه و مستولی گشت و از آنجا که حیثیت شاه بظهور

و دستور را چنین بود که در میان هر ایل و طایفه که حیثیت

بزرگ و صاحب اسم و اعتباری بوده اند در نظر ما بیوقع و جرب

و منزلت داشته مردم بی پا و سری بی نام و نشان را بمیان

کار آورده شخص و معتبر سازد که حیثیت بزرگی خود را از دولت

او دانسته سر از ربقه خدمت و فرمان برداری نپیچد

طهماسبی

باقی

باحق لب ارز رمز کنند قضا هیچ — تدبیر کی موافق تقدیر آمدن

بنابران بعد از تصرف دار السلطنه هرات قندهار ایل جلیل درانی را از محال
هرات بالکا نیشاپور و طایفه غلجای را بمحال دراین و قندهار و طهران کوچانیده
خانه کوچ بزرگان را برسم گرو و یورتقه مال بارض اقدس آورده سکنا و اقامت دادند
که بنوفران اوقات در سن ده دوازده سالگی بودند از راه احتیاط با برادر و اعمام
کرام اکثر او را در اردوی خود میداشت و عبد الغنی نام علی کوزی را که در میان
ایل جلیل مزبور چندان قرب و منزلتی نداشت و در ایام والد ماجد آنحضرت بخدمت
ایشک آقاسیگری سرافراز بود پیش آورده ترقی داده حکومت ایل جلیل
درانی و بیگلربیگی قندهار را که بنادر آباد موسوم ساخته بود بموی الیه مرجوع
همیشه شش هفت هزار کس از جوانان کارآمد ایل جلیل را در اردوی خود ملازم و
در رتبه و قدر منزلت زیاده بر قزلباش و افشار خود مراعات ایشان مینمود
و ایل جلیل مزبور نیز بمقتضای صافدلی و صدق نیت خود در جمیع معارک ممالک
روم و هندوستان و ترکستان چنانچه در تاریخ نادری مذکور است گوشهای

مردانه و سعیهای دلیرانه گرد ممالک بسیار را مفتوح ساخت و فتوحهای بیشمار را بعنایت
الهی منهزم و سلک جمعیت آنها را از هم انگسخته مصدر آبروی اردوی او می بودند
تا اینکه بعد از تسخیر هندوستان و مراجعت بایران از راه ترکستان و انتظام ولایات
بلخ و بخارا و خوارزم که از راه مرو و ارض اقدس و خبوشان و سملقان عزیمت
داغستان نمود و بطلب خون ابراهیم خان برادر خود دیت سه سال در داغستان
سرگردانی کشیده و بسبب صعوبت جبال و تنگی و استحکام آن محال سعی او بجای
نرسید اختلال زیادی در دماغش راه یافته روز بروز ماده سودا و مالیخولیا
شدت می نمود و قوت واهمه او بحدی رسیده بود که اعتماد او از همه کس
سلب شده بهر ولایت که عمال تعیین می نمود بعضی را آتش باده و انتها تا یکسال
زیاده در محال فرصت نداده بجهت تفریغ محاسبه باردوی خود طلب
و بضرب چوب و بریدن گوش و بینی و کندن چشم مبلغهای خطیر که حصر آن از
اندازه قیاس و شمار بیرون است اخذ و عمل برا و لازم آورده جمعی تحویلدار
و جمعی صراف و جمیع کثیری قشون بجهت محصلی وجه بآن ولایت فرستاده

اکثر

آن عاقل نیز از خوف جان خود با هم مرکبی موافق داشت و رشته با مهر جمع
محمل بست و در رفتند و چندان وصول مرکب نبود و مقصود از آن صحبت نیافت
تا کار بجایی کشید که از دست حیرت بستم و در دم آن کجایان آمد و مهر جسید و قوتی
که مکس بود از دو بی و فرزند و پیچ قرین ما مرد و ارکان دولت فرزند
و با عزت بود که حقیقت حقوق مالک ما چون ماه در دم با جان و تن باید
عشق معشوقی مطلوب پیشه نمود و بشب دوده و هر کس وادی این اندیشه فرو رفت
و چون دوا شوران جمله سلوک این سیاسا و بیماران در کجو خیال آن شعبدی بین
صورت گمان آشفته بود که چگونه این سلطنت و سلوک و ریشش این جمله دوا
و سیاست سلطنتش استحکام گرفته زیرا که قرار سریر ملک در دیگر ما [illegible]
محل نوم در دیگر زر آتش نه در عالم مملکت [illegible] و منشی [illegible] ضمون حدیث

چون حسد روشنی زدای نقش مسالک دار العلوم [illegible]

در زیر نقاب سحاب پنهان داشت هر دم ما از وزیر در حرب حیرت [illegible]

کریز خطهای [illegible] | با عزم [illegible] اساس [illegible]

قیام قیامت عزا او در شد | که این قعده در شب با خبر شد
گروهی به محبت شاه جمع شد | گروهی با جهاد و شاه جمع شد
گروهی با آهن اصل و نمک | زنجیر زنار بسته گمک

بمحمدی بود او در سر خویش که در فرزند ارشد اکبرش رضا قلی میرزا
که نایب السلطنه ایران چشم و چراغ دولتش بود و تمام امکنه و بلاد قبل
از این واقعه ما بعد از نصف از ادای کمتری بقصد او ساخته بود بدگمان
و باشاره او میرزا محمد حسن ... فرموده مکحول ساخت و تمامی ...
که در وقت او بتحریک ... و با این سلطنت ... شد و ...
را بر هم ... و ... و ... داشت و در آن اوقات ...
را در آن ... در روی ... ساخته بود ...
قسمی ... و ... و قوت ... که در آن ...
را نیز ... و ... و ... یافته ... نمایی ...
و در هنگام مراجعت از عراق از ... کرمان بود و ... مرتبه بالا گرفت

شمال و کوه خدایان مرو ولایت را که به اژدر و برای تفرج جناب سعادت علیه و دیگر جهت
انصراف شاه زاده در دهان اژدر دو گلوله سنا ساخته فرستادند تحصیل با جمعی کثیر از طرف
تمجید و قطعات رایات شتر و قاطر برای حمل و نقل عزیمت آن ولایت تمیز ساخت
میرزا محمد اکرام و خویشان [illegible] از خدمت یافتند و علی قلی خان نیز به هرات آمده و [illegible]
مخالفت و رایت بعید از دره در رو با جای چادر کرد از چهار طرف [illegible] ادرا [illegible]
را و صید [illegible] و شوال [illegible] دو روی [illegible] گرد و [illegible] که [illegible] را
بر رفیع که [illegible] یک [illegible] پروانه [illegible] در [illegible] بالاخره [illegible]
فلاکت [illegible] از عرض قدرت [illegible] و جهاد [illegible] و [illegible] عزم [illegible]
خود را [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] خویشان
گروه بعد از ورود به عزم رزم خویشان وقت عصر که به جا [illegible] قرار گرفت
نصب خیام اقامت نموده در جانب یمین [illegible] تمام اهل [illegible] دو [illegible]
[illegible] در وقت تا پاس و سوار شده و شب [illegible] تمام [illegible] جا [illegible] مکان
خود [illegible] حرکت نماید از یمین [illegible] به جز [illegible] و [illegible]

شب و روز در کمین فرصت بود که او را بر طرف نماید و شوکت و حشم بود

شد که ناگاه شاه در شب فرصت یافته کار او را ساخت بعد از آن قسم

محمد قاسم خان قیش را بمنصب کشیکچی باشیگری و در دولتخانه

سرافراز و در این منصب با جمعی دیگر همه ساله آن دو سه سال بود چون

زرین قبای بعد از تخت ... جعفر ... قامت ... کلاه ...

محمد [illegible] شب آن ... یافت محمد قلی خان ... و ... دیگر ... بود

با خود ... قسمتی ساخته ... دامن ... کرده ... دیگر ...

از قوم خود ... کشیکچیان ... و ... و دست ...

کشیک ... [illegible] ... کرده ...

... محمد قلی

نیان ... کرده ... و ... و ...

کرده ... شب ... بر ... شاه ...

خود ... از جان خود ... محمد قلی خان ... شد ...

شمشیر را حواله او کرده شانه‌اش تا نافش شکافت خواجه سرا از اثر آن زخم
افتاده مدهوش گردید درین وقت پادشاه سراسیمه با سوزی و درد از
بجای الماس از خیمه بیرون آمده رو بمحمد قلی خان آورده از روی هیبت بانگ
بروی زد که ای نمک‌حرام توجه میخواهی محمد قلی‌خان گفت من ملک الموتم و بقبض روح
تو آمده زبان از گفتن در بند و گردن به تیغ تسلیم بنده کرد و در عمرت سر آمده تا وصف
اینکه نادرشاه کلاه سموری در سر داشت که پنج شش لای از سقرلاط دوخته
بودند و هیچ شمشیر الماس دمی بران کارگر نمیکرد اما مضمون چون قضای
الهی جاری شود هیچ سپری حاجب از تیغ بلا نمیشود اندکرد و چون ایام حیات
بسر آمد دقیقه‌ای را از زندگی بران اضافه نتوان نمود پرتو عمر جهانگیرش که
در رزم وجود به نسیم مژه بر هم زدن خاموشی است محمد قلی‌خان این گفت و
شمشیری بر فرقش نواخت که کلاه مزبور شکافت که موجب زخمش شد
و بعضی بر آنند که بضرب چوب چون دیو بر زمین افتاده اما نفس چندان کاری نبود
محمد قلی‌خان بر روی سینه‌اش نشسته با تمام کارش پرداخت و کمند سر را

ز محمد بن محمد بخت از بیرون پرده بیرون آمد در فن [illegible] صاحب [illegible]

مین باشی سرکشک خالهزاده نادرشاه بود و از یمینی چهارده نفر مطلع بودند
و کسی دیگر خبر نداشت تا صبح روشن شد و اینخبر در میان قشونهای اردوی او
انتشار یافته مردم از پی تاراج مال یکدیگر بهم در افتاده قشونها دسته دسته و
فوجها از جواب بسته گردید چون اردوی ایل جلیل درانی در پایان اردوی
نادرشاه و سرکرده ایشان محمد خان علیزی بود قشون نادرشاه تمام توپخانه
و زنبورکها را که شصت عراده از کوچک و بزرگ توپ و هفتصد نفر شتر کرب(؟) بود
بر قشون درانی بسته علامت روز قیامت را آشکارا ساختند و کار بر ایل
جلیل درانی تنگ شده بمقتضای راستی و انصاف در وقتی که خداوند عالم در سرشت
این طایفه بدست قدرت و مرحمت خود مخمر ساخته است آنجماعت نیز اعانت
از جناب اقدس الهی خواسته متوکلا علی الله از روی خود راجمع نموده متوجه
مدافعه آنجماعت شدند که درین اثنا جناب مسبب الاسباب که آنحضرت را
در نیمهٔ(؟) تقاضای مصلحت بیشمار از آفات و عاهات محفوظ و محروس میداشت
رسانیده از یکطرف ظاهر و مانند شاهباز عرش پرواز دولت و همای

در بیان طلوع آفتاب سلطنت و اقبال
و صعود نیر سپهر عظمت و جلال
بعون و عنایات حضرت ذی الجلال
از مشرق سعادت بکمال عز و حشمت

آسمان فرسای سعادت سایه عاطفت بر مفارق آنجماعت افکنده همگی آن جماعت
را روح تازه در بدن و جان بی اندازه در تن در آمد زبان بحمد و ثنای الهی
گشودند و مانند پروانه برد ور شمع در خدمت آنحضرت بر سر آنجماعت که عرصه
یورش برده بیک حمله مردانه تاب مقاومت نیاورده شکست بر ایشان
افتاده جمع کثیری مقتول و اسیر و قورخانه و زنبورکخانه بتصرف اولیای
دولت قاهره در آمده ایل جلیل در اثنای نظر باین که عوضی که از قزلباش ملاحظه
نموده خواستند که تمام قزلباش را بقتل آورند و خانه کوچ و حرم نادرشاه
را بر گردانند نهایت از آنجا که رحم و مروت از بدو فطرت سرشته آب و گل
طینت صافی طویت آنحضرت میباشد غازیانرا از تحرکات نافع آمن از خون
آنها گذشتند القصه بعد از وقوع این فتح نمایان اسرا و گرفتارانرا با توپخانه
و شتران زنبورک جمع ساخته از آنمکان حرکت و عازم مقصد گردیدند بعد از ورود
بمنزل سلطان میدان آنحضرت بنابر پاس حقوق دوستی اسرا را با شتران
زنبورک مرخص فرموده در کمال رفاه و آرام همه جا طی مراحل و منازل نموده

بالکار ترشیز که در خراسان ولایت معمور و پرنور میوه و خوش هوای
مشهور رسیدند در کوهی در سمت راه واقع بود که در میان دره قلعه بسیار
مستحکمی و جمعی از اشرار و اوباش ترشیزی دران سکنا و سر راه بر مسافر
و متردّدین گرفته بتاراج و دست درازی مشغول می بودند چون از دو طرف
دره کوه بسیار عظمی و منزل منحصر بهمان قلعه بود بنه اردوی معلی نصب خیام
اقامت در قرب همان قلعه نموده بمحض نزول ایشان اهل قلعه کم فرصتی نموده
بدون اینکه احدی از غازیان فیروزی نشان متعرض مال و حال ایشان گردد
پیشدستی و اظهار جلادت و شجاعت نموده تفنگها را از قلعه گشاده داده
شکار مفتی تصوّر کرده متوجه هستند که بنه را از انگان گردانیده دستبردی
برسانند که درین اثنا علامت موکب همایون از گرد راه ظاهر و با سواره
غازیان فیروزی نشان دُرّانی مانند بلای آسمانی اطراف قلعه مزبور را مرکز دا
احاطه فرموده از چهار طرف یورش آورده کار بر قلعگیان تنگ شده چند نفر
از کدخدایان خود را با پیشکش لایق بیرون فرستاده دست عجز و استیمان بدامن

آنحضرت استوار ساختند و آن حضرت نیز بمقتضای مروت جبلی تقصیرات اهل قلعه
را بعفو و اغماض مقرون و فرستادگان را مرخص و آن شب در حدود قلعه توقف
فرموده علی الصباح از انجا حرکت و چند فرسخ که طی مسافت فرمودند قلعه
دیگر در آن منزل واقع بود که اهل قلعه از برای ادای سورسات و آذوقه قشون ابا
و استنکاف نموده ابواب اطاعت بر روی خود بستند چون معلوم شد که
نصایح و مواعظ در آنجماعت بی اثر است غازیان فیروزی نشان درانی بحکم
امر و اشارت نواب کامیاب صاحبقرانی در اندک زمانی قلاع مزبور را بیورش
مفتوح و آذوقه قشون را گرفته قدغن فرمودند که احدی متعرض قتل و اسر و نهب
آنها نگردد و روز دیگر از آن منزل حرکت و در نواحی تربت حیدریه نصب خیام
اقامت فرموده متوجه انتظام غازیان فیروزی نشان گردیدند که ناگاه آثار
قشون بسیار قریب ده دوازده هزار کس از سمت هرات پدیدار گشت که
علیقلیخان سپهسالار برادرزاده نادرشاه از هرات ایشانرا بخصوص سر راه
گرفتن غازیان درانی تعیین کرده بعد از ورود قشون و ملاحظه ضابطه و انتظام

دوک

موکب منصور ارد و یقین حاصل نمودند که مرد میدان نبرد نیستند

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود می بری و زحمت ما میداری

دیگر جرأت مقابله و مجادله در خود ندیده موکب همایون نیز تا چاشت روز
دیگر در آن منزل انتظار کشیدند و اثری از قشون و حرکت ایشان ظاهر نگردید
معلوم شد که حالت مقابله را در خود ندیده در بیغوله اختفا خزیده اند بنابران موکب
همایون چاشتگاه روز دیگر از منزل تربت بسمت قصبهٔ جنابد تون حرکت
فرموده در کمال آرام و اطمینان همه جا بدولت و نصرت و اقبال عنان طی منازل
و مراحل فرموده تا بمحال فریومد رسیده در انجا بعرض اقدس رسانیدند که در محال
چند قلعه هست که اشرار بسیار دارد بنابران پیشتازان موکب منصوره امر
ایشان آنحضرت متوجه قلعجات مزبور گردیده بمحض ملاحظهٔ این حرکت اهالی
قلعجات مزبور تمام قرانهای مجید در دست گرفته شالها در گردن افکنده
از روی مسکنت بیرون آمده از تقبیل غبار سم ستور خاقان منصور سعادتمندی
حاصل و حقیقت فقر و مسکنت و عجز و استیمان خود را بعرض شهنشاه عادل دل

و مرشد کامل رسانیده آنحضرت نیز بمقتضای مروت جبلی تمام کدخدایان را
بمراحم بیکران شاهانه امیدوار ساخته ایشان و اهالی قلعجات غربون
قریب به چهار هزار خانوار ایلات شاهسیون و بختیاری با اموال و دواب
زیاده از حد و حصر از هرات بمحض استماع قضیهٔ نادرشاه کوچیده بقصد اماکن
و اوطان قدیم خویش عازم ولایات عراق و آذربایجان بودند که دران حدود
دچار موکب نصرت مدار گردیده و باز همت بلند پرواز خاقان سرفراز از
شکار این صیدهای بپای خود آمده مردانه وار درگذشته بخوانین عظام و سران
اردوی نصرت احتشام امر فرمودند که متعرض حال احدی ازان جماعت نگردند

جماعتی که تلاش رواج دین دارند — سلوک خویش بهر حالتی چنین دارند
همیشه بهر شکار همای بخت بلند — کمیت سعی جهانگرد زیر زین دارند

و ازان منزل نیز بدولت و اقبال گذشته منزل بمنزل وارد الکاء فراه گردیدند
در حدود فراه نیز قشونی که از جانب علی قلیخان مامور فراه بودند بطمع خام دستبرد
اتفاق وده جمعیتی درست کرده از قلعه فراه بعزم مقابله و مجادله بیرون آمدند بعد از

ملاحظهٔ استعداد آن جماعت خدیو جهانگیر اتفاقی بایشان نکرده مطلقاً از جای
خود حرکت نفرموده دویست سیصد نفر از غازیان فیروزی نشان درانی
را مامور فرمودند که رفته جواب آنها را بدهند غازیان نیز اینمعنی را فوزی
عظیم شمرده بقصد مدافعهٔ آن جماعت حرکت و بمحض مقابله شکست بر آن طایفه افتاد
در کمال ادبار و نکبت راه معرکه فرار و چند نفر طعمهٔ شمشیر آبدار غازیان شیر شکار
و جمعی هم گرفتار قید اسار گردیده بخدمت آنحضرت آوردند باز عفو خطاپوش
شاهانه شامل حال آن جماعت گردیده همگی گرفتاران را بتصدق فرق
فرقدان سای اقدس مرخص و از قصبه کرشک چند نفر از غازیان درانی را از
رکاب سعادت انتساب پیشتر بجهت اخبار قضیهٔ قتل نادر و تقدیر ملکها و مژده
ورود مسرت آمود مقدم میمنت موعود بدار القرار نزهت آثار قندهار پیش خوانین درانی
نامدار که همراه نور محمد خان علیزئی سردار بودند فرستاده اعلام نمودند که خزانه
و فیلخانه و فرمایشات ممالک موضوعه را که بخراسان و اردوی نادرشاهی می آوردند
در هر جا رسیده باشند همانجا نگاهداشته خود نیز بار اقامت کشند و لشکر افغان

باز خواست کم و کاست و غیره خود و نشسته در حفظ و حراست اعمال و اشغال ایران

پادشاهی ممالک محروسه آگاهی بوده اصلا غفلت و کوتاهی ننمایند چون

نور محمد خان علیزئی از جانب دربار سردار ملک قندهار و سرکرده این عمل درانی

بوده و حسب الامر پادشاه قشونهای درانی را جمع و از قندهار حرکت نموده

در چمن سبزی نزدیکی شهر قندهار توقف داشت و تقی خان شیرازی با مرخصان

حضور در کابل پیش و رسم بموجب حکم شاه مذکور همراه خوانین و قبایل و

ممالک محروسه قبل از رفتن آقا محمد عازم و رد شده و نور محمد خان مأمور گردید

مراوده و داشته که همراه لشکر درانی متوجه ایران شوند و حکم و همچنین در چمن

سبزی فراهم آمدن و پیشخانه را از آنجا روانه گردد و هیچ فردا در حصه و کوچ منزل

پیش بوده که در آن ... جا از خدمت شیخ علی با خبر قتل پادشاه و

حکم خسرو دین پناه آمده بود خدمت ... ایران و دقایق آن از دیگر

نافرمان ... در آن خاطر ... و ... شورش ... در احوال

تغییر و تحول ... میان لشکر ... و ... درانی تقی خان با مرخصان

درانی

و رفقای ایشان وغیره طوایف که همراه بوده اند همگی را برهنه نموده پیش کسی
چیزی باقی نگذاشتند و سوای خزانه و اموال پادشاهی که محفوظ ماند دست
غارتگری از اموال احدی باز نداشتند ازین حادثه تقی خان و ناصر خان
محتاج قوت شب بدر خانهٔ عبدالرحمن خان توپچی باشی رفته از بلقورا و که بفقرا و
مساکین همیشه میداد خود را گرفته اوقات میگذرانیدند و از انجا منزل
بمنزل وارد دار القرار قندهار و با شاهان دل آرای دولت و سعادت
و کامرانی هم آغوش عشرت و مسرت و بهجت سرشار گردیدند در بیان رسیدن
رایات نصرت شعار از انجا که اساس کار عالم را کارکنان قضا و قدر بر وجود
سلطان عادل و نصب پادشاه نصفت دستگاه دریا دل گذاشته اند و
غازیان نصرت نشان درانی که فی الحقیقت دولت نادرشاهی بضرب شمشیر
مجاهدت و معاضدت ایشان رونق و انتظام یافته بجای سر خدمت دیگری فرود
می آوردند با وجود ذیجود آنحضرت که از قدیم الایام بزرگی واختیار ایل
جلیل درانی از آبا و اجداد بزرگوار میراث یادگار داشتند بی اطاعت

بدار القرار قندهار و شرح جلوس حضرت
جهانبانی بر تخت فیروزبخت مملکت
ستانی و وقایع سال اول
جلوس میمنت مانوس مطابق
سنه ۱۱۶۰ هجری موافق سال
توشقان ئیل ترکی

غیری بار خود گوارا میکردند تمامی خوانین عظام و روسا و سرکردگان والا مقام
بعد از مصلحت و کنکاش از خواص و عوام جمعیت وافر و ازدحام تمام وارد درگاه
سپهر احتشام گردیده متفق اللفظ و الکلمه استدعای جلوس میمنت مانوس آن دولت
بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند هر چند طبع بلند و همت آسمان پیوند آنحضرت که همای
همایون بال سعادت دو جهانی را در شکارگاه فقر و درویشی صید دام گوشه نشینی
و عزلت اندیشی خود ساخته بود از قبول مستدعیات ایشان اباء و استنکاف
فرموده قایمین بران مترتب نگردید و ایستادگی و اصرار جماعت از حد گذشت
مع هذا درویش عاقبت اندیش تجرد کیشی موسوم به درویش صابر زبده و حال
نظر بملاحظه انوار عظمت و دولت و کامرانی و اقبال از ناصیه احوال فرخنده مآل
آن خدیو بهمال همیشه مانند نصرت و اقبال ملازم رکاب ظلال مثال و پیش از
وقوع قضیه قتل نادرشاه بالهام ملهمان غیبی عرض کرده بود که شاه دوران
دولت خدیو سکندر منزلت وقتی رهبر ما خواهد شد که سراپرده دولت نادری
سرنگون شود و در آن روز آنحضرت را باین نوید سراسر امید بشارت داده

همه جا در موکب همایون حاضر و ناظر میبود دران روز از زبان [illegible]
سرکردگان ظاهر گردیده در اثنای این استدعا و التماس مردم دانا
و اسپ کاف خدیو جهان بستان گیاه سبزی بدست گرفته نزدیک
آمده بجای جیقه بر گوشه کلاه آنحضرت استوار ساخته این حجاب
مستطاب . اگر ار شود نظم کای قبای پادشاهی راست بر بالای تو
تاج شاهی را فروغ از لولوی لالای تو ÷ آفتاب صبح را هردم فروغ
میدهد ÷ در کلاه خسروی رخسارهٔ سیمای تو ÷ پادشاها لشکر توفیق
همراه تواند ÷ خیز اگر بر عزم تسخیر جهان رو میکنی ÷ با کمال عز و جاه از شکوه
سلطنت ÷ انگهی خدمت و لهای اگه میکنی ÷ در همان بخت فرخ
نداده فاتحه فتح و فیروزی و دوام سلطنت و بهروزی باسم سامی والقاب
نامی آنحضرت در مجمع عام بگوش هوش کافه انام رسانیده چون بصفای صفای
باطن و نیت درست بر مسئول فدویان جان نثاران قزلی کرکذاشتن و
گفتگوی درویشان و اهل الله ، بیهوده انگاشتن از شیوه مروت دور دانسته

وتحقیقت شناسی و آگاهی بعید بود لابد بتاریخ — بساعت نیکو اختر گزیده
بآن ایام - بطالعی که مبارک شود بآن انجمن مجلس پادشاهانه ترتیب
داده بمسند سلطنت و پادشاهی آرایستند و در آن ساعت سعد که
بقواعد نجومی دلالت بر ثبات دولت و امتداد زمان میمنت نمودن آن

کشور اقبال را بیکبار فرمان فرمای را بین قدوم سعادت لزوم زینت طرازی اورنگ
سروری و تاجداری از فرق فرقدان سای اقدس سرفراز و انواع شیرینی آلات
و نقودات و حلویات و نقود بمجلس بهشت آیین کشیده کام امید خوانین و قدردانان
از شهد روح افزای حصول اصول مراد شیرین و لذت یاب گردید و بعد از صرف

و بعد از صرف شیرینی تشریف بیرون فرموده کل مردان از نظر گذرانیدند

سلاطین گرجستان آیین کشیده نمایان خوانین و رهسپار و سران سپاه بطور دستگاه

نشست یافت بطور اعلی از خدمت بیگلربیگیان عالیشان و در حضور و مجلس خاص

و القاب سامی آنحضرت آذربایجان در رفت و شیراز سلیم و از روی ملت شاه

خاقان جمشید اوصاف شهریار مانا کبیر و اعتماد الدوله عیسی خان

شوره و اعیان بیگی محمد تقی خان شیرازی ناصر خان ... کابل و شیبانی

طلب ... از ... سپهر ... ثانی ... و حرکت شدن

آذربایجان ... سپاه ... سرمایه ثروت خواهش ...

غارت ... مردم عراقی ...

ابنای ... خطیبات ... بخشش ...

برده بحکم ...

از دست ... محفوظ

... تصرف ... دولت ...

بکمال برکت از ریش سفیدان و سرکردگان ایل جلیل قجر را که بسعادت شده و ازین باب
قرب خاقانی راکه در جشن جلوس میمنت مانوس پایه سریر خلافت مصیر حاضر و مشتاق
انوار اقبال خلیفه ایزد متعال بهره‌مند و بمعالی مفاخر بودند در خور پایه و مراتب
انعام و موجب مرحمت فرموده موافق قدر و منزلت بخدمات و مناصب و عطایای
خلاع خورشید التماع و جقه‌های ثریا ترصیع مهر شعاع و خطابات عالیات خانی
و عنایات بلانهایات سلطانی باوج عزت و رفعت جاودانی رسانیدند و
همچنین بسرکردگان قوم لباشنیه و کابلی و غیره که اقتباس نور سرور از دولت حضور
نموده آثار خدویت و دولتخواهی در تقویت و استحکام بنیان سلطنت پادشاهی
از آنها بظهور رسید بانعامات خسروانه و عطیات ملوکانه نواخته از امثال ممتاز
گردانیدند و از بخشش عامه و نوازش تامه آنحضرت امیر و فقیر و صغیر و کبیر برنا
و پیر و دوست و موافق و مخالف و منافق کامیاب گردیده آوازه بذل و احسان
باطراف جهان رسید محمد تقی خان و ناصر خان که احوال شان بابقا نگاشته قلم وقایع
رقم شده عریان و بی‌سامان خود را بارگاه خلایق پناه رسانده بودند هر کدام برحمت

خلعت قیمتی و کلیچه زردوزی از خاصه زرینی به رسم انعام سرافراز گردید

در بیان مخالفت و یاغیگری جماعت بعضی و تنبیه بهمن بیگ ... و نعمان

قدر شناس ... بیگ ... جان ... و ... [illegible] ... آن ... بعضی ...

در این هنگام مسرت فرجام و ایام سعادت انجام که از غرفت آثار ...

خدیو جهان ... و ... سلطنت ... و ... مشرف ...

یافت و سریر ... خسرو عالم آرا ... خاقان ...

مرتبه عز و علا حاصل شود و آفتاب اقبال ... دولت بندگان درگاه ...

ارض سما ... ولایت ...

فرمان واجب الاذعان قضا جریان ...

احکام ... ولایت ...

...

خلافت ... سعادت ...

این دولت ...

چو دید کس کز دل شود خرسند | هر دو سپهر چو فرمان دهد | دل و جان شود فرمان پذیر

در حکم آن شاه داد و حق | شد و بر و گوش کن کرد | اکثری از اصحاب سعادت

و اقبال به میمنت طالع فرخنده فال ادراک دولت لایزال و ملازمت
درگاه سپهر مثال را واسطهٔ حصول امانی و آمال جان و مال دانسته از
مضامین ارقام مرحمت اشتمال شنوده و زبان به بیان ذالک الکتاب لا
ریب فیه مشتغل گشته و حلقهٔ اطاعت و فرمان بری در گوش و غاشیهٔ
خدمت و چاکری بر دوش نهاده تقبیل عتبهٔ علیه و تقبیل سدهٔ سنیه را شرف
گردیده شاه به مقصود و مراد فیض تربیت و عنایت خاقان عالی همت
نژاد و در خدمت کمر بسته به سلک ملازمان درگاه برده سعادت قرین بخت
گشت و در خدمت شهریار کامران به سر فرمان درآمده آن رتبه بود

ز فیض دعوی صحبت | اگر قطره در دریا گذشت | در آن قطره گوهر بیافت
شود دل شکسته درد | ز مسکنت آن بحر فیض | سر کرده ز هر دری
ز ملک و رتبت شاه | شدی ز بحر فیض جان | ز نقش چنین نقش پذیر

دهی

و بعضی از ارباب شقاوت و ادبار از زبونی بخت ناساز کار عصیان و طغیان
را باعث پیش آمد کار بند داشته سر از قلاده بندگی و اعتقاد و از جادهٔ
فروتنی و انقیاد بیرون گذاشته خود را در بادیهٔ مخالفت و تیه ضلالت
انداختند و باغوای نفس اماره و وساوس شیطانی و اقتضای جهل و
نادانی سالک مسالک نافرمانی گشته تخریب بنای هستی خود پرداختند
بیت کسی را که شد بخت بر گشته سر :: نشد فرش خاک در شه سرش - چو از کمترین بارگه دور
ز دولت همه عمر مهجور ماند - هر آنکس که سر تافت از بندگی :: نیا کامیش شد بسر زندگی
مصداق این مقال صورت حال خسران مال کرم خان تریی و مقصود خان
برنجی و رفقای ایشانست که روی نیاز از درگاه خدیو گردون فراز بر تافته
و توفیق سعادت آستان بوسی از طالع ناساز نیافته سر از اطاعت باز
زدند و سرکشی آغاز کردند آخر الامر بجزای اعمال رسیدند و مرارت بادهٔ ندامت
و انفعال چشیدند چون خبر تعنت و خودسری و آوازهٔ تمرد و یاغیگری کرم خان
تریی و مقصود خان برنجی بمسامع حقایق مجامع حضرت اعلی رسید و تحقیق انجامید

کرفتار الیهما بدلالت ارقام مطاعه و استمالت عاملان احکام لازم الاطاعه
هدایت پذیر نگردیده مصداق آیه کریمه و من یضلله فلا هادی له حبال خود
ساختند و در تیه گمراهی اقامت ورزیده رایت بغض و عناد از هیجان مواد
فتنه و فساد افراختند و باین قرب جوار که در سنه سنبلی دار القرار قندهار تمکن و
استقرار داشتند بمخالفت پرداختند آتش غضب خسروانه زبانه زده و بحضرت
تنبیه و قلع و قمع دشمن خانگی برامور دیگر مقدم و خالی نمودن حوالی پایه تخت را
از خس و خاشاک وجود فتنه جویان افساد توام الزم و اهم دانسته محبت خان
درانی را که دران زمان بیش از بیش منظور انظار و عنایات خاقانی بود برتبه
ممتاز سپهسالاری سرافراز فرموده با جمعی از عساکر فیروزی مآثر جهة تنبیه و
تخریب کرم خان تریزی بفوشنج فرستادند و نوخان را نیز بتفضلات
شاهانه نواخته و بمرتبه ارجمندی سرداری افواج قاهره معزز ساختند
برای تهدید و تادیب برکجی با سامان شایان و سرانجام نمایان رخصت
شورابک دادند با وجود اینکه مشار الیهما ترف انتساب اهلیت باین

دودمان

دودمان خلافت مکان سراپا حمیت داشتند بمضمون این مقوله بیت

چو تیره شود مرد را روزگار | همه آن کند کش نباید بکار | بوساوس شیطانی

و هواجس اغراض نفسانی حقوق عنایات را مبدل بعقوق نموده سوابق
احسان اجداد عظام و آبای عالی مقام خدیو جم احتشام و لواحق
مراعات و تفقدات حسن و حمیده صفات که درباره ایشان مبذول بوده
تماما کأن لم یکن انگاشته و در مزرع سینه بذر نفاق و کینه کاشته
چون جو فروشان گندم نما بنای کار را بر غدر و دغا گذاشتند و با
نور محمد خان علیزی که در زمان نادرشاه سردار ایل جلیل درانی و صاحب
اختیار ملک قندهار شده بود و میان داد خان اسحق زی و جمعی دیگر
از حسد پیشگان تیره اندیش درانی که صلاح احوال خویش در فتنه جنابی
می دیدند و ابتدای دولت خداداد را از بی بصری وقعی نگذاشته از
تجلی انوار خورشید اقبال خسرو بیهمال شب پره مثال چشم می پوشیدند
باقتضای خودکامی و نمک حرامی در پرده ساز موافقت نواخته و

با بهها ساخته بساط بزم و نا و دلخواهی باین تمهید گستردند که مشار الیهما لشور آب
دفوستنج رفته با تربیتی و برجی متفق گردیده و در آنی را سم الکه توانند بدانه زر ریزی
احسان صید طایر دلهای ایشان کرده و در مخالفت تحریص و ترغیب نموده ممکن
حیث الاتفاق از پیروی عزیمت مخاصمت خدیو آفاق نمایند و در وقتی که
خبر ورود پیر دنیان با بهها رسد نور محمد خان و میان داد خان وغیره در درون
تنهاده و مستعد کارکشته بازوی گیرودار گشایند و یکبارگی از دو طرف
آسیب و گزند بذات ارجمند رسانند [redacted] گروهی که بوده ز روز ازل

چو خفاش در تیره روزی مثل
بانوار خورشید اقبال شاه
ز کوری نیارست کردن نگاه
بظاهر زده گربه دم از وفاق
دل کاشته تخم بغض و نفاق
ز خوی تش حسد خسته در از شد

در اندیشه رخنه کار شدند بالاخره بعد از انقضای مجلس مشورت و کنگاش
و تقیین و موکد و محکم گشتن عهد و پیمان با بیان از جانبین مانو و محبت
روانه مقصد گردیدند و نور محمد خان و میان داد خان چنانچه معهود و مقرر گشته بود در
شهر توقف ورزیدند اما غافل از اینکه [redacted] کسی را که طالع کند یاوری

کو باشد

که باشد که با او کند داوری	خدا هر کرا برگزید از عباد	به تخت و دیهیم و اقبال داد
گر از خصمی او جهان دم زند	چه یارا کسی را که بر هم زند	بهر جا که خورشید رخشان شود
چه امکان که خفاش را نشو	چو شهباز طیران کند در هوا	ز مرغان نماند اثر هیچ جا

وآن کور باطنان ندانستند که بدین خیالات فاسده و تشبثهای
فاسد که بتحریک سودای مالیخولیا در خاطر ایشان جا کرده بود بمقتضای ولا
یحیق المکر السیّئ الّا باهله باهلها بازگشت خواهد کرد زهی تصور باطل و خیال محال
القصه آن گمراهان تیه آفت و رنج یعنی محمت و مانوبستور الک و فوشنج سپهسالار
و بعد از مدهوش گردیدن از نشاء سرخوشی رحیق حماقت جماعت بریکی
و تزیین مکنون درون خود را بظهور آورده در سرکشی و مخالفت با یکدیگر همدست
و در سلسله متابعت هم پای بست گردیدند و اکثری از روسا و ایلات جلیل داخل
را بمکر و تزویر و تطمیع مبلغهای خطیر از راه برده و در باطن قانون موافقت
سازوار یکدلی بر پای داری جنگ زرگری و خصومت ظاهری آغاز نموده بجهة
اظهار اخلاص و فدویت عریضه متضمن درخواست کمک و فرستادن توپخانه

درگاه فلک بسته را ارسال داشته در تقدیم مراتب حسن بندگی افزودند

از برون چون سیم خالص و سفید ‖ وز درون چون قلب مسکوک روسیاه

بنابر این رویه صواب آیین حضرت اعلی مسئول محبت داده بود از قبول موصول
و نیز عبدل خان ابکو را که در آن وقت بخطاب مستطاب تحقق خانی
و نظارت سرکار خاصه شریفه نیز اختصاص داشت با جمعی کثیر از افواج کابلی
و دوازده هزار و دو توپ بدستیاری شهسوار کوک حسب الالتماس علیمرادشاه به
کمک روانه ساختند عبدل خان ابکو بیشتر محبت داده بود قبل از جمله
ایشان را تقویت مشاهده و محمود را از جهت اینکه بیشتر با شاه بیرونی نموده
بایام مرو را از دست انتقام در آمده و از نکث موافقت بحیث وخاک تیره
انتقامی پامال صفحات عقیدت اصحیت و در خلال این احوال نواب خان ابکو
و چند نفر دیگر از سلک محبت دانسته دو نوشته بال برآمده در جناب عطوفت مآب
شاه دوران مظهر عرض نمودی که دولتخواهی از دل و جان بسیار معروض
داشتند که محبت داده بود جماعت بیگی و قرینی در طرفین مخالفت و نیای

داشت

دولت بدست رفیق گشته و اکثری رؤسای ایلات قندانی را نیز بربط

مال خود مشغول ساخته گردن نفس سرکشی در خودسری افراخته بار ادبار

سببات اجتماعی لشکری انباشته [illegible] سیر دو کمان بعضی محبت بخود برده

زودگاه نشسته ردای [illegible] بعضی نصیبان [illegible] معاد بیان در خود مهر

محو و بعد تلطیف در اتفاق [illegible] داده اند زبان [illegible] کشت

شکست جمع از بعضی خانان [illegible] بیان اتفاق [illegible] از بعضی [illegible]

گردید بعضی [illegible] از [illegible] تمامت گردید [illegible]

مشغول گشته باقی [illegible] سوی جهان [illegible] گردیده [illegible] جهان [illegible]

محبت [illegible] بود [illegible] و در تور محمد خان [illegible] در میان دو خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] کرد و [illegible] که [illegible] نشسته [illegible] کرده

[illegible] شکست [illegible] بمال [illegible] و [illegible]

[illegible] از [illegible] محبت [illegible] رفقای [illegible] محبت

از میر [illegible] خان [illegible] خان [illegible] اند [illegible]

خویشی و نسبتی که بندگان اعلی حضرت محمد خان با سلطان ... دارند

بحضور مسطور طلب بیعت ... بجهت ... خود ... نموده بود

... در مجلس حاضر در صورت مشورت ... بوده

... عهد و پیمان ... مشورت ... حضرت ... اطلاع

داشته ... با لشکریان ... جواب و سؤال

و تحقیق علامت ... احوال که مخالفت ... بحر ... خود ... ساکن

... بر مضمون ... [redacted] ... شیخ نور ...

تا ... گردد ... بعد ... یک قطره ... داشت

... عنایت ... اشفاق ... الطاف

حضرت ... نعمت ... ولی نعمت ... حق ... عنایت

... عظیم ... فرموده ... می

... حضرت ...

... بعمل ... وقت ... سلم ...

توام صیاد دگر گرده که کار پرده‌داران بتادیب و تعذیب ایشان کمر بخرامان شتافت و

غضب برد افزود و دست از پی ایشان باز بسته در زیر پای افیال کین پایمال

اندازند تا اقران و امثال ایشان دیگر این گونه خیال محال کردن نتوانند

ذکر سبب آنکه حضرت بخشی منشیان زند ز روی غضب شاه عالی نژاد

بارکان دولت ز بس کین نهاد | حسین ز دوران عم محال | غضب بر دگر کار عالم نهاد

گرازیان پای خیال ره به او | نامه احوال عدو شاه | آتش دشمنان را نمودند پل

بسیار شد پامال پیل پای پیلان فیل الغوز فرمان بران بر حسب فرموده عمل نموده فیلان

اجرای توزان را بحضور ساطع النور حاضر ساختند و آن مقهوران مغضوب

خوار و خسته و سر در گردن بسته زیر پای آن دیو پیکران انداختند

ز فرمان سلطان با حشمت | جنبان گشتند پیلان سرکوه | اجل کرده سرکوبی آن خصم

زمین را بکرده رقص حات | ز خرطوم شان سمان | بدل دشمن خوف شان

فیلان حسب الامر که دیگر رده و هم و ستان ای بیکی (؟) امر منظر نموده

همیان و وار استخوان در هم شکسته و نیز چرب و تخوت تمام کشته ایشان

اغنشته سر رشته حیات ایشان را از هم گسسته گردانیدند دو خان تتق دیبای فیلان شدند

بخاک و بخون هر دو غلطان شدند | بخواری ز دولت دران گاه | شده کشته هر دو بحال تباه

هر آنکس که کفران نعمت کند | بگردن نقیض طوق لعنت کند | چون عالم السر والخفیات

و دانای مکنونات کاینات مجازات حسنات و مکافات سیئات موافق
ارادات و مطابق نیات برای هر ذی حیات مقدر فرموده و هر چه از نفع
و ضر و خیر و شر درین سرای دود بهر فرد از افراد بنی نوع بشر میرسد نتیجه
اعمال آنها مقرر نموده بنا بر علیه عبد الرحمن خان را که منی لنفسان باجبار و اکراه در کنکاش
عصیان و طغیان با خود شریک نموده و در حقیقت بخاطرش اراده کفران
نعمت نبوده چندان تقصیر نداشت ملک در پرده باصلاح فساد همت گماشت
دهقان قضا است دانه او را از عشرت سرای دنیا منقطع نساخت و بتقدیر رب
جلیل در زیر پای فیل قتیل و ذلیل گردیده و فیل او را در خرطوم بحیث زمین در
پیش سمند خسروی انداخت چو نوبت در آندم برحمن رسید

بوی رحمت از لطف یزدان رسید | بما نا که ز قدر بیشمار | باد و عمر بوداد پروردگار

بجوارم کی

چو از مرکب و صلحی با من بود | شد از دل و جان بکیش خط طغرا | تعجب شد بش بگردم گوش

فلک بنشیند خسرو عدل کشیا | زبان شاد داند هم بزاری گشت | بیند تیک خاقان بتیغ نمود

کرم من بگردن بنشین نظر تم | بلطف خواند و بیند و بعنقش | شنود و سر سلطانشم جهانگیر

ولد از حضرت بعدی ایشان | سخن کر بعالم کی اقتضا | ز لطف تو دارم سرانجام

چو جوری بسیاه زمین و صعود | عدم باید برده بیم کشود | وگر در حرم با تحسیال

بحشر زنم دست بدو رست | بیر سلطان بدو ادی بگرد | خط عفو کرد و بس [illegible]

ز فیل و باش بدان دو رود | در رحمت بروح او گشود | بحث بید بتقصیر و تشهیر

شد از عفو شاه و زمان سیاه | جهانشاه و رحمت بلطف | شد از لطف خود بعد خطش

کسی کی باین گنا کرده دو دل | شود گسترده و سیاه و بلم | حضرت اعلی بتقضای

مروت جبلی و محاسن اخلاق و مرحمت ذاتی و مکارم اشفاق از جرایم و زلات
قطعت شکار و کار ان جمیع عصیب [illegible] سوابق احوال او را معفو
فرمود و بعد از چندی بمرحمت ترکی باشی گری دیوان اعلی مبین الارکان بر افتخار
مشغول و سرافراز فرمود و چون خبر گشتن شدن [illegible] محمد [illegible] و [illegible]

در بیان وقوع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگوشش باطل نیوش محبت دمانو و رفقای معرا از هوش لشان رسید خواطر پریشان

ارباب نفاق از آتش اندوه قتل و افتراق اهل وفاق احتراق یافته بگرم ساختن

هنگامهٔ فتنه کمر اتفاق محکم بستند بمضمون اینکه صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

با جمعیت تمام و ازدحام مالا کلام بداعیهٔ خون خواهی و انتقام رو بجانب درگاه

شاهی آورده در چهار فرسخی بیرون شهر در قریهٔ ده زنه خان نشستند بعد از استماع

خبر آمدن اعدای سیه روزگار بچهار فرسخی شهر قندهار از دربار شهریار کامگار

عبد الحمید خان درانی با فوجی از مبارزان نام دار و کارآگاهان عرصهٔ

کارزار تعیین گردیده مقرر شد که پیشتر رود تا فردا که بندگان اعلی بنفس نفیس

سرا پای تقدیس آهنگ میدان فرمایند بقانون سپاهیگری با آن جماعت

ضلالت شعار شعله افروز حرب و پیکار شود عبد الحمید خان حسب الفرمان

جهاندار کشورستان رو بمحل ورود مخالفان کرده در برابر اعادی صف

آرای شود و از آن طرف نیز فوج بسیار بمقابلهٔ افواج شاهی رایات مخالفت

و کینه خواهی افراشته و عبد الحمید خان طاقت مقاومت نیاورده بشکست

پناه

پناه درگاه عالم پناه پرده جلوکی کثرت و عدت مخالفان را بعرض پایان
آستان سپهر بنیان رسانید هرچند همگی و تمامی رؤسای نامی و سپاه ایل
جلیل درانی بخودکامی درین معامله با مخالفین دولت ابد قرین شریک و رفیق
بوده اند معدودی از هواخواهان یکرنگ و فدویان بی مکر و نیرنگ مثل
شاه ولی خان درانی بامیزی کشیکچی باشی و عبد الله خان قوفلزی دیوان بیگی
و حاجی نواب خان الیکوزی صاحب جمع صندوقخانه سرکار خاصه شریفه و
شاه پسند خان میراخور باشی و برخوردار خان اچکزی قاپوچی باشی و محبت خان
ضبط بیگی و جعفر خان قوفلزی قولرآغاسی و بعضی دیگر از بندگان فدوی کیش
و جان بازان صداقت و ارادت اندیش که در مبدء جلوس میمنت مأنوس سلطانی
مناصب عمده سرافراز شده بحبل المتین اقبال بی زوال شاهی وثوق و
اعتصام تمام داشتند بهمراهی توفیق از سر قدم ساخته و قدم از سر شناخته
سالک طریق جانسپاری و در حضور بخدمتکاری حاضر بودند از حسن ارادت
پا از جاده فدویت در سوق عقیدت بیرون نگذاشتند لیکن بعضی مردم طامع

چون گردانیده از حقایق و سرایر اطلاع بکماهی دارد و در معاملات کلی و جزوی خود به سبب
ظاهری اکتفا می‌کنی باشند از کثرت مخالفین و قلت جمعیت بندگان درگاه
فیروزی قرین در گروه بی اضطراب و غم افتاده و بتعجب و تحیر افتاده که مخالفان
بسیار و فوج شاهی کم مجادله و مقاتله با هم چگونه اتفاق خواهد افتاد و

گروهی خاصان درگاه شاه | که بودند حاضر در آن بارگاه | ز فوج عدو در تحیر شدند
ز غوغای خصم و کثرت هم | نمودند با هم دگر گفتگو | نشستند از روی حیرت جدا
همه متفق گشته و یکزبان | شنودند سر خسرو شاه جهان | که ای پادشاه زمین و زمان
جهان را بسیت به زیر نگین | سلاطین عالم ز فرمان تو | زمین و فلک بهر دوران تو
به فوج گران دشمنان آمده | یکی نیست خواهی دو دانی تو | اگر چه برابر نمود خود
ملک خسرو حسینی که هست | سلاطین کشیده سر از | ظفر در رکابت جنیبت کش
نبردی بکین تیغ را باختن | به آن جمع یکباره در | چه در دل از آن
چو بشنید از بندگان این سخن | با همه مرده کار ورود | نهان کرد راست
که هر روز در جنگ مرد خدا | ای پادشاه ما عجب ایم | به هر دو سر جهان

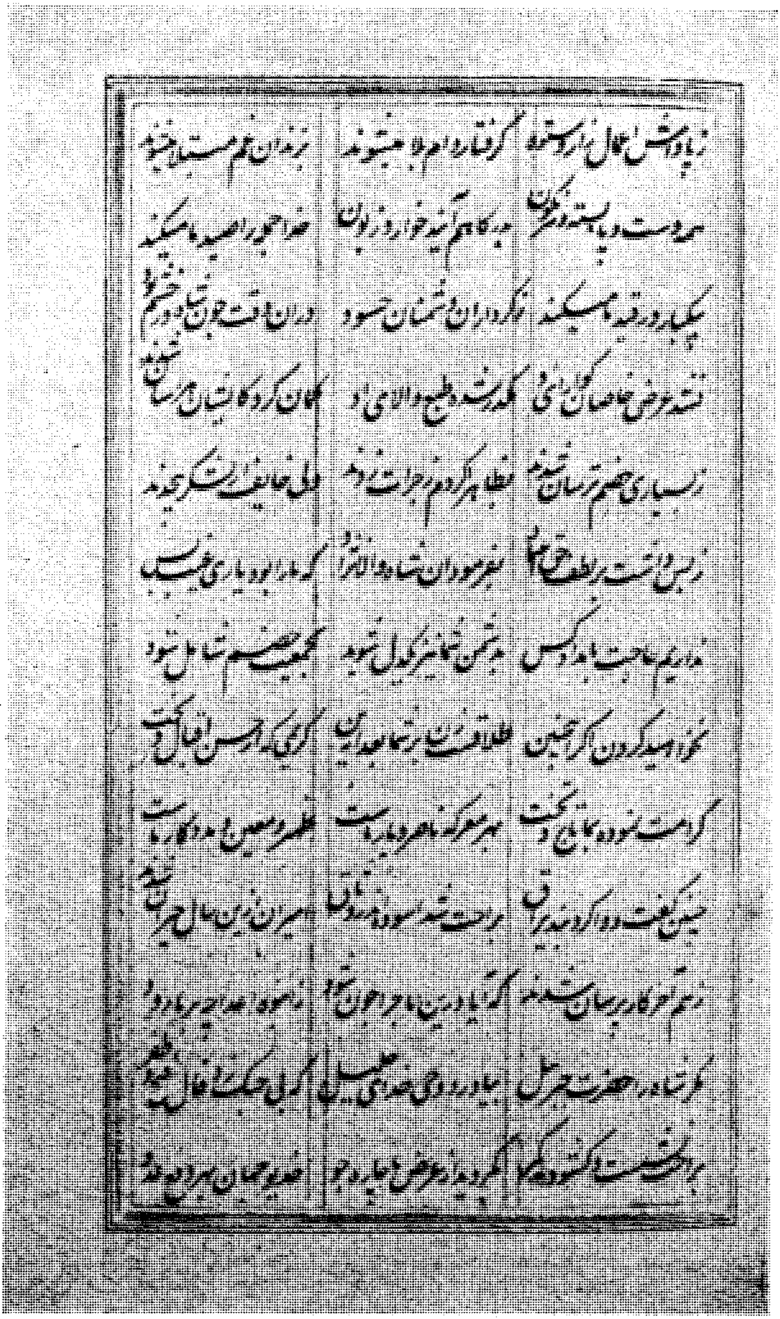

بود فتح شان پیش از این حکم | چو گردید در وقت [illegible] | چه خواهیم کردن [illegible] حسد

بدین دولت از چشم زخم حسد | بپیوسته در وصف حق [illegible] | [illegible] در [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز صفت [illegible] معلوم شان | [illegible]

در احکام [illegible] | [illegible] با قضا و قدر | از آنجا که [illegible] حضرت

[illegible] ما النصر الا من عند الله در معارک [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] تائیدات آسمانی و تفضلات جناب [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

از عطیات حضرت [illegible] دولت [illegible]

قدسی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسباب ظاهری پوشیده بنای کار بر ظهور لطیفهٔ غیبی گذاشتند و روز دیگر
خسرو زرین کلاه مهر از قلعهٔ چارم سپهر رایت جهانگیری در وادی مشرق
برافراخت و مواکب کواکب را از بارقهٔ تیغ آتشبار شعشعهٔ شفق معدوم
ساخت همت والای حضرت علی شأنی ظل اللهی بدفع آن بستگی
پرداخته باستظهار جنود نامحدود غیبی و اقتضای جیوش ظفر ورود دست بکار
بقصد دفع سوار شده با اقبال قاهره و طالع باهره و فیل از جمعیت خاطر
در جنگ ماهر از شهر کابل بجانب دشمن شتافته چهر جلادت از طرّهٔ ادهم عزم و هم
افروز میدان رزم گشته صف بسته تحریک دامن شایسته روا گردید

خدیو جهان شاه والا نژاد	که بودش بتخصیص ایزد اعتماد	بفوج فیلی که همراه داشت
پی رزم رایات گیتی فراشت	خدا یار و دولت همراه	ظفر بسته بر ...

و اعدای تیره ایام نیز دسته‌های سپاه آراسته و با استعداد تمام کمر حصول
بسته قدم جرأت در میدان گذاشتند گروهی مخالف بفوج کثیر
بجنگ بودند بس لیر میدان مصاف آراستند برای خصومت صف بستند

نشستن در ... سیمی | به ارز و از اقبال خاقان جمجاه | القصه قراولان

طرفین یکدیگر را بسبب ... محبت و ... واقع گردید قراولان موکب اقبال کجاه

عروز ... وصدمات دلیرانه قراولان مخالفان را از جنبش ... بستند

و ... گریزند ... شان را سانیدند چون اعلام نصرت و حاجب ...

... بسیار ... ستو ... تیرگی ... چشم احباب دولت

گردون ... غبار ... چشم ... گرد ... زلزل در ... شان

مخالفان ... و رنگ ... رزم و هوش ... بر ...

...	... چون ...	...
...	...	...
...	...	...
...	...	...
...	...	...
...	...	...

از هر ...

غرض از شکست عظیم در سلک محبت انتظام داده با فرط لطف و دلداری که بجز آن

بجز بود طریق موافقت مسلوک نمودند از ایشان به درجه قرب و یکجهتی سرافراز

شده در حضور عسکر ظفر پیوند ملحق گردیدند و با ظهار اخلاص و دولتخواهی اقدام

نمودند غلامی در خدمت گری و ابراز عبودیت و سرافکندگی در سلوک

این خاندان خلافت مکان عالیشان طاعت و جانسپاری بر دوش

حلقه خدمت در گوش کشیده چون سر گروه آن بعد از حال

را مشاهده نمودند از در التماس و عجز دست بر دامن استیمان زده بودند

شیخ سعادت بخش که ذات مقدس او مجمع صفات کریمه

توسل

درشته سعادت بخش از محبت ما نمود کرده و با سران طوایف که مخالفت نموده

بودند بیسامان گردیده از خدمت گریختن بحضور آمده و آنحضرت بر حسب

سلوک و ادب ایشان را مورد التفات ساخته مرحمت مکان فرمود

سپه بندگی و خدمت که از خاطر مرحمت کرده بود در مجلس بجا

در بیان فتح فتوحات زیادت سمات تاییدات خالق الارض والسموات بر روی مجاهدان موکب ظفر کوکب فیروزی رایات نصرت آیات

چو ایزد کسی را ز الطاف خاص | بفرمان روائی دهد اختصاص
به جنبش درآید طالع ترا یاور بود | تعلق به تیغ الحسام مردانه بود
جهد بهر کشورگشائی کند | باقبال معجزنمائی کند
فرازد لوا چون مه چارلی | سپه را دهد با فلک داوری
شود اختر دولتش چون عیان | عدوی بد اختر فتد در زیان
چو خورشید بخشش نماید جمال | رسد اختر دشمنان را زوال
ز قدر ار کند دعوی برتری | نماند کسی را سر سروری

بعد از آنکه حضرت علی نقش همایونی خسرو کامران فتح چون از ضمیر منیف اطراف مستقر خلافت از ایل و ازدحام حشم مهام جلیل و رزائل و منصبیه متمردان برگشته بخت و افغانان حوالی و حواشی پایه تخت فراغت حاصل فرمودند اعلام ظفر فرجام فرمان فرمائی را بعزم جهانگشائی افراختند و لوای سعادت و اقبال بهمان ساعت باتفاق جنود نامحدود که از دار القرار قندهار

زمانی که با فرخی یار بود | نظرها بطالع سزاوار بود | گران شد نیابتش مرصع کلاه

برآمد بچرخ بلند آفتاب. حرکت فرموده وسه منزل پیموده روز چهارم
فرسخی قلعه قلات از فر نزول موکب فیض شمول اشرف مرکوب حصار
افلاک و شرف بخش مرکز خاک گشت و چون قلعه قلات برفراز تیغ رفیع
در برابت منیع واقع و از موضعی که شهر بر آن آباد شده است آبی
بافراط از سنگ جوشیده که چشمها در اندرون قلعه از و روان و بردور
و اطراف حصار نیز از همین آب سرشار آبها جاری و خروستان مسرور و
مزروعات کردیه و اراضی مابین شهر و آن قطعه مرتفعه و اطراف دیگر
از همین آب سرسبز و شاداب میشود بلکه زمینهای چند فرسخ دور دو باغات
گرد و نواح هم از همین نهر فیض بهر طراوت اند و زود سیراب میباشند و
قلعه مذکور بحدی قوی بنیاد و محکم اساس بود که مصور خیال در صورت
استعجال نقش تسخیر از چندین سال بر لوح ضمیر تصویر نمیتوانست نمود

بلی قلعه‌ای کوه افلاک بود | اساسش و هی از سنگ خارا بود

عجب قصری برده دست افلاک | وزش سماک نشسته پیش نگار | سر کنگره اش چرخ زرین علم
زده رخنه بر حصار سپهر | زبس کنگره اش با ورا ه بود | ز رفعت سپهرش در دست گاه
ز نظاره آن بهر ساکنان | جو باد و از رو دیدنش تخمه ها | از انجا که نسبت خیر طوبت

اعلیحضرت قدسی سیرت معروف حال عباد و مقصور بر سد ابواب فتنه و
فساد دست مقتضای رحمت عام و شفقت تام مصروف مطمح نظر الطاف عظیم
آنست که گروهی سنه دیگر را بحجت تکفیر کردند و خون حقی از مسلمانان به عنوان
قوادیس خان شیخ الاسلام اردوی همایون را که از فضلای عظام
علمای کرام است در آن وقت در سلک ملازمان مجلس همایون اعلی نظام
بولایت سند ... در حدود ... بارها بجهت دعوت
خان فضایل نشان ... زبان ... و بعضی گشوده ... جهت
حوادث ... علامت ... از مخالفت شد و آن ... مجلس
عفت ... جهالت و حماقت نزد ادراک ...
... دولت ... سان ... سپهر رفعت ... چون ...

چون

بهوش از تزویر و تصنع چه در باب نشاط و در مزاج غفلت اهتزاز او وسود و خشکی کرده به
علاء الدین بن خان بن خداوندگار بمنزلۀ عقل عیبی را راجعت کرده نخوت و غرور بکار از احوال آن
جاهل مغرور دست [illegible] بود بعرض بالا رسانید لاجرم فرمان قهرمان جلال
نخجستگاه سلطنت و اقبال تسخیر آن قلعه بسیر [illegible] بنفاذ پیوست غازیان
نصرت فرجام و [illegible] ازان [illegible] علام [illegible] پادشاه گردون
مقام فلک احتشام آن قلعه [illegible] سکان را محاصره کرده [illegible] گرفتند و از
اطراف [illegible] بضرب آلات حرب رخنه در بنا حصار [illegible]
در اساس ثبات [illegible] قلعه نشینان تزلزل ساختند و از [illegible]
اقبال عدو مال [illegible] خوف و هراس [illegible] [illegible]
خیال [illegible] یافت عنان [illegible] از دست داده [illegible]
خود [illegible] بدرگاه عالم پناه فرستاده و توسل بشفعا جست

و عفو [illegible] | [illegible] استشفاع و [illegible]

[illegible] ملاقات [illegible] محاصره [illegible] حضرت [illegible]

امور درویشی صابر را بتعلق و رخصت فرح بوده در درویشی و در کعبه نیز فتوح محبت
و تفرقه ها این بگوش اشرف خان رسانیده خاطر جمع کرده چون نشان الیه
و ذوق اعتماد و صدق عقیدت بر قول درویش صداقت اندیش است
و می دانست که سخن او در خدمت آنحضرت بموقع قبول و می آید بعد از آنکه
و اعتماد این امر از قلعه برآمدن بر ساطت درویش مصروف داشت
همگی ملک نعمت آورده و شرف ملازمت کرده به آنحضرت قضا
مروت در ازای این اطاعت حکومت شهر قلات بنام او تکامل گذاشته و درویش
بحکومت قلعه در ازای آنکه گذاشته اشرف خان را و حضور فرمودند
بابت نصرت آیات از جانب قلات بسمت غزنین انهضت سطح نظر
کرامت اثر اعلی حضرت این بود که خان مذکور را حسب الحکم خدمت حضور
اختصاص بخشیده بمنصب تربیت مخصوص گردانید از امثال و اقران ممتاز
فرمایند و بعد از چندگاه و موما الیه را بشغل قلات تعین نمایند چون
این یک شغل طالع با جزای ایر ... طالع قدر این موهبت عظمی ندانسته

بخیال

بکمال قساوت و ضلالت از طریق هدایت انحراف ورزیده و شیوهٔ نفاق
و خلاف گزین پنهانی پیغامهای فتنه سازی و رخنه اندازی به پسر فرستاده
و در خیال کافر نعمتی افتاد و بر ضمیر صفا تخمیر آنحضرت که آینه صورت حال صغیر
و کبیر و برنا و پیر است این معنی منکشف گردید قبل از آنکه بمامول و بحصول انجامد
پسر او را از قلعه داری معزول و قلعه دار دیگر در قلات تعیین ساخته بفحوای
من اساء فعلیها آخر آن بدباطن را نیز بسزا رسانیدند

در بیان فتح قلاع غزنین و کابل و پشاور به نیروی اقبال خدیو داور

در آن اوقات خجسته ساعات که خاقان ملکی ملکات از فتح قلات فراغت
حاصل فرمود و آیه بشارت پیرایه انا فتحنا لک فتحا مبینا از مقربان ملا
اعلی اصغا نموده و مژده نصرت تقریب و نوید ظفر تمهید نصر من الله و فتح قریب
از منهیان عالم بالا شنوده قرین هزاران سطوت و تمکین بسرزمین بهجت
آیین غزنین متوجه گردید سکنه و اهالی آنجا از ادانی و اعالی شهر و حوالی آن
دبدبه ورود افواج فیروزی لوا و کوکبه مسعود خدیو کشورگشا متزلزل و هراسان

وطوایف ترسایان تفلیس با غوای شیطانی شتافتند و ملکانی در بنیاد دین
درگاه خاقانی دیدند و دست تظلم را جز بر ارباب سعادت بر دوخته
بستند و در آن روز در مقام خود داری نشستند اما ملک گرگین و حرب

باد رخس گرد از ترتیب و تفنگ در نمیدید غوغای قلعه	برآمد از آن ملک گرگین

نفوذ الامر از صولت و سطوت غازیان نصرت توامان که از چهار طرف
آنجا نزول آورده بودند و دل ملک [illegible] از حرکات ناشایسته نادم و پشیمان
گشته غبار خجلت بر جبین بیچارگی بر خاک آستان سپهر نشان سودن و جز طریق عجز
و انقیاد پیمودن سبیل نجات و دلیل خلاصی از آفات ندید بجهت [illegible]
و کلانتران و کدخدایان و اعزه و اعیان که شیخ الاسلام و قاضی
و دیگر علمای آن مقام درگاه عالم پناه آمده بعد از توبه و استغفار زنده
متوقع [illegible] آنکه [illegible] [illegible] ساعی [illegible]
فتحی [illegible] ملک [illegible] [illegible]
درحجب [illegible] [illegible] [illegible]

سلطانی را متعهد شتن بنای بقای خانمان خود را استوار نمودند اعلی حضرت
قدر قدرت بعد از انفصال این معاملت اعلام ظفر ارتسام را بلا توقف
و تامل بسرزمین پر لاله و گل اعنی دار الملک کابل چون سحاب بهار و مانند
سرو جویبار سایه گستر نمودند ناصر خان را که از مدتها واقف راه و
رسم دار الملک مزبور و با اعیان و ارکان آنجا محشور بود بعنایات خسروی نواخته
برای استمالت خواص و عوام و تالیف قلوب کافه انام پیشتر روانه ساخته
مشار الیه در آنجا رسیدن یکبارگی حقوق لواحق الطاف و سوابق اعطاف
خاقان کشورستان بر طاق نسیان گذاشته بکفران نعمتی پرداخت
و از راه کوته اندیشی صلاح خود را درین شناخت بمصداق کل شیء یرجع
الی اصله باز رجوع بجانب محمد شاه پادشاه هندوستان نماید و طریق
مخالفت و انحراف با اولیای این دولت عظمی و سلطنت کبری پیماید
مقارن اینحال خبر توجه فرمودن جنود مسعود با نجود شنیده طاقت
استقامت از خود مسلوب و فرصت ظهور داعیه مفقود یافت و مضمون

انفراد رضای لطاف و مسیش نهاده خاطر خود ساخته باشد و بار از کابل برخاسته

بسمت حصار شتافت سیف چرکاهی که در آن وقت راتق و فاتق مهمات

کابل و ضابط   خراجات خود کل بود و کوشش کاهی

زمان بهر صده قیمت عیش است که مردم سیمه که با دست و دین بنیاد و معروف کن

جانب الله مهر ملک و ناحیت اشکر عظمت و جاه بیکسند و مهر عزیز و گستور که

سند غربت آسمان چو بود ابیت تسخیر حوالی سید و فتح و ظفر دو

باستقبال می‌شتابند و هیچ صاحب دولتی و گردن کشی نمی‌تواند که

سر از ربقه اطاعت آنحضرت بر تابد و احدی را اگر شقاوت ذاتی

خیال بر زاعی و خصوصی باشد که آن دولت خداداد و در سرافت و

دو دست جسارت باعلان رضای تمرد و عناد گشت دواز مهودی

سعی و کوشش که کرد و بهی جسد و بدین وصه استخوان شکن از

دست بهادران تمکین نشین رخت کاهی مطلوب عسم مرد با

بر همنونی سعادت ازلی بر زولیت گردد و فی حت ال کار زد و عسمه

خود را گشته بودند به حبل المتین عزم و الحاح خود را اجمالا از مغاک غفلت بالا

برآورده الحاصل سپه ظفر اثر به رهبری بخت و دستگیری این دو روزی دولت د

اصیل و به عنایات و الطاف خداوند مدار شده و در سه منزلی کابل به استقبال

موکب نصرت اشتمال شتافته و از تاب عاطفت بادشاهانه معتقد بوده

نوید پرورش یافته از تحریر گرامی بخشیده بود و به ساحت احراز آن یافت

اما خان محمد حسین خان که از کابل رخت ادبار به ... و در کشته

بود خیال محال به خاطر راه داده و محاوله با قضا آسمان شمرده اعراض

مشغول مقالات بودند ... استشعار ... فروغ خدمت عزت

ورده ... امرای ... شده ... هوس ... خیال و هم

محال گشته ... دانسته ... گشته ...

شدند که ... اسباب ... سپه ...

نصرت ... کردند ... کابل ...

... کردند ...

ظهور رسانند بعد از فرستادن عرایض از ده حسین بر باتفاق جمعی مشکین
سپاه اثبات و تمکین مضبوط و مسدود و خود عزم از جهت سیاه بود
شنود چون احوال غلط کاری آن نکوهیدن دال بعرض رسانید که آن مشکل
عز و جلال رسید آنحضرت باستعجال تمام و سرعت مالا کلام متوجه منازل فتح
داخل مشهور دارالملک کابل گردیده و روده درآمده و از آن خطه دلفروز
ره از فرستاده و ملحقت لزوم سعادت اندوز ساخته تماشای باغ
و گلزار و سیر دشت و مرغزار نزهت آثار که چون گلدسته از لاله و
گل عروسان نسرین و سنبل و مرقع و فرشت طراوت سرور و صنع
نگارد و خورشش و طیوری با نغمه و داحته انجمن آرای عیش و نشاط و
در دست بخشش حجود و رسیکنند و بدان اقصد و دوجود و نصرت نمود گشته
و رسیده و بر آن جهانبانی از اکبر بدار رسید و دو مورد و اشتها و رسیدن و نشو
در آن ملک محمود و رسید و سلاطین ال تیمور از خود بیک و در تقدیر خالق
از طلعت و انشو در آن مظهر الطاف نامحصور سبب نمو و دو بعد از

بودند مجموع سپاه منصور در حرکت درآمدند و روزی که عازم جلال‌آباد و درهٔ جنت

زن

سپاه دشمن تا جمیل رسیدند از این منزل فیروز نزول اجلال نمودند و بعد

لشکر ظفر اثر در حضرت عبور نمودند و جسر و دستوری مرور از آن مکان

خوف و خطر داده و خود نیز بسمت جلال‌آباد متوجه گردیدند و صدای کوس عظمت

بگنبد دوار رسید و ندای کوس نصرت بگوش ساکنان افلاک رسانید

ناصرخان از سطوت افواج بحر امواج بحال اضطراب مضطرب گشته در

مجلس مشورت و ... مسلوب الشعور و الحواس گردید

کوه استقامت خود را بسیل آشوب جهت سودای دشمن کوب

خس و خاشاک پنداشته بود و دل و جان از جنب ... مضطرب ملاو

شور و ... آشوب ... و دین و دنیا اضطراب ...

درست ندانسته ... بنای ... خود ... رسیدند

... کام ... گشته ... بسمت ... رود

... و دیگران ... خلاص خویشتن را ... از خطر اضطراب

به تصور فهم نمی‌دانست که بندگان علی اعلی بدان افواج نامحصور و توپ خانه
مستکمل بودند از چنین جای متعذر العبور و دریای عظیم بسر ابطال عزم
باد وصف پل ساختن عبور دشوار یک سپردن از تخیلات او هم دور بود

خود چه بود | ندانست آن کودن بی‌شعور | که هست از عنایات حق مستقل و عز و جود
کسی کز اقبال همعنان | چه پروا رسد سکندر دور | به نیروی صفدری ...
شود عرصه بحر او را بساط | چه باید حق یاور کس بود | ز دریا نترسد اگر خس بود
هر جا که خواهد نیاید | نباید بر کس نهیب | شود بحر را لطف ...

چو مرسی که گرچه ترشد بعد از الغضب حسنه بوده بادل کامل الفضائل خداداد
در نظر وز الطاف و عنایات حضرت داور اکثرت افواج بحر موج
در رکاب چون آفتاب درخشان و در تراکم سحاب بعضت از جبال با
فرموده و تا در خیام گردون احتشام رسیده خیر دو طاقکی را از برکه
قبه بارگاه آسمان جاه و خورشید شکل ساخته و در وسط آن اقامت
دو ده خیمه سرکردگان آن با آنجس و حوزه یمن رسیده ... لشکر

در هر روز بهاوری طالع سعید و بهبری سعادت جاوید در بهارستان دولت بیمثال
حاضر شده مراتب صبح ارادت و دولتخواهی نسبت بکتاب عالی شاهی ظل الله
منظور ساختن بعطای خلع فاخره و دیگر عنایات وافره سرافراز و ممتاز
گردانیده نصب از فرق و دولت چون از شدت محمود و کوکب سعد و
سعادت در بدایات ملک و دولت منازل و قطع مراحل کرده با
هیبت و شرف عمده و از آن فرموده و ببر و سبب او در ظفر لشکر
نامدار و بهادران حضرت شعار را در رکاب ظفر انتساب گرد نظر
متوجه مقصد گردیدن کسی و فرمان شده در کشتی نموده هنگام طلوع صبح
طلوع خورشید بر کنار دریا چون آفتاب سپهر اخضر مشرق انوار
افراز آفتاب موعود و در آن حضرت جنت مخصوص در سایه
در اطراف و اکناف آن صورت آب حاصل گشته از آنجا که تائید
ایزد خلاق پیوسته شامل حال و ناظر بر آفاق می باشد و سعی و اهتمام کار
کنان قضا و قدر اسباب فتح و ظفر از برای این برگزیده خالق اکبر

آماده و مهیا میکردند و در وقتی که افواج بحر امواج بخارا در دامنهٔ کوه
مجتمع بودند مخالفان مدبر بعد از وقت صعود بدانجانب اتفاق قرار دادند که از نهانگاهی
رسیده کمین کرده بسبب صعوبت مسلک گذشتن آن تنگ شعب از بهر شعب سنگ
طرق افتاده و از جرزه و تلال طلسم صعود و هبوط وا ایستاده بود چون خبر
سرپنهان شان از روی عرض به شاهی قراولان بسمع همایون خاقان
کشورستان رسید بار دیگر بحضرت شاهزاده عظم شد که اسب بر آب زده
و از آن رو جانب دریا جهت استحکام گذشته و چون از عمق نهر و آب آورده
وحقیقت حال را معروض داشتند که آن شیوه دجال از دلی الفرار آن
خرابکرد بحفال امر شهر عالی بنیاد برساختن عمارت معروف
تمام باب سپرده و از آن رو جانب بسهولت عبور کرده و بدان جانب
خبر نوشتن طلب قراولان آورده بحضرت بدون قانون خرم
کرمی شمس در مرحله لازم خصوص سلاطین عالی مرتبه است که وجود
شان جسم عالم را جان است و تدبیر و صلاح جهانیان وابسته بحرکات

بشارت مراجعت نزول خبرگیری و خبرداری درین قسم مواقع عظیم خطر
و مواضع مجهول الخبر واجب و متحتم می باشد بر اصحاب این یک نفر سوار
الحق نفر بوده حسب نفر دیگر برای تحقیق و تصدیق خبر تعین نموده ایشان
رفته عرض و عمق هیچ شعب آب را پیمایی آگاهی نموده در همه اطراف
جوانب نظر تأمل و تعمق گشوده آنچه دیده آمده بعرض اشرف رسانیده
چون عرض مستمعان لاحق با خبر مخبران سابق صادق مطابق افتاد
حضرت خدیو قدر قدرت همان وقت برانست دولت ارکوب فرموده
بعد هجوم ... از فیض عبور کرامت ظهور ... مسرت بخش ...

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

که بد از فلک گوی سنگ اخترش	در یا بلند آفتابی گذشت	که گرداب از قدر فواره گشت
زده بحر چون بوسه را بپا	شده بال ماهیش بال هما	و نیز فتوح ظفر میمون

که در کثرت با قطرات بحار همشمار بود چون دریای پر شکوه ذخار که با بحر تنگ
دوچار شود آن را لطمه کوب امواج غلبه خویش نموده بسرعت و تندی رود
در رکاب فیروزی مآب خدیو بحر و بر از آب گذر نموده محیط البسیط صحرا و
حاوی ساحت غبرا گردید و صهیل هیونان پلنگ صولت و شیهه بادپایان
نهنگ سطوت در اقصا و اقطار دشت و کوهسار از نشتر جهت تجدید
سبحان الله الملک المتعال این چه زور طالع و قوت اقبال است که هرگاه
آن فرمان فرمای ممالک متوجه معارک و مهالک و سالک معارک و مسالک
میگردد کریم کارساز و قادر لم یزل از همه جا تائیدات غیبی و عنایات
لاریبی چون در قرین حال فرخنده فال آنحضرت میفرماید و بلطف کامل و کرم
شامل کارهای مشکل بران پادشاه صاحبدل آسان و حل می نماید
و درین هنگام میمنت فرجام که خاقان فلک جناب بلا تردد و اضطراب با وصف

نماید

نایاب بودن پایاب باچنین جنود فیروزی مآب عبور از آب واز بارقه
این خارقه عالم را پرازنور چون آفتاب جهانتاب فرموده احدی را از
سلاطین نامور وسایر نوع بشر که احوال ایشان در کتب تواریخ وسیر
مرقوم ومحرر است میسر نشده ذالک فضل الله یوتیه من یشاء واز دلایل
اختصاص این نظر یافتهٔ الطاف خاص جناب اقدس الهی که از نفحات
ومراحم نامتناهی بلا شرکت غیری در حق او سمت تحقق دارد آنکه در همین اثنا
تاجری با گله اسپان وگوسفند ودیگر اجناس وتحف از هند بکنار دریای
مزبور رسیده قشون ظفر نمون را دید که از آن بحر پرشور باسانی تمام عبور
کرده بمضمون این بیت مشهور که نسبت پاکان طلب از بی نیازی مرو
غرق دریا میشود فرعون وموسی پیشواست بخاطر خود آورده همه اسپان واموال
واثقال واحمال بدنبال موکب جلال روان کرد ودید در آمدن در آب همان
بود وغرق شدن او تمامی مال ومنال همان وچون این خبر بعرض علی رسید
مردم را بجهت تفحص واستفسار کیفیت وکمیت آن وبعد از تفتیش وپرسش از دهقانان

احوال آن وادی پر صعوبت که جای صعود که حیثیت آن رود و جوی و صعود و نشیب و بطنان
و مهرکز قدمی داده و در هیچ عهد و اوان هیچکس از این راه نگذشته همین که
قراولان قبایل افغانستان خبر یافتن قضا جریان مراجعت نموده عرض نمودند که آب
روان شده در پایاب نشسته رودی که عمیق است بسیاری اموال و اجناس
را بخود [illegible] و اضافت ذکور و اناث جبالی بعد بیرون از احاطه تحمل
و قیاس [illegible] صعود و ورود افزون از این جهان است اساس سپه فیروزی [illegible]
اقبال [illegible] حمال نوعی [illegible] که از آن معبر [illegible] کرده یکی
آدمی و چارپا آب [illegible] گذشت و نقصان و زیان [illegible]
نکشت الحاصل بعد از عبور [illegible] آب چند از خلایق [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] قراولان [illegible]
[illegible] خان [illegible] الوقت [illegible]
[illegible] نباتات [illegible]

مهر [illegible]

آب [illegible] رفت [illegible]

بوده آخر تاب مقاومت نیاورده زن و فرزند و عیال و اطفال و اموال و
اثقال خود را گذاشته باتفاق امیربیک خان نایب و معدودی از همراهان
خاسر و خایب گریخته از معرکه غایب گردید و چون آهوی رم خورده
پناه بجنگل برده از بیم تعاقب غازیان نصرت شعار در تراکم اشجار مختفی گردید
قراولان هر چند بجستجو شتافتند اصلا اثری از و نیافتند عاقبت الامر
خان بهادر دولت رالیه را با اموال و اطفال و دیگر برداشته آورده در حسن ابدال
بموکب خدیو بلند اقبال ملحق شدند حضرت اعلی از حسن ابدال مراجعت فرموده
به پیشاور آمدند خان بهادر و باقی اولاد و اطفال و منسوبان ناصر خان را که
دستگیر غازیان شیرگیر شده بودند امر بتوقف بسکنای پیشاور فرمودند

در بیان توجه موکب ظفر انتساب بصوب پنجاب و مسخر شدن آن مملکت به بندگان خاقان

چون شاه نواز خان پسر زکریا خان بعد از فوت پدر و دستگیر کردن یحیی خان
برادر کلان خود که از جانب پادشاه هند بحکومت دار السلطنه لاهور مامور
بود بتحریک هوا و هوس نخوت و غرور در خود پرورده و قابض و متصرف ممالک پنجاب

نجیب و نزدیک گردیده دولت بسیار از ترکه جد و جده عیسی عبدالصمد خان ناظم صوبه
تهتا و ملتان که چهل سال حکومت این ولایات بذخیره با استقلال برجسته
و مبالغ خطیره از جواهر زیاده بیرون از تعداد اندوخته بود بدست او رسید
بموجب این بیت کثرت زر میکند دل را سیاه آخر این صفرا سویدا گشت
از غلبه سودا خیالات باطله بخاطر راه داده و از طریق عاقبت بینی دل
از بینی دور افتاده در هوای سلطنت در کاخ دماغش جنبش و تحکم
حصول این مامول تدبیر با خود اندیشیده بنا بر بذل احسان و انعام کرده
جمعی را بجانب خود مایل ساخت و مردم فال گذار لاهور از غنی و صعلوک بسبب حسن
سلوک و رفق و دلاسا با این سلوک پیش گرفته و تعصب ابواب اهل
دیگر تزویر و حیل بمحاصل کوشیده رفقا و همراهان را از خود حال یکجهت ساخت
شوق و مستعد انصرام مهام گردیده و دیگر را بهای علیا مهیا ساخت
و بعضی اسباب دولت احتشام و عظمت مثل نقاره و علم و حشم
و تیاری جمعیت ... حکم و کاهر که در ... دستان مخصوص داشت

باید کرد

مقام همت مجتبی مصمم گردانیده و بساط سلطنت گسترده و بانتظار وقت فرصت
شطرنج غایبانه بجبال مع باخت و در هر وقت که ناصرخان از ضرب دست
سپاه دوران گریخته بجبال پیش حضرات از راه جنگل و کوهستان بسمت
ظل الهی
هندوستان شتافت و آن در جهانگیری و ممالک ستانی حضرت
در اطراف آفاق داشتها دیت خطه کرمین نهضت بجانب لاهور و کشمیر
ست و محرومان و بار بهره ور و دریافت شد و ناصرخان بجبال خود مراجعت
و همراهان گریخته و بعضی بمسکن و زراعت و کسب بارگاه گردون آثار
درستی و اظهار عبودیت و اخلاص نموده آن تقصیر اراده و دولتخواهی
نسبت بسندگان آستان فلک نشان نموده بدین وسیله جهدی از
صدر سلاطین لشکر ظفر پیکر پادشاه بحر و بر دریافت آسوده
بعد از آن ناصرخان دو گرفت شدن او و اخذ دشمنان او
در دست دیران ظفر نشان که حضرت خاقان ممالک ستان در
چشم و رزوال بجبال داشته مت و لاغت بر زیر اسکندر

و اهالی آنجا مدد و دهش کافه رعایا و ترتیب و پرورش عامه برایا و خلایق
پروری و معدلت گستری گماشته بودند باخبار مخبران و انهای منهیان
بعرض ایستادگان پایه سریر سپهر نشان رسید که از اشتهار خبر جلالت اثر
جلوس میمنت مانوس بندگان اعلی حضرت بر تخت فیروز بخت سلطنت
و اشتهار آوازه جهانگیری و ممالک ستانی خدیو قدر قدرت محمد شاه
پادشاه هندوستان در لجه تفکر و بحر تحیر فرو رفته اندیشه مند گردید تا
یکماه با امنای دولت و امرای ذی شوکت انجمن آرای مشاوره
و مصلحت بوده آخر تهیه قشون کثیر التعداد و توپ خانه سنگین موفور
المواد نموده شاهزاده احمد میرزا پسر خود را باتفاق قمرالدین خان وزیر و
منصور علیخان داروغه توپ خانه و سادات خان بخشی و راجه ایسری سنگه
ولد جی سنگه سردار قشون راجپوتیه و دیگر امیران نامدار با جمعیت بسیار
بسمت لاهور روانه ساخت و پادشاهزاده با فوج از حد زیاده که قریب
چهار صد هزار سوار و پیاده بهمراهی او مستعد و آماده شده بودند راه

عزم جانب مقصد افراخته و چون آوازه حرکت اردوی شاه و نصب بنا
به جانب حسین شاه نوازخان که از سر راه اطاعت سلاطین صفویه
انحراف ورزیده و نقش دیگر بر صفحه خاطر نشسته بود از خبر توجه بادشاه
ذکر در افواج و سلطان غیر محصور بطرف لاهور و در باطن خائف و هراسان
گردید و در خطا بر عریضه مشتمل بر مضمون که فزون از حد مخصوص داد
محبت بادشاه و الا جاه محبت شاه و نوشته معروض داشت که بنده کمان
اعلی شاه طهماسب قلی در درگاه سعادت انتساب محبت مندان خداوند گار
کثرت افواج که بدین جهت تعین که قدوم محمد بود و بجانب مملکت از گر
منصور از ملک محروسه هند منتفی و رخصت مراجعت ایشان با سامان برگی به
قدوم بادشاه همراه به رای کاری که از ذکر این صورت تخت و
گرفت از دم مدارد و هم این ملک بسی که کوشش باید به بادی در شمع
از ورود جنود و عساکر منصوره و مضرت مدبر ان می آید لهذا محبت و کمال التفات
ملک بجانب کابل باز گردد و میرزا احمد که در طی منازل و مراحل

قریب سرهند متوقف گردید و پای اراده در دامن تأمل و تأخیر کشید تا رسیدن

این خبر بمسامع الهام مجامع شهریار عالی تبار رسید بعد از ملاحظه

سپاه دولت نصرت شعار و صبارزان تهور آثار جمعیت دسته‌ها ایشان از

اختیار سمند عزیمت بآن سمت جهانگشائی از آن الغور از جناب در کاب

پنجاب سبک عنان و گران رکاب مسعود در عرض راه پرگنات

پنجاب و قرا و مزارع و اماکن و مواضع آن ملک وسعت جناب از

قبیل سیالکوت و امن آباد و سیرو و گجرات و وزیرآباد و دیگر محال

لاهور بتصرف اولیای دولت ابد مدت در آمد حاکم و عامل از برای

هر محل تعیین نمودند دست دراز خان از ورود مسعود خسروانه در

باین وجه هیبت آمود که باعث تزلزل ارکان او بود متزلزل شده

بدین موجودات لشکر خود پرداخته قریب هزار سوار سوای پیاده و

چهار و دوازده هزار و دو توپ آتش بار محیط شهر در آورده و دو از

چهار هزار نفر را بمحافظت شهر گماشته و قدری قریب ... و در خانه

لون

موافق ضرورت دو سه هزار عراده توپ را در برج و باره و اطراف
شهر پناه گذاشته درب قلعه و حصار و کوچهای محلات را مسدود
ساخت و خود با تمامی فوج و سامان از شهر برآمده و گذرهای پایاب
رودی را که در کنار شهر واقع است بچیدن ادوات توپخانه
و تفنگ با روفت نشیندن مردان کارزار باقتضای رای سست دغا
اندیشه نادرست راه عبور و طریق مرور بر روی مواکب منصوره بسته
زده نشسته که بعد چون رفاه و رود سپاه پیمان نگردد و بعد عزیمت خاقانی
اعلی حضرت خاقانی که در همه امور و در هر وقت عزم با الهام ربانی دارند
نیروی مستند و خاطر خدیو از دیدن آن سرزمین گرفته در علو نهضت
بنیش پرداخته و در حقیقت تائید و الحال و اقبال مدام الاعتصام
دلیل و پیش آهنگ علم ظفر و جام ساخته سپهری با ایاب که ایمن
تر از معابر پسندیده و از افواج اعدای شیر صولت پیما بود عبور فرموده بالا
سر بیع نصرت لاله رنگ رایت بمرحمت از منزل گاه مخالفان با کمال

رایات ظفر آثار نمود و چون مکنون ضمیر مرحمت تخمیر آن جناب بعزیمت
که باصدقی از بندگان خدا انتسابی در زمان دولت معدلت پیرا رسید
درویش محمد صالح براکه مردی بود صفا کیش و صواب اندیش که یکدلی
آمود ساختن کوشش همچو شاه نواز خان محمد ابراهیم و ابراهیم قضایای دین عنایت
دست برداشتن از ارتکاب تمرد و قبایح در ستاده بوسم دعوت برا
حق و رحم بر احوال حشایی بجا آورد و ذر آن سرشار باده غرور و استکبار
اصلا مشاغلات درویش مذکور دل نهاده و در کوشش هم اغفلت دیده
نهاده و همکاران درویش سعادت کیش را بساحری و جادوگری متهم
گردانیده بقتل رسانیدند و از انتقام منتقم حقیقی نیندیشیدند آنکه حج
ساخر صوم و فضل آن تمرد و ترک تربت شهادت چشانیدند و همان
که این درویش صلاح اندیش را از دست غافلان بکشتن در درجه شهادت
رسیدند باد شاه خورشید کلاه در وقت نماز عصر با معدودی از سپاه
نصرت دستگاه سوار اسب دولت شده بطی مسافت

کی

کمی را روزی صبحی که ناگاه آهسته نظر اصابت اثر باطراف و جوانب گماشته
نظاره کرد و جیشی بیشمار در لشکرگاه مخالف ضلالت بهری فرود آمده
و آنحضرت را در آن روز فیروز از این حرکت با برکت جز تشخیص مکان
جولان بهادران جنگ جو و تعیین میدان صف آرای بهادران
با عدد کمتر سواد عسکر امری دیگر نصب العین ضمیر انور و خیال کارزار
و جدال مطلقا مخطور خاطر فیض گستر نبود و در آن اثنا جاسوسان
شاهنواز خان که بجهت تجسس خبر دامن سعی بکمر زده بودند تا احوال
احوال لشکر ظفر پیکر با بیگانگی خبر حرکت عدو بد گهر در ساعت
هر چه تمام تر بکنار آن دریا رسانیده بودند و بمجرای این وقت
سیف قاطع از دست نهیب عسکر در روز جنگ لشکر سر افراشته
با جمعی ظفر قرین تا بکنار عسکر آرا و مقابل بود و بدست مظفر
سیف دشمن را علامت تیره روزی او دریافته از ... فیروزی
دانسته با دل قوی و بازوی توانا در جای که رسیده بود

استقامت افشرده توقف ورزیدند و آن قطعه زمین را بیمن ثبات قدم

ارجمند رشک کوه الوند و از پایه رفعت بپایه ارتفاع آسمان بلند بخشیدند به

اطلاع این معنی از معسکر همایون نیز بهادران ظفر میمون فوج فوج و

دسته دسته بر تکاوران برق نشان نشسته کمر شجاعت و دلاوری

بمیان جان بسته رو برزمگاه نهاده برکاب ظفر انتساب پیوسته آتش کارزار اشتعال

و عرصه پیکار نمونه روز محشر گردانیدند بعد از زد و خورد بسیار و سعی و

تردد مردان کار که در رکاب سعادت بهمه جهت دو سه هزار سوار

و از طرف مخالف افواج بیحد و شمار بود با وصف قلت لشکر آثار

فتح و ظفر و استیلای جهاندار فلک اقتدار نمودار و رایات کوشش و

تلاش اعدای نکبت سیما منکوس و نگونسار گردید

شکست آن جهانجوی نصرت پناه | چنان لشکری را باندک سپاه

چنین کارها آشکار و نهان | عجب نیست ز اقبال شاه جهان

نه این فتحش از یاری لشکر است | کز اقبال شاه بلند اختر است

نمود

بود احتیاج شرح با لغت نباید که بود و تفصیل شرح کلام من هذا القصه

دست برد غازیان صبر از خوف و بیم شکست فاحش یافت عظیم عسکر دشمن

نیم بسمل گشته کثیری از سپاه مخالف طعمه تیغ خونبار و لقمه السیف گردیدند

بهر جانب و کنار شتافتند و از آنجمله برخی که در بشهر راه فرار سپرده

سواری بعضی کوچه حوالی گشتند و شاه نواز خان خود با قلیلی از نزدیکان

وجمعه ای چند قاطر اشرفی کرد از فوق توانست برداشت

گریز بسمت جهان آباد پیش گرفت خیمه و اسباب معمور و اشیا

و اموال نامحصور چه از سرکار خود و آن خذلان نشان و چه از رفقا

و لشکریان او عرضه نهب و غارت گردیده بتصرف غازیان در آمد

بعد از آن سواری اقبال با شکوه و سطوت و اجلال متوجه تسخیر شهر

شدن و بهادران صف شکن توران در روزنامه از زور بازوی جرات

و دلاوری شکسته از چهار طرف بر فراز دروب و دیوار قلعه بر آمده

دست بتاراج و یغما گشادند و جمعی کثیری از قشون شاه نواز که

میان شهر مختفی بودند مقتول سیوف بی دریغ غازیان ظفر مساق و
محلات و بیوتات و اسواق بآفت هدم و احتراق خراب تر از دل
ارباب بغض و نفاق گشت و عبدل خان درانی ماکو ناظر سرکار خاصه
شریفه که بخطاب مستطاب شفقت خانی سرافرازی داشت درین آوان
بمنصب جلیل القدر عظیم الشأن وزارت دیوان اعلی و مکمن خان برادرش
در جای او بخدمت نظارت سرکار وسعت مدار عز و افتخار یافت

در بیان ایلغار نمودن خاقان موید اقبالمند بسمت سرهند و مسخر شدن آن سپهر آثار به نیروی بازوی بهادران ظفر پیوند

بعد از بیست روز از وقوع این فتح مسرت اندوز بسمع ایستادگان محفل
عالم افروز رسید که میرزا احمد پادشاهزاده هندوستان که با قمر الدین خان
وزیر و دیگر امرای مشهور که در سرهند توقف داشت خزاین و زر و ادوات کارخانه
جات را در قلعه سرهند گذاشته و حصار استوار را بمردان کارد دلیران
کارزار سپرده و خودش باتفاق امیران همراهی و عساکر و افواج نامتناهی

برابر با جمعی واسعه از دریای سرهند گذشته و کبد و رعد و آتش بیلاق ده دوره واردی

مشتمل بر ورود نصرت نمود دریای ستلج گردیده است | رسیده بحضور

که شهزاده ملک هندوستان	بعون کرامت سنک از بهر جنگ	روان چو دریا
وزیر و خواصین هندوستان	همراه شهزاده کشته رود	ز دریای سرهند
عجب رود آمد و ...	به منزل اردوی ...	رسانید ...
بسرهند در قلعه کی گذشت	زر و سیم و چیزی که ...	چو ...
که از شمس پایه رزم آمده ...	...	...
بفتح و ظفر شادمانی ...	عجب ... لشکر ...	...
قیامت شد و ...	ز نقل ستوران ...	...
روان گشت تا جانب ...	با فیلان و لشکر کران	...

... ترخان ... کران ... بصوب سرهند بطرف ...

تفاوت ... فتح از ... لشکر شهزاده بطرف پانی پت ...

... منزل ... درس ...

مواکب تعجیل نموده بمحاصره قلعه سرهند پرداختند و سفینه طاقت و قرار قلعگیان
برگشته بخت سرنگونسار را از احاطه افواج بحر امواج در گرداب تزلزل و اضطراب
انداختند

ازانجا بتعجیل شاه جهان | شکوهش ز باردوی شهزاده ور | ز دریای سرهند کرده عبور
بسرهند آمد بقصد غرور شان | رسیدند همراهیان کامیاب
بر اطراف آن قلعه شد خیمه‌ساب | که آن قلعه کو آسمان ... | سر و مهر را کوته از وی کمند
سر کنگرش بر فلک کرده جا | شده از ره عرق چون شهید دیا | بهادران فیروزی لوا

بموجب اشاره والا یورش برده بحملات دشمن شکن و صدمات کوه افکن
رایات سطوت و استیلا برفراز آن حصار محکم بنا برافراختند و مستحفظان
امکان بهره نما ... تیغ بیدریغ روانه دیار عدم ساختند

چنین بکم صاحبقران بادشاه | که آرد یورش بران بارگاه | شده حمله آور ز هر سو یلان
بران قلعه از حکم شاه جهان | دلیران نام آور آتش نفس | دویدند بر قلعه در یک نفس
حصار بلند از عبور سپاه | شده چون ره کهکشان شاهراه | نگهبان آن قلعه فوجی که بود
بیکبارگی دست و پا گم نمود | هزبران جنگ آور از روی جنگ | نمودند بر بندیان کار تنگ

بران نیزه و نخجیران شاد و شد تیغ نگردد بر آن نیزه بران تیغ نبودی سر

ز دهشت تمام شد که میدان پر از خشم تمام شد وزان فوج در عرصه دار و گیر

گروهی شده کشته بی جان و سر همه خون شده آن تن و مرد و رکاب به پیروزی اقبال صاحبقران

و بقیة السیف که بر خوان میزبان اجل ضیف نگشته و بمائدهٔ حیات‌شان پر نشه بوده اند
بهزیمت شدند و هر که توانستند ره‌نورد کوه فرار گردیدند و رخت هستی خود را از ورطهٔ
هلاکت بساحل نجات کشیدند و تمامی نقود و اجناس و اقمشه و امتعه و اسبابی که
دران قلعه جمع اساسی که انباشته بودند بتصرف بندگان بارگاه
گردون کریاس در آمد و غازیان نصرت نشان از حصول مال و اکتساب
غنیمت و حصول اموال و اسباب مکنت و سرور مشاهده
وفور دفینه و خزینه از گنجینهٔ خاطر و سفینهٔ نقد آرزوی دیرینه آمد
چو بگرفت آن قلعه را پادشاه توانگر شده جمله خیل و سپاه خزاین بدست دلیران فتاد
در گنج قارون بدین برگشاد غنیمت گرفتند بسیار چیز ز سیم و زر و از غلام و کنیز
در بیان محاربهٔ خاقان ملک ستان احمد شاه با پسر محمد شاه پادشاه هندوستان و تفصیل در آمدن
قمر الدین خان وزیر و انجام کار و وقوع مصالحه فیمابین آن دو پادشاه عالیجاه و ذکر حادثات آن زمان
مسموع نمود چون این خبر وحشت اثر بپادشاه زاده و امرای آن دولت رسید رعب
تام و خوف مالاکلام بخاص و عام رو داد و تزلزل عظیم دران لشکر غفلت

خلاصی ز افتاد سر سپید و گریست زان لی که آمد و بود و شد گریست و من

و شب و بر سر و بر این جنبش و سواس بر جهت بست بر شد

بشش شهزاده و پس از این حکایت زانکه وز سر در گریبان کشید

از این ماجرا تا خبردار شد ‏ ‏ ورا دیده بیدار و بیکار شد

لی مصلحت با امیران نشست ‏ ‏ بپرسید از ایشان چه تدبیر هست

همه عرض کردند با صد نیاز ‏ ‏ که باید سپه جنگ برگشت باز

بشد چون حصار شهزاده زود ‏ ‏ در سوی سپه شد جهت [?]

خبر پس از جناب میرزا با قشون ظفرانتساب بعد از فراغ فتح سرخس

و استماع خبر مراجعت شاهزاده و جناب لشکر فیروزی مآب سمت

مشهد آمدند چون لعل خورشید رکاب شدند و متوجه به مکان کارزار

شب و روز آن فتح حصار ‏ ‏ چو شد فارغ از لطف پروردگار

به جنگ شهزاده بست کمر ‏ ‏ به اقبال و با نصرت و با ظفر

خبر تا زبر فتن او شنید ‏ ‏ سپه راند و لشکر کشید

ترتیب جنگ مرکز قوای قزلباش و مقابله فریقین اتفاق افتاد و محاربه صعبی که کار [illegible]

بدستور واقف پادشاهی [illegible] سام [illegible] آن معرکه [illegible]

چو آن گفت [illegible] داد — یلان از دو جانب کشیدند صف

ز گرد سمند و تیغ و گرز بلند — ز آواز کوس و صدای تفنگ

همی تاخت [illegible] و پلنگ — ز گرد [illegible] سواران [illegible] رزمگاه

[illegible] شمشیر [illegible] — [illegible]

[illegible] تیر و چوب تفنگ — آخر سپاه دران ظفر توامان بمحبت

[illegible] فریق [illegible]

[illegible] میدان [illegible] استقلال [illegible]

مقابل [illegible] پادشاه زاده [illegible]

[illegible] غازیان [illegible]

[illegible] غروب آفتاب عالم افروز [illegible]

[illegible]

با جمل

با کمال تمکین و وقار به حرکت و اقتدار رایات نهضت [illegible] ضرب سرادقات

گردون آثار به دو فرسخی [illegible] دشت [illegible] بوستان فرح

[illegible] پایان [illegible] گردی فرود آمده [illegible] لشکر [illegible]

و چون حلقه‌های [illegible] پیوسته [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] آهنین [illegible] چوشن [illegible]

شبی [illegible] | [illegible] از آن جنگ [illegible] آرمید | [illegible] گر آب [illegible]
باز از [illegible] | [illegible] آمد [illegible] | [illegible]
[illegible] لشکری | [illegible] | [illegible] در آب
[illegible] سپاه | [illegible] رزم [illegible] | [illegible] کاه

[illegible] جهان افروز [illegible] با [illegible]

[illegible] پایان [illegible] مشرق [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنه و بار در باغ شالامار گذاشته با افواج جنگجوی ستیزه خو سه
چهار گروه از معسکر ظفر پژوه پیش آن رایات نصرت آیات برافراشتند
حسب الحکم والا بالای تلهای ریگی که در وسط میدان محاربه واقع شده بود
و مخاذیل افغان از فرط خوف و هراس و سلب شعور و حواس فرصت پیشدستی
نیافته بمضمون اذا جاء القضاء عمی البصر از تصرف آن غافل شده بودند توپچیان
سحر کار فلک اقتدار توپ های بزرگ صاعقه بار و ادوات آتش خانه
قیامت آثار نصب نموده گرم شغل آتشبازی و در سنگر اعدا مستعد رخنه اندازی
شدند جنگ آوران جیش ظفر خیل تکاوران صرصر آهنگ را بمیدان نبرد
جولان داده بضرب سیوف خون فشان و طعن سنانهای برق لمعان
بسیاری از مخاذیل افغان را بخاک هلاک انداخته زمین را لاله زار و هوا را
شعله بار می ساختند و بر همین منوال قراولان موکب اقبال و بهادران فیروزی شمایل
بر افواج مخالف که برای آوردن [illegible] نموده گاه باطراف و جوانب از هر راه میرفتند هجوم
آخته بسیاری را قتیل و جریح ساخته آذوقه و اسب و یراق آنها را گرفته می آوردند

ولی

وگوی مسابقت در میدان جلادت و مبارزت می‌بردند القصه بعد مرور
ایام که میدان قتال هر روز نمونه روز رستخیز و عرصه نبرد چون عرصات
محشر فتنه افزا و بلا انگیز بود روزی تماشای عجیب و دستبرد غریب از
بیشمار قشون معلّی با مداد معدودی از بهادران مظفر لوا که همراه
بودند بظهور رسید که ترک خون آشام فلک را چشم از مشاهده آن
خیره و روز اعدا از بلندی غبار آن هیجا مانند شب دیجور تیره گردید
تفصیل این مقال آنکه جمعی از ایتام بهادران فیروزی نشان موافق ضابطه
و دستور شتر و قاطر و ستور با جوال و ریسمان برداشته باتفاق جمعی از
قراولان که بمحافظت و محارست ایشان همراه مال میرفتند بجهة سرانجام آذوقه
و علف از اردوی معلی دور بر آمده بیک طرفی روانه شده بودند
حسب الاتفاق در اثنای راه راجه ایسری سنگه با افواج خود که عمده سرداران
راجپوتیه و زبده سپاهیان همراه شاهزاده بودند برخورده فیمابین
جنگ عظیم روداد بهادران پلنگ صولت حمله‌های دلیرانه بکار برده

وایتام ارادهٔ نصرت فرجام چوب دستی های که در دست داشتند
بزور بازوی اقبال بی زوال عدو قوی طالع انجم احتشام شکست و پهلوی
کوره سنگ تنیهٔ خویش شقاوت پیشه را خوب خورد و خمیر کرده جمع کثیر از ایشان را
روانهٔ بئس المصیر ساختند و دلیران عدو افکن از جوهر سیوف برق زن
و رگ و ریشه چوب دستیهای استخوان شکن خار در پیراهن قرار و شکیب آن
فرقهٔ شقاوت نصیب انداختند

اسب و اسلحهٔ بسیار و غنایم بیشمار از آن گروه هزیمت شعار گرفته ایشان را
از میدان مقابله منهزم ساختند راجه مزبور از مشاهدهٔ ضرب دست ملازمان
لشکر منصور گرفتار حزن و اندوه غیر محصور گردید و طاقت ظلم
دیگر از خود و جماعت راجپوتیه همراهی مسلوب دیده عریضهٔ بدست معتمدی

داده خفیه بپارگاه عرش اشتباه فرستاده بعرض مراتب بندگی و
اظهار اراده توسل و قصد تشبث باذیال دولت ابد پیوند و اعتراز
از رفاقت شاهزاده هند قدم در طریق مخالفت جویی و در راه سلامت
روی نهاد و پیش از انکه صدمه دیگر از دست تعدی غازیان ظفر نشان بهیکل
باطل رسد بنه و اغرق خود را برداشته در پرده شب چون شپره ظلمت طلب
پرواز بسوی اشیانه کرد و حاصل کار بوقوع این معنی تفرقه و وسواس در میان
خواص از حد زیاده در لشکر شهزاده ظاهر رسید و از گریختن چنین سردار عمده
ذیشان هراس بقیاس و رعب فراوان بر دلهای ادانی و
اعالی مستولی گردید
کسی را که طالع درخشان بود سعد و نحوست گریزان بود
روز دیگر که اولیای دولت را چون صبح نور روز فرخنده رسان افتتاح
ابواب مسرت و فیروزی و اعدای فتنه انگیز را مانند شب قیامت
نشان بدحالی و تیره روزی بود گلوله انداز قضا در کمین نشسته و بجانب
هر یکی بموجب حکم اسمانی شصت بسته بهر کس هرچه قسمت بود بیخطا رسا

و هنگام که گوله از حصن معمور از نقب صعب و دو کمان کشت الجبلین بزبان حال
بیچاره گوله‌های چو سنگ از توپ و دو بلیج و دوازده تفنگ بر سر و صورت
سنگ‌باران بی‌نام و ننگ دران معرکه جنگ از در و دیوار [illegible]
دنیای بی‌ثبات قصر حیات آن آرزومندان مکافات را و صد هم زده
صدمات از پای در می‌آورد و از ضرب گولۀ توپ جانستانان چون
دود بآسمان رفت تا بهان برجی که قمرالدین خان وزیر بود و [illegible]
منزل و مسکن داشت فرود آمده و بر روی سقف صفه [illegible] نشسته
بر زمین افتاده و سنگ [illegible] پهلوی او خورده و بهنگام
ظهور خسف جان بحوالی رسانید و مضمون اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون خاطر نشان حضار مجلس آن انجمن گردید
گردانید [redacted] فضا را بی‌کلاه کمان [redacted] [illegible]
بیک لمحه ازان مجموعه [illegible] شد از هر طرف گوله توپ [illegible] گرد این نعمت
شده [illegible] قمرالدین خان [illegible]

دولت او در لجه تفکر و ورطه تحیر فرو رفته آخر سر از گریبان فکر بر آورده
بانعقاد محفل مشورت چاره جو گردیدند و تمامی امرا مصلحت کار چنان
دیدند که مردن قمرالدین خان را که موجب وهنی عظیم و اهل لشکر را باعث
تفرقه و خوف و بیم است مخفی داشته قبل از آنکه این خبر در معسکر منتشر
شود بهیئت اجتماعی بر لشکر ظفر پیکر حمله آور شوند بر وفق این مشوره شاهزاده
ابو المنصور خان را که در نیشاپور سلاله دودمان اعیان و در هندوستان
نیز سردار ذی شوکت عالی شان بود و بارجاع خدمت داروغکی توپخانه
و نظامت صوبه اوده جمعیتی چهل هزار سوار قزلباش و غیره سرافراز
و از امرای ذیشان آن دولت امتیاز داشت مدار المهام در خانه
و صاحب اختیار سرکار خود و سپهسالار ساخته مقرر نمود که توپهای
بزرگ را که باطراف اردوی سکندر حین بودند بر جا گذاشته و باقی
آتش خانه سبکبار از قبیل توپهای جلو و بادلیج و جزایر و بان
همراه برداشته باراده یقاجه از لشکر بیرون روند امیران و شهزاده از احمد

سر هر سپه گفت با یکدگر | بسی عجب حشم رزمی ... | که اگر چنین بود شده ...

عجب گردشی چرخ دوار کرد | چه باید کنون چاره کار کرد | بیاید اگر نصرت این ...

شوند از هراس اهل لشکر ... | چنان گر عنان بر کشیم ... | ازین جنگ صد بیم ...

برد آنگه سوی میدان ... | یکبارگی حمله ور شویم | بود بیشتر و نصرت ...

[illegible] | پس از نصرت ... | که گشته از بهر چاره ...

پادشاه خورشید اقبال فرخنده اختر سرداران نامدار و امرای عالیمقدار را

بحضور لامع النور طلب داشته و تمامی قشون ظفر نمون است قول قرار

داده بر سر هر قول سرداری عظیم القدر منیع الشوکه برگماشته و خود

ظهور جلوه نصرت همعنان پای عزیمت جهان گشای آسمان [illegible]

در رکاب ... گردون ... جولان که اشتر روی زمین [illegible]

آفتاب کوکبه سعادت قرین رشک فزای فضای نور آگین ...

نموده اعلام فیروزی فرجام در عرصه رزمگاه برافراشته فسحت میدان را

از سطوات لشکر نصرت پیکر تنگتر از عرصات محشر فرموده

ازین سو خدیو زمان و زمین   بجا رایت افواج نصرت قرین   و لشکر
بقسم چون صف آراستند   بکین زبان را مهیا شدند   هیاهوی
مردان کین شد بلند   ز گیسو کمینه رنجیو به بند   رکد هزبران سر
سوار شد ابر سپیه در هوا آشکار   درخشیدن برق تیغ و سنان
زده شعله در خرمن آسمان   ز امواج الوان دریای خون   هوا گشت شنقش و
زمین لاله گون   نقیب اجل زد بمیدان صلا   بگفت آسمان عافیت را دعا
چنان آتش جنگ شد شعله ور   که میریخت هر قطره خون چون شرر
ز خون دلیران دران پهن دشت   بپا زین محشر لاله گشت   روان خون
بصحرا چو دریای آب   فتاده سر سرکشان چون حباب   نکرد تقصیر در رزم
جنگ   و لشکر بحفظ ناموس ننگ   القصه دران روز آتش کارزار
برنگی شعله افروز و معرکه گیر شد از بجهی گرم و جان سوز گشت که آشوب قیامت
از هول آن بجا که منقلب و از شتاب در بیتم ... استخوان در گور از هم آب
میکرد هر سرداری از قشون ظفر نمون هوشش سبقت دشمن قوی بد ...

می‌نمود برای بنده ساختن آوازه نام آوری بر مراتب سعی و کوشش
می‌افزود که سرکردگان افواج این پادشاه خورشید نگین

دو نیزه دو بازو دو مرد دلیر
یکی اژدها و دگر نره شیر

هر دو برادران ز هم افکنده‌اند
نیزه بر نیزه هم افکنده‌اند

از نیزه و سپره بازی برادری حاصل نشد آخر الامر دست بکمر نخجر زده برگرفته‌اند

بودند آثار جلادت و مبارزت بظهور رسانیده بسمت بنه
شاهزاده که در قلب عسکر او با افواج بجنگ آمده و میان تو

توپخانه از حد زیاده متوقف ایستاده بود و سایر وهم و گمان را مجال گذار
و طایر خیال را رسیدن دران محل محال و دشوار نمود و یورش برده
مانند شیران نر به جرأت و دلیری هرچه تمامتر بر سر بنه ریخته و آتش قتل و
یغما انگیخته دست زد و برد گشودند و صنادیق سینه پرکینه آن فرقه
زنادیق را که مستحفظ خزینه و زرینه بودند از نقود حیات خالی کرده
انچه از نقد و جنس در بنه بوده تماما را غارت نمودند بمشاهده این حال
پای ثبات و قرار امرای لشکر هندوستان لغزیده و از جرأت
و جسارت خود خجالت و انفعال کشیده بفحوای العود احمد باز متوجه
سنگر خود گردیدند و چون سپهدار سپهر تیغ خون آشام مهر در نیام
ظلمت شام ظلام پنهان نمود بهادران بهرام انتقام را دران
هنگام محل سعی و تردد نبوده شهریار گردون اقتدار از عرصه کارزار
معاودت فرموده در باغ شالامار که مضرب خیام انجم احتشام
بود ورود سعادت فرمودند وقت شام که افواج فیروزی اعلام

از تاخت بنه مخالف تیره انجام برگشته و دواب را از اموال و اجناس
منهوبه بار کرده بمعسکر ظفر پیکر می آمدند در ظلمت شب راه اردوی نصرت
کوکب گم کردند و در عرض راه با افواج دشمن که از خیمگاه روگردان شده
بلشکر خود می رفتند بر خوردند هندیان بر کثرت خود و قلت غازیان
مغرور گشته چون شیره در تاریکی لیل از هر طرف خیل خیل پروانه آمده
طرح آویزش با بهادران نصرت مند انداخته مضمون اللیل یغشی النهار
آشکار ساختند و بیرداران با بانهای آتش فشان و انداختن تفنگ
جزایر از دهان شرارگین در پیرهن فتنه انگیزی انداختند چون
مطایای غازیان رزم پیرای نبرد آزمای کوه تمکین که در زیر بار احمال
و اثقال اموال غنیمت سنگین شده بود از تکاپو خسته و دست سواران
بستی ستوران از سعی و تردد بسته بود و در تاریکی شب تار تلاقی
هندیان ظلمت شعار که معنی ظلمات بعضها فوق بعض نمودار گشته بود
چشم زخمی بسپاه منصور رسیده و هنی بحال ایشان عارض گردید

ایران

اعیان و ارکان دربار جهانمدار بر آستان سعادت آشیان جبهه قرار
حاضر شده صورت حال بعرض خدیو بیهمال رسانیده معروض داشتند که مصلحت دولت
و مقتضای وقت بالفعل عطف عنان و دخول و داشتن تسخیر هندوستان
برهان دیگر اولاد شاهان هست چون اخبار متواتر از سمت خراسان
رسید که علیقلیخان برادرزاده نادرشاه سر از شورش برداشته و از آن
مقصد هنگامه عظیم گرم کرده و جمعیت بسیاری فراهم آورده و اراده
آمدن قندهار دارد و هواخواهی دیگری گذاشته گرامی هند و هندوستان
بمزاج مقدس شان موافقت نداشت عرض و التماس آن خیراندیشان
و مشیران عقیدت کیش پسندیده خاطر ملکوت مناظر نموده قبول نمودند
گردیده هم درین اثنا علیقلیخان ازبکی که از مدتها در هندوستان
با ابو المنصور خان وزیر در قرب خانه دار السلطنه در خانه با وی
رفاقت داشت سعادت اندوز ملازمت گردیده بخدمت اقدس
عرض نمود که شاهزاده و امرای هند صلح را طالب و برضا جوئی

مبارک راغب اند و اقراری نمایند که ممالک موضوعه هندوستان بدستور
ایام پادشاه تعلق بسرکار گردون مدار داشته باشند و وجه که از بابت
مالیات چار محال دار السلطنه لاهور بپادشاه میداده اند بجان دستور
متعهد میشوند که موافق معمول عاید خزانه عامره نموده خلاف در عین عهد
و میثاق و انحراف از شاهراه وفاق نورزند چون احوال شاهزاده
و ارکان دولت او معلوم بندگان اعلی حضرت قدر قدرت بود که سبب
کشته شدن قمر الدین خان وزیر اعظم و برخواسته رفتن راجه ایسری سنگه
سردار راجپوتیه تشویش و اضطراب فراوان بهمرسانیده اند در بنولا
که خبر شدت آزار پادشاه والاجاه محمد شاه باینها رسیده بیشتر از
بیشتر مشوش و پریشان خاطر گشته در مقام سراسیمگی و اضطراب
و چاره کار سوای التجا و رجوع بدرگاه خلایق پناه ندارند لهذا
خاطر ترحم مآثر آنحضرت که عنان حکمران فضل و احسان و بحر بی
پایان بردهستمان است ازین التماس و عرض نیازمندی سیما

وجه فصل

بیحجاب

بی اختیار در تموج آمد و درماندگان بادیهٔ اضطرار را در چنین حالتی که آفات
گوناگون بانهار دداده خسته دل و خشک لب گذاشتن نپسندید و
کام جان بیقراران را بزلال مکرمت سیراب ساختن بعید از آیین مروت
دید از در سخت‌گیری و ابا و استنکاف در نیامده و علی‌قلیخان را
بشمول انظار عنایات خاقانی رخصت انصراف ارزانی داشته
حسب الاستدعای دولتخواهان صواب اندیش که ماند رکاب حشمت
براه پای عزیمت بودند رایات مراجعت برافراشته از راه عمان
و دیرجات هزار درخت و بنگشات عازم دارالسلطنه کابل شدند
و از سوانح غریبه که در اثنای راه روداد آنکه چون موکب همایون ظل ورود
بر آب انگ انداخت شفقت خان درانی وزیر سرکار خاصه شریفه
بسبب جنایتهای که از او بظهور رسیده بود مورد عتاب سلطانی گردیده
و از دولت ملازمت ممنوع گشته حکم قضا توام بحبس او صادر یافت
لیکن مطمح نظر خیریت اثر مهر گستر جهانبانی بود که مشارالیه را چند روزی براتی

اعمال ستنبه ساخته باز مشمول عنایات خداوند فرماینده او باین لطف
مخفی پی نبرده وبی تابی کرده روزی که موکب اقبال از آب اتک عبور
میفرمود خودرا باب انداخته رخت هستی بسیلاب فنا داد

وقایع سال سعادت اشتمال دوم مملکت ارای این فرازنده لوای
جهان کشایی مطابق لوی ئیل ترکی موافق سنه هزار وصد وشصت ویک هجری
دران زمان میمنت اقتران که قدوم عشرت لزوم ایام بهار واوان
نزهت توامان اهتمام ریاحین وازهار رونق افزای فضای حدیقه
روزگار وچهره کشای پرده کیان خلوت کده گلزار گشته بساط زمین را
از دمانیدن گلهای رنگارنگ بوقلمون وبسیط جهان را از صورت دادن
نقوش گوناگون جلوه گاه بدایع ونوادر صنع قادر بیچون داشت
شاه ملک سپاه فلک احتشام عنان گلگون صبا رفتار نسیم خرام را
از سیر سواد هندوستان که دیار وحشت اثار است از هوای شعله بار
نه غالی طبعان لطیف مزاج را جای خوش نشستن وزمین شوره زار آن

ازدما

از فرط حسن و نضارت بلند فطرتان نازک دماغ را مقام دل شگفتن است
منعطف گردانیده نزهتکده کابل را که از وفور سبزه و گل بهشتی است
بهمین بر روی زمین و از جوشش آبهای خوشگوار و شیرین نشاط افزا
ترازل بحریست متموج از ماء معین بورود میمنت آمود آب و رنگ تازه
بخشیدند و تشنه کامان وادی انتظار را از تموج دریای افضال
سیراب و شاداب گردانیدند و دران اوقات فرخنده ساعات
که ساغر جهانیان از تردستی ساقی فیض مالامال و مزرع تمنای
هر کلی پر و بال از ترشح ابر جود پادشاه دریا نوال خوشه بند حصول
امانی و آمال بود رسید در کاهی کابلی که از جانب حضرت اعلی شاهی
ظل اللهی صیانت قلعه و حراست شهر مینمودند بدریافت کیفیت
ناسازی هوای هندوستان بمزاج اقدس انتزاج بندگان ممالک
ستان و مراجعت آنحضرت بدون تسخیر آن مملکت حمل بر ضعف ارکان
دولت نموده بمقتضای بدبختی و شوره پشتی انحراف از جاده اطاعت

و اقدام بر شیوه معصیت ورزیده درهای حصار را بر روی اولیای دولت
ابد مدار بست و خار تمرد و عصیان به پیراهن عافیت خود شکست آخر
مغلوب صولت و استیلای بهادران رکاب سعادت گردید پادشاه
انجم سپاه مهر کلاه قلعهٔ سپهر ارتفاع را از و انتزاع نموده خود با جنود نصرت بهر
داخل شهر شده منازل خاصه نشیمن و عمارات عالیه دل گزین را از فر
قدوم میمنت لزوم و یمن ورود سعادت نمود مهبط اشرف اجلال و
مهبط انوار عظمت و اقبال ساخته بتمهید اسباب کامیابی دو جهانی و تهیه
مواد عیش و کامرانی پرداخته محصلان سرکار شاهی بجهة کوچانیدن
سید درگاهی تعین فرمودند که او را با عیال و اطفال بلا مهلت و اهمال
از آن سرزمین بهشت مثال برآورده و بدار القرار قندهار برده سکنا دهند
محصلان بموجب فرمان واجب الاذعان مشار الیه را با خانه کوچ برداشته
و بقندهار رسانیده در اصل بلده ساکن گردانیدند مقارن اینحال
بعرض ایستادگان پایه سریر عز و جلال رسید که خانخانان سردار که مامور برفتن

الهامی

الکای پشاور بجهة تنبیه خان بهادر پسر ناصرخان شده بود در انجا
رسیده بهمدستی و اعانت حامی شرع اطهر حضرت میان محمد عمر و اتفاق
دیگر مریدان و معتقدان آن مقرب درگاه حضرت خالق اکبر او را دستگیر
رفقای شرارت منشی آن را تنبیه و تعزیر نموده شهر پشاور را متصرف
در آورد والعرض از وقت مراجعت از هندوستان الی ورود موکب مسعود
بدار السلطنه کابل نزهت نشان نسیم عشرت افزای تاییدات
ایزد منان از هر طرف می وزید و شمیم دلگشای گلهای نشاط از
مهب لطف قادر سبحان بمشام ملتزمان بساط فلک بساط بارگاه
بهشت انبساط میرسید عیش و طرب از میامن وصول فیض شمول
موکب ظفر کوکب چون سحاب در اطراف آن الکا خیمه طناب در طناب
کشیده و وفور خوشحالی و سرور شب و روز مانند هوای نوروز
در ان گلزمین نزهت اندوز ماواگزین بود و شاه حقیقت بین اگاه دل
در ظاهر از سیر و تماشای این گل و گلزار گلچین حدایق شادمانی و تحسین فطن

نظاره فرمای شیونات جمال تجلیات سبحانی بود و تحصیل تردماغی از
دریافت کیفیت نشاتین و مشاهده جلوه پیرای شاهد حقیقت از نفا
کونین میفرمودند و بزمی که باغ نشاط از فیض نگاه مهر آثار آنحضرت
طراوت بی اندازه میگرفت امور دین و دولت هم ازین توجه رای
دو عالم آرای دارا در بهر صورت حسن انتظام می پذیرفت

در بیان نهضت پادشاه ثریا جناب بصوب مملکت پنجاب و ذکر معاودت آنحضرت بقرارگاه بعد از بندوبست آن دیار

دران اوان مسرت نشان از عرایض سوانح نگاران لاهور و پنجاب
بعرض حجاب بارگاه عالمیان مآب رسید که محمد شاه پادشاه هندوستان
باجل طبیعی بساط حیات در نوشت و شاهزاده میرزا احمد که در سرهند
نزول داشت بصوابدید امرا و ارکان دولت در عرض راه بجای پدر
بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت اعظم بابوالمنصور خان نیشابوری
که احوال او سابقا مرقوم قلم وقایع حقایق رقم شده مفوض ساخت
و معین الملک پسر قمر الدینخان را با فواج گران و ساز و سامان فراوان

۱۷۰

برای انتظام امور نظامت روانهٔ صوبهٔ لاهور نموده خود با امرای عظمی
لوای مراجعت بدار الخلافه شاه جهان آباد افراخت و نیز معروض
خدمت اشرف گردید که معین الملک مزبور بعد از ورود بصوبهٔ لاهور
بزور نشاء جوانی که سرجوش بادهٔ نادانی است دم از تکبر و غرور
میزند و در حکمرانی آن مملکت خود را مطلق العنان تصور نموده باین
خیال که محاصل جاگیر محال را خود قابض شود بادی حرکات نکوهیده
در ایصال وجه مقرر تمرد میکند باستماع این خبر بار دیگر عزیمت سفر
لاهور در خاطر کرامت مظهر خدیو بحر و بر بقصد گوشمال معین الملک
خیره سر تصمیم یافت لیکن چون گرمی هوا و سورت موسم گرمای هند
مانده بمجرد انقضای موسم گرما و آمد آمد فصل پاییز فرحت انگیز پای
عزیمت در رکاب سمند ظفر پیوند آورده رایات عزیمت و اجلال
باوج افلاک افراخته امین آباد گجرات را که چهار فرسخ دور از بلدهٔ
دار السلطنه لاهور است مضرب خیام کیوان احتشام ساختند معین الملک

مزاج اشرف ناسازگار بود و طبع مبارک بحرکت
آب و هوای ولایات بهشت نظیر سرد سیر شده با
مایل است چند روز از این اراده معظم توقف

بمنافی صورت حال و معلوم نمودن کیفیت مآل از خواب غفلت بیدار
و از نشاء غرور و مستی از خمار هشیار شده با کثرت جمعیت و وفور سامانی که
داشت خود را مرد میدان غازیان تهمتن توان نیافته عرایض مشتمل بر
لوازم عجز و استکانت مصحوب مولوی عبد الله بدرگاه خلایق پناه
فرستاده چند نفر از اعیان لاهور و اقی سقالان آن ملک موفور السرور را
بخدمت اشرف روانه کرده دست بدامن تضرع و استیمان زده عرض و
تعهد نمود که مداخل و محاصل چهار محال بدستور ایام ما درستاد فصل بفصل
و سال بسال بلا تعلل و اهمال داخل خزانه عامره شاهی می نموده باشد
و ازین عهد و پیمان که مؤکد برسوخ عقیدت و ایقان است تخلف و انحراف
نورزد و نیز استدعا کرد که رایات عالیات از امن آباد معاودت
فرماید بموضع و قریه از قرای ممالک مزبوره از تاخت و تاراج افواج منصوره
اذیت و اضرار نرسد از آنجا که رحم و مروت از بدو خلقت شیمه کریمه ذات
قدسی صفات آنحضرت است علی الخصوص در حق کسانیکه بعجز و الحاح

بی

پیش آیند و با امید دستگیری بدامان دولت ابد نشان تمسک و
تشبث نمایند و نظر برین که باقتضای بلندی طبع التجای دشمن تیره خیال را
پذیرا ساختن و خصم باطل سگال را عند العجز بعفو تقصیرات و صفح زلات
نواختن بعید از شیوه فتوت و علو همت میدانند بعد از گذشتن همین
گنهای نمایان از نظر مرحمت اثر درسیدن تحف و ارمغان هدیه بار جهانیرا
فیض گستر مطالب و مدعیات معروضه او فایز مدرجه قبول و عهود و مواثیق
بشرف تاسیس و توثیق موصول گردید و بعطای خلعت فاخره گرانبها
و سیچ مرصع افتاب ضیا تارک مباهات او را فرقدان سا فرموده
در ساعتی فرخنده و زمانی خجسته عنان بکران جهان پیمای بصوب
دار السلطنه کابل منعطف ساختند و آن ملک دلگشا دوباره از فر مقدم
فرخی اتسام مطلع انوار عز و علا و مطرح صنوف میامن برکات بیمنتها در
حق اعلی و ادنی گردید و دران مکان عشرت اندوز چند روز توقف
ورزیده از انجا عزیمت قندهار فرموده شکار کنان و صید افگنان

وقایع سال سیم جلوس خاقانی مطابق
سال سیچقان ئیل ترکی موافق
سال [illegible] هجری [illegible]
[illegible] و درین ایام [illegible]
فصل بهار [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] و جلال [illegible]
[illegible]
[illegible]

متوجه آن دیار شدند در اثنای کوچ محبت خان بلوچ که سرکرده و
پیش‌قدم طایفه بلوچیه بود حلقه اطاعت در گوش و غاشیه عبودیت
بر دوش انداخته شرف‌اندوز دولت رکاب‌بوس و بعطای خلعت
و انواع مکارم و الطاف مراحم مشرف و معزز گردید شرح شمه از احوال
جماعه بلوچیه   آنکه طایفه بلوچ گروهی اند وحشی شعار و چون
قبایل یاجوج بیرون از حد شمار و از قدیم منزل و مسکن‌شان بنواحی
قندهار است و بغرور بسیاری الوس و قشون و استظهار قلاع و حصون
همیشه با حکام آن دیار در مقام نافرمانی و استکبار بوده بمقتضای خباثت
ودوانی و تسلی ناحیه تاخت و تاز نموده
طینت پیوسته در انتهاز قابو و فرصت می‌باشند چنانچه در ایام که رایات
عالیات متوجه تسخیر هندوستان بود جماعه مزبور توهمات از دور
دور بخاطر راه داده قرعه ترددی ریخته خیال می‌انداختند و بگمانهای
غلط لوح اندیشه و صفحه انتظار را پرداز رقوم اوهام مهمله می‌ساختند
محبت خان که پیشوای آن گروه باطل‌پژوه بوده بمراعات دوراندیشی در ظاهر

خود را از بنده‌های راسخ الاعتقاد خدیو با عدل و داد وا نموده روزگار
بنفاق بسر می برد و راه بین الشقاق والوفاق می سپرد در نیولا که معین الملک
خیر و بهبود و صلاح و سداد خود را در ترک شیوهٔ خودسری و خصومت
و عناد دانسته اختیار طریق فرمان بری و اطاعت و انقیاد نمود و
معاملت مملکت پنجاب نیز موافق مرضی کارپردازان سرکار خلایق
مآب صورت انفصال پذیرفت محبت خان و سرکردگان جماعت موحیه را
یقین حاصل شد که حالا بندگان اعلی متوجه تنبیه و استیصال ایشان گردیده
بمرتبه مطلق تحمل و اهمال در باداش اعمال نخواهند فرمود و جبال تمرد
و استقلال آن بهایم بیابان و حوش خصال معرا از هوش را از صدمه
بهادران با ظفر هم‌آغوش در طرفة العین منشق و منصدع ساخته
کالعهن المنفوش خواهند نمود بنابران در آوانی که رایات نصرت بنیان
زره ارض شمال عازم مستقر جلال گردید محبت خان مذکور که سالها
بمظاهرت ایل و اقوام در مسکن و مقام خود آب بی لجام خورده سر اطاعت

بهیچ فرمان روای ذی شوکت فرو دنیاورده زیست بخودسری می نمود
از سطوت و مهابت خدیو گردون صلابت خایف و ترسان و لرزان
و هراسان گردیده زندگی خود را در تقدیم مراسم عبودیت و بندگی
منحصر دید جبین نیاز بخاکپای ملازمان آستان سپهر بنیان سوده قامت
برسوخ استقامت را بنور عنایت خلعت سراپا کرامت برافراخته درجه
شرف و افتخار و مرتبه عزت و اعتبار حاصل ساخت جناب اعلیحضرت ظفر
قدر قدرت برای صید دل آن وحشی سیرت هر روز بمرحمت خاص نظر
مکرمت منظور را اختصاص در نوازش فرموده بر مراتب قدر و منزلتش
می افزودند و او نیز در اقدام لوازم اطاعت و ظهور حسن خدمت
و دفور خضوع و خشوع بجدی سعی میکرد که نظارگیان در مقام حیرت
و استعجاب می بودند و در امور جزئی و کلی امری که منافی رای جهان آرا
باشد در ظرف مدت ملازمت بهیچ وجه از و معاینه نمی نمودند
و آخر رفته رفته کارش بجای رسید که تمامی ملتزمان بساط دولت مناط

شیفتهٔ حسن اخلاص و ارادت او گشته غایبانه مراتب خلوص عقیدت
و رسوخ فدویت مشار الیه مکرر بخدمت اشرف مذکور و معروض حضور
کرامت ظهور مینمودند خاقان گیتی ستان که ضمیر ضیا نظیر صفا تخمیرش
آیینه تماشای اسرار تقدیر و صورت نمای مکنونات ضمایر صغیر و کبیر بود
حقیقت و مآل هر کار مثل آفتاب نصف النهار در وی هویدا و لایح
الثنوی پرست از جهد و کوشش او در لوازم خدمت و مبالغهٔ او در اتقان
موقف حضور در تعریف و توصیف او هر ساعت متبسم می بودند
تا آنکه روزی در خلوت تقربی با بعضی از امنای دولت تقریر
این راز سربسته نموده بآنها ارشاد فرمودند که هرچند این غول صحرای
شاهد اخلاص خود را به پیرایهٔ نیرنگ و فسون آراسته در پیشگاه
نظر جلوه گری می سازد اما عنقریب است که پرده از روی کارش بر افتد
و آخر کار این مرتد قدر عنایات افزون از حد نواب همایون ندانسته
ره نورد وادی ضلالت و گمراهی خواهد گردید باقتضای بدباطنی و زشت

طینتی کردن بکفران نعمت معصیت خواهد کشید بعد از آنکه یکبار ضرب دست
غازیان نصرت نشان را خواهد خورد زبان بتقریر فآمنّا ربنا فاغفر لنا
ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا گشوده بصدق دل روی ارادت باین
آستان واجب الاطاعت خواهد آورد چون این کلام کرامت نظام
بگوش دولتخواهان صداقت نیوش رسید همه متفق اللفظ والکلمه
بعرض اشرف رسانیدند که هرگاه صورت این معنی در آینهٔ ضمیر
منیر بوجه یقین جلوه نماست نخل وجود چنین شجرهٔ شرآمود را
باره سیاست از پا درآوردن عین حکمت و کمال مصلحت است
آن مظهر الطاف باری بحلم جبلّی و بردباری زبان وحی ترجمان
در جواب گهرریز بیان فرمودند که اگرچه فساد باطن آن فتنه
کیش بر دل الهام منزل مکشوف و آشکار است لیکن در
بارگاه ایزد علام الغیوب که دانای سرایر و عیوب است پیش از
اقدام معصیت حکم بتعذیب احدی نمیرود و قلم کرام الکاتبین

گرجستان و فقرات اعمال عاق اندیشش از صدور گناه جاری گشته
سیئات نمیشود ما گروه سلاطین که خلیفه ان بارگاه معدلت پناهیم
چگونه از این منهج قویم و صراط مستقیم تجاوز نمائیم و بدون ظهور
جرم و عصیان بعقوبت کسی حکم فرمائیم حاضران بساط عزت
از غور این کلمات کرامت آیات را دیده گوش هوش خود ساخته
بر وسعت حوصله بیمر حمت گستر تحسینها بدل و شکر و ثناها بزبان
ادا نموده منتظر وقوع ارشاد و تمام رشد بودند تا انکه خاقان
ممالک بخش گیتی ستان آن سفید رویی کاسه سیاه و درون را از برون رای
کل مملکت گرجستان سرافرازی بخشیده و از حضور لامع النور
مرخص نموده متوجه طی منازل و قطع مراحل شده در اقرب اوقات بدار
موعود قدم نهاده بعد از ورود محبت خان در مکان ما و
بناصره حسب سعد سرا از گریبان مخالفت و عصیان بیرون کشیده
ارکان سلطنت و اساس دولت که حقیقت حال نبیس

زبان الهام بیان خدیو بیهمال اصغا نموده بودند چشم تیقظ باز و گشوده
با دیده در فروغ صدق انباز شد و باقی احوال آن فتنه مآل
در طی سوانح این سال نگاشته کلک صدق مقال خواهد گردید

ذکر اخبار علی شاه در ممالک خراسان و کیفیت کشته شدن او و از دست تیغ ستم آن حکمران

هرگاه اراده حضرت ملک متعال و مشیت مالک الملک مملکت بی زوال
بآن تعلق گیرد که یکی از برگزیدگان بارگاه کبریا را بمدارج علیا و
معارج اسنی رسانیده متمکن سریر سلطنت و رونق افزای دستگاه
خلافت سازد و عالم را از امتداد زمان معدلت بنیانش از
ظلمت ظلم پردازد اسباب و معدات آن امر خطیر از پس پرده تقدیر
نوعی آماده و مهیا گردانند که مزاحمت و ممانعت هیچ یک از ارباب
بغض و عناد و تفرقه انداز جمعیت آن مواد و سنگ راه حصول نما
شاهد مراد نتواند شد بلکه در میان بدخواهان دولت ابد طرازش
نفاق اندازد و ماده مخاصمت فیما بینشان پیدا سازد که با یکدیگر

در مقام

در مقام ستیزه و پرخاش درآمده برادران بنی اعمام در افنا و اعدام
هم کوشند و قبل از آنکه کام دل از جهان برگیرند چشم از جهان
بپوشند و چون خواهند که نایرهٔ فسادی برافروزند مانند خیار
در آتش خود بسوزند تا به نسق این مقال انکه چون نادرشاه
مقتول تیغ قضا و شمع حیاتش خاموش بصرصر فنا شد علی شاه
برادرزادهٔ او که دران اوقات در دار السلطنهٔ هرات توقف
داشت بجناح استعجال خود را بمشهد مقدس رسانید و سهراب نام
غلام خویش را که محرم و معتمدترین خواص و منتخب جملهٔ مقربان خاص
او بود باتفاق طایفهٔ بختیاری و فرق دیگر بجهة دستگیر کردن
نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و دیگر اولاد و احفاد نادرشاه
که در قلعهٔ کلات ساکن بودند روانه گردانید مامورین ره نورد
سبیل تعجیل گشته و بمحاصره قلعهٔ مذکور که در حصانت و رزانت
همسر حصار نه رواق و در متانت و استواری ضرب المثل و شهره

آفاق است پرداخته و کنگرهای گلستان بوده و برج و دور دست انجمن

فلک رفعت انداخته بسیم خشکان کوه بیا عالی حصن ... تیر ... اعتبار

برآمده و از سمت دربند از قراتکاه چون قضای آسمانی

داخل قلعه شده نظر میرزا و امام قلی میرزا و میران شاه و

شاهرخ میرزا و میرزا ده حسین بیگ و ولد رضا قلی میرزا مجرد و در آن

مخالفین متصرف شدن شان بران حصن حصین فوراً سوار شدن

اسپان صبا شتاب باشیر و شاهجهان عسکر ...

تعاقبا و دست محمد خان جهت تعویض نظر ... میرزا که در ...

خوان احسان و انعام و در حین ... نعمت عام بوده خبر

شاهزادگان با خشیقین از خانه ... در میان قلعه جهه داشت میر

برآمده چشم از حقوق نمک و مصاحبت شاهزاده ...

ایشان گرفته ... و لیای نعمت گردید امام قلی میرزا و

میرزا را دستگیر نموده و بعلت دشواری در کلات حبس ...

در علی

در همان ایام که مومی الیه بگرفتن امام قاسم علی میرزا و شاه محمد میرزا مشغول بود

نصرالله میرزا فرصت یافته خود را از میان بر آورده متوجه راه الکای

مرو شاهجهان نهاد و آن شیر صولت حق قدم خویشش قربان علی نام

خویش خود را که جوان بی باک و شجیع سفاک بود متعاقب و در پی

خود عقب میرزایان بفرستاد برای مجرای خدمت پیش پسر اکابر

کلات بشتافت قربانعلی در عرض دو سه روز طی کرده با او همراه بود

نزدیک خرقان که از منازل قریبه مرو شاهجهان است نصرالله میرزا

را دریافت و در صدد مزاحمت و ممانعت شده خواست که او را دستگیر

میرزا از فرط غیرت و شجاعت که داشت شمشیر جلادت از نیام

برآورده آخت و بیک ضرب کار آن مکر پیشه عاقبت تمام ساخت

در این اثنا قراولان مروی که در اطراف و جوانب آن وادی بطرق

جاسوسی و خبرگیری تعیین بوده اند بر جویه و خبر قتل میرزا و

با میرزایان دیگر که در قلعه کلات محبوس بودند از قضیه

آسمانی در مقام حیرت فرو و از حیات خود مایوس بودند بمشهد مقدس نزد
علیقلی خان بردند خان مذکور که چشم براه این روز دلخواه داشت
و صورت حصول این مراد را هر لحظه بنقاش مژگان انتظار بر لوح تصور
می نگاشت تمامی برادران و بنی اعمام را که چون خیل طیور که یکجا همه بدام
افتند صید پنجه اقتدار و سررشته حیات و ممات آنها را وابسته بکف
اختیار خود یافته همگی اولاد نادرشاه را که اسیر شده بودند بقتل رسانیده
و در دی از شاه راه انصاف و مراعات صله رحم منحرف گردانید
مگر شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا که از بطن فاطمه سلطان بیگم بنت
خاقان سعید شهید کامیاب دولت نشاتین شاه سلطان حسین بود
و از طرف پدر بخاندان نادریه و از جانب مادر بدودمان علیه صفویه
انتساب داشت بظاهر خبر کشتن او در انظار اشتهار داده در ارک
مشهد مقدس پنهان گذاشت و مصلحت وقت درین دید که اگر
اهالی ایران رضا بسلطنت علیقلیخان دهند و گردن اطاعت و انقیاد

برخط

بر خط فرمان او نهند شاهزاده مذکور را نیز مثل شاهزادگان دیگر از
کسوت حیات عاری سازد و اگر مردم از فرمان بری او سر تابی
کنند و نقش مرادش بالفعل درست نشیند شاهزاده را از محبس
ارک مشهد مقدس برآورده بر تخت سلطنت نشانند و خود بلا سهیم و
شریک صاحب اختیار مهمات سلطنت بوده نکوخواهان خاندان
سلاطین صفویه را چندی باین حیله ساکت و مألوف گرداند
بر وفق این تدبیر بعد تسخیر کلات و بیرون کردن شاهزادگان از
حصن حیات بتاریخ دهم ماه رجب جلوس بر اورنگ سلطنت
و جاه نموده خود را موسوم بعلی شاه نمود و نقد و جنس که از زمان نادر شاه
دران حصار استوار مانده بود و عدد و شماره زر نقد از قبیل
روپیه و اشرفی سوای جواهرخانه و کارخانجات و طلاآلات و نقره
آلات بیرون از حد احصا و تحایف و اجناس گران بها ده
کرور مصطلح هندوستان میرسید بارض اقدس طلبیده دست به

تقید بود و اسراف گشود و این معنی مصداق حال خود شود نیز شکر
نعمت گذاری از دولت بود و حضرت بسیار تمامی این گنج که صرف وقت خانه
غلامی که از کمال نشئی آن شکست و قارون را از کلید و از نیست قدرت
قدرت ترصد شکست بود مجلس علیحیان معیر الممالک خان ما در شاه و
سیر اسب صدیقت اصحاب غلام مقرب درگاه خود حواله کرده بود
مختار در جمیع امور مهام دولت ساخت و خود از امور ملک و دینی که
لازمی بود غافل گشته بعیش و عشرت پرداخت و ابراهیم خان برادرش
بر ترتیب مراتب سلطنت و سرداری [illegible] اقتدار و شوکت در ساحت
خراسان برای ضبط ممالک عراق روانه اصفهان گردید و دست و دل
چون حالیه [illegible] گردید و ایلچی [illegible] اظهار ایلی و انقیاد نموده
سلسلهٔ مملکت از نقود و جواهر و خلایق [illegible] عموم و اصطلاح بوده
و گردان و سالک طریق تمرد و عصیان گشته بی رخصت و عنایت
با ایلی و جماعت و بستگان [illegible] گردن نافرمانی و

و طغیان

طغیان برافراشتند و در این سال بجهت بی‌بارانی و انقلاب هوا قحط و
غلای عظیم در ملک خراسان افتاد و خلایق از این آفت بسیاری
فوت و پریشانی عجیب حاصل شد و نرخ غله بجایی رسید که کس نان
[illegible] [illegible] و بنا بر آنکه [illegible] [illegible] [illegible]
بهند و هندوستان و کرمان [illegible] [illegible] در ملک خراسان بتواتر
[illegible] لشکر [illegible] [illegible] و [illegible] و حبوب [illegible]
و در [illegible] خرید و فروخت [illegible] جماعت [illegible] [illegible]
می‌رفت و چون [illegible] [illegible] این قحط و پریشانی [illegible] والی [illegible]
و [illegible] تنگ [illegible] مرزهای خراسان و عراق [illegible] [illegible]
اسباب [illegible] خود [illegible] تشخیص [illegible] حرکت [illegible] [illegible]
مرزهای خراسان عرض رسانیدند که اول [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] ولایات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ترکستان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سهراب و میر الیاس بیک که از اهل عراق بودند عرض نمودند که اول فصل بهار
بطرف قندهار از روم مدارد و مقتضیات آنجا بتعیین یکی از سرداران با سپاه
می آرد و مملکت عراق که پای تخت سلاطین ایرانست بعنوان نظام و انتظام
و صلح و دین ست که اول باصفهان تشریف فرما از رونق سلطنت
و قشونهای عراق و آذربایجان جمع نموده بنفس نفیس بممالک محروسه
حکم بسته از آنجا عازم قندهار باید گردید بعد از صلاح و مشوره با امرای درگاه
امرای علیشاه نظر بصلاح و خاطر سپاه را باین قرار یافت که اول
باده دوازده هزار سوار بجهت هرات در آنجا گذاشته و خود با سپاه
بمملکت عراق پرداخته سال دیگر با قشونهای آنجا مراجعت بطرف
آن ملک را با ممالک محروسه متصرف در آورده و از آنجا عزیمت
توران باید نمود القصه علیشاه با کمال جاه و جلال از طرف عراق
مملکت آذربایجان و عراق رخت عزیمت بصوب مقصد کشید
با لشکرهای خراسان متوجه تسخیر روسا و خوانین کردستان گردید

ذکر ... علیشاه با ... و ... خان ... و ... شدن ... مملکت ... [illegible]

جدال و قتال از خوانین اکراد و جلادت بسیار بروز داده ال کردند

متعدد بفرستاد و خود دوبار از آن شهر رانده و در باز نزد ان

شهریار خاقان مغفور خاقان غازی و عطا و سعی خان اوزبک که در عهد سلطنت

نادرشاه در نواحی روم در شهرزور متوقف و متمکن و مأمور بوده

و در آن وقت اهل و عشیرت خود را از آنجا کوچانیده به ... برده بوده

در صفاهان چنانچه ابراهیم خان که ذکر شد سرکرده آن ... گرفته

نزد علیشاه آمده اظهار فدویت و اخلاص و خدمت نموده

چون معیر باشی و سهراب خان غلام چه دو مدار المهام

سلطنت علیشاه و مختار جمیع امور و مهمات دولت و بوجه

دلخواه بودند بنابر شکست و حسد که لازمه طالبان منصب و دنیاست

سررا حقد فی جیدها حبل من مسد می باشند تنازعی فی کفی فیما بین

موالی الیهما می بود و معیر باشی بودن سهراب و در رکاب

محل اعتبار و مستقل وقت را خود تصور می نمود و در آن اوقات

از نخبت سلطان ابراهیم خان در ممالک آذربایجان و عراق و شستن نقش
استیلا و استعلای او در آن سرزمین حشمت آیین و متابعت خودش
دوام علی الاتفاق و ظهور داعیه خلاف و نفاق او بسمع علیشاه
رسید معیار باشی وقت حصول مدعای خود یافته بتعهد حسب
خلاف و دفع تحمیلات مؤثر در میان آورده بحسب که داشت
و افسون و فسانه که توانست سهراب را از حضور برآورده برای ضبط
خان ابراهیم خان روانه دارالسلطنه اصفهان گردانید و در آنجا
رشید او خدمت [illegible] و فنا و سوی الیه را از علیشاه که [illegible]
ابراهیم خان از بعضی آگاهی یافته رشته مهال گسسته خواهی در [illegible]
طول اقامت بود آنجا و سهراب را بجهت تیغ بر [illegible] آورده بقتل رسانید
بعد از آن ابراهیم خان بتالیف قلوب سرکردگان اوزبک و افغان
و دیگر سرداران که همراه او در آن زمان بودند پرداخته و خاطر آن
جماعت را از [illegible] و احسان و عنایات لاتعد و لاتحصی [illegible]

وبالوف الطاف وصنوف اعطاف مالوف وهمه را برعایتهای
لایق باخود دوست وموافق ساخته به نیروی مظاهرت ومعاضدت
ایشان دست وبازوی جرات ودلاوری گشوده شروع بتمهیدات اعلان
مدعا وافراختن رایات ریاست برملا نمود سلیم خان افشار را صاحب
اختیار مهمات سرکار خود فرمود وامیر اصلان خان قرقلوی افشار را
که از طرف نادرشاه بسرداری آذربایجان منصوب وسرافراز وبنابر
بعضی امور از علیشاه در محل خوف واحتراز می بود بتقدیم مراتب اعزاز و
اکرام واظهار الطاف واعطاف تام باخود متفق ساخته در اصفهان
رایات خودسری ومخالفت برافراخت وجمعی از افاغنه واوزبک را
که در انجا سکنا گرفته بودند بر سر کرمانشاهان فرستاد امیر خان
عرب میش مست توپچی باشی که در ان زمان حکومت ان مکان داشت
همت بمدافعه گماشته دست بمجادله گشاد وبعد از جنگ وجدال بسیار و
ضرب وقتال بیشمار بکمند اسیری افتاد وطایفه اوزبک وافغان بنابر

دستگیر کردن امیر خان و دست تطاول بتاراج شهر از استین قهر بیرون
کشیدند و بر کرمانشاهان و مضافات آن غالب و مسلط گردیدند
ابراهیم خان از اصفهان بعزیمت آذربایجان حرکت نموده علی شاه
نیز بورود این خبر جنود و لشکر مجتمع فرموده باراده مقابله و قصد مقاتله از
مازندران برآمده رو بمقصد گذاشت و ابراهیم خان هم امیر اصلان خان را
از آذربایجان همراه گرفته باتفاق او و سرکردگان قشونهای طوایف دیگر
که در رکاب داشت لوای محاربه برافراشت ما بین سلطانیه در محل زنکا
تلاقی فریقین روداد و نقیب ملک الموت از چارسوی معرکه زبان بتکبیر
شهادت برگشاد و در عین گرمی کارزار و شدت هنگامه یکبار جمعی از
لشکریان علی شاه مانند بخت و اقبال از و برگشته با براهیم خان
پیوستند از سنوح این حال سلک جمعیت علی شاه تیره خیال از هم
پاشید و فرق قشون راه فرار اختیار نموده هر یک بطرفی روانه گردید
و خود هم بمودای اذا جاء القضاء عمی البصر چشم از عاقبت کار پوشیده دنبک

آن

فرار بر خود گزین با رحیم میرزا برادر کوچک ترش و معدودی از غلامان
بسوی طهران گریخت و آبروی سلطنت را با خاک مذلت آمیخت و ابراهیم
خان منصور و مظفر از معرکه معاودت بمعسکر خود نموده جمعی از ملازمان
بجانب طهران بتعاقب او تعیین فرمود مامورین ره نورد و سبیل تعجیل گشته
در الکای طهران بعلی شاه رسیدند و او را با برادر رحیم میرزا دستگیر نموده
باردوی ابراهیم خان آوردند خان مذکور برادر خود را در طرفة العین کور
ساخته از سلطانیه لوای نهضت بجانب همدان افراخت سبحان الله
آدمی چه خیالات خام در سر دارد و با وصف زمین پایگی همسری
با افلاک میخارد و بگمان غلط میخواهد که عمارتی از خاک بر گره باد بنا کند
و با فسون و حیل صورتی مجسم بر هوا نقش بندد علی شاه میخواست
که قندهار را متصرف شود و توران و ایران و سایر اقالیم زیر آسمان
مسخر او گردد و این نمیدانست که حکومت چند روزه عاریت زود ازو
میستانند و در چشم زدن جهان روشن بروی تاریک ساخته روز عمرش را

بت اعلم رسانند و طعمه تیغ هلاک میگردانند ؛ شنیدم ز دانشوری هوشمند

که گردنکشی را سمی دا دهند ؛ بگفتش که از گردنش بر درکار ؛ تنومند شد چون درخت چنار

ز بسیاری برگ و انبوه شاخ ؛ بر او تنگ گردد جهان فراخ ؛ پس افتد ز نیروی خود در زمان

نخواهد جز او کس بود در جهان ؛ جهاند ز خویش آتشی برق وام ؛ بسوزد جهان را بسوزد تمام

ازین گفته دانند اهل خرد ؛ که احوال گردنکشان این بود ؛ القصه بعد از انجام مهام

علیشاه امیر اصلان خان با جمعیت خود روانه تبریز شده و بنا برین که
مومی الیه اسباب ثروت و مکنت زیاده از حد بدست آورده در الکای
آذربایجان اوقات را بشوکت و شان بسر میبرد ابراهیم خان متوهم
گردیده در فکر مدافعه او بخود پیچید و از همدان حرکت کرده در حوالی
مراغه با میر اصلان رسیده و در آن مکان فیما بین ایشان محاربه و مجادله
واقع شده ابراهیم خان در معرکه جدال غالب آمده امیر اصلان خان
منهزم گردیده برهنمای کاظم خان قراجه داغی خود را بجانب قراجه داغ
کشید بعد از ورود بقراجه داغ کاظم خان از برای خوشامد ابراهیم خان

۱۰۱

در بیان نشستن شاهرخ میرزا
بر اریکه فرمان روایی ایران
و وقوع محاربه فیمابین
او و ابراهیم خان و دیگر
وقایع آن زمان

او را گرفته نزد ابراهیم خان رسانید ابراهیم خان امیر اصلان خان را با سایر خان
برادرش همان وقت بسیف مسلول مقتول گردانید چون خاطرش از
اتمام کار علی شاه برادرش و امیر اصلان خان سردار ممالک آذربایجان
فراغت یافت حسین بیک برادر کوچک تر خود را مدار المهام خراسان
قرار داده باتفاق علی نقی خان قره داغلی و محمد رضا خان قراچورلو
بخراسان فرستاده شهرت داد که سلطنت بالارث والاستحقاق
تعلق ببندگان شاهرخ میرزا دارد و افواج که فراهم آورده ام و می آورم
و هرچه از اسباب جاه و حشمت و ثروت و دولت مهیا دارم
همه از برای آنجناب است و از شمشیر زدن جز نکوخواهی آن خاندان
عالی بنیان و مستقل گردانیدن بندگان میرزا در امور سلطنت
و پادشاهی موروثی غرضی ندارم لیکن مکنون ضمیر فساد تخمیرش
از بسط بساط این تقریر آنکه خزاین مشهد مقدس را باین حیله و تلبیس
بعراق برده متصرف شود و اهل خراسان را بلطایف الحیل فریفته آن

یک دانه گوهر درج سلطنت را بدست آورده در قعر لجهٔ فنا اندازد چون
در نایاب مفقود الاثر و معدوم الخبر سازد خوانین اکراد در دستهای
اتراک و عموم اعزه و اعیان و اهالی ممالک خراسان بر مافی الضمیر او
مطلع گشته همه متفق اللفظ و المعنی جواب گفتند که نهضت میرزا بجانب
عراق صلاح دولت نیست و هرگاه هنگام طلوع کوکب دولت و
اقبال حضرت شاهرخ میرزا میرسد در خراسان که پای تخت آبای
عظام شاهزادهٔ عالیمقام است جلوس همایون بر سریر سلطنت بوقوع
خواهد پیوست کرمان در قول خود صادق و عقیده که ظاهر مینماید واثق است
دست از حرکاتی که برخلاف آن دارد بر داشته و حریم دل را از خس و
خاشاک غوایت و گمراهی مصفا نموده در حضور شاهزاده حاضر
شود و خود را در سلک فدویان منسلک ساخته بطریق ارباب اعتماد و
اعتبار بر منهج صلاح و سداد او خود و همه تبعیت او خواهیم کرد و الا
بکار و بار این دودمان خلافت مکان دخل نداشته باشند ما دایم و [illegible]

تا بوضعی که صلاح دولت او باشد بعمل خواهیم آورد بعد از اتمام سوال و
جواب و تاسیس و ترصیص این رای صواب اعیان و اشراف خراسان
همه یکدل و یکزبان شده شاهزاده عالی تبار را که در ارک منزل داشت
بیرون آورده تکلیف جلوس بر اورنگ سلطنت نمودند آن والا همت
بلند فطرت که از صغر سن و زمان صبا دیده وری و دوربینی خمیر طینت او
بود از تلقی این مسئول سرباز زده اصلا تن بقبول نمیداد خوانین و
روسا و اهالی خراسان از صغیر و کبیر و برنا و پیر الحاح و ابرام از حد
گذرانیده شاهزاده را در روضه مقدسه رضویه علی زایرها الف سلام
والتحیه برده عهود و مواثیق موکده بایمان و اقسام در میان آورده
تضرع و التجا بدرجه انتها رسانیده در مقام رضا آوردند و بتاریخ
هشتم ماه شوال تخت سلطنت از جلوس آن گوهر زیب افزای
اکلیل عظمت و دولت و اقبال زینت اندوز گشت و آوازه مبارکباد
و تهنیت از گنبد فیروزه گذشت محمد جعفر خان ستیانلوی زعفرانلو کرد

و محمد حسن خان بیات که بانی مبانی سلطنت و باعث اعلاء اعلام دولت
اشتن بودند هر دو باتفاق برتبه وکالت سرافراز گشتند و مهرداری
بادشاه بعلاوه منصب وکالت بجعفر خان تفویض یافت و دو کلای
مشار الیهما ثبت رقم را خود نیز مهر میکردند و جمیع مهمات سلطنت را
بصلاح و صواب دید یکدیگر از پیش می بردند و نخستین کاری که از آن نورقه
دانایی و نور حدیقه فرمانروایی بظهور پیوست فرستادن شاهزاده
خورشید کلاه حضرت میرزا تیمور شاه بخدمت اعلی حضرت کیوان بارگاه است
مبین این مقال آنکه نادرشاه در عهد تسلط خویش بندگان آفاق ستان
شاه درّ دوران را با برادران کامکار و اعمام نامدار و جمیع فرزندان عالی تبار
خانه کوچ از قندهار برای مزید اعتبار خود برده در خراسان سکنا داده
بود و بعد از او علی شاه برادرزاده اش شاهزاده فریدون دستگاه
و سایر پردگیان حرم محترم را در مشهد مقدس نگاه میداشت و باین
اندیشه که مبادا کسی از مخالفان دولتش شاهزاده را بتورکی برداشته

بعهد

مقصد رهنما میسر نمی شود آن کوکب برج سروری را از خانه بیرون می کند
شاهرخ شاه و بعد از جلوس تخت پادشاهی مبارک بعضی از بلاد خجند
مقدم داشته محمد حسین میرزا را بجهانداری گماشته شاهزاده
عالیشان را با تمامی بزرگان سردوی سلطنت بتوقیر و احترام روانه
خدمت خاقان اقبال اعلام نمود و خود زمستان آن سال را در مشهد
گذرانید و در تکثیر مواد حشمت و مراتب جاه ابواب عیش و شادمانی
و فرخندگی مراتب بر روی آفاقی وا گشود و بعد از گذشتن چند روز
دیگر گردش فلکی با حرکات او موافق افتاده و در فتح و ظفر
بهر طرف بر روی او در کارش گشاده و رونق کارش از حد گذشت
افسون و مکر و فریب او کار طبایع بندگی و دولتخواهی و اخلاص
ارادت بندگان شاهرخ شاه با رادوه فاسد و تصرف خراسان
با در سیده بود با اهل خراسان کار گرفت پرده از روی کار
خود داری برانداخت و کرسی سلطنت بر طارم اعلان افراخت و دو روز

بر اورنگ فرمان روائی جلوس نموده خود را موسوم با براهیم شاه ساخت
و یکصد و بیست هزار کس از روسائی ایلات نامدار و سپاهیان
معرکه آرای جلادت شعار جمع کرده بسی چهل هزار سوار و رحیم میرزای
برادر خود و محمد حسن خان قاجار تعیین نموده برسم مقدمة الجیش روانه
استراباد ساخت و خود هم متعاقب ایشان باستعداد و تمام حشمت
بالاکلام بعزم مقابله شاهرخ شاه مرحله پیما گشته لوای کینه خواهی
برافراخت شاهرخ شاه ابواب خزاین را گشوده و تفقد احوال
ملازمان قدیم و جدید باضافه مواجب و انعامات نقد نموده قریب
هفتاد هزار سوار از جوانان غیرت مند خراسان و بهادران جنگ
آزموده شجاعت نشان جمع نموده از مشهد مقدس حرکت و طی
منازل فرموده در نواحی استراباد در برابر رحیم میرزا و محمد حسن خان
بجنگ ایستاد و از جانبین در ان مکان محاربه عظیم اتفاق افتاد
هرچند محمد حسن خان و رحیم میرزا کوشش بسیار نمودند فایده نبخشید و فتح

ظفر

نصیب ملازمان رکاب شاهرخ شاه گردید رحیم میرزا که یکچند پیش
برادر خود ابراهیم خان رفت و محمد حسن خان قاجار نیز راه فرار پیموده
بقلعه از قلعجات اطراف تحصن گرفت و بعد از سه چهار روز بدلالت
بعضی نیک خواهان در اردوی شاهرخ آمده بملازمت رسید و
بفاصله چند مدت برتبه ایشیک آقاسی باشی گری دیوان اعلی
سرافراز گردید و مردم قزلباشیه که عروج دولت خاندان علیه صفویه را
از خدا میخواستند دور فلک بکام خود مشاهده کرده راه فرار از
اردوی ابراهیم پیش گرفتند و صورت میدان قتال بتقدیر قادر
۱ ذوالجلال رنگی برآمد که همه روی دل بطرف شاهرخ آوردند
امیرخان میش مست توپچی باشی که کینه دیرینه از جانب ابراهیم خان
در سینه داشت احوال روسای لشکر او را قسمی دیگر دیده فرصت
غنیمت شمرده توپخانه را برگردانیده بقلعه سمنان که سر راه ابراهیم خان
بود کشیده توپ ها را بطرف لشکر او بسته در وقت ورود سواری

ابراهیم خان شروع بکمان داری و شکستگی نموده از وقوع این واقعه
تفرقه و پراکندگی در لشکر او افتاده و هر سرکرده با دسته خود بسمتی رو
گریز نهاد و ابراهیم خان با معدودی از رفقا و منسوبان از تاریکی شب بهانه
اتشیفان از در دهان کرمانشاهان و دران سرزمین انفاس
اتشین حکمت نصیب اوزمانی صاحبقران کرده کوشش و دوا
سعید خان بسلامت برده و از محمد حسین گشت اسامی گشت
انهدام و بنای دولت شاهرخی استحکام پذیرفت امیرخان وهم
اردو بازار و بعضی از امرا که راه فرار پیموده بودند و اسباب دولت
ابراهیم که همراه بهیش خانه مسلسل رسیده بود آمده باردوی شاهرخ شاه
ملحق گشت و بعد از ان شاهرخ شاه بموجب عامی امرای عراق
سردار و حکام و عمال از برای ولایات عراق و آذربایجان تعیین فرمود
خود نیز حسب الحکم شاه عزم تسخیر آن ممالک دردل مصمم نمود
جعفرخان وکیل الدوله زنده و خوانین اکراد و تقی خان جلایر و مجهود

بعلی

چاپوشلی و باقی امرای اتراک خراسان که باعث تمکن شاهرخ بر تخت
سلطنت و مختار و مدار المهام آن دولت بودند مصلحت درین
حرکت ندیده و انصرام امور خراسان را اهم و اقدم ازین عزیمت
اندیشیده ملتمس فسخ اراده سفر عراق شدند و بدلایل واضحه و براهین
لایحه ثابت نموده بگفتند که مردم اکراد و اتراک خراسان مابین
دو سیلاب پر آشوب یعنی طایفه اوزبک و افاغنه قندهار نشیمن دارند
و با این دو فریق جلادت طریق همیشه خصومت و نزاع در میان
و خنک دیر خارش دایمی موجب عدم اطمینان انسان است
در صورتیکه با سعود دور و دور از بوم این دو دشمن قوی قابو یافته
و بر سر این مملکت بسرعت شتافته مراعی و مواشی اهل خراسان را
تاخته و خانمان ایشان را خراب ساخته ملک را متصرف میشوند و عیال
و اطفال سکنه اینجا را اسیر نموده بقبه‌ها در ترکستان می برند و در ملک
عراق بالفعل دشمنی نیست و ابراهیم که دم از مخالفت و سرکشی میزد سالک

جمعیتش از هم پاشید سرداری که از برای دستگیر کردن او تعیین شده
کافی است شاهرخ از اراده خود برگشت و مطلب که در نظر داشت
از سران بگذشت امرا از عرض خود مأیوس گشته از حضور برآمده و باطاق
جعفرخان رفته بمشوره نشستند و چاره کار از و جستند بعد از مطارحه
و مشاوره رای امرا برین قرار یافت که چون شاه نجوم بساط زرباف
خود از عرصه زمین برچینند و هر یک از کشیکچیان سرادق شاهی چون
بیدق شطرنج جا بجا نه خود گزینند فیل تنان صف شکن اسپان بهر جن
از هر طرف دراندازند و بیمحابا در سراپرده سلطنت درآمده شاه را
دستگیر سازند و اگر مروت بکار برده بخوابگاه عدم نرسانند در
خراسان برده بمکان قدیم بنشانند شاهرخ شاه براین مشوره
آگاهی یافته جمعی را که در خدمت او محل اعتماد و در راسخ برمنهج خیرخواهی
وسند بودند و تا آن زمان رایحه نفاق از آنها استشمام نشده بود
مثل امیرخان بهتیس مست و میرعلم خان خزیمه و حاجی سیف الله خان بیات

وعباسقلیخان بیات راپیش خود طلبیده نشسته از حقیقت حال اطلاع داده
در باب محافظت درخانه و نگهبانی و حراست سراپرده تاکید اکید
وقدغن بلیغ فرمود مخفی نماناد که میر علم خان عرب خزیمه پسر اسمعیل خان
عرب و موطن او شهر قاین است در اوایل جلوس شاهرخ شاه
که تمامی سرکردگان ممالک محروسه حسب الطلب به درخانه شاهی
حاضر شدند او نیز با ششصد هفتصد نفر در مشهد سعادت مقر آمده
در ظاهر با جعفرخان کرد بساط موافقت و مصاحبت گسترده و خفیه
با خواجه سرایان و مقربان درگاه شاه بوسیله تواضع و تکلف و هدایا
و تحف موالفت و مخالطت بهم رسانده ایشان را با خود متحد و
همداستان کرد آنها همیشه تعریف اخلاص و دولتخواهی او در خلوت
و جلوت بخدمت پادشاه عرض مینمودند و درصدد ازدیاد
مراتب دولتش می بودند شاه نیز بر سر التفات شده شفقت زیاده
از حد درباره او مبذول می فرمود و هر روز نعمای تازه قدر و منزلتش

چون مملکت خراسان از کثرت جماعت زبان فارسی [illegible] دولت و رود می

و ترکان را کشش داشت با بابک ترک و [illegible] دولت و جد کرد و سلوک از

عنایات در مطالب خجسته خان علم پیر رسول [illegible] سبب بود

اصفهانی در مقام [illegible] نموده [illegible] بدست و تعرض و مساهلت خود

[illegible] خدمات مطالب اجرای احکام و سوالات مناصب

توجهات [illegible] میفرمود که [illegible] در اهتمام و بخشش [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] رعیت و مردم جمیع رجوع و کثرت شاهی

[illegible] دولت خراسان مملکت [illegible] و مردم [illegible] خواست

دولت و ترقی رونق کمال [illegible] حشمت و شوکت [illegible] شود معرض با

[illegible] که [illegible] عمری حکم [illegible] دست [illegible] خضر چون

[illegible] بن شعر [illegible] بوده [illegible] ساله [illegible] پانزده

[illegible] خویش جانب [illegible] در حضور

[illegible] که [illegible] دیگر [illegible] نشست [illegible] در

که موصوف بحسن لیاقت و صفای عقیدت باشد و بعد از رسیدن بمرتبهٔ
دولت مصدر بیوفائی و معصیت نسبت بخداوند نعمت گردد برروی
کار آورده بدرجهٔ عز و اعتبار رساند و بمزید مواد قوت و اقتدار
روکش امرای اتراک و اکراد گرداند التماس او در پیشگاه عنایت
و احسان عز قبول یافته سرداری مملکت خراسان موافق خواهش
او مفوض گردید و رونق بیش از پیش در کارش بهم رسید و سه هزار
سوار و پنج شش هزار پیاده تفنگچی از فرق خزیمه و لالوی و تخجی و قاجاری
و تونی و تربتی و ترشیزی فراهم آورده در کمال خضوع و خشوع لیلا
و نهارا بتقدیم خدمت میکوشید و در سفر استراباد ملازم رکاب بوده
در جنگ و جانفشانی کوتاهی نورزید بعد از گریختن ابراهیم خان و
ظهور خلاف اندیشی امرای خراسان که میر علم خان بمحافظت [illegible]
دولتخانهٔ پادشاهی شد باتفاق امیر خان توپچی باشی و حاجی سیف الدین خان
جاپشته و بعضی از سرکردگان خراسان کمر تقدیم لوازم فدویت بسته

هجوم شبخون آورده بطرف اردوی عظمت آثار سلطنت خسروانه
نصف شب وقت معهود کرده و ساعت کوچ در میانه خودشان قرار
داده بودند با تمامی قشون و اهالی خراسان از اردوی شاهی کوچیده
و بطرف سرا پرده هجوم آورده دیگر اگر تا نیمشب در کمین لشکر کرده
خراسان مرحوم میر علم خان خزیمه و میر خان تونی با شصتی کرد و درود
دولتخواهان شاهی که کشیکچی شنیده حاضر بودند و داخل
توپخانه ساختند و چابک دستی تفنگچیان برق کردار
خراسانیان را متفرق و پریشان ساختند اهالی خراسان
در کشتن خود را پیشه ساخته و عده از سر این مطلب پیش دل طلب
داده و طالب پیش گرفته حمله کرد پادشاه پیش پرده سرا رفته
برآمد و هرچه در بار را به اهالی ... دل و دنگ و جابجا و دخل شاهی
در سحرگاه ... از ... گلی ... جمعه ... بارگاه سلطنت
کرده و جمعی از اهالی عراق و آذربایجان و دسته عرب و ... خراسان

طلبیده و گاهی کرکیتکان امورش سرانجام خدمات در خانه دولت نشان

گردانیده و میر علم خان خزیمه و امیر خان توپچی باشی و حاجی حسین علی خان

چاپار و دیگر روسای خراسان را که راه هواخواهی پیموده ملازم رکاب

سعادت بودند باتفاق امرای آذربایجان و عراق احضار و خود

در باب عزیمت سفر خراسان و توجه بصوب عراق استشاره نمود

امیرخان ازین دو شق رفتن بجانب عراق را ترجیح داده باظهار این سخن

گرم گشت و بطرف خراسان بردن از صلاح خرد دور است

بجهة آنکه قشونهای که بالفعل در رکاب است بتنبیه خراسانیان

کفایت نمی‌تواند نمود و این معنی هم وقتی که پادشاه توجه

بسمت زمود و طریق مخالفت خواهند پیمود و صلاح آنست که رایات

عالیات بجانب عراق افراخته بجمع آوری قشونهای عراق و

آذربایجان پرداخته باستعداد و شایان کوس عزیمت بسمت خراسان

نواخته شود جمعی از امرای خراسان عرض کردند که هرگاه پادشاه متوجه

مملکت عراق شود خراسانیان خزانه و جواهرخانه پادشاهی را تمام خواهند
برد و آتش فتنه در خراسان مشتعل خواهند کرد تا موکب شاهی از سمت سعادت
کند صورت حال مصداق این مثال میگردد که تا تریاق از عراق آید مار
گزیده راه عدم می پیماید و هرگاه شاه توجه بصوب خراسان
فرماید مردم اتراک که با طایفه اکراد موافقت از صمیم قلب ندارند ازانها
جدا شده رو بدرگاه شاهی می آرند و اکراد وسوسه حدوث فتنه و فساد
از جانب اکراد بخاطر عاطر خطور می نماید این طایفه نیز بخیطه اطاعت
و انقیاد در می آید بعد از ورود کوکبه والا بخود و بعضی از راه اخلاص و
ترم حضور شاه و برخی بطمع مزید منصب و اعتبار و جاه و جمعی بسبب
بغض و نفاق ترک اتفاق با مخالفان دولت کرده ملتزم رکاب شاهی
خواهند شد از الجمله میر علم خان لاف و گزاف میزد که اگر کرد خواهم سر
از گریبان مخالفت برکشد پیادهای عرب از ضرب قنداق تفنگ
سر گردن بد اندیشان را بیدرنگ می شکنند و اجزای جمعیت شان

از هم

از هم متفرق و پریشان گشته چون خزانه و جواهرخانه و کارخانجات

پادشاهی و اهالی حرم محترم در مشهد مقدس بود و حافظ آن بیگ بشاه

کرد و قد اکراد در راه خصومت و عناد یکی از حسن میرزا و حسین میرزا برادران

ابراهیم خان را که در ارک مشهد متمکن داشتند برآورده بر تخت سلطنت

نشانده و به این حیله و تلبیس فی الجمله و تدلیس خزاین و ذخیره و اموال

پادشاهی را متصرف شدند رای پادشاه و اکثر امرا بر این قرار

یافت که اول بمشهد مقدس رفته خزانه و کارخانجات و اهالی

حرم محترم را همراه گرفته روانه عراق شوند القصه نامه شیروانشاه و انعام

مهری که در درون حرم سرای بود مستقل شده مصحوب چاپاران عراق

ممالک محروسه ارسال یافت مضمون آنکه مهری که حسب الامر

انجام امور در این نقش می خبر رفت جعفر خان گرد وقت

با خود برد آن مهر را ساقط از درجه اعتبار و اعتبار

کار درآمد عمال ممالک محروسه سلطانی از تاریخ صدور این

و فرمان ممهوره مهر فرموده را باطل و منسوخ العمل شناخته شد و فرخ
سنده و دست آویز نمایند چه از آن پادشاه موسی خان افشار
را که سرداری عراق و آذربایجان تعیین کرده بود و از برای دستگیر
ابراهیم خان و وصول و ایصال ایلات و سر انجام فرمایشات
و فرستادن تحفه‌های ولایت تاکیدات بلیغ فرموده و خود
لطفعلی خان بجانب خراسان نموده امرای خراسان که از دولت
شاهی گرچه منحرف روان شده بودند از استماع خبر توجه پادشاه
بجانب مملکت خراسان و ممالکت شان خود در مسالک تغلب
و عصیان متردد و حیران شده اول محمد حسن خان قاجار از
سپاهان نهاد برآمده باردوی شاهی شتافت و نسبت بمکر امرا
که مجوب از ارتکاب حرکت فرار بودند بمرتبه استمالت و اختصاص
دریافت و بعد از نصر علیخان کرد برادر محمد جعفر خان استمالت
و علیخان جلایر نیز باردوی پادشاهی آمده و منشور سرافرازی

وارجاع خدمات بدستور سابق گشتند چون خاطر پادشاه از ایشان
رنجیده بود التفات باحوال ایشان نفرمود خدمات درخانه تفرقه یابوات
دیبات قرار گرفت ورونق کار انها روز بروز صورت افزایش پذیرفت
نقد علیخان ازمشاهده این حال دل تنگ وپرملال روانه وطن گردید
ومرتبه میرعلم خان وامیرخان زیاد ازانچه بود بدرجه ترقی رسید حکام
وعمال ولایات ومردم دور ونزدیک از کرد وعرب وترک وتاجیک
چون دیدند که کلید عقل پادشاه غیر از میرعلم خان وگشایش قفل مهمات
ایشان جز بتوسط او پذیرای صورت امکان نیست همه رجوع بمشار الیه
آوردند ودر حصول مطالب وانجاح مآرب التجا باو بردند بعد ازانکه
شاهرخ شاه وارد مشهد مقدس گردید میرعلم خان بنای وصلت
با امیرخان محکم کرده همشیره اورا بعقد خود آورده در مقام وفاق
واتفاق می بود واظهار یکرنگی واتحاد جنسیت می نمود اگر او شروع
بتاخت وتاز حوالی وحواشی ارض فیض بنیاد نموده تا تیررس سپهر مساجد

ومزارع و بساتین را خراب و پامال می ساختند امیرخان توپچی باشی
ادوات توپخانه بر بروج و باره شهر چیده بلوازم مدافعه و احتیاط
می پرداخت و شب بر دور عمارات شاهی کشک میداشت و لیکن خود را
از ضبط و خبرداری معاف نمیکرد تا اینکه خبر رسید که طایفه تایمنی
سر شورش برداشته غلام علی خان سردار دارالسلطنه هرات را در
شهر محصور ساخته و قلعه کیان را بضیق محاصره انداخته اند میر علم خان
که در باطن صفائی با امیرخان نداشت و همیشه در فکر برآوردن و
از نظر شاه بود در ینوقت فرصت یافته تقریباتی چند در میان
آورد که پادشاه او را باصلاح مفسده هرات مامور و مرخص از
حضور فرمود بعد از رفتن امیرخان خوانین همه یکرنگ موافقت
با میر علم خان ریخته و مانند شیر با شکر آمیخته وارد مشهد مقدس شده
و سرکردگان ممالک محروسه کمر ارادت بر میان عزیمت بسته بعضی برکاب
شاهزاده پیوستند و بعضی مستعد و مهیای آمدن گشتند چنانچه قائم

و قربان علیخان قاجار و کرایلی و قشونهای استراباد در رو بدرگاه شاه
آوردند و دوران اوان موسی خان سردار عراق که علی شاه کور را گرفته
بحضور فرستاده بود بمشهد مقدس رسید و مادر نصرالله میرزا که علی شاه
پسر او را کشته بود دعوای خون پسر نمود بقصاص آن علی شاه بحکم
شاهی شاه مقتول گردید حکام و عمال ممالک محروسه با دفاتر محاسبات
ولایات بحسب تفاوت مسافات شروع بآمدن نموده بشرف ملازمت میرسیدند
و قشونهای که سردار عراق جمع کرده بود از زر و مند احراز دولت حضور
و مستعد تقبیل رکاب سعادت ظهور گردیدند چون شاه بعزم بردن
خزانه و جواهرخانه و اهالی حرم مراجعت بمشهد مقدس نموده وده روز
بعد از ورود بارض اقدس پیشخانه بسمت عراق برآورده امر بنصب خیام
گردون بسطت در منزل بابا قدرت فرموده بود در وقتی که اکراد
بقصد عناد ملباس یکرنگی و اتحاد از در فتنه و فساد در آمده در سلک
فرمان بران شاهی منسلک شده بودند شاه خود اراده حرکت از

دولت فرمودند درین باب با امرائی که حاضر بودند طلب مشورت نمودند عرض
کردند که زمستان نزدیک رسیده و دواب و اسباب سفر ایشان
بسبب یساق سفر اکثر دواب بسیار تلف گردیده و مردم طاقت نموده
موسم شدت سرما ندارند و عذر بی استطاعتی و بی سامانی پیش آوردند
صلاح دولت آنست که چند ماه زمستان در مشهد مقدس توقف نموده
ایام بهار که هوا معتدل و زمین ها سبزه زار و نسیم گلها فرح افزای
دماغ روزگار شود و دواب و چهارپای قشون چاق شده قابل
قطع منازل گردد عنان ابرش گلگون زمام بجانب مقصد و
مسیر مرام معطوف باید فرمود چون زمام اراده شاه ذی
شوکت در دست اختیار ایشان حرکت نمی‌شود هرگاه شاه اراده
حرکت میکرد امرا معاذیر لایق در میان می‌آوردند و باعث توقف
می‌شدند درین فرصت میر علم خان با امرای کرد و اتراک سالار لشکر
کرد و جناب شاه عرض نمود که خاطر جمع و اسباب راست و احمدخان مغرور

حشم همه وقت دوّار و سیّار می باشند نظر بعادت و خصلت که دارند
با کسی دست درازی کنند یا احدی را بکشند چون سرکرده منفرد و مستقل
کامل الرای ندارند پیوسته در مشرب بی باکی آب بی لجام خورده سر بحساب
فرود نمی آرند تعیین سرکرده کل که همیشه در درب دولتخانه حاضر بوده متعهد
این باشد که از هر کرد تقصیری بظهور رسد او را شناخته و احضار
نموده به تنبیه رساند و مطالب طایفه مزبور بوکالت او در دربار پادشاهی
متمشی کرداند ضروراست و همین قسم از برای طبقات اتراک و اعراب
سرداران ذی شان که حسب الواقع معرفت باحوال هر فرقه داشته
تدارک تقصیر و پرداخت احوال آنها تواند نمود لازم و در کار است صاحب
اختیاری قطع و فصل مهمات اکراد بعهده جعفرخان و حل و عقد امور
اتراک یوسف علی خان جلایر و انتظام کارهای اعراب بجماعت
تا حکمه بذمه بنده درگاه مقرر و مفوض گردد و ارقام که مشتمل بر معاملات
مالی و تفویض خدمات و سرافرازی مناصب از دفترخانه معلی

مرقوم شود هر کس مضامین آن فهمیده و کیفیت هر یک وا رسیده

باتفاق هم بر پشت ان رقم مهر میکرده باشند چون او پیش پادشاه

اعتباری داشت که هرچه عرض میکرد بخششش رد نمی گردید این مسئول

نیز در خدمت پادشاه بدرجه قبول رسید چون مهر پادشاه از

بدو جلوس تا زمان مراجعت از سفر استراباد نزد جعفر خان می بود

و از ان پس محول باقا یوسف لله گردیده و در وکالت دولت نیز

منازعت شرکا سهم سید خان مذکور که از سابق هم اطمینانی تمام

از جانب شاه نداشت وتخم وسوسه همیشه در سرزمین دل میکاشت

از ظهور این حرکت واهمه او بیشتر شده متهاون در خدمت می بود

و یوسف علی خان نیز مال اندیشی را کار فرموده استعفا از شغل وکالت

نمود تمامی امرای خراسان در توهم افتادند وابواب مشوره بر

روی یکدیگر گشادند که بعد از اجتماع افواج و آمدن سرداران عراق

رونق گرمی بازار ودرجه ثروت واقتدار خراسانیان بمرتبه که است نخواهد

در بیان اتفاق امرای خراسان
با شاهرخ شاه و گرفتار
شدن ان پادشاه بدست
امرای ... و جلوس
میر سید محمد متولی بر اریکه
سلطنت و نابینا شدن
شاهرخ شاه بار دو
اغوای آن سید بیمروت

ماند و انقلاب وضع دربار گرد بی قدری بر چهره حال ایشان خواهد نشاند

بمشاهده این حال پیر علم خان که از سابق با خوانین چمشکزک سازش

داشت برای تأسیس اساس اتحاد و ترصیص بنیان اخلاص و وداد

نشاید اختلاط بر صفحه خیال محال بدین رنگ صورت پذیر ثبات انگاشت

که همشیره خود را به پسر جعفر خان به وصیه نقد علی خان برادر خان مذکور را

برای خود خواستگاری کند و من حیث الاتفاق پادشاه را معزول

از سلطنت و ولایات خراسان را فیما بین هم قسمت نموده هر یکی

دخل و عمل در ولایت مقسومه خود نماید و دست طمع بمحال متعلقه دیگری

نگشاید و اگر دشمنی از قبیل اوزبک و افغان یا از سمت عراق و

فارس و آذربایجان اراده تسخیر ملک خراسان نماید تمامی امرا

متفق شده مدفع او پردازند و کفایت مهم او نموده حدود و ثغور ممالک

خود را مضبوط و مستحکم سازند و بر این امر فیما بین میانه پیر علم خان

و جعفر خان عهد و پیمان بمیان آمد و بنای قول و قرار با حلاف

و ایمان مغلظه موکد و مشید گشت و تدبیر تمشیت مدعا بر الواح خاطر امرا
چنین نقش بست که سوای حضار مجلس این سر بر کسی علانیه و آشکار
نشود و کار بلا مزاحمت و اخلال اغیار صورت پذیر گردد لهذا امرای
اهل کنکاش مقدمه را لباس قرار داده هر یک در قوم خود ظاهر
و فاش کردند که مابین اعراب و اکراد خصومت اتفاق افتاده
میر علیخان با عراب گفت که طایفه اکراد باز خیره سری آغاز نموده اند
و میخواهند در شهر فتنه برپا کنند فردا اهل عرب همه مهیا و آماده
شده به در چهار باغ شاهی حاضر شوند تا شعله افروزی تفنگ برق
آهنگ خرمن جمعیت ایشان را با خاک یکسان گردانیم و جعفر خان
بگوش مردم خود کشید که اعراب در خانه پادشاه مسلط و مختار
شده اند و دیگری را اختیار و اعتباری نمیدهند فردا قشون
کرد مسلح و مکمل شده به درخانه بیایند که آتش فساد آن طایفه فتنه انگیز
را به سیلاب شمشیر تیز فرونشانیم خوانین دیگر که از صمیم قلب هواخواه

دودمان شاهی

دولت پادشاهی و از جان و دل ساعی در مراتب خیرخواهی بودند
اطلاع بر مشوره یافته خون جگر میخوردند اما اندیشه این بخاطر میآوردند
که پادشاه اعتماد کلی بر میر علم خان دارد و مثل او کسی را مخلص و خیراندیش
نمی‌شمارد بفرض محال اگر راهی بهم رسانیم و احوال معروض خدمت شاه
گردانیم غالب است که پذیرا نشود و بگوش میر علم خان و امرای
خراسان رسد آنها در مقام عداوت در آمده بنیاد خان و مان ما را
بمکر و حیله خراب سازند بلکه اشجار حیات ما را به تیشه خصومت و عناد
بر اندازند و بهمین ملاحظه قربانعلی خان و قاسم خان قاجار با آنکه
جمعیت دو سه هزار با خود داشتند در محل تحیر بوده سنگ بر سینه میزدند
و راه بجایی نمی‌بردند چون سرداران مشارالیهما سمت آشنایی سابقه
به بندهٔ درگاه داشتند و دانستند که این حقیر نیز مثل خریداران یوسف
از جمله هواخواهان شاه است و همچو آن عجوزه که نظر بهجوم تجار بر نیاورده
و رو از نکرده کلاف نخ به بازار برده میخواست آن عزیز مصر و ماه کنعان را

به بضاعت فرجات بدست آرد معروف دارد آرزومند برآوردن آن
مدبر سپهر سلطنت از محاق کلفت ست پیش قاپوسف لله فرستاده
پیغام نمودند که امرای خراسان کمر مخالفت بسته و مصمم گشته اند
که پادشاه را از سلطنت خلع کنند شاه بگویید که زود متوجه فرمایند
قبل از آنکه مراد و تلخانه را احاطه نمایند ما بر دور حرم سرا و عمارت شاهی
آمده کنگ بگیریم با جمعیت خود سوار شده در بیرون در باشیم
و شاه خود را بما رساند که برداشته و آغرق شویم پادشاه با یراق و دو سه
هزار نفر که هستیم جان خود را نثار شاه خواهیم نمود بنده درگاه نزد قاپو سیف الله
رفته ابلاغ پیغام نمود در جواب گفت که شما را با این سخنها چه کار
میخواهید فتنه برپا کنید و عالمی را بمخالفت یکدیگر برهم زنید
خوانین مزبور بشنیدن این جواب مایوس شده در مقام اضطراب
نشستند القصه امرای مخالف صبح روز شنبه غره ماه صفر که ساعت
از روز گذشته موافق تدبیری که شب با یکدیگر قرار داده بودند با

قشونها بدرخانه شاه آمده هر یک بر دروازه از دروازه‌های چارباغ قرار
گرفت میرعلم خان بر در عالی قاپو و جعفرخان بر دروازه دفترخانه جانب
خیابان و محمدرضاخان کهنه‌پکلو بدروازه مطبخ نشسته غلامان و رکابیان
و جارچیان و غیره عمله درخانه را از اندرون چارباغ بیرون کرده و راه
آمد و شد بالکلیه بر مردم بسته شهرت دادند که فیما بین اکراد و اعراب
منازعت و مخاصمت اتفاق افتاده و شاه از برای قطع نزاع امرا
خلوت قرار داده منع کرده است که سوای منازعان دیگری بحضور
نیاید و حقایق گفتگوی مجلس بر عامه خلایق ظهور ننماید در همین اثنا
محمدحسن خان قاجار ایشیک آقاسی باشی با جمعی از یساول و رکابیان
و جارچی عمله دربار که در تحت او بودند آمده خواست که اندرون رود
کشیکچیان امرا مزاحم شده نگذاشتند که داخل چارباغ شود خان مشار الیه
صورت حال دگرگون دید پیش امرا آمد و گفت آنچه شما اندیشیده‌اید
خلاف قانون مآل اندیشی است از برای آنکه ممالک خراسان میان

دشمن واقع شده و از چهار طرف مخالفان که بحضرت شهنشاه بخون
خراسانیان نشسته اند و صولت بادشاهان سلام گرفته خان
امن و آرام از برای کافه انام مفقود بودن ایشان باعث اختلال
احوال خاص و عام است گرد دولت بادشاه را برهم زده هر یک
بندگان حضرت شاه دوران که رافت و رحمت الهی اعظم
رو نمود آفتاب جهانتاب بر سر دو برابر طالع اعظم خلافت حضرت
بهم حفظ آمد و عرصه زندگی بر مردم تنگ خواهد کرد و از دیگر اهل
مرزبانان ملک تمام ممالک ایران بالسیری خواهد در صدد علم خان
ودستی آغاز کرد و زبان بنحوت و دشنام گشاد و محمد حسن خان دیگر
مجال حرف زدن نداده خان بادشاه را به دو فوت جمعیتی همراه داشت
خود را قابل معارضه ندیده و به کستان ناصری و معاونت و بعد
سالکت و صلاحیت که فرزند ... علی خان مشهور شده مرا حسین خان
برادر خود را باتفاق محمد علی خان برادر جعفر خان کرده و احمد خان بیات

میرزا سید محمد که دخترزادهٔ شاه سلیمان صفوی و پسر میرزا داود متولی
سابق آستانهٔ قدسی نشانه بود روانه ساخت خاطر از فکر فراهم آوردن آن
مواد کار پرداخت شاه از زبان بعضی خواجه سرایان خبر مخالفت و
نفاق میر علم خان و اتفاق دیگر امرای خراسان درین امر او صفا
نموده میخواست صبح زود از حرم سرا برآید و تدبیری که ممکن شود دفع
هنگامه نماید آقا اسحق خواجه سرا ناظر مسجد جامع که مقرب پادشاه و
و ملازم معتمد درگاه بود امرای مخالفت اندیش را قوی دست دیده طریق
خوشآمد و سازش نهانی با آنها مسلوک داشت در خدمت شاه رفته
ظاهر نمود که تمامی امرا متفق شده از جادهٔ دولتخواهی منحرف گشته بالکل
متنفر گردیده اند که اگر شاه برآید بلا تامل پارچه پارچه نمایند برآمدن از دولتسرا صلاح
وقت نیست شاه از استماع اینخبر سراسیمه و مضطرب گشته متوقف گردید
و مقارن اینحال پیغام از جانب امرا رسید که میرزا ابراهیم متولی
عتبهٔ عرش رتبه را و آقا یوسف لله و ابراهیم بیگ میر و رسول بیگ

میراخور باشی را با هفت نفر دیگر که در مزاج پادشاه متصرف شده باعث
رنجش و ناخوشی در میان شاه و امرا میشوند حواله ما کنند یا خود از سلطنت کناره
گرفته جقه و افسر پیش ما بفرستند تا هر کس را لایق و شایسته این امر خطیر دانیم
بر سر او گذاشته متمکن سریر پادشاهی گردانیم شاه در راه نجات از تهمه اطراف
مسدود و حامی و غمگسار مفقود یافته تاج و کلاه فرماندهی از سر فرود
آورده پیش محمد حسین خان کرد زعفرانلو و حاجی سیف الله خان بیات
که از برای گرفتن همین امارات ریاست رفته بودند انداخت و گفت
هر کرا خواهید بسلطنت بردارید و این افسر مستعار بر سرش بگذارید
مشار الیهما تاج و کلاه را برداشته پیش امرا آوردند و همان زمان
میر معصوم خان و نقد علیخان که برای آوردن میرزا سید محمد رفته بودند
همراه میرزای مزبور بچار باغ آمدند و امرا جقه و تاج بر سر میرزا گذاشته
و بر سریر سلطنت متمکن ساخته مطمئن از حصول مدعای خود شدند
و میرزا سید محمد خاتم حکمرانی از گردش آسمانی بدست دیده خود را بسلیمان

ثانی

ثانی نام کرد و این حرکت ناگهانی چرخ مدار را دولت جاودانی شمرده
میدانست که آنچه واقع شد از امور اتفاقی و شعبدهٔ دون فلکی است اعتبار
ندارد از جهة آنکه سوای چند نفر از امرا مثل میر علم خان و جعفر خان و
پیروان ایشان که از جانب شاهرخ متوهم شده مصدر این حرکت گردیده اند
دیگر سرداران و رؤسا داخل مشوره و شریک این کنکاش نبودند
بعضی بضرورة تحصیل مطالب و تحمیل مآرب و ارتقای جاه و مراتب و
ابتغای منتهای مناصب اختیار متابعت نمودند و بعضی از راه سلامت روی
خود را از میان کار بر کنار کشیدند میر علم خان هم از صدور این جسارت نادم
شده در مقام تذبذب است و بقول مشهور که خود کرده را چاره نمی باشد
علاج نمی تواند کرد همچنین اشخاص دیگر که بانی و شریک بر هم خوردن دولت شاهرخی
بخیال سود و بهبود خود گشته بودند الحال متنبه و آگاه گشته متحیر و متفکر اند
و می بینند که آن حرکت باعث وبال و خسران مآل آنها خواهد گردید شاه
سلیمان همین اندیشه‌ها در دل داشته و سلامت ماندن شاهرخ شاه

و هوا خواهان او را موجب عدم استقلال خود می انگاشت که مبادا رخنه
طرفی پیدا شود و باعث اختلال سلطنت او گردد که ناگاه محمد علی خان
کشیکچی باشی شاهرخ که در دولت شاه سلیمان نیز باین خدمت عوض
گشته بود از راه دلسوزی و دولتخواهی آقای قدیم در آمده شب دیوار
چارباغ را شکافته خواست که شاهرخ را که مانند رخ شطرنج در ضیق
افتاده است بدست آورده بازی خود را قایم سازد و بساط چیده
کجبازان را براندازد و از قضا سر این تدبیرش بجای نرسیده و با وصف
تفحص و شکافتن چندین دیوار درون چارباغ نشانی از آن گوهر
درج اختفا نیافت تا آنکه روز روشن شد شاه سلیمان اطلاع یافته
محمد علیخان را گرفته در زیر چوب انداخت و مبلغ پنجهزار تومان
برسم ترجمان براو حواله ساخت المعنی بسبب مزید توهمات دیگر
گشت شاه سلیمان را وسوسه چشم از پیش در گرفت بی اختیار شده
میر علم خان و جعفر خان و دیگر روسا اکراد و اتراک جمع کرده گفت که

بی

من از خود خواهش سلطنت نکرده ام شما مشفق شده تکلیف این امر خطیر کردن
کرده اید اگر مرا لایق میدانید و میخواهید که خلل در ارکان بنا راه نیابد
شخصی که دیروز بر این مسند اتکا داشت و در تقویت او که بغیر وجه
وقت یا طمع ثروت درین کار موافقت شرکت با شما کرده اند بعضی تا کلی
خود را در میان نیاورده اند غافل از تدبیر اعاده دولت اند هم بجهت
و نیت درین باب خاطری آرند نگاه داشتن و با تمام کار پس
پرداختن از برای جهت اگر در ضمایر شما نیز همان نوع است
که باعث دو رنگی در دل دارند و میخواهید بعمل آرند توقف از تدبیر
آن معنا را بظهور آرید و مرا بطور خود گذارید که بسجاده نشینی قدیم
و خدمت آستانه حضرت عظیم را به از دولت روی زمین سلطنت
هفت اقلیم میدانم اما بودن او در حق شما حکم زهر قاتل دارد
هنگام مرا بر تخت سلطنت جلوس نمایید اول او را از دور کار شما
برآرید امرا اگر چه در دل شما میخواستند که شاه محمود شاه را از حیث حفظ
خالی

رسانند و دست آویزی از برای روز نیک و بد خود نگاه دارند لیکن
بشنیدن این کلمات متاثر شدند و ابقای او را موجب زوال و افنای
خود دانستند در اطفای چراغ زندگانی یا بی فروغ ساختن چشمان
نورانی او مختلف القول گشتند بعضی شق اول را ترجیح میدادند و برخی
اصرار بر شق ثانی داشتند آخر رای اکثری بر مشوره اخیر اتفاق نموده
نرگس چشم جهان بین او را بی آب ساختند چون فریدون بیک غلام
گرجی قدیمی شاه رخ شاه در زمان دولت شاهرخی بموجب حکم او
پیش موسی خان سردار عراق بایلچی آورد تا ابراهیم خان و برادران او
بمملکت عراق رفته بود سردار مذکور ابراهیم خان مسطور را با رحیم میرزا و کاظم
میرزا برادرانش گرفته باتفاق سلیم خان ناظر و فتح علیخان افشار
ارومی بدست فریدون بیک سپرده و بدرقه محصلان همراه کرده
روانه مشهد مقدس ساخته بود ابراهیم خان در عرض راه جان بجان آفرین
تسلیم نمود نعش او را در ایام سلطنت شاه سلیمان بمشهد مقدس آوردند

شاه سلیمان تمامی اکابر و اعیان و خرد و بزرگ و منصوبان مشهد مقدس را

باستقبال نعش فرستاده فرمود که جنازه او را باعزاز و احترام برده

در جوار روضه مقدسه منوره مدفون گردانند بعد از این واقعه شاه

سلیمان محمد حسن خان قاجار و سرداران کرد و اتراک را خلعت

و خانان حسب الخواهش ایشان بخشیده حکم نمود که چند روز در شبستان در

اماکن خود گذرانیده بکیاه بعد از نوروز هر یک با جمعیت و قشون خود

در هرات حاضر و رسانیده همه جا بی که عزیمت خاطر همراه باشند

اگاهی ایام سلطنت سلیمان شاه دیگر مدت و کشید و در این مدت

چشم فتنه های خیالات بخانه که همچنین نماند ضمیر حیله غافل از

شیشه با چین است بجان ... آسمان سنگی گرانست

چنانچه در چند روز نقش او گرگون نشست و چرخ بنیان

او که بست چون انجمن قصر بنای سلیمانی را از تخت

دولت شاه از مقدرات آسمانی بود بعد از چندی باده

در بیان گرفتن شدن شاه ... مشتولی شیر ... جلوس شاه رخ شاه ... ملک ایران

ششش جهت وگردش پرکار بدایع نگار قدرت مواد تخریب اساس نو

تزیین و مصالح ترمیم بنیاد قدیم و دیرین بنای کار فراهم آمده یوسف علیخان

جلایر سرگرم اهتمام تمام این مهم شد شمهٔ از احوال یوسف

علیخان و گرفتاری میرزا سید محمد مشهور بشاه سلیمان

امکرمشار الیه از بنی اعمام طهماسب خان جلایر است و طهماسب خان در زمان

نادرشاه وکیل الدوله و امین السلطنة او بود و قاسم علیخان برادر یوسف علیخان

نیز در آن دولت حکمرانی در کلات می‌نمود و در عهد سلطنت شاهرخ

حکومت کلات بیوسف علیخان تعلق گرفت و در وقت توجه شاهرخ

باستراباد برای دفع فتنهٔ ابراهیم منصب بیگلربیگی گری مشهد علاوهٔ

حکومت کلات باو مفوض گشت و مشار الیه در عوض این مواهب و عطیه

جلیه و پاس حقوق عواطف نادریه در وقتی که چشم زخم بدولت شاه

رخی رسید و میرزا سید محمد جالس سریر سلطنت گردید بظاهر طریق

موافقت و مدارا با امرای مخالف روش پیش می‌سپرد و در باطن از

دون

وقتی غضب با مرض جسیم ضم و عضو مجروح و برای برآوردن شاهرخ تدابیر
می اندیشید و هرجا سرداری و سپاهی جرأت شعار و آدم معتمد کار
و نسبت بشاهرخ مخلص و دوستدار میدید و هر نوع که می دانست
و هر قسم که می توانست بجانب خود می کشید چنانچه ابراهیم خان جزایرچی
باشی که دوهزار جزایرچی در تحت او مامور بودند و فریدون خان قولر
آقاسی که یکهزار و پانصد نفر غلام پادشاهی بتبعیت امر و نهی او محکوم
و هر دو بزبان و دل خواهش و آرزوی اعاده دولت شاهرخی
داشتند با خود رفیق و همداستان و از جمله انصار و اعوان کرد
و امیرخان قرایی و صادق خان قرایی و محمد علیخان لالوی و سرکردگان
اعراب جعفر خانی که از سردار خود بدل و دل ناراضی بودند بسبب آن
نیز چون آتش بر آمدن آب از جو رفته دانسته با خود تالیف
و ترغیب در سلک اتفاق آورده و قشون جلایر و اتراک مستوطنان
نواح کلات و جیه و جهنه و چناره و غیره محالات متعلقه خود را

بهانه سان دیدن در مشهد مقدس طلبداشته اسباب حصول مدعا
کما ینبغی سرانجام نموده در کمین فرصت و منتظر وقت می بود تا آنکه
جعفرخان و خوانین چمشکزک با سپاه کردستان رخصت از شاه
سلیمان گرفته روانهٔ اوطان شدند و غیر از میر علم خان خزیمه و یوسفعلی خان
جلایر از امرای عمده صاحب جمعیت کسی در شهر پیش شاه سلیمان نماند
دران زمان یوسف علیخان فرصت جسته قشون جلایر را بهانه سان
دادن در حضور شاه سلیمان همراه گرفته سوار شده رو بدرخانه شاهی
نمود و بسرکردگان قشون جلایر فرمود که بردور و اطراف عمارات
پادشاهی ایستاده مهیا و مستعد باشند و خود باتفاق قلیچ خان و معدودی
از جلایران معتمد پیش شاه سلیمان آمده عرض نمود که قشون جلایر از
برای سان دادن حاضر اند میر علم خان که پی باراده یوسف علی خان
برده بود شاه را از حقیقت حال آگاهی داده از چارباغ برآمد بخانه
خویش رفت شاه سلیمان آن روز سان دیدن موقوف داشته حکم

بلد

بوده و دیگر امور بیوتات علیحده وقت از دست دادن متصدی مهمات
دانسته بر وسادی قشون خود گفت که پنج پنج و ده ده نفر از بهر دخل
چهار باغ شوند و در جنب عمارت نشیمن شاه بایستند و خود با یک جمل
نفر مسلح داخل از بالای ایوان ولا و نزدیک بکانی که شاه سلیمان نشسته
بود رسیده و ناشنید شمشیر غریبی تهرآلود و دو شکمین از راه زینه بالای عمارت
شاه نشیمن دویده اتفاقا در آنوقت پیش شاه سلیمان معدودی از
خواص و ارباب قلم موافق شاهنشاه و آداب سلاطین صاحب جشن شاه
بودند و نسخه محاسبات عمال دار المرز و عراق و آذربایجان و دفتر
مملکت فارس و عربستان که در زمان سلطنت شاهرخ بدفتر خانه
شاهی آمده و تا آنوقت بسبب عدم انفراغ از امور ضروری مستوفیان و دیوان
نشده بود بعرض می شوند و شاه حقایق احوال هر محال را گرفته
کرده و کار عمال سابق مشخص و هر یک تابع حساب نشستی سر و ارشاد
حکام و عاملان شاهرخی معزول و ملازمان و متوسلان مخصوصان

خود را ایکای اشها منصوب می ساخت یوسف علی خان همانوقت بعضی

ناگهان از پشت سر درآمده دست بکمر باتش زده و از سنه غورت

تماک هدست انداخت شاه سلیمان میرزا را شمشیر زد و دو نفر غلامان

با دو شاهی که پیش و پس دو طرف صف بسته ایستاده بودند امر گرفتن

یوسف علیخان فرمود فریدون خان سرکرده غلامان که سابق ش با

یوسف علی خان داشت در باب اعانت داده خان مذکور غلامان

مزبور ایستاده شوند تا خود را نزد یوسف علیخان رسانیده عمل و دم

بر داشتند و چند نفر که در آن وقت گرد و پیش شاه سلیمان از مخصوصان

ایستاده بودند مضطرب سمت در رفتن شده خود را بگوشه و کنار

مخفی ساختند یوسف علیخان با چند شاهسیاهی که همه در رقابت

شاه سلیمان را گرفته و دست ها بقفا بسته بابوی که محصور کشیکخانه

قوللر آقاسی است برده محصور نمودند و ناکام کرده شیوه و شاه میرزا را از حرم

برآورده بر تخت سلطنت نشانیده و همان آن هر دو چشم شاه سلیمان را

کور

بنوکر کار دار صدقه بیرون کرده مضمون دخواستهٔ مسیب شلها
رسانید بعد از آن یوسف علیخان. حاجی سیف الله خان حیات را
پیش میرعالم خان فرستاده پیغام داد که آنچه پیش از این واقع شده
از مقدرات الهی بود و تمام امرای خراسان متفق و همداستان شده
حضرت را بحرکت بی برکت کشتن تنها تو باقی انکار نموده و با نظر
اقدام بر آن ننموده اند نیست را کار رشتها و دل از دو اسمه پرداخته بجای
شاهی بپا کنایت آب عفو زایل و محو خواهد کرد و هیچ نخواهد
و ضرر نخواهد رسید مشار الیه بملاحظه تقصیرات خویش که شاهرخ را
بعبارت صریح خلع از سلطنت نموده و مجلس نشین و میرزا محمد
بجای او منصوب نشاده را کور کرده نصب بود از این سخنان در مقام ابا
نیامده و آمدن در خانه شاه قبول نکرد یوسف علیخان خود متوجه شده
دو چهار از میدان چاربل گشته به در خانه میرعالم خان جبهت
کوله تیپ بر ابیش رسیده دیوار خانه را شکست و توپ دیم را

و بیجی در صدد سر دادن بود که میر علم خان فکر گریختن نموده و بملازمان خود
فرمود که درها را بگیرند و احتیاط نمایند مبادا که جلایران در آیند
این را گفته و طلسمی از تذویر بسته خود از دروازهٔ غیر معروف برآمده
راه گریز پیش گرفت یوسف علیخان خبر یافته بتعاقب شتافت و
هر چند بتعجیل کار برداشتری از و نیافت از جائیکه رسیدن بود برگشته
و ارقام از زبان شاه و خطوط از جانب خود بسرکردگان اعراب
و کدخدایان اولکای تون و قاین نوشته روانه نمود که میر علم خان
مصدر تقصیرات نسبت بجناب شاهی گردیده و راه فرار گزیده هر جا
وارد گردد و پیش هر که رسد او را دستگیر کرده بخدمت اشرف بفرستند
و الا نسبت حمایت او داخل گناهکاران و مورد غضب و سخط
پادشاه زمان خواهد گردید و بسزای جریمهٔ نافرمانی و عصیان خواهند رسید
اگر بقلعهٔ سرشیه که ماوا و مسکن او است رفته متحصن شود سرکردگان اعراب
جمعیت کرده بر سرش بروند و بمحاصره پرداخته و دایره بر و تنگ ساخته

انجا

از آنجا برآورده بموجب حکم سلطان معهود روانه بارگاه سلطنت پناه تا

چون معلوم شد که میر علم خان بحصار مزبور رسیده بحصن حصین جسته است

حسب الموجب فرموده یوسف خان ولد قاسم با دستهای قشون

فراهم کرده در انجا رفته قلعه را محاصره کرده در عرصه اندکی بروی تنگ نمودند

چنانچه میر علم خان عاجز و ناچار شده معصوم خان برادر خود را پیش

فرستاده معذرت خواهی نمود که من از خجالت و ندامت روی

حجاب بجسته خلافت بوده ام امیدوارم که تا عفو تقصیرات نشود

و برآورم در خدمت بر آستان دولت حاضر باشد شاه این عرض

بموجب وعید یوسف خان بپذیرا داشته معصوم خان را بدست

برستم خان گرجی که غلام شاه بود و قلعه دار ارک بعض قدیمی بود

فرمود که در ارک برده باحتیاط نگاه دارد القصه یوسف خان با

سلطنت و عدل انجام خاص و عام گردید بسر کرده و صاحب شوکت

که از اطراف ولایات می آمد اول ملاقات او می رسید در آن وقت

سراپای آن شخص را بنظر تأمل ملاحظه کرده شکل و شمایل و رنگ و پوشاک و
انگشتری یا دیگر چیزی که بدست او می‌بود مشخص و معلوم نموده بدربار میبرد
و بر دیگ خانه نشانده خود درون چار باغ میرفت و بکورنش پادشاه میگفت
که فلان شخص عمده بملازمت می‌آید صورتش و رنگ و روش چنین و لباس
و یراق او باین آئین است و انگشتری یا حلقه در انگشت دست راست
یا چپ دارد نگینش از فلان جواهر است وقتیکه آداب ملازمت بجا آورده
نزدیک بیاید از این مقوله باید پرسید تا دلالت بر روشنائی چشم کند
و خاطر نشین او شود که پادشاه بفضل الهی روشن بصر و دقیق النظر اند
و در آداب حرکات و سکنات و مراتب بندگی و اعتقاد حساب
باید بود و دو خواجه سرای معتمد و باشعور مامور بودند باینکه وقت دیوان
عقب سر پادشاه ایستاده حاضر و ناظر باشند هر که بملازمت بیاید
و بتقدیم آداب کسب سعادت نماید هرگاه کورنش اول بجا آرد بعرض
رسانند که فلان کس بادای کورنش اول شرف اندوز شد همین قسم از

دوم

دویم و سیوم خبر دهند تا پادشاه معلوم کند که او نزدیک رسیدن باید متکلم
شد غرض که پردهٔ نابینائی شاه را یوسف علیخان بر مردم نمیگشود و در میان
خاص و عام و کافهٔ انام ظاهر مینمود که در وقت نیشتر زدن جراح حاذق بحکمت
مردمک چشم را عاطل از بینائی ساخته و از چشم دویم بامید رعایتی
اغماض نظر کرده محفوظ از آسیب نشتر گذاشته شاه بآن چشم روشن همه
چیز را معاینه میکند و بخصوصیات هر شخصی که در حضور می آید مفصلا
و عیانا وامیرسد مقصودش آنکه مظنهٔ قصور بصارت شاه از خواطر اهل خلق
بدر رود و رعب و هیبت او بر قلوب سرداران ذیشوکت و حکام و عمال
ولایات نزدیک و دور مستولی شود ذکر ورود شاهزاده خورشید کلاه تیمورشاه

از ولایت مشهد بدرگاه آسمان جاه و سرافراز شدن ملا محمد بابری بخدمت خزانه داری و منصب امین الملکی و خطاب

درین ایام خجسته فرجام که رایات ظفر آیات شاه در دار القرار قندهار
مقر و مقام داشت شاهزاده نامدار کامکار ستوده اطوار فرا[illegible]
لوای حشمت و اعتلا شاهزاده اعظم همایون شیم تیمور میرزا که شاهرخ

کل محمد نسائی

ایشان را با اهالی حرم محترم از مشهد مقدس روانه بارگاه سلاطین جم
ساخته بود فیض اندوز ملازمت اشرف شده خاطر دریا مقاطر
اعلیحضرت را از ورود آن نور دیده اقبال و سایه پروردگیان سرادق
عزت و اجلال که متعلق از ظلال عاطفت کبرا امانی و آمال دور و نزدیک
نظر آفتاب سپهر مکرمت و افضال مهجور بودند نهایت سرور و انبساط
و کمال خرمی و نشاط رو نمود و هر یک از امرا و مقربان رکاب نصرت
مآب شاهزاده عظیم الالقاب بشرف ملازمت اشرف مشرف گردیده
چشم امید بروی طالع نیک و بخت بیدار گشود و از آنجمله ملا کمال محمد
بابری که در سلک بندگان جان فشان و قدیمان این دولت ابد
بنیان انتظام سلک دارد و با اوصاف ذاتی و وهبی مجموعه ایست از
کمالات صفاتی و کسبی که از علم و فضلش پسندیده افلاطون و در کار
دانش منشش سزاوار و اگر مکارم اخلاق و محامد اطوار و اوضاع او تأمل
کنند گلدسته بوستان فرخیش خوانندش شایسته دیده انظار دولت

و از کمال رسوخ و اخلاص که با این دودمان گردون مماس داشت از دایع
از حیثیت و زحمت در مشهد مقدس از دست علیشاه کشیده ملاحظه
اعتقادی که داشت مطلقا سر نپیچیده از ابتلائی که در طریق محبت
بموجب آیه والی چه آیه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات بار رسیده بود در شاهزاده عقیدت ثبات قدم ورزیده
حصول وثوق از نهج صدق و سداد نگردیده و در عیدگاه نهند و بخت
عزم شب و روز در خدمت شاهزاده اکرم محتشم حاضر بوده جوهر اخلاص
و فدویت خود را صفا و انجلائی بخشیده تا که همراه موکب فرخنده کوکب
شاهزاده عالی نسب بسعادت دولت ملازمت اشرف ارفع اعلی
رسیده بمرحمت لقب خانی و خطاب امین الملکی و تفویض خدمت
خزینه داری معزز و ممتاز گردیده در بیان ورود نجم ثانی امیرزاده محمد خان
از ولایت ایران بعزم خوارق عادت پادشاه ... بسعید ...
چون از این مرقوم قلم حقایق رقم گردیده که جماعت افغان و اوزبک

در عهد سلطنت نادرشاه مأمور توقف شهرزور بودند و بعد از کشته شدن
او که علیشاه سر از گریبان خودسری برآورد فرقهٔ معین مزبور با خانه کوچ از
شهرزور برخاسته بدار السلطنهٔ اصفهان آمدند و رفیق ابراهیم خان شدند
و در زمان دولت ابراهیم الله یار خان توخی و عطا الله خان ترکمان
هر یک سرکردگی ایل و عشیره افغان و اوزبک که در عراق بودند شاخص
و معتبر گشتند چون ابراهیم خان با امرای شاهرخی جنگ کرده منهزم
در سمنان سلک جمعیت ابراهیم از آوازه آمدآمد شاهرخی پریشان
و نامنتظم گردید لشکرش متفرق و پراکنده شده هر دسته بسمتی و هر فرقه
بمملکتی سر کشیده شاهرخ که از جانب امرا و سپاه طوایف قزلباش
اطمینان کامل نداشت و در طریق وفاداری طبقهٔ قزلباشیه راست قدم
نمی انگاشت خواست که مثل نادرشاه که اعتماد بر قوم دیگر نداشت و ایل جلیل
افغان را پیش کشیده بود و کارهای نمایان به نیروی بازوی ایشان
میگرفت او نیز اولوس افغان را بهمان روش پیش آورده روکش گرفتن

وذلک

قزلباش ساخته مهمات عظمی بمعاضدت ایل جلیل مزبور مشخص سازد لهذا
رقم استمالت باسم سرکردگان مزبور فرستاده و بانواع احسان و اصطناع
مژده داده پیش خود طلبید جماعتی مزبور باین معنی سرفرود نیاوردند و عزم
رفتن قندهار مصمم کردند چون الله یار خان مذکور برادر اشرف توخی
حاکم قلات بود و اشرف بعد محصور و مغلوب شدن از صدمات افواج
اقبال بادشاهی تاب اقامت در قلعه مذکور نیاورده طاعت اختیار
کرده در اردوی منصور روزگار بسر می برد و در آن اوان مراسلات
مشتاقانه پی در پی فرستاده و الله یار خان را بقندهار طلبیده انتظار
ورود او میکشید و خیال باطلی که در سر داشت آمدن او را موجب تقویت
و استظهار خویش می اندیشید مشارالیه بموجب آن مکتوبات مشتمل بر کید
با جمعیت افاغنه غلجایی وغیره روانه قندهار گردید و همراه او لقمان خان
برادرزاده اعلی حضرت قدر قدرت والا دودمان خلف الصدق خان
رضوان مکان ذوالفقار خان بود در مملکت عراق و آذربایجان دارد می

ابراهیم خان بحسب تقدیرات فلکی برفاقت الله یار خان اوقات بسری
می نمود بعزم قدم بوس عم بزرگوار سپهر اقتدار محمل ارادت بانی بار
کشید خاقان ممالک ستان امرا و ارکان دولت ابد بنیان را باستقبال
آن خان بلند مکان مامور فرموده بر مراتب عز و اعتبار او افزودند
و بعد فایز شدن بملازمت کیمیا خاصیت بعطای خطاب خان خانان
و بذل عواطف بی پایان اوج سمای مدارج فخر و امتیاز نمودند

ذره از خورشید تا مهجور بود چهره اش بی تابش و بی نور بود
چون به پیش مهر نور افشان رسید صبح اقبال از شب بختش دمید

و از جمله خوارق و کرامات خدیو قدسی صفات که دران اوقات
جلوه پیرای ظهور گردیده و از زبان صدق بیان اشرف الوزرا
شاه ولیخان بسمع راقم این سطور سعادت عنوان رسیده انکه
دران ایام فرخنده انجام که خاقان جمشید احتشام خان خانان را
مشمول مراحم علیا و مخصوص مکارم اسنی ساخته بودند جیقه مرصع خورشید

ضیا و دیگر یراق و اسلحهٔ مکلل بجواهر زواهر گران بها بدست مبارک اتحاف
فرموده پیش نظر انور نگاه داشته ملاحظه می فرمودند در همین اثنا وزارت
مرتبت آصف منزلت شرف اندوز حضور فایض النور گردید لهذا ان
حضرت پرسید که قربانت شوم جدا نمودن این مرصع آلات از بهر چیست
و تخصیص این عطیات عظمی از برای کیست ارشاد شد که خانخانان مرتبهٔ
فرزندی نواب همایون ما عز اختصاص و درجهٔ تفوق بر جمیع بندهای با اخلاص
دارد و منظور نظر مهر اثر چنان است که تارک امتیاز او را باین موهبت کبری
فرقدان سا نمائیم و قامت لیاقتش را بتشریف عنایات والا اشرف
بمباهات جاودان فرمائیم هر چند در مرآت ضمیر الهام پذیر چنان پرتو
افکن است که در دقتی مزاج ملون امتزاج او بشورش خواهد آمد یا غوای
جمعی از فساد پیشگان تباه اندیش و تحریک فتنه جویان بد کیش قصد حرکاتی
خواهد شد که مشرب عذب مراحم و الطاف سلطانی از و غبار آلود و عاقبت
کارش ظهور سیئات و نافرمانی تیز نامسعود گردد لیکن هنوز تقصیر از و بوقوع

زبوسته و کمر بارتکاب معصیت و کفران نعمت نه بسته لایق نیست که فردا
از نظر بینداز یم و در چشم مردم او را سبک سازیم بعد از انکه مرقوم
کلک ازل از دو عمل آید از کل خود کاشته خود ثمر تلخکامی چینند و انچه مرقو
در پرده است فردا برای العین ببینند ازین حکایت که شمه از خوارق
آن جامع اوصاف خلافت و ولایت است و تتمه اش در جای خود
نگاشته نامه بیان و بر دانایان حقیقت بین واضح و عیان خواهد گردید
که ذات این برگزین بارگاه یزدانی با کمال معرفت و غیب دانی چه قدر
مظهر الطاف و عواطف ربانی است که با وجود اطلاع از مکامن ضمایر
و علم بر حقایق و سرایر کسی پیش از صدور تقصیر و گناه کبیره عتاب و تعذیر
نمی فرماید و بر حسب صفت ستار العیوب قبل از ارتکاب ذنوب احدی را
ماخوذ و معاتب نمی نماید القصه شرف فتنه گر بعد از آمدن الله یار براد
قوی دل و مستظهر گردیده و در ظاهر هرچند شیوه پابوسی و انکسار بندگان
دولت پایدار می ورزید اما از انجه خبث باطن او و الله یار برادرش بنام

ل

ال تورش و تفطن میر سید و پادشاه کرامت دستگاه هم باضاءت ضمیر

بیضا نظیر و از روی عرض دولتخواهان ارادت تخمیر احوال آن منافقان

معلوم فرمود نظر التفات که بمقتضای رحم و شفقت جبلی درباره ایشان

مبذول بود بازگشت که اشرف تیره خیال بسزای نیت بد طعمه خاک سیه چال

عدم و اتند بار برادر را و عرضه شمشیر آتش دم گردید در بیان مخالفت محبت خان

در روایات بلوچستان و ذکر عزیمت خاقان ممالک ستان با مکان و فتح حصار استوار

قبل ازین رقم ارتسام و صورت ارقام پذیرفته که محبت خان بلوچ مکرم

نهضت رایات نصرت نگار از دار السلطنه کابل بصوب دار القرار قندهار

در اثنای راه بتقبیل عتبه سپهر اشتباه شتافته و بصنوف عنایات و الوف

انعامات شرف اختصاص یافته برکاب ظفر انتساب حاضر بوده کسب سعادت

می نمود اما از وحشت جبلی که در مزاج داشت همیشه عازم رفتن وطن می بود

تا آنکه خدیو تفضل عنوان او را بسرداری کل بلوچستان سرافرازی بخشیده

رخصت فرمود مشار الیه بعد از ورود بمسکن مألوف فرنفیه سخنان خوشامد

پادشاه گردان ... نکس
بکار با نصوب نمود ازکرد ...

... ستنک و پیاه و ...
محبت خان بدرگاه
... سپهر او ...

گویان کوته اندیش باستظهار قلاع و حصون و با فسانه و فسون طایفه جمعو
دون مغرور پیش از پیش گشته سر از طوق بندگی بیرون کشیده و با غولان
اضلال بیشه همداستان شده بغوله نشان غوایت و گمراهی گردیده
و از کمال جهل و غرور سرکردگان افاغنه کاکری را که در نواح بلوچستان سکنا
داشتند بهانه و تزویر طلبیده بعضی را بدم تیغ سپرده و برخی را جلای
وطن کرده بنای آبادی شان را خراب و ویران ساخت و در حقیقت تخریب بنیان
حیات خود پرداخت چون خبر این حرکات پرسیات او بعرض اشرف
رسید موجب اشتعال نیران غضب سلطانی گردیده درایات عالیات بعزم
تنبیه آن طایفه فتنه پرور از مقر دولت بحرکت آمده بر نواح بلوچستان
سایه گستر دید قایم خان بلوچ که از سراندروسای آن فرقه جهالت نشان و محبت خان را
از اقارب و اقران می شد با ملاحیات و غیره سرکردگان رعونت صفات
در قلعه ستابک که از قلاع حصینه و متینه آن ضلالت دستگاه واقع و بر سر راه
سپاه ظفر پناه بود متحصن شده بسامان جنگ پرداخت و توپ و تفنگ و

باروی برج و قلعه باره و به اطراف برج و باره و جمیع ابواب قلعه به دیدبانی عیان
عاملگی مستعد و مساخت چون جهل و غرور آنجماعت بی عقل و شعور رای
العین مشاهده شد آتش غیرت شاهزاده التهاب یافته و آفتاب قهر
جلال از وسط السماء قهر و غضب یافته احراق خرمن هستی آن گروه نفاق صفات
نمود و مطمح نظر اصابت اثر گردید و عزم توپ خانه به موجب حکم قضا توام
توپهای آتش دهان و قشبارهای آتش فشان بر مواقع مناسب بر پا کرده
مرکوب حصار آسمان ساخته در همان روز با بداختن گولهای
کوه شکن برج و جدران آن قلعه رفیعه منهدم ساختند و در آمد خسته
محصوران دیگر طاقت نشستن و قدرت ایستادن در آن مکان نیافته
بنیاد ثبات و بنای این قلعه بر هم زده آن را مأمن عافیت و سلامت نشمرده
غازیان ظفر قرین نشان بحصار مستحکم در آمدند حکم اقتدار قضای
آسمانی بجا آوردن در آن روز مقصود دریافت که بعد از نماز عصر که وقت
غروب آفتاب بنگاه آن سرو نخان است از جمیع طرف هجوم کرده

و دست بکشش و کوشش برگشانیده در روز سعید بر آن جماعت صفاهان

اکثر طلایع نامدار شب دیجور سیاه ساختند تا درین قلعه درآمدند با سوزش تیغ

آتشین دست بجنگ کم تا بون قدم و بطریق قدرت که گشتند و جانفشانی

در استقبال مرقد منور سرمایه ابرو و حیات جاودانی نیندوختند

و دست عطیه و انواع قلعه گیری گشادند و محصوران منزوی تعظیم جهرا

جان بازی و دلیری و جرأت و جلادت کماهی دادند نظر بغضا اینکه

ثبات قدم پای ورزی بمرض کار آشوب قیامت و بلا بود در جمیع

از درباب [illegible] و طغیان بطرز جنگ توپ و تفنگ کردند و جمیع

از نشان [illegible] بجز فنا رسیدند الحاصل از بامداد

عصر تا دو ساعت از شب گذشته آتش قتال و جدال اشتعال داشت

اخر الامر غازیان نصرت بهر بطبع قهر داخل آن حصار گشتند سر تیغ

در میان نهاده در اندک زمانی آنان شقاوت نشان را بدار البوار

مآل بسیار سانیدند [illegible] در روز [illegible] قاسم خان [illegible]

گریزه و طریق نجات از همه طرف بر روی خود بسته دید و باقتضای عجز و التجا

خود را به درگاه عالم پناه رسانیده و با التماس عفو و امان آیهٔ والکاظمین الغیظ

والعافین عن الناس بخوانند حال خواندند و شرایط خباثت مقتضای کرم

مروت و احسان که خاصیت ذات کرامت صفات آن برگزیدهٔ ایزد

منان است بعفو تقصیرات اهل عصیان پرداخته و التماس ایشان را

قرین قبول ساخته فرمان داد که در رسانیدن بلوچیه با خانه کوچ از قلعه

جدا از قلعه رفته سکنا نمایند و محبت خان سردار بلوچیه که در قلعه قلات تمکین

داشت بحصول خلع از احوال قایم و ملاحیات همراه اسیری و مضطرب گشته

در صورت استمام جان و در آن هنگام اهتمام باقتضای انابت متوسل

شده جمعی از معتمدان و ریش سفیدان را به درگاه آسمان جاه فرستاده

پناه فرستاده و دست توسل بذیل مکرمت و افضال جناب خلافت مآب

محکم ساخته و التماس امان و دستخطی مستعمل بر طایفه بلوچیه که در جنگ

مستمسک بر صورت غازیان مریخ آهنگ شده بود گردید

حسب التماس عجز و انکسار و امیدوار ظهور آثار ترحم از جناب شاهنشاهی

گردون اقتدار گشت چون حسب الکلام علی حضرت قضا قدرت کرم

عفو تقصیر و استمالت آن جرم بخشی و بیچارگان و تکفیر معصیتهای حسب

منظور نظر خیریت منظر داشته عفونامه در آن باب قلمی شد و بر مرحمت

حکم بر خلاص ایشان انفاذ نموده رخصت دادند که از محبت جان

امان و حفظ ناموس و جان مجوز بوده با تعلق و اشتمال به خانه خود مستقیم

حاضر گردد اطفال و عیال خود را بطریق بیرون اطفال بقلعه بند فرستند

مشار الیه حسب الحکم رخصت یافته بدولت ملازمت سعادت آستان خلافت

گشته بعد از کسب سعادت ارض ملازمت با اهل و عیال و تمامی سرکردگان

ایل و عشیره خود از محال و جستان کوچ نموده بهمراهی محصلان

دیوانی روانه قندهار شده در آن ملک سکونت اختیار نمود

و حسب الامر میر عبدالله خان ولایت کرمان و خراسان

به ... خاصه پادشاه ... غافل ... مانده

موصی الیه تفضلات و تفقدات این فرمان فرمای

ممالک جهان و ذکر دیگر صادرات و سوانحات آن زمان

چون حقیقت توجه و شفقت داشتن اعلی حضرت قدر قدرت درباره شاهرخ شاه
و همت گماشتن خدیو دارا درگاه باستقلال او در اشتغال سلطنت معلوم
نزدیک و دور شده و این معنی بر السنه و افواه خاص و عام مذکور و مشهور بود بنا
علی هذا امیر علم خان خزیمه بخوف جریمه که نسبت بشاهرخ از و صادر شده بود
از کردار ناهنجار خود همیشه اندیشه می نمود و مثل یوسف علیخان نیز معاندی در
کمین داشت و او را دشمن جانی و والی می انگاشت توقف در خراسان دون
خود در ملک تون و قاین و زیست با فرقه اعراب خارج از حد امکان اندیشیده
و راه نجات از همه طرف مسدود و مدار حیات منحصر و محدود در توسل باستان
فیض بنیان دیده از قلعه برشک که اعراب تهور پیشه بموجب ارقام
شاهرخ و نوشتجات یوسف علیخان او را در قاین محاصره کرده بودند
بحیله برآمده التجا بسایه دولت ابد مدت آورده و فرق عبودیت بر عتبه سپهر

رتبت سوده نقش ندامت و انفعال از جبین حال سترده و بشکستهای لایق
از نظر آفتاب اثر گذرانیده مشمول بانظار قبول گردید و از فیض الطاف و
اعطاف پادشاهی دامن دامن گلهای مطالب و مقاصد چیده و بوساطت نواب
مستغنی الالقاب اشرف الوزرا بعرض اشرف اعلی رسانید که امرای خراسان
برای رونق و پیش رفت کار خویش فتنه انگیخته و طرح هنگامه از گرد و ریخته
شاهرخ را معزول و مکحول و سید محمد را بجای او نشانده موسوم بشاه سلیمان
ساختند و بعد چندی یوسف علیخان بغرض خود بهمدستی جمعی از هنگامه
آرایان خراسان شاه سلیمان را نیز از تخت سلطنت برداشته دو عین او را
کور ساخته شاهرخ را با وصف عاری بودن هر دو چشم از حلیه نور بر تخت آورده
باز بدستور سابق جالس سریر پادشاهی گردانیده بمطلب روائی خود
پرداخته و این معنی را از نیک اندیشی و دولتخواهی خاندان علیه صفویه و دودمان
رفیعه نادریه در میان مردم ظاهر نموده پادشاه را دست آویز خود کرده
در اجرای امور جزئی و کلی مختار و مطلق العنان شده در پرده بکار سلطنت

ی

می پردازد و مرکوز خاطر خیان دارد که بمرور ایام چون فرمان روا و مستقل شود
و رعب و تسلط او بر قلوب خاص و عام مستولی گردد این پرده نیز از میان
برداشته سر از گریبان خودسری برآورده بلا مشارکت رایت استقلال در
عرصه ریاست برافرازد چون ممالک ایران خالی از پادشاهی مستقل و هر طرف آتش
فتنه و بیداد مشتعل است هرگاه رایات عالیات عزیمت خراسان فرماید
تمام مملکت بآسانی در تصرف اولیای دولت در می آید و جمعیتی که
یوسف علیخان فراهم آورده است از سطوت و صلابت خاقان گیتی
ستان متفرق و پریشان و هر گردن کشی از هیبت و عظمت خدیو سپهر بسطت
سر بگریبان ادب و مسکنت می دزدد بدین معانی بتقریر وافی معروض داشته مستدعی شد
که اگر سرداری ممالک خراسان بدستور سابق باو تفویض و ارقام مطاعه و
احکام لازم الاطاعه بسرافرازی کدخدایان اعراب و رؤسای ایلات
و حکام ولایات خراسان مشعر با طاعت و انقیاد موما الیه از موقف
عز و علا شرف اصدار یابد او نیز در ازای این موهبت تمامی اهالی مملکت

ایشان را در غیبت بندگی دودمانها و خدمت این دولت ساخته و در تقویت و پیچ

کمر همت ایشان بر داشته صحیفه‌ای که از رایات عالیات به دار السلطنه هرات رسید

با جمعیت ایشان آمده با اردوی همایون متوجه و مقصد خدمات و جانفشانی

گردد هر چند بر دل ایشان مضمون خبر پر ملال گشت احوال و کما هو حقوق ظاهر بود

وی را انشاء کرده بعدی که سیکند عهد خود را بجا خواهد شد تا چون دست

عاطفت شده و دید اقبال نموده و از تضرع و ابتهال در آمده بود بندگان حق

بمقتضای مروت جبلی و اقتضای مصلحت جهانبانی خاطر عاطر دو نخواهد

صحیفه دو جبر سوال و گرامی نشسته و افعال گذشته ماضیه را در کار ...

نگاشته و با وجود اشتمال ماجرا به موقوف وقت دیگر گذشته و نظر مرحمت

و شفقت بحال آن جماعت گماشته مضمون و محتوای آن کلمات

عمل نموده متوجه ... اطمینان باخته و بعطای ... خراسان

و هستان را ... عرض ... جان ... درخواست بنوا

و تمیمی از ... بیان ... گل ... و ... عطا

وعزت

رخصت انصراف مرا با انعطاف قامت مستسعد سازد و چون انتقال و الاف از
برافروخت که در ممالک متعلقه خود و فتح سمرقند و کان انجا را موافق اقرار و تعهد
خویش در حیطه اطاعت بندگان حضرت کردن نشان سازد و حکم و نسق
امور مملکت مفوض او قرار واقع پیوند [illegible] الیه صاحب الحکم همراه غازیان
بدار الملک [illegible] وطن شد و تتمه احوالش در ذیل وقایع خراسان بعرض بیان خواهد
و قایع سال [illegible] حقایق حال [illegible] شد [illegible]
چون [illegible] افواج فرو دین [illegible] قدوم سلطان بهار بخراسان در کار
انداخت و هجوم لشکر ریاحین عمارت چمن را مسخر و [illegible] بساحت و عساکر
مشکبار نسیم [illegible] فیض [illegible] گلشن را از چهار طرف محصور کرده چون جهان
آفاق را باطراف [illegible] فتنه [illegible] مبالغه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] برق از سحاب [illegible] صحرا [illegible]
سحاب [illegible] برق [illegible] شد [illegible]
[illegible] سحاب [illegible]

ز رعد خروشان ندیده گوش ‖ خرم وی شد آسمان ز خروش
پرید از دم تیغ سوزان برق ‖ چنان زد بر دست باد دست و فرق

رایات جهان فروزی داور خاورستان مشرق آفتاب معنی آفتاب عالمتا
از شعشعه صبح فیروزی بهشت و کمانداران کشتند و شعشعه جیب
فوج نصرت ساخت و کهبای پیاده شد پیادگان جلو گرگ بچه دست
مصاف آرای پرداخت الوان گل بر رنگ گلگون سواران عرصه رزم و
از خون جوشیده نسترن و سمن چون غنچه رویان رخ چهره افروز صبح انبساط
گرد هوا برای پرتو مشعل فیلان مست از فلک برق سم رعد خروشان مهیا
پیکان شمشیر در هوای جولان گری سلیح کبود فلک غلطان در غلطان گشته و درخشان
چنار با بلا چون بهاران گردون کشش باران و سیل از شاخ و برگ
و سروهای دست نیکو قامت شد جوانان کمر بسته قد بالا
شده بر آسمان نشسته لعل پیکانی غنچه بر درخت جهانی فروزنده رنگ
خون جگر جگان غازیان نصرت نشان افغان بجوف اسیر و درخشان

خو

نشو و نما از اشجار چون رنگ نشاط از چهرهٔ پردلان جنگ آور نمایان گردید
شکوفه چون برستان نثار شجاعت کف لب برآورده و ارغوان مانند
سرخوشان بادهٔ جرأت جبهٔ رنگین در بر کرده نسیم سحر مثل مبشران جنود اقبال
قرده فتح گلزار بعندلیبان گوش آواز رسانده و زبان هر برگ درخت
تهنیت نامهٔ ظفر از فراز شاخهای بلند از بر خوانده :: هوای خوش و سبزهٔ دلربا
بگلگشت گشته اشارت نما :: صبا چون جنیبت کشان در شتاب :: که بسم الله ای شاه گردون رکاب
بعزم خراسان بیار اسب تاب :: که فتح و ظفر چشم دارد براه :: در چنین وقت خوش
و هوای دلکش داعیهٔ تسخیر هرات سپهر و شکار مملکت خراسان از خاطر
بهار سامان خاقان ممالک ستان سر بر زد و پاک ساختن ساحت
آن دیار از لوث وجود اشرار نکوهیده شعار مطمح نظر اصابت اثر شد

ذکر مشورت نمودن خاقان ممالک ستان با امرای عالی القدر و ملکان
در خصوص عزیمت بسمت مملکت کثیر الفسحت خراسان و ملاحظه
فرمودن سان عساکر نصرت مآثر ظفر توامان

الحاصل فرامین قضا آیین باجتماع لشکر ظفر پیکر نافذ گشته محصلان دیوانی
بارگاه اعلی حضرت ظل سبحانی برای احضار روسا و سرکردگان ایلات
که در ایام قشلاق موکب خدیو رخصت ولایات گرفته باماکن و اوطان خود
رفته بودند تعیین شدند که تمامی خوانین جلادت آیین درانی و سایر عساکر
فیروزی قرین بردرانی وغیره آق سقالان فرق مختلفه مستظلان سایه دولت
ابد پایه خاقانی و ریش سفیدان ممالک محروسه را با فوجهای تحت شان فراهم
آورده پیش از روز سعادت افروز نوروز بدربار جهان مدار حاضر سازند
بعد از آن امرا و ارکان حضور فایض النور را طلب نموده ابواب بشارت بر رو گشوده
گوش عقیدت نیوش ایشان را بجواهر زواهر مکنون خاطر الهام مظاهر و مرکوز
ضمیر منیر آفتاب تاثیر گوهر آمود ساخته فرمودند که درین وقت خرم و موسم نشاط توام

که جشن شاه کواکب رجای	بهارست و نوروز عشرت فزای
بطبل و علم آمد از ماه و مهر	بمیدان کین شهسوار سپهر
ز برق درخشان و بارنده میغ	فضای فلک شد پر از تیر و تیغ

ز دور بخت تیر گرگ آسمان — ز قوس قزح کرده بر زه کمان

ز دو کوفت رعد از افق کوس جنگ — بجنبش درآمد سپهر دو رنگ

بر آنم که من هم درین نوبهار — روانه شوم سوی ایران دیار

نخستین ز اعدا بگیرم هرات — زنم کوس اقبال بر شش جهات

که آن ملک میراث آبای ماست — تصرف در و غیر را کی رواست

از آن پس سوی ارض قدس روم — مشرف بفیض زیارت شوم

نشانم ز نو شاخ را بخت — شود تا دل دشمنان لخت لخت

کنم بر سریرش دگر مستقل — که گردند بدخواه او منفعل

ز اعدای آن شه برآرم دمار — نشانم فرو فتنهٔ روزگار

عطایش کنم جمله ایران زمین — بفرقش نهم تاج و تخت و نگین

امرا همگی زمین خدمت بلب ادب بوسیده معروض داشتند که رای عالم آرا جام جهان نما و آئینهٔ آفتاب ضیاست هر چه در مرآت خاطر خورشید مآثر جلوه پذیر شده عین صواب است بندگان مطیع و منقاد کمر خدمت پادشاه ملک را قایم

امیران و خانان بخاک ادب | نهادند روی و گشودند لب :: که شاها بتا تا بماند زمان

بجاهت بود گردش آسمان | مثالت فلک را دگرگون کنه :: عنان خلافت کسی چون کند

اگر بر خلاف تو گردد سپهر | بگردن طنابش بود تا بمهر :: ز خود دور زیب و زیور کنیم

سر از جیب مردانگی بر کنیم | نبرزین بهرام چوبین بتیغ :: ستانیم در روز کین بی‌دریغ

بعد از مشاوره و گفتگو و عرض برای نصرت تلاش حکم جهان مطاع
بنفاذ پیوست که انشاء الله تعالی وقت توبره انداز که جو خوشه بندد عزیمت
سفر نماییم تا سر حاصل در خراسان باشیم ملازمان رکاب سعادت انتساب
تدارک سفر خیر اثر خراسان دیده مستعد و مهیای این یساق ظفر اتساق گردیده
هر سرکرده دسته خود را از سان اشرف بگذرانند که مواجب ایشان بعد از ملاحظه
سان موافق ضابطه و دستور عنایت نموده متوجه صوب مقصد شویم

وزان پس چنین یافت فرمان صدور | که شکر کنند سان زآن راه دور

بنوعی که تا هشت ماه درست | نباید کسی از کس توشه جست

سرکردهای ولایات و روسای ایلات قدم از سر ساخته در میعاد مقرر

بارن

بآستان فلک رتبت آورده باعلای اعلام عبودیت پرداختند و محصلان
هم که برای جمع آوری ملازمان درگاه آسمان جاه عموم و سپاه ظفر دستگاه
رفته بودند در ظرف زمان اندک وقتی فراهم آورده در اردوی کیهان پوی
معلّی حاضر ساختند حضرت اعلی شاهی ظل اللهی متوجه سان دیدن آنها
گردیده دسته دسته هر فرقه را بنظر انور سنجیده بلشکرنویسان دیوان اعلی حکم
فرمودند که وجه مواجب و اسقاط دواب ایشان بصاحب جمع خزانهٔ عامره حواله سازی و تسلیم
کنند و تنخواه موافق ضابطه و معمول بدهند بیت سپاهی چو جمع آمد از هر دیار :
بفرمود خاقان جم اقتدار : که نام آوران سان لشکر کنند : ز خود و زره زیب و زیور کنند :

کشیدند صف سروران سپاه ـ ز گرد سپه آسمان شد سیاه ـ سنانها بدوش یلان بشکوه
چو برق درخشان ز بالای کوه ـ علمها چو خوبان بالا بلند ـ رسانده بر اوج گردون کمند
قبا آهنان بکمرهای زر ـ شد آراسته کوهها از کمر ـ پلنگان کوه و نهنگان آب
نشسته بر اسپان صرصر شتاب ـ چه گویم ز اسپان کندآوران ـ که فربه شد از وصفشان داستان
اگر کند رو آفتاب از شتاب ـ نیفته بر آن پرتو آفتاب ـ برفتن سبک رو چو باد بهار

یلی چون نهنگینه از دو کران | سبکبار زیر سلاح گران ∴ چو آتش که باشد در آهن نهان ∴

پی عرض لشکر سپه پروران | نمودند پابوس کشورستان ∴ گشادند زبان بصد احترام ∴

که ای آفتاب فلک احتشام | توئی آن سرافراز فرخنده بخت ∴ که چون آفتابت بود تاج و تخت ∴

ز تو همتی جانفشانی ز ما | کرم از تو کشورستانی ز ما ∴ نمودند لشکر نویسان عمل ∴

بفرمان خاقان دین و دول | حواله نمودند زر بی شمار ∴ بهر کس ز افواج نصرت شعار ∴

ز انعام و اکرام خسرو شهی | خزاین شد از زر و گوهر تهی ∴ باحسان در گنج زانسان گشاد ∴

که شد نام حاتم فلک را زیاد ∴ کسی اگه نشد چقدر زر نهد ∴ بپاداش آن در بهشتش نهند ∴

ذکر ارتفاع رایات عالیات بجانب ولایت هرات و محاربه بهادران موکب جهان‌گشا با امیرخان عرب میش مست حاکم آنجا

بعد از فراغ دیدن سان و سامان لشکر نصرت‌نشان خان خانان که بشرف دامادی آنحضرت سر سربلندی بر فلک الافلاک می افراشت بحکومت دارالقرار قندهار رتبه امتیاز و استقرار بخشیده در ساعت خجسته و زمان فرخنده که منجمان دقیقه سنج و ستاره‌شناسان ارسطو فرهنگ از روی تقویم خرد درین جهت حرکت الویه

نفر

نصرت قرین استخراج نموده بودند پای عزیمت جهان‌گشا در رکاب ظفر پیرا
گذاشته و رایات فیروزی بر اوج جهان افروزی افراشته خیام کیوان
احتشام را که در سواد موضع سنجری منصوب شده به سپهر خضری افراخته بود
بفر قدوم میمنت لزوم رشک بیت الشرف خورشید تابان و روکش حمه
بجوبه نه طبق آسمان ساختند سه روز در منزل مزبور بجهة انتظام بعضی امور
ضرور مقام فرموده و نشاط اندوز بوده روز چهارم مثقل شتمهور جار امین
طارم برجیس کوه شکوه آسمان فرسوار شده متوجه پیشتر گردیدند و منزل
بمنزل صید افکنان و شکار کنان طی مراحل و قطع منازل فرموده بدآ
ازفاه فراه رسیدند امیرخان پیش دست سردار دار السلطنه هرات
که از جانب شاهزاده در ان ولایت قیام داشته از جواسیس بسمت دار القرار
قندهار گماشته و همیشه متفحص و مستخبر از صادرات اردوی کیهان پوی بود
و آناً فآناً لحظه بلحظه استعلام را که اخبار می‌نمود از زبان منهیان
راست گفتار خبر حرکت خدیو فلک اقتدار از دار القرار قندهار و ورود موکب

مسعود بدار آن رفاه فراوان شنیده سراسیمه و مضطرب الحال گردیده عریضه
متضمن احوال بجانب شاهرخ شاه ارسال نموده کمر تدارک قلعه داری شهر
بست داد و ادوات از دردهان توپخانه و آلات آتش فشان قیامت نشان
از قبیل توپ و قمباره و ضرب زن و زنبورک و جزایر و بادلیج برق
افکن بر دور اطراف شهر چیده آذوق موفور از هر جنس مأکول و
مشروب و انواع حوائج لابدی و مطلوب بدرون قلعه کشیده بانتظار
کمک شاهرخ در مقام تحصن و خودداری نشست و ساغر عافیت خود از
سرشاری نشاء غرور بسنگ بی شعوری شکست و از برای مزید قوت و
استقلال و جمعیتی سوای پنج شش هزار کس که از مشهد برای استحفاظ
سرحد همراه آورده بود جمعی دیگر از ترک و تاجیک و عرب و عجم و طوایف مختلفه
و اصناف امم ملازم گرفته و محصلان بدهات و محالات متعلقه دار السلطنه
هرات فرستاده ایلات و رعایای اطراف و جوانب را از مواضع و مساکن
و مزارع و اماکن شان کوچانیده بشهر آورده سکنا داده و هر برج از بروج شهر

بانج

بریش سفید و کدخدای همان محله سپرده و در برجی بیستی چهل نفر تفنگچی از
اهل محله مستحفظ تعیین و دروازهای شهر را خاکریز کرده و توپهای کوه
توان تعبان نشان بر سر دروازه چیده و چهار صد پانصد نفر از برای پاس
هر دروازه برگزیده بحارست گماشته مقرر نمود که هنگام شب مستحفظان
هر مکان مانند پاسبانان قلعهٔ ذات البروج آسمان چشم بخواب آشنا نساخته
و کمر را مثل منطقة البروج مضبوط و مستحکم داشته تا دمیدن سفیدهٔ صبح
مشعل شب افروز ماه را طلیعهٔ کوکبهٔ روز منطفی نسازد و بار دیگر موکب سلطان
خاوری جمعیت شبروان فلکی را منهزم و پریشان ساخته علم زرنگار بر فراز
این نیلی حصار برافرازد دفعه‌ای حاضرباش و بیدارباش آگاه و هوشیار
بوده دقیقه از دقایق تیقظ و فرو گذاشت نکنند و در ظرف روزی که شهسوار
نیلهٔ کبود افلاک عساکر ثوابت و سیار را متفرق و پراکنده ساخته اقطار
و اکناف عالم را باشعهٔ رایات جهان افروزی منور گرداند نصف از
مستحفظان بر جای خود بوده و نصف با وطاقهای خویش رفته در سرانجام

ما یحتاج اکل و شرب نموده سر شام باز آینه دهمین قسم نوبت بنوبت شب و روز
بلا تفاوت کشیک می کشیده باشند و کدخدایان بر سر آنها موکل و مستعد بوده نگذارند
که احدی از کشیک غافل گردد و نفری از شمار قاصر و عاطل شود و سوای مردم
معین که جابجا متعین کرده بود قشون مواجب خور موجودی را چند دسته قرار داده
و از برای هر دسته سرکرده و هر یک را بجای مامور نمود گفت که از هر طرف شهر
که حریف زور آرد و یورش نماید دسته نزدیک آنطرف کمک و پردازد
چون اخبار تجبر و استکبار آن نکوهیده شعار و سرگرمی او بلوازم تحصن و سد ابواب
شهر و حصار بعرض اشرف خدیو فلک اقتدار رسید بیمن رایات خورشید مثال
بال سرعت و استعجال گشوده بمیدان متصل پل ملان در یکفرسخی شهر سرادق
آسمان کشید امیر خان جهالت نشان فوجی مستعد بسرداری حسن علیخان افشار بیگلربیگی
و جمعی از سرکردگان معتمد هرات بمقابله بهادران تهمتن توان فرستاده اظهار
جسارت نمود قراولان موکب اقبال را با آن قشون خذلان مآل در کنار پل الماق
قتال و جدال افتاد بقول آنکه چو گنجشک آید بجنگ عقاب

و آن

بجان خود آورده باشند شتاب آخر الامر آن گروه رجیم در میدان حرب
ضرب عظیم خورده و تاب صدمه بهادران نیاورده خود را از معرکه کشیده
بقلعه نهادند مقارن آن موکب ظفر کوکب بصولتی که کوه از دور لرزه در زمین افکند
بحوالی قلعه ورود عظمت نمود فرموده بحسب قاعده معمول که شیمه رضیه ذات بابرکات
اشرف و دستور العمل سلاطین حال و سلف است پیش از آنکه آواز توپ و تفنگ بلند
بتقریب طومار جنگ برگشاید رقم الطاف توام بصحابت معتمدی آثار و زبان دان
شیرین گفتار برادری امیرخان و دیگر اهالی و اعیان آن مکان شرف اصدار
یافت که نواب همایون ما را خیر و فلاح حال کافه انام خصوصا اهل اسلام
بهمه جهت مقصود و منظور است تحصان غفلت نشان اگر چشم مآل کار گشوده
از در التجا و استیمان درآیند و دست از تمرد و طغیان کوتاه ساخته ابواب عافیت
بر روی خود گشایند دریای عفو و مکرمت در جوشش است و عنایات بادشاهی
با مراحم نامتناهی دوش بدوش است اگر بشومی بخت زبون و طالع نگون از
در معصیت درآیند و اصرار بر جهل و نادانی نمایند قهر و غضب بادشاهی را

کرنمود بسخط الهی است آماده و مهیا باشند امیرخان که مستظهر بدیوار حصار و
بکمک شاهرخ شاه قوی دل و امیدوار بوده این سخنان هوش فراز گوش نکرده
اصرار بر معصیت و نافرمانی نمود لاجرم غیرت بادشاهانه بجوش آمده آتش
غضب موکانه ملتهب گشته حکم قضا توام بهادران مریخ نشیم صادر شد که از
چهار طرف سنگر بسته و قلعه را محاصره نموده کار بران مرکز دایره جهالت تنگ سازند
و عمله آتش خانه دولت قلعه‌گشائی پیش برده و سیبهای رفیع تا محاذات
برج متین ترتیب داده توپهای کوه شکن بالای آن برآورده بنیان ثبات
و استقرار متحصنان عصیان شعار را از پا در انداختند مامورین عقیدت آیین
بموجب فرمان خاقان جم تمکین کمر ارادت بر میان جان بسته و دست
کوشش بتسخیر آن حصن حصین و قلعه متین و رزین بر گشادند و شب و روز
خود را از جد و جهد معاف نداشته داد تهور و مردانگی میدادند و توپچیان
فرنگی نژاد شعله طبیعت باهتمام توپچی باشی برق آهنگ رعد صولت
سرگرم نایره افروزی و آتش دستی گردیده و توپهای اژدر دهان رعد آ

بالای

بالای پشته‌ای که در بلندی و ارتفاع سرکوب قلعه فیروزه فام افلاک و
در متانت و استحکام هم سنگ کوه قاف توان گفت برکشیده بانداختن
گلوله‌های پی هم جدران و بروج آن حصار محکم بنیان را غربال آسا مشبک ساختند
و بشعله افروزی قنبارهای صاعقه بار آتش به بنیاد استقامت محصوران
خذلان نشان می انداختند هر توپ که سر می شد زمین و زمان را بزلزله می آورد
و هر قنباره که آتش فشان می گشت رخت عافیت جمعی از متحصنان را
خاکستر می کرد الحاصل برق آفت از چهار طرف بر قلعگیان سراسر معصیت
دم بدم نازل میگردید و گلولهای خرابی دوز زنبورک و توپ و تفنگ قیامت آیتی
مثل ژاله در فصل بهار بر مزرع حیات عاصیان نکبت شعار بلا فاصله می
بارید اما امیرخان بخرد باستظهار ورود افواج کمکی مستبعد دل سخت کرده و
پای ثبات بر زمین تمرد افشرده دست از جدال بر نمی داشت و در جمیع
از درجات سعی و اهتمام امری نامرعی نمی گذاشت روز و شب جاهد و ساعی
در دفاع بوده و راحت و آرام فراموش نموده خود بر بروج و باره شهر

شکست و هر جا رخنه میدید از طرف خبر شدت جنگ می‌شنید همان وقت
خود را بانجا رسانیده بتدارک رخنه میکوشید و توپچیان و تفنگچیان و سایر
مستحفظان قلعه را بانعام و بخشیدن خلعت و اضافه کردن مواجب دل
گرم و امیدوار و راغب بکار ده و جانسپاری میگردانید و بیشتر باعث بر
استقلال و موجب خاطرجمعی و اشتغال او در امور قلعه داری انکه از طرف
یوسف علیخان و قلیچ خان جلایر که در مشهد مقدس شاهرخ شاه مدار المهام
و در ممالک خراسان مرجع الخواص و العوام بودند نوشتجات متواتر و متوالی
مشعر بر مراتب اطمینان و دلداری و تاکید بر استقامت و استواری
باین مضمون میرسید که سرداران نامدار با قشونهای جرار و ریش سفیدان
ایلات و بیگلربیگیان ولایات ممالک محروسه پادشاهی طلبداشته
بسامان سفر و جمع آوری سپاه گماشته مستعد نهضت و پا در رکاب
عزیمتیم عنقریب با قشون کرد و ترک و عرب و گرج و با تدارک و استعداد
شایان و شکوه و تزک شایسته و نمایان بکمک او در رکاب شاه والا جاه

بالم

برسیم باید تا آنوقت پای استقرار استوار داشته و قدم از قلعه بیرون نگذارد
در استحکام قلعه داری پشت بدیوار اطمینان داده رخنه در بنای ثبات
و قرار راه ندهد و متعاقب مکتوبات ما را نزد خود رسیده تصور کند و نیز خان
باین مکاتیب تسلی تحریر طمانیت پذیر نشده همچنان در فرستادن خطوط و عرض
اهتمام داشت و هر روز عریضه بشاهرخ شاه و مراسلات بامرای عالیجاه
می نگاشت چون مدتی بسیار کشید و اثری از ورود کمک بظهور نرسید خان
مذکور مایوس شده مکتوب کنایه اسلوب باین عنوان مسطور و ارسال نمود
که من تا حال بهر قسم که دانستم و توانستم بامید امداد از طرف خود داری
و در حراست قلعه استواری کردم چون کار بحد اضطرار انجامیده و سامان
قلعه داری باخر رسیده زیاده برین پای استقرار فشردن و با چنین شاه
فلک دیهیم که شاه باز بلند پرواز همتش در پی صید هفت اقلیم است
مجادله کردن نمی توانم امرای عالیشان را اگر محافظت سرحد خراسان
و حفظ سیرت و مال و ناموس و جان و پاس سلطنت پادشاه ایران

منظور است زود برسند با کمک نفرستند که هنوز قلعه از دست نرفته و آتش
بیداد در گرفته است اگر بعلاج واقعه پیش از وقوع پردازند و این شعله جهان
سوز را بآب تدبیری که امروز می توانند خاموش و منطفی سازند و الا
بعد از آن که این قلعه از دست رود معالجه مشکل شود و این تزلزل بارض
اقدس ملکه تمامی ولایت ایران سرایت کند اگر مایه حرکت در ارکان
دولت مفقود و مرد در خراسان ناپیدا و عدیم الوجود باشد دو سه هزار
زن را لباس مردانه پوشانیده صراحی گردنان سیمین ساق نازک بدن را
بصورت مردان تهمتن بسیاق روئین تن جلوه نمای عرصه نمود گردانیده
پنجه صولت مردان را چون دست آنها نگارین و میدان کارزار را گلگون
غیرت رنگین حنا زند و انقدر از برای اشتهار خبر کمک در میان اعیان
لازم دانسته به ترسیل لشکر مخترع نپردازند همین که اعلام آن فوج از
دور نمایان شود من دروازه قلعه را گشوده با جمعیتی که دارم بیرون می آیم
و بعد این خبر بی لشکر اقبال از دستیاران دولت کام برآیم القصه عرق حمیت مراتب شاهی بحرکت

بورود این مکتوب خیریت افزای کنایه محتوی بر کیفیت آمد عزیمت برایان
از زاویه امهال و احتمال در مقام استعجال شده همت بجمع آوری سپاه
گماشتند چون زر در خزینه پادشاهی کم و فراهم شدن مردم منحصر در بذل
دینار و درهم است تخت طاوسی را که نادرشاه از هند برده بود و در علو
بها و قیمت و حسن ترصیع و کمال تقطیع و زینت بر تخت مرصع کار سپهرسای
در نظر جوهریان بازار معرفت و شناسای کیمیا درجه اعتلا و تفوق می نمود
در معرض شکست انداخته و اجزای آن مجموعه لطایف صنعتگری
الجوبه کارگاه زیباوری را از هم جدا ساخته جواهر ندرت ماثر آنرا که ملاء صره
معادن و بحار و انتخاب ذخایر روزگار بود بجواهرخانه سرکار شاهی سپرد
و طلای که از انشقاق آن بهم رسید اشرفیها مسکوک نموده مهیای تنخواه
سررشته دلجمعی سپاه ساختند و خاطر از مجتمع شدن عساکر پرداختند
چون قشون ترکیه و غیره ولایت خراسان پیش یوسف علیخان آمده و بساط
او ملازمت در خانه شاه اختیار کردند طایفه چمشگزک که ایل بزرگ خراسان

بودند به نیروی سرکردگان خود که ایشان را با یوسف علی خان در باب کور
نمودن شاه سلیمان و دوباره جلوس دادن شاهرخ بر تخت سلطنت
نفاق در میانه بود برفاقت خان مذکور سر فرود نیاورده مکرر دلیخان شادلو
و محمد رضا خان و محمد حسین خان بادلو که قبل ازین هم ایتلاف مخفی با او داشتند
و در اوقات ساعی بودن یوسف علیخان باعاده دولت شاهرخی
ایشان نیز خفیتاً پیغام رفاقت میدادند با دسته های خود در مشهد مقدس
آمده مواجب از یوسف علیخان گرفته چند روز از برای تمشیت مدعا مرافقت
نموده آخر ببهانه اینکه ترکمان بتاخت خانهای شان آمده اند طریق
مفارقت نموده با اماکن و اوطان خود رفتند بعضی از فرق جماعت اکراد
سر بشورش و فساد برداشته مزارع و مواشی حوالی و حواشی ارض فیض
قرین تاخته مزارع و بساتین توابع آن سرزمین جنت آیین را خراب و پامال
می ساختند یوسف علیخان که جمعیت موفور و لشکر غیر محصور فراهم آورده
بر مواد قوت و زور افزوده بود دو سه بار با توپخانه آتشبار و لشکر جرار

از شهر برآمده بجنگ پرداخت و آخر کار رایات غلبه بمیدان مبارزت
افراشته انها را مغلوب و پراکنده ساخت چون مهم عظیم که عبارت از
مقابله جنود فرمان روای هفت اقلیم باشد در پیش داشت بخاطر آورد
که اگر در انجا کاری از پیش برم و از سرچشمه امید آب خوش بکام دل
خوردم قلع این ماده فساد آسان و سهل است و باشغل غشتکی باین کار جنبش
بلکه حرکت دور از عقل و نزدیک بجهالت یوسف علیخان بعد انفصال این قضیه
قشون ایلات ترکیه الک و بیات و مروی و بلایر و بوله و مشهدی و قلیچی
میوت دکمه و کوکلان و ساو و مجتمع ساخته و بکثیر سامان و سپاه پرداخته
با لشکر کثیر العدد از پیاده و سوار که متجاوز از شصت و هفتاد هزار باشد
در رکاب شاهرخ شاه از مشهد برآمده بر سر نیشاپور رفته و احمد خان بیات
اروملی را که در ناقص کردن شاهرخ و نصب شاه سلیمان رفیق و شریک
میر علم خان بود و در زمان سلطنت شاه سلیمان حکومت نیشاپور که
منصب موروثی او بود در ازای تقدیم خدمت مذکور بدست آورده حکم

بانی دران ملک شده با سرکردکان اروق ایل و عشیره او دستگیر نموده
روانه مشهد مقدس کرده حکومت الکای مزبور بعباس قلیخان بیات
مختاری که منازع و مخالف احمدخان بود مفوض داشته بعزم کمک میرزا
از راه تربت حیدریه و محولات متوجه سفر دار السلطنه هرات شد بعد از
ورود بمنزل تربت خبر رسید که محالات متعلقه یوسف علیخان جلایر کلات
توسن او زبکیه خوارزم شده جماعت ترکمانیه سرحدات توابع کلات را
تاخته و قلعجات آنکه را محصور ساخته نشسته اند یوسف علیخان از استماع این
خبر در گرداب اضطراب و لجه تحیر افتاده مهر وکالت بقلیچ خان جلایر عم
خود سپرده و صاحب اختیار مهمات درخانه شاهرخ شاه کرده خود روانه
کلات گردید امرا و روسای درگاه شاهرخی را گمان آن شد که از هیبت
سطوت فوج قاهره حضرت اعلی شاهی ظل اللهی یوسف علیخان ترسیده
و مغلوب رعب و هراس گشته باین بهانه خود را از معرکه کنار کشید و این معنی
موجب ازدیاد وساوس خواطر خواص و عام و سبب تردد و دودلگی تمام

لشکر قزلباشیه گردید چون شاهرخ شاه از تربت حیدریه حرکت نموده
کوچ بر کوچ بنواحی قلعه رود در رسید امرا عرض نمودند که میر علم خان با پنج شش
هزار قشون کارآمد تفنگچی اعراب در الکای قاین نشسته است و درین وقت
که مهم عظیم در پیش داریم بیشتر افواج در رکاب ضرور و مطلوب صلاح دولت
آنست که چند صباح درینجا توقف شود و استمالت نامه متضمن طلب میر علم خان
قلمی گردد اگر مطمئن و خاطر جمع گشته پابوس حاضر شود فهو المراد والا اول بر
او رفته دستگیر کرده و قشون اعراب را نیز همراه گرفته از راه قاین عازم
هرات باید گردید و کمک امیرخان رسید درین ضمن جواسیس هم که برای
استخبار احوال پیش میر علم خان سردار رفته اند خبر منقح از وی می آرند و بدل
جمعی روانه مقصد میشویم بموجب این مشوره شاهرخ شاه در آنجا متوقف
گشت و بمیر علم خان رقم الطاف شمامه و ملفوف سوگندنامه نوشت
که آنچه در زمان ماضی واقع شد از تقدیرات فلکی بود و ما از تقصیرات سابقه
او اغماض نظر فرموده ایم می باید و نیز آن را از لوح خیال محو و زایل ساخته

حریم دل را از غبار تشویش و توهم پرداخته با جمعیتی که دارد خود را بخدمت
رسانند و ما را از آمدن خود مسرور و محظوظ گردانند امرا نیز مطابق این رقم
صحایف تالیف اتحاد و مکتوبات انس افزا و سوگندنامه موید مضامین مرقومه
بقلم آورده بمهر شاهرخ و مواهیر خود مسجل کرده روانه ساختند چون
ارقام تفضل ارتسام از جانب اعلی حضرت خاقانی نیز مشتمل بر عواطف بی‌نهایت
و تکلیف اشاره حاضر شدن بعتبه خلافت و جهانبانی بمیر علم خان عز اصدار
می یافت خان مشار الیه بعد از ورود نوشتجات شاهرخی با روسا و سرکردگان
اعراب مصلحت در میان آورده ابواب مشاوره گشوده صلاح و بهبود احوال خود
از ایشان استفسار نمود که برای من کدام شق بهتر است عازم اردوی معلی
شوم یا پیش شاهرخ بروم زمانی صحبت مطارحه در میان ماند و هر یک از
روسای عرب آنچه رای او اقتضا کرد حرفی بر زبان راند آخر رای مشیران
هواخواه او برین قرار گرفت که بطرف شاهرخ شاه باید رفت اگرچه میر علم
خان بنابر تقصیر عظمی که نسبت بشاهرخ شاه از و صادر شده بود جرات رفتن

با ادی

با اردوی دشمن شود لیکن خیرخواهان او این دو امیر از دل شفقت تمام و روی اخلاص رحیم

مطیعین و راغب برفتن معسکر شاهرخ شاه ساختند چون میر علم از قضایا ربط

امور و انتظام اردوی منصور برای العین دیده و در ضمیر انور فهم سنجیده بود

که بسر بردن در آنجا بازیچه اطفال و کار سهو ناقص عقل متلون الخیال است

بنابرین دلایل در دو امیر مشورت و سرکردگان همراهی دل نهاد اطاعت

رفاقت شاهرخ شاه کردیده رفقا و اعیان خود را جمع کرده از همگی عهد و پیمان

در اقسام و ایمان در باب موافقت طلبیده همراه و حلقه متابعت و مبایعت

کشیدند و ایشان نیز بقسم ذات الله یاد کرده و دست بقرآن مجید که نسخه کلام

متفق اللفظ و یکزبان شده گفتند که در هیچ امر و هیچ حال از خیرخواهی و

تخلف نکنند و از صلاح و صواب دید او قدم بیرون ننهند و در حالات

شدت و رخا همه جا و از جاده رفاقت او نروند بالغرض کر شاهرخ خواه

که خدعه کیرد و چهره حال میر علم را بناخن رنگ کلکون بخراشد تا بساط

در خانه او را رنگین و کلگون نسازیم که کسی از ما مرد نباشد و بصف نیکنامان

چه مجال دارد که منازعت تواند کرد یا از راه خصومت درآمده کاری تواند
پیش برد میر علم خان بعد از گرفتن عهد و پیمان از روسا و اعیان جماعت بر
درانی و ملازمان دیوانی را که از حضور سعادت ظهور اعلی حضرت خاقانی
از دار القرار قندهار بجهت تخویف سرکردگان اعراب و باطاعت درآوردن
ایشان همراه آورده و باستظهار و تقویت شان اکثر سرکشان را مطیع و
منقاد خود گردانیده بود چشم مروت از آنها پوشیده و از آمال کار نومید شنیده
روانه اردوی معلی نمود برخلاف مرضی اشرف اعلی شاهی با قشونهای هری
روانه الکای خواف و از ملازمت شاهرخ بهره اندوز صنوف عواطف و
الطاف گشت و برای مزید استحکام سررشته وفاق والتیام خواهر خود را
با شاهرخ شاه عقد مزاوجت بست چون میر علم خان را از جانب شاهرخ
اطمینان کامل حاصل شد عرض نمود که خاطرم بملاقات میر معصوم خان
برادرم که در مشهد مقدس بموجب حکم شاهی متوقف است تعلق بسیار دارد
ملتمس آنکه تقصیرات او نیز معاف شود و طلب حضور گردد شاهرخ شاه که پاس

خاطر او را بمصلحت وقت اختیار کرده بود التماس مشار الیه را پذیرفته رقم
برستم خان گرجی نایب الایاله و قلعه دار ارک مشهد مقدس نوشته میر معصوم خان
مذکور را باردوی خود طلبید و میر علم خان بورود او کام دل برگرفته در وقتی
تفرقه و پراکندگی لشکر شاهرخی روداد او را همراه خود برداشته راه خودکامی
سپرد که بعد ازین کیفیت وقایعات احوال آن اوقات مفصلاً نوشته خواهد
شد یکی از اسباب شکست که از برای دولت شاهرخی بعد برآمدن از مشهد
مقدس بعزم دار السلطنه هرات در رسید مخالفت اسمعیل خان خوافی
بود که در زمان ورود شاه و نگاه بنواحی رود ظهور نمود تبیین این مقال آنکه
در ایام انقلاب احوال و اوضاع روزگار که بسبب نادرشاه گردش در ممالک ایران
هر کسی سر خودسری برآورده مصدر حرکات ناهنجار شده دست تعدی از
آستین جرات بیرون کرده هرچه خواست بعمل آورد اسمعیل خان هم طریق
گردن کشی اختیار نموده جعفر خان کلانتر خواف را که بتمول اشتهار داشت
بموجب کشته و امتعه و اموال او را متصرف گشته خود را شخص مالک خواف

ساخته بود از نتیجه رؤسا و امنای دولت شاهرخی ازو ناراضی بوده داعیه
انتقام بخاطر مضمر داشتند و او نیز بحسب مقوله الخاین خایف همیشه متردد
و هراسان می بود درین وقت که شاهرخ شاه وارد نواح قلعه رود گردید
هر چند حرکت لغوی که خلاف حکم شاه و مخالف مرضی و رای امرا ازو بوقوع
پیوسته اقدام و دلیری باآمدن اردوی شاهرخی نمی نمود نهایت ناچار
شده بملازمت رسید و تدابیر متنوعه در باب محو ساختن نقش آن تقصیر می
اندیشید از اتفاقات ناگهانی علی خان قلیچی که از جمله اعاظم امرا و عمده
اعیان دولت شاهرخی بود بحمام درون قلعه رفت اسمعیل خان از راه
تملق درآمده چند راس اسپ باو تواضع نمود خان مشار الیه التفات
بآن نکرده کلمات کلفت خشونت آمیز و سخنان درشت کنایه انگیز
بزبان آورده از استحمام فارغ شده روانه اردوی شاهرخی گردید اسمعیل خان
از سلوک علیخان بیشتر متوهم و متوحش گشته بمجرد برآمدن علی خان درب
قلعه را محکم بست و راه آمد و شد ملازمان شاهرخی بالکلیه مسدود کرده

در خلال

در مقام تحصن نشست و چون مشار الیه پیش ازین نیز همیشه بوساطت وسایط
و ترسیل عرایض محتوی بر اظهار ارادت و بندگی خود را از متوسلان دولت
ابد مدت و بندگان راسخ العقیدت درگاه سلطان سلاطین زمان وانمی نمود
و در سلک هواخواهان و فدویان صمیمی انسلاک داده بود درینولا که با ملازمان
شاهرخی او را مخالفت روداد و کار صعب بر سر او افتاد عرایض مفصل مجدد
مشتمل بر حقایق احوال که شاهرخ شاه کور و نابینای مطلق شده از کار
فرمان روائی رفته است امرای خراسان از راه اغراض نفسانی او را
دست آویز ساخته همراه میگردانند و بکنه امصار و بلاد را اذیت و ضرر
میرسانند و در میان سرکردگان خراسان اتفاق و وفاق نیست درینوقت اگر
جمعی از افواج قاهره درگاه حضرت اعلی شاهی درین صوب برسند فرق
مختلفه این جمعیت سست بنیان خود بخود متفرق و پریشان میشود و فتح و نصرت
نصیب اولیای دولت می گردد

در بیان مستاصل شدن امیرخان سردار
هرات و التجا آوردن موما الیه با اعزه انجا بدرگاه آسمان سمات

چون اخبار حرکت شاهرخ از مشهد مقدس باراده کمک امیرخان سردار
هرات وورود او بنواح قلعه رود وملحق شدن میر علم با جمعیت اعراب باردوی
شاهرخ بمسامع حقایق مجامع ایستادگان پایه سریر عرش نظیر اعلی پی
در پی میرسید بعد از آن عرایض اسمعیل خان خوافی مشعر بر حقیقت محصور
شدن او از افواج شاهرخی ونزول بوارق وحلول صواعق گلولهای
جانستان بر مفارق قلعگیان قلعه رود واستدعای توجه بندگان اعلی شاهی
باستخلاص محصوران آنحدود متوالیا ملحوظ نظر انور میگردید نظر بانجهات رای
صواب نمای مصلحت انتمای اقتضای آن فرمود که در تسخیر شهر دار السلطنة
هرات تعجیل باید نمود بنابران حکم قدر توام بهادران نصرت نشان صادر شد
که در لوازم قلعه کشایی آنچه بیشتر کوشش میکردند زیاده بران مراتب جد وجهد
بکار برند وهر قدر استعجال در گرفتن قلعه توانند بر خود لازم شمرند چون
زمان محاصره بمدت چهار ماه کشید واحوال محصورین که بسبب طول ایام
محاصره بنهایت خرابی انجامیده وقلت آذوقه ومأکولات بحدی رسیده که

کمی

بکمین غله بوزن تبریز اگر پیدا می شد بمبلغ پنج هزار دینار تبریزی که عبارت از ده
روپیه رایج هندوستان باشد مبیع میکردند بنیان قحطی غله شد در هرات

که نایاب شد نان چو آب حیات | ز بی طعمی عالمی بی ثبات ∴ گرسنه شکم گشته سیر از حیات
طبق را بی طعمه چشم امید | شده چون ورقهای کاغذ سفید ∴ اگر نان برخوان امید بود
همین گرده ماه و خورشید بود | فتاده شکمها تهی از طعام ∴ چو دیگ فلک سرنگون صبح و شام
تنور شقایق برافروخته | ز سودای نان شد جگر سوخته ∴ بقیمت از زعفران گران بود
که روزی که و دانه همراه بود | ز شوری نشان چشم دوران نشست ∴ نمک را لب خود نمکدان بداشت
بی گوشت مردم همه در طواف | دل آن نهان همچو عنقا بقاف ∴ عجزه و مساکین بنوبت

از شدت جوع و فقدان قوت در کوچه و بازار زرد و زار افتاده جان بقابض
ارواح حواله می ساختند و احیا از استیلای ضعف و ناداری بتدفین و
تکفین اموات خود نمی پرداختند قوالب صنوف ذی حیات خالی از
روح روان و بیوت دکاکین و شوارع محلات و اسواق پر از اجساد
بیجان شده بود از بسیاری مواد جز رایحه موت استشمام نمی نمود

مرده‌ها از بوارق طعمهٔ کلاب و زنده‌ها از ضیق حال مبتلا بعذاب بودند
بعلاوهٔ این حال که غازیان فیروزی اشتمال بموجب حکم خدیو بیهمال سعی بیشتر
از پیشتر در پیش بردن سیبه و سنگر بظهور رسانیده و مورچالها را تا لب خندق
بردند و جدران و بروج حصار را بضرب گلولهای پی هم و ستاره ریزی
قنباره آتشدم مثل پرویزن پر از رخنه و روزن کردند و استادان
نقب زن و حفاران فرهاد فن بحکم همایون شروع بنقب زدن نمودند
و نقوب را بپای بروج برده و زیر دو برج سمت شرقی شهر را خالی از
خاک و پر از باروت کرده آتش زده بهوا برده و دود از نهاد مستحفظان برج برآوردند

چو دیدند جنگ آوران زمان — که نتوان گرفتن بجنگ آسمان
ته برج تسخیر عنان تافتند — زمین را پی نقب بشکافتند
تهی ساختند از یمین و یسار — بیکدم ته برج های حصار
بزیر حصار آتش افروختند — بر آتش دل دشمنان سوختند
از آن آتش فتنه برج حصار — بر افروخته همچو گلهای نار

دران

دران قلعه یکسر شوش همه | چو اهل جهنم در آتش همه
ز بس آتش کین دران کارزار | چو منقل پر آتش درون حصار
حصاری چنان کرد از آتش قصور | ز تاب تجلی فرو ریخت طور

و از پریدن این دو برج که راه وسیع و آسان از برای یورش غازیان
نصرت نشان بهم رسید بنای استقامت و استقرار محصوران نکبت شعار
متزلزل گشته رعب و هراس بیقیاس بر دلهای عالی و دانی مستولی
گردید امیرخان و اکابر و اعیان شهر هرات راه استخلاص و نجات از
جمیع جهات بر روی خود مسدود یافتند و از کمک شاهرخی که قریب
چهار ماه انتظار کشیده بودند اثری از ورود آن ندیدند مایوس مطلق شده
عرایض محتوی بر عجز و ابتهال و ندامت از ارتکاب شیوه مخاصمت و
جدال قلمی نموده مصحوب علما و فضلا و اعزه و اعیان شهر بارگاه
سپهر مثال ارسال داشته احوال پریشانی و صعوبت مسلمین و کیفیت
استیصال عجزه و مساکین و حقیقت فقر و مسکنت غربا و افتقار حال و

کربت رعایا بعرض مقدس رسانند و ملتمس عفو جرایم و تقصیرات و دستگیری اهل
مکارم و عنایات شدند هرچند پا ثم و معاصی آن گروه شقاوت پژوه
از حد گذشته بمنزلهٔ کوه منیع گشته بود و استحقاق آن داشتند که این
تضرع و تذلل که از مقولهٔ ایمان یأس بود مستلقی بدرجهٔ قبول نشود
و سالها در زندان محاصره مبتلا بوده هرچه از عذاب و عقاب لایق
اعمال ناصواب آنهاست بکشند لاکن پادشاه رحیم دل خطا پوش
عذر نیوش بر وفق آیین مروت و مرحمت که جبلی ذات بابرکات
خجسته صفات ملکی ملکات آن حضرت است کار فرموده از
سر تقصیرات اهل عصیان درگذشتند و بر جریدهٔ افعال گناهکاران
قلم عفو کشیدند چو دیدند آن قوم برگشته روز که شد آتش اژدها فتنه سوز

بشتابان بدرگاه شاه آمدند	امان جوی و زنهار خواه آمدند
گشادند لب را بتقصیر خویش	که ای لطف عامت ز اندازه بیش
بدیها ز نابخردی کرده‌ایم	تو نیکی کن ار ما بدی کرده‌ایم

بد

بده تا توانی نکوی   بجای بدی خیر نکوی کن   بد خو مکن نیک خوی کن

ازانجا که دل خیر منزل   هر کس که هست به از دست که آید ز دست

آنحضرت دریای فضل و کرم اتم و مظهر الطاف و اعطاف باحوال

کافهٔ امم است بحر بیکران بخشایش متلاطم گردیده مسئول متضرعان

قلعه را بپیرایه قبول بخشیده رقم مرحمت شیم در خصوص عفو آثام

و جرایم مرقوم فرموده بقلعه فرستادند امیرخان و ثانی

سرکردگان که در حصن حیرت مایوس از حیات و بحالت بدتر

از ممات نشسته بودند ورود این رقم همایون را بمنزله نزول رحمت

از آسمان و تعویذ بازوی جان وابسته از مهلکه [illegible] برآمدند

و امیرخان بشرف آستان بوس مشرف گشته کلید قلعه

بدست اولیای دولت قاهره تسلیم نموده بعطای خلعت مهرطلعت قامت امتیاز

برافروخت و خاک عتبه سپهر رتبه کحل الجواهر دیده امیدش ساخت   برون آمد از قلعه از دور بلو

بدنها که بجا آید از تن برون   چو در بن منار از فرو رفته   سر فرو سودن بجرم ها بنهد در

در مرحمت بر جهان باز کرد ز امیران و درویش ممتاز کرد در بیان ورود روسای
ولایت ترکستان برکاب سعادت انتساب ظفر توامان و اظهار شکوه
و شکایت از دست رحیم خان اتالیق بخارا و مامور شدن مخلص خان قوللری
بمحافظت اهالی آنجا شرح چون ممالک ترکستان از مدتی مورد آفات و جولانگاه
جنود حادثات گردیده و اهالی آنجا از دست زور آوران اطراف و سرکشان
اکناف ضعیف و زبون حال گشته احوال رعایا و برایا بنهایت خرابی و اختلال
انجامیده بود روسا و سرکردگان و غیره و اعیان آن مملکت در باب استخلاص
و نجات از عمال بعضی خیالات و تدابیر بخاطر آورده و در این آرزو عمر بسر برده
خود را در ظل حمایت پادشاهی که ملجأ و پناه سلطنت و نصفت فرمان دهی عجم دل
بکشند و در پناه مرحمت آن برگزیده الطاف رحمت پروردگار از تاب جفای
جور و جفای روزگار ایمن و آسوده گردند شب و روز بودند با چندان
بدرگاه ایزد تضرع کنان که یارب بده خسرو دادگر که گردیم آسوده از شور و شر
کسی را رسان تو بفر و شکوه که از هیبتش لرزد البرز کوه

قوی حالی را بود اقتدار | که بر هفت کشور شود کامکار
کرم پیشه را نام بادو شا | که گیرد جهان را به تیغ عطا
که زنجیر عدلش بجنبد زبان | زند خنده بر عدل نوشیروان
برآورد سالی ز خاک مراد | که در سایهٔ پشتش خلق باشند شاد
جهان از جهاندار گلشن بود | کجا چشم بی نور روشن بود
نباشد اگر باغ را باغبان | خللها بیابند در بوستان
اگر هند و توران و گر زنگبار | شود جمله ویران بی شهریار
ز سلطان بود ملک دار الامان | بغارت رود گنج بی پاسبان
شهانند گلهای باغ جهان | شهانند چشم و چراغ جهان
ز رونق فتد ملک بی پادشاه | که میگردد ایام با مهر و ماه
جهان راست جان پادشاه گزین | اگر جان نباشد که بیند تن

بحسب تحقیق لازم و وثوق دعوی است که بیم تعظیمات صمیمی و
دعوات نیم شبی صوفیان و منتظران متوجه اجابت درگاه

مستعان گردید و افتاب مراد شان از افق امید دمید یعنی خورشید
دولت خداداد از مشرق اقبال طلوع کرد و صبح جهان افروز از مطلع
جهانگیری سر بر آورد زمان فتنه در دزان رسید شب ظلم رخت از جهان برکشید
اعالی و ادانی آن ولایت جان تازه بتن و روح بی اندازه در بدن
یافته کمر عزیمت بسته مترصد و مستعد بودند که رو باین آستان معدلت
بنیان آورده از جور زمانه غدار و گردش سپهر حادثه بار فارغ
نشینند و از میامن اعانت این حامی دین مبین و معاون کافه
مومنین و مسلمین روز خوش از جهان ببینند درین اوقات که
رایات عالیات بتقریب تسخیر دار السلطنه هرات وارد نزدیک مساکن
و اماکن آنها شد این را فوز عظیم دانسته و از امداد طالع خود شمرده
حاجی بی حاکم میمنه باتفاق جمعی دیگر از آق سقالان و اعیان ام البلاد بلخ و توابع
آن بدربار جهان مدار آمده و شرف اندوز آستان بوس گشته
حقایق احوال پر اختلال آن ممالک بعرض رسانیدند که رحیم خان

بگذاری

بخارای اتالیق ترکستان که با عنجه نمک پرورده دودمان چنگیزیه و
سرافراز کرده دست سلاطین ترکانیه بود از حقوق نمک دیرینه آن
خاندان سلطنت نشان و تلطفات و مراعات متوالیه بی پایان جنت
مکان شاه ابوالفیض خان که درباره او بظهور میرسید چشم پوشیده
و از برای طمع و اغراض دنیوی مرتکب قتل ولی نعمت حقیقی خود گردیده
و چند روز بجهه اسکات السنه و افواه طوایف انام و اماله قلوب خلایق
از خاص و عام پسر خان مذکور را بر تخت فرمان روائی ترکستان نشانیده
و بعد از چندی او را نیز مثل پدرش بدرجه شهادت رسانیده خود
جالس سریر سلطنت گشته اکابر و اعیان آن ممالک را که شاخص و معتبر
و صاحب اسم و رسم بودند بدست آورده روانه دیار عدم گردانیده
و از سرکردگان و روسای آن مملکت هر کس متابعت او اختیار نمود
تحمیلات فوق الطاقه بر دو بر رعایا و سکنه آن ملک مقرر داشته در
تمامی اهالی ولایات مزبوره بار گردن شکن از مالیات بر سر هر یک گذاشته

تکالیف شاقه تحملات نموده که از عهده نمی توانست بر آمد بنا علی هذا احوال

احوال مردم ترکستان از جور و تعدی آن ظالم جفاکیش و جبنی و کم دلی خود

فساد و بدکیشی که موجب شده دیگر یک ساعت و آرام نمی نمایند تا بجا

رسیده و با بندگان حامی دولت بهیه سوای ذات مقدس که ظهور این

آفتاب جهانتاب در شام و سحر از درگاه خداوند کریم مسئلت می نمودند

دیگر کسی ندیده و روی نیاز بجانب درگاه ظالم که از عاجز نوازی دوره هم امیدوار

که سرداری از ملازمان خجسته سپهر رتبه با جمعی از فوج ظفر موج بحرکت

سرحد ترکستان و تنبیه و تأدیب اشرار و سرکشان آن مملکت نشان

تعیین شود که عموم معدلت درین مملکت فراخته دست ظلم بیچارگان

مستمندان شرارت منشان از گریبان رعایای ستم رسیده کوتاه

سازد و تحمل وجود متمردان آن بوم و جفت که چون تجارت شیخه سرحد این

سرزمین بهاورده باعث شده و قصر از خلایق انداز ضج درشت بر اندازد

تا ضعفا و رعایای بیچاره در بستر آسایش امن و امان فضال غنوده بها

جانبان

بساکن و اوطان خود مرفه الحال بوده در مهد امان غنوده فارغ البال
بدعای دوام دولت ابد الاتصال اشتغال نمایند از آنجا که ذات بابرکات
اعلیحضرت گیتی ستانی مفطور و مجبول بآیین معدلت گستری و همگی همت والا
نهمت علیا مقصور بر رویه خلایق پروری است رد مسئول دادخواهان
ترکستان دور از شیوه فتوت و سیرت مروت تصور فرموده بقبول
تمنیات ایشان محول بتسخیر دار السلطنه هرات فرموده بودند بعد از
فتح دار السلطنه هرات که خاطر ملکوت مناظر بندگان ثریا مکان اعلی
شاهی ظل اللهی از شمول آثار عنایات سبحانی گل گل شکفت و بشر عجب
تهنیت و مبارکباد این فتح میمنت اثر و دیگر فتوحات متوالی و متکاثر
این سال فرخنده فال بگوش ساکنان جهان آفاق گفت حاجی خان منک
وغیره آق سقالان ترکستان که بامید توجهات و امداد اعلیحضرت
خاقان کشورستان و بانتظار وزیدن نسیم ظفر بر پرچم اعلام نصرت نشان
در اردوی کیهان پو متوقف بودند وقت مناسب یافته مجددا التماس

بذل الطاف از بارگاه خلایق مطاف در باب تمشیت مطلب معهود نموده

خدیو ثریا جناب که انجاح مدعای آنها را از ابتدا مرکوز ضمیر آفتاب نظیر داشته شد

بلقب خانی

آن اراده تعمیم الافاده را از قوه بفعل آورده حاجی بی مشار الیه را برتبه والای بیگی

بلخ و صاحب اختیاری مالیات ترکستان و عطاء الله خان ترکمان را

بسپهسالاری آن ولایات سرافرازی بخشیده مخلص خان درانی و پوپلزی را

با جمعی از افواج رکابی و قشون قزلباشیه که در ایام محاصره هرات همراه

امیر خان در اندرون شهر و بعد از افتتاح قلعه و مستعد شدن خان مذکور

بتقبیل عتبه علیه از ضیق محاصره برآمده باردوی معلی ملحق شده بودند

بهمراهی مخلص خان تعیین فرمودند و از استعداد فیض مواد مخلص خان شد که

مفسدان و اشرار آن دیار را بسزای اعمال ناهنجار رسانده و قلع و قمع نمودن

آن سرزمین حسب الواقع پرداخته حقایق حالات آن حدود مفصلا بپایه سریر

اعلی عرض نموده باشد و در هر باب بنحوی که تا ثانی الحال از مصدر جاه

و جلال مقرر گردد از آن قرار بعمل آرد آق سقالان ترکستان بشمول عنایات

بیکران

نمایان یکدل و هزار جان شده و هر یک بعطای خدمتی کامیاب و معزز
گشته در رخصت انصراف یافته بمکمی مقتضی المرام و شادکام روانه مقصد گردید

در بیان مأمور شدن نزله خان قچی باشی بملک اسمعیل خان حاکم خواف
و از هم پاشیدن سلک جمعیت شاخ تا بمیامن اقبال شاهنشاه حمیده اوصاف

چون اراده فرمان ده ابد و ازل و مشیت سلطان ممالک لم یزل باعلای
لوای دولت کسی از مختصان بارگاه الوهیت قرار یابد نهال استعداد
او را بیاری جویبار فضل و تائید خویش بنحوی پرورش دهد که رگ و ریشه
استقلال او روز بروز محکم گشته شاخ و برگش بجائی رسد که شجر قوی جثه
دیگر بدعوای همسری او و قامت برتری نتواند افرازد و بهر معرکه و مقام
که او پای عزیمت در رکاب گذارد رعب و هیبت کوکبه اجلالش بر قلوب
سلاطین نامدار و خواقین فلک اشتهار استیلا یافته احدی را قدرت
و یارای آن نباشد که روکش طلیعه اقبال او گردیده بمقابله پردازد و موفقان
دولت خداداد اوش بهر کاری که همت برگمارند بتائید قادر ذوالجلال

آن امر بسهولت و آسانی از دستشان برآید و مخالفان اگر صدهزار
سامان ثروت و اقتدار بهم رسانده سر از گریبان منازعت برآرند شاهد
مدعای ایشان هرگز از آینه وقوع جلوه گری ننماید مؤید این مقال و مبین
این اجمال احوال فرخنده مآل اعلی حضرت شاهی و سانحه غرابت
منوال دولت شاهرخی است که نیر اقبال آن برگزیده انظار الطاف احد
یوما فیوما و ساعت بساعت اوج سمائی مدارج شرف و اعتلا و اختر بخت
شاهرخی مثل ماه از انوار آفتاب سطوت آنحضرت مایل بحضیض غروب
و اختفا گردیده صورت قصد محاربه طرفین و عزیمت مقابله جانبین را
باین نوع جلوه ظهور بخشید که چون مهم دار السلطنه هرات بتائید خالق
الارض والسموات صورت انفصال پذیرفت بعد از ترخیص مخلص خانی و غوری
باتفاق خوانین و روسای ترکمانیه بسمت ترکستان خاطر خورشید مظاهر
خاقان کشورستان باستخلاص اسمعیل خان که از دست افواج شاهرخی
محصور در قلعه رود و توسل بآستان فیض بنیان جسته امیدوار نجات

و کمک از بارگاه فلک شکوه بود مایل گشته چند دسته از افواج منصور ببر
کردگی ازل خان درانی و قزلباش بسمت الکای خواف مامور نمودند
در وقتی که امرای شاهرخی قلعه مذکور را در کمال شدت محصور کرده و از ضرب
توپ و تفنگ باره و بنای ثبات و استقامت اسمعیل خان را از پا در آورده
کوس استیلا بر طارم اعلا می نواختند و قرب زمان قلعه را سرمایهٔ
سرور و انشراح دلها می ساختند که خبر مسخر شدن قلعهٔ هرات بدست
بهادران فیروزی رایات و تعین شدن ازل خان درانی با افواج
نصرت قرین از درگاه خلایق مطاف بکمک اسمعیل خان بسمت الکای
خواف در اردوی شاهرخی انتشار یافته تزلزل تمام باحوال خاص و عام
روداد و تفرقگی و سراسیمگی عظیم در میان قزلباشیه افتاد و اول کسی که
از روسای نامی آن لشکر طریق مفارقت گشته راه وطن پیمود ابراهیم خان
بغایری بود که با چهارصد نفر از ایل خود از اردوی شاهرخی برآمده
راه سبزوار پیش گرفت و بعد از آن میر علم خان قطع رشته ائتلاف

و انتساب سابقه و لاحقه نموده باتفاق میر معصوم برادرش قشون های
اعراب برخاسته بسمت پایان لوطار رفت از وقوع این حال شیرازه
اجتماع سپاه از هم گسیخت و هزار و کسری از سوای لشکریه بنیت فعل براهیم میرعلم
برپایی روی کمر بسته هر کس طرح مصلحتی برای برآمدن از اردو با جماعه خود
ریخت در خلال انجال غبار سم ستوران غازیان ظفر شعار که بهمراهی
نزل خان سردار کمک اسمعیل خان عازم پای حصار بودند مشهود دیده
قراولان شاهرخی گردیده خبر ورود جنود مسعود بمسامع شاهرخ و امنای
او رسید اعیان دولتش صلاح وقت در توقف آنجا ندیده از تسخیر قلعه
دست برداشته از خواف کوچیده بنا گذاشتند که در کنار قصبه تربت
حیدریه لنگر اقامت انداخته در مکانی که آب و علف وافر داشته باشند
سنگر مضبوط ساخته بنشینند هرگاه افواج قاهره متوجه جدال آنها شوند
بمحاربه و مدافعه پردازند و الا در آنجا اظهار قوت خودداری نموده راه
مصالحه مفتوح سازند در اثنای این حرکت سلک قشونهای جمعیت اطرافی

بهم

از بیم پاشیده هر سرکرده با دسته خود بسمتی اسب بی اعتنائی انگیخت و بساط
وفا در نوشته آبروی حق نمک بخاک بیوفائی آمیخت مگر غلامان خانزاد
صفوی سکنهٔ قلعهٔ مشهد مقدس و عمله درخانه پادشاهی و جماعه جلایر
و جوله همراهی قلیج خان و متوطنان ارض اقدس که مجموع ده دوازده هزار
کس بودند شیوهٔ وفاداری از دست نداده رفاقت و جانفشانی
نمودند الحاصل ازل خان بعد از حرکت شاهرخ باندک فاصله سیاهی
قلعه رودوار گردید اسمعیل خان بورود عساکر مامور مرسله درگاه آسمان
جاه خاقانی که مانند جنود ملایکه آسمانی بکمک او از غیب رسیده از مهلکه
سراپا تهلکه نجات یافته و از قلعه برآمده ازل خان را ملاقات کرده
با جمعیت قلیلی که پیش خود داشت همراه ازل خان عقب اردوی شاهرخی
روانه شد چون شاهرخ شاه قطع مسافت نموده نزدیک تربت حیدریه
گشت و پیشخانه کستان بنام شاهی را پیش برده خواستند که متصل قلعه
تربت نصب نمایند اهالی قلعه بسبب زیاده دادن غله سورسات بسرکار شاه

وتحمیلات که در وقت عزیمت سفر هرات بر آنها نهاده بود از طرف
شاهرخ بغض در دل داشتند دست ممانعت گشاده و توپ و تفنگ از
بالای قلعه سر دادند و دراز دستی باخذ اموال و اثقال مردم اردو کردند
و اسباب پیش خانه سرکار شاه و سپاه را بغارت بردند قشونهای
شاهرخی که گسسته عنان و شکسته جبان می آمدند نیز باهم درافتاده هر که
زور پیش بود بکم زورتر از خود دست تعدی گشوده یکدیگر را برهنه و عریان
می نمودند یکی در نهب و اضرار دیگری کوتاهی نکرده هرچه از متاع و یراق
پیش کسی می یافت بیمحابا می ربود غرض طرفه حالی و عجب صعوبتی باهل
معسکر شاهرخی روداده بود از جانب قلعه تربت قلعگیان طرح مخاصمت
انداخته شور انگیز و متعاقب افواج قاهره حضرت اعلی شاهی پاشنه کوب
وجلوریز رسیده میانه طوایف قزلباشیه هنگامه علیحده از ستیز و آویز رو نمود
غلامان جانفشان که در الحال و آوان حاضر بودند جمعی تفنگها را پر و جمعی
خالی کرده رو بجنگ داشته و نظر محافظت بجانب شاهرخ گماشته نمی

نمی

آمدند و جوقه در رکاب جمع شده باره اسب سواری شاه را از عقب [illegible]
و گروهی از پیش جلوکش کرده می بردند و شاهرخ از صولت غازیان ظفر
پرور مانند ستاره سحر که وقت طلوع اشعه مهر انور عاری از حلیه نور
شده رو بشبستان اختفا نهد حیران گردش آسمان و انقلاب وضع
دوران گشته جاده پیمای طریق بی اختیاری گردید و قرین صدگونه
محنت و خواری بمشهد مقدس رسید و قلیچ خان جلایر که با ده دوازده هزار
قشون بجهه استحفاظ وجود شاهرخ همه جا دو فرسخ عقب سواری می آمد
چون بهادران نصرت نشان نزدیک می شدند ساعتی بجنگ ایستاده
سد راه شده و باز تاب مقاومت نیاورده تیر و تفنگ افکنان و جنگ
گریزکنان راه مقصد پیمای تا آنی می برید بعد از ورود شاه بمشهد او نیز وارد
شهر گشته و یک روز در انجا [illegible] قلو کلات که
مسکن و موطن [illegible] خان که با فوج [illegible] بود
تعاقب بود بموجب فرمان واجب الاذعان میخواست که خود را بکنار

استعجال در خدمت شاهرخ شاه رسانیده و خاطر کلفت مآثر او را که از
وقوع واقعه و سوء حال مقرون بملال است مطمئن گردانیده و از شفقت
و تفقدات ضمیر منیر مرحمت تخمیر اعلی حضرت که درباره او بسمت تحقیق
دارد بشارت رسانید شاه والاجاه را باعزاز و احترام بعتبهٔ گردون
احتشام ببرد چون زمان ترقی دولت او در حیز تراخی و عروج مراتب
جاه و عزتش هنوز وقت باقی بود صورت حقیقت حال در مرات خیال او
جلوه گری نمود بلکه امرای نافهم و بی تمیز مدعا را معکوس فهمیده شاه را
چون رخ شطرنج دست آویز لعب و بازی ساخته براه کج روی راندند
و برای پیش برد منصوبه خود بزاویهٔ ناکامی نشاندند میرزا امین کلانتر
متولی و اعزه و اعیان شهر از سنوح این سانحه متفکر و مضطر شده
رسیم میرزا و حسن میرزا برادران علیشاه که در محبس ارگ مشهد مقدس
محبوس بودند برآورده روانه کردستان نمودند به نیت آنکه توره از
دودمان سلطنت بدست اکراد از برای ازدیاد مواد قوت و استعداد شده

دبو

و بعد از آن اعلام سرکار موهبت مدار حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام
بر دوش خدام ذوی الاحترام داده و مصاحف مجید و قرآن حمید را
بر کف دست فضلا و علما نهاده پیش جعفرخان کرد و غیره خوانین چمشکزک
فرستاده پیغام نمودند که پادشاه صاحب عزم قوی دستگاه همت
بجهان گیری و آفاق ستانی گماشته در صدد تسخیر ولایات است
قلعه هرات را قهراً و جبراً مفتوح ساخته رایات عزیمت باین طرف
افراخته کوس عظمت نواخته می آید اگر مشهد مقدس را هم تشعشع اقتدار
و تسلط آن آفتاب جهانتاب محیط کل ممالک خراسان میشود بر تمام
و جمیع متوطنان این مملکت زندگی درین جا مشکل میگردد لازم وقت
آنست که مجوز کوتاهی درین باب نشده در لوازم اعانت و امداد
توجه دریغ نفرمایند و بیاد استن بخش که با جلایر در میان آمده رشته
ائتلاف یکچندی منقطع گشته از محافظت ارض بهشت قرین که
اموات مسلمین را خلد برین و احیا را قبله ایمان و دین است اغماض

مشعل بر تقریب نماید

عین نمایند جعفرخان وغیره سرکردگان اکراد بعد از ورود پیغام اولاً از برای
اثبات منت واحسان با اکابر واعیان ارض فیض بنیاد گفتند که اهل مشهد
طرفه رویه وغریب شیوه دارند وقتی که دشمن در مقابل ندارند طایفه جلایر وغیره مردم
بی مایه وبی بنیاد را در شهر راه داده شاخص کرده ودر و کشش ایلات چمشگزک
میسازند وچون امری مشکل ومهمی عظیم پیش می آید میخواهند ما را سپر بلا
گردانند وآن مهم را بجرفت بانجام رسانند ما کاری بکارستان مردم مشهد
نداریم بکوه اره وداغ رفته می نشینیم اگر حضرت اعلی بر شهر تسلط یافت برآمده
بمملکت روم که وطن اصلی ماست رفته سکنا خواهیم نمود والا جائی که
داریم مستقیم خواهیم بود فرستادگان کلانتر واعیان شهر از جواب ایشان
ایشان متأثر وهراسان شده زبان بعجز والحاح گشودند وخواطر غبارآلود
ایشان را بصد گونه تضرع والتجا تصفیه داده راضی بامداد واعانت شهریان
نمودند چنانچه جعفرخان نقدعلیخان برادر خود ومحمد رضاخان کهنبکلو ومحمدحسین خان
بادلو وابراهیم خان کیوانلو وابراهیم خان بغایری را با سه هزار قشون کرد

ادا

روانهٔ مشهد مقدس کرده خود در کوناباد باتفاق محمد حسین خان زعفرانلو
و رحیم میرزا و حسن میرزا برادران علی شاه نشسته و مراسلات متضمن طلب
بسرکردگان کردیه و خوانین ترکیه نوشته باطراف و جوانب فرستاده و قشونها را

احضار ساخته کمر مدافعه محکم بست ذکر ارتفاع رایات شاهنشاه مؤید بصوب
بلدهٔ مشهد و کیفیت بغی ورزیدن و محصور شدن اهالی آن حصار محکم و شدید

چون مردم دور و نزدیک از طوایف ترک و تاجیک سکنهٔ خراسان منتظر انجام
کار دار السلطنه هرات و مترصد مآل احوال شاهرخ از ورود جنود نصرت
آیات بودند که معاملهٔ طرفین چگونه صورت پذیر میشود و مجادلهٔ جانبین بکجا
منتهی میگردد بعد از فتح شهر مذکور و متفرق شدن جمعیت شاهرخ از سطوت
افواج منصور جمیع سرکشان اطراف و جوانب حد خود را شناخته طریق
اطاعت و فرمانبری اختیار کردند و امنای دولت دوران عدت
محالات متعلقه هرات را تماما بتصرف در آوردند بندگان ممالک ستان
شاه دوران درویشعلیخان هزاره را بجهة ضبط و ربط مالیات و ایالت هرات

مقرر و سرافراز فرموده خود بدولت و اقبال بعد از انفراغ این اشتغال عنان
بتأییدات ایزد متعال بعزم زیارت روضهٔ رضویه علی صاحبها الوف الثنا
والتحیه از راه تربت حیدریه متوجه مقصد شدند خدیو جهان گیر آفاق گرد
باهنگ مشهد شده ره نورد روارود در آمد بخیل و سپاه بجنبید ماهی بزیر سپاه
هژبران ضحاک وش در خروش ز هر سو چو ماران بکنهاده دوش جهان پرده شد از غبار سپاه
که ره بست بر نور خورشید و ماه طنطنهٔ رایات جهان گشا بگنبد خضرا رسید
و آوازهٔ کوس عظمت و اعتلا بمسامع کروبیان ملأ اعلی رسید اهالی مشهد مقدس
عزیمت حضرت اعلی را که جز نیت استحصال سعادت زیارت و اقامت
بنای دولت برهم خورده شاهرخیه امری دیگر منوی ضمیر دین پرور آن
مصروف محبت خاندان عترت بود گویا جاذبهٔ باطنی بود از جانب حضرت
امام همام علیه السلام که بمقتضای رافت در باب این نظر یافتگان انظار
الطاف رب العزت ظهور نمود از قصور فهم و نقص عقل و تدبیر و فریب
توهم حمل بر ارادهٔ تسلط و تسخیر و انتزاع بلدهٔ طیبه از دست آن مردم

بودند

نموده علانیه عنوان مخالفت و نزاع کردند و چنین حامی و معاون کرم
گستر و پادشاه اسلام پناه رعیت پرور را از راه نادانی و جهالت دشمن
و مخاصم خود شمردند و باین گمان غلط و پندار سقط دروازهای شهر
بستند و مهیای دفاع و جدال و مستعد جنگ و قتال شدند

حصاری شدند اهل شهر چنان / که بسیار در قلعه آسمان
ببستند درها باهنگ کین / نشستند ایمن بحصن حصین
چه قلعه که بود آسمان در نشیبش / فلک بود در خندقش سر بزیرش

القصه خاقان کشورستان بکوکبه بحوالی شهر فیض نشان رسیده بطرف کوه
سنگین که جانب شمال شهر واقع است برای ملاحظه اطراف و جوانب
آن حصن حصین و دریافت احوال قلعه گیان تمرد گزین با کوکبه عز و تمکین
متوقف گردید مردم شهر و قلعه بالای برج و باره بر آمده مشغول تماشای
آمد آمد افواج ظفر شعار و مستعد نبرد و پیکار گشته و جمعی از تفنگچیان
جابجا دست جرأت بتفنگ انداختن کرده دست بستیز سواران رستم نبرد دراز

بیرون آمده شروع با فروختن نیران جنگ و انداختن تیر و تفنگ نمودند
و از بالای حصار توپچیان قلعه دست بتوپ اندازی و استعمال آلات
آتشبازی برگشودند پیش تازان موکب اقبال بقصد آنکه متجنده شهر
عرصهٔ وسیع یافته بمیدان مصاف درآیند اندکی خود را پس کشیدند تا میمنه را
چون جانوران قمرغه در میان گرفته سینهٔ کینهٔ ارباب بغی و عصیان را
بنوک ناوک جانستان دوخته و خرمن جمعیتشان را بگلوله ریزی تفنگهای
آتش فشان سوخته و مانند صید دست و پا گم کرده بضرب و طعن تیغ
و سنان برق لمعان از پا درآورده بزور سرپنجهٔ اقبال خسروی بیهمال
رایات فیروزی اشتمال باوج عظمت و اجلال افرازند و این فتح
روز اول را مفتاح افتتاح قلعهٔ مقصود و دیگر حصون و قلاع نامحدود
سازند جماعت اکراد که آزموده کار انواع جنگ و پیکار و ماهر فنون عرصهٔ
حرب و کارزار بودند بر تدبیر غازیان شیرگیر پی برده از تیررس قلعه
جرأت پیش رفتن ننمودند و آهسته آهسته از میدان جنگ منحرف گشته خود را

بقلعه

بقلعه کشیده نه و دران روز میمنت افروز موضع کوه سنگین مستقر رایات
نصرت قرین گردید در بیان محاربه بهادران ظفر فرجام با اهالی ان ارض
فیض مقام و بشارت دادن حضرت امام رضا علیه السلام بشاه حق آگاه
سکندر احتشام و نمودن پایه رزم و پیکار بموجب ارشاد آن بزرگوار و ذکر دیگر وقایع آن ایام میمنت آثار

در روز دویم اردوی نصرت نیروی همایون از کوه سنگین حرکت نموده
بجانب شرقی شهر در جوار مزار فایض الانوار خواجه ربیع الدین خیثم نور الله
مرقده و برد الله مضجعه نزول اجلال نمود بعد از ورود بمنزل مسعود مراسله
عاطفت آمود باسم شاهرخ بمضمون سمت ترسیل یافت که آمدن
نواب همایون بارض اقدس محض بشوق و آرزوی زیارت آستانه
مقدسه منوره عرش درجه حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا و تجدید
عهد دولت و سلطنت آن نتیجه سلاطین عظام اتفاق شده اگر آن
ناصیه هوشمندی بحرف و صوت امرای سخن تراش و مصاحبان
تنگ قماش چرا مسالک مغایرت گردیده و طریق بیگانگی و

مباشرت گزیده اند می باید بتسویلات ارباب غرض را گوش ننموده
ابواب محبت و یکدلی گشوده خاطر شوق مآثر ما را از ملاقات خود مبتهج
و مسرور سازند تا بکمال سرور و حضور بسعادت زیارت روضه علیه
رضویه مشرف شده و آن والاجاه را بر تخت سلطنت تمکن داده
بسمتی که رای صواب نما اقتضا فرماید متوجه شویم .:. مقصود ما رفاه
خلایق و خیر تست .:. فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید؛ مطابق مضمون
این مکتوب عنایت اسلوب ارقام تفضل ارتسام شعرا از مرکوز ضمیر مرحمت
توامان و متضمن نوید امن و امان بسرافرازی خوانین چمشکزک میرزا امین
کلانتر و میرزا ابراهیم متولی آستانه مقدسه و اغره و اعیان و بابایان
و کدخدایان شهر مرقوم فرموده بقلعه فرستادند چون گوش اهالی شهر
پر از پنبه غفلت و بطالت و عقل و هوش ایشان در گرو غرور و جهالت
بود بالقای مضامین هدایت تضامین مهتدی و مسترشد نگردیده و
شاهرخ شاه را که از نور باصره معذور و بدست اختیار آنها مجبور بود

بز

نیز از اصغای کلمات فیض آیات که سرمایهٔ صلاح دولت او و موجب فلاح احوال و
خیر و بهبود خلایق بود بار نداشته رایات بغی و عصیان برافراشته ایلچی را بخلاف
نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مقید ساختند و نامهٔ کرامت ختامه را بصدای
رسای توپ و تفنگ بی‌ادبانه جواب داده باعلان شیوهٔ تمرد و طغیان پرداختند
هر چند دریای مراحم بیکران خاقان مملکت‌ستان اوسع از آن بود که بتحریک کشتی
خس و خاشاک غبارآلود و کدورت‌ناک گردد و کوه حلم و بردباری آنحضرت راسخ و
ارفع از آن که بحرکات ناشایستهٔ جهال چند متحرک شود و پاس ادب و احترام
عتبهٔ علیهٔ مطهره و تعظیم و تکریم خاندان اطهر نیز منظور و مقصود ضمیر ضیاگستر بود و رسوخ
اعتقاد خدیو فلک جناب مطلقا تجویز نمیفرمود که متنفسی از متوطنان و مجاوران
آن مقام سعادت فرجام را بقدر سر موئی اذیت و ضرر رسد و موریه از ساکنان
ارض فیض نشان زیر سم اسب ملتزمان موکب منصور تلف و رنجور شود نهایت
چون حمقای غلط‌فهم از راه هراس و وهم مطمئن نشده سر از گریبان نادانی برآوردند
و در جواب چنین سرافراز نامهٔ مرحمت ختامه که حرز جان ایشان و تعویذ امن و امان

در حق عالم و عالمیان بود هوش و خرد را کار فرمود و سفیر بلندآوای گلوله توپ و تفنگ
پیغام رسان جنگ و دایرهٔ زندگانی و حیات - بساط نزاع بر خود تنگ کردند
خاقان مرحمت گستر خلایق پرور با وجود ظهور آثار تمرد و جهل از آن جماعت با اهل
اکتفا به یک پیغام نکرده مکرر مواعظ ارجمند و نصایح خردپسند بایشان گفته فرستادند
چون طینت کلانتر و کدخدایان و سرکردگان مفطور بر سرشته مادهٔ نادانی و غرور در دام
اختیار رعایا بکف اقتدار ایشان محکم و منضبط بود کلمات هدایت سمات زبان
آنحضرت که ترجمه احکام ربانی و منزله وحی آسمانی است در مزاج و جبلت آن جماعت
اثری و نفعی ننمود لهذا غیرت پادشاهانه تاب نیاورده و تنبیه آن متمردان از
واجبات قوانین سلطنت شمرده حکم همایون صادر شد که عمله توپخانه قیامت نشان
بر فراز منار سینه‌های سپهر ارتفاع برآیند و در جواب آن نافهمان که زبان [illegible]
مقرر مضامین باصواب گشوده اند آیه و امطرنا علیهم حجاره از دهان توپ و
تفنگ بر ایشان قرائت نمایند مامورین عقیدت آیین کمر اجتهاد در میان جان
بسته و سوره اذا جاء نصر الله و الفتح از مبشر اقبال خدیو بی‌همال شنیده

دلیرانه

دست‌ها از آستین کوشش و جانفشانی برآورده و سیبه‌های منیع رفیع محاذی
باره و بروج قلعه مرتب کرده توپهای بزرگ رعدخروش بالای آن برده بخواندن
آیهٔ اذا فتحنا ابواب السماء بلند صدا ساخته و قنبارهای آتش‌فشان را که مصداق
فیها ظلمات و رعد و برق بود شعله‌افروز نموده بتلاوت آیهٔ کریمهٔ انا ارسلنا
علیهم عذاباً فوق العذاب پرداختند هر ضرب که از گلوله توپهای کوه‌افکن بجانب
حصار میرسید مضمون تکون الجبال کالعهن المنفوش ظاهر میگردید و هر آوازی که
از دهان زنبورک و جزایر برمیگشت منطوق یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت پردهٔ گوش قلعگیان میدرید هر گلهٔ قنباره که در میان
می‌افتاد گویا حکم سربسته از جانب ملک‌الموت بود که از آسمان بگوش جان متحصنان
نزول مینمود در حملات یورش‌ها دران آشوب قیامتی که خندق‌های قلعه از هول
آن لب بفغان میگشود قلعگیان برکنگرهای حصار را دیدبان نظر و سیبه‌های غازیان را
نشانهٔ توپهای اژدهاپیکر ساخته و بر دو دل یکدیگر پرداخته بلشکری حصار
و استظهار دیوار با توپچیان برکار از دهان توپ و تفنگ ساخته فنون جنگ

میکردند و با نداختن گلوله‌های متواتر مغافات با قرمانی ارسال داشته اما مکابره
بظهور می‌آوردند بهادران موکب ظفر کوکب را که همه مسلمانان دیندار و اکثری
از ایشان متقی و پرهیزکار بودند طرفه مشکلی پیش آمده بود که مقتضای عنوان طبع بشری
در ادای سپاهیگری ایشان را تحریک و تحریض بجنگ میکرد و پاس ادب و ملاحظه
مقام عرش احترام حضرت امام علیه السلام دست منع بر سینه آنها گذاشته از اقدام
جرأت بر یورش باز میداشت و همچنین اهالی و سکنه ارض فیض قرین را حفظ ناموس
و جان و ابقای خانمان کردن افتاده و بسبب استیلای بعضی از سرکردگان که با عوض
نفاقی با اعلیحضرت گیتی ستانی مخالفت ورزیده باعث اشتعال نیران شده بودند
بمقام ناچاری و تجریانه در ارتکاب محاربه دافعه بی اختیار کوشش مینمودند چون
متحصنان در استقرار و پاداری سعی بیشتر از گمان و قیاس بعمل آوردند و در تحصن
و قلعه‌داری اهتمام از حد گذرانیدند معلوم شد که تسخیر استقلال اثر از آن بجای
دیگر و استعانت آن جماعت متوقع و قضیه کمک جعفرخان است که در گوناباد نشسته تهیه مواد
امداد و جمع اسباب انجاد و نصرت مینماید لاجرم پنج شش هزار کس از بهادران رکاب

قزوینی

فیروزی انتساب را مأمور فرمودند که بقریهٔ گوناباد رفته قلع آن و دفع نمایند
غازیان تهمتن توان بموجب حکم همایون بانجا رسیده مستعد جدال گردیده رایات
نصرت برافراشتند و همت باشتعال آتش جدال گماشتند و جعفرخان از قلعه برآمده
بمقابله پرداخت و جنگ عظیم فیمابین بوقوع پیوست و جمعی کثیری از طرفین قتیل و جریح
گشت آخر الامر شکست فاحش بلشکر اکراد افتاده خانمذکور تاب مقاومت نیاورده
رو بگریز نهاد و بهادران نصرتمند قلعهٔ گوناباد را بتصرف درآوردند و رحیم میرزا و حسن میرزای
برادران علیشاه را که باتفاق محمد حسین خان کرد زعفرانلو در میان قلعه متحصن بودند
دستگیر ساخته و جمعی از غازیان بصوب تعاقب گریختگان پرداخته و دو هزار نفر از
طایفه اکراد گرفته باردوی همایون مراجعت نمودند میرزایان مزبور و محمد حسین خان مخلع
بعطای خلاع شده مأمور بتوقف موکب منصور گشتند القصه خبر شکست جعفرخان در شهر بنعمت علیخان
برادرش و خوانین اکراد رسیده و تزلزل و اختلال در بنای استقلال شان راه یافته نعمت علیخان
با جمیع طایفه زعفرانلو در ظلمت لیل از شهر برآمده روانه مضافات خود گردیدند و دلاوران
موکب ظفر شعار برج طهماسب خان سردار را با دو برج حسن آباد بضرب گلوله توپهای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شدند غبار کدایان رحیم ۞ نسیان گرفتند وضع کریم ۞ القصه طول مدت محاصره بچهل روز
کشید و تضرع و اضطرار انجماعه بمقداری که پناه بر ضعف فیض آثار برده بودند موثر گردیده و پادشاه
دین پناه که در همه امور ملهم بالهام ربانی و مورد سروش آسمانی اند روز عرفه عید قربان که بندگان
جانفشان در گرفتن قلعه سرگرم کمال اهتمام و بهادران بهمن توان مستعد یورش برآن مقام
بودند خود بدولت و اقبال بعزم دریافت احوال و ملاحظه سیبه و مورچال وقت نماز عصر رنها
اجلال بمکان حرب و جدال فرموده سیر کنار دریا توپخانه خود نظاره ترددات و تلاش بهادران
کننده خود میفرمودند در همان زمان سعادت قران بخاطر دل کرامت منزل متوجه مراقبه گردیده
چشم حقیقت بین بسیر عالم معنی گشودند و آنچه در آن وقت از عالم غیب معاینه لاریب شده خوابها
عقیدت گزین و سرگروهان دودمان فیروزی قرین را علی الاطلاق آشفته شرف شرف اطلاع فرمودند
بیت بفرمود خاقان روشن ضمیر ۞ که از راز غیبی است دایم خبیر ۞ کرای بندگان عقیدت گزین
عیان بر دلم گشت راز نهان ۞ همین دم من جانبی رو نمود ۞ نه بیدار هم بود و نه خواب بود
در آن حال ناگه امام همام ۞ امیر خراسان علیه السلام ۞ درآمد بچشم چو نور سحر
نموده جمال سعادت اثر ۞ بانواع لطفم نوازش نمود ۞ بنوعی بیانی زبان برگشود

که ای مخلص راسخ الاعتقاد　　خجسته است بس بخت اقبال او　　روی هر طرف آری کارزار

بدانند باشد ترا دستیار　　ترا از شهان برگزیده خدا　　پی قوت دین آبای ما

به تایید و امداد رب کریم　　ز تو دین احمد شود مستقیم　　خلایق مطیع تو یکسر شود

بدست تو ممالک مسخر شود　　بدین کرده شهنه ز تیمور رفت　　ولیکن درین سال تقدیر رفت

درین وقت بکشاید از جنگ کار　　مقرر شده است کس با قضا کارزار　　ازین سعی باید گذشتن زمان

که سودی ندارد بغیر از زیان　　جهان را بکرانی روانه شوند　　سوی مستقر خلافت روند

بیاید الکاه بعد از چند سال　　درین ارض اقدس بعز و جلال　　شمارا است آدم بحکم خدا

به تسخیر این خطه از ما رضا　　چو گشت آزمان کرب اطاعت　　دران لحظه این راز نهان عیان

دلیران لشکر صغیر و کبیر　　همه گشته حاضر بپای سریر　　دعا و ثنا گفته کردند عرض

که بر بندگان خدمت است فرض　　اگر سینه اسکندر آید به پیش　　نخواهیم برگشتن از عزم خویش

درین سعی هرجا باخون دویم　　اگر تا دست پای قلعه رسیم　　نهال تو نشانده بار ور

ز رب است اکنون که گردیم　　نمودیم چون کار را اهتمام　　بود حیف کم داشتن ناتمام

نمودیم گر کده روزان حصار　　اگر شاه بابند کارزار　　شنیدن این سخن چون شه کامران

چنین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر آنچه بوقوع پیوست بسبب حرب امرا از طرف آن قلعه بر دانشمند علم بهر رجعت برافراشته

و دوان از پی توجه نشدند با اردوی والا روانه شدند بملازم با اقبال این شهریار

کار آگهی

در بیان نهضت موکب نصرت‌نشان بجانب ... [illegible] و اطلاع نمودن ... بر وقوع حکایات ... ظهور بعد ... و ... خبر ... دل ... و سعادت ... دولت ... [illegible]

دگر کاهنش هست انجام کار	ازین پیش هم خسروان بوده‌اند	که اکنون ته خاک آسوده‌اند
نبوده است کس صافدل آنقدر	که پیدا از راز غیبی خبر	چنین شاه روشندل آگه [?]
ندارند آبای علوی نژاد [?]	اگرچه بظاهر بود پادشاه	ولی با خدا باطنش راست راه
خدایا تو این شاه درویش‌نام [?]	که آسایش خلق در ظل اوست	بسی بر سر خلق پاینده دار

بتوفیق طاعت دلش زنده دار

القصه صبح آن روز سعادت‌افروز که عید سعید اضحی با حکام سعادت و
برکات از جناب واهب تعالی بود پادشاه خدا آگاه قامت سراپا کرامت در عیدگاه
بادای نماز عید افراخته مسبحان صوامع ملکوت را لبیک اجابت دعای دوام دولت
ممنون و مرهون ساخته و زمرهٔ علما و فضلا و جمهور غربا و فقرا را بصنوف عواطف و اکرام
و عطای مواهب و انعام نواخته بعد از گذاردن نماز و ادای شکرانهٔ عطیات ایزدی با
تشریف شریف باردوی معلی نقضه مجلس‌آرای ارزانی داشته و قدم سعادت توام بر تخت
فیروز بخت عظمت و فرمانفرمائی گذاشته خوانین و بزرگان و اعیان بارگاه خاقانی
و سایر ملازمان آستان دولت جاودانی را مشمول نوازش و سرافرازی نمودند و در دوم
با کوکبهٔ عظمت و حشم از نواح مشهد حرکت کرده بعزم تنبیه سرکشان اکراد و سرپا غیاث توم

بسمت خبوشان فرموده چون بعرض اشرف اعلی رسیده بود که میرزا امین کلانتر و حاکم
صاحب نسق و غیره تغره و اعیان متمولان مشهد بخوف آنکه شهر متصرف اعادی دولت ابد قرین
در خواهد آمد عیال و اطفال خود را با اثاث البیت و اموال از شهر برآورده بقلاع کوه با
ارض اقدس که در حصانت و رزانت طاق و باستحکام و متانت مشهور آفاقست فرستاده
بهمه جمعی از افواج قاهره را با چند عراده توپ قنباره روانه فرمودند که در آنجا رفته و
قلاع مزبوره را مفتوح ساخته هر چه از مال و اثقال و نسوان و وابستگان آن جماعت در آنجا باشند
همراه برداشته بدرگاه معلی آورند مامورین بموجب فرموده طی مسافت نموده چون نزدیک
بآن حصن حصین رسیده مستحفظان بغرور استواری قلعه ابواب خبر بر روی خود مسدود
نموده مهیای مدافعه و جدال گردیدند غازیان نصرت نشان توپهای اژدر دهان بر بروج
بارهای آن بسته و باندختن قنبارهای آتش فشان مرکوب و سنگبارها شکسته آن مکان
امکنه منیعه را بیورش متصرف گشتند و تبعه و لواحقه اغره مشهد مقدس را با تمامی اموال و اطفال
بدست آورده روانه اردوی کیهان پوی شدند و چون میرزا امین که در میان امرای قلاع گرفتار
قید اسار شده بود در سلک پردگیان سرادق سلطنت منسلک گشته از درجه رفعت برآمده

باین

باوج مرتبه عزت و اختصاص یافت و در آن اوقات طایفه اکراد که در ایام محاصره زبان

مکلل بجواهر و ظروف و اوانی و یراق و اسلحه مرصع‌آلات غلمان و یواقیت و الماسهای درخشان

و زمرد و فیروزه و زبرجد و غیره جواهرات آبدار و تابان که نادرشاه از مملکت هند و ترکستان و

دیگر بلاد بعد تحصیل کرده آورده بود و هر یک در قیمت و بها با خراج اقلیم برابر و در صفا

و ضیا با گوهر شب‌چراغ ماه و لعل درخشان آفتاب همسر بود و خیمه فلک‌تمثال مروارید که نادر

مبلغ دو کرور روپیه صرف تیاری آن کرده بود شکافته در وجه مواجب خود حساب نموده

و دیگر مردم اطرافی ملازمان نادرشاهی را با خود شریک ساخته نیز از آن متاع گرانمایه برسم

علی‌الحساب داده بودند بعد از حرکت رایات عالیات بسمت خبوشان از شهر برآمده عازم

مقامات خود شدند و کلانتر و اهالی شهر که سرکرده مشخص در میان خود نداشتند ناعلاج گردیده

شکر خان قورت را کلانتر فرستاده و قلیچ خان جلایر را طلبیده و مدار مهام در خانه نادرشاهی

ساخته بصاحب اختیاری برگزیدند چون کوکبه موکب مسعود پرتو ورود بنواحی خبوشان

افکنده محمد حسین خان قاجار دولو حاکم با کلانتر و کدخدایان آن ملک بنواب قلعه بردی غلامان

فیروزی لوا استدعا منعقد کرده بدارالحرم حکم قدر توام صدور موهبت که سپاه در آن نواحی توقف

اهل کیش یورش برده قلعه را بقهر و غلبه متصرف شوند و دران عقوبت یمین بجنگ خانمان
بباد دادن دین جاه و سامان گذشته قلعه را مرکز دایره درمیان گرفته مهیای یورش شدند محمدحسین خان
دست قدرت خود را کوتاه از دامان جنگ و عرصه عافیت از همه طرف بر خود تنگ دیده
ناچار از قلعه برآمده با کدخدایان و اهالی شهر در دستیار اجتناب فرستاده مستدعی عفو تقصیر
بصد زبان و ملتمس جان بخشی و امان گردید چون طوایف اکراد از خوف ورود جنود ظفر نمود
با کوچ و بنه خود را بکوه اره داغ کشیده پنهان گشته بودند و غیر از رعایای عاجزه کسی از مردان
جنگی نبود جهت پادشاهانه و همت مردانه تقاضای آن نمود که بر عجزه ناتوان از دست زور
غازیان تعدی نرود و جلالت درگاه با کمال قهر و صولت پهلوانان نشود و نیز دریای فضل و
جرم جسیم جبلی که از خواص ذاتی طبع قدسی است از عجز و الحاح محمدحسین مذکور و التماس و التجای
کدخدایان شهر بتموج آمده ملتمس مرتجان را بعز قبول بخشیده و قلم عفو و تجاوز بر جریده آثام و
جرایم کشیده محمدحسین خان حاکم و کدخدایان الکای خبوشان را بعطای خلاع فاخره نواخته و مشمول
عنایات بیکران پادشاهانه و مورد تفقدات بی پایان خسروانه ساخته رخصت انصراف
و دستوری انعطاف بخشیدند و بعد از رخصت جماعت مذکور مواکب منصور متوجه تسخیر الکای

فیما بورشد اهالی انجا پیش از ورود رایات فلک فرسا در آن اکناف تدارک اسباب
قلعه داری و تهیه اسباب ستیزه کاری نموده بحفر خندق عریض و عمیق بر دور حصار پرداخته
بحکم استوار افزوده و برج و باره قلعه را بچیدن ادوات مدافعه و جنگ از قبیل توپ
و زنبورک و جزایر و تفنگ استحکام داده آماده نزاع و هیجا واقع شده بودند بندگان
اعلیحضرت قدر قدرت بمقتضای حسن طینت و منشای جبلت بعد از ورود بآنمکان امر بنواب
سرداری حاجی سیف الدین خان و عباس قلیخان بیات که در آن اوقات شاخص و صاحب اختیار
مهمات بودند قلمی فرموده اعلام بخشیدند که خبرت خود را باختیار طریق انقیاد و اذعان جان
مال را نتیجه تمرد و عناد دانسته بلاتعلل و امهال عازم تقبیل عتبه سپهر مثال گردند و از امتثال
مضمون این حکم نفس اشتمال تخلف نورزند آنها در جواب تکلم باین کلمات ناصواب شدند
که نیشابور از قدیم تابع مشهد مقدس است هرگاه آن ارض فیض نشان بتصرف اولیای
دولت ابد اقتران درآید ما نیز اطاعت نموده و سر طاعت بر آستان سعادت بنشانیم
میگذاریم و لوازم بندگی و عبودیت بصدق دل و رسوخ عقیدت بجای آریم آفتاب طلوع انور
از ورود بحکم ظهور ... از عماریت خسروی از مطلع جلال سلطانی و از اوج سپهر فیروزی درخشان

ارض فیض نشان
بتصرف اولیای
دولت ابد اقتران
درآید ما ...

و لایح گشته حکم باشتعال نیران جدال و حمله غضبان تیر و خیال شرف نفاذ یافت که هجوم
آسا صولت دلاوران ملک نصرت موافق ضابطه عسکر بر اطراف و جوانب شهر خیمه
و توپهای آتش فشان و خمپارههای اژدر دهان بر بروج و باره بسته دایره حیات قلعگیان
تنگ نموده صفحات سنگ سازند و صدمات گلولهای کوه شکن تزلزل در بنای ثبات و استقامت
آنجماعت اندازند فرمانبران حسب الحکم قدر توامان سلطان سلاطین نشان و خدیو زمین و زمان
کمر عزیمت بمیان جان بسته شروع بتقدیم لوازم جانفشانی نمودند و توپهای بزرگ قلعه کوب
و خمپارهای سترگ قیامت آشوب را پیش برده در جاهای مناسب نصب کرده دست بهدم
بنیان استوار باروی حصار گشودند روسای شهر بنابر بیم قهر و غلبه عساکر منصور هراسان گردیده
و بازوی همت و توانایی خود را بغرور بهادران همعنان ندیده دست تشبث بذیل عفو
و مرحمت پادشاهی جسته بعرض رسانیدند که ما گروه مسکین تاب جدال با بندگان درگاه
سپهر قرین نداریم اما بسبب خوف که از سطوت و غضب خاقان ممالک ستان بر ما مستولی
شده است قدم از در قلعه بیرون نمیگذاریم استدعا آنکه یکی از سرداران در آن قلعه آمده باعث
تسلی و رفع پریشانی گردد تا عباسقلیخان و حاجی سیف الدینخان باطمینان خاطر عازم

بتقبیل آستان آفتاب مظاهر شوند اعلیحضرت قدر قدرت مسئول ایشان را بوصول انجام
قبول فرموده کریم خان درانی حاجی یوزباشی سرکار خاصه شریفه را برفتن قلعه مأمور نموده
بعد از رسیدن خان مشارالیه بقلعه حاجی سیف الدین خان بیات که کهنه نوکر خدا ترس
و در فنون مکر و حیله استاد دیگران و سیه بود بعباس قلیخان گفت که من مدتها در خدمت
پادشاهان بوده و عمر خود را در کارهای دنیوی صرف نموده‌ام روزگار با عیش و کامرانی
گذرانده و آرزوئی در دل و هوسی در خاطرم نمانده است توکل بخدا کرده پیش پادشاه میروم
اگر تدبیری که مرکوز ضمیر من است توانستم مزاج اشرف علی را بر سر ملایمت آورده و آن
ابر آتش بار غضب را از سر واکرد مقتضی المرام باز می‌آیم و الا خبر کشتن من در میان خلایق
حاصل می‌نمائیم والا تو در میان قلعه بای بیات افسرده قلعه را زینهار از دست مده هیچ جنگ
که من از راه ظاهرداری گفته یا نوشته باشم هرگز گوش بر آن منه فی الحاصل کریم خان
درانی را برهم کرده در قلعه نگاه داشته و عباس قلیخان بیات را در شهر و بنای کار برخود
گذاشته خود باردوی معلی آمده و مشمول انعام عفو و بخشایش شده بمرحمت خلعت مهرلمعان
و دیگر عواطف و عنایات نمایان نوازش یافت و درین اوان شاه ولیخان درانی بابحر

[illegible]

[illegible]

کرد و الکای سبزوار تمکن و استقرار داشته طلب حضور فرمود و همت بنیاد بر
قلعه‌گیان وخیم العاقبت گماشته توپچیان آتش دست و قمباره‌چیان
شعله فطرت بموجب اشاره والا بانداختن گلوله‌های توپ و خمپاره اقدام
کوب و از نهاد بنیاد و بنیان نفوس شقاوت نهاد بر آوردند و چند برج طرف شرقی و
جنوبی حصار را با خاک هموار کردند غازیان مظفر لوا و بهادران ظفر نشان
سمت دیگر زده فوج فوج از هر جهت یورش برده از منافذ و معابر که امکان در آمدن
یافتند بالای برج و حصار بر آمده در میان کوچه و بازار داخل شهر شدند
بمقدمه لوازم تجلد و دشمن کشی نمودند شهریان نیز هجوم عام کرده دست بکارزار گشادند
برنا و پیر و زن و مرد که بود از صغیر و کبیر بهم یک دل و یکجهت شده داد کوشش
و جدال دادند مردم قشون در آن شورش بی سر و بن دست کوتاه گشته عاجز
کوشش ورزیده بیحاصلی عمل خود را از قصد دخلت شهر باز کشیده رو نمایان
ریش سفیدان نیشاپور در آن وقت مآل اندیشی را کار فرموده و صده وران
حرکت را از شهریان مشمر نکال و خذلان تصور نموده جمعی از علما و درویشان

و اعیان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] منصور گشت [illegible] آگهی

بنظر [illegible] ممالک هندوستان رسید [illegible] شان [illegible] افزا

شمشیر و از سپهر [illegible] فتح و فیروزی [illegible] را تا بنیاد [illegible]

وجود وی طالع خورشید مطالع سلطنت بنا حق بحیطهٔ تصرف و تسخیر

در آورده هست وقایع سال فرخنده فال جلوس میمنت

مأنوس این زینت افزای اریکهٔ شهریاری

مطابق سنهٔ هزار و یکصد و شصت و چهار هجری

نبوی موافق سال سعادت اشتمال قوی ئیل ترکی

گشت طراوت فزا ز نسیم بهار | رنگ زر [illegible]
زینت [illegible] گشت [illegible] | [illegible] گرفتار
[illegible] گشت [illegible] کمال | [illegible] گشت [illegible]

زینت بخش [illegible] افزای عالم [illegible]

[illegible] آرا [illegible] آمد [illegible] اعظم

معطل و قوای نامیه را تجدید کارخانهٔ نشو و نما مشغول العمل ساخته نضارت
در اشجار مانند روح در اجساد ریشه دوانی آغاز کرد و الوان
نباتات بتحریک باد بهار سر از گریبان خاک برآورده و افسردگی
از طبع روزگار چون غم از خاطر خوبان سمن عذار بدر رفته و یبوست
دماغ کوهسار از تاثیر هوای طراوت بار مبدل برطوبت گشته صورت
آبشار پذیرفت اعتدال هوا در طبایع نباتی نیز تاثیر کرده اشجار و اغصان را
سرمایهٔ مزید نشو و نما کرده و اهتزاز فصل ربیع باعث شگفتگی مزاج روزگار
گشته دلها را از فورش نشاط بسوی سیر و تماشا کشیده و درهمین اوقات خبر
آیات بعرض واقفان بساط فلک مناط رسید که میر منو پسر قمر الدین خان
وزیر مشهور بمعین الملک صوبه دار لاهور خزاین موفور و افواج غیر محصور
و توپ خانهٔ قیامت نشور فراهم آورده از خفت عقل و قلت شعور صدر نشین
وسادهٔ تکبر و غرور در پیش کردن خودسری افراخته بخیال تمرد و سرکشی
پرداخته گمان آن دارد که هرگاه از جانب بندگان اعلیحضرت خاقانی

زوری باو رسید و کاری بر سرش افتاد از طرف احمد شاه پادشاه هند
کمک بدو خواهد رسید و بامداد او و قوت خویش چاره سازی کار خود
نتواند کرد و دید و باعتماد این مقدمه بی بنیاد محصلان درگاه پادشاهی را که از
برای تحصیل متوجهات دیوانی و وجوهات مقرره سرکار سلطانی پیش او رفته
بودند در مقام تعلل داشته و نظر بمآل کار نگماشته در دادن مالیات
تقاعد ورزیده سالک مسلک تمرد گردیده و سبب حمیت پادشاهانه و غیرت
خسروانه باصغای خبر این حرکات جاهلانه از آن مصدر اطوار بیخردانه
بجوش آمده بدولت و اقبال با کوکبه عظمت و اجلال متوجه دار السلطنه
کابل شده و موسم تابستان در آن مکان عشرت نشان
گذرانیده و در ساعت و زمان اسعد رایات عالیات بصوب
الکای پشاور برافراختند بعد از طی مراحل به پشاور رسیده
چند روز سایه عاطفت بر مفارق ساکنان آن ملک انداختند
و از آنجا خانخانان خان سردار با جمعی از افواج نصرت شعار

از درگاه ظفر انتساب روانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظفر انتساب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اردوی معین الملک باور کرده گفت که جواسیس من همین امروز خبر
عبور از دریای اتک آورده اند گجرات کجا و اتک کجا مسافت کلی
دارد و خبری که شما میگویند دروغ است شب بهمین وسوسه و تشکیک
گذشت که ناگاه صبح سردار با پنج شش هزار سوار جرار از افواج
فیروزی شعار همراهی خود برسم ایلغار نزدیک معسکر معین الملک
رسیده و موافق کیش سپاهیگری بیک سمت اردوی او رخنه
دست برد کرده جمعی را جریح و قتیل و جمعی را دستگیر و اسیر نموده
کالبرق الخاطف عنان تاب گردید معین الملک بکذب اخبار منهیان
وصدق اظهار زنجیان آگاه شده و بعد از ساعتی از محل استعجاب
برآمده سید جمیل الدینخان و سیف الدین محمد خان و غازی بیگخان
وخلف محمد خان بخشی خود را مع بیست هزار سوار بسرکردگی کورامل
که در درخانه او دیوان و صاحب اختیار کل بود تعیین نموده خود
بانتظار تلاقی این فوج بایستاد از ان لشکر دریا موج چشم براه داشت

و در پی تحقیق و تشخیص نجم اقبال مستخبران صبا استعجال کمات
فنون او و هرچند بکام تعجیل شتافتند اثری از بهادران نصرت
توامان نیافتند وقت نماز عصر که جماعت مذکور معاودت کرده
بمنزلگاه خود میرفتند اتفاقا با جمعی دیگر از دلاوران نصرتمند
که آنها نیز از قرب لشکر معین الملک دست برد کرده مراجعت باردوی
کیهان پوی نموده بودند بر پشتهٔ دوله دوچار شدند زد و خوردی
بمیان آمد بهادران فیروزی نشان جنگ قراولی کرده و چند
اسب از آن هرزه سران بدست آورده روانهٔ مقصد گشته و [illegible]
نیز بمنزلگاه خویش آوردند وقت شام افواج قراولان طرفین
بمقر و مقام خود رسیدند و خبر منقح بمعین الملک معلوم گردید که رایات
عالیات دیگر بار ارتفاع یافته و آفتاب قهرمان جلال بر سمای اقبال
تافته الحاصل هر دو لشکر بجای خویش منزل داشت و قراولان موکب والا
هر روزه نزدیک پل شاه دوله رفته و از آنطرف نیز افواج آن

سوار شده بمیدان آمده دست بازی باکدیگر نکردند و شام که
فریقین عطف عنان نموده رو بعسکر خویش می آوردند بعد از چند روز
معین الملک مولوی عبدالله را که بار اول هم از جانب او بدرگاه
سپهر اشتباه آمده و بحرب زبانی بانی مبانی قرار و مدار شده
باعث اطفای آتش حرب و پیکار گشته بود درین ولا نیز خواست که
بدستور سابق واسطه انجاح مطالب ساخته معایب خود را بعرض
رساند و قضای آسمانی را بمکر و تزویر برگرداند باین خیال
پراحتیال مولوی مشار الیه را روانه درگاه معلی نموده معروض داشت
که در سال ماضی و درین سال آفت سماوی و ارضی بمحصول جابجا
رسیده و از محصولات چیزی بعمل نیامده امیدوار است که مال
سال گذشته در وجه آفت مجری شود و مال سال حال تا به قسط
واصل خزانه عامره سازد باین وضع که قسط اول در همین مکان
که محل نزول اردوی نصرت شمول است از نظر بگذراند و قسط دویم بعد

مجدد

معاودت بندگان حضرت قدر قدرت به پیشاور و سیوم در
کابل ملا عذر و تا ضرب سانه جناب حضرت اعلی ملا جلال درانی
و حاجی محراب خان درانی را باتفاق مولوی عبد الله مأمور نمود
اعلام نمودند که مردمی را که ادعا آورده مستعد جنگ شده است
اکثری اهل اسلام و رعایای آستانه فلک احتشام از چرا
ناحق کشتن مینه و خون مسلمین پاک آیین کردن خود میگیرد
نواب همایون ما را جز خلایق منظور و استیصال وجه مقرر مطلوب است
امری دیگر مطمح نظر مرحمت اثر نیست خیالات باطل از سر بدر کرده
مبلغ معین موافق قرارداد خود بدهد و از نتیجه سخط و سطوت پادشاهی
وارهد و به آفت حسابی مجری در حساب است و بیحساب ساقط
از درجه جواب حاجی محراب خان ارشادات هدایت سمات مفصلاً
و مشروحا بمعین الملک ابلاغ نمود معین الملک آخوندان از راه جهل
و غفلتی از مال کار زبان در جواب این گفتار گشوده که ما هم مسلمان

و مسلمان زاده‌ام حفظ عرض و ناموس اهل دین و احتراز از سفک دماء مسلمین

واجب و لازم میدانم و نمیخواهم که ستیز و خونریزی میان آید لیکن سبب

بی زری که از عدم وصول محصول چهار محال و ویرانی و پایمالی ملک

که بورود عساکر اجلال رو داده با مردم و تقاضای طلب انبوهی

کثیر که یکصد هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و جراحت گرفته

میباشم اینها میگویند که تنخواه ما بده و الا نیم و شاه از جانب

امنای دولت پادشاهی حکم میشود و سرکار بادستیاب

مطالبه میشود که زر بکن سر براه عهده برآی این دو تقاضا

شدن محال و انفصال قضیه منحصر بهمین منوال است که زبانی

مولوی عبد الله عرض شده چون زمان مکالمه نی کشیده

توقف فرستاده مذبور پیش معین الملک بطول انجامید

معلوم ایستادگان پایه سریر اعلی گردید که معین الملک استمداد

از احمدشاه پادشاه هندوستان نموده میخواهد تا بورود

کومک پادشاه هند

کومک پادشاه هند اوقات بلطایف الحیل بگذراند خاطر دریا مقاطر
خاقان غیب دان از مکر و فریب آن حیله جو و امتداد ایام گفت
گو طیش الود گشته سمند عزیمت آسمان سطوت از گرمی مزاج
بندگان حضرت قدر قدرت جولانگر میدان مسارعت و تکاپو
گردیده وارد پل شاه دوله شد جمعی از افواج قاهره بموجب
حکم و اشاره بقرب دایره لشکر معین الملک رفته برخی از
لشکریان او را کوفته و کشته معاودت نمودند معین الملک
خبر یافته و بطلبیت و لعل را در نوشته یافته حاجی جلال
و محراب خان مذکور را که در معسکر او بود مخلع ساخته
مرخص نمود و بچاپلوسی بمحل دست چاره جوئی گشود غافل از آنکه
قضای آسمانی را نتوان بافسونگری از راه برگرداند و آتش
سر بفلک کشیده را آب تدبیر فرو نشاند القصه پادشاه
آسمان جاه تایید سپاه از پل شاه دوله حرکت فرموده از

[illegible]

دریای راوی عبور نموده بفیض باغی که متصل شهر لاهور واقع است
و پیش خانه کشان سرکار والا پیشتر نه سعادت آشیانه را دران
مکان دلکش زده بودند بدولت واقبال نزول اجلال فرمودند
معین الملک نیز از شاه دره کوچ کرده بکنار دریا فرود آمده صبح
از دریا گذشته بباغ فاضل که عقب قلعه است نزول کرد
چون باغ شالامار در کوچه بست شهر واقع واز بنودن
میدان جنگ واسع جنگ جویان لشکرشکن را تک وتاز
دران ضیق ممتنع بود شاه دانادل حقیقت آگاه که نشیب
و فراز هزاران نبردگاه بپای نگاه پیموده وخطی وافر تجربه
برداشته ودر چندین معارک ومغازی خود بنفس سراپا
تقدیس مصدر تردد وکوشش شده اعلام فتح وظفر
افراشته انداز ان تنگنا برآمدن بباغ شالامار که میدانی
دارد بس فراخ که اکثر افواج به کشادگی درو موج زن شود

وازانجا

واثر نهری که ازین کنار تا آن کنار ظاهر گردد فولر گرفته و شهر میان
دو لشکر جرار مانند جزیره در میان دو بحر زخار نمودار بود و عافیت رخت
ازان مقام برداشته و برانی خان و مان خود تماشا مینمود در روز سیم
معین الملک از باغ فاضل حرکت کرده فیمابین باغ فاضل و شالامار کنار [illegible]
از زیاد خشت پزی واقع بود و آن را باصطلاح اهل هند پزاوه گویند و آن توده
جدا باشد از بقیة العمل خشت پزان که زمین محکم در نواح شهر معین نموده
حفر کنند و خاک آن را خمیر کرده خشت با قالب زنند و بعد خشک شدن
در زمین مرتفعی اول تهی از خاشاک گسترند و خشت ها را مانند اجزای کتاب
که صحاف برای شیرازه فراهم کنند پهلوی هم قطار در قطار بر روی آن چینند
و باز تهی از خاشاک بران گسترده و خشت های دیگر بدستور بالای آن چینند
تا به توده بلندی بشکل کره ساوی برآرند که در ارتفاع با گنبد سپهر فلک هم
و دورش در پهناوری با دامن صحرا برابر باشد و بعد از مرتب شدن
این برج سپهر آسا بارها آتش بر زبر آن گذارند تا بقرب باد مشتعل شده

و سنگ شکسته با چین سنده و سرهای آن بر اخراق خانه‌ها شکل گرده کرده

و چین بزرگ و دو فرو نشسته و آتش بر شود و در مجالس خشت اینجا بیک

کس بتنه و صفحه ای آتش عمل زیاده کرده و بعد از آن خشت اکراه شده و دو

بست بام حکم کشته تعمیر کرده و باشان به مرکب در چهار و نه و آن خشت

و حجره‌ها ساده نا بر شکسته چنانکه مطلوب باشد به نه و عرضت رفته و حجره

در حجره باید و هم بر این شکل خشت بر آن در آن نکات در سال عمل کرده شد

و بر او سنتین از خاکستری کرد بالا شد و ای کرده یه اسمان بر گشت و در فرد

حکم شکسته ای از چین بسر ساند و در سوم به شکل بر شیر شود و در دو چون گیاه

ازمنه و نظرا حمره طبیعیه و در سنگان در آن او قات ثابت و در حظراو

بر بطور و اسپهای هفت سر آن کرده بالا ان که همه ای عجایب تمام جمع شود کرده

دشته و در خیر بر سم به شکل چاه قسم فرود ای لب و قرن و آب میانه گرگی

فراهم چراهای و در دست به چند بالای آن بیاید به شبهای بحر عمق و در و قرمسی

حفظ نه به اتفاق چنانکه در میان جنگ گاه واقع شود از طرفین بچشم

ادا

سرگرد آمده رایات ظفر پیوسته بر کشاده از بس محنت قدر و چنین کرد در هرگاه
بود و همین ملک بر او ده تا بعض شدن آن عزیمت نمود و نشیبان همان ترتیب
خبر بسبح صادق تحمل جامع پادشاه بود بر در ساخته شد بندگان حضرت خلافت
قدرت پای مبارک در رکاب حضرت کرد اشتر سمند برق جولان را
بجانب طرف گرم عنان گردانیدند با شکوه تمکین پادشاه و دلیرانه
بخت بیدار و طلوع چو خورشید شرف شد از پای و پیش رکاب
زمین و دو پیکر شود آفتاب همین و بر آن جشن کیخسروش یکی
قلزم آتش آمد بجوش صد موج آن تیغ سیراب داره دو
قطره پیکان غبار کرده از پشت شتر نمو کرد دمیک چو آورده
از سپهر دو رنگ نهنگ با نهنگ کینه تازان تیز بر فروخت
آتش جسته شعله زد بر سپهر و سپهر شد زمین شد گریزان
فعل سست پر بود از میدان خشم در در گرم نجابت
نشر همین ملک با گنبد رنگین رسید و در دیگر انواع پادشاهی

پیش آمده میرزاده براو گرفت و هنگامه جدال و قتال اشتعال پذیرفت
دو ده برآمد ز مرد و گروه :: زمین شد بزیر سم بادپایان ستوه ::
از وقت نماز ظهر الی دو ساعت گذشته زمین از شور و غوغای
جنگ محشر آثار و هوا از لمعان سیوف و سنان برق ریز و صاعقه
بار بود و حمله یکاوران صرصر نهیب کوه انبوه افواج کالعهن المنفوش
مینمود آخر الامر روز روشن از غبار انگیزی عرصه نبرد مانند شب
دیجور تیره و چشم آفتاب چون دیده خفاش از لمعات خنجر و
تیغ خیره گشته زوایای آفاق را ظلمت لیل فرو گرفت و به
تعطل باصره از شناسای همدیگر نیران قتال انطفا پذیرفت
فریقین دست کوشش در آستین کشیده و عنان از عرصه
نبردگاه پیچیده معین الملک در حوالی خطه مسطور نزول نمود
و شاه جمجاه نصرت سپاه بشالامار توجه فرمود شب افکند
بر روی گیتی نقاب :: زمانی نشد چشم فتنه بخواب :: برآسود

ملتی و لشکر زکین :. فرود آمده مرکب از تپت زین :. ولی
راحت و جان بتیاب کو قیامت بسر دیده را خواب کو
روز دیگر شاه فلک اقتدار خانجان خان سردار را با
قشونهای تحت او بامور توقف باغ شالامار ساخته و خود
از شالامار رایات ظفر آیات افراخته زمین هفت کهره را
که در میان راه ملتان و لاهور است بورود مسعود درجه
ارتفاع نه فلک بخشید و معین الملک نیز از گنبد انارکلی
کوچ کرده در گورهای خشت پزی فرود آمده حصاری از
توپخانه بر دور لشکر بست و توپهای بزرگ بر آن پشته پای
بر آورده و سنگری متین مرتب کرده بامن نشست غازیان
نصرت نشان هر روز از اردوی فیروز که بفاصله هفت
کروه از معسکر معین الملک بود سوار شده می آمدند و از طرف
معین الملک نیز افواج جرار بی حصر و شمار از لشکر بر آمده

جنگ تیر و تفنگ مینمودند و بضرب تیغ و طعن سنان زبان
بر دو بدل میگشودند و چون میدان محاربه جولانگاه دشمن
گشته اشهب روز را عرصه تنگ و تاز باقی نمی ماند فریقین
رو بمنزلگاه خود نهاده معامله امروز را بفردا میکردند و فردا
باز کمر کینه جوئی جست بسته رو به نبردگاه می آوردند و از
افواج قاهره سوای جماعتی که بجنگ لشکر مشغول میشدند جمعی
دیگر دسته دسته باطراف و جوانب رفته قرا و مزارع دشت
رس لشکر معین الملک تاخته و مواضع و دهات را آتش کشیده
و خراب ساخته هر جا نشانی از آذوقه و علف می یافتند
بارودوی معلی می آوردند و در اثنای راه اگر کسی را از علفه
کشان و حاطات لشکر معین الملک میدیدند او را علف تیغ
بیدریغ نموده اموال و احمال او را بغارت می بردند تا جائی
که این زد و برد در میان بود و هیچ یک بچشم تحریر روز

بازوی جوانان دلیر تماشا می نمود آخر الامر بسبب مسدود
شدن راه آذوقه کار بر لشکر معین الملک در لشکر بنهایت
تنگی و ضیق انجامید و نرخ آذوقه بدرجه بالا کشید که یکمن غله
بوزن تبریز بیک تومان تبریزی با صد تلاش بعضی را میسر
میگردید و اکثری را خورد و آتش جوع بدیگ معده نمی پخید
دواب اکثری از نایابی علف و علیق جدی زبون و مغلوک
و ناچاق گردید که از حرکت باز ماند و سپاهیان بپایه از فقدان
قوت و سقوط قوت سست و ضعیف ساخته بر زمین عطلت
نشاند احدی را طاقت آن نماند که از لشکر قدم بیرون
گذارد و بمقابله بهادران نبرد جو دست از آستین جرأت
برآرد و جنگ آوران مظفر نژاد یک یک بلشکر رفته مبارز
می جستند معین الملک از مشاهده این حال در مقام تردد شده
خواست که لشکر از آنجا برداشته در جای دیگر لنگر توقف اندازد

را آذوقه در انجا بلشکر او تواند رسید و نیز این معنی بخاطر خود
اندیشید که سردار در شالامار تنها است بر سر او ریخته کار
از پیش باید برد و از یک طرف دل جمعی حاصل نمود
بجاره به افواج پادشاهی پای هزیمت افشرد با این اراده
با بار و بنه از میان تراوه کوچ کرد قراولان سرکار گردون
مدار که بجهة استخبار بطریق استمرار بر گرد لشکر گاه مشا
الیه میگردیدند اردوی او را در حرکت دیده همان دم
یکنفر بجناح تعجیل شتافته خبر بمسامع قدسی مجامع رسانید
شاه کرامت دستگاه که بر امدن آن حیله گر را از سنگر
از خدا میخواست این خبر دلخواه را بشارت فتح و ظفر دانسته
فی الفور سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
کرده اشهب آسمان سیر را سبک عنان فرمود و معین
الملک هنوز از تراوه آن قدر راه نرفته بود که لشکر ظفر

۳۲۰

پیکر سپر وقتش رسیده صعود بران تپه نمود خاقان عالم
افروز مانند سلطان خطهٔ روز با بخت فیروز و طالع طلعت سوز
بر تپه کوه شکوه سپهر آسا اعلام ظفر را فراخته و آن قلهٔ منیع تر
از جبل را از فر طلیعهٔ همایون مشرق انوار فتح و ظفر ساخته سپاه
نصرت لوا را مامور به تنبیه اعدا فرمود نظم دلیران پرکین وران
داوری نمودند آهنگ جنگ آوری هوا قیرگون شد
ز گرد سپاه شده تیره رو دیده مهر و ماه ز غریدن کوس و
شور یلان بلرزه درآمد زمین و زمان ز بس برق میزد
سنان سپاه نظر خیره می شد دران رزم گاه ز آهن
قبایان خنجرگذار ستاده بهر سو هزاران هزار تفنگچی چکویم
بطرفی چه بود ز جان مخالف برآرنده دود ز درخشیدن
تیغ خاراشکاف ربوده سیاهی شب از مصاف ز تیره
گذاران دران دشت جنگ نشان داده از نیستان و بیک

دبل بیجر و تشید برسان تیز ؛ یلان را به پیکار کرده دلیر ؛ کمان دار

و جوشن وران صد هزار ؛ پی حرب گردیده بس بیقرار ؛

ز آواز طبل و صدای یلان ؛ برقص آمده اسپ در زیر ران ؛

گروهی ز درانیان از هرات ؛ همه رزم جوی و شجاعت صفات ؛

گروهی ز افغان با فر و جاه ؛ همه نامداران زرین کلاه ؛ همه بوده

از ملک احمد شهی ؛ که سازند میدان ز دشمن تهی ؛ ز مهمند و وردک

بسی نامدار ؛ که بودند هر یک چو اسفندیار ؛ گروهی قزلباش و

اوزبک بهم ؛ زده از شجاعت چو شمشیر دم ؛ گروهی ز بلخ و سمرقند

و دشت ؛ که پیکان شان از حجر میگذشت ؛ بسی سیستانی و

هم زابلی ؛ ز افغان غلجائی و کابلی ؛ گروهی ز تاجیک و تاتار و

روم ؛ گروهی دلاور ز هر مرز و بوم ؛ معین الملک نیز فتح عزیمت

زده باراده جنگ صف رو بمیدان آورده تفنگچیان آتش

خو و پیاده های نبردجو را بکثرتی که شمار آن بقیاس در نیاید و

نگی

هجومی که بعرصهٔ بی منتهای خیال گنجایش نماید پیش انداخته
و توپخانهٔ قیامت نشانه را موافق ضابطه پیش رو ساخته
آدینه بیک خان و سیف الدین محمد خان را با قشون قزلباشیه
و هندیه طرف دست راست و سید جمیل الدین خان و خواجه
میرزا خان را با قشون اوزبکیه و راجپوتیه سمت دست چپ و
بهکار خان را چنداول و گوراصل دیوان را نهنگ دریای
شجاعت و تهور بود با جمعیت کثیر هراول مقرر نموده رایت
استکبار در عرصهٔ جدال افراخت میدان کارزار اول از
شعله افروزی آتشخانهٔ صاعقه بار قیامت مشحون و محشر آثار
گشت ازاو از توپخانه های تندر خروش زلزله در زمین و
غلغله در زمان افتاد و آتش دمی دهان تفنگ رخت حیات
جهانی خاکستر میدان وغا ساخته بباد فنا داد در رفته رفته
جنگ دور دست بمحاربه کوته یراق پیوست پیغام اجل که

به تبلیغ گلوله و تیر از دور میرسید از زبان تیغ بمشافهه انجامید
و صفیر تیر که مقوله مرگ بسرگوشی کمان تقریر میکرد بر ملا آورد
چشم حلقه زره را ناوک سینه دوز مژگان و تن تمام آهن
جوشن را چو سر خنجر مغز استخوان شد بباد حمله مجاهدان فیروزی
نشان سرهای دشمنان از نهال قامت شان چون برگ ریزان
از باد خزان میریخت و از کشاکش تلاش و چقاچاق بهادران
دست بالا تار و پود حیات اعدا مانند تنیده عنکبوت از هم
میگسیخت تیر مغفر شکاف دلیران خصم افکن از چار آئینه و
جوشن شل نگاه از عینک روشن میگذشت و افسون حیله و
تدبیر مخالفان که زنده سیه مار سنان را مانع نمی گشت

ز بیداد تیغ جدائی فکن ؛ سر از تن جدا ماند و تن از کفن ؛
جدا با زره دستها سو بسو ؛ چو دامی که یک ماهی افتد درو ؛
یلان همچو یاران بغل در بغل ؛ رسانیده با هم بپام اجل ؛ بخون غرق

هم بسته پیمان همه :: بکف قبضه تیغ عریان همه

ز خون گشت سیلاب بیحد روان :: حبابش همه مغفر سرکشان

الحاصل یکپاس روز برآمده که افتاب دولت خداواد را
وقت طلوع باوج کمال و اختر بخت مخالف را زمان فرو
شدن بظلمت زوال بود اغاز اشتعال نایره قتال و
شروع هنگامه ستیز و جدال کردند و امتداد این معرکه
جهان سوز که یک ساعت او را سخت تر از صد روز قیامت
حساب باید نمود تا بدو پاس شب کشید از لشکر معین الملک
عالمی بیرون از احصار حد شمار با کورامل دیوان و جمعی
غفیر از مشاهیر شاهیر ناکار بقتل رسید و بقیة السیف با
نیم جان از معرکه بدر رفتند و راه گریز پیش گرفتند میر منو
افتان و خیزان خود را بقلعه لاهور انداخت و دیده
دل را از اشک ندامت و پشیمانی جوی خون ساخت
و توپخانه و فیل خانه و خزانه و جواهر خانه با شتران نبورک
و جزایر و بان که زیاده از حد شمار داشت مع یکصد هزار

نقد

تفنگ افعی دهان و طوایل اسپان ترکی و عربی و دیگر
کارخانجات پر از ساز و سامان بضبط امنای دولت ابد بنیان
درآمد روز دیگر حکم قضا شیم سرافرازی خانجان سردار
شرف اصدار یافت که قلعه را از وجود مخالف خالی کند
و فتنه را مجال نبخشد و فرصت امهال ندهد معین الملک آگاه
از صورت حال گردیده و طریق سلامت و نجات جز
توسل بدامان دولت ابد اتصال ندیده با یازده نفر از
راه موری دروازه بیرون آمده خود را باردوی همایون
رسانیده دل را بامید عفو و عاطفت خدیو مکرمت طینت
بامن عافیت نشانید و این بیت حالی پیش ملازمان
بارگاه عالی خواند: باز آمد بنده بگریخته، آبروی خود
بعصیان ریخته، چون این مقال عجز اشتمال بعرض اشرف
خسرو قدسی خصال رسید حکم والا لمعه برای صدور گردید

ز بیرون لشکر از برای او چادر زدند و جمعی از بنده‌های معتمد
برسم محافظت تعیین فرموده مقرر داشتند که بدون امر
داخل اردوی نصرت نیرو نشود و شب بعنایت الوش
خاصه از حضور مطمین و مسرور شده خاطر فاتر را از واهمه
پرداخت و روز دوم بوساطت سردار شرف اندوز
ملازمت کیمیا خاصیت گشته بعطای خطاب فرزندی
سر باوج سموات افراخت و نسقچیان کیوان صلابت از
پیشگاه خلافت بجهت حفظ و حراست مال و حال اهالی آن
ولایت تعیین شدند که بر سر دروازه‌ها و محلات شهر نشسته
نگذارند که کسی از لشکر اژدها پیکر بدون حکم قضا نمون
داخل شهر شود و دست جور و تعدی و آزار بشخصی از رعایا
دراز کند حسب الفرمان قدر توامان احدی از ملازمان
رکاب سعادت انتساب را قدرت آن نشد که بکیفر از

خوف

فقیر و غنی انجا بقدر بهره سوی زحمت و اذیت تواند رسانید
و قوی دستی پنجه عاجز و بیدست و پای را تواند تابید
باظاهر فیوض نامتناهی حضرت ظل اللهی عموم خلایق را
از مشرق امید صبح رفاه حال دمید و افتاب مکرمت
سلطنت بر ساحت احوال عالمیان تابید عموم خلق
بمیامن مراحم و افضال خدیو بلند اقبال بدار الامان
حفظ و حمایت محروس و مصون نشستند و از خوف دست برد و
نهب و غارت محفوظ و مامون گشتند بعد از ان معین الملک
مبلغ برسم پیشکش متقبل و متعهد شده از برای
تحصیل وجه معین مستدعی بشهر رفتن گردید و معروض
گردانید که وجه مزبوره را در چند روز سرانجام کرده
داخل خزانه عامره سازد و بعد ازین نیز مبلغ یک
کرور روپیه که عبارت از پانصد هزار تومان تبریزی

بوده باشد از بابت مالیات چار محال موافق عهد و پیمان
که قبل ازین در میان آمده بلا قصور و انکسار هر سال
بسرکار گردون مدار رسانیده از قبول آن سر افتخار
بر ذروهٔ مهر و ماه افرازد اگرچه همت ملوکانه که خراج
هفت اقلیم در نظر نیارد و کنوز قارون را بجوی برندارد در
قبول آن رضا نمی داد و استغنای طبع والا را گاه توجه
بران نمی افتاد لیکن بنابر مبالغه و اصرار معین الملک قبول
این مسئول فرموده او را آرزوی عالم مطاف رخصت
انصراف بخشید معین الملک بشهر رسیده مردم متمول و ارباب
بضاعت را مجتمع کردانین فراخور حالت و استطاعت
هرکس وجه باسم او حواله داشت و محصلان ساعی ازبرای
تحصیل وجه معهوده براهالی ملوکات و بلده گماشت جملگی
ساکنان و همگی متوطنان شهر و محالات توابع متباعد اعنی [illegible]

والاکراه وقریبا بالطوع والرغبة درشکرانهٔ حفظ ناموس و
جان زرهای نذر برخود پذیرفته وادای ازا از مهمات
سعادت واطاعت فراگرفته بتوسط معین الملک بخزینهٔ
دولت گنجینهٔ عامره دامن حال خود را از عواید فیوض کثیر المواد
لبریز فواید ساختند از انجا که پادشاه هندوستان بمقتضای
حداثت سن وفقدان امرای فطن درین عرض مدت که
اردوی کیهان پوی درظاهر لاهور اقامت داشته
بارسال سفیر ودرتحریر مراسلهٔ اتحاد تا نپرداخت وخود را
ازتحصیل این سعادت مهجور ساخت ومع هذا اخبار وهن
سلطنت واختلال امور دولت هندوستان وشیوع
آثار کفر وظلام درمعموره دار اسلام متواتر وتوالی بعرض
ایستادگان پایهٔ سریر گردون نظیر عالی میرسید
بنا بران عزیمت دار الخلافه شاه جهان آباد ودفع مواد

فتق و فساد مرکوز ضمیر آفتاب تنویر گردید معین الملک این
معنی آگاهی یافته حسب الایمای پادشاه هندوستان که
بالاستتار و الکتمان از فرط هول و هراس عساکر ظفر اثر
مکرر با وی نگاشت که بهر نحوی که تواند تدبیر و مساعی که دا
اردوی کیهان پوی را از همانجا راضی بمعاودت گرداند
تاویلات و تمهیدات انگیخته و با امنای دولت و ارکان
سلطنت طرح توسل ریخته بکمال خضوع و انکسار و نهایت
خشوع و افتقار بعرض والا رسانید که صوبه ملتان بطریق
نعل بهای غازیان نصرت نشان از ممالک هندوستان
وضع و بممالک محروسه برکت مانوسه انضمام و یک کرور روپیه
در عوض ترک عزیمت هندوستان سوای وجوهات
معروضه پنجاب بطریق نزل غلامان آستان گردون مقام
قرار یابد و سبیل ایصال وجه آنکه تا ادای این زر خطه کشمیر

نظر تعلق با بنای دولت خدیو آفاق برداشته باشند و بعد از
وصول زر قرار داد باز موافق دستور سابق صوبهٔ کشمیر
بدولت بهیهٔ گورکانیه واگذاشته شود و در خصوص امحای
مراسم کفر و بدعت و اجرای احکام شریعت متعهد شد که
عریضه بپادشاه و شرحی بامرای عالیجاه نوشته ایشان را
تابع فرمان معلی سازد خدیو بنده پرور فیض گستر هم
بمقتضای عنایتی که بحال معین الملک داشتند چهرهٔ التماس
او را بگلگونهٔ پذیرای برآراستند مومی الیه از نیل این مرام
چندان بالید که در پیراهن نگنجید و بهزار زبان سپاس گزار
این موهبت عظمی و مرحمت کبری گردیده زبان حال را
بدعای دوام دولت ابد اتصال گویا ساخت و بادای
تسلیمات نیازیات و تقدیم کورنشات عبودیت سمات
پرداخت بعد از آن بموجب عرض معین الملک عالیجاه

قلندر خان درانی بسفارت هندوستان مامور گردید و
معین الملک نیز وکیل خود را همراه نموده ایلچی مزبور روانه گردانید
که خاطر پادشاه و ارکان آن سلطنت را از توهم و تشویش
مطمئن سازد و ماجرای قبول وجوه مذکوره بر لوحه تشریح
و تبیین بر طراز و عهدنامه شقوق مسطوره بمواهر مختوم ساخته
ارسال دارند و من بعد خود را از گرداب بیم و اضطراب
برآرند فرستادگان مزبور بپای سرعت و استعجال مسافت
راه نوردیده و هیچ جا مکث و اهمال نورزیده بمنزل مقصود
رسیده شاه وزیر هندوستان را که بیم عساکر بهرام صولت
چون سپر خود میلرزیدند باتصال خبر انصراف جیوش بحر
خروش مطمئن گردانیدند پادشاه هندوستان اینمعنی را فوز
عظیم و نوید فخیم انگاشته مقدم سفیر روشن ضمیر را غنیمت
پنداشته امرای خود را بمهمانداری و تقدیم مراسم دلداری

سفیر مزبور برگماشته و سریعا عهدنامه مذکور بعلم طوع و رغبت
برنگاشته بمشار الیه حواله کرده پیامهای اتحاد آمیز و منطوقات
نیازمندانه بر زبان آورده ایلچی را مرخص و خود را در زمره
یکجهتان و مخلصان این دودمان کرامت نشان مختص نمود

دربیان معاودت شاهنشاه صاحب توکل بسمت دار السلطنه کابل

و کیفیت صادرات آن زمان و ذکر سوانح ممالک خراسان چون
خاطر قدسی مظاهر اشرف از انتظام مهام پنجاب فراغ
حاصل کرد بعد از مراجعت ایلچی و رسیدن عهدنامه بادشاه
هندوستان صوبه داری پنجاب را بدستور سابق
بمعین الملک عنایت و خلعت آفتاب شعاع مع یکراس اسب
عراقی بازین طلا و شمشیر قبضه مرصع بموی مرحمت فرموده
گوش نصیحت نیوش او را در باب بندوبست صوبه پنجاب
و حزم و احتیاط که لازمه ارباب ثروت و جاه است و ثابت

و راسخ بودن بر عهد و پیمان جلایل گران مایه مواعظ و نصایح
سعادت پیرایه زیب و زینت بخشیده از درگاه معلی رخصت
عنان عزیمت بجانب دار السلطنه کابل معطوف گردانیده
و همگی همت علیا به ترفیه احوال رعایای ولایات و قرای
آن نواحی را مصروف داشته تفرج کنان و شکار افگنان
در ساعت سعد داخل دار السلطنه کابل شدند و در بین اوقات
بهجت ساعات صبح تا شام اذن بار عام به نیت اجتماع
و اختلاط به جمهور خواص و عوام داده و ابواب نصفت
عدالت بر روی روزگار مظلومان سپهر ناهنجار و درهای
خزاین بخشش را بر بینوایان و تهی دستان آن دیار گشاده
و هر فردی از افراد و هر کسی را بحضور کرامت ظهور طلبیده
عرض مطالب کلیه و جزیه هر یک را بگوش مرحمت
نیوش اصغا فرموده در مقام معدلت و تقید از دقایق

و دادی

وادی و فریاد رسی و در موقع سخاوت شمهٔ از مراسم
احسان و انعام بامرعی میگذاشتند چنانچه هر کی از میان
سادات و برکات شخصیت آن مظهر رافت الهی بمقصد
فیوض منتهاهی باقصی مراتب مرام و اعلی مدارج فائز
گردید زبان صدق ترجمان بدعا و ثنای آن خسرو دوران
زمان و با دل اسیر بجبره کان میگشود و شبها موافق
معمول سلاطین سلف جهد و خواقین دادگستر جهت
تحقیق مسایل دین مبین و ترویج ملت حضرت خیر المرسلین
صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین جمعی از اعاظم
علمای زمان و برخی از اماثل فضلای عصر و اوان بارباب
محفل حضور لامع النور در آمدند و از فیوض مجلس معارف نمو
میشدند و مجموع آن اوقات بابرکات متعلقهٔ آن ساعات
سعادت سمات بتحقیق غوامض علوم شریعت غرا و تنقیح قوا

لت مضا که امضای احکام معدلت با کافه رعایا و اجرای
اوامر نصفت با عامه برایا بدون آن متصور نیست مصروف
میکردید درین سال فرخنده فال عنوان فتحی که در خراسان
باقبال خدیو کیهان باولیای دولت ابد توامان رو نمود
این بود که یوسف علیخان جلایر بعد از مراجعت رایات ظفر
مآثر از خراسان بصوب قندهار هفت هشت هزار کس از
قشون ترکیه جمع کرده و از شهر کلات برآمده بر سر بهادر خان
حاکم مهنه که سر از اطاعت یوسف علیخان پیچیده در مهنه
که از محالات متعلقه کلات است نشسته بود رفت چون مهنه
نزدیک مرو است بهادر خان بعلی نقی خان بیکلربیکی مرو شرحی
نوشته استدعای کمک نمود علی نقی خان با قشونی که داشت
بمدد او شتافت جنگی عظیم در فتین واقع شد آخر شکست بر
یوسف علیخان افتاد گریخته بکلات رفت قلیج خان جلایر

ابن عم او نیز که در مشهد مقدس بود از وقوع این واقعه
هراس برداشته شهر مشهد را خالی گذاشته روانه کلات
شد و علی نقیخان کوس فتح نوازان بارض فیض نشان آمد
شهر را بتصرف در آورد و خود را صاحب اختیار کل خراسان
شمرد جماعت اکراد تسلط او را گوارا نداشته از در خصومت
و نزاع در آمدند و میر علم خان نیز با قشونهای اعراب با طایفه
پیوسته و همگی کمر اتفاق بسته و طرح جنگ انداخته و علی نقیخان را
از معرکه مغلوب ساخته از شهر بر آوردند و خان مزبور
ناچار شده بروشاهجان رفت جعفرخان و میر علم خان
هر دو مثل سابق نزد شاهرخ شاه حادی مهمات دربار و
با مور وکالت مختار شدند چون میر علم خان با اسمعیل خان
حاکم خواف که توسل باستان فلک بنیان جسته بنای
استقلال خود را محکم ساخته بود عداوت قلبی داشت او را

در خراسان دشمنی عظیم خود می پنداشت قشونهای کرد و غز
و ترک همراه گرفته و جعفرخان کرد را در شهر گذاشته بر سر او
رفت مقصودش اینکه اگر آنجا ظفریاب شود بر سر
دارالسلطنه هرات که ملک موروث حضرت اعلی است
رود و آن ولایت را از تصرف اولیای دولت قاهره بدر کنند
و اگر کاری از دست او نگشود جعفرخان قشون کمک او روانه
خواهد نمود بعد از ورود بنواح قلعه رود و نوچانه بر قلعه
بسته مشغول لوازم قلعه گیری شد انزلخان درانی قوللری
سردار هرات باستماع این خبر با درویش علیخان هزاره
بیگلربیگی که در شهر نشسته بود اتفاق نموده بکمک اسمعیل خان
رسید جنگ صعب واقع گردید افواج قاهره اقبال
شعار بر بهمال غلبه کرده و میر علم خان شکست فاحش خورده
با دویست و شصت نفر گریخته خود را بتون کشید و پنج شش هزا

پیاده و توپ خانه و اسباب از حد زیاده بدست لشکر
ظفر پرور در آمد و بعد ازین سانحه میانه میر علم خان و جعفر خان
نفاق و نزاع بهم رسید که ان شاء الله تعالی در ذیل
این دفتر بوضوح خواهد انجامید در بیان قضایای
ترکستان قبل ازین مرقوم قلم حقایق رقم گشت که مخلص خان
درانی نوفلزی سردار که از دربار جهان مدار با قشونهای
افغان و کابلی و قزلباشیه جماعت یکه از قلعه هرات بر آمده
بودند بامور تسخیر ترکستان شده بعد از ورود بآن حدود
بلشکرنگاری اقبال یاری و مددگاری اقبال شهریاری
ولایت ام البلاد بلخ و قندوز و اندخود و خلم و میمنه
و چیچکتو و قبچاق و غیره ولایات این طرف آب آمویه را
بتصرف در آورده بعد از کمال طایفه قزلباشیه که همراه
سردار بودند با بوحساوس و دیو رحیم که در نهاد دهر فرزند

انسانی سقیم است و اغوای سپه ایلبارس خان والی ارگنج چشم از
حقوق رفاقت او پوشیده و از مکافات اعمال نیز نرسیده
از مخلص خان انحراف گزین بداعیه واهیه اجلاس سپه
ایلبارس بتخت سلطنت بدروازه ارگ شهر بهیات
اجتماعی یورش بردند خان مزبور باتکای مواهب امداد
از جناب اقدس الهی و استظهار دولت حضرت اعلی
شاهی ظل الهی با جمعی از ایل جلیل افغان و قشون کابلی که
از حضور لامع النور بمرافقت و موالفت او متعین و مامور
بودند بقصد محاربه از ارگ برآمده مقابل و مدافع و مخالفان
را از اراده ناصواب بزبان تیز شمشیر قاطع مانع شد
از هر دو طرف نیران قتال و شعله جدال ملتهب و مشتعل و
هر یک بند از صفین بجان ستانی و جان سپاری مشتغل گشت
لشکریان جانبین داد جرات و جلادت میدادند و از جمله

آوری ابواب حیرت برروی رستم میکشادند چون اقبال
ابد اتصال خدیو بیهمال در جمیع اوقات واحوال ممد
ومعاون مخلصان عقیدت سگال می باشد مخالفان بعاقبت
شکست یافتند واکثری براه فرار شتافتند روسای قزلباش
برخی به تلاش بجادران شیر پرخاش اسیر وبه تیغ پاداش
کردار از جان سیر آمدند وباقی احوال مخلص خان ومردم
ترکستان درضمن وقایع سال آینده مذکور خواهد شد دربیان
توجه موکب نصرت پرور خدیو آفاق بعزم قشلاق ببت الکا
پشاور هنگامی که سلطان گیتی ستان زمستان ولولهٔ عساکر
سطوت آثار برف وباران در ساحت کوه وبیابان انداخت
وسرتاسر دامان صحرا وغبرا از کنوز وخزاین سیم خام مملو و
مشحون ساخت وکوی وبرزن از فرش آبگینهٔ یخ بت نمونهٔ
صرح ممرد بارگاه سلیمان واز انعکاس سبزهٔ زبرجد روکش

بساط چو هربان گردیده بود آفاق بنزم قشلاق از دار السلطنه
کابل حرکت بعد از طی منازل بآن بلده فردوس
مماثل نزول اجلال فرموده بل چون نیر اعظم از مشرق
اقبال طلوع انوار جاه وجلال نموده واز کرمجوئی رافت
ومرحمت آن مهر سپهر عظمت عالمی از افسرده دلان
زمهریر محنت وسرد مهری فلاکت آسوده تا شش ماه دران
بلده جنت آیین زینت افزای سریر سلطنت ابد قرین بود
درین اوقات خجسته ساعات که رایات نصرت آیات
پادشاه دارا فر سایه گستر بر شهر نزهت پیرا در جلوه چهره
پرداز صور کاینات و رنگ آمیز نقوش مکونات اعنی
نیر جهان افروز و سلطان ملک نیمروز با طلعت نورانی
وکوکبه درخشانی از خلوت سرای حوت بمنزل دلکشای
حمل ورود سعادت آمود فرموده بچهره بزم روزگار

وقایع سال ششم کشورکشایی
این زیبنده اورنگ فرمانروایی
مطابق سنه [illegible] هجری موافق
سال پیچی ئیل ترکی

[illegible]

و ممهد سامان بهار پرداخته زمین را از انبات سبزه زمرد فام
روکش سپهر مینا رنگ و هوا را از وفور طراوت لبریز خاصیت
بانیدن گل از سنگ ساخت درچنین حین بهجت آگین طباع
از تاثیر هوای نشاط افزا در اهتزاز و ضمایر دل خاک از وفور
انبساط مانند آئینه صورت نمای افشای راز بود خاقان مهر
فر دین پرور را که پیوسته نیت صواب طویتش مصروف
و اقامت بنای تاسیس اساس خیر در دو جهان و همت والا
نهمتش مقصور بر اعلای بقای مآثر نام و نشان است اراده
احداث عمارتی که محل فیض عام و از برای خلایق مکان
مثوبات و جای نفع و آرام باشد از خاطر کرامت مآثر
سر بر زده کارفرمای عمله تعمیر شد و مسجدی عالیشان محاذی
دولتخانه سپهر بنیان زیب بنا و زینت ابتنا یافت که متعبدان
صوامع ملکوت نماز پنجگانه دران عبادتخانه قدسی نشانه ادا

نموده تحصیل ذخایر سعادت نمایند و قدوسیان پاک سرشت
متوضی از آب حوض کوثر مثال آن که در وسط صحن بکمال
خوبی و لطافت ساخته شده آبروی تنزه نظافت بی اندازه
حاصل کرده ابواب صلاح و فلاح بر روی خود گشایند دیگر
از ابنیه مبارکه این بانی مبانی جهانبانی احداث گنج وسیع
الفسحت عظیم البسطت است که متصل مسجد مشتمل بر دکاکین
سراپا تزیین و بازار دلگشای رونق آگین حسن ترتیب
پذیرفته که تجار جوانب و اطراف و سوداگران ممالک و
اکناف اقسام اجناس و انواع حبوب و غلات برای بیع
در آنجا آورده و حوایج مطلوبه خود را ازین معموره بر فیض
ابتیاع نموده منافع دلخواه برگیرند مجمع است از غرایب
روزگار و نوادر هر شهر و دیار هرچه در مملکت دیگر نایاب
و مفقود است در آنجا بکثرت و وفور موجود در بیع و شرا

ارزان

میزان عدل از برای هر جنس منصوب و قیمت با نفس مجموع
معوان صاحب وقوف بحجت هر متاع معین و مرغوب
و بطراحی طبیعت چمن برای همایون باغی هم در جنب مسجد
سعادت مشحون مرتب گشته که در کمال خوبی و زمین نگ
بساتین روی زمین و نظر زیب گلستان فردوس برین
توان گفت اشجار میوه دار بکثرت و حیاض و انهار
سلسبیل آثار بصفائی که دهان بهار از اثار آن پر آب
لب کوثر بتوصیف لطافت این چشمه سارش در است
چون درین سال فرخنده فال مسیر ممالک ترکستان
بمناظر کرامات از خاقان کشورستان تصمیم یافته بود
بعد از انقضای ایام زمستان و آغاز فصل بهار رایات
نصرت نگار متوجه بعزم آن دیار از شاه و حرکت فرموده
و طی منازل نموده بمنزل خیر رسید از روی عرض بندگان

در بیان نهضت موکب همایون
از اکناف سمرقند و [illegible]
خبر طغیان خاقان [illegible]
با و شاه [illegible]
[illegible] نصرت آثار
از دار السلطنه [illegible]
[illegible]
آن باغی مخالفت شعار

بنیاد زمینداران دارالقرار قندهار و کابل سرحد و حصار استادگان پنجاب

سر برخورشی نظر اهتمام گردید که خانخانان بخواهی جنس از عهد

غزل سنت سرا از شاهزاده عقیدت عقیده و طریق گمراهی و

ارای و ضلالت گزیده شاهزاده والا جاه تیموری را با

اهالی حرم محترم در قندهار محبوس نظر ساخته و دست تصرف

بجز اندوخته جواهرخانه و خزانه و کارخانجات بادشاهی از خسته

فنون بسیار نگاه داشته اموال بادشاهی را بمصارف

بموقع داده از قائم مقام بگاه والا بارگاه دست درازی

خود و بخت مخالفت عم بزرگوار کیوان اقتدار نموده حامی

دران با منزل خویش نواب اشرف الوزرا ... و شمشیر

پیکری برادر خورد ارخان زیب داده که از جانب ایشان

وکالت نقل بسیار نموده است اعلیحضرت قدر قدرت با صفای

این حقیقت شاه پسند خان مراخور باشی سرکار خاصه شریفه را با

بخ

جمعی از افواج قاهره از منزل مزبور رخص دهنیه او مامور فرمود
چون معلوم شد که بستان خان درالی قوقزلی مستوفی الممالک
سعادت اندوز حضور بود خفیاً عرایض بجانب خان و مراسلات
بمقرب خان برادر خود متضمن اغوا فرستاده و تحریص عناد
میکند و بایشان نوشته و می نویسد که امری که مطمح نظر شده
بکار خود مستعد باید بود و کوتاهی نباید نمود و وقتی که موکب عالی
وارد نزدیکی قندهار گردد تدبیری که من اندیشیده ام بعمل آورده
کار با نصرام میرسانم برهنمونی رای صواب نما و مشورت
دولتخواهان باصدق وصفا علاج آن بد اندیش فتنه افزا که
در پرده اختفا تحریک مواد فساد مینمود لازم شناخته
بزندان احتیاط مقید فرمودند خود نیز بدولت و اقبال
باجنود تاییدات ایزدی بهمال عنان سمند عزیمت بصوب
قندهار معطوف نمودند اطراف سابقه القصه شادبستان خان

موجب حکم قدر توامان بجناح استعجال قطع منازل نموده بقندهار
خانخانان هم از قلعه برآمده معرکه آرای معصیت گردید جنگ عظیم
واقع شد لازمهٔ کشش وکوشش از طرفین بعمل آمد شاه پسند خان
بتایید فضل الهی ونیروی اقبال بادشاهی غالب آمده جمعیت
خانخانان را برهم زد خانخانان مغلوب گشته در شهر تحصن
جست شاه پسند خان غلبه کرده بقلعه درآمد و اورا دستگیر ساخت
دران روز از طایفه عرب که ملازم خانخانان بودند جراتهای
نمایان بظهور پیوست وجمعی کثیر ازایشان درمیان کوچه و بازار
که بجنگ ومدافعه ایستاده بودند طعمهٔ تیغ ابدار شدند محبت خان
بلوچ هم که درشهر با خانه کوچ سکنا داشت واز جمله اراکین خانخانان
شده بود اقدام جنگ با قشون پادشاهی نموده درهنگام مغلوبه
کشته شد وبعد ازان خدیو دوست نواز دشمن گداز در ساعت
مسعود وزمان محمود میمنت آمود بدار القرار قندهار فرمودند

پایه افزای سریر دولت و رونق بخش بارگاه معدلت
شده ابواب بهجت و کامرانی بر روی روزگار گشودند
اکابر و اعیان شهر از علما و فضلا و صلحا و فقرا شرف اندوز
ملازمت شده مستفیض و مستفید صنوف عواطف و الطاف
از بارگاه خلایق مطاف گشتند هواخواهان دولت
دوران عدت که در ایام طغیان خانخانان اذیت و مذلت
بی پایان کشیده بودند مشمول تفقد و نوازش پادشاهانه
گردیدند و جماعه که با خان مشار الیه موافقت ورزیده
مصدر اغوا و افسا شده بودند بیاسا رسیدند و
از آنجا که آرایش و پیرایش نخلستان جهان بدست
اختیار باغبان تقدیر است شاخ هستی خانخانان را
که چون شعبه مغیل از درخت نخیل سر برآورده میخواست
باعث ایذا و اضرار خلایق گردد به تیشه سیاست

اقاسی و ادانی

قطع نموده بچمن برای بوستان معدلت پرداخت و
چون محو ثبت رقوم دفترخانهٔ امکان وابستهٔ کلک صواب
نگار دیوان قضا است بر فرد وجود بستان جان ستوفی
که واسطهٔ تضلیل و اغوای خانخانان شده بود خط بطلان
کشیده مانند کاغذ ردی از روزنامچهٔ حیات برآورده
دور انداخت . پادشاهان که صاحب جاه اند
همچو شمشیر در ید الله اند . گر نوازند از ارادت او است
ور بریزند خون ز حکمت او است . ذکر برهم خوردگی دو
شاه زاده احمد پسر محمد شاه پادشاه هندوستان و وقوع
مخالفت و نفاق فیما بین او و امرای بوالمکان
احمد شاه خلف پادشاه غفران پناه فردوس آرامگاه
محمد شاه که در سن چهارده سالگی بود چون بر تخت سلطنت
موروث جلوس نمود از بی پروای و بی اعتنایی که سرخوش

ش

نشاء جوانی و برنایی است در جزوی و کلی امور پادشاهی غفلت
بکار برده و مهمات ملکی و مالی جمیعا بجاوید خان نام خواجه سرا
سپرده و او را بنواب بهادر مخاطب کرده و مختار و شاخص
نقیر و قطمیر مهام ساخته خود را بالکلیه از امور سلطنت عاطل
گردانیده باستیفای عیش و کامرانی و ابتغای حظوظ
نفسانی پرداخته غافلانه بسر می برد و استلذاذ لذائذ
جسمانی را غنیمت می شمرد و خواجه سرای مذکور حداثت
سن پادشاه را دست آویز کامروایی شناخته بلا سهیم و
معارض برتق و فتق امور از پیش خود پرداخته تا آنکه حاوی
کل دربار و مرجع صغار و کبار گردید و مادر پادشاه که بنواب
قدسیه ملقب بود اختیار و اقتدار جاوید خان را باعث
استقلال و استقرار سلطنت فهمیده کارش بجای رسانید که
هیچ امری از مهمات سلطنت بی مشوره و مصلحت او انصرام

نی یافت بلکه مقدمات و قضایا بالانفراد برای و تدبیر او
سرانجام میافت امرای عالیشان مثل سید صلابتخان مخاطب
بنانا بابا وکیل السلطنة و ابو المنصور خان نیشابوری که سرافراز
بمنصب جلیل القدر وزارت بود از حمیت و غیرت متحمل
بلند پروازی جاوید خان نگشته و تفوق و بالادستی خاتون
و خواجه سرا را که خلاف منطوق الرجال قوامون علی النسا
بوده موجب اهانت و استخفاف خود تصور نموده از آمد شد
دربار قدم بازکشیدند و رفته رفته اقتدار و اعتبار خواجه سرای
مذکور بمرتبه رسید که امرای عظیم الشان رابچشم کم میدید
هر ساعت زبان حال خود را بمقوله انا و لا غیری گویا میداشت
و هیچکسی را وجود نمیگذاشت تا آنکه بوزیر و وکیل غیر از نام
وزارت و وکالت چیزی باقی نماند و تحول احوال روزگار
معنی وصفات این مناصب را از طور و اطوار جاوید خان

جلوه گر ظهور گرداند بالاخره حوصلهٔ ابو المنصور خان تاب این
مکروهات و منافرات ... آورده از بادشاه برفتن صوبهٔ اوده
از ایالت آنجا از قدیم باو مفوض بود استدعا نمود نواب بهادر
همیشه این را نظر باینکه تغلبه تمام در دربار برای او حاصل میشود
و سهیم و شریکی و مانع و معارضی در مقابل او نمی ماند غنیمت
انگاشته سعی در رخصیص او کاشته بنا بر حسد و عداوتی که
با بو المنصور خان داشت و بودنش در دربار مخل و منافی اقتدار
و اختیار خود می پنداشت بادشاه را برخصیص او راضی گردانید
تا آنکه خان مزبور بمنزل مقصود روانه گردید چون ابو المنصور خان
دو سه منزل از شاه جهان آباد رفت نواب بهادر بتحریک
مواد عناد و نفاق و تقاضای باطن سراپا عداوت و عناد در
فکر آن افتاد که نقش زندگی او را از صفحهٔ هستی محو و باطل سازد
ولی واهمه و وسواس بکام روائی پرداز د تدبیری بقالب ریختنی

ومنصوبه برانگیخته با احمد خان بنگش که با ابو المنصور خان منازعت
ومخاصمت داشت و موطن و مسکن همراه او بود مراسلات
متواتر نگاشت که دشمن شما را از حضور برآورده روانهٔ صوب
نموده ایم در میان راه چنان سعی و تدبیر بکار برید که بمقصد
نرسد و بجایی واصل شود که احتمال عود نداشته باشد و باین
هم اکتفا نکرده و دست احتیال از آستین ضلال برآورده بنام
مضامین مکرآیین نوشتجات بسرکردگان مرهته که دران ضلع
دایر و سایر بودند و بغارت و تالان اخذ و دست شرارت
میگشودند قلمی و بهم سایر زمینداران و متشخصان آن حوالی و نواحی
رقمی نمود اتفاقا بعضی از مکاتیب مزبوره در اثنای راه بدست
جواسیس ابو المنصور خان افتاد و بنظر او رسید اطلاع
بر مضامین یافته در رفتن اوده را موقوف داشته کینه که مضمر خاطر
او بود کمی بعد کشیده هر چه نواب بهادر در حق او اندیشیده بود

ازا

میرزا خان مشار الیه برای او مصمم گردانید روزی چند گفت
و شنود درمیان ما نزو سخن سازان واسطه اصلاح گردیده
سعی تصفیه و دفع غبار خواطر از طرفین مینمودند از انجا که جوهر
درون آهن رسیده بصیقل کاری ظاهر زایل نگردد کوشش
وسایط فایده نبخشید و زنگ کدورت که بر آینه دل خان
مذکور نشسته بود صفایی نپذیرفت هرچند مقولات دوستی
و محبت و منقولات وفا و مودت نواب بهادر که اشخاص
صلح طلب مذکور مینمودند و زبان باستعذار و استغفار
میگشودند ابو المنصور خان آنرا از مقوله معاذیر لنگ پنداشته
و عذر بدتر از گناه انگاشته بجوابهای مهمل و اشارات
محتمل از سر وا میکرد و شب و روز در فکر و منصوبه دفع دشمن
بسر می برد چون نواب بهادر او را نیز بسبب کثرت رفقا
که از نوکران خانه خود قوی مستعد داشت و جمع ملازمان

همه کارها و ثنای از راه خوش آمد خدمت او میکردند قوی
دست میدید برجمعیت خود اکتفا نکرده سور جل جات با نوا
ترغیب و تألیف در جان آباد طلبیده و بمنزل خود جای
داده متفق و شریک مصلحت ساخت و بعد از این آثار
ملال از چهره حال دور کرد و بتقریب ضیافت درمیان
آورده صید مقصود را دعوت بدام گاه جان شکار
نمود و او بحکم تقدیر بمضمون آنکه [illegible] صید را چون
اجل آید سوی صیاد رود موجب خواهش ابوالمنصورخان
زبان بقبول گشود هر چند هواخواهان و نوکران دلسوز
بگوش او رسانیدند که ابوالمنصورخان آب زیرکاه است
البته عذری و خدیعتی اندیشیده و بساط دغای چیده بملایمت
و همواری دشمن فریفته و تملق و چاپلوسی او شیفته نباید
شد الا آنکه بحرف زبانی عدو از جا نرود و اصلا بجانب خانه‌اش

رود

کرعینه حکایت دام و دانه است روانه شوی نواب عماد رعلیه
قضای مشحون و وصول موعد لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون بحرف خیرخواهان نگذاشته و سخن بد
اندیشان را باد هوای و هرزه درای انگاشته بپای خود
جانب مقتل روان گردید و محصل قدر کشان کشان بوعده گاه
رسانید بعد ورود بخانه خصم غدر آمود معاینه بعض علامات
و امارات فهمید که آتش گرمی برای او پخته اند و در پی اتمام
کار او نشسته اند با دل اندیشید که دست زیر سنگ آمده را
بتدریج و تأنی باید کشید و این مصرع لسان الغیب که
مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ؛ حالی خود گردانیده
ناچار در نشیمن خانه میزبان رسیده با دل مشوش متوحش بین
الخوف والرجا نشست ابوالمنصور خان درخور حالت و
رتبت برعایت مراسم خم و چم و تعظیم و تواضع متوجه گشت

اعتنا

و باظهار کلمات محبت و ابراز محاورات مودت بنیاد افشا
خاطر او پرداخته تعارفات عرفیه منطوق زبان ساخته دل از
جا رفته اش بجای آورد و هر ساعت افسون مهر تازه در
کارش میکرد و درین اثنا ما حضر آوردند و شروع بخوردن کردند
خواجه سرای اجل رسیده بخت برگردیده بزلّه چندی که از روز
مقدرش باقی مانده بود بهمکاسگی میزبان تناول نمود در عین طعام
خوردن بوی سیری که لوزینه کرده بودند بمشام نفرس استشمام کرد
و دست از طعام باز کشیده این بیت حالی بر زبان حال آورد
دریغا که بر خوان الوان عمر ؛ دمی چند خوردیم و گفتند
بس ؛ بالجمله بعد دست شستن که حکم دست از جان شستن داشت
میزبان ـ بهانه اینکه در خلوت خالی از غیر بعض اسرار واجب الاستماع
مذکور میکنم و بفراغ خاطر باهم می نشینیم از مجلس عام برخاسته
و آن گوسفند تسلیم را بدست گرفته بمنزل کشیده و در جای که مسلخ او

و انواع

قرار داده بودند بیچاره خوکرفته را رهانید و خود بحیلتی ازانجا
برآمد درین ضمن محمد علیخان جارچی با چند نفر دیگر که در کمین کا
کینه وری صیاد از چشم براه صید نشسته بود از در درآمد و کار
تیز تر از برق خاطف که در آستین فرصت طلبی پنهان داشت
بچستی و چالکی برآورده به پهلوی خواجه سرا حواله و از طرف
دیگر کمر تیر بر شش را از تن جدا کرده در فضای دیوانخانه
بر تافتند و جسدش را کشیده برای مهمانی مرغان آبی در دریای
که متصل حوالی حرابان داشت انداختند رفقای مقتول مشاهده
این حال ملول شده سر از پا نشناخته هر عرفه و منفذی که دیدند
از مناص و مفر خود انگاشته بحال تباه متفرق و پریشان
و آواره و سرگردان شدند هر که این واقعه عبرت بخش می شنفت
حیران می ماند و بی اختیار فاعتبروا یا اولی الابصار میگفت حمد شاه
باستماع این ماجرا مضطرب مضطر شده چون تصور دنیا حرت

بر حیرت می افزود و مثال صورت آینه حیران کار خود بود و
مادرش که با وصف انوثیت و رزانت و استقرار و استقامت
و وقار از بیرنگ تجربه کار خود رجحان داشت سررشته تدبیر از
نهفته تدبیر گرد آوری اسباب استحفاظ واجب انگاشت وچه
اول عماد الملک که دران حین از انتقال در منصب توپچی
باشیگری سرافراز و بخطاب شهاب الدینخان مخاطب و ممتاز
بود پیغام و بانتظام الدوله پسر قمر الدینخان وزیر پادشاه
فردوس آرامگاه بدین اسلوب انهای مرام نمود که ایرانیان
از حقوق نمک چشم پوشیده و بر روی گزیده گم بعداوت
و بیوفائی بسته اند و در مقام نمک خوردن و نمکدان شکستن
نشسته اند شما که اباً عن جد سرافراز کرده و پرورده نعمای
این دودمان عالیشان می باشید و اسلاف و نیاکان شما
درین دولت والا مصدر خدمات نمایان شده اند و مع هذا

ناموس سلسلهٔ معنوی و نورانیت باین خاندان سلطنت
نشان دارید و تخم اخلاص و عقیدت در مرزبوم دلهای کا
در نیوفت بسنت سنیهٔ اجداد و آبای خود لوازم وفاداری
و عقیدت شعاری بجا آورده و در راه خیراندیشی و خوش نمک
بجا آری سر کرده مراتب دلسوزی و اخلاص اندوزی ادا
دکارنامهٔ بدیع بر صفحهٔ ظهور پدید آرید و در تقویت و معاضدت
این دودمان و قلع و قمع بدخواهان بنحوی کوشش نمایند
و ابواب نیکنامی بر روی خود بگشایند که اراده ناصواب
مخالفان از پیش نرود و بنای خلافت و دولت دودمان
گورکانیه بی پا نشود و شجرهٔ ثابتة الاصل پادشاهی تیموریه برقرار
و نام وفاداری شما بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند والّا در صورت
تقاعد و تهاون شما معاندان استیلا یافته در انهدام اساس
سلطنة خواهد کوشید و اثری از دودمان تیموریه بر روی زمین

نخواهد گذاشت و تا جای که دستش خواهد رسید قطع ریشهٔ حیات
شما نیز اصل الاصول مقصد خواهد پنداشت و مجال و فرصت
نخواهد داد که در هندوستان نفسی تواند راست کرد یا دمی
درین ملک بکام خاطر تواند برآورد دیگر حرفی برمز گفتم باقی دگر
شما را شهاب الدینخان این پیغامهای حسرت نشان را بگوش
هوش شنیده و باطراف و جوانب حرف ممیزانه وارسیده
و مآل کار را بنظر تأمل سنجیده و تهاون درین باب موجب
زوال و اختلال دولت خود و دین تحریک این دواعی
در مدافعت ابو المنصور خان جاهد و ساعی گشت و باجتماع
سپاه و لشکر و امن اهتمام بر کمر بست و انتظام الدوله را
که شهاب الدینخان با او نسبت خواهرزادگی داشت
بجای خود میر بخشی مقرر ساخته خود بر مسند وزارت تمکن
جسته باصلاح مهام پرداخته و ابو المنصور خان اقامت

حویلی خودش که نزدیک وتیررس قلعه بود مصلحت ندیده
خیمه بیرون شهر زد و چند روز باطراف وجوانب گردید
از هیچ سوراه درآمدن بدرون شهرپناه نیافته بسمت دریا
که از دور رفتن آب میدان وسیع محاذی درانجا واقع
بود باسورجل وغیره افواج وسرداران همراهی آمده نزول
نمود ازین طرف مردم بادشاهی دیواری طولانی از برج
شهرپناه تا کنار دریا پیش رو کشیده وخندقی عمیق حفر
کرده جابجا دمدمه وسیبه با بطریق مورچال بسته
توبهای بزرگ بالای آن برآورده ودیگر آلات دارو
آتشبازی از قبیل ضرب زن وجزایر وتفنگ ازین سر دیوار
تا آن سر چیده حصارنشینی ترتیب دادند که دلاوران
رویین تن وفیل تنان کوه شکن را بر روی آن آمدن
محال وافواج آهنین جگر را از ضرب گوله های جبال افکن

مجال بافشردن دران میدان دور از خیال سپاهیان
ابو المنصور خان فوج فوج و توپ توپ هر روز سوار شده
می آمدند و حمله های رستمانه میکردند اما از صاعقه ریزی توپخانه
آتشبازی نمی توانستند کاری از پیش برد غیر ازینکه چندی را
بدم توپ و تفنگ داده برگردند حاصل سعی و کوشش آنها
نبود و طول مدت این محاربه بدو ماه کشید روز و شب از
آتشخانه حصار نو تیار بلا فاصله شعله افروز میکرد و بدو
از بالای قلعه که توپهای دورس بر بروج و دروازه آن
نصب شده بود گولهای متواتر چون تگرگ از آسمان
می بارید و از افواج پادشاهی در خارج قلعه سنگر بسته
بودند در گذشته بمعسکر ابو المنصور خان میرسید بان
خود حسابی نداشت که دسته دسته از هر طرف سر بهوا
میکشید و هرجا که مثل شهب ثاقبه فرود می آمدند بیزار

از استخوان سوختگان آتش پیدا میدمید چون عمارات
شهرپناه جهان آباد برکنار دریا بوضع طولانی واقع است
قلعه از بناهای فیروزشاه افغان نیز درمیان عمارات
آمده از امکنهٔ منیعهٔ مرتفعه است و مسجدی دران تعمیر یافته
که سقف آن مشرف بر قلعه بود ملازمان ابوالمنصورخان
آنرا در نظر کرده و با بعضی از سکنهٔ آنجا سازش نموده شبانگاه
از راه غیر معروف قلعه درآمده خواستند توپی بالای
مسجد مذکور برآورده گلوله اندازی بدرون قلعه بکنند
چون از جانب شهر چند توپ بزرگ ده من و دوازده من
تبریزی رو بطرف ابوالمنصورخان بسته بودند ازان طرف
چند توپ بزرگ بیست آثاری و سی آثاری و زیاده
ازان هم بود توپچیان فرنگی هنر سحرکاران توپها را بران
قلعه بسته گلوله های کوه افگن بآن مکان شامخ انداختند

و تنگنای ابو المنصور خان را فرصت بالا برآمدن نداده در
افواج دیگر هم از گرد و پیش برجهای که متصل و مشرف
بر قلعهٔ مذکور بود برآمده پای استقامت آن مردم را متزلزل
ساختند آنها ناچار شده و کار را تمام گذاشته که آمده
بودند بدر رفتند ابو المنصور خان از تیغی و از ضربهٔ کاری
بر روز سپاه خود تنگ آمده و بر سر غیظ شده تاب
نشد به پرسش خود سرکردهای نامی او با اتباع و اشیاع
خود که یکجا بیازی بسته و حیات اجماعی صفها را بسته
از طرف دریا که بسبب فاصل دادن آب جای خالی شده
بود در گذشته و از جان خود گذشته قصد درآمدن درون
بر خیمهٔ توپخانه کرده سپاه آنطرف که در مورچل
نشسته یکجا روداده کارزار بودند بعضی بجای خود مانده
و بعضی متفرقه یکجا درشنا فتند کار از توپخانه درگذ

جنگ کوته یراق انجامید دلاوران از طرفین شمشیرهای
برق لمعان از نیام برکشیده و میدان معرکه را بخون فشانی
یکدیگر گلگون ساختند و داد جرات و مردانگی دادند آخر فتح و
ظفر نصیب قلعگیان شد و متجلدان آنجانب شلاق
ستونی خورده روی از معرکه برتافتند دران روز طرفه
جنگی روداده بود و معرکه قیامت آشوبی صورت گرفته
از بس کثرت و انبوه مردم طرفین و بهم خوردن افواج
فتنه را چنان محسوس میشد که گوی دو بحر پرشکوه است
در تموج آمده پهلو بیکدیگر میزنند و یکی بر دیگری خواهش روز
و استیلا میکند القصه ابو المنصور خان سنگر از انجا برداشته
بخضرآباد که دو کروهی پس‌تر ازین مکان خیمه‌گاه ساخت
و از انجا باز جمعی از سپاه جرار بهرام سپه بسرکردگی عبدالرحیم خان
و سید علی اصغر که در مراتب شجاعت و بهادری اورافع الکم

سکفتند تعین یورش کردو انها تنزدل بجانفشانی نهاده
مستعد ایمعنی شده ورو بمیدان آوردند که توکل راپیش رو
رایات عزمت ساخته وبجنک توپخانه پرداخته بطور
محاربان هندوستان دست وکریبان شده باهم
درآویزند وتیر وتفنک برداشته بشمشیر وخنجر خون یکدیکر
بریزند باین اراده حملهای مکرر کردند ودر تقدیم لوازم
جرات وجانبازی کوششهای بهادرانه بجا آوردند
پیش توپخانه صاعقه بارکه کوله باران مثل باران بهار
منصب [illegible] نتوانستند [illegible] بیشتر کذشت بعد ازین دو
یورش که [illegible] کوشش بود امکان درآمد از
هیچ سو نیافتند بسمت غربی شهر که درآنجا توپخانه چیده
نشده بود اراده درآمدن کردند وزیر بهرد اطلاع
ایمعنی بابعضی امرا وسرداران سوار شده واز توپخانه

اضراب سنگین را در همانجا گذاشته و توپخانهٔ رکابی را همراه
برداشته بدانطرف رفته در احاطهٔ عیدگاه که مبنی بر کوتچه است
خیمهٔ کوچکی برپا ساخته نزول کرد و سرگردهای دیگر را با
توپخانه جابجا بر معابر و منافذ و مکانهای مرتفع تعین نموده
مورچلها قایم ساخت و ابو المنصور خان عقب کوتچهٔ دوم
بجای که یکنیم کروه کمابیش از منزلگاه وزیر فاصله داشت
فرود آمده هر روز فوجها از طرفین [illegible] ن هردو
کوتچه است آمده جنگ میکردند [illegible]
مبدا وند تا یکهفته [illegible] قطعه زمین [illegible] نزد
وکین موند [illegible] آشوب بجا [illegible] دد
از استحکام توپخانه [illegible] مردم کار
نمیکشود روز افواج [illegible] منصور [illegible] ت و عدهٔ
که در سامان مقدرت آنها بود جمع شده رو بجنگ گاه

او نیز و خواستند که لوازم تجلد و دلاوری بظهور رسانده
کاری از پیش برند تمام روز دست و پا زدند و تلاشهای
کردند هیچ پیشرفت نشد نزدیک بشام که تکیه سوار نیله
کبود افلاک رو بمغرب زمین نهاد و آثار ظلمت لیل نمایان
و با گرد و دود میدان حرب توامان گشته آفاق را
ظلمات بعضها فوق بعض گردانید گلوله بندوقی بکستین
نام سرداری که در جلادت وجوه مقتدای هنود عنود
و تیر روی ترکش ابو المنصور خان کثیر الجنود بود رسید
و روز حیات او تاریک همچو شب گردید همراهانش
دل پای داده فیل سواری آن مرده را در میان گرفته
راه گریز پیش گرفتند و باقی افواج نیز بمشابه صورت
حال و مقتضی شدن وقت قتال رو گردان شده
بمعسکر رفتند از وقوع این سانحه کسی را دگر یارای آن

تا مدتی از لشکرگاه برآمده و اقدام میدان جنگ ناصرخان
مشار الیه ناچار بموجب مشوره سورجمل که مدار علیه جنگ
و کلیه عقل خود قرار داده بود زیاده از این ارتکاب
مشیه و جدال لاینفع و محال دانسته دست و دل از
ستیز و آویز برداشته از آن طرف کوچیده و بوضع سبکسری
آواره گردیده از شهر شاه جهان آباد بسمت قصبات
متعلقه رسیده از آنجا که رخصت رفتن سورجمل در تعویق انداخت و عزم
با افواج از شهر برآمده بهمان سمت اعلام عزیمت بلند
ساخته نزدیک چشمه پیر گرده که باین قریه آباد و بسیاری
از متعلقات از بابی سورجمل بوده نزول کرده در عرض
سه چهار روز داخل آن مسخر شده از ضرب توپ و تفنگ
مضطر ساخته از آنجا بیرون کرد و جمعی از بابوای احشام
تعین نموده آن قلعه را که از انگشته   و علفهای را سورجمل

بمنزله دروازه بود بتصرف آورد و درین چند روز هم ملازمان
ابو المنصور خان ادوات توپخانه پیش رو کرفته نزدیک
بمعسکر وزیری می آمدند و شب و روز نیران جدال مشتعل
میداشتند اما ازینطرف جوابهای کافی و وافی بصحابت
کلولهای توپ و تفنک بلاغتی ارسال مییافت که
متهوران آن طرف را مجال پا فشردن و امکان دم زدن
نمیداد آخر الامر روزی که وزیر با سرداران دیکر در شهر پیش
پادشاه برای عرض بعض مقدمات آمده بود ابو المنصور خان
وقت قابو یافته و آتشخانه را افسرده دانسته با تمامی
فوج سوار شده خواست که بر لشکر خالی از سردار
ریخته توپخانه و دیکر اسباب و اثاثه وزیر و تمام لشکر را
دست برد نماید عمله توپخانه که ملازمان قدیمی پادشاهی
بودند و یعقوب خواجه سرا مخاطب به بختاور خان که د

و غبار آن فوج از دور ملاحظه نموده خبردار و [illegible] ه
و پیکار شدند آن افواج بهیأت مجموعی بر پله گوله رس
لشکر آمده شروع بافروختن نیران جدال نمودند و ازین
طرف خواجه سرای مذکور و دیگر سران و سرکردگان
متعهد اهتمام توپخانه و استحفاظ سنگر بودند بمقابله پرداخته
پای استقامت بمیدان مبارزت افشردند تا دو پاس
روز این هنگامه بر پا و آتش کارزار از طرفین شعله افروز
بود چون همگی کارها بمشیت قادر بر حق و ارادت خالق
مطلق وابسته و تدبیر عقلا و اهل ذکا را در ادراک ماهیات
حکمت صمدی پای سعی شکسته است و در عین گیرودار و گرمی
هنگامه جنگ و پیکار که ملازمان و سپاهیان عماد الملک
درون دایره سنگر کالاحاطة الهالة للقمر در محاصره افواج
منصوری گرفتار بودند و بقدر توان و طاقت دفع حملات

کارزاری شود و نظر و چشم انتظار بودند که کومک بجانب لشکری
گشودند ناگاه باقتضای قدرت الهی عماد الملک با جمیع
امرا و انصار و سپاه و خیل سوار بعد از رسید و دلهای
کان را انتعاشی و تقویتی بخشید قلوب شورش
شورش نفس بخشید و اتباع عماد الملک را شوقی عظیم و جدی
تمام حاصل و خواطر از جانب خواجه دهم و دو ازدهام او را اطمینان
کلی حاصل شده بود و رسید نفس از سر فوج چراغ جرأت و دلیری
در شبستان دلها روشن گردید روی شجاعت بمیدان
نبرد آوردند هنگامه حرب و جدال و معرکه رزم و قتال
از یکبار گشید گویا روز یوم ینفخ فی الصور بعرصه ظهور
جلوه گر گردید صبا از آن طرفین و شعوران جانبین لشکر تشنگان
ذوق شهد مرده را از جامهای خنجر محمود پر از تیرهای مرگ
و از کلکونه زخمهای خونچکان چهره و عزت و حمیت را رنگین

و نگارین میگردانید و منطوق و سعی فی خرابها در هدم بنیان زندگی
یکدیگر نهادن و تاخیر نکرده و از هر طرف لشکریان جبر از
بمعاونت و معاضدت رفقا از یک گریبان سر برآورده
داد خصم افکنی و عدو شکنی میدادند و بامداد و اعانت هم
بازوی سعی و جهد میگشادند بالجمله از ستیز و آویز بهادران خونریز
آشوب روز رستخیز پیدا و شر و شور یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ هویدا گشت
تفنگ بلند آهنگ تفسیر فیه ظلماتٌ و رعدٌ و برقٌ آتش زبان
و زبان عالمیان از خروش توپ و بادلج در تشریح
معنی أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ گرم بیان بود
هر شجاعی که حریف و مقابل خود را به تیغ خون آمیغ سر
می برید بآیهٔ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ ناطق میگردید
پیکان سریع السیر تیر از هر جانب باداء پیام های تند و تیز
میرسید و مفهوم ما علی الرسول الا البلاغ رزمجویان گوش

آواز راد کشین میکرد انید و شمشیر برق نظیر در قتل سپاه دنی
از آستین نیام برآورد و آیینی گشتش سر (دو گوشش) کرد که هر فرد از افراد
رزم گزینان بکریمه من ذا الذی یشفع عنده زبان میگشود بحکم
فافعلوا ما تؤمرون گردن اطاعت پیش آورده خم می نمود
در افتادند با هم جنگ جویان ❊ زدند آتش بجانها شعله خویان
سلامت رخت بربست از جهان رست ❊ از آب تیغ طوفان
اجل بهر جانب ز فیض آب پیکان ❊ شکفته گلشن زخم نمایان
خاست
از آن سمها که از زین بر زمین سود ❊ زمین صحن دکان گله پز
بود ❊ بالجمله از صلابت نبرد جویان خنجر در دست ترک فلک
لرزان و از سطوت شجاعت شان سنان سماک رامح سر در
گریبان بود هر یکی بقصد عدو کشی بر کمان دلاوری زه بسته
و بصد جرأت در کمین دشمن شکنی نشسته   بکین خواهی میان
تنگ بسته ❊ دل چون سنگ را بر جنگ بسته ❊ تیغ بندان

سنان گزار از سر بطال افعی تیغ اعادی را چو دوک
پیچان نمیشد و بپیچ و تاب کمند گلوگیر دشمنان را از تن
اسیر میگردانید و خرمن حیات بد سگالان از شعله
صمصام برق فام توده خاکستر میشد و جگر خصمان را از
زبان درازی سنان خون چکان برنگ شقایق خون بخون
می آلود درین اثنا دال غلط نمود تیغ خورشید جهان افروز
مهر بار بمغرب متوجه گردید و غلام شام حسب الامر علم را
بیرون آورد گردانید و تشخیص و تفریق دشمن و دوست بسبب
ظلمت و تاریکی محال و سپاه طرفین را اظهار آثار تجلد
خوف محال است ناچار فریقین از نبردگاه روی تافت
بلشکر خود شتافتند چنین آئین غیرت دستیاری تعهد
امور رزم گرفت و بیداری واجب شناختند و خواب و آرام
از غایت کار طلبی از نظر انداختند چون فردا جنگ

خورشید سواره خنگ فلک از میدان مشرق سر بر آورد

و لشکر تیره مشرب شب را شمشیر خطوط شعاعی زیر و زبر کرد

بهادران خون آشام هر دو لشکر سریع الانتقام بقصد

رزم و پیکار رو عزیمت نهادند و کارزار زین بر اسپان حزم

از شمشیرها در کمر بسته و زنجیر خودداری گسسته مهیای

جانفشانی و آماده جانستانی گشته و تانی و تاخیر را خیرباد

گفته چشم بر اجازت کارفرمایان و گوش بآواز

مطاعان بودند و از غایت دلیری در خونریزی تجویز

اهمال و امهال نمی نمودند درین ضمن وکیل سورجمل جات

که از چند روز بجانب خان خانان اقامت داشت بتحریک

خان خانان شقوق مصالحه قرار داده با بوالمنصور خان

می گذاشت از شهر معسکر ابوالمنصور خان رسیده ظاهر نمود

که خان خانان از مبادی حال الی الآن پادشاه هندوستان

در شرح لطافت بنگاله خود زیر مساعدت واصل و بعرض قبول در می آورد
و باعث تهیه ذخیره نقار و تخم و آتش عناد و کدورت زیاده والات
میکرد حالا که پادشاه بنجوز رمضان رسیده و اصل کار
خفیه و آشکار تهیج غبار جنگ و جدال پیشنهاد گشته و در عقود
مخالصت معروض گردیدن در مقام ملاطفت در آمده و مملکت
برای استخلاص سهو عمل که عبارت از جنگ و جدال باشد
آتش طلبیده و شیدرا بعمال این مراتب مامور کرده بجانب
ابو المنصور خان که با وصف اتصاف بصفت نمک حلالی
و خیرسگالی دولت علیه گورکانیه بنابر لجاج و عناد و مالکیه
بنابر جابانی بر سر ستیزه کاری آمده بود و بعجالت راه ضمیمه
و صلح و صلاح را مقتضی گشته بمحبر الصلح خیر العمل زبان
گشود و بمضمار مجلس گفت که یا ایها القوم من آنم که قدر
خود و صید آنم اگر صد ... نبود شماره حقوق نعمت یاد شاه

نتوانم لیکن از بیم جان و ناسازی و فساد پردازی اهل
عدوان باضطرار کمر باین امر دور از کار بستم با اینهمه عهد
بندگی ولی نعمت شکستم حالا که پادشاه از بینائی ارخای
عنان نموده ابواب شفقت کشوده من از جان و دل شا
شامل پادشاهی سعادت میدانم و ربنا افتح بیننا و بین
قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین میخوانم قصه مختصر عماد الملک
که اصلا بصلح رضا نداشت و از قساوت درونی شناعت
سنگ دمار را وقعی نمیگذاشت حسب الطلب پادشاه
بالاجبار والاکراه بشهر شاه جهان آباد روان و در ترتیب
مقدمات و تاویلات برهم زنی امر صلح با دل پر کینه
خود منصوبه اندیش و همداستان شد بعد رسیدنش
پادشاه بحسن خطاب قبایح جنگ و هیجا و محاسن آشتی
وصفا بدین نمط مبین و مبرهن گردانید که ای عماد الملک

اگر طریق حق و حساب پیش گیری و سبیل صدق و صواب
در پذیری حرفی چند که خیریت دودمان گورکانیه خصوصاً
و صلاح و فلاح رعایا و امرا عموماً در ضمن آن منطوی و خیر
اخروی نیز برای ما و شما در قبول آن مرعی است بر زبان
می آریم بگوش رضا بشنو و از جادهٔ راستی و درست
فهمی بیرون مرو و از قول حق بناحق ملول مشو مختصر اینکه
هر کرا خدای خرد آفرین از فطرت متین و رای رزین نصیبی
بخشیده باندک تأمل میفهمد و بسهل ترین توجه عیناً
و عیاناً می بیند که آیه کریمه ان طایفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما منع حرب و قتال و نهی جنگ و جدال
مینماید و بسوی صلح و صلاح رهبری میفرماید گروهی را
که مسلم و بوحدانیت خدا مسلّم باشند امر بجنگ و جدال
با مسلمین کردن و بخلاف کلام بعمل آوردن به تضییع

ملک

نفوس مسلمین و ریختن خون اسلامیین سعی ورزیدن مخالف
ملت اطهر و مضاد مذهب اظهر است فلا محاله مقدمهٔ موافقت
انگیختن و فیما بین اهل اسلام رنگ آشتی ریختن مثمر حسنات
حال و منتج خیر مآل است چه لازم که اینکس لاعن شئ
در قتل ارباب ایمان کوشیده و در افنا و اهلاک جمی غفیر
از مسلمین اصرار ورزیده در دنیا بدنام گردد و مواخذهٔ روز
نشور بخود بپسندد و قطع نظر ازین مقولات باصواب
اینهمه زرهای بیشمار وحساب که درین منازعات بیحاصل و
مباحثهٔ لاطایل صرف گشته و میگردد و خزاین
اندوختهٔ نیاکان عالی اقتدار خالی شده و میشود و غیر از
وزر و وبال اخروی و کسر شان خسروی که از مقابلت
با نوکر حاصل آمده منفعتی و انتفاعی ندارد بهتر آنکه دست
از جنگ برداری و بیش ازین خلق خدا را نیازاری

عمادالملک چون این کلمات حقیقت سمات شنید و جوابا
نوا رسید فهمید که من بعد بخلاف مرضی پادشاه اگر عبث بشر
جنگ و پیکار میکرد و گردن برضا نمیداد همگی منصبداران
پادشاهی از رفاقت سپه تهی میکنند و از موافقت
و مرافقت اعراض ورزیده او را تنها میکنند آخر صعوبت
همگی از قبول امر سلطانی سر باز زده و وقت دیگر
با انتقام کشی برخیزند بعد این مطارحه و مکالمه قرار گرفت
که ابوالمنصور خان بصوب صوبجات متعلقه خود
روانه شود و فوج پادشاهی بساط کینه خواهی برچیده
بشهر برگردد و چون التماس مقرر و صورت این و
مقبول مصور شد پادشاه بتوسط خان خانان ابوالمنصور خان
پیغام فرستاد که حالا تا آن رفت عزیمت صوبجات
خود کند و خاطر جمع دارد که کدورتی با آن جناب نمانده

بمجرد وصول اشاره پادشاهی بملک خود راهی گشت
و افواج اینطرف که در حضر حکم سفر داشته بشهر آمده
از تردد و تلاشش باز رست عماد الملک کینه پادشاه
و خانخانان بدل گرفته و براه حیله اندیشی رفته
با موافقان و مدبران خود انجمن مشاوره برآراسته
و بزم مطارحه پراسته منصوبه و تدبیری انگیخت و
بنای مکر و تسویل بیریخت تا آنکه نواب ابو المنصور خان
بمسافت بعید یقین کرده و سورجمل جات را در قلعجات
خودش تنها و بیمدد کار دید با خود مصمم ساخت که فوج
مرهته را بامداد و اعانت طلبیده بالاتفاق بر ملک او
باید تاخت بالاخره باین وسیلة الرجا مراسلات و داد
ولاشعر تطمیع زرها و وعدهای فوق الاحصا بملهار سرگرده
سرگرده مرهته ها که با سی هزار سوار در حوالی اکبرآباد بود

و دایر بود نگارش نمود. عهده ورده وجواب وقبول ملتمس
پریشانی بادشت. با جمعی لشکر خود که قریب بیست هزار سوار
وهمین قدر پیاده همراه داشته هم بر اثر او که گذشته از نظر
عساکر مرهته نیز با افواج خود آمده ملحق گردید و عمدة الملک
باتفاق مرهته در صدد و سوطن شورجل جات برسید
سورجمل در قلعه متحصن گشته بجنگ توپ وتفنگ پرداخت
وعماد الملک سامان قلعه‌گیری فراهم ومهیا ساخت
وبتاخت وتاراج مشغول گردید واکثر قریات ودهات و
وقصبات ومحالات متعلقات جات را از حیز انتفاع
وساکنان ومتوطنان مواضع مذکوره را بسیه جاه
نقصان وفقدان مال ومتاع انداخت. تا مدت پنج ماه
قلعه را مرکز پرکار محاصره نمود وهرچند خدایع وحیل
در افتتاح حصار بعمل آورد بجز باد پیمایی و هرزه درائی

گرهی از کار نگشود و غیر ازین که خزانه در حواله مواجب
گردد
سپاه و لشکرهای ~~حصول از عدم منفعت بکرو منفعت~~
نبخشید درین مدت اکثر اوقات همراهان جابت از قلعه
بیرون دویده چپقلشهای مردانه و دستبردهای دلیرانه
بعرصه ظهور رسانیدند و حیرت افزای فوج و سپاه
عماد الملک گردیدند و مدام از فراز فصیل قلعه چون قطرات
مطرات گلولهای توپ بریزش می آوردند و هر روز
جمعی را از پیرایه هستی و حلیه زندگی عاری و به هیولی نیستی
متواری میکردند عماد الملک دید که گشایش این عقده
لاینحل و تقسیم این امر مشکل بکنجکاوی ناخن شمشیر و زور
انگشت سنان و تیر از جمله محالات و معقوله ممتنعات
بمقتضای جبلت طینت که در بدخواهی بادشاه خود بسته
با عاقبت محمود نام کشمیری که مدار الکارخانه اش بود

ترتیب و تمهید مکر و فریبی که منتزع طبع بادشاه از خلعت سلطنت
باشد نشست منصوبه بر انگیخت و طرح فتنه و فساد ریخت
و عاقبت محمود را در ظاهر بطلب توبهای گران که قلعه
گشائی را شایان باشد بشاهجهان آباد فرستاد و بالسر
والخفا تعلیمش داد که بدرخانهٔ بادشاه غیر از خان خانان
امیری که مصدر تلاش تواند شد وجود ندارد و خانخانان
هم بنابر خودداری از کنج خانه سر بیرون نمی آرد علی هذا
التقدیر مصلحت آنکه بشهر رسیده بین باشیان توبخانه را
بطمع زرها با خود همداستان و یکزبان گردانیده مردم خود را
در حوالی و حواشی ابواب قلعه برای امتناع رفت و آمد
منصبداران نشانیده اگر مقتضای وقت بیند اراده مسطور را
از پیش برد و الا باینطرف برنگارد که فوجی دیگر بامداد
مرخص گردد عاقبت محمود مذکور که وخامت عاقبت او

قریبا مرقوم میشود با عوان و انصار شاه جهان آباد وارد
گشته در ظاهر بقاعده بندگی و ادب پیش پادشاه رفته
برای تعیین قلعه کشای رعد صدا معروض داشت و بنابعجز
والحاح ~~ضرورت این بطبق~~ و التماس گذاشت پادشاه
ناتجربه کار که ~~نتهلو~~ دشمن را از دوست فرق کردن ~~نصیب~~ نمی‌نمود
~~بهلبو~~ کلمات استماله زبان گشود و وعده ارسال
توپخانه مقرر نمود و بعد ازانکه عاقبت محمود از حضور
پادشاه معاودت کرد خان خانان بتقریبات و
تمهیدات فرستادن توپخانه منافی مصلحت معروض
ساخت و پادشاه برحسب التماس مومی الیه اعراض
از قبول واجب شناخت چون عاقبت محمود را اراده
باطل مرکوز خاطر بود انکار پادشاه در دادن توپخانه
دست آویز خلاف و اختلاف کرده از گریبان مخالفت

توپهای

سر برآورده بموجب تلقین و تعلیم عماد الملک جمعی را از امرا

قریب بابواب قلعه برای نهی مردم پادشاهی از آمد و شد

دربار نشانید و در خفیه همباشیان نمک بحرام را باخود

رفیق گردانید چون دو سه روز بدین منوال گذشت

خیرخواهان پادشاهی را باد دامن غیرت شعله حمیت

مشتعل گشت روز سیوم نجادرخان خواجه سرای

سلطانی تاب نیاورده با دسته خود مطارحه و مشاوره

نموده قرار بران داد که بعزم سلام پادشاه باید

رفت اگر کسی سر راه نگرفت در قلعه درآمده پادشاه را

از حقیقت کار آگاه باید گردانید و چاره این واقعه باید

پرسید و در صورتیکه کسان عاقبت محمود بر سر

تیغ آیند و اصرار و لجاجه در امتناع نمایند جواب شان

بزبان تیغ حواله باید نمود درین آویز و ستیز اگر غالب آمدیم

باقتضای مرادی چون تنک نکنیم در جهان و تفرقه پریشان
حاصل نشدیم و اگر کشته میشویم در راه ولی نعمت جان
نثاری کردن بر زندگی ام راه بر وفت القصه خان عزم
این غزوت باصواب نهضت همراهان شجاعت مآب
بجانب قصبه چالک عنان کرده بود چون مردم عاقبت محمود
نزدیک رسیده مشار الیهم زبان تیر و سنان تیغ جهود و
در و کشته و هزیمت ولی آن روی و در آن طرف رفقای
بختا و رخان بیجیا آخته مرغ حایل پرواز شد چند ل
زبان کشیده و دود آتش قتال بفلک جب عاقبت محمود
بجود مستحق این خبر که مردم مفرد و دیده لکن با یکی سی
اعوان و انصار بختا و رخان در هیچ جاده بپای فرار کرده
بحد و بطرف لاهوری ورود او زه سری کشته بختا و رخان
از عاقب فراریان عنان زنجیده و از دنبال نشد از دور

بان و تفنگ پرداخت و در اشتعال آن مجال نا داده کاری آم
حسرت فزا جلوه گرای ظهور ساخت که از شراره ریزی
بان آتش بسرادق و بیوت عرض راه در گرفت و جمیع
آتش قهر الهی را با شعوری رفت که بسوختن بان از
مسجد اکبرآبادی تا دروازه لاهوری که بازار و بیس
دکاکین و خانها در ره بیک لمحه در سوخته آتش فشان و
سمان ازان کثیر اشعال گردید و عالمی را از حرق مال و متاع
بخاک تیره نشاند و عمارات رفیعه منیعه سوخته چون
آتش خانک تیره وار و موجب اشتباه و حسرت ارباب
بصیرت گردید و از هر طرف مقوله مخبره و یا دولی لعا
بطوفعات سپهر درین حیص و بیص عاقبت محمود فرصت یا
و بانی پسر سیکل فشتاه نعمتان مبر بره جهان را از ضرر
سرشت خود بان در لب آورد مجاز و رستاق عالیه و

واستیلای بی پایان بحضور ولی نعمت خود رسیده مورد
تحسین و آفرین گردید تتمهٔ احوال عماد الملک و مراجعت
او بی نیل مقصود از ملک سورجمل جات و دیگر واقعات
آن اوقات و نشاندن عماد الملک عالمگیر را بر تخت سلطنت
هندوستان و دستاق ساختن او پسر محمدشاه پادشاه
را بزندان   روزی با نهای منجسان اطراف و
متفحصان اکناف بسورجمل جات مکشوف گردید که زوجه
وصبه ملهار برسم معمول [illegible] ار بجانب دریای گنگ که
معبد معروف آن گروه خذلان آهنگ است رو آورده و
زیاده بر پنج شش هزار سوار همراه ندارد سورجمل جات
که در کمین قابو طلبی نشسته فرصت کار سنجیده اینمعنی را فوز
عظیم دانسته نصف اللیل جمعی از معتمدان خود برا نطرف
رخص وسه کردهای آن جماعه را باعلام راز مکتوم مخصص نمود

و تاکید شدید بر زبان آورد که بلا توقف و اهمال با بلغار و
استعجال بسر وقت آنها ورود گروه اثاث ملهار را گرفتار
ساخته در قلعه رسانند که بعد وضع منت و تقرر مراجعت
از دور قلعه سپرده خواهد شد چون قضای الهی با تدبیرش
موافق و مشیت ربانی با فکر و خیالش مطابق افتاده بود
مردم جات از راه دور و دراز بسرعت تمام گشتند و برنگ
بلای ناگهانی و حادثه آسمانی بسر وقت جماعه مخالف وارد
گشتند گروه اجل رسیده وقتی خبردار گردیدند که مرگ را تیر (چون)
در کمان و بلا را دست درگریبان دیدند مردم جات آنها را
فرصت کمر بستن و شمشیر بدست گرفتن نداده تیغهای خون
آشام آخته بعجلت برق خاطف تاخته چندی را از گروه مخالف
بخاک هلاک انداختند و کسانیکه بی حقیقت و دنی الفطرت بازار
برشناخته زنان سه دار خود را بجا گذاشته سر خود گرفتند

و براه فرار رفتند مردم جانب زنان ملهار را در محافظت ناز
و مراسم دلجوی و دلداری بتقدیم رسانده نزد کار فرمای خود
آوردند و گفته جانب مکانی علیحده برای سکنی آنها مقرر
کردند چون عماد الملک و ملهار برین ماجرا اطلاع یافتند
حیران و مضطر گشته براه چاره جوئی شتافتند ناچار
ایلچیان سخن فهم زبان‌دان پیش جانب روان ساختند
و معاهده نمودند که افواج را از محاصره قلعه بردارند و خیال
قلعه گیری را از خاطر برارند و انتعنی را بایمان غلاظ موکد
نموده زبان باستخلاص اسری برگشادند سورجمل جاٹ
بعد رسیدن ایلچیان مذکور و استماع شقوق مسطور حرف
شان متلقی بقبول ساخت و بعد اسوله و اجوبه از جمیع
وجوه باطن خود مطمئن کرده اساری را به ترع نفایس و
نوادر اقمشه و البسه نواخته مرخص نمود ناچار عماد الملک

و مهار کوچیده بر یکی بطرفی سری کشید در خلال این احوال
خان خانان تقریبات انگیخته و رنگ دستان سرای رنجه
بپادشاه عرض کرد که درین وقت و حال هر طرف غلغله و
شورش و اختلال از آسمان برتر گذشته و محالات
و قصبات مهبط بلایا و فتن و مورد آلام و محن گشتند اگر
زیاده برین تحمل کنیم و دست بدامان تمکین و وقت از نیم
از فتنه انگیزی و بلا خیزی سلطان نسیم صلاح دولت آن
کاروی بادشاهی بجانب سکندره راهی گردد که
هم امور نواحی مذکور منتظم و هم زرهای مواجب قشون
از مالیات و حاصلات قصبات و قریات آن حوالی
سرانجام و منصرم شود و لشکر و سپاه رفاه حال بهم
رسانند در دفع اعادی بدسگال سامان تمام حاضر گردد
بعد ازان بنیات مجموعی مرتبه را از اطراف دار الخلافه

خارج حساب زمیر باید شمرد و دیگر امور از تغیر و تقلب آن بیش نشانیم
پادشاه دیگر از سلطنت بجز نامی با خود نداشت و از بی اتفاقی
وزرا و امرا هر یک جداگانه و چون از سلطان نومید
دیگری نمی انگاشت بصلاح و صواب هر یک خانمان پاسبانی
و غیره از وجوهات شاه از بیعت سکندر نخست خود
و دو هر روز مسافت راه طی کرده روز چهارم در منزل
مقصود بار اقامت گشود و لیکن اکثر منصبداران و امرا
پادشاهی که از خدمت و آگاهی بجز دست بود در نظر
بال از پیشی و هزم کشی معاذیر بر لب و بر زبان رانده
از رفاقت و همراهی پادشاه پهلو تهی نموده بودند و بیشتر
بانزد دور ولی که زن او رکه از جهت بی تمیزی پادشاه
با تجربه کار در عقب سپاه جرأت شعار در عقب خر
در بیسه بکار گرفت خان قلعه دران دیار تا لکاهی

حسن اطوار مینماید ما را چه ضرور که با وصف محال بودن
جلب منفعت و بدایت مضرت و منقصت خود را در کربت
غربت اندازیم و عبث جان و مال را عرضه تلف و اتلاف
سازیم هرگاه غلبه و استیلای پادشاهی صورت میگیرد
و استیصال اعادی جلوه ظهور می پذیرد در آن حین رفتن
مانعی و رسیدن بمعسکر منازعی ندارد القصه پادشاه با
اکثری از امرای با فدویت و پردگیان حرم عصمت در
سواد سکندره رحل اقامت افکنده و شجره خیالات
دور و دراز در مزرع دل نشانده خان خانان را بانتظام
اشتات و تحصیل مالیات مامور گردانید چند صباح برین
نهج و منوال گذرانیده بود که ملهار دکنی با تمام فنون خود
با غوا و اغرای عماد الملک برده فرسخی مخیم پادشاهی وارد
گردید و در همان نواحی عماد الملک هم بفاصله چند فرسخ

و شیخ رنجه قالب تهی میکرد و فراغت را با ما نگاه
شاه با کریش تعلیم شد و مدت محمود با صحبت دارد
گرفت و از رب ظاهر و مکتان از مخلصان را و خواص
الناس صدور فی یوسوس ملتفتان هر ازوای
و اهل وسوسه در خاطر پادشاه انداز و که مرکز وده
شب که شیشه از کاسه داده غایب حضور مریدنا
بکسان بر مکر خسروی باز و بس از روی حق
قاضی این رازی بر دار و — علاج و اقرش از
و قوع یابد کرده و الاعم بکاری منجر خواهش کرد
آن از حوال و قتل میرون باشد شه راهی بر وفق قرار و
حضور بحضرت پادشاه آمده با ظهار کمال قدر و
بحرمت شیوه‌ای که در کمن خاطر داشت معروض شد
بعزت نسب بحضرت پادشاه و نکو حضور

افراشتون بی بزرده و اصلا نفاق و شقاق او را احساس
نکرده بمجرد شنفتن ماجرای مزبور دل از دست داده و
ابواب بیم و هراس بر روی خود گشاده بی آنکه بجان خانان
بگوید یا از مادر خود که کلید عقلش بوده مصلحت جوید همگی
مال و حال و احمال و اثقال و خزاین و امرا و خواتین و نسوان
از امهات و زوجات بجا گذاشته و از افراط هول با
کنیزکان لم یکن انگاشته با معدودی از خواجه سرایان
و غلامان بر اسپ رهوار صبا رفتار سوار و ره سپار
گردید در عین رواروی بجان خانان گفته فرستاد که ضیق
فرصت مقتضی تاخیر و مهلت نبود لهذا بغتةً روان شدیم
شما هم بی اهمال و امهال تحمیل اسباب و اثاثه معطل
نشده بی مکث و درنگ رو براه آرید و صاحب الزمانی را
که عبارت از ولد پادشاه باشد همراه بردارید پادشاه

بسر حجر از صدمهٔ دیگر او جا بجا گشته نصف النهار از در با
همانکه پای قلعه دار الخلافه جا بجا گذشته بقلعه درآمد
و از زمین در رود و جمیع مردم شهر در وسوسهای طویل و
طول افتاده و دهشت و حیرت از سر خاص و عام برآمد شنفتن
شنیدن پیغام پادشاه بجهت حیرت سر فرو برده و از
ادراک ماهیت این کوچ بی هنگام مسمی بیرون نهاده
با جا در صدد تیاری حرکت و حمل اسباب و سامان
خزانه و نقد خود متوجه گردیده و عاقبت محمود ناسعود
باعث شیوع خبر کوچ پادشاه و بجا ماندن خیمه و خرگاه و
و مال و اموال و افراس و افیال معطل بودن امرا و
منصبداران که بار شان بر زمین افتاده بود بالتفصیل
مرتبهٔ انها و دردسیدن مبالغه فوق الاحصا شود و
چون سلطان زنگبار شب از هجوم لشکر روز بهرای فرار

وطلیعهٔ عسکر روز نمودار شد از هر طرف فوج مرهته پیدا
و دسته دسته از یمین و یسار هویدا گردید خان خانان با
ماده بادشاه رو براه آورد و از مقام حرکت تا قریب
دار الخلافت تمام راه با مرهته جنگ کنان بشهر رسید د
در معسکر بادشاهی که بی مالک و حافظ تمامی نقد و جنس بجا
مانده بود مرهته جوق جوق رسیده دست بغارت و تالا ن
کشود و آنقدر از البسه و اقمشه تاراج نمود که وهم بلند
خردان از احصای آن قاصر و زبان قلم محاسبان خرده دان
در بیان آن کاسه باشد هزاران اسب یادنک کوه پیکر
و رایات اقبال سحاب منظری شور و شین و بلا و ارغ د
ماغ مرهته متصرف گردید و امرا و منصبداران را که در انجا
مانده بودند بعد اتلاف ما عرفات از ناطق و صامت
بمطالبه زرهای کثیر اسیر سرپنجه سفاکی و بیباکی گردانید

فردای روزی که بادشاه و خان خانان وارد شهر گشتند
عماد الملک با سپاه افزون از قیاس باراده ناصواب
فتنه اساس آن روی آب محاذی قلعه بادشاهی
رسیده بنصب خیام و اعلای اعلام نمود و عاقبت محمود را
بطریق وکالت بابلاغ پیام و اظهار ما هو المرام نزد پیش
بادشاه عالی مقام فرستاد و او در خدمت بادشاه
رسیده باین مقال زبان کشاد که عماد الملک بمقتضای
حقوق نمک و نعمت این دولت در تقدیم مراسم غلامی
و فدویت حاضر و همه وقت بحصول سعادت اطاعت
و متابعت اوامر ناظر است نهضت الویه خاقانی بر وفق
تدبیرات از خود بیگانه خان خانان مثمر اینهمه نقایص و معایب
گردیده که عامه خلق از وقوع این امر مکروه انگشت حیرت
بدندان گزیده تا بخواص چه رسد اگر من بعد هم حل و عقد

امور سرکار مفوض برای درویت خان خانان باشد اختلال
کلی متصور است مقتضای عاقبت بینی و صواب گزینی آنکه پادشاه
خود بنظر امعان بحسن و قبح این معامله متوجه شوند و نیک و بد
این بچشم حقیقت بین درنگرند اگر خلعت وزارت
بالاستقلال والاستقامه بعماد الملک مرحمت شود
طایفه کبری و علیه عظمی سپاه مرهٹه که چشم تاخت و تاراج
شاهجهان آباد سیاه کرده رفع میکردد آنچه واجب
عبودیت و مستوجب فدویت بوده بنده معروض
نموده بیشتر هرچه رای عالم آرا و خرد صواب نما تجویز
فرماید احسن و اولی مینماید چون بادشاه دل ازدست
داده و در ترس و بیم بر روی خود کشاده بود بی آنکه
تاملی وافی و فکر کافی در رد و قبول این امر بکار برد بعجاله
خلعت وزارت با قلمدان مرصع که اعظم عطیات تفویض

این منصب است بعاقبت محمود سپرده و سوگند موکد
درمیان آورده واز بداندیشی عماد الملک خاطر مطمئن
کرده با عاقبت محمود مقرر ساخت که فردا عماد الملک آمده
حاضر شود و بمداخلت سهیم وشریک بامور وزارت
پردازد عاقبت محمود بر نیل مقصود دست یافته کامیاب
وکامران پیش عماد الملک شتافته از کیفیات مفصل
انها و فردای آن عماد الملک رابقصد ملازمت بادشاه
جاده پیما کردانید ربعی از روز گذشته بود که عماد الملک
پیش بادشاه رسید و بدستور معمول اداب عطیه منصب
وزارت بتقدیم رسانید و بعد ازان از بادشاه مرخص
شده درمکانی که محل نشستن وزیر مقرر است نشسته
درظاهر بتحقیق وتنقیح معاملات پرداخت چون عماد الملک
ازراه منصوبه بازی بیشتر باین باشیان توپخانه که

کشک درون قلعه بعد از آنکه باسحاب طرح مرافقت ریخته و در
ذکر بودند و یزدی و بطمع عماد الملک خاک بیوفائی بر فرق
خود ریخته بود روز دیگر بعضی پاسبانان قلعه رو در جا
نگاه داشته و تهمت حرامی و تحقیق در مزرع دل کاشته
عماد الملک از آمدن این پاسبانان فرصت وقت
غنیمت انگاشته بی سعی در ملک و ناحیه عاقبت محمود را
در محبس شاه زاده ... بیاوردن یکی از اتباع امور محمود و
عاقبت محمود کرشاه فتنه و فساد دید بلا و عنا و
بود و در محبس خدا و شرم دنیا را خیرباد گفته بی تعلل
محبس رفته کریم الدین نام پسر معز الدین ولد شاه عالم
خیرنگار را برآورده و جانگیر ثانی لقب کرده در دیوان
بر تخت نشانده و عماد الملک فرا رسیده مرسومات حضرت
و مبارکباد و مسرور گردانید سیف الدین احجان را در

عاقبت محمود را تاکید نمود که با رفقا بلا تحاشی آنجا با
بحرم سرای سلطانی درآید و پادشاه را بگیرد و از روشنائی
بر وفق تلقین عماد الملک از جادهٔ صواب منحرف گشته
بلا تعلل و تامل از هتک حرمت و ناموس خداوند قدیم
الاحسان حسابی برنگرفته با جمعی از اخوان و اقوام خود
سرزده بحرم سرای پادشاهی داخل شد و پادشاه را
بحالتی که کس مبیناد بدرشتی و عنف برداشته برآورد و
دیگری از همراهان عماد الملک صاحبة الزمانی مادر پادشاه را
بصد مذلت از مشکوی دولت برآورد و پالکی سوارش
در راه نگاهداشته بعماد الملک اطلاع داد و وزیر سراپا
وزر و وبال پادشاه جدید السلطنه ظاهر نمود که شخص
مذباب
مسلوب الخلافه چه ارشاد است بقای او موجب مزید
فساد است پادشاه در جواب بر زبان آورد که با عقل

در محبس قایم مقام ما باشد هرچند عماد الملک در اهلاک افنا
او ساعی بود لیکن ناچار بحکم پادشاه جدید الاقتدار در
محبس فرستاد و بتقدیر رب قدیر غالب امره ~~جلونهش~~ مشحون خاطر
بطمع عماد الملک در چیز توقف افتاد عماد الملک شب و روز
در فکر اهلاک و اعدام پادشاه محبوس گرفتار سلسله
آلام بود و با معتمدان و مشیران خود درین باب مشورة
و مطارحه مینمود چون یکهفته برآمد عماد الملک جامه صبر
و طاقت چاک زده از جا درآمد بی آنکه بپادشاه
جدید الجلوس مشورة نماید عاقبت محمود را برای اطفال
ماجره پادشاه و مادرش تعین ساخت آن سفاک
بیباک واجب الاهلاک بلا تعویق و تاخیر بمحبس شتافته
و دیده حق شناسی و خداترسی را باغشیه بی آزرمی از دیدن
خیر و صلاح مکفوف البصر گردانیده و تیغ بیحافظی از نیام

حق ناشناسی گشته وچشم آن برد و مظلوم را از نور بینای
عاطل و عصیان و کفران برای خود و آخر حاصل نمود همانروز
بدایع تقدیر قضا بر سریع الحساب و عذاب صانع قادر
شدید العقاب عجب سانحهٔ عبرت افزا و غریب واقعه
ندرت انتما جلوه گر عرصه ظهور و اظهار و صغیر و کبیر
و برنا و پیر را باارادت مکافات اعمال و مجازات
افعال مخبر و خبردار گردانید تفصیل این اجمال آنکه روزی که
عاقبت محمود وخیم العاقبة بابطال باصره مظلومان بیجا م
بادرت ورزید آخر همان روز بی ظهور سببی و باعثی عماد الملک
بمحض سوء ظنی که از عاقبت محمود بخاطرش تصمیم یافت آن
بدکار شرارت آثار را بشمشیر بی زنهار خشم و غضب درهم
گذرانید و آن مذموم العاقبة بسزای کردار رسیده نتیجه اعمال ناهنجار خود بثبت
دید و مضمون قول شیخ شیراز که هر که خلق خدا را بیازارد

ز دل مخلوق را بدست آورده بیان مخلوق را بر وکالت تمام و بار از
روزگار او برآورد بمنصهٔ ظهور رسید فالاعتبار ثمر الاعتبار
در بیان حدوث نفاق میانهٔ امرای پر اتفاق اعراب واکراد
خراسان که منشاء دولت خداداد خدیو آفاق ستان
بود در ضمن وقایع احوال سنوات سابقه مرقوم خامهٔ
حقایق بیان گردید که در سال گذشته که رایات عالیات
توجه بصوب دار القرار قندهار فرمود میر علم خان خزیمه
با خوانین اکراد و امرا در سازش و اتحاد در آمده و علی قلیخان
بیگلربیگی مرو که بعد از جنگ با یوسف علیخان جلایر و امرا
او در مشهد مقدس بساط حکومت گسترده بود و جدال
کرده از شهر بیرون شد و باتفاق جعفر خان کرد
شاهرخ شاه را بدستور یوسف علیخان و علی قلیخان
از روی دست آویز کار روائی ساخته متوجه امر وکالت شد

و دو شب در ارض اقدس بسر برده باستصلاح و صوابدید
امرای رؤسا و خوانین اکراد و اتراک قصد تسخیر قلعه رود
و قمر میر اسمعیل خان خوافی که از متوسلان درگاه دور
بیابان بود بتجاهم مصمم کرده و جعفرخان را نزد شاهزاده
در مشهد گذاشته محمد علیخان برادر جعفرخان را با سرکردگان
و قشونهای ترکیه و کرد به همراه برداشته روانه الکای
خواف گشت و قلعه اسمعیل خان را محاصره نموده و
توپهای کوه توان و قنبارهای آتش فشان بر اطراف
قلعه بسته در پای حصار نشست ازلخان و دلی سردار
و درویش علیخان سمکلو حاکم دارالسلطنه هرات از استماع
این خبر بحال تأیید اقبال خسرو هفت کشور سنگ اسمعیلخان
رشته و شعله از دود حرب و پیکار کرده میر علم خان را از
عرصه کارزار منهزم ساخته چون از جانب شهریار ثریا اقتدار

اوزن باستقبال او شتافته تعاقب نبرد و خسته و از انجا
بوای خفت بسبب جراحت او خسته میر علم خان محمد
شکست یافته با مشهد و از طرف راه قلعه قوچان و قاین کر
محکم بسکنی او بود پیش گرفت و باطراف و جوانب
خراسان محصلان بجهت جمع آوری و ازمان فراری که از
معرکه گریخته بودند فرستاد و توقع داشت که جعفر خان
از راه مروت و وداد با قشونهای اکراد و رفته با و
خواهر موست و معاضدت مشار الیه که همت بر کشیدن
انتقام خواهر بست جعفر خان او را کر زور دیده و از موافقت
او مخالفت کرده اگرچه در ظاهر مراسلات روانه و اظهار
الفت میکرد اما در باطن صفای ذمت و ضعف او را
موجب قوت و استقلال خود در امور مملکت می خواست
میر علم خان از دوستی جعفر خان یاس حاصل و در قلعه در

ملک اعراب توقف کرده و چهار پنجهزار کس از عرب فراهم
آورده بطریق ایلغار در اول فصل بهار علی الغفله خود را
بحوالی ارض فیض آثار رسانید جعفر خان که با جمعیت
قلیل در شهر نشسته بود و گمان آمدن میر علم خان باین
عجلت نداشت از ورود ناگاهی او آگاهی یافته مضطرب
و سراسیمه گشته و طاقت مخالفت در خود نیافته باستقبال
شتافته اظهار دوستی و الفت نموده بشهر آورد بعد
از دو روز میر علم خان سورسات قشون از جعفر خان
طلبید او گفت که هنوز وقت محصول دور است و حصول
غله از رعیت غیر میسور و بالفعل سورسات سپاه
سرانجام نمی تواند کردن این معاذیر بر طبع میر علم خان
ناگوار آمده با قشون خود سوار شده و خانه جعفر خان را
محاصره کرده نیران جدال مشتعل ساخت جعفر خان تاب

نیاورده با سعید ودی ازاکراد که همراه بودند از چشم
برآمده و دیگر دستان غنا و میر علم یوسف علیخان
جلایر که از علی نقیخان شکست خورده بکلات رفت
تحصن جسته بود و قشون فراهم می‌نمود و مراسلات
مودت آمیز نوشته و بعضی از سرکردگان اعراب را
پیش او فرستاده و بنای اخلاص و ارتباط بعهد و سوگند
استحکام داده وعدهٔ تفویض حکومت مشهد مقدس
بمیان آورده بکمک خود طلبید یوسف علیخان که چشم
براه غیبی داشت حصول بر مقصد غیبی را از خدا میخواست
و آرزوی این داشت که یکمرتبه دیگر بارض فیض‌بخش نشان
آمده ذخیره اندوز و ز شرف جاودان شده و بر مسند
ایالت متمکن گردد از ورود این مکتوب و پیام خورسند
و شاد و کامران گشته از کلات برخاسته بمشهد آمد

میر حسن خان بیلوک و دستان تعلق نموده بنای وصلت
با او گذاشته همشیره خود را به یوسف علیخان و صبیه همشیره
مادرزن خان برادر یوسف علیخان را نامزد پسر خود نموده
نفاق را به وفاق و یگانگی را به اتفاق مبدل ساخت
جعفر خان بعد از ورود به گرد دستان قشون اکراد
و اتراک جمع نموده در وقت در برابر ما شد سخت خوب
به رخش اقدس گشته میر علم خان هم از شهر بیرون شده
و [illegible] هر روز معرکه آرای جدال میشد اما غلبه از
طرف اکراد بوده و اعراب و [illegible] به یک [illegible] از شهر
دور [illegible] نتوانستند نمود و [illegible] بعد چهار ماه
گذشته آخر که هوا سرد شد و زمستان نزدیک رسید
میر علم خان و [illegible] از شهر برآمده و [illegible]
[illegible] یوسف علیخان نزد خود را [illegible]

٤١٦

کشید، جعفر خان بشهر درآمد و با عالیجاه ابراهیم خان
کیوانلو کرد متوجه رتق و فتق امور شد تتمه احوال
بعد ازین نگاشته کلک شیرین مقال خواهد شد

در بیان ظهور مخالفت اهالی قندوز و لشکر کشیدن مخلص خان بر سر ایشان و باطاعت درآمدن آن جماعت و رحلت نمودن مخلص خان

مجملی از واقعه این سال آنکه اهالی قندوز باغوای غرور و پندار
و ناسازگاری روزگار از دایره اطاعت و انقیاد اعراض
ورزیده در مقام سرکشی و عصیان نشسته درهای بهبود و خیرت
بر روی خود بسته بودند چون این خبر با نهای منهیان صداقت
پرور بمخلص خان رسید خان مشارالیه گوشمال آنگروه نکبت
پژوه واجب دیده بر سر آنها لشکر کشید و به نیروی اقبال
لایزال خدیو بیهمال آن فرقه ضاله را سالک مسالک اطاعت
و ناهج مناهج مطاوعت گردانید و بعد اتمام این کار بقرارگاه

خود راجع گردیده در عرض راه بقضای الهی مرضی جایگاه بجای

عقیدت دستگاه طاری و در چند روز بشدت مرض از

غلبه توانائی عاری شده و بر وقت مقدر دعوت ارجعی

الی ربک راضیة مرضیة را بگوش اجابت شنیده غرقه

بحر مغفرت غفار حقیقی گردید بعد از ورود خبر ارتحال

مخلص خان مصابیح حقایق مجامع حضر و زین و زمان عالیجاه

میر هزار خان الکوزی خلعت امتیاز سرداری از خانه صندوق

عواطف شهریاری در بر کرده روانه ترکستان شد وقایع

سال هفتم سلطنت خاقانی مطابق سنه ١١٦٦ هجری موافق تخاقوی ییل ترکی در حینی که موکب همایون کوکب بوجم اقتدار مانند ابر بهار

سایه گستر بالکای پشاور بود نیر نور گستر آفاق فروغ افزای قصر نه طاق

از منزل حوت بمنظر حمل قدوم سعادت ارزانی داشته

باشاعت انوار جهان افروزی و آرایش بزم نوروزی

پرداخته و نظر تربیت به پژمرده حالان عالم خاک انداخته

ی برکان باغستان روزگار را خلعت سرسبزی عطا فرمود
عساکر نشو و نما را بامداد نسیم کشید کان لشکر دی تعین نمود
خانخانان چنار را که بتحریک هوای فساد افزای خزان
پنجه تطاول بخون لاله و گل حنائی ساخته قامت خودنمائی
بر بستان سرکشی و رعنائی افراخته بود چون زاهد بخنجر
بید برگ از تن بردن ریخت و بستان خان نارون را که
با فروختن رنگ فتنه خوئی و طرح کینه جوئی تلاش
سرخروئی از برای خود مینمود چون مستوفیان خاین بجرم
کاغذ بری آب زندگانی بخاک آمیخت نظم دگر ره آفتاب
عالم افروز ∴ بر اقلیم زمانه گشت فیروز ∴ زمانه کرد آهنگ
طرب ساز ∴ در عشرت بروی خلق شد باز ∴ بهم پیوسته
شد عقد شب و روز ∴ نوید عیش و عشرت داد نوروز ∴
زمین گسترد مهد خسروانی ∴ بگیتی زد صلای شادمانی

در چنان آوان بهجت اقتران و زمان مسرت ترجمان خبر
اشرف خاقان زمین و زمان رسید که شاه نوازخان
صوبه دار سند را با شیر باوه افغان داودی که خان خانان در
ایام شورش خود بباغ او در بخیه بود و هنوزش غرور
در سر باقی و همان خیال فاسد او را سامان است بنابر آن
مصدر آثار عصیان و مرتکب حشو و طغیان گشته در دادن
بابت سلطانی اعمال می ورزد و از امثال او امر پادشاهی
سر بگریبان غفلت می ورزد و او در هفت کشور باصفای این خبر
ضمیر عزیمت سند نمود و از مقر خلافت حرکت فرموده
وشاه نوازخان از خواب غفلت بیدار گشته وجاده
پیمای وادی فرار بطرف راجهای ریگستان شده گریزان
دیوان خود را روانه درگاه آسمان جاه نموده معروض
داشت که سایه سطوت و شکوه اعلی حضرت سکندر رتبت

بحال آن مهجوران از مهر این بنده کمتر نیست ناچار خود را بکنار
کشیده و در روی خویشتن داری گزیده ام و بعد از چند روز مصاحب
بوده و چند روی مذکور باید و وی بعمل منصور عرایض خدایگان
و عطفت خان بپیران شد و نوازش خان بزرگوار عالم پناه
رسید که مهرشان علاوه و غمخوار رضا خان مالک ستان
بود بمقتضای آنچه حقیقی خابت شود و باید کن حرب
خدا و در حق دیگر برسر مدارم امیدوار از عنایات و نگاه
ایم که ادبیات ملک ستد بدستور سابق با خانه زادان
بحال و برقرار از خدا با ملک ستر بمقتضای طبع
ز ترحم تحسین مسئول آنها را موصول بدرجه قبول داشته
خدایا رحمت اعطای الهی در زور نوازش فرموده
بهم از القاب شد از رسماً و وقت شود ذکر چنین مغزیان تخت
بوساطت بنده ... بادشاهی ... ان بارگاه جاه و جلال برسید

بدو کسی

علیخان قلیچی که با ابراهیم خان بغایری حاکم سبزوار در صدد
منازعت و عیسی خان کرد شادلو که با ولیخان شادلو
در مقام مخاصمت و محمد رضا خان قراچورلو که با نجف علیخان
قراچورلو بر پله معاندت و صاحبان ایل و جمعیت بعضی از
طایفه کرد و ترک بودند از راه غرض هر سه نفر نزد
میر علم خان که با سه چهار هزار قشون رخت عزیمت
بسمت ترشیز کشیده بود آمده ملحق گشته او را بطرف
سبزوار بردند و میر علم خان باغوای علیخان اراده
تسخیر شهر سبزوار و دستگیری ابراهیم خان نمود چون ابراهیم خان
بغایری با جعفر خان کرد سررشته وفاق و اتفاق مربوط
داشته مراسله با او نوشته مستدعی اعانت و امداد او شد
بنابران جعفر خان قشون اکراد و اتراک را فراهم آورده
قریب سی هزار نفر بسرکردگی برادرش نقدعلی خان

و برادر ابراهیم خان کیوانلو با ده دوازده عراده توپ
از توپهای مشهد مقدس بکمک ابراهیم خان تغایری روانه
سبزوار شد و بعد از ورود کمک میر علم خان نیز تهیای
پرخاش گشته بنه و بار خود را با دو هزار پیاده تفنگچی در قریه
خر و کرد گذاشته و سه هزار کس با خود برداشته بمقابله
افواج کمکی شتافت از آنجا که فتح و شکست وابسته بمشیت
قدیر مطلق است بمؤدای کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً
بِاذنِ اللهِ بظهور پیوست و میر علم خان با فوج قلیل بران
جمِ غفیر منصور شده توپخانه و اسباب و احشام نقد علیخان را
بدست آورده با کمال استکبار و نهایت اقتدار بر سر سبزوار
آمده بمحاصره پرداخت و با ترک جدال و قتال ابراهیم خان را
گرفته با غرور موفور که از فتوحات مذکور در دماغ او جا کرد
عازم مشهد مقدس گردید بجعفر خان کرد و ابراهیم خان

کیوانلو که قشونهای کرد و ترک فراهم آورده در انجا اقامت
داشتند با جمعیت کثیر از شهر بیرون آمده و بجنگ برداختند
هر دو منهزم شدند جعفر خان بقلعه اخلومد و ابراهیم خان
براد کان که محکمه هریک بود روانه شد و میر علم خان
داخل مشهد مقدس کردید یوسف علیخان جلایر را که سال
کذشته با او رنک موافقت ریخته خواهر خود را نامزد او
و دختر شیر غازی خان برادر یوسف علیخان را برای پسر
خود خواستکاری کرده سر رشته وصلت و خویشی
مضبوط ساخته بود نوید حکومت مشهد مقدس داده
او را از کلات پیش خود طلبید چون دولت او بسر
رسیده و زمان مکنتش با نتها انجامیده بود از کلات
بمشهد آمد بعد ورود او میر علم خان نقض عهد بخاطر
آورده حکومت مشهد مقدس بمیرزا بقا خان خالوی خود

تشخیص نموده و یوسف علیخان را همراه گرفته روانهٔ اظلومه
دره و کان‌بش جعفرخان و ابراهیم خان را دستگیر نموده
و چندی در دره کان متوقف شده همانجا یوسف علیخان را
محبوس ساخت و بر هر یک نفر مبلغ های خطیر جرایم نموده
هر چه از جواهر و نقد و جنس داشتند بقید ضبط آورده
مطالبه و مواخذه خزاین نادری پرداخت و یوسف علیخان را
با زال خان جلایر تکی مسلم و جمعی دیگر از اقوام قرابای
یوسف علیخان و ابراهیم خان و جعفرخان را با خویشان
ایشان هر کس که بمقتضای تقدیر دستگیر شد مغلول و
مقید ساخته مشخصه معتمد خود سپرد و بقلعه و ارکسیر
و از خزاین و دیوسای کرده و ذکیه بر غزال و گرد گرفته
همراه اهل و عیال جعفرخان و ابراهیم خان کرده و خان کج
ابراهیم خان مناری که در سنه و اگر فته بود روانهٔ قلعه‌ کش

شود و خود شش از انجا بکلات رفت چون قلعه کلات قلعه‌ای
در نهایت استحکام و متانت و از چهار طرف در میان
کوهها مرتفع واقع گردیده و در ربع مسکون کسی قلعه‌ای بان محکمی
ندیده و کوه بالای چه سنگ است که بر اثر صنایع
انقلاب‌شش بدست قدرت لم یزلی تراشیده و دوازده فرسخ
طول و دوازده فرسخ عرض آن است و اهل قلعه احتیاج
بآب ندارند و کشت و زراعت در اندرون قلعه مینمایند
و چشمه‌های آب در قلعه فراوان دارد و اقوام و اقربای
یوسف علیخان که در انجا مسکن بودند در وجه قلعه را
متحصن شدند و طالب خان نام عرب ساکن کلات که
منصب کلانتری رعیت از سابق باو تعلق داشت و در ظاهر
با مردم جلایر دم از دوستی و اتحاد میزد و در باطن بسبب
بجنسیت عرب بودن با میر علم خان متحد و استظهار در بند

از خراسان شده با او متعلق بود و طریق نفاق مسلوک داشته
در محافظت چنانچه مذکور است می‌نمود و میر علم خان با ایشان او
از آن راه داخل مشهد شد و جماعه جلایر را با زن و فرزند
کوچانیده روانه ارض اقدس کرد و حکومت آنجا را بجانجان
داده و رؤسای جلایر را محبوس ساخته مواشی و خزاین
نادری را بجمع و تشکیل به پیش گرفت و بعد فراغ از این
حرکات شنیعه یوسف علیخان و جعفرخان و ابراهیم خان
کرد و ایلکه را که در مشهد مقدس محبوس بود ذکر کرده
بجز نیشابور روانه ساخت و چون باسر کردگان
قراچی هم بنابر سابقه آشنائی با یوسف علیخان تقیا بر خاطر
داشت به تربت حیدریه رفته محمد علیخان را منزکور کرده
و بسر کردگان قراچی رسید خطرو الیه شود و از آنجا
بجهت سبزوار رفته شهر را محاصره کرد و علیخان قلعه و حصین خان

شاملو و محمد رضا خان قراچورلو که اولا با او طریق موافقت
نموده بودند از غدر و خدعهٔ او اندیشه مند شده هر یک
با جمعیت خود فرار اختیار نمودند زال خان جلایر
نیز گریخته بکلات رفته و ابو طالب خان عرب را
بانتقام نفاق و بیوفائی که ازو سرزده بود کشته در
قلعه تمکن گزید امیر خان قرائی و سرکردگان کرد از
اختلال احوال خود و استیلای دشمن بجان آمده رو
بدرگاه مظلوم پناه آورده داد خواه شدند خاتمه
احوال او ان شاء الله تعالی در طی وقایع سال آینده
مذکور خواهد شد وقایع سال هشتم جهان آرایی این مهر
سپهر سروری مطابق سنه هزار و یکصد و شصت و هفت هجری موافق سال تنگوز ئیل
ارض مقدس سخن مشهد عندلیب ناطقه است و صفحهٔ حال
این گلشن حسرتکده مصور خامه که سلطان بهار امسال

و شکوهی رو بخشستان روزگار آورده که اندیشه محاسب
پیش‌بین اگر انگشت حساب بشمار سامان آن فرساید
شکل گرد از صد و شمار یکی از هزاران برآید و سیل جنبه
خیال اگر صفحات عبارات در عرصه تعریف آن آراید
دشوار است که به ترتیب سطری از توصیف عساکر خورشید
نشان نقش عرصه فصاحت بیان پرداخت کند و همانا
آغاز سال هشتم نگارکشی باد دشت و بستان جادت
که با صفای مرغ طغیان عیسی شور بختان و طبیبان که
و بستان فردوس نشان خراسان چون سبزه نگار
سر از گریبان بی ازرقی کشیده و گلستان را فارسیانه
و باغ بهشت را زینت اشجار خجسته آثار و عصیان سا
دیباجی و نقشها و رایات فتح و نصرت و در آن
زمین سعادت ایجاد افراخته بود و رایات فیروزی

رایات باراده جنبش بصوب مملکت خراسان و تنبیه و تادیب
بشراره سرکشان با عظمت شوکت و اعلاء از نوشیروان
سنه آسمان سا گشته بتاریخ بیست و دوم ماه ربیع
منزل بیهقی را که از محالات سبزوار است مضرب خیام
شکوه سپاسانی و رفعت اندوز درایج آسمانی فرموده
و ناشته روز جمعه سر انجام بعضی از لوازم و ضروریات
آن مقام فرحت انجام را معمور و افراد میمن و شرف
داشته میدان سامان عساکر نصرت نشان و علو رتب
دولتهای سپهر احتشام پرداخته و خاطر ملکوت مناظر را
از سامان سپاه ظفر انتساب سلطنت و تجمل ساخته لوای
عزیمت بجانب مقصد افراخته و در منزل سوم بعرض
پایه سریر رسید که عبد الله خان ایلچی ایماقی باشی خانخانان
در ایام سر داری ممالک مرو و بدخشان بیکلربیگی

عهد و ولی نظیر و حضرت از موصول گشته و از درگاه فلک
اشتباه گشته شرف اندوز آستان بوس گردیده و در
همان منزل رضا قلیخان جامی از جانب بادشاه عالم
عالمگیر شاه که بر تخت سلطنت جلوس نموده بود از
برای رسانیدن خبر جلوس و دستخط‌های بالخصیص
و بعضی جبهه سای عتبه فلک رتبه گردیده مراسم محبت
شاهانه و تحف و هدایای مودت علامه را از نظر فیض اثر
گذرانیده و بحصول جواب نامه نموده اقامه و شمول از جهات
خسروانه مرتبه شادکام و مقتضی المرام گشته و از درگاه معلی
سلطانی رخصت انصراف یافته روانه شاه جهان آباد
شده و در بین سال ایلات افغانیه بیشتر در ولایت دره جات
خان جهانخان سردار افواج خانه همایون سرکار گردیده
مدار را با جانبدار گرفت و از رشتکار فضل و کرم اعلی حضرت

خاقانی بخطاب مستطاب ابا زبارگاه ظل سبحانی عز
اختصاص یافته بسمت دیره جات و ملتان و غیره اماکن
متعلقه بسرداری خود رفت و موکب جهان کشا با
جنود تائید خالق الارض والسما کوچ بر کوچ نهضت فرما
شده در چهارم ماه جمادی الثانی بدار القرار قندهار
شرف ورود ارزانی فرموده و چون داعیهٔ تسخیر
خراسان و سفر دور و دراز ممالک ایران پیش نهاد خاطر
الهام مآثر خدیو کیهان بود شاهزاده قمر طلعت
خورشید شوکت فریدون حکمت جمشید لوا نواب کامیاب
فلک جناب سپهر انتساب تیمور میرزا را بنیابت سلطنت
تعین و اختیار عزل و نصب سرداران و بیگلربیگیان قلمرو
ملک اقتدار آن فروزنده جوهر خردمندی تفویض نموده
مدار السلطنه کابل را مرخص ساختند و نواب فلک جناب

ذکر تفویض ولیعهدی و نیابت
سلطنت بشاهزاده خورشید
طلعت تیمورشاه و ارتفاع
رایات عظمت و شان بجانب
مملکت خراسان

سلیمان میرزا را نیز رخصت فرموده بتوقف در ظفر
امر ساخت بتاریخ هشتم ماه رجب المرجب متوجه
سمت مقصد شد و بعد از طی منازل بدار الرفاه و زاد
رسیده دو روز در انجا توقف ورزیده و غله کرده از انجا
انبار شد و بود بلشکر ظفر اثر سورسات مرحمت شد
و از همان منزل نواب میرزا بیکی باشی را با جمعی از افواج
قاهره مقدمة الجیش نصرت و فیروزی مقرر کرده مامور
ساخت که باتفاق میرزا رضا خان الیکوزی چند منزل
پیش پیش موکب والا مراحل پیما بوده بالکای قاین بر
دوست خبر از احوال سکنهٔ انجا گرفته و داشته و مجمو
امرا و امرای ذوی جاه گشته اهالی آن مقام را اعیان
با وسنای بشتر بمستظهر نموده در سر راه بملازمت
والا رسانند بعد از بندالوه ظفر نوام بتاریخ نهم رمضان

شعبان المعظم از فراه حرکت نموده و عالیجاه مقرب الخاقان
عبد الله خان درانی قورچی باشی دیوان اعلی را
با قشون ظفر نمون متعاقب ماموریت سابق مرخص
نموده و سرداری قشونهای قبل و بعد را امتیاز
بخشیده و خوانین واجب الاذعان باسم نواب خان
و سرباز خان و دیگر سرکردگان غرض دریافت
که حسب الصلاح قورچی باشی مذکور در تقدیم لوازم
خدمت و انصرام دولت ابد مدت قیام و اقدام
نمایند عالیجاه قورچی باشی روانه گشته باتفاق
خوانین و قشونهای مزبوره موجب حکم اعلی بر سر
قلعجات قاین و طبس رفته رایات استیلا بهر طرف
و بهر جا برافراشتند اهالی و سکنه انجا چون دیدند که
دشت و کوه در زیر ران تکاوران غازیان تهمتن شکوه

گی است و غلبه و قهر این قشون قیامت نمون را مانع و بناهی بت
روسای ایشان که در قلعه طبس بودند ببارگاه فلک اشتباه
جبهه سا و مشمول عواطف خدیو معدلت آرا شدند و در
قلعه مذکور که مکانی محکم و قائمه میر علم بود و اسباب و اثاثه
بسیار از قبیل توپ و جزایر و اسلحه و یراق بنا بر احتیاط
و دوراندیشی که شاید روزی بکارش آید در انجا ذخیره و
مهیا داشت همه بتصرف امنای دولت قاهره درآمد و موکب
معلی بعد از ضبط و ربط طبس مسنا متوجه قاین گردید اهالی
انجا نیز خود را عرضه تیغ و مستغرق لجه آفت و بلا دیده بطرف
سکنه طبس مسنا بدرگاه خلایق پناه که کشتی شکستگان
طوفان حوادث را جای امن و قرارگاه است رو آوردند
و پیشکشهای لایق از نظر انور گذرانده به ساحل عافیت
منزل کردند و سلیمان خان کیانی که شرف اندوز دولت رکاب

بهسن شده وارد دولتخانهٔ مسلسل سپهر و بحکومت نواب سرفراز
درگاه نایب گردید و خدابخش خان یحیی بکلانتری و جمعی از عمال
برای رتق و فتق مهمات سمت تعیین یافتند و چون از عرض
راه امر جلیل القدر در امضا یافته بود و دیگر عالیجاه شاه پسند خان
میرآخور باشی سرکار خاصهٔ شریفه و سردار عساکر
نصرت نشان ممالک خراسان که مأمور بهرات شده و در آنجا
توقف داشت با قشون همراهی خود و توپخانه از هرات
عازم درگاه و آستان جاه شده خان مشار الیه بتاریخ
بیست و نهم شهر شعبان المعظم وارد درگاه سپهر حشم
و جبهه سای آستان ملائک خدم گردید و عالیجاه
محمد تقی خان شیرازی را که از جملهٔ ناظم ایران و درگاه
گردون نایب منصب واقعی حضور حضرت ساطع النور
بجا بود از جملهٔ امرا و ارکان دولت بمرتبهٔ رفیعهٔ صاحب

اختیاری ولایت ایران معزز و سربلند فرموده و در طی
حین منازل از زلال خان یحیی سردار سابق هرات و عنایت خان
نامی با جمعی از اوباق و اسمعیل خان حاکم خواف شرف
اندوز رکاب جهانبان کامیاب گشته بعطای خلاع فاخره
سربلند و ازین حاکمی در بار عطف نمودند کامیاب مرتبت
ارجمند و از مهمات تعلیل بهره مند شده و بیان فسحت و ذوقی
تماشای شغف قند و چون نیمون نقش م کا کا مجلس و
بر او ده و دشت شاق اخضر و جان بخش مرقوم رقم
تقدیر جهان بود که ملکت خراسان روزی چند بود تا گاه
در حسن ارباب بوده کار بیش انتظام افکنده و باز حسن
از جهانبان دین والا همم و پادشاهی معدلت شیم زیور ٧
حسن تنظیم آراسته و از خس و خاشاک ... آرا مصفا گشته
بحالت آبادی گرائیده و آنچه بود خراب تر نظر آید که رشک

قضا اسباب صورت نمای این مدعا در پس پرده تقدیر
سرانجام و از قدوم شاه معدلت گستر نوید بگوش ساکنان
آن مقام میداد تا آنکه این داعیه صواب انتما از ضمیر عدالت
تخمیر خاقان کشورگشا سمت بروز و اعتلا گرفت و بعد فراغ
از مهم قاین توجه خاطر دریا مقاطر بتسخیر قلعه تون مبذول
شد و حکم والا بنفاذ پیوست که عالیجاه قورچی باشی و خوانین
مامور برفاقت او دو منزل از لشکر نصرت شامل پیش رفته
بر دور قلعه تون خیمه زده چشم براه ورود موکب مسعود
باشند مامورین حسب الامر روانه سمت تون شدند و مواکب
انجم حشم نیز بتاریخ بیست و دویم ماه شعبان المعظم از الکای
قاین کوچیده غره ماه فرخنده فرجام صیام رایات جلال
بنواحی تون افراخت و شور و ولوله عساکر دریا جوش و صدای
کوس و کورکه رعد خروش زلزله در بنیان ثبات و استقلال اهالی

و بسکه این حال از رفت ما بجا و محمد تقی خان موجب وزن
شخصی دیده کار این کس به نزد میر شفیع خان قصد وارد کا
میر علم خان و غیره از امرا و اعیان آن مکان فرستاده
آمدن در باب نصب ان مرا و در کشتن و تخت و استقلال
ولایت شود و از وخامت اقل ارتکاب منازعت برود از
تحذیر و تخویف افزود و آن غفلت سرشتان اصلا
منازعت و خشیار طرق عصیان نمودند و باعث کلی
از جانب میر علم خان را به غرابت و ناروائی عمد و دعوت
شخصی کرده و به جمال از نیاری حال آنست که نامه ما
طریق ضلالت را با اول و تیه مواشقه نظر نموده نگر را
بنج قوم اطاعت که صراط المستقیم نجات و هدایت است
همانا باشد بعضی فرمایند و بعد از انکه آثار نا استحقاق
از انها ظهور رسید و رتبت با زام مرحکو و قطع محبت نموده

انجم از میرزا در باب خود حال و اعمال آن بجا رفته کرد
عمل آمد بجا و محمد تقی خان را بازداشت و درین باب
را و خود برای اتمام حجت و تفهیم موعظت نزد آنجماعت فرستاد
بانشای کلمات نصیحت آمیز که باعث خیر و فلاح آنها بود
پرداخت و گفت می‌بینید که سران و سرکشان بر دیار و
روس و سلاطین والاقتدار ما جز سلوک راه یکجا
خیره و سر بر خط اطاعت و انقیاد این فرسه زدن
لوای دولت خداداد و عمار و از شهراده خیال خام
در سر حمید و جز سودای نا از جام تیره ما ز جمهور خود گر
کرتار و بود خیالات باطل بر خود می‌خندید و از فرط جهالت
و نادانی تن به بار تحمل ما فوق نمایید سخن اگر
ناسزا روز فضیلت هست درین عرض سود از کرعام
تعظ و آگاهی آمد گوی سلامت از میدان ربودت

بیرون صفت شماست و اگر بمقتضای وازرون طالبی
اصرار بر صعوبت ورزید قهر و غضب پادشاهی که خون بخط
و غضب الهی است آماده و مهیاست بشنیدن آن کورباطن
دوباره غضب باین مواعظ بر خاطر او صعب گشته
سرتابی از جاده فرمانبری نموده در باستیصال سردار
قلعه و گرفتن سامان آن وادی شده مصروف رشته بستن راه داد
امن و سلامت ابواب ورود بلا و آفت بر روی خود
گشوده بنابر آن غضب سلطانی بعد اطلاع بر احوال آن
بر اشتعال در آمد عساکر نصرت آثر بجانب قلعه و شهر امر شد
بر سر قهر و استیلای آن مرد و سپاه صعود حکم والا جوانهای
آسمان مدار سپاه بجاهائی که مناسب بود در اطراف آن محوط
مقرر گشت و جابجا زنبورک و تفنگ زنجبای اژدر دهان در قفا
آتش فشان بر پشته های فلک سامان بر آمده و برق افکن گشت

سبب استقلال قلعگیان شد و نائره روزافزون سوز
آن جمع پریشان کرده چون آنحضرت از بیرم خان
گرفته دوازده هزار سوار و جمعی توپ و پانصد شتر
زنبورک و دیگر اسباب و ادوات حرب مشغول محاصره
شان بوده ولیکن شهر آن شهر معمور بود درسیده
هراسان شده و دست از کار برداشته پای تحمل
وا برده روی انهزام کرده و سرداران لشکر خود را
طلبیده استکشاف اخبار و طلب مشوره در مصلحت
کار خود بعضی گفتند آنحضرت خود بعزیمت هندوستان
تشریف برده اند سرداری از جانب آنجناب برای داد
رسی رعایای تراهی که بارگاه معدلت پناه آن ظل الهی
پیوسته شده از خوابی رفته بودند بنابر اعراب
معمور شده آمده باشد دیگری گفت اگر آنحضرت هند

تشریف فرمای بوند قبولی باعهد و تعیین شد با وجود
بعد از گفتگو را بهابرین قرار گرفت که ذات معدس
سلطنت پناهی موید بتاییدات الهی است اگرچه با قشون
معدودی تشریف آورده باشند کوکبه عظمت و دبدبه
صولت آنجناب بیش از انست که با تاب مقاومت آریم و
دست منازعت از آستین جرات برآریم اگر سرداری
از سرداران با فوجی سنگین و فراوان هم آمده باشد
بمقابله او میتوانیم پرداخت اما برروی خود بادشاه ظفر
سپاه رایات جرات نمی توانیم افراخت میرعلم خان هم
از سطوت و اجلال آنجناب بیش ازین بسته سال در حین
طواف درگاه ملایک مطاف برای العین مشاهده نموده
بود سخن امیران و کشیر را مقرون بصواب و مطابق واقع
دانسته در فکر بهم ساختن مواد قوة و استعداد افتاد

ورؤسای خراسان و دیگر جوانب و اطراف نوشتجات بامضمون
نوشتاد که در هنولا سرداری با جمعیت سنگین از جانب
پادشاه مهرکین بتاخت قاین وغیره ولایات خراسان
آمده است دفع این آشوب بر ذمه همت همه رؤسا
و باشندگان آن اولکا چه از برای صیانت عرض و ناموس
و چه از جهة تعصب مذهب لازم و واجب است باید که
خودها را مستعد داشته منتظر اخبار مجدد باشند تا
چند روز برای وصول خبر منقح دیدها بر شاهراه انتظار
و گوشها بر آواز اراجیف اهل شهر و بازار بود و از ورود
مسعود آنحضرت فلک صولت یا آمدن سرداری از ملازمان
عتبه سلطنت هیچ بتفحص نپیوسته عقده از دلها نمیگشود
روز چهارم طرف چاشت که مهر علم خان بر سر خوان نشسته
حاضری تناول مینمود قاصدی سریع السیر از قاین آمده واز

بنهایت انکشاف همت دست خود را با کی خویشتنی او را زدن
داد جلال و عز ثبات را اقبال و دولت و خود جمال بود کرشد
نگرد و بصره بجا ب رکاب ری فتوحات و اند از رخت ترای
شب اجر وصول را ابد خاطر خانه دو ترجیح و پهنات
نیغ کی شنید و دست بر کشت از نهرزار بجان کام کار زندگی
بزدن ساخت خالی بر دنیا بر او قسمت این کار نشان
صبح را بگو خود مکنون و شبی را طعام از دست شکست
نظر از نزدیک بشنید داشته بر بود بجای بجان خانه ابراهیم
ن بیشتر و سرمق ادب فتوحات اورد و اوصیرزار سپهر
بکی نیک گشته بیاسان و نفس بی النفس بابت چون ونجشش
را اعطه بی انجو چون گرفت پیش توانست و داشت کرد رای
با سپهر داشته و دو جانب از کرد اعدادی امید سپید سر
تا مرد و کرده بغارت شکست آمدند بدو شد و باکار و

همین جمعی از پیادگان اردوی ظفرپوی و بهادران شمشیر
آزمای نبرد خو یورش برده بغلبه و قهر در شهر در آمدند و
مردی که در محلات و بروج نشسته بلوازم حراست و نگاهبانی
قیام داشتند سراسیمه و بجان گشته خود را بطرف کشیدند
پیادگان رزم کوش و بهادران جوشن پوش با شمشیرهای
آخته در پی آنها تاخته نخل وجود بی سود بسیاری را از
ساز و برگ حیات عاری و نهرهای خون در کوچه و بازار
جاری ساختند روز دیگر خود بذات اقدس آهنگ یورش
فرمودند بیرشفیع خان و تمامی محصوران از دریافت
صورت حال مضطرب و شکسته بال گردیده و چاره جز
عجز و تضرع ندیده شمشیرها حمایل ساخته بوساطت عالیجاه
والا جایگاه عضد الدوله العلیه العالیه رکن السلطنه
البهیه الخاقانیه شاه ولیخان کشیکچی باشی دیوان اعلی رقعه

فرمانبری و اطاعت جناب والا بگردن انداخته از در انابت و استیمان
درآمدند و عالیجاه مشار الیه احوال تزلزل و استکانت انها
بعرض اقدس اعلی رسانید روز دیگر میر شفیع خان و جمیع
اهالی آن مکان فایز بشرف ملازمت و مورد الطاف عفو
و مکرمت گردانید توپهای رعدکردار و خمپارهای آتشبار
که دمبدم برق آفت بر ساکنان آنجا میریخت و دود از خرمن
حیات می انگیخت فرمان ترحم توامان در باب منع آن
صادر شد و بایل قشون تاکید و قدغن بعمل آمد که احدی
اردوی نامی
پیرامون بیوت و امکنه سکنه آنجا نگردد و متعرض مال و
احوال متنفسی بوجه من الوجوه نشود و بجهت ضبط اموال
میر علم عالیجاه و رفیع جایگاه معتمد درگاه خلافت پناه
و مخلص بلا اشتباه مقرب الخاقان برخوردار خان و
عالیجاه رفیع جایگاه مقرب حضرت سلطانی مؤتمن دولت

خاقانی ماوری گیتی فروز و حکم صاحب سیف و قلم

یمین الملک و عالمپناه و فیض بخش و واقف رموز آداب

ولی ورای نظم امور بارگاه و حشمت پناه خاقانی مقرب

الحضرت الخاقان و مرتضیان صاحب بخشیان ایران و

واقف حضور آفتاب لمعان را مامور بر نقش ادراک و فرمودند

تا جواهر مذکور موافق ضابطه و دستور بیگان مسطوره

شمرده اموال با وسائل از قبیل ظروف و آلات سیمین

و زرین و دیگر چیزهای مرصع بجواهر ثمین و درهای گران بها

و لعل و الماس درخشان خورشید ضیا و اقمشه و اجناس

نفیس و تحف غریبه لطیفه که نظیر آن در سرکار سلاطین

زمان ناپیدا و همگی از ذخیرت و اموال حکام عظام و ثبت

و هم عظم در ایام انقلاب دست تصرف ایران یافته

از فرسنگ ... سرگذشته ابک نون آورده و بوده ...

و استر و خیمه و چادر و شمشیر و سپر و جوشن و مغفر تمامی
بضبط سرکار دولتمدار آمد و اهالی حرم میر علم که در ارک
بودند همه بمساعدت بخت در سلک پردگیان سرادق
سلطنت و پرستاران حرم عزت انتظام یافتند و نقدعلیخان
برادر جعفر خان مستشفعا نموی کرد با محمد تقیخان پسر عم خود
روی نیاز بدرگاه عاجز نواز آورده بوسیله مقربان
بساط دولت شرف تقبیل عتبه فلک رتبه حاصل نمودند
بعطای خلعت سراپا التماع و جیقه مرصع مهر شعاع و خنجر
افروز عزت و افتخار گشتند و از فیض الطاف عنایت خدیو
کامکار مرتقی مدارج دولت و اعتبار شدند و نواب خان
دورانی جزایرچی باشی با پانصد نفر مامور شد که همراه موسی الیها
بقلعه طبس رفته عالیجاه جعفر خان و کوچ و بنه ایشان را که بموجب
اشاره میر علم خان در آنجا محبوس بودند برآورده در نواحی مشهد

مقدس باردوی معلی آوردند و حکام و عمال از رؤسا همان

مملکت بهر سمت و ناحیه تعیین و فتحنامه‌ها باطراف هر ولایت

و سرزمین ارسال یافت در بیان کیفیت محاصره مشهد چون

کلید فتح قلعه توس بتأیید قادر بیچون بدست اولیای

دولت ابد مقرون آمد و خاطر ملکوت مناظر بحصول

انفراغ ازین مهم طمانیت اندوز و نشاط توام شد اراده

کرامت آماده بسمت مشهد مقدس و طواف آن ارض

اقدس از ضمیر الهام پذیر پادشاه گردون سریر سر برزد

و باعث برین حرکت سراسر مثوبت و موجب نهضت

مستلزم النصرة آنکه بعرض اشرف رسید که از تاریخ مقتول

شدن نادرشاه الی حال قریب هفت سال است که بلده

مسطور بسبب خالی بودن از پادشاهی مستقل و تسلط

اوباش و اراذل مورد انواع فتنه و فتور است بشرفا

در عالم از این سبب و تعدی بیشتر از دو مو خوش نیز شد بلکه خدام
و پیشه مقدمی از هم اذیت و اضرار نفس میلو پسر آنرا
گرم میکنند و هر سال یکی از روستاهای ابلاد زور مند مشغول
حوالی آن ارض شرف میشود را همراه و چون اول بستم و گرگ
میباید و درین دو سال که بر عالم پادشاه گشت چگونگی حل
خصومت و جنگ انداختن را باعث شده و اقتدار بر آن با
افزون ارباب ثروت و دولت را بسیار و ارث اسم
افزون و مواضعات کرده کردن منتظر و گرفتار ساخت
کسی را که کمان نیز که قبول بخاطر می آورد و جواب مرد احتیاج
دیگر بیعت کرده با ایشان داد و ممالک خطیر از وجه جمیع بطرق
توزیع و تحصیل میکرده و از بیشمار دیگر بران افزوده و تکلیفات
مالا یطاق میکردند و خلایق ازین تعدیها غایت عاجز و تنگ
و دست همه از اسباب مظالم او شکسته بود بنا برین امور مخطور

خاطر کرامت ظهور چنان شد که کس به ارض مقدس فرستا
از کیفیت فتح تون و توجه موکب همایون باصلاح بی نسقیهای
مشهد سعادت مشحون اطلاع داده آید تا آفت زده کان
ظلم و بیداد را دل از قرب زمان معدلت و دادرسی
استماله برای تبلیغ این نوید عافیت تمهید کرمخان ذوالقدر
چاوش باشی سرکار خاصه شریفه مطمح نظر اصابت اثر
شده بود و خود پرورش موجبش اینکه خان مذکور در ایام محاصره
تاج پور برای تسکین و تسلیه قلوب محصورین مأمور رفتن
ارک شهر مذکور شده بود آن سیه بختان بر شیوه سخن
نشنوی اصرار نموده او را همانجا نگاه داشتند و حضرت
کشورستانی در انسال با الهام آسمانی دست از تسخیر
آن بقعه باز داشته بر وفق مضمون الامور مرهونة باوقاتها
به وقت دیگر گذاشته عنان عزیمت بصوب خلافت منعطف

زمودند بعد ازان کریم خان ازانجا برآمده در مشهد مقدس
با یوسف علیخان جلایر طرح رفاقت انداخته بمعموری [illegible]
چون میانه یوسف علیخان و خوانین چمشکزک نفاق و نزاع
افتاد و اکراد بجنگ برخاسته و غالب آمده مشهد مقدس را
محاصره نمودند یوسف علیخان چاره کار جز توسل درگاه
جهان مدار ندیده کریم خان را باتفاق میرزا احمد افغان
نویسنده قلیچ خان بارگاه ملایک آستان روانه ساخته
عرض احوال و التماس امداد از عتبه جاه و جلال نمود
چون کریم خان بحضور ساطع النور رسید و عریضه
یوسف علیخان مع پیشکش از نظر انور اطهر گذرانید مامور
بتوقف در اردوی منصور گردید و در جواب التماس
یوسف علیخان فرامین واجب الاذعان بسرافراز روسای اکراد
مشتمل بر منع مخاصمت و معادات عز اصدار یافت و باعث الغا

مرارت فریقین و اصلاح فیما بین شد نقل آن مناشیر کرامت مآثر
این مشار الیه القدیر در محل خود در سلک تحریر و سمت تسطیر خواهد آمد
القصه بعد از تحصیل این فرامین هدایت آیین امر جلیل القدر
بصدور پیوست که ارقام استمالت عنوان بسرفرازی میرزا
امین و غیره اعیان مرقوم قلم عطارد رقم منشیان فصاحت
بیان بدین مضمون گردد که درین آوان معروض آستان عظمت
بنیان گردید که بعد فرار میر علم بیگی در انتقام محترم بیلوکی از
بلوکات و محلها از محلات رقم اختصاص بنام خود کشیده
مسند آرای حکومت گردیده است و خلایق از تحکمات
بموجب انها بجان رسیده بنا علی هذا مواکب معدلت لوا
برای ترفیه احوال رعایا و ضعفا و پرداخت حال مجاورین آستانه
معلی وارد الکاء خراسان گشته رو بآن طرف شرف دارد باید که
متعهد بان گونه نظر چشم اقامت بآل این و قاصه باز نموده و بعد

ازین مجوز اغماض نموده احکام مطاعه پادشاهی را نفوذ

بازوی دل و شکل گلوی جان ساخت چند نفر از روسا

در سر راه موکب والا آمده بتقبیل رکاب سعادت انتساب

تا برای نظم و نسق آن ولایت و آسودگی و آرامش خلق در هر

جایی که گذشته عنان عزیمت مالک برانگیخت دیگر مستخلف

ر نظرها بیگلربیگیان مدتی اوقات درانجا گذرانیده بعد

استشفاعی با آنچه بصحبت ساخته بود و ارقام عاطفت ارسال

حواله دیگر در جلد و منصب رفته تبلیغ احکام مطاعه و تنبیه

لوازم استمالت نموده خود با جنود اقبال از ناحیه ملک سیستان

بتاریخ چهاردهم ماه رمضان برکت توامان از فراه ترکیب

زمره و در طی منازل نموده بجزیره فتح آباد که منزل نزول

رایات ظفر افراخته عالیجاه رفیع جایگاه شجاعت دستگاه

پناه مقرب الحضرت الخاقانی شاه پسند خان ولد الی مراد

سرکار خاصهٔ شریفه را باتفاق جمعی از خوانین و شش هزار نفر از قشون
جلادت آیین بجهت دستگیر ساختن میر علم نزد شعار مامور اولکای
سبزوار ساخته ارشاد فرمودند که در آنجا رفته میر علم را از مردمی که
او در پناه آنها خزیده است طلب نمایند اگر آنها بعنوان تلقی پیش آیند
فهو المراد او را از دست آنها گرفته بحضور ساطع النور بیارند
و اگر سر از قبول فرمان باز زنند بمحاصرهٔ شهر پرداخته و کار
بر متمردان سخن ناشنو تنگ ساخته صید مقصود را بهر روش که
دانند و توانند بدست آورده رو ببارگاه فلک اشتباه آرند
مامورین موافق حکم قدر آیین از همان منزل بطریق ایلغار
روانهٔ سبزوار شدند و رایات جهان نورد بسمت ترشیز نهضت
ارتفاع یافت و بیان فرار میر علم خان چون طنطنهٔ ورود موکب
ملایک ورود بگوش میر علم رسید سراسیمه و بیقرار گشته تمامی
اسباب ثروت و تجمل در مشهد گذاشته راه فرار بجانب سبزوا

سرکرده ابراهیم خان و حاجی جعفر و شیخ احمد خان قرای و محمد خان
و غیره سرکردگان که در اردوی معسکر بودند و بعضی از سپاهیان توپچی
اجماع نموده در باب تعیین سرداری که صاحب اختیار در امور
کلی و جزئی باشد مصلحت اندیشیدند و بعد از گفتگو در ده
میرزا امین را لایق این منصب دیده از میان خود ها برگزیده داد
نیز بموجب نقشه فالی سرخوش شده و کلاه دشت و دامانی بر تارک
نهاد و آن یکه غلط خود را حاکم بخت و مرکز دوره دراز قرار داد
و در باب طاعت و فرمانبری در اتفاق و اتحاد و در برافراختن لوای
سرداری همیشه مشوره با رفقای کبار بجا میشود ایشان متکفل
گرده قشون مطلق مشمول شاهی در آب و هوا بیرون از حد
حصر دشت های باشد و هر جا نزول میکنند بنابر عدم کفایت علفه
آن ناحیه بعض از روز چند بسته قاعت نمی شود از خود در بین اوقات
گرد آمده میشود بعلت فراوانی سبز و نو رسات در طی تیرماه

اکتفا نخواهد نمود و اگر از جای دیگر بطریق رسد باز هم مصارف
زمستان کافی نخواهد بود در صورتیکه جریده و اسب و قیمتی وارد این
ولایت شوند و اسباب تدارک با خود نداشته باشند در موسم شتا
و برودت هوا چگونه تاب لشکر شدید الصولت سرما توانند آورد
و در دو سه ماه عاجز آمده عزم برخواسته رفتن خواهند کرد و دفت
برخاستن چنانچه معمول است یورش خواهند آورد و ما بفضل الهی
اسباب مدافعه کماهی مهیا داریم و از آتشبازی توپهای دور
رس کلان و زنبورک و غیره آتشدانهای برق افشان که بر باره و
بروج قلعه تعبیه شده است و هم از مزاحمت و ازدحام خلایق شهر
که بکثرت و عدت تمام است مجال جرات و پیشقدمی نخواهند یافت
و بالفرض اگر دندان بجگر افشرده و سینه سپر کرده خود را بپای
قلعه رسانند قلعگیان که از ذکور و اناث متجاوز از صد هزاری
شوند بلوازم جنگ و دفاع دست بوجه احسن میتوانند کشود و اگر اباوی

از بسیاری کشش و دادن توپ و تفنگ بعضی کرامید بشش و

تفنگ به نیابت کرد و با وی از کارها و بعد این مذکورات محمد

بیعت میرزا این واده فسرار و اذنه که اکثر مرز مذکور و محاسبات فسلطه

و صیانت حشم خانه ها به میر واز دو لشکر شاهی دست از محاصره

برداشته رایات توجه به بعضی دیگر افراز و در از بعضی دیگری را فیراد

شاخص و جبل که زن ساختند به جا و فسران به بی رسیج و مرد

آمیت قدم بهشته و از امروز ضمی او و حسیب باب تخلف و اعراض

نوزند و مالیات دیوانی که با کرد و از کسب او به جان در

انجا ما میباختند بهشتند و مواجب نوکر برحال از رعایا محل

گرفته صرف سازی ملازمان بجا آرند و اگر کسی از عظمای خراسان

با عظمی دیگری با این نوامی کنار و چه بالاتفاق بعد از فد و کوشش نماید

باقی حال میرزا این از خبر آمدن کریم خان ایلچی لشکر سادن محل

خود وا ارشی اتفاق ده و صباده دو وا زده روز که در صحن خانه بر باساخ

مجلسی ملوکانه ترتیب داده و چریک پنج شش هزار تفنگچی از محلات طلبیده
و در اطراف اربعه آن بارگاه ایستاده و قطار بسته داشته خود
بر مسند عزت و شان بطور پادشاهان والا مکان نشست و
ایلچی را دران مجلس طلبداشته اسباب تکلف و خودنمای بحسب
صورت در نظر او جلوه گر ساخته گمان این بخاطر داشت که اول
وفور دولت و کثرت مواد قوت او بعرض اشرف اعلی رسد و از
انبوهی سپاه و جمعیت و اتفاق و افزونی رعیت شاید متوهم
شده داعیه تسخیر این ولایت از خاطر برآرند و اینطرف تشریف
نیارند کریم خان را بعد از طی طومار مکالمه بخانه میرزا حسن برادر
خود فرستاده قدغن نمود که مستحفظان با خبرت بطریق کشیک
بر وی گماشته نگذارد که کسی نزد او آمد و شد نماید بعد ازان بصوابدید
و مشوره ارکان دولت عریضه مشتمل بر لوازم ضراعت و مشعر از
احوال خرابی ولایت و تلف شدن محصولات و پریشانی

رعیت نگاشته و کریم خان را پیش خود طلبیده داشته و در محاذات
سلوک جاهلانه بتدارک کوته پرداخته عریضه مرفوعه بصحابتش
انفاذ درگاه آسمان جاه ساخت و بعد از رخصت او لازمه کوشش
واهتمام در استحکام قلعه و گرد آوری آذوقه پیش گرفته محصلان
موکد بقرا و مزارع نواح شیراز تعیین نمود و قدغن کرد که رعایا هر
محال را از مساکن آنها با مال و عیال کوچانیده و بشیراز آورده
در اصل بلده مسکن دهند و محصولات نواحی را با آتش کشند
غافل از آنکه محول حال عالم را در دگرگون ساختن هوا درنگی نیست
باداش این خیال خام زود دود از کاخ دولت او خواهد انگیخت
و در آتشی که از شوربختی پخته است زیرها کالای خواهد ریخت قرینه
مضاف اولکای گرمسیر محل ارتفاع رایات فلک فرسا بود که کرمان
وارد دارد و در محل شد و بشرف تقبیل آستانبوس حاصل نمود و
عریضه مرسله مرزا امین از نظر اطراف گذرانید بعد مطالعه آن و

بموسم ربیع تقرر یافت که گرجیان را بابت علوفات از کنده بحرکت آمده متوجه
سلطان آباد که از دهای معموره و وسط حقیقی ترشیزست سمت ارتفاع
یافت و دو روز برای گردآوری غله محصول خالصجات توقف
کرده موضع اتفاق افتاد و بعد از آن قریه دافغند مخیم عساکر ظفر موسوم
گردیده در طی این منازل زرخیز و آبادات اکثری از مستحفظان قلاع
و حکام و عمال ولایات بقدم اطاعت پیش آمده و از علوفات و
تفضلات بادشاهی بهره مند و بسرفراز گشته و مرزا این
باکثر سبب حشمی بچه رسال پیش از این در جنگ فقد همسانان بیک
خدمات سر رود هلمت و شان عز السلک یافته بود و مرزا بابا
شرف مصاحبت بجهت آن سلطنت جنبیان حاصل نموده و بایستی بخدمت
از عهده ادا تمکن بموکب ظفر کوکب در آمده و سواد قاین وقوف بود
و ادراک شرف ملازمت و ادای آداب مبارکباد فتوحات نموده
باستثنا از دیگران ممتاز بانظار عنایات خدیو کیهان گیری دولت

و امتیاز و عزت از میدان می ربود چو تیره شود مرد را روزگار

همه آن کند کش نباید بکار بمقتضای کوتاه بینی و قصور عقل

و ممانعت مشیران به مصلحت سرا پا جهل خصوصا محمد خان شاملو

و شیخ احمد خان قرای که متصرف در مزاج او بودند پرتو حسن و

خوبی آن رای بر ضمیر او نتافت و توفیق احراز آن سعادت

عظمی نیافت چون تمرد اهالی ارض اقدس و سرتابی از اطاعت

و انقیاد جناب مقدس به ثبوت پیوست و اراده تادیب

خودسران و تسخیر آن مکان در ضمیر آفتاب تنویر خسرو ممالک‌گیر

نقش بست و از همان منزل از عقب عالیجاه رفیع جایگاه امیرالامرا

العظام حاجی نواب خان الکوزی صاحب جمع صندوقخانه

سرکار خاصه شریفه با امیرخان قرایی سردار ولایت تون

و تربت و زاوه و محولات و خلیل خان میش مست حاکم [illegible]

ترشیز و اسمعیل خان [illegible] صاحب اختیار خواف و شیخ شیخ میرزا [illegible]

زین لشکر نصرت اثر مامور شدند که بتوابع ارض اقدس رسیده
نصب رایات ظفر و بستهٔ طریق آمد و شد بر اهل قلعه و حشم نوعی
نمایند که پرنده را مجال درون رفتن و بیرون آمدن نباشد و متعاقب
مامورین عالیجاه رفیع جایگاه عمدة الخوانین الکرام عظمت خان
علی زئی را فرمان شد که با جمعی از غازیان پیش رفته غله محصولات
آن نواحی را جمع آوری نموده راه وصول آذوقه با اهل قلعه
مسدود سازد و بعد تعیین سرداران مذکور اردوی منصور نیز
بحرکت آمد و بادشاه فیروزی سپاه مثل آفتاب جهانتاب بی
منازل و طی مراحل بتانی میفرمودند بنصرت بهادران پیشرو و رهنمای
اقبال خدیو ظفر در جلو بیست و پنجم ماه مبارک رمضان وارد
ارض فیض نشان شدند و بموجب حکم والا محیط اطراف و جوانب
قلعه گشته در فراهم آوردن غله و سد راه آمد و شد قافله تضییق حال
قلعگیان مرتبه کمال نمودند و نمیگذاشتند که کسی از قلعه سر برآرد

باجمیع از قلعه بیرون شهر رایات جاه و جلال دوم ماه شوال
زین فتح و فیروزی بتقریب طرف دو فرسنگی بلده فاخره مشهد ورود
اجلال نمود و روز دیگر برای تعیین مکان سنگر اشهب فلک سیر
نظر را در اطراف قلعه گرم جولان ساخته بمحل موسوم بجلوای که
از حیثیت آب و هوا اکثر اماکن انجا راجح و در یک فرسخی شهر بسمت
شرقی واقع است جای ارتفاع شادروان دولت مقرر و ان
سرزمین بیمن سایه گستری خیام نصرت از همه سپهر اخضر گشت
و دران محل سعادت منزل معماری رای زرین و مهندسی طبیع
هنرآوزین قلعه مرتفعه وسیعه و عمارات عالیه منیعه و بازار و جامع
با فضا و مساجد و حمامات دلکشا نقش پذیر طرح تعمیر شد و
و بنایان درست اندیشه و کارگران مهارت پیشه از اطراف و
اکناف ممالک محروسه حاضر آمده بامور بکار و داروغه ها و محصلان
سرگرم اهتمام و اصرار گردیده در عرصه چند روز قلعه فلک

در کمال متانت و استحکام و عمارات نفیسه دلنشین بلطف و زیبا
تمام صورت اتمام و زینت اختتام می پذیرفته مشتری سعود در منزل
برج خویش و ستاره در کسوه خود در آن ایجاد مشکین طعنه بر خور و سیمای عجب
شکوه و شأن کرسی‌سای عرش بنیاد نقش هیولا منظر مشید ز غرایب
زینت بافته گنبد قصر زر و درین رواق مشهور و ساکنان عرش
انشاق کرده و چون مسکن بعضی از قلاع متعلقه ارض اقدس از
قبل ایشان مدرسه و جوی کهن و اخوه مبرز و رفاهت استحکام افکنده و
بجاهای خود و نشر و فحش نمودن وجوه جمیع مدارس و جماعت از بنیاد و در
جمعی از معماران بلوازم صناعت و هنا زبان اسد مصلحت چنین
شد که آنها را بطریق هدایت راهنمائی و از ارتکاب شیوه
حبشه آنها میکنند که هر که رقبه اطاعت بر ربقه انقیاد و دو را در امثال
و مشمول مراحم عاطفت خوشحال ساخته و هر کس مقتضای
شقاوت سر از جاده فرمان بر پیچید تیغ قطع و قمع او بود از مراتب

موجب فرمان واجب الاذعان جهان مطاع اعلی رسید و در سلک
عمال عاصی و مطیع در رد ثبات ترتیب و رشید سببش بخش
مجبور و مجبور و مظفر شد و در آنجا و رسید و حضور مداومت و سعادت
شده و جمعیت حضرت عزت الهی شود و بعد خصوصی خبط ارادت و اعتماد
خطر فتح داده و اسباب خیر و فلاح مهیا گردد و مقابله فلاح [illegible]
گشوده شود و قسم ابن حصور منقد و قسم مات عقل کشیده کرده
رسیدن او ساوی و دولت روز افزون و موجب رعب و [illegible]
سرکشان طالع گشت سلیم حلال و [illegible] شاه [illegible] کرده و تاج
سود و [illegible] گرامی و در [illegible] و [illegible] و خود [illegible]
روی [illegible] از دو [illegible] و دستان و دیگر [illegible]
گشته [illegible] تقصیر و قصور [illegible] در [illegible] تا [illegible]
[illegible] و بعد در [illegible] و مشکل کرده [illegible]
و [illegible] گرد و در تقدیم آن [illegible] و دل [illegible] از [illegible]

مستفیض از دریای افضال پادشاهانه بخشش دو شال ایلچی
بلقب ارجمند خانی و عطای جیقه و حکومت کوه پایه معزز و سرافراز
و ممنون شد و همین قسم هر کدام از کدخدایان و اردوی معسکر فیض نشان
که بشرف ملازمت کیمیا خاصیت رسیده داخل دار الامان دولت
مشمول عنایات بیکران گردیده درین اوقات عالیجاه نواب
جوادی بخشش کرد از اشاره و حجت آوردن جعفر خان با خانه کوچ
و اقوام به سبب حبس کیک رفته بود با خانه کوچ در درگاه جهان پناه
آمده با سبب بر اشته حرکات تقصیر و مرحمت از طرف قرین الشرف
اعلی حضرت جعفر خان معمول و مصروف فضل و نوازش و
محمد علی خان برادر و دیگر اقوام او همه قبول گردیده و حسب الحکم
جعفر خان نامی اهل زعفرانلو خطاب مستطاب و در این باب سرافراز
شرف اختصاص یافته با همه ... رسید و
را او با خانه کوچ رخصت وطن یافت باتفاق عالیجاه و نجفعلی

بنده دولتخواه فدویت نشان اسدالله خان نایب ایشک آقاسی باشی
دیوان اعلی حسب الامر عازم خبوشان گشته و خوانین اکراد در اثنا
این عنایت خدیو با عدل و داد وقت رخصت متعهد شدند که کل
سرکردگان چمشگزک را باطاعت آستان عظمت بنیان ترغیب
نموده بحوزه انقیاد آورده بدرگاه خلایق پناه آرند و سرگرم
تقدیم خدمت و جانفشانی بسازند چنانچه جعفر خان بعد رسیدن
به خبوشان توقف در آنمکان ورزیده و سرکردگان طوایف
اکراد را مالوف و امیدوار عنایات [illegible] جناب والا ساخته
باتفاق نقد علیخان برادر خودش و عالیجاه اسد خان که از درگاه
فلک اشتباه برای آوردن خوانین چمشگزک تعین شده بود روانه
دربار جهانمدار نموده و خوانین مشار الیهم بعد رسیدن غاشیه بندگی
بردوش و حلقه اطاعت در گوش کشیده و موسس اساس عهود
و مواثیق گردیده عهدنامه ها نوشته و بامهار مختوم ساخته رکیب خانه

همایون سپرده‌اند که بهیچ‌وجه از رضاجوئی خاطر اقدس عدول ننمایند
و با دوستان این دودمان سلطنت بنیان دوست و با دشمنان
این خاندان دشمن بوده نسلاً بعد نسل ازین عهد موکد و پیمان موثق منحرف و
متخلف نشوند و حقوق عنایات و تفضلات قبلهٔ عالمیان را بر طاق
نسیان نگذارند درین اوان که روسا اکراد و غیره ایلات رو به بارگاه
عالم‌پناه آورده متشبث باذیال عواطف و افضال خدیو بیهمال نمودند
قوافل اکراد علی الاتصال حمل و نقل آذوقه اردوی دریامثال مینمودند
و هم از اطراف ممالک خراسان و بلاد ترکستان بکوری چشم بداندیشان
هر روز اجناس فراوان بمعسکر فیروزی نشان میرسید و از جهت حوائج
و مأکول احدی زحمت تنگی نمیکشید و بیان گرفتاری میرعلم خان
پیش ازین سمت تحریر یافته که چون میرعلم خان از خبر انتهاض موکب همایون
بجانب خراسان خاشاک وجود خود را در راه سیلاب فنا و صورت
مرگ از وجنات احوال هویدا دید سلک جمعیتش بمجرد انتشار این خبر از هم

پس شنید مشار الیه از مشهد مقدس رو بفرار داده بامید امداد و بعضی یاران رو ب
سبزوار گردید عالیجاه مقرب الخاقان شاه پسند خان میراخور باشی
سرکار خاصه شریفه و سردار عساکر نصرت مآثر خراسان مامور تعاقب
او شده و در آنجا رفته شهر را محصور و طرق و شوارع را مضبوط
باجتهاد موفور نمود که مبادا صید بدام افتاده از راهی بدر رود و با
بدست آوردنش هر چه تعجیل کشته غازیان فیروزی نشان سیبه را
نزدیک رسانیده داد سعی و کوشش در لوازم قلعه گیری میدادند
و از قلعه هم هر روز جمعی بر آمده باستظهار باره و دیوار دست بقتال
و مجادله میگشادند لیکن قلعگیان از فقدان آذوقه و غلبه جوع
بجان آمده مسلوب الطاقه و فاقد القوه شده بودند و بهادران فیروز
ظفر نمون میخواستند که زود یورش برده عقده این کار بگشایند
چون از جناب فلک رفعت ماذون بحرکت نبودند اقدام برین امر
نمی نمودند عالیجاه مشار الیه تنگی حال قلعگیان را بارگاه سپهر آستان

معروضه داشته استدعاء اجازت درین باب نمود که اگر از موقف سلطنت
حکم شود سپاهیان بجون تشنه یورش برده شهر را بغلبه و زور بتصرف در آورند
و شجره استقلال متحصنان را از بیخ و بن برآرند حضرت شاهی ظل الهی
از وفور مراحم و الطاف جبلی از سفک دماء و هتک عرض و ناموس
خلایق احتراز فرموده رضا باین امر ندادند و از الهام ربانی تدبیری بخاطر
انور آن دانای رموز آسمانی جلوه گر شد که موافق رقم تقدیر آمده
صورت نمای شاهد مطلوب گشت توضیح آنکه نقد علیخان و غیره
سرکردگان اکراد که جبین ارادت بر آستان دولت بنیاد خود مالیده اکثر
قجاریان همسایه و همزبان بودند بقول آنکه   بهمسایه را همسایه داند
سرشت طفل به خود دایه داند بجهة استماله قجاریان و بدست آوردن
میر علم خان مامور شدند نقد علیخان در وقت رخصت بعرض رسانید
که میر علم هنگام استیلاء خود در اضرار و استیصال قوم ما بنهایت قصوی
الغایه کوشیده و برادرم جعفرخان را با ابراهیم خان کبود انمو کور ساخته

و مال و منال انها را متصرف گردیده درجه از درجات دشمنی و معادات
فرو گذاشت نکرده الحال که ماستمدیدگان از دست آن ظالم روی
ارادت بدرگاه معدلت پناه آورده خود را منسلک بسلک بندگان
بلا اشتباه کرده ایم امیدواریم که چون بغازیان بخیطه اطاعت
و انقیاد در آمده مشار الیه را بدست ملازمان آستان سپهر بنیان
دهند حواله نمایند که در خبوشان نزد جعفر خان و سایر
روسای کردستان برده بسزای اعمال ناصوابش رسانند و شر فتنه
برداو را تجنیز کرده باردوی کیهان پو رسانیم تا انوار مشعل جهان
افروز این دولت سراپا معدلت در جهانیان پرتو افکن و چشم
سایر خیره سران و ستم پیشگان معاینه صورت مآل روشن گردد
چون طریقه انیقه و سجیه مرضیه آنجناب آنست که هر کس از راه جهل و
عناد با این دولت خداداد سرکشی نماید و عاقبت مغلوب قهرمان
سطوت و عظمت گشته از پا در آید باز نظر مروت و فتوت بحال او

فکنده و بر مسند عزت نشانده و بتدارک حال پراختلالش بذل توجه
فرمایند در باره میر علم نیز مرکوز خاطر دریا مقاطر همین بود که چون
بمجازات جرم رو گردانی از عتبه خلافت ذلت و اهانت مستوفی
کشیده آنجا با امثال و اقران بملک بی فر و مایگان و زیر دستان برده
بی وقر و در بدر گردیده بعد از دستگیر شدن رقم عفو بر زلات او
شنیعی
کشیده مشمول عواطف و مراحم نموده آید لیکن شومی اعمالش د
قوی در قفا و معاینه پاداش کردار در دایره دنیا مرقوم کلک قضا
بود گذشت که مهلت بپایان آمده داد از ورطه نکال بر آورده بیاسا ب
عرض نقد علیخان باقتضای مصلحت وقت که مشعر ارجاع و احضار
سبزواریان شده بود بشرف موصول بعز قبول و رقم اشرف
جاده
زینت پذیر صدور گردید که عالیجاه سردار بعد سلوک بغاییان بر
انقیاد دست از محاصره قلعه برداشته و میر علم را بحواله نقد علیخان
گذاشته خود با عساکر منصوره واقعه علیه گرده و نقد علیخان این فرمان

حسب المدعا را حرز بازوی کامروای ساخته عازم سبزوار گردید و
دولیخان بغایرلو و چند نفر قوم خود را نزد ابراهیم خان بغایری در سبزوار
پیغام کرد که منازعه و مجادله که فیما بین طایفه چمشگزک و میر علم در میان
آمد بر سر ایل بغایری بود که چون میر علم خان بعزم تخریب سبزوار
و استیصال ساکنان این دیار لشکر آورده دست تعدی و تطاول
گشوده قاصدان و چاپاران بتواتر و توالی نزد جعفرخان برادرم
فرستاده استدعای کمک و امداد نمود خان مسطور حق همسایگی و
مراعات ایلیات بر خواهش او مقدم داشته قشون اکراد و دیگر ایلات را
انعقاد داده بمعاونت ایل بغایری روانه ساخت و باین سبب میان
طایفه کردیه و جماعه حرب محاربات صعب وقوع یافت آخر کار
شیرازه جمعیت اکراد از هم پاشید و میر علم غالب آمده متصرف سبزوار
گردید و بعد از آن سرشار نشئه خودکامی گشته باولکای خبوشان
و مشهد مقدس لشکر کشیده و ظفریاب گشته جعفرخان و ابراهیم خان را

ترتیب خدمت و لوازم عبودیت گرا رود و از آنکه خراسان بود انتقال گرفته و
[illegible] بطلب [illegible] و [illegible] تا حال
[illegible] سبب الاسباب حقیقی لطیفه لطفی از غیب [illegible]
ساخت و خلیفه والا شکوه معدلت پژوهی را [illegible]
شود و [illegible] حال و [illegible] درماندگان [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال گرا و خدمت خود را با عدل داد و بر خود لازم
گرفت [illegible] ارادت و [illegible] شود و [illegible] تا جان در تن [illegible]
از حیات [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جا ندارشود و اگر از راه عاقبت نفهمی همیر مایه فساد را در کنف حمایت
خود نگاهداشته بررویه جهل و نادانی اصرار ورزند و قلعه بزور و تردد
بهادران نصرت نشان مفتوح شود کنه کار و بیگناه پایمال جنود
قهر و خشک و تر سوخته برق آفت خواهد شد چون اکابر و اهالی انجا
همه عاجز و بیجان و جویای وسیله نجات و امان بودند این معنی را فوز
عظیم و ذریعه رستگاری از بلای فخیم انگاشته سر بر خط فرمان پذیری
گذاشته ابراهیم خان و غیره رؤسای بخاریان بملاقات نقد علیخان
آمدند و نظر بانکه وثوق بندگی و اعتقاد او بجناب فلک رفعت
و عنایات و توجهات آنحضرت درباب آن راسخ قدم جاده
فدویت سمت تحقق و اشتهار یافته موجب یقین و اعتماد
بر قول و فعل او بود دلنهاد عهد و پیمان او شده بعد حصول دلجمعی
میر علم را بدست نقد علیخان سپردند و امان نامه که از پیشگاه فضل و
احسان خدیو کیهان بسر فرازی و جانبخشی اهالی و سکنه آن دیار

خلاصه را یافته بود روشنی بخش دیده و سردار عالیمقدار و سرخیلان
عساکر ظفر شعار گرد توپچیها را از دور و اطراف قلعه برداشته عازم درگاه
معلی شدند سبزواریان شکر حفظ ناموس و امان جان بجا آورده
نقد علیخان میر علم را مغلول و ماسور و یک چشمش کور ساخته و
بر مرکبی عاری دار نموده روانه خبوشان گردید بعد رسیدن بران مسکن مرد
و زن از تمام کردستان مسخره و اجلاف معرکه گیران تنبک و دایره
و دهل نوازان پیشواز رفته باهانت و استهزار تمام اورا پیش جعفرخان
آوردند و عتاب و خطاب سرزنش بسیار نموده بر اجرات
مالاکلام سرش از تن جدا و بر نیزه انگشت نما کرده بدست چند نفر از
اکراد همراه عالیجاه رفیع جایگاه اسد الله خان که از حضور پرنور
مامور برفاقت نقد علیخان بود روانه درگاه آسمانجاه نمودند و در زیر پای
گذشت آن کله خام از نظر اطهر خدیو هفت کشور گذرانیده چرخ بر این حال
بزبان حال تقریر میکرد   سری که گردن از امرت کشید گردنش

برهستان تواتر خوکوی غلطان کرد موجب التماس نقدعلی خان که
حقیقت خلوص اعتقاد ابراهیم خان نسبت بجناب اعلی حضرت خاقان
معروض داشته با عریضه مشار الیه بحضور فایض النور ارسال نموده بود
خلعت فاخره و جیقه مرصع و دو صد انعام ابراهیم خان مع رقم اشرف
بسرافرازی او صحبت ترسیل یافت ذکر التجای شاه رخ شاه بدرگاه آسمان‌جاه

[ب]تصرف درآمدن ولایت مشهد آن الکاء و ذکر دیگر وقایع و صادرات

چون مدت محاصره ارض اقدس بطول انجامید کار رقعه کیان نوعی بحد
اضطرار رسید که هر شب جمعی از اشتعال آتش جوع بیقرار شده خود را از
بروج و دیوار حصار بزیر انداخته داخل معسکر همایون میشدند و از فیض
خوان سالار جود و عطای خاقان کرم‌گستر که بیلاد و نهار انعام بے
الوان و اطعمه فراوان بگروها گروه غربا و مساکین و فقرا و محتاجین
بذل ایثار میشد شکم سیر و دل بردار گشته بمراحم دارودی جهانبو
سبکشته محصوران از تنگی حال خود و استماع رفاه احوال واردان لشکر
بر نوال و آرزو گشته کشته حسرت زده بتمنای دانه گندمی سینه چاک و

وسوده آسیای هلاک میگردیدند ** زیکی گر فقیر و گر غنی بود **
ز خوان قسمتش غم خوردنی بود ** نظر با قرص مه را کرده تاراج ** بنان
شب فلک هم گشته محتاج ** جماعه شاملو و ترابی و غیرهم او باش که جمع
آمده بودند دست تطاول از آستین بر آورده و اظهار سرگرمی و
اهتمام در استحفاظ قلعه توجه تمام نموده هر روز از کدخدایان التزام
میگرفتند که شب مردی در اوتاق خود آرام نکند و مقصود ازین باکیه
آنکه بهر کس گمان متمول شود در ظلمت لیل بخانه اش هجوم سیل دیده
و هر چه اسباب و اثاثه در آنجا یابند در ربایند چنانچه شبی از شبها
بخانه شیخ ابوجعفر ریش نماز ریخته و خون او را بخاک آمیخته قریب
دو هزار تومان نقد و دیگر اموال و اشیا بر داشته بردند و مردمی
که بنگهداری قلعه و باره اشتغال داشتند نسوان و اطفال آنها
برای تحصیل وجه معاش و بیع نمودن اثاث البیت و خورده باش
باسوا در رفتند و عورات امره و اعیان ارض تقدس نشان که با

از در خانه بیرون قدم نهشته و کوچه و بازار را گاهی ندیده و در حجب
عفت پرورش یافته بودند از فقد پدر منقلب الحال و آشفته [illegible]
هنوز از هر سبب که مخدرات ایشان را [illegible] و بازار آورده و بضاعت
فرمانی که در باب ایشان نوشته برای هیچ کس درست کرده و سعی حصول آن
وجاه و جهی آتش جگر سوزی می‌نمودند چون از اوضاع روزگار
از معاملات بازار بهم نشسته الواط مردی و اجلاف شهری بر ولا [illegible]
رسانند شده اجناس اشیا را قیمت نیابند و از اصل بها خریداری نکنند
باب عجایب فنون تطمیع گشوده قدری از رجحان ایشان برده
و قدری را وعده کرده با جنس همراه خود میبردند آن ضعیفه‌ها
[illegible] جگر [illegible] باز خشم [illegible] دیده
تکلیف [illegible] و جای گرسنگان جگر سوخته و از جانی [illegible]
اطفال [illegible] جان [illegible] سر چون [illegible]
[illegible] بجگر [illegible] باشند

ازان مملکت عافیت بسته رخت :. که بود دران پادشاهی بخت :.
بران انجمن زار باید گریست :. که فریاد و پرس را نپرسند کیست :.
کند سفله مست در کعبه قی :. اگر چوب حاکم نباشد زپی :. عسس گر
نباشد سر احتساب :. بود قاضی شهر مست و خراب :. بهر جا که باغی
بر آراستند :. پی ضبط آن باغبان خواستند :. نباشد اگر باغبان در
مراغ :. شود میوهٔ باغ تاراج زاغ :. نباشد اگر در میانه شهی :. بهر
گوشه شیری کند روبهی :. شهان زیور و زینت عالم اند :. شهان فخر
نوع بنی آدم اند :. خلاصهٔ سخن آنکه درین چند مدت بسبب نبودن
پادشاه ذی شوکت ظلم و بیدادی که بر اهالی و سکنهٔ خراسان سیما
بر متوطنان ارض فیض نشان و مجاوران عتبهٔ قدس بنیان اعلی
وارد گردید عشر اعشار آن بر باشندگان هیچ اقلیم و مکان بر نوع
نپیوسته همه نقیحان مسند داراان هر چند در ترفیه حال محصوران مکتوب خشید
و آدم خود را نزد میرزا امین فرستاده بالفاظ کلمات دوستانه دعوا عظ

خیرخواهانه از نوایره جهالت برون میکشید و بهنگام صید او که نجات و بی
نهایت عالمی بهمین قدر حرکت او صورت میگیرد که دست از ظلم نه دار
برداشته بشرف پابوس پادشاه مالک رقاب مشرف شود و من
ضامن من که هم او بوقت قرین اعزاز و احترام باز گردد و عذرهای لنگ و بیجا
درمیان آورده فرستادها را بی نیل مقصود باز میگردانید و گفته
میفرستاد که قلوب رعایای مشهد از سطوت و جلال بارگاه گردون
بسبت همال پرخوف و تهی از رجا و بر حاضر شدن من در درگاه معلی برگز رضا
اگر لشکر ظفر اثر دست از آویزش برداشته ملجارها از پای حصار مغفور
که خدایان اینجا را با پیشکش لایق روانه حضور لامع النور می نمایم و ا
این معنی پسند و گوارای عزیمت بلند نباشد جز خزیدن باین حصار حصن
هستا و ملتزم بودن بر ضرر رعایا چاره نداریم عالیجاه معظم با صغای
این مقالات در مقام تأمل تدبیری دیگر بخاطر آورده میرزا ابراهیم اصفهانی
که سابقا مجاور ارض اقدس کرامت معمور و در ایام انقلاب سکنی گرفته

در اوقاتی که با مور گشته بوده در وقت متصرف شدن اعدای دولت
ابد طور بر قلعهٔ مسطور از انجا برآمده و شرف [illegible] در سلک امرا
[illegible] بسرکار فیض آثار ربط حاصل نموده با میرزا امین سابق بطریق ربط
و تعارف بود که از پشت قلعه فرستاده و پیغام داده که میرزا امین
در عزم قلعه با او ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را بآن جمعیت در کار
و دوست در پیشه خویش ظاهر نماید چنانچه بعمل آمد میرزا درون
قلعه رفته تبلیغ لوازم رسالت نمود چون کار بر اهل قلعه بغایت
تنگ شده بود و هر یک بجای خود فال اتصال این قضیه با کاه
بعد تضرع و ثنا بسیار نموده میرزا امین تن برضا داده در تحت قبول
چشم نهاده با جمعی از عشایر و اعوان از شهر برآمده در اردوی
پادشاهی محمد حسین خان با چند نفر از خوانین و نشانان متوجه شده
[illegible] شهر هر کدام را [illegible] و بها بستن حصار [illegible] امر [illegible]
و شنیده چون میرزا امین پیشتر این وا نموده بود که کسی از طرف

فرمان جلال نشان باین چاره دو بار اختیار نموده ام و رعایا با قاطبه
راضی نمیشوند که بشرف آستانبوس مشرف شوم در موقف عرض بیان
التماس نمود که محمد تقی خان در جناب اشرف اعلی استشفاع تقصیرات
او نموده معروض دارد که او امسال از تقبیل عتبه سپهر مثال معاف باشد
وارد وی همایون ازینجا حرکت بطرفی دیگر فرمایند تا او بعد از وقوع اینمعنی
رعایا مغلوب الخوف را مژده امن و عافیت رساند که خدایان شهر را
باشکش چنانچه مقرر نموده است ببارگاه عالم پناه فرستند و سال دیگر که
رایات ظفر آیات بخراسان متوجه شود شرف اندوز دولت آستان
بوس گردد خان معظم الیه پذیرا ساختن این ملتمسات را در جناب والا
بذمه خود قبول نموده میرزا این گفت که موسم زمستان نزدیک رسیده
و مال و دواب عساکر ظفر انتساب برای تعلیف و چرا اکثر مسرات دولتی
بهر ولایت رفته تا از آنجا طلبیده شود و بار دو رسد وقت حرکت
منقضی خواهد شد بالفعل مناسب چنانست که چند نفر از معتبرین مشهد

بملازمت اشرف بهره‌ور گشته دروب مسدوده را مفتوح سازند و معامله
خرید و فروش بخاطر جمع بپردازند که لشکر نصرت اثر نیز از قرب
قلعه برخاسته باردوی معلی پیوندند باید بعد از مفتوح ساختن در
دروب و آراستن اسواق و دکاکین احدی از لشکریان اردوی
نصرت قرین خایف و نا امن نباشد که قدغن پادشاهی درین باب
بمنزله حکم آسمانی است و عدول از آن جریمه عظیم انشانزا الا یکی ملایان
و قشونیان را چه مجال که بعد از صدور این حکم محکم بجانب کسی نگاهی
تند یا بخیال دعوی کسی دست بلند کنند میرزا این بشیم مراجعت
کرده آنچه گفته و شنیده بود با روسا و عظما نقل نمود چون اکثر مردم
راغب طاعت و طالب امن و استراحت شده بودند گفتند چند نفر
کراکین بیشتر از فرستادن ایشان خطر دارد اولا چند نفر از کدخدایان
اصناف را فرستاده دریافت حقیقت و استشمام کیفیت باید نمود و بعد
از مراجعت ایشان هرکرا مناسب دانند بفرستند این رای نزد میرزا این

پسندیده افتاد و صواب دید که خدایگان صاحب سداد آقا زین العابدین
زرگر را با عبد الحسین بیگ مقدم روانه درگاه معلی ساخته عریضه
مشتمل مراتب استکانت و معاذیر متنوعه نوشته مرسل داشت
مشار الیهم در اردوی منصور یک روز بوده روز دیگر بخلاع مع
اتباع مخلع گشته رخصت معاودت یافته بشیراز آمدند و آنچه
از احوال اردو دیده دریافته بودند در خلوت بمیرزا این ظاهر کردند
میرزا اظهار آنرا مصلحت ندانسته در اخفا کوشید و شهرت داد که در
لشکر قلت آذوقه رو داده عنقریب از آنجا حرکت مینمایند بمجرد روز
مردم را باین اراجیف فریفته اوقات بلیت و لعل میگذرانید چون اثری از
حرکت لشکر ظفر اثر پیدا نشد و خبر توقف بگوش خاطیان رسید قیمت
غله آنچه می بود بانصد ششصد دینار دیگر بران می افزودند و مردم غربا از راه
اضطرار اجناس گرانبهای خود را بقیمت نازل سودا مینمودند رفته رفته
نرخ غله بپول نقدیه بچهار دینار تبریزی رسید بلکه نایاب و مفقود گردید

آخر الامر کدخدایان محلات جمع شده نزد میرزا امین آمدند و گفتند که میرزا
محمد رضی ناظر سرکار مسجد جامع کبیر و واقعه نویس سرکار شاهرخ میرزا و دولت
خیرخواه خلایق و [illegible] آمده [illegible] و دیندار
و پرهیزگاری اند و آقا حسین برادر شریف متولی و میرزا عسکری برادر
میرزا امین کلانتر روانه درگاه خسرو انجم سپاه ساخته استطلاع احوال
باید نمود و بعد از مراجعت میرزا مسطور اگر ضرر در اطاعت معلوم شود
شاهرخ شاه رابطه استشفاع و استعذار بخدمت پادشاه فلک اقتدار
فرستاده در پی استخلاص از ورطه هلاک باید نمود و اگر مصلحت کار نوعی
دیگر دانند فقرا و مساکین شهر را با هر کس که از آذوقه سال کمتر داشته
باشد خانه پالی کرده از قلعه اخراج و آذوقه از خانهای آنها استخراج
نموده جماعه متولین که مستحفظ قلعه اند سه چهار هزار کس از مردم شهر کارآمد نگاه داشته
بمحافظت قلعه بردارند و میرزا امین وقت روانه شدن میرزا عسکری برادر خود
و غیره همراهان تاکیدات بلیغه نمود که بعد رسیدن با وجود سکوت لب

گذشته با سنای دولت اصلا همکلام نشوید و تابع و منقاد میرزا رضی باشید
میرزا با همراهان روی ارادت بعتبهٔ فلک رفعت آورده شرف آستانبوس
حاصل نمود حضرت خاقان کرم گستر زبان ملاطفت ترجمان را بدین
گونه درافشان فرمودند که ما بدولت اراده اینقدر توقف در اینجا
نداشتیم و منظور نظر همین بود که بزیارت روضه مقدسه حضرت امام
مستسعد شده و برای رفاه احوال خدام و مجاورین آن مقام فیض آگین
و آسودگی سایر غربا و ساکنین بنای استوار گذاشته توجه بصوب دیگر
فرمائیم اما ازانجا که بسختی و گرسنگی عادت کرده اند ازراه تبه رائی بعنوان
اطاعت که سرمایه فلاح و صلاح حال ایشان بود پشت پا زده و ابواب خیریت
بر روی خود مسدود نموده و نه بانجه اقامت اردوی کیهان پوی حضرت شاهنشاه
کشیده و محصولات آنها نیز عرضه تلف گردید میرزا محمد رضی در جواب عرض نمود
که باعث عظمت و شکوه آنجناب سنگین تر از هزار کوه وقار و تمکین دستگیر
این شهر ضعفا و مساکین تاب صلابت و مهابت نیاورده چون مور

ناتوان از خوف جان پناه بحصار برده و دم زندگانی را غنیمت میشمارند
اگر از راه تمرد و عناد خیال کردن کشتی بسر دارند این عرض در موقف
نمود شرف پسند و ستمن افتاده و فرستادها بعطای خلاع لائقه مشمول
عنایات فائقه شده بخجسته حال و منشرح البال معاودت بجانبهای
خود نموده که خدایان محلات برای دریافت حالات هجوم آورده نز
میرزا محمد رضی آنچه برای العین دیده و مراعات و تفضلاتی که از جانب
اقدس در حق او بظهور رسیده بود تقریر کرده و میرزا امین و حاجی
جعفر و ابراهیم خان ظاهر نمود که اهل اردو ذخیره شش ساله فراهم
آورده هر روز قافلها بار اجناس از جوانب و اطراف میرسد و احوال
شهر بنحوی که بیست می بینید که روز بروز جنس ماکول مفقود میشود و در چند
حبوب از نایابی بمرتبه لعل شبه و کبریت احمر میرسد چاره جز اطاعت
اولیای دولت قاهره نیست و اراجیف عوام و تخدیرات انام کالانعام
را محض دروغ و فریب دروغ دانسته سر برخط انقیاد نهاده و ابواب

وامان وحفظ ناموس وجان بر روی کشاد و آنچه ما دیدیم دور باشیم
ذات قدسی صفات شاهنشاهی رحم و کرم مجسم و آیه رحمت در حق
خلایق و اصناف امم است و ضبط و نسق بر اهل اردو مرتبه که بعد منع و تهدید چنین
مجال نیست که هیچ فرد بستی بر ضعیفی بتندی نگاهی یا دست بر کاهی کند
حاضرین بشنیدن این اخبار بشارت آیین خاطر از هراس و وسواس پرداختند
آن روز چند امرا از دولت آستانبوس شدند و این خبر روح پرور بروز دوشنبه
انتشار یافته صغیر و کبیر غنی و فقیر در خانه میرزا این جمع آمده اصرار بر
گشودن دروازها نمودند میرزا امکان ممانعت در خود نیافته قبول
مسندهای ایشان نموده و برای استحکام وسیله نجات و حیات خود
نزد شاهرخ شاه رفته تکلیف رفتن بدربار جهاندار و عذرخواستن
از جناب مرحمت آثار نمود و بتاریخ شانزدهم شهر صفر شاه روشن گهر
بعزیمت لشکر نصرت اثر سواری فرموده این خبر بعرض اقدس بادشاه
همایون مسیر رسیده امر شد که ملازمان سرکار از دروازه شهر تا اردوی ظفر

بیان آنکه بیستم و جمیع امرا و ارکان و معتبران و درویشان پیشوا
رفتند و آداب امرازاده و احترام که باید بجای آورده و درویشان را و جهت
آن روز مصلی به امور حسب الامر جلیل القدر به استقبال ایشان فرستاد
معانی روز آن روز ایشان را ... با ... شان و شوکت تمام وارد
انجمن ایشان شد و از رنج ... استراحت و آسودگی از ...
... درویشان ... ایشان برای تعظیم ...
... از انواع مطعومات و ...
... از نعمت خاص ارسال ...
...
...
...
...
...

و بهروزی بر روی جهانیان گشاده شاهرخ شاه مرخص و مجاز بورود درگاه شهنشاه

شده و غرهٔ ملاقات اشرف دریافته مشرف بشرف مجالست و همدم صحبت

شده و غرهٔ ملاقات باشرف دریافته مشرف بشرف مجالست و همدم و مصاحب خلوت

کرده حضرت اعلی بموجب الطاف انشای عطف بهشتین رحمت و دلجوئی کرد بعلی
ذات ملکی صفات آنجناب بست کرده گفت زجیر و مال افشانده و برکت
ذات خاطر خسته گرفته آن مستلزم انواع تعرفه برو خجسته و از کمال فیض
و نفحه تحقیقا بیت کتاب فرزند طلبیده و جیب ساخته شاه و دیگر
چون این عاطفت دریافت که ندیدی در حق سبب نظم بخیابهم از بن
ابن نعمت بخشیدی در باره خود بخشیده دل ... خود زبان بحمد و ثنا
برکشوده و در مقام مستشفع اهل جرایم در آمده عرض کرد که گستاخیها
از اهل سما و از این بوقوع پیوسته بمقتضای فضل کرم امید وارم
معاف شود و تا از هم ... بسی که از سخط غضب پادشاهی در دل
دارند برآمده بمجلس اقبال آیند و عهد رفته بر ما بند حضرت اعلی سمع
خطر التماس ... ملتمس موصول بعز قبول ساخته بر قسم سجده
و ... فرمان داد که منشور رحمت صدور به اسم سماوات ...
و ... مشتمل عفو تقصیر و جرایم ارزانی اهل عهد مجموع کشتند و ...

طی نموده بخدمت شاه وزیر تسبیح جایگاه رسانند آقا شریف ملاباشی و
حاجی جعفر و دیگر اشراف و اعیان شهر با رباب حضور جبهه سای عتبه فاخر
النور گشته سر افتخار باوج عز و اعتبار رسانیدند و سرمایه تسلی و اطمینان از
شمول الطاف خدیو گیهان حاصل نمودند القصه شاهرخ شاه تا شش روز
در اردوی فیروز بهره اندوز عواطف دل افروز بوده روز چهارم خلعت خاص
و بالاپوش زرباف عز اختصاص یافته برخصت انصراف معزز و کامیاب
شدند و اعیان و ریش سفیدان شهر که همراه بودند نیز بعطای خلاع و صنوف
اصطناع فیض اندوز گشته شرف رخصت دریافتند و مبلغ یکهزار تومان
تبریزی نقد و برنج و گوسفند و روغن و دیگر غله و سایر ما یحتاج زیاده
از آنچه در شمار گنجد و میزان حساب سنجد بشاه والاجاه برسم ضیافت
انعام شد و چند نفر از علمای دیندار و فضلای شریعت شعار از برای
خواندن خطبه و یکنفر ضراب بجهت تکمیل عیار طلا و نقره از سکه مبارک
همراهی شاه حشمت دستگاه مامور شدند تا مامورین همراه شاه والاتمکن

کرد و حضرت شاهنشاهی چهره الطاف و اشفاق الهی بگشتن رحمت و دلجوئی که جبلی

ذات کامل صفات آنحضرت است کرده گفت زنجیر دعا افشانده و زنگ

زدای خاطر غم گرفته آن مستمندان از نوع تفرقه پریشان شده و از کمال قبض

و تنگنای خجالت بی‌اضطراب و تزلزل طلب دارد جنت ساختند شاه و زنی

چون این عاطفت و رافت که زیاده از حوصله نظم شایسته این

ایشان مجلس پیش‌نشسته دریا بر خود پیچیده دل معاینه نمود زبان بحمد و ثنا

برگشوده در مقام استشفاع اهل حرم درآمده التماس گشت که گستاخی‌های

واقع از آن نیستا و آن بوقوع پیوسته بمقتضای فضل کرم بسعید و احرم

معاف شود و از جرم ما بسی که از سخط و غضب پادشاهی دل

داشته برآمده بمجلس ایشان آنچه بشد و تقصیر فتنه شده را باید حضرت ظل سبحانی

نظر عطوفت و رافت بر اینها اسعاد مسئول ایشان را قبول ساختند جمیع بسبب

و ایشان ز آن دانسته که منشور رحمت عموم بهم سعادت در شأن

و آن ایشان عفو و تمام جمیع سر از آن اهل فتنه و جمعی سکنه دریغا

دوکاکین در بیع بین المعاملین والتجار بر شد بعد ممهد گشتن این سلطنت
باین ده برهان واجب الاتقان حکومت و خلافت شاهرخ شاه میرزا این را
نزد خود طلبیده بر افعال و اعمال ناهنجار که ازو بوقوع آمده باعث غبار تکدر در ساحت
اعلی حضرت سراپا مکرمت گردیده و حال سکنه ارض مقدس باین تباهی و خرابی
رسیده زجر و نکوهش موفور نموده بادراک شرف ملازمت والا راغب ساخت
و او هم چاره جز اطاعت و فرمان پذیری ندیده بیستم شهر مذکور باتفاق آقا
شریف ملاباشی بدولت عتبه بوسی فائز گشته جبهه سای زمین تضرع
و ابتهال و معذرت خواه صدور تقصیرات بزبان حال از خجالت و انفعال گردید
حضرت ظل اللهی مظهر فیض و فضل نامتناهی رقم عفو بر جرائم اعمال آن
سرگشته طریق گمراهی کشیده و تقصیرات و زلات او را بذریعه التماس شاهزاده
بخشیده مشمول اصناف رحمت و افضال نموده بعطای خلعت و بالاپوش کامل
الزینت بر مراتب عز و افتخارش افزوده او را در اردوی همایون بتعلل
فیض اشتمال عواطف و الطاف بی اکناف مند نموده مسی خصال افاغباب

منشرح الحال می بود و بعد از چند روز نقد و جنسی که همراه آورده بود بخانهٔ
محمد تقیخان برده و در اوتاق نشیمن خود مخفی نگاه داشت و بنا بر مزید احتیاط
شب وقت خواب زیر بالین خود میگذاشت فراشی کابلی از فراشان
تقیخان بران وقوف یافته و بهنگام نیم شب دیوار آن اتاق شکافته در
تاریکی دست پال نموده سوای شال و کلاه که بالای سر میرزا گذاشته بودند
چیزی دیگر نیافت همانرا برداشته خواست که از اتاق بیرون رود اتفاقا
پایش بعضوی از اعضاء میرزا خورده و او بپای تعجیل راه گریز سر کرد میرزا
سراسیمه از خواب جسته بواهمه اینکه دزد آن مالرا از زیر بالین را دست برد کرده
سر و پای بی اختیار بتعاقب بشتافت و در پای برج شاهی که از حوالی تقیخان
تا آنجا فاصله متجاوز از صد قدم راه بود دریافت و از پس پشتش دست
بگریبان زده بکشید دزد مغلوب شده رستگاری خود جز در دستیاری
ضربه بند کاردی که در کمر داشت به پهلوی میرزا حواله کرده بسمت کوه پایه فرار
نمود و بعد از دو قوم ملازمان و پیشخدمتان میرزا خبردار شده میرزا را جسته [illegible]

ونزدیک بیرون رسیده او را دریافتند چون زخم کاری بود بعد ساعتی ازین جهان
آنجهان راه عدم پیمود چون حقیقت حال بعرض حضرت خدیو بیهمال رسیده
موجب تاسف و ملال خاطر مرحمت آثار گردید کلانتری مشهد مقدس بمیرزا حسن
برادرش مقرر فرمودند و حکم قضا نفاذ بشحنه اردو و جارچیان لشکر کیهان
پوی صدور یافت که قاتل میرزا امین را از هر جا که باشد پیدا نموده بدست
وارثان او دهند از اتفاقات فقره جات بیرونج بخط مولی نام نوشته
سرکار تنخواه آن فراش در بغل داشت در هنگامه گیر و دار میرزا با آن عبا از
بغلش افتاده بود بدست آدمان میرزا افتاد و بآن علامت معلوم شد
که مباشر این کار همان فراش مرکور است ارباب تفحص او را بچهره نویسی کرده
بطرف قری و مزارع و اطراف و ولایات فرستادند و محصلان غلاظ و شداد
گماشتند که هرجا او باشد باینصورت و امارت بیابند بغل و زنجیر
کرده بیارند بعد از تلاش و تجسس بسیار در کوه پایه مشهد دستگیر نموده آورده
و حسب الحکم الاعلی بورثه میرزا امین حواله کردند بعد این قضیه آقا شریف

و باقی اهل قلعه در خطاب شاهی سرافکنده شده بیت و خزائن و ذخایر

و اهل قلعه متوسل شدند به عطای الهی که گشت از حضور این موعظه کبری آن حشم

سبیل ورود حضور شاهانه بدرگاه عز و علا شده و از قلعه بیرون آمده بیا بسپردند

ملازمت حضرت سپردند و خلعت امان پوشیدند و مطیعی و منقاد گشتند اعمال گشته

و امیر رضا با دریا یاد قتل رانده و درست نشسته از آب سخن غضب

از قلعه بیرون آمده دو روز و موکب همایون گشاده بیشتر و بر روی سنگ

خرابه پدید آمد که سنگها و چشمها بن که صورت آن جز قشلاق

و محرر بر زبان آسمان نشد و ندی و از غایت غیرت از حفظ بر دین ما من نگاه

هیچ چیزی در بر ها بیرون آمده و از تنزیل ایشان را از سخا و عطا

شکر سپرانشان در حوادث و از محنت جوع و خطر از جهات با شده بهره

حیات دوباره گشته و بااعزاز حضرت صاحبقرانی اعوان و حوادث

آفات محمد بیک و از بین به سبب لطف و احسان

باری آسوده رونق از نو گرفت و چون ذات

حضرت شاه [illegible] مغفور نسبت بجناب رسالت پناهی و خانواده ایشان

[illegible] بزیارت عتبه [illegible] حضرت

سلطان الاولیا برهان الاتقیا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة

والثنا [illegible] متوجه [illegible] شدند و شهر

مشهد مقدس را از ورود مشرف ساخته بتحصیل سعادت زیارت

[illegible] روضه منوره [illegible] مستحفظین عتبه [illegible] که

[illegible] مقدسه [illegible] رسم [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] ارادت [illegible] طلا که

مشتمل [illegible] مبارک [illegible] از [illegible]

جانب [illegible] آن [illegible] از آب [illegible] ساخته

[illegible] قندیل [illegible] هزار [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] خود [illegible]

آن [illegible] سال [illegible] سنه [illegible]

حمد لله والمنة که سال نهم از جلوس میمنت مانوس خاقان بحر و بر و دارای
هفت کشور آغاز عالم آرای نمود و فال خرمی و نشاط افزای بر روی
روزگار گشود نیر اعظم فروغ بخش عالم بشوق آرایش بزم دولت از
منزل حوت به بیت الشرف خویش آمده نقش پردازان رواق نه طاق و
آذین بندان شش جهت آفاق را مامور بسامان و تهیه جهاز و برگ آن ساخته
اشعه انوار صبح دل افروز روز نوروز را چون احکام شهنشاه بخت فیروز روز
افزای عرصه روزگار نمود و نادره کاران کارگاه ایجاد را سرافراز به پیش و
تهیه سواد زیب و زینت فرمود و سرسامان بهار سامانهای گلکل از ابر
گهربار به پهنای فلک اطلس کشید و روی زمین را به بسط بساط زرباف
رونقی تازه بخشید و درختان خزان دیده از مد قوی نباتی برنگ
بختان ارض مقدس خلعت سرسبزی از کارخانه نشو و نما پوشیده نهالی برگان
موسم دی از فیض هوای فروردین خرم دهقان از سر نو کرده مشابه گل که
به نفس [illegible] زخاک سر برون می‌آمد برروی از نظر آفتاب اثر نشو و نمای بخش

بجمال او تافته و نخست کلاه گوشهٔ افتخار بفلک اطلس رسانیده خلعت سرافرازی این

دولت ابد طراز یافته نوروز این سال فرخنده فال بتاریخ نهم جمادی الثانی

اتفاق افتاد و تحویل نیر اعظم درین روز بهجت افروز مژده شگفتگی

ازهار اقبال بگوش عالم و عالمیان در داد پادشاه خورشید کلاه

فلک دستگاه تا این موسم خرمی توام در باغ موضع جلوانی که از

بناهای آن مبدع قوانین عالم آرای است نشاط افروز محفل کامرانی

و زینت بخش وساید دولت و شادمانی بوده از خضره و تماشای آن گلشن

فردوس مثال نظاره حسن و جمال صنایع ایزد متعال میفرمودند از سایه گستری

سحاب مکرمت و فیض نگاه مرحمت بر سواد شادابی و طراوت او بسی

افزوده سروهای آزاد چون غلامان فلک بنیاد کمر بخدمت بسته بصف

ایستاده و انهار و حیاض لطافت سرشار لب جوی بهشتی کوثر و سلسبیل

گشاده چمنها از جوش سبزه فیروزه رنگ معدن الکای نشابور و خیابانها

از وفور نسرین و نسترن عرصه‌گاه چینی خانه فغفور و لاله چون شاهدان

غنچه قبا جلوه افروز بزم زیبایی و گل همچو معشوقان رنگین ادا چهره پرداز طرز
نظر فریبی و دلربایی و زمزمهٔ آبشار برپای اشجار طوبی آثار ترجمهٔ جنات
تجری تحتها الانهار و نغمهٔ طوطیان شکرین منقار زنده تکلم بار شکر
و ثنای خدیو جمشید اقتدار نظم
هوا از بوی گل غالیه سا شد زمین
چون ارض جنت عنبر آسا شد بوصف بزم شه در زرفشان شد ز هر شاخ
گلی بلبل غزلخوان شد درین خرم بهار عشرت افزا دگرگون گشته جهان
پیر برنا شد صبا از چشمهٔ خضر آورده جام شه سلطان سلیمان فر که گلگام
قدم بر خاک نیشاپور بگذارد که من فیروزه زان معدن برون آرد
بده اول سزای اهل عصیان که خارستان شده زانها گلستان شد
باتحفهٔ نشاطی که درین اوقات فرحت سمات موجب اهتزاز طبایع
از جمله خصوصا اردوی والا نهضت بهجت پیوند می باشد ارادهٔ تسخیر
نیشاپور که اکنون ضمیر منیر رسیده بود از خاطر الهام مآثر سر بر زد و مقرب الحضره
الحاج ابن عبد الله خان درانی قورچی باشی دیوان اعلی مأمور شد که با جمعی از

بجاداران حضرت پادشاهی معروض حضرت ایشان گردید و نوع شیخ‌زاده‌ای بجهت
تبه بر وفق هیچ رسانید و موافق مساکن اینها را ساخته و بعضی که شیخ‌زاده بود
کسبان و بازارگاه مشارالیه حسب الحکم قضا شیم اشتند شمشیربازی که از دست
دو دست و همالک مشکلات اشاره نا بابت مصیبت اکفش شد و بالکشی موامی فرمود
شد و در آن سرزمین ده مصطفی ولیع مخصوص مر دین کرده بجا
کرد دست بیران و مقصود رشوخی و شتاقان شدند و در غرض شیخ سید رفیع و باقی
ارادگرد و داشت پیر سلاسل عزیز بود و بحضور رسانیدند و بسوزد رحمت کرد
مشغول اللغار عنایت و ترجمانات گفت آنچه اول بود که مشکل اندازان
رکاب همایون طلب ترتیب مقاول و شکون در دست آورده اوراق تشخیص
و مساعد کتاب و تقدیم رسانند فتوحات که بعد از این منصب اولیاء
دولت قاهره ما مأمور معانی که از دست و زور بازوی قدر عزیز
این موجب سیدجهت معانی بطبع رسیده عنصر مرقوم قسم حقایق
مشغول و نیز بعضی از صحرا و رحسیلید و ماحصلها حت عزیز که از این مسید

نوازش ریاست و زینت بخشش ارکان سلطنت و خلافت بر وقوع پیوسته

بخشش از زبان جمیع کلی از سلاطین نامدار و خواقین والاقتدار و دارنده

سایه معدلت آن سکندر شکوه بیلک خبر بر در می آید آغاز کلام در صفت م

دیباچه بخشش این مرام اگرچه چون خاطر و باشعور از تبعات رنج و فراغ

حاصل و حضرت بالحضر و صاحب اشتغال موجب حکم قضا جریان نواب خسرو

ناخته با دولت حسن و اخلاص شد امیرخان قراباغی و اسمعیل خان بخشی

حاکم زیر شهر و اسمعیل خان با لشکر طرف حاجی بیگ دران جنگ مردوان

جلادت خواهر حضور آقا سبب ظفر و نصرت محاصره شد بر حسب فرمان

بهجت عنوان پس از زین عباس قلی خان بیاب اشکال دیگر اهالی درویشان

نشان و زینت صد و بافته و از خوانین ذکر گشت و از شاه و سپاهیان

مطلب بهجت گنجانده مضمون تمام سعادت توام کامل شده و سرآمد

نشیمه و زین بزرگ وارد و رقعه بر جاده التفات و اشتیاق و بکده و سال

رسید و از عنایت ساخته و از حضور ساطع النور رسید و باز آمد

آن کشور و ولایت مزاحمت رسانند و اگر مقتضای شورش بخشی و گران تکالیف
گریز جهت ویرانی شد و فقره با محصور کرد و المکتوب مقصود ساز گخا
مذکور با رشادات فیض سمات مسرور شد، و هر غرض حاصل نمود و دوا
مت خیشان و بکر بسته بقدم خدمت مأمور شد چون مرآن و مرزبا
لهذا ابواب از جانب ازوستان بر پیچهر مشرقی ذیر خانان ممالک
ستان جلوه گری مینماید و هم در همه ارتجب ارغب در مقابل
تقدس منزل آنحضرت مجلس در باب شاه رخ میرزا که از اول شمول
عواطف کبری و منظور نظر عاطفت پرورست درین زمان قبیت از آن
چنان پرتو انداز رای عالم آراست که پادشاهی ولایت ایران با مضمون
زمره حبه پایه قدرش متحلی بتاج سلطنت آرزو دهد و به دولت و اقبال
مستر شیار و انتظام ولایات دیگر که مطلع نظر اصابت اثر است مسرور شده
باستصواب نیز و مصلحت که با دولت پیرامی شاه دو الاقتدار و مظفر میرزا و اقبال
مسمو سیاه گاهی پرستکشان عظمت و رأی عزیز سلطنت تاجداری

ذکر تفویض تاج و تخت سلطنت ایران بشاه رخ شاه و وقوع الفت ...

... بآن قبیل ذکر ... سلطنت ...

چمن آرای بهار فرخندگی از سر نو جوان گردیده و رشحات انتظار کشان تشنه‌لبان

نمود و بحسب ارادت تمیز انجا سپیده صبح وقت آنست که گل نوبرگ کند شگفته

جلوه فرمای نشستن چمن گردد بنا بر این بهجت از وصف درود سود قدم

بارگاه شهنشاهی ثانی بخشش فلک جنبش خورشید تاب نسبت اشرف

بسیر نگاهدار این نشستن وصول کامرانی را کامرانی بخت بلند حضرت

و تحویل آفتاب تا دامن بستر نیز سلطنت ملکی عظیم رای صاحبقران

دین شیوه بر طالع سعادت مطالعت با فتح انوار نظر رحمت پرداخت — تاریخ شاه

بوصول این خبر بشارت اثر شادمان و به مساعدت بخت سعادت نشان

بود چشم براه و دست دعا و پشت گرم خسروان بارگاه خلافت نشان

ازلی هم رسید مژده رسان بهجت که این بلند طالع خسرو نو فرزند

شاه طالع سعادت آن بر همه شاهنشاه نامت مر انگلون اقبال

از شرف صاحبقرانی رسیده بخت دوام جلال مستفید به تقبیل زمین

کمال شادمانی خورشید امید گردید خاقان وقت خجسته فرزند کشور

منظور نظر آفتاب اثر را بقرب منزلت فرو هشته باز ارزانی داشته تاج زرین بسرها

تزئین و جیقه مرصع ندرت آیین که مشتری طره مروارید بتابان از پروین کهکشان

سلک دربای بیقرین بر کف دست آورده و جوهری ماه نه خوان زمردین پر از جواهر
آبدار بهر نثار مهیا کرده :: بیت مبارک بر مسند سعادت پرور آن زیبنده سریر
واقف گذاشتند بعز و مباهات او را از فلک الافلاک در گذرانده باوج
رفعت و اعتلا رسانیدند . بیت خدیو عجم این خاقان نشان :: که چون
آفتاب است گیتی ستان :: نشانید بر تخت شاهیش باز :: نمودش
میان [illegible] فراز :: بتاج سعادت سرافراختش :: دگرباره شاه زمان
ساختش :: بانواع دلجوئی و احترام :: باو کرد رسم مروت تمام ::
بگفتش که این ملک آبای تست :: به بیگانگان چون دهم جای تست ::
طمع نیست ما را بملک کسان :: بجز تاج بخشی و سر جهان :: نداریم
جز نیکنامی هوس :: ز دنیا غرض نام نیکست و بس :: بشاهان عالم
ز روی وفا :: نداریم جز مهر ورزی شعار :: چو قدرش بیفزود
شاه جهان :: بشد شاهرخ شاه خرم بجان :: بیکجا قران کرده خورشید و
ماه :: نشستند بر تخت یکجا دو شاه :: گرفتند چون کسب از نور مهر ::

طراز برزوز و بسقف سپهر که برد و بیک جا دو صاحب کلاه که کرد

بهم تاب خورشید و ماه. زهی لطف و جهان کشور ستانان که با تاج

شاهی کرده بیان که چنین خورشید ممالک تابان آن ملک که از فرش

نشینند و دوش کلک که در سپ خاصه از شرف داده بزین مرصع و طلا

فاخره از نفایس زنابخانه و ملبوس خاصه آن سحاب رحمت والا و مواهب کبری

[illegible] داده و در کل ممالک ایران بحقیقت خورشیدآسا از آن مخصوص لطف

لطف و احسان و مکرمت ازین فرخنده مقدم کاظم خان بسر افراز الا

منصب وزارت سرکار شاه والاجاه جعفر خان کرد مخصوص فرمود

نور محمد خان درانی خوکانی را با دو صد نفر از غلامان نصرت قرین

فرستاد که بالای محمد خدمت شاه والاجاه تعیین و مقرر فرمود که سرگرم

تقدیم لوازم جنگی بهشتند و هرچه با مور رشته نسبیه انجام آن بجان و دل

بکوشند بعد فراغ ازین امور کارفرمایان خیر و عمل روز به ریاست اردو

گرفته راه رخصت سامان و قندهار و اخاجی [illegible] و ایام دولت از خیم

پای عزیمت در رکاب ظفر بر آورده متوجه پیشین خانه سعادت آستانه
شدند و بعد ورود مسعود بدان منزل میمنت آمود شاهرخ شاه را که تا اینجا بهمراه
آمده از سایه گزینان لوای ظفر برای اردوی همایون بود در خلوت طلبیده
گوش سعادت نیوشش آن سرا با دانش و هوش را به لآلی شاهوار نصایح
ارجمند و مواعظ سودمند که دستور العمل آبادی ملک و دولت و مدار علیه
آیین ریاست و قانون سلطنت باشد گوهر آمود ساخته رخصت فرمودند
شاه که از فرط نشاط در پیرهن نمیگنجید شادیانه نوازان به ارض فیض نشان
مراجعت نمود و اردوی معلی قرین سعادت بی منتها بسمت نشابور نهضت
فرمودند و چون بعرض اقدس رسید که از خبر عزیمت ممالک‌گیر رعب و هراس کلی
بر قلوب باشندگان نامی آن الکا مستولی گشته و لرزه باندام اهالی و ادانی
افتاده و میرزا حسن داورزی و دیگر کدخدایان رخت هزیمت بسته قصد فرار بسوی
استرآباد دارند شاه پسند خان سردار ممالک خراسان با جمعی از افواج
نصرت نشان مامور گردید که در آنجا رسیده غله وافر از برای سورسات

ذکر ملتجی شدن عباس قلی خان حاکم نشابور بدرگاه پادشاه مؤید منصور

[illegible] دار [illegible] آن حال [illegible] این [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] حکومت [illegible]

موجب [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

خدمت [illegible] شب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] معصوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ [illegible] رمضان المبارک [illegible]

حضرت [illegible] حیات خود [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

جاه و جلال بعبده درجه پیوسته دوده عالم بالی که حسب القدر بر دران آوان [illegible]

آمده و جمعی از مجاهدان اردوی معلی در جنگ شهادت رسیده اند [illegible]

و عموم لشکریان از شفقت بی من در مقام تسخیر و تسلیای انتقام و خونریزی آمده

صورت اعلام که حسب مقصود رفع مخالفات از دست آنجا صادر و [illegible]

حضرت قدر قدرت اگر چه جرم و اعمال این جماعت باعث رقم عفو

کشیده و امور وطن [illegible] باشد که از ذنب آن از مردم [illegible] بر رسیده [illegible]

گذشته مغفرت عفو و بخشایش خواهم کرد و در حلقه غلامی در گوش کشیده

بر درگاه جهان مدار حاضر و از جرائم و آثام ماضی تایب و مستغفر شده

[illegible] لوازم و [illegible] مغفرت مستقر و امر شد که کار بی [illegible] کنم [illegible]

بندگی و اعتنا و فضل باز گردن [illegible] امر شد البته [illegible] پیشتر اعلام رسیده

[illegible] بی تزمین فرامت و استعداد رسیده و [illegible] حاصل [illegible]

بوقت عرض مقدس ساخته از جناب دارای زمان در جواب ارشاد

که [illegible] و [illegible] عفو و [illegible] کردن عامل ساخته و [illegible]

گریبان خجالت از خجلت شل گناهکاران و شرمساران بر پیشگاه نظر آفتاب اثر
حاضر شود باین وسیلت او در امان و تقصیراتش معاف در بارگاه فضل و احسان
خواهد شد فرستادهای مذکور امان نامهٔ بشارت شامل و رخصت مراجعت
حاصل نموده عباسقلیخان را بر کیفیت ارشادات مبشر از نجات اطلاع دادند
خان مذکور که در ورطه خوف و رجا افتاده نفس شماری میکرد بوصول این مژده
جان فزا حیات از سر نو یافته و رقم اشرف همایون را حرز جان و ذریعهٔ امان
ساخته محمد علیخان و باقرخان را به نیابت در شهر گذاشته و دریافت شرف
آستان بوس نمود چون خبث باطن و تیرگی دل شرارت موطن او معلوم
جناب کرامت مآب بود باز فرستادن او بشهر صلاح دولت و قرین مصلحت
ندانسته رخصت انصراف نبخشیدند اما حکومت نشابور را بدستور سابق
مسلم برو داشته مشمول مراحم و الطاف گردانیدند و مشار الیه در درگاه معلی
معزز و محترم می بود و زیست باسایش و آرام مینمود بعد احراز این دولت
سه هزار تومان نقد برسم پیشکش منظر کیمیا اثر در آورده و موازی پنجاه نفر

نوکش را بر چشم نشا و توجیه نموده محصلان جهة ایصال آن تعیین کرد در
خلال اینحال سانحه پر ملال بغازیان همراهی سردار در اولکای سبزوار
روداد تبیین اینمقال برین منوال است که از فشونهای شعبه سردار
اکثری بر سر محالات غیر تابعه سبزوار رفته مشغول جمع آوری
اخترمه و کسب بودند که پنج شش هزار نفر از جانب محمد حسن خان قاجار
بجهة کوچانیدن رعایای آندیار بر نبان آمده درصدد تدبیر کار خویش
بودند قراولان سردار گرد آن فشون را غبار کوچیدن رعایای بلوکات
سبزوار دانسته خبر بسردار موافق گمان خود رسانیدند سردار هم از راه
بی پروائی مغنیه باستحضار فوج نموده و کار را سهل تصور نموده با مردم قلیلی
که نزد او بودند سوار شده در پی ایشان شتافت و در یک فرسخی بلوک مزینان
دریافت غازیان تهمتن توان شمشیرهای برق لمعان علم کرده جمعی را بجان و
بابی را منهزم و پریشان ساختند و دسته دیگر از آن فریق شقاوت
نشان در میان کالها متواری و پنهان بوده انتهاز فا بر داشتند برنیای

احوال امرای آنجا کماهی بیافت و در قرچه شت و از آن جمله که برآمد بر مانا زبان گردد

زرد گشت جامه او از محنت بسیار گرده بود فتنه پس مخالفت این خبر گرید

انبوه و رخ نمود بیافت مناسب شد و در پی بر مخالفت بپیوستند از

بقیه مصیبت و انتزار جنگ کنان بسوی حصیر و آمد و در آنجا علی عسکر افتاد

زنگیان ترکی آل با بیت عزم بر روز لشکر شد و حوارزم کمسانی و خود

پر و خشت جنگ کل احوال اسمعیل سنجان با رکاه جاه و جلال عرض نشست

و بعد ازین اثنا اهل آن بخش بیافت حال لشکر منصور قصاره تیغ و طغیان

ز دو کوفته و ابواب غضب و ساخته لوای حسبت بر افراشته‌اند

و چه بوکیشان که مصلحان برای اجبال آن شعین بوده موقوف و داشته

معلوم شد که حسن خان و شجاعت مشتمل بر تحریض اقوام عجمی نسب

در سنا و بانی سیاسی اریفته و فسادگسته جو حسد البتا این خبر

بسمع اشرف رسید و بوک تقدار عظمت خان عبیدی و جمعی دیگر از امرا

رکاب ظفر انتساب امر شد که از و شاه حسن خان رفته در جا

راه‌سپر اباء و لازمه اتفاق و امداد بجا آرند و اگر کسی از آن طرف باعانت

رعایای سبزوار با کمک نیشابوری آید سر راه برو گرفته تنگ دارند چون نصایح

ارجمند از جناب کیهان خداوند بنیشابوریان ناسعادتمند رسیده

و اثری بران مترتب نگردید معهذا نقاره زده مصدر تمرد و عصیان

بصراحت و اعلان شدند و عباسقلیخان که در پای تخت مبارک با

اظهار بی‌تقصیری خود نموده در رفع مدعای که موجب بدانجامی او باشد

کوشش مینمود تغافل و اغماض را در حوصله دریا آفرین و اندیشه

مصلحت گزین نیافت و ازین گنجایش نماند و عساکر ظفر مآثر بتقدیم

لوازم قلعه‌گیری مامور شده بهادران نصرت‌منش اطراف و جوانب

قلعه را محاصره نموده پشته‌های شیخ و سیبه‌های بلند در جاهای

مناسب مرتب و مرتفع ساخته هر روز سعی پیش برد ملچار و تنگ

ساختن کار بر اهل حصار مینمودند دلاوران کوه‌شکن و بهادران

پلنگ‌افکن بر چار دیوار آن حصین متانت آثار تازه رخنها در بروج

و بعد از آن از خشت و خشت پخته و اساس آن محوطه سنگین بنا داده و از خشت

روز بروز اتمام کردانید و چون خندق زنبورخانه مشبک ساختند و از یکطرف در

توپ انداز توپهای بزرگ ریخته و ذکر کرد هر یک بیست پنج من وزن بزرگ

باشد بر برج و باره شهر بسته و از شهر شد و بر جای بهشتیان چو هر را با خاک یکسان

کرده و از یک جانب قبرهای شیبان و دامن پای یکشاده و دو و از

جمعیت و استقلال ازبکیان برآورده و معموران از جهت بنا و بخطر

و هم از آن روز چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور رو سای آنجا شهر را که

حاصل کردن از آن فراغت و در آنجا همه را او وسیله اشتغال و اعتقاد ساخت

حسب سای بعضی ملک اعتقاد و بعزت ذکر به انتهکنا بما قضی

النصحاب ... کند و مفرح باشند و اعتراف بتقصیر و نادانی کرده

معاینه قلعه استوار بجهت ارکان با بسیر خلافت مصیر کرده نسخ

ابنیه حصار بموجب حکم قضا ... بیرون شهر رفته بدار و برج حصار

فرار کرده قدغن کرد و خبردار شد که بر رفته ... آنجا

خیالی فاسد بخاطر راه نهند اگرچه همه آن مفسده طینت از آن بابت مستوجب
قتل و سیاست شده بودند اما بخاطر الهام مآثر پادشاه مرحمت گستر خیال
رسید که این محرومان دولت دنیا و دین خود برضا و الحاح قبول امنی کرده
اند که از مال و منال دست برداشته بطریق خونبها زر رسم ستوران غازیان
گذاشته مجاز و مطلق عنان شوند تا بهر سمتی که خواهند و جای باشش بوده باشد
بروند حکم محکم نفاذ پیوست که اناث البیت تماما و کمالا که گذاشته با عورات
و اطفال از قلعه برآمده بقلعه جات نواحی و اطراف مسکن گزینند و درین بین
احمدخان درانی بابت که عباسقلی خان با او ناسازی و نزاع داشت و مشارالیه
از جهة ترک بودن مستشعر گردیده بقلعه حاجی آباد سکونت اختیار نموده بود در دو
بارگاه خلایق پناه آورده مشرف بشرف پابوس گردیده و بحکومت الکای
نت بور و سرداری کوهیش و سبزوار و جوین و اسفراین نوازش یافته
بمراتب ترقی و عروج دولت رسید و اسارای نشابور که بدست روسیاهی
عباسکلی منصور مقید و ماسور بود نیز همراه در سلسله جامع احضار فرموده با محمدخان

که حاکم آن از جانب شده بود و حواله نمودند که در آنجا برده بودند و اهل و قوم و قبیله
افغان را ساکن سازند و چون اهل نشاپور باستحکام قلعه مغرور بوده دست بانواع بی
اعتدالی نسبت بغازیان دستبرد بن اردوی منصور گشوده بودند و احتمال میرفت
که اگر موکب همایون آفاق متوجه مملکت عراق شود جماعه مذکور مسافت دور دیده میان
دیده مقصد حرکات ناهنجار و مرتکب مفاسد بسیار شوند رای صواب‌نمای
اقتضا آن فرمود که ده شهر و شور آنجا معزول و منقلع ساخته و بنا و فساد
ازان اولکا بر انداخته ملک خراسان را ازانجا رو نشیب و فراز آمد بار زاهموار ساخت
باین نیت کرامت بهر اطراف و جوانب قلعه و شهر را برابر کرد کان تقسیم یافت
و آفتاب فرمان قهرمان جلال بتخریب آن تاخت بجا و دران بیلق و هزاران
کوه افکن برزو ریازو و اقبال خسرو جهانگشا در کم فرصتی اساس آن قلعه محکم بنا را
از پا در انداختند و عمارات رفیعه و امکنه منیعه شهر را آتش کشیده و جدران و بروج
قلعه و شهر را با خاک برابر ساختند و علاوه تخریب عمارات رودخانه‌های بزرگ
که از چهار طرف شهر در جریان و از طراوت آن آبادی مشتمل باغ و بستان بود

در گنبد خشک ولی آب و آن خطهٔ نزهت آگین را بی رونق تر از صحرای غرب
گردانیدند ذکر انحراف اسمعیل خان حاکم خواف از جادهٔ انقیاد و این شعر بر بی‌تاب

مجملی از احوال اسمعیل خان که جمعی حقیقت حال بیان گذشت آنکه در عهد
سلطنت شاهرخ شاه و بحال بودن حسب شان آن والا جاه بخراسان آمده بجنگ گاه
در انحصار بسر برده و بعد از آنکه پادشاه مذکور بکوران معزول شد
تا مدتی بر بیرون رفته در قلعه رود سکونت اختیار نموده در علو شأن عالی جاه
دست یافت اعلام فتح اکثر جعفر خان کلانتر خواف را با جماعت
بعضی از رکن آنجا که با مشغول بود تحمیله و نزد بر مقتول ساخته
مشرف با احوال گشت و جمعی کار خود مستقل ... به بیان
حرکات ... خدمات حضرت ... و معروض داشته بود و استیلا
از دولت ... با صدق تقصیر نموده قسم خورده و با اوامر ... خلعت
از ... سال ... بوده آن خود کام ... و انجام ...
نموده ... استقلال دست بحکومت آن ... گشوده از ...

تا آن فتنه بنشیند و در سالی که رایات جهانگشای شاهنشاهی در اولکای خراسان
ارتفاع یافته متوجه تسخیر هرات بود و شاهرخ شاه بعزم امداد اهالی آنجا
از راه خواف اراده مقصد نمود چون اردوی او وارد سواد قلعه رود گردید
اسمعیل خان باستقبال آمده در ظاهر لوازم اطاعت و خدمت بپایه اظهار
رسانید و در باطن از افعال ناشایسته خود می اندیشید که مبادا امنای
دولت مواخذه و مطالبه اموال جعفری از او نمایند و در اعتراض و خشونت
درآیند و ست در همین اوقات بحسب اتفاقات علیخان قلیچی که از جمله
عظمای و امرای شاهرخی بود بحکام قلعه رود رفت اسمعیل خان نزد او آمد
تلقها نمود و خان مشار الیه التفاتی نفرمود چند راس اسب که اسمعیل خان
برسم نذر آورده بود برای نظر قبول نکرد و پاره سخنان کنایه آمیز گفته
از عام برآمد اسمعیل خان چون از قرب موکب ظفر کوکب شاهنشاهی دل
قوی داشت و معارضه شاهرخ شاه را با آن افواج نصرت دستگاه از قبیل
مقابله سها با آفتاب می انگاشت بعد برآمدن علیخان از قلعه دربار اسپ و ناخوش

بلوازم تحسین پرداخت و عریضه متضمن التماس کمک قلمی نموده روانه بارگاه
آسمان جاه ساخت در همان اوان قلعه هرات بر دست اولیای دولت فیروزی
آیات مفتوح و فوجی از قشون منصور بکمک اسمعیل خان مامور گردیده بود در حین
آن وقت که عمله شاهرخی توپ و قمپاره بر قلعه بسته متحصنان را
شکسته دل و بنای حصار را متزلزل ساخته قریب التسخیر ساخته علامات
فوج کومک نمودار گردید و چند بار هم معسکر شاهرخ شاه رسیده سپاهیان
که همت تسخیر قلعه گماشته مقصد کوشش در رود بودند دست برداشته
و فرقه بفرقه راه فرار اختیار نمودند سلک جمعیت شاهرخ شاه از هم پاشید
و طاقت پایداری در خود ندیده چند نفر غلامان معتبر را با بادپائی سبک رفتار
حاضر آوردند و شاه را جلوکش نموده بتعجیل تمام مشهد مقدس بردند
اسمعیل خان ببرکت حمایت شاهنشاهی از خطر عظیم رهائی و دولت آستان
بوس حضرت ظل الهی دریافته اظهار فدویت و اعتقاد نموده آنحضرت نیز
برنوازش الطاف التفات بجا آورده امارت اولکای خواف مرحمت فرمودند

و بعطای خطاب ارجمند خانی بر مراتب عز و مباهاتش افزود و بجهت
توجه تمام در تربیت او مبذول و موفور و انظار عنایت و قبول بود او هم دست ادب
بر سینه گذاشته دامن را ذریعه سرفرازی دو جهانی میدانسته فدویانه خدمت
می‌نمود چون موکب فیروزی آثار عازم دار القرار قندهار شد بشرف حص
حاصل نموده بخواف رفت و باستظهار عواطف و الطاف جناب اعلی روز
بروز ترقی بمدارج علیا نموده از جمهور اماثل و اقران و درجه امتیاز بهتری درمیانه و
حکام خراسان بوفور دولت و شان مرتبه برتری یافت چون ساغر حوصله
اش گنجایش این باده مرد آزما نداشت بدست نشه غرور گردید و بخار نخوت
و پندار در کاخ دماغ او پیچید و درین سال که رایات جاه و جلال بعد
اتمام کار مشهد مقدس معاودت بنشابور نمود مشار الیه همراه عالیجا
شاه پسند خان سردار بامورات و الکای سبزوار گردید و بحسب تقدیر
چشم زخمی آن لشکر دریا نظیر رسید او خود را از میان بکنار کشید و مخالفان
جهانبانی را تحریص و ترغیب نمودند که بخواف رفته باعلاء اعلام مخالفت و عصیان

پرداز و تا مردم ولایات دیگر با صغای این خبر که اسمعیل خان با وصف ترتیب
یافتگی جناب اعلی خاقانی و استفاضه و استفاده انواع احسان و اصطناع
سلطانی طبل نافرمانی بعلانیه فرو کوفت البته وهن و ضعف دران دولت
مشاهده کرده باشد باین گمان هر یک از باشندگان دور و نزدیک
سر از زوایه خمول برآورده باشد باین هنگامه انگیزی خللی و فتوری در کار
دولت علیا افتد اسمعیل خان نیز از راه حماقت اراجیف اجماعت را از
مقوله صداقت و جزو رشادت خود دانسته از همان معرکه برآمده راه خواف
پیش گرفت و به تهیه سامان قلعه داری پرداخت و چریک تفنگچی از اطراف و
جوانب طلبیده باستحفاظ شهر و قلعه مقرر گردانیده غوغای فساد در اکثر
بلوکات خراسان انداخت جمعی را گمان این بخاطر بود که اگر عساکر نصرت مآثر
توجه باین طرف خواهد نمود جماعه قاجاریه بکمک او خواهند آمد و الکاداران
اطراف دیگر هم قدم براه موافقت آنها خواهند زد چون کیفیت حال این تز
خیال بعرض ایستادگان بارگاه جاه و جلال رسید انزله خان سردار

سایر برات باهمی از قزلق قاهره مأمور گردید و ارشاد شد که به بهجت
نظر ابواب اسمعیل خان کند اگر شان از مساعدت سعادت منشور و راه
از نفوس منش مردد اگر بد سعادت ال ... و رعایا بات و امتثال امر
و خطوط تخت از ... نفوذ که با رضد و امور ... تخت ... در تخت
بر تخت سلطنت ساز و اگر صورت مخالفت ... ظاهر آید ... گرد و دور
مخالفت ... صدور ... علم شود ... و رضا ... آیات نیک
فیروز شد ... بر حسب امر عالم ... گردید و ... میر سید ...
غرب ... اسمعیل خان ... ملتزم ... نصایح و ...
و ... بزرگ ... جابه گرده بشارت ... مردد ...
محروم السعادت ... خطا ... اگر ...
بیکار ... ظاهر ... نامرادان ...
... از ان ... حقیقت حال ...
... بر ... فرزندی ... رضا ...

اطراف قلعه را محصور و راهها مضبوط و مسدود ساخته ساعتی از احوال و اعمال

نشنید مبادا آن روبه شعار از منفذی بر آمده رهگرای وادی فرار شود و سردار

عالیمقدار حسب المضمون قسم محترم قلعه را از چهار طرف محاصره نموده در مقام

تحفظ و خبرداری و طرق و معابر را باحتیاطی که مور را هم مجال بر آمدن نباشد بست.

اسمعیل خان نیز هر روز از قلعه بیرون آمده باستظهار دیوار سفاهت اظهار

خیرگی و جلادت میکرد باقی احوال او ان شاء الله المستعان نگاشته

کلک بیان خواهد شد در بیان عزیمت خاقان قدسی نژاد بسمت ولایت استراباد

چون تنبیه طایفه قاجاریه از مدتی مکنون ضمیر الهام نظیر بود بعد انفراغ

از قطع و فصل قضایای نشابور عزیمت ولایت سبزوار که مسکن و ماوای آنجماعه

بود از قوه بفعل آمد و از راه کومش ساحت الکای مذکور را مطرح فروغ

خورشید ضیا ساخته در ظاهر قریه خیروکرد یک فرسخی شهر استراباد رایات

جهانگشا افراخته شاه پسند خان و غیره خوانین همراهی او را با جمعی از بهادران کارآ

مامور فرمودند که تا چمن بسطام الی جنگل استراباد و الی سیر بادپایان صرصر آثار نموده

بعد از آنجا در راه باینده فتح و خضر جشن ساخت صباح از شتاب الجم به دوش فرمان حضرت شد

آمده بیت مستر او بسته و [illegible] از آب رامکان اسپ شد و چه [illegible] معلوم شد و ذکر کرد

انجا از وزن [illegible] و حضرت را در آن ساخت و [illegible] بر اسپ سنگ و خاک [illegible] نشسته

بعضی از آنکه بیت کرد بیشکاهی بر در [illegible] از جمله آن مست [illegible]

چون مسجد بیت [illegible] بدون [illegible] شد [illegible] و جنگل شد [illegible]

کرده وقت [illegible] امیر در رجب [illegible] در روی حضرت آنجا [illegible] کیفیت آن [illegible]

برسر مقام سلیمان [illegible] آن آمد و آب در [illegible] مطلقا [illegible]

شده بود [illegible] خاک بابت چون حضرت [illegible] و آنجا [illegible]

صبحی [illegible] حضرت [illegible] در سال گذشته [illegible]

بار [illegible] آمده [illegible] وفات [illegible]

مستعجلت شد [illegible] موکب [illegible] حضرت ملک [illegible]

[illegible] آمده [illegible] از [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ولایت [illegible]

و عنان همت اقبال از راه ترشیز و خواف بصوب مقصد معطوف فرمود

در بیان مستاصل شدن اسمعیل خان زنگنه از صدمات سطوت بهادران

موکب ظفر طنطنه و در آمدن او از در انابت و پشیمان بوسیله شفاعت جوار خانی

سابقا رقم پذیر خامه حقایق تحریر گردیده که اسمعیل خان خوانی بمقتضای

شیطانی منحرف از جاده اطاعت و بندگی شده مصدر اطوار عصیان و

بی باکی گشته و امیرخان سردار به تنبیه آن نکوهیده کردار از حضور ساطع النور

مامور گردیده بمحاصره قلعه رود پرداخته راه فرار بر محصورین مطرود و مسدود

ساخت در هنگامی که آن الکا مشرف بقدوم نصرت لزوم خاقان کشورستان

گردید اسمعیل خان ناصیه بخت خود را بتقبیل آستان سپهر بنیان روشن

نگردانیده و باعتماد جماعه مجاعه که در قلعه داری با او رفیق شده بودند خیال محال

در سر جای داده مستعد مدافعه و جدال گشت غافل از آنکه صعوه ناتوان را

با شهباز بلند پرواز چه مجال مقاومت و خس عجز سامان را با سیل کوه ربا کو

یارای استقامت ارتکاب این حرکت بی برکت جز نکال دنیا و آخرت نخواهد

ز درخت دار شوی اعمال زشت باتش بلا ز نیشا سوخت الحاصل آن دیو
بدعمل تنگ چون موری که با پیل دمان بستیزد و گر مقابله با پلنگ ببستد بدوزخ
بهیچ از مردم چون صورت شعار از غصه برآمد و بیستلفا رد و برار دست تعاطی
و بنا و دون لشکر بی مقابله بشتافتند و برادی از ناب لحن سنگ و از تیب
بهشته در روز مظفر بتافت بی بر و بخشند و جمعیت تند و از درهم
و پیشان سپاه خسته چون جرعه‌ی و فشنگری آن معرور بخت کور بنیاد
انجا سپید فسرانی فخر ان جلال العماد و زنده و گردم   گرد این جلال نمو
ز نهار و بر ریخاسته خود را با بی حساب رد و هرایجلس بیاند و بی قوت گسسته
بنیاد دستش از فخر آتش ز تند و دلاوران جلادت نشان حسب حکم ...
امراء و عالی حصن ساخت بنیان را چون نگین انگشتری در میان گرفته
تیاست شد را به و دیرج بسته فنار ای شین دم داد و دن قلعه ...
و فضای ان را جنگ کور را ساخته آماست ز خنجر و ز صراحی یاران
مصرران شعله ... و به ... سپیل خان بی ... ز ... بعد

معلوم نمود که تاب معاودت با غازیان فیروزی رایت ندارد اگر باز در
اصرار بر طریق تمرد و استکبار نایره آتش غضب سلطانی دود از نهادش برمی آرد
و هرگاه آفتاب جلال از جانب قبله بر آمده عرصه عرصات کرم عاید ابواب قلعه
بیک لمحه مفتوح و در توبه بسته خواهد گردید در آن وقت انابت و استغفار
هرگز سود نخواهد بخشید ناچار از راه عجز و مسکنت در آمده پسر خود را پیش عالیجاه
مقرب الخاقان برخوردار خان نظر لطف و شفقتی که در اوقات بودنش در
اردوی کیهان پو بجا آورده داشت فرستاده خانمشار الیه را شفیع و وسیله
محو و صفح اعمال شنیع ساخت عالیجاه آن پسر را بحضور پر نور برده التماس
عفو تقصیرات نمود در مراسم شاهنشاهی بالتماس جانب خان سعادت نشان که
از فدویان خاص حضرت ظل اللهی است ملتمس او بعز قبول موصول ساخته
لشکر را از سنبر و آوبرنج فرمودند بعد ازین اسمعیل خان هم از قلعه برون آمده
بر عتبه سپهر رتبه که سجده گاه سرفرازان روی زمین و محل جبین سلاطین
صاحبان تاج و نگین است حاضر شده جبهه نیاز بر تراب انکسار مالید و تشریف افروز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آقا یاقوت خواجه سرا نیز بخطاب مستطاب یاقوت خانی و منصب داروغگی

دفترخانه مبارکه و الامین الاماثل و الاکفا ممتاز گردیده و بعلاوه میرزا محمد خان

و میرزا شکرالله خان مستوفیان قدیم میرزا اعلی رضاخان اشتهار

که اول در دفترخانه همایون متصدی بود با میرزا هاشم خان خفیه نویس

ولد عبدالله خان وکیل الیات قندهار در سلک مستوفیان سرکار

درآمده سر مباهات باوج سموات رسانید حل و عقد بعض مهمات

و داد و ستد مالیات بعهده نام بردهای فوق مقرر گردید القصه شاهنشاه

دارا غلام بعد از انتظام و انصرام امور دفترخانه سپهر احترام در بیست

و هفتم ماه ذیحجة الحرام بزیارت مراقد و مزارات اولیای دشت

سوا و هرات نور الله مراقدهم تشریف برده استمداد همت در امور

دین و دولت فرمودند و تصدقات موفور بارباب استحقاق مرحمت

کرده وقت پسین مراجعت بدولتخانه میمنت آیین نمودند و چون روضه

منوره و مضجع مطهره نواب غفران مآب علیین مکان محمد زمان خان

والد ماجد آن سرور هفت کشور در دو فرسخی شهر هرات واقع است

و زیارت آن مرقد مطهر که از غایت نور آفتاب از رشک دیده و لا جرم علم همایون
شرف انتما یافت که پیشخانه نوال را در آن مکان از کشت برافرازند فرمان
بر آن حسب الفرمان واجب الاذعان سراپرده و کامات خرگاه و علا را در آن بوستان
فرح افزا برافراختند و کیهان بستان مریخ صولت در ساحت
فیض اشاعت بر پشت شبدیز جهان پیما برآمده و نقل در وجه ساحت
آن مکان مسعود انداختند بعد تقدیم آداب زیارت و احراز صنوف
کرامت در عمارات دلکش و منازل فرح بخش نزول بهجت شمول
ارزانی فرموده چند روز در آن مقام برکت التزام توقف نموده جیب جداول
سبالغ خطیره و نوافل وافره افزون از حد تحریر به دست عطا و احسان
گشود و جمیع صلحا و علما و سکنه آن بقعه فیض آگین را بانواع خیرات و مبرات
نواخته همگی خدمه و علما و برین را بنوازشهای گوناگون بهره‌مند ساخت
بتاریخ غره شهر محرم الحرام عنان گلگون صبا خرام را بصوب
مقر دولت انعطاف داده و سیرکنان و شکار افکنان به دار الخلافه
قندهار نصب ... کیوان فرسا فرموده در حین داخل شدن

و نتیجه همین شهسواری سعادت اگر بخطا رفته و مهم جهت انتهای مراد پادشاه کریم با
بسته بود خالی شد و عقده از دل گشوده و ذکر کرامت بچه صاحب دولت رسید
بعد ای بشارت نوازان آن شب که گلستان شکفتگی سامان و چشم مرغزار
و زهره و دیده از کرامت آثار چون طلوع آفتاب تابان گشت آفاق بدید او سپید
و قضات و علمای سعادت همراه و بوسه بر کامیاب دولت حضور شده
شرف ملازمت دریافتند و خانان صوارف هر چند روز بنوبت بعده
نامزد و غیره بدیوان تشریف آمده مرخصیان بحضور طلبیده و خزانه
هریکی وارسیده و در رعیت پروری و دادگستری سعی نموده و دیگر پادشاه
والاجاه فیروز شاه از القرار تاج سلطان و جهان ... خاقان ... شاه
و عزل و نصب بعضی از حکام و ولایات بجمیل اختصار چون در ایام سلطنت
خسرو از ممالک ایران خاطر همه گشت خاقان عالم ستان
بجانب قلعه ... باصره دولت ... بر سر فرزند ... خشت و
و کامکاری به سپهر شوکت و جاه پادشاهزاده فیروزشاه بنهایت تعلق داشت
و در هنگام معاودت قسم عطوفت ... طلب نام آن ... کرد

والانسب عز اصدار یافته در بنا آوردن حسرت نوامان گردد از فراز قضا فیض
عبید و محبت آثار شد آن سعادت بخت بلند عازم احراز دولت بوسیدن آستان
سلطنت تاج بخش گردیده مقصد شاهانی و فرود آمد بارگاه کیوان مقر گردید
جدا از ورود به آستان فلک بنیان فخر داد و طاق سحر آوری در بریک
آوری خصال گرانمجلس مبارک خاقان خورشید افسر سعید و گاه تسنیم
وجهت افتخار و مباهات نموده و ادای آداب خدمت نموده داخل حضرت جنت
کمت از روی کمال ملاطفت دعا و محبت نزدیک طلبیده و با نوازش فرمت
تشریف مشمول مرحمت بیکران فرموده و نادره بری معزول لشکر قزلباش
بهشت نصیب دور از کسب سعادت نموده نظم چو شد از قدم بوس شش
بهره ور شد گردون برافراخت سر از دو سر در دو سعدین گردید بهم قرآن
بحوز ایمان آن نگار آسمان مه ساختی بیدل التفات و پرسش احوال
پرداخته آن نور دیده اقبال مشمول مراحم بحر مرحمت نموده با برادر کیان
سرادق عفت سعادت این قران همایون زمزمه تهنیت شد

خرم دل آن پسر که   چنین باشدش پدر   فرخ رخ آن پدر که   بیگه گرفتند

چنین باشدش پدر   روز دیگر عالیجاه رفیع جایگاه آغا زبارگاه حضرت

ظل سبحانی مقرب الخاقانی خانجان خان درانی سردار ممالک موضوعه

هندوستان و مقرب الحضرة العالیه مراد خان درانی چارچی باشی سرکار خاصه

شریفه و باقی خوانین و سرکردگان که در رکاب شهزاده والا مقدار [illegible]

آسمان اقتدار آمده بودند. در دیوان عام شرف اندوز ملازمت گشته بهره یاب

عنایات شاهی و خلاع فاخره و عطیات وافره مفتخر و مباهی شدند شاهزاده

نامدار و عالیجاه سردار و باقی امرا یکبار از زر نقد مبلغی با خطر و جنس شالهای

زمرد و غیر القیمه نفیس بی نظیر برسم پیشکش از نظر انور ضیا گستر گذرانیدند و

در هنگام فرخنده و زمان خجسته عالیجاه معلی جایگاه فدوی یکرنگ آستان

خلافت بنیان مقرب الخاقان محمود خان خواجه سرا از کمال تفضلات

شاهنشاهی برتبه ارجمند تولاقاسی گری سرکار خاصه شریفه ممتاز و سربلند

گردید مشارالیه در اصل [illegible] نژاد از تخمه اکابر و امرازاده [illegible] است

پدر و اقربای او در زمان سلطنت نادرشاه بسامان ثروتی که داشتند طبل یاغیگری
کوفته لوای مجادله با نادرشاه برافراشتند عاقبت منهزم و مغلوب شدند
و اموال و اماکن بغارت داده اولادشان با محمود خان مذکور اسیر و دستگیر
گشتند نادرشاه اطفال مذکور را خصی و مخنوث کرده مشار الیه را بمعاینه آثار رشد
از ناصیه جبهه اعتبار و امتیاز برآورده منسلک بسلک خواجه سرایان دیوانی انسلاک
نموده و او بعد از انصرام دولت نادری در خدمت اولادش باخلاص حاضر بوده ادای
حقوق بندگی و نمک خوارگی مینمود چنانچه هر یک از غلامان و خواجه سرایان نادرشاهی
بعد از وقوع واقعه یاس انگیز آن بخاطر نیاورده حق نمک فراموش کرده هر یک
با میری از امرای کرد و ترک توسل بهم رسانیدند او هرگز بمقتضای وفای جبلی ورق
برنگردانید وقتیکه ارض مقدس خلدآثار بتصرف بادشاه گردون اقتدار درآمد
درین زمان مشار الیه برهنمونی طالع و بخت سعید بلثم آستان فیض بنیان شتافت
و در اوقات ورود مسعود بنواحی خواف بخطاب خانی و عطای جیغه و دستگاه یکی
آقایان دیوانی رتبه امتیاز یافت و چون بعرض اقدس رسیده بود که سلیمان خان

حاکم سیستان از نسل سلاطین کیان است و او را دختری است بحلیهٔ عصمت آراسته
و بزیور عفت پیراسته که لیاقت استتار سرادق سلطنت دارد و محمود خان دگر
در وقت توقف خود بآقای یورت قشلاق مامور گردید که بسیستان
رفته آن دُرّهٔ فاخرهٔ درج عزت را بابا رمشارالیه بموجب حکم روانهٔ آن
اردو کا گردید و هنوز مراجعت نکرده بود که مُلهم غیب بضمیر کرامت تخمیر جهان بان
القا نمود که بر سر غلامان سرکار خاصهٔ ~~سرکار خاصه~~ سرکرده معین نشده
و عالیجاه محمود خان بصدق نیت و صفای طویت در دولت دوران
مدت خدمت شایسته سرکردگی طایفهٔ مزبوره بمشارالیه مفوض گردد که هم
او را باعث امتیاز و سربلندی در امثال و اقران شود و هم این خدمت عمده
از مساعی جمیلهٔ اشش پایهٔ اعتبار و ارجمندی رسد باین اراده سراسرافاده
سرکردگی آقایان و غلامان پیشخدمت و خطاب خانی بعالیجاه حمزه خان خواجه سرا
که او نیز از قوم طبارسی بود و تفویض این خدمت در نظر است از مناسب نمود
از غیبت محمود خان شده چه از آنکه عالیجاه محمود خان خدمت مامور

بلاد و دیار افغانستان حرکت شان به سوی مقصود به نصب شان سعادت دولت
خان از فرزندان سرکردگان منظور نظر و عطف عنایت گردیده و درین سال
دولت وصیت حکومت و درنگ آباد و در بنیسه سر معاودت شمعلوزه لاهور از نزول
کابل با جنگ خان عالم بگشت و حکومت و صاحب جمع شیاری ایالت خیبر
عبدالصمد خان افغان محمودزی عنایت شد و شقاربیه و در آنجا رفته بتقدیم
خدمات ماموره پرداخته و درین سال با جنگ خان عالم بگشت حکومت
چندی حال شمعلوزه لاهور از نزول ساخت اندرخان کابلی و عبدالصمد خان
افغان محمودزی بحکومت و صاحب جمع شیاری ایالت خیبر و درین
یافت و در آنجا رفته بتقدیم خدمات ماموره پرداخته و از طرح بنای
دولت اشرف البلاد احمدشاه و بابا شدن آن ساخت آن بنای عمارت عالیان
با سوره مکان طرح بنا با آنجا کرد حصار ذات البروج فلک برافراخت
[illegible] کار منظر [illegible] جهت [illegible] ساخت [illegible]
بنای [illegible] و صیانت از [illegible] چنانچه

بهر دو حالت بکشیدی و حسن معیشتی از وجود سلاطین و پادشاه و از نیز ما خلق
را تا کنون که بدایع و اوامر آن فاد رسی بزرگ حفظه مراتب آن مشتغلان
صفات خلق عمل و اسپ مضمون و رسم پسندیده و بجهت آن در مقام آسوده گی
و اطمینان بوده و از تباهی ایمن باشند و چون گروه سعادت امور باین
درخطیر از جناب ملک قدیر شده ادای حق ایجاد نعمت عظمی و موهبت کبری بر
ذمت ایشان لازم و تقدیم لوازم پاسبانی و حراست و اهتمام گردیده و ازین جا
آن مخصوص است بر اینکه آن مشتغلان مراتب خلافت و رسم پاسبانی اساس سلطنت
در حدود و اطراف مملکت خویش دارد و بعزم جزم بمالک ملک گرچه بجهت شبانی
آن ملک هر چه را گزیدند و اهالی و رعیت ایشان بفراغ بال ایمن باشند و
هم آن بود که هر گاه پادشاه بطرفی دور دست حرکت کند بجهت شکستن
از نوبت حرمت سفر کرده و دشمنی قوی از جانبی حرکت کند و از جمله پادشا
بسبب و ازینجا سعادت خود دشمن و خود عرض ناموس عالی باب
و عادت بود از جمله سلاطین و دوربین و خواقین حضرت آدم تا سلطنت

و ملکداری بر تعمیر قلاع و تشیید حصون حصینه گماشته حصارهای فلک

ارتفاع در ممالک محروسه بنا نهاده اند تا سکنه و رعایا در زمان آشوب

در آن امکنه مستحکمه جا گرفته محفوظ از آفات و فتور بخاطر جمع مشغول کسب معیشت

ولایات باشند خاقان مظفر لوا که بمقتضای همت والا نهمت کشورگشا

تسخیر اقالیم و ولایات جمهور را مطمح نظر هوای سفر مطلع مقدس ساخته

از حضرت اراده تعمیر حصار استواری و تحسین اساس بنیاد و ترتیب

و از اقتضای محظور عظیم مهم خطیر و امر کبیر خطیر بود قضا که محل دور است مسکن

اهل حضیض و ادانی و اعالی بخت فیروز بخت شاهی حضرت خاقانی است لیکن چون

مضمون الامور مرهونة باوقاتها صورت این مدعا بحسب اتفاق در سنه

و ربع مهر بزرگان انگشت و دبیر کارآزموده مشیر ساعت بر شرف فرموده

بجهت انگاره بیت چهار ان مهندس و را وقت عمل داور زمین و معین

مقرر فرمود لیکن چون خبر نهضت سکنه آن موضع محقق و در موطن

و عروج طالع شان جلیل آفتاب عالم افروز دولت حضرت خاقانی

ن هزاران عمارت پرده خفا از رخ نمی‌گشود و بجای امن و جمعیت خیول انسانی بر
واقعست دران ناحیه جولان سیمنو و خیابانچه قلعه قندهار با آنکه موسطات
بکوهی بلند و نازین آن که مشهورست بقیطور بر قله جبلی فلک مونز رفیع
شده از تغیر احوال روزگار و تغلب و ضیاع لیل و نهار منصرف نادرشاه رفعت
و عمارتش از نهب و غارت صورت ویرانی و انهدام با قصی الغایت پذیرفت
و او در جای که لشکرش سنگر زده لنگر اقامت انداخته بود قلعه محکم بی
نهایت متین که در وسعت و فراخی ربع قلعه قدیم نمیشد احداث نموده نادرآباد
نام نهاده باشندگان شهر را از مساکن مالوف برآورده در وی سکنی داد
و بعد از انقراض زمان او در عهد دولت خداداد نزدیک سال دهم از جلوس میمنت
مانوس همان مکان مخیم موکب ظفر کوکب را مقام و مستقری بود و در
بعض سنوات که وفور امطار از سماوات اتفاق می‌افتاد از کثرت آب و
ورود سیلاب خرابی بسیار با بنیه آن حصار سست آثار رو میداد درین
سال فرخنده منوال که ورود مسعود خاقان ملایک جنود با مجد و دولت

آن داعیه بسته از مشرق ضمیر انور لمعه افروز اظهار و مقتضی مشوره با امرا عالیمقدار

شد هر یک از حاضران صواب اندیشی موافق فهم و درایت خویش چیزی

معروض میداشت و صورتی از صور معقوله خود بر صفحه بیان می نگاشت

رای بعضی را آنکه قلعه قدیم برابر با زمین برد و بنای کهن زمین توجه این رفیع

بخش سعت تسلیم نازکی از سر گیرد و صواب دید برخی آنکه تعمیر تازه و بهتر از تجدید

نهند و زمین نقش نو انگیخته و لبنه تازه را درست شکسته و ریخته است افراد

رای جهان آرا که مهبط انوار غیبی و مکمن اسرار لاریبی است بران قرار گرفت

که خود بنفس نفیس متوجه تعمیر و تشخیص این امر مختلف فیه شوند اگر مرمت حصار

قدیم در نظر اصابت اثر مقرون استصلاح باشد امر جلیل باقامت همان شکسته از

افتاده عز صدور یابد و اگر بعضی مناسب تر نماید و احداث حصنی جدید بخاطر کرامت

مآثر رایج آید در جایی دلنشینی که بلطافت آب و هوا و پاکیزگی سواد و فضا انتخاب یابد

زمین در دلکش جلوه بین باشد سمت ارتفاع بر قلاع سایر بلاد و بقاع یابد حکم شد که

سواری مبارک مهیا سازند و امرای ذی شوکت و وزرای فلاطون فطرت هنر

حاضر شوند بار چیان سعادت فرجام و مهمان بشارت پیام عمرا این خبر جان
پرور بسمع ورود پیشتر و منتظر ساخته در خانه فلک آستانه احضار نمودند و شهریار
سلیمان اقتدار بر اشهب صبا رفتار سوار شده اول بطرف قلعه قدیم
توجه فرمودند چون قلعه مذکور واقع بر دامنه کوه و سکنه آنجا در تابستان از
شدت گرما بستوه می آیند و مردم بعضی محلات که دور از آب است از قلت آب
و گرمی هوا عسرت و زحمت تمام گذران مینمایند و سوای این بعضی عیوب
و علل دیگر هم بعرض اشرف اقدس رسیده بود از جهات مرستان کهن جای
منفعت سمات مناسب ننمود و از آنجانب عطف عنان فرموده بتفحص جای
دیگر متوجه شدند ناگاه قطعه زمینی معروف به خواجه بنظر فیض اثر درآمد که رودخانه
موسوم بپایاب متصل آن خطار م مثال در جریان بوده و وسعت فضا و لطف هوا
وامواج چشمه باصفا از منطوقه روضه تا مشعر باستقبال حکایت مینمود آنمکان
دلپذیر آن بی نظیر دلپسند خاطر خطیر افتاد غلامان غلمان طلعت که با رقبهای الوان
حاضر رکاب سعادت بودند بهر جائی از آن ارض بهشت مشحون که اشاره همایون

بیت برجی نصب کرده و صورت بروج دوازده و دیوار برآورده بشکل
برج با حصار منوّر ساختند و موافق همان ترتیب و ترکیب معماران صنعت
پیشه و هندسه‌دانان درست اندیشه زمین را حفر نموده بنیانی برای تعمیر مقرر
ساختند و طول و عرض عمارت بموجب آن در نظر می‌آوردند و بعد از آن بحسب
سعد و زمان اسعد که طرح این بنای مبارک انداختند موسوم بشمس معمور
نموده فرمان رکاب دولت را بادای آداب نسبت شرف اندوز ساختند
و بتاریخ روز یکشنبه غرهٔ ماه ربیع الثانی بموجب حکم صاحبقرانی که عالیجاه
رفیع جایگاه جالینوس الزمانی مسیح الانفاس ارسطو قیاس کاشف
رموز حکم صاحب السیف والقلم واقف انجم و ادوار شمسی و قمری عارف اسرار
ذوات علوی و سفلی مقرب الخاقانی سعادت خان منشی باشی باتفاق منجمان
دقیقه شناس ساعتی سعد جهة بنای قلعه فلک اساس استخراج و اقتباس
نموده بعرض اشرف اقدس رسانیده بود در همان وقت معین سعادت قرین
امرا و خوانین و علما و صلحا و کلّ آئین خود را بحضور کرامت ظهور رسانیده و فاتحه

برای دوام دولت ابد مدت و مبارکی و استحکام این بنای فلک رفعت
خواندند دست و زبان به دعا گشودند و بنایان پاک دین و کارگران نغزکار
گزین به فرخی و فرخندگی شروع بکار نمودند و متعهدان خدمت نعمت خانه
خزانه گردون مدار بموجب فرموده پادشاه سلیمان اقتدار در آن وقت نیک
آثار شیرینی و افزار از حد وزن بیرون و نقود مسکات از شمار افزون برسم
شگون پیش آورده در آن مکان میمنت آشیان حاضر ساختند و در حین
گذاشتن خشت نخستین از آن بنای عرش قرین عالیجاه رفیع جایگاه
رکن الدولة العلیة العالیة مؤتمن السلطنة البهیة الخاقانیة مقرب الخاقان
برخوردار خان قدوم سعادت لزوم آورده حاضران آن مکان فیض نشان را
از اعلی تا ادنی همه را در یکطرف بجای مرتفع نشانده و یگان یگان را تشریف و
خوانچه از وجه جهان و انعام پادشاه و حاتم غلام و مبلغی نقد فراوان و تنقلات
نعمت الوان داده دامن امانی و آمال هر یکی را مالامال عطیات بی پایان ساخت
الحاصل حضرت اعلی بمقتضای شوقی که در خصوص این بنای همایون بخاطر فیض

مشغول کار گردیده بود و تا چند روز اوقات فرخنده ساعات صرف آن
شغل مبارک آیات نمود و چهار فضای درون حصار را طول و عرض
و ارتفاع دیوار موافق حوصله کیهان فسحت و بهشت مینو فرش
معین گردید و در اطراف اربعه آن را بذراع شرع و تشخیص پیش آورده
بر امرا و اعیان و علما و ریش سفیدان و خوانین و سران ایلات و
بیگلربیگیان و ولایات و دیگر عمده و سکنه شهر مذکور که واقف از کار بوده
بود تقسیم نمود و سرگرم اتمام و معموریت با تمام تعمیر آن انتظام فرموده تمام ساحت
ارض شهر مشمول و معمور شده بود موقوف داشته بعد از اتمام شرف اطلاع
امر شاهی موسوم ساختند و از این قصه ملک مدح شهر عمارات
و بنا از انشا شده باعث فرح و گشادگی نزول اهل شهر مبارک
و از طرح تازه بهشت مساجد و حمامات و کاروانسرا و بازار و چار سوق و
با صفا گشتن به یک به یمن فرح بخش و معمور ساخته و سیر بازار و خیابان
و سبیح در دو طرف خیابان دکاکین در کمال زیب و حسن ترتیب قرار داده

و در کنار خیابان از دو طرف چمن‌ها و دکان‌ها و جوی آبی روان و درخت‌ها
زمین و شیب زمین‌ها بسیار و میوه‌دار از قبیل توت و زردآلو و به‌ها
سبز و ریان و به پای درختان آب صافی در جریان بوده صورت
جنات تجری من تحتها الانهار بر روی زمین آشکار ساخته و آینهٔ حقیقت‌نمای عالم
حسن و حسن نیت اهالی صفاهانی و مظهر لطف یزدانی بوده خیر
و صلاح و این همه زیب و زینت و رفعت بنا و حسن ترکیب آمدن نهر
بزرگ سوای جوی‌ها با آب از دریای زنده‌رود آب است که از طرف بلاد و قلعه
جبال و سنگ و در اثنای راه زمین‌های پست و بلند و کوه‌های گران سنگ
واقع بوده آمدن آب از آن مسافت از جانب راه بر صعوبت در نظر عقل
دور از کار دریا پیمایان کار سخت و دشوار بسیار بوده این مهم مشکل را شاه ذو
الجاه بخشش عالم‌آرا به استادان فرهاد هنر و کارگران قلم تراش به اهتمام
تمام از اثنای راه بیسه و سنگستان جاهای نشیب جسر و کار بسته نهری
در عرض دو ذرع از طرف جنوب جسر شده و هر کار آب و زاوان ناشته چشمه و الی

از شهر با نفاست جاری و روان گشته موجب کمال رونق و شادابی گردد
و سوای ارض شهر روضه زیبای پید خیز رود که سرسبزی آن و بهجت
نزول باران نیسان بود و طراوت آن از فیض عام با فتن و طراوت
رسید و سبیل مرام اعظم مهم سرکار فلک احتشام [illegible] امور از جناب خان
سپهسالار احتشام شغل این امر و شهوار رضا و عرض چند روز صورت اجرا یافت
آیات شکرگذاری اقبال خدیو بیهمال در نظر اقاصی و ادانی جلوه ظهور
و هر یک بخواندن این بیت مصداق مضمون زبان گشود بیت کارها
کار زر آب و رنگ سبدم کار ره و رنجوری بشر آب و تحت قرار دیت
و سرکار اقدس اعلی اتمام بنا و عمارات رفیعه عالیه و عالیجاه رفیع جایگاه خان
حمد خوانین ذوی‌الشان مرال خان برادر عالیجاه مقرب الخاقان
مفوض گشت که مدد و کمک تمام در اتمام پسین و استحکام کار بر دوره
با تمام رسانید چون پیکره شهر گشته و حصار کشیده و اهل حرفه الی
بر دو شستن بار زره و خواهش مرتب و دکاکین و درب معموره شهر

که بری اتمام این امر

بیا کرده مجلس نغز و دلربا چنین نیک ساخته گرفته از ان وجاهت که یکبار از تنعم فنی باز

بیا که بار از تحقیق یافت بمعنی نقصان جهان و جنبیدن شد اسب که

این بیابان سلطان سرگشت از میان بی‌خبر از ان سلطان که گشت که موسی با

ورنه ودود ضب و صید و اهل این بیابان گشت عجب جست از اعراض زمان

شعرا مرد و دران قایم بیان ضرب المثل نغاز گیان عجایب و مرتبع عشق

و مصاعب باشد و شواب بی حسن عقل با بلد و اجلا با بروزگار عجب است از

از ان فرزند و ای غفلت و جهل گرده عمر بشی الادلا کار و مصاحب از

بیست امی عجب از آب و گشت که فلک پیر بخشی از درگشت

سخن عمر بخشش از بنده باد زمان بخشش بنده باد

ذکر فرمودن خاقان ملک رقاب و لطیف آمدن

از احوال غریب و حفظ خاطر عجیب که در خاقان ملک

از جان عبور بخشش عمر بی دل با جا بر و بخشش فرای غرب

بار و ان بسیار کرده که حضرت سبحانی و رضایت فرموده باد انتیاع

باز جست آن گوهر دل کز سپهر عهد و فزوده زو افضل بود در نسب سبک

جهان گرد و با پای فلک منگر و عالم فزود و ماند آفتاب زمین جو بر من گو

زمین بار اشرف سعادت نور ساخته بخت فرازش مخصوص و معزز کار

سرو بخت شد در وقت این چند بیت بلاغت اسلوب و رغبت

دیگر ب از هر غیب صفات جلوه گری آمد [illegible] چند از خشن

شمس نظرت د اگر چون دو چشم [illegible] بخت سر زوم

سر زمین چمن گل جو بر سبحت یل از فرشته سر نشاند آن خوب

مجنون به دشت شد وزد انگار ز شمع در خشن [illegible]

با سیل کوه گرفت سر جبل با الشاهی که گرفت جال [illegible]

زمین چو گلشن بر نام شاه چون نقش بر آن صحن گلی ساخته باد چون

از کرم وقت صفا و بر بخت تو جای بکشد گردید در خشش علم آن

از دو بخت [illegible] در بت جلیل [illegible] با طرف [illegible] بخش

از بخت [illegible] و ما بر بخت و الا زور بر این [illegible]

بر آهوان صحرا سر خود گرفته برکف نهاده بامید آنکه روزی بشکار خواهی آمد

القصه بعد فراغ از شکار و سیر و تفرج آن مرغزار روی توجه بعمارت سرا

مقصود آورده ساعتی توقف برای استراحت فرمودند درین اثنا غلغل از

برامن صحرا در چرا بود پیدا شده رو بمنزل مقصود دوان و شتابان می آمد

شکار افگنان بهرام خو هرچند نگاه بودند بی ادبی نمودند خود را اگر احدی مزاحم

بوتنی قیسی که خسرو مهرلقا برای آسایش در انجا متکا داشتند بسایه

ظلال رحمت اشتمال سایه خدا جا گرفته منطوق لازم الوثوق مَن دَخَلَهُ

کَانَ آمِنًا را مصداق خود گردانید هرچند از جراتی که زیاده از حد خویش

ورزیده هراسان و از زحمت و محنتی که در اثنای نزد کشیده لرزان بود

لیکن لحظه دیده از تماشای جمال مبارک نمی پوشید و زانوی ادب ته

کرده دمبدم نگاه از چشم سپید و چون قوه ناطقه نداشت سر فرو افگنده

اشارتهای غریبانه مینمود که بینندگان را مشاهده آن حیرت می افزود

در همان اثنا شبان که دنبال او دوان و شتابان می آمد از دور پیدا شد

بلند مکان بساط دولت فرموده که بشبان بگویند چون این جانور ضعیف جان
همایون ما پناه آورده ساعتی آسوده و آرمیده است دل بترک شیوه مروت
رضا ندهید بر دست ازین بردارد و وجه قیمت دلخواه بگیرد شبان طماع
نظر بهمت مشتری گنج بخش عطاپاش کرده بازار گران فروشی گرم ساخت
و بها نقل کرده ده دینار هم ارزش نرخ پنجاه هزار مقرر کرده دامن آن
بقدر زیاده از شمار خیال آمال یافت خدیو مبارک لقا بعد عطای
وجه بهای شبان و تسلیم نمودن او آنقلی را برغبت و رضا بدست ساربان
از ابزاران و مستحفظان عمارت شاه مقصود حواله فرمودند که باحتیاط
نگاه داشته از آب و علف او خبرگیران باشند آغاز سال سعادت
اشتمال دهم جلوس خاقانی مطابق سال سیچقان ئیل ترکی موافق
سنه هزار یکصد و شصت و نه هجری رسیدن اخبار دلکزای غازی الدین خان احمد
خسرو هفت اقلیم آسمان و پادشاه ظلمت زدای جهان سته زمین و زمان
یعنی نیر اعظم عطیه بخش عالم که منشور لامع السطور سلطنتش بطغرای غرای جهانتا

النفس صبا با مزین است و مثال صبا بال خلائق کریه و جعلنا سراجاً
وهاجاً مفتون کلاه گریبان زر دوز برذوق فقدان سایش زیبا و شایان و
قبای زرباف فروغ ازلی بر پیکر نورانی عنصرش چسبان بتاریخ بیست و هشتم
جمادی الثانی سنه ۱۱۹۲ یونس تیها از بطن ماهی برامد و در نشیمن اعتدال موطن شرف
مسکن حمل در آمد سرکشان دم سرد خزان که در فتنه سازی و آشوب پرداز
با غازی الدین خان صد اصفهانی مینمودند در فضای کشمیر چمن که رشک نگارش
بیجاپور سر آب سیداد با اقامت گشوده بودند سنبل از دستبرد تطاول
این قوی دستان زورین شانه چون کاکل تابان در پریشانی بسر می برد و
یوسف جمیل گل از صدمه سیلی این ستمکار نژاد از اخوان کنعان خون جگر
میخورد تخم ریحان چون خال عارض سیاهان دکن بر روی زمین مینمودی نژاد سرشت
ولایات جاگیری بر یحان ولا زار داغ بر دل میگذاشت حالا از هنرمند آیات نصرت
امدادات بهار ظفر آثار بنای استقامت عساکر خزان که چون آدینه بیک سرکش
دهر و رسیده متزلزل گشته کفار مهر اکه از انعکاس اعلام نصرت فرجام پادشاه بخش

عالمگیر و افسر آرای نمود فنون گلستان و انتظام ارم پاشیده و پریشان گردیده از ورود
جنود بهار شیرازه ثبات و قرار شکوفه های متخلل شده برگ های درخشنگ
سر با اضطراب و بسان زلف پیچ در پیچ مهرویان همه در پیچ و تاب
گردیده از هول لشکر ضد و بند بدیع نگار این المفر گویان جهانی شکیب منبه
زار گشت و از عالم هستی در گذشت بیت فشون بهاران چو آمد بدم
سپاه خزان را هزیمت رسید :. گل از روزن شاخ سر بر کشید :. و دل
خلق عالم گل عیش چید :. روز نوروز که طراوت برای هر گل زینت است
و نضارت افزای حدایق و بساتین مژده رسان طرب و نشاط و نوید گزار
عشرت و انبساط آمده تا بیمن نظرات افاضت آیات دارای عادل دل
نور اشعات افادت سمات پادشاه جم جاه عادل سمو مدارج فیض رسانی
و علو معارج کامرانی حاصل و آثار عطاهای جلیله و مواهب جسیله مزارات
کائنات واصل نمود صدای کوس نوروزی از بارگاه منظر نصرت و فیروزی
پادشاه خورشید کلاه در کاخ صلح طاق اعلی چید و فرمان کشای طبل برو ز

ساحت از وفور ریاحین و ریحان گردید و مراد اعیان دولت بجا آمد از بهار بستان عیش

و غرور بخت و گلستان عشرت و حدوث بخت کلی گردش و تشکیل و بر تخت سعد

رتبه انتساب تحصیل تکمیل نموده علمای مراتع و شنا و ارباب عمائم و عالم حکمت

نوال

رسان ریحان فیض انتساب قبول حضرت شاه سعادت دستگاه و به بار خاطر

مخشی علت مرشال ساختند و بدستیاری سفارت و ارتعاشات ابری دستیار

بوارق نواید فیض حسن سردی بر جشن شادل بسیار دولت و جهانبانان

مجلس شاهانه سروده کامرانی چمن برای مقصد و جهان آغاز کرده و بدان و اهم

کافه انام از خاص و عوام بجنات رنگین و جنات دلنشین قرار یافته

اوقات علو و عصر دولت پادشاه جم حشمت فریدون منزلت سکندر

شوکت ساز کردند بیت ای پرتو صفای تو انجم فروز رزم

فرزند خجسته فیروز و گردی اطراف کرد محفل تو شد با فلک بخت

آیات

فیروز در افتتاح این سال خجسته سال و ابتدای این سنه نصرت

اخبار گزاران صادق الاخبار و نقل و ذهن سخندانان درست گفتار گفت

شد و بهشت آشیان در جنان [illegible] به درگاه عرش آشیان پادشاه دین پناه [illegible]

می [illegible] گفتگو و صمصام [illegible] [illegible] که غازی الدین خان پسر نظام الملک

شد [illegible] [illegible] [illegible] پدر و دودمان چغتائی [illegible] [illegible]

کا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چشم از حقوق نعمت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و علم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالمگیر پادشاه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نسب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اتباع سنت و جماعت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه جهان آباد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاسلام [illegible] [illegible]

برآمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] [illegible] ترتیب [illegible] [illegible] [illegible] حسنات [illegible]

[illegible] عرض و امر حق [illegible] و علامات [illegible]

دین مبین و اعلان امارات شرع متین از قبیل اقامت تکبیر و صلوة و [illegible]

و دیگر علامات [illegible] گذشته [illegible] عبادات [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] اشغال قوم لوط کردن [illegible]

و اباحت مسکرات و محرمات [illegible]

[illegible] بجای [illegible]

[illegible]

[illegible] اعمال [illegible]

[illegible] بجای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این علامات [illegible]

و حال و مآل خود مبلغ زر و برجاتیه داد و درسی ذات قدسی صفات مروج
قوانین ملت اطهر و حامی حوزه دین اظهر شده امید بسته و زنده و بزبان حال و
قال این مصرع میخوانند مصرع قبله تویی رو بکه آریم ما ٭ و بلسان جان و
جنان این بیت بعرض میرسانند بیت احوال ما اگرچه مکرر شنیده ٭
سوگند میخوریم که مکرر شنیده ٭ درهمین اثنا عرضه باز جنگ خان حاکم
محالات اربعه پنجاب از نظر کیمیا اثر پادشاه کیوان فر خورشید منظر
گذشت و فحاوی سطاوی آن مؤید و مقوی وجوه مذکوره و اخبار مسطوره
گشت و اینمعنی بوضوح رسید و بتفصیل معلوم گردید که غازی الدین را
باستظهار کفره ضلالت آیین دود نخوت بسر پیچیده پا از گلیم پای بیشتر
دراز کشیده با فوج بسیاری بسمت سرهند حرکت کرده و چون مواد
فاسده در بدن پرفتن او هیجان آمده اراده های دور از کار را در سر
بی مغز خود جا داده ابواب وبال و نکال بر روی خود گشاده بهر جانب هنگ
و دواهیها بنیاد نهاده جمیل الدین خان نامی را بنظامت لاهور فرستاده و

سرون بیگمان را بحکومت چار محال دیگر مجاورات آن ضلع تعیین و خرج
بسکه مجهون مردود مطرود گردنکشی رایت خذلان و عصیان می افراخت
مراتب موافقت و موالفت پرداختن با علی ... و از کشمیر طلبیده و بسبیل
رسل رسایل در ... و ... هم داستان گردانید و چنانکه آن کار منظم
و مهم بکر و بهت پنجاب ... را ... شود و ... جنگ خان ... سیالکوت
محصور شود و غازی الدین ... مانی کار ... احیان ... و نظم
حضرت ... ضعاب ... سنگهت ... از ... خود ... ترین
زیب جیش بالکل ... شان ... مرحوم ... ضبط ...
مسوق از ... و ... و ... و ... بجود ... ان
روان ساخت و آن ... مضمون صدر ... و ... حضرت ... بود
این ... ولایت پنجاب ... عظیم ...
بنای ... ولایت ... حاصل ... پادشاه و حضرت ...
آنحضرت ... الهی ... تجلیات ... نظر ...

احوال و خواتم اعمال که نهفته و عواقب امور منظور و ملحوظ داشته برای قمع آثار
ظلم سیه کار از ذیال حال بیدست و پایان عجز آثار و محو رسوم کفر و ضلالت
و هدم بنیان عصیان و غوایت و اطفای آتش بیداد از محوطه شاهجهان آباد
از بیت بنده دستان و ترصیص لسان بخت حق طویت بجهاد کفره شقاوت
نشان مصمم فرموده و قصد احراز سعادت مستحسنه غزوات و جهاد در باطن
براب مواطن جزم نموده حکم جهان مطاع آفتاب شعاع باحضار قشونات و جماع
احتشامات صادر شده در اندک فرصتی لشکریان جرار تیغ گزار از اطراف و جوانب
ممالک محروسه بر درگاه بلس فلک ماس حاضر شدند سپاهی از حد و حصر بیرون
و لشکر از قطرات امطار افزون فراهم و مجتمع گردید که از صولت و سطوت آن
چشم کواکب و نجوم برشید اگر قلم وصف سپاهی آن لشکر سرکند سخن بی منت
مداد و مرکب رقم پذیر گردد بی اغراق از غبار رزم کنان آن سپاه ظفر طراز آسمان
بیم آن داشت که مبادا چشمه خورشید گل شود و از زلزله گرد آن موکب نصرت کوکب
جای آن بود که آینه ماه تیره گردد و غبارانگیزی سم بادپایان آن لشکر چشم مخالفان را

خیره و دیده معاندان از تیرگی تیره گردانید که صبح عید روی تا شام امید در خوابگاه چو در

بیت شد از لشکر آن شه ارجمند :: غباری ز دامان صحرا بلند :: بنوعی که بر

صفحهٔ روزگار :: خط کهکشان گشت خط غبار :: ز نور بر اوج سپهر کبود :: ز خاک زمین

زمین چه بود :: بر صفحهٔ زمین گرد در وقت کار :: بر رنگ آینهٔ روزگار ::

ازین گرد پیوسته دست قدر :: کشد سرمه در چشم فتح و ظفر :: زره پوش

در هر طرف فوج فوج :: چو دریا که خفتان بپوشد ز موج :: دلیران ز پهلو

زرکش عیان :: میان بسته چون شیر ژیان :: بعد اجتماع عساکر ظفر قرون

و فراهم آمدن افواج نصرت مشحون سان لشکر دیده و هر فردی را از افراد سپاه

فیروزی دستگاه بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات مشمول عواطف

خاقانی و محفوف الطاف سلطانی گردانیده بمراعات مراسم تیقظ و دور اندیشی

و مراقبت ضوابط خبرت و خردکیشی مصدوقهٔ و شاورهم فی الامر را کاربند گردیده

و قول اکابر سلف را که بیت در همه کار مشورت باید :: کار بی مشورت

نکو نامد :: بمرتبهٔ قبول و اقبال بخشیده انجمن مشاوره و محفل مطارحه آراسته از

عقلای دوربین و خردمندان صواب گزین در اختیار این مهم اهم مشورت
خواسته اعاظم خوانین و امرای عالیجاه و افاخم سرکردهای والا دستگاه را
که اعظم و اقدم آن گروه والاشکوه فتح الله خان سدوزئی بالا و زیرخان قاضی عسکر ظفر توامان
می‌باشند در مجلس انس و محفل قدس بار داده زبان گوهرفشان و نی زربار
بالهام ربانی القضیه گشوده که همگی ارکان سلطنت و اعیان خلافت بامعان نظر و
ونظر امعان اطراف و جوانب قصد والا و عزیمت جهان بها در تفکر و تأمل
وافی و تفکر کافی بکار برند و آنچه من کل الوجوه مختار خرد مصلحت بین مقبول
دانش صواب گزین باشد بپایه خلافت مصیر معروض گردانند و عیار دولتخواهی
و نیک اندیشی و کارآگاهی خود را بر محک امتحان رسانند عقلای بارگاه
فلک احتشام و کبرای درگاه کیوان غلام متفق اللفظ و المعنی استحسان این نهضت علیا
و عزیمت کبری بمعرض تبیان و موقف بیان آوردند و عرض کردند که با جمیع
بندهای فدویت گزین و همگی فدویان بندگی آیین تبعیت امر کرامت اثر و
متابعت حکم قضا قدر اعظم سعادات دین و دنیا و افضل عبادات

خانان زمین بوسه [illegible] نمایند همه بجانب [illegible] دایم بجانب هندوستان ایلغار

نموده بنیاد کنیم   هر جا که کشی تیغ ظفر در دستت   عزم قرار هندوستان

عزم همت همایون اعلی حضرت [illegible] سفر هندوستان [illegible]

نصرت نشان بر آن [illegible] و دل با آن [illegible] زبان [illegible] دل [illegible]

جهان [illegible] ساختند پادشاه [illegible] و [illegible]

صنف لشکر [illegible] و اکرام [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] بجانب هندوستان [illegible]

[illegible] کرده باشند   در بیان

نهضت رایات عالیات از سمرقند [illegible]

[illegible]   [illegible] باب   [illegible]

ظفر در رکاب   بعزم تسخیر هندوستان   [illegible]

بیست و دوم ماه شعبان [illegible] ساعت مسعود [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible]

حرمین با نبات خیابانها با حوض جامع مرتب شد بی نهایت خرم و [illegible]

خرم باغ و گروهی از آن شهر سعادت بهره از سایه [illegible] عموم بخشش عام

به یک افسر [illegible] ادهم و داشته و در انجا تا پنج روز شب

[illegible] چیده [illegible] شبستان گیتی آرای حضرت جهانگشای

عالم پیرای بسبب [illegible] فرمودند و آن مکان خلوت شاه [illegible] کامل [illegible]

دولت و برکت [illegible] و حوالی و نواحی را از فیض سپهر [illegible] آن چون [illegible]

ملک سپهر [illegible] و شاد [illegible] نمود و [illegible] فیض [illegible] خان [illegible] عالم گیر

هندوستان و [illegible] بخشش [illegible] اعضا [illegible]

چشم [illegible] سعادت حضور [illegible]

[illegible] چشم [illegible] دیوان عام [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] سلطان هند [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پرست دست خود بر داشته و مصحف مجید را در کنف پدر خود گذاشته مستدعی آن

شد که نامه را خود بدست حق پرست پادشاه حق آگاه رساند و بحصول این سعادت

خود را سرمست و لایعقل گرداند چون این رتبه فوق حالت و درجت او بود سر بخود

با بعضی از خواص دیگر که وسایط و وسایل ایصال ایلچیان و مرزبانان بسعادت

[illegible] شدند آن را پیش ... [illegible] حرکت او ... [illegible] ساخته و با

[illegible] آداب [illegible] و اسب [illegible] حکم نگار از ... [illegible]

شرف [illegible] کناره ... [illegible] و مستعد ... [illegible] و ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

پادشاه [illegible] مشغول ... [illegible] کرده و این عطیه [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

باجابت مسئلتی ساخته بخلوتگاه خاص که منزل تجلیات الهی است تشریف برد ذالقصه بسبب نفی آن
سکان ممالک و سپاه آن گلزمین بطافت اقدام موکب همایون کوکب جنبش درآمد و الوی جهانگشا دشت و صحرا را نسب
و زینت بی انتها بخشید تا اینکه موضع قلعه قاضی که در سه فرسخی بلده کابل واقع است مقر رایات عنایات
و مستقر خیام فلک علامات گردید در بیان مامور شدن خان جان خان سردار سپاه ظفر توامان
بتنبیه گردنکشان ممالک ترکستان چون ایل قطغانیه در سال ماضی التهاب آتش فساد و ایقاد نایرهٔ عناد
نموده غبار شورش برانگیخته آبروی اطاعت و انقیاد بر خاک نافرمانی ریخته بودند و سهراب بی
سرکرده آن طایفه شریر بغرور اجتماع اعوان و انصار کثیر در ترسل ملازم برکاب
سلطانی و ایصال مال دیوانی با والی و عمال ترکستان باظهار بغی و طغیان پرداخته
با وصف صدور ارقام مطاعه در خصوص امتناع حرکات ناشایسته و ارتکاب
اطوار نابایسته میفظ و متنبه نگشته و باتفاق جملگی قطغانیه گوش هوش
به پنبه غفلت و بی خردی آگنده به سلوک مسلک ناهنجاری و جاده پیمایی
سبیل سرتابی و ناهمواری قدم جهل افشرده و راه عاقبت اندیشی
و آخر بینی سپرده بود و از نامساعدی بخت سامان و ناسازی طالع آمل از

قبول فرمان واجب الاذعان سر باز زده آب بی لجام بخورد و بخود سری
و خودرایی بسر می برد و از غنودگی و بی بصری نظر تأمل کار نگشاده و دا
به رای صبداد بیت دشمن به دشمن آن نپسندد که بیخرد ، با نفس خود
کند مراد بهوای خویش ، در وقوف تنبیه و تأدیب آن بحران مست
باده غرور و گوشمال آن بی ادبان سخن ناشنو از خرد و در منظور همت
جهانگشای عالم آرا که دیده رای صائب برای فرمانروای اقلیم کشت استیصال
سرکشان فساد آماده واجب دید آری چون صالح که اصل حیات و زندگانی ۲
و غازه چهره زندگی جسمانی است و طبیعت بشری که حاکم دارالملک بدن و
ضابطه امور جزئیه و کلیه شهرستان تن است نسبت بمواد دیگر در محافظت
خون بشیه اهتمام بجای می آورد و سررشته حفظ آن هیچ گاه از دست احتیاط فرو
نمیگذارد لیکن چون خون از حلیه صلاح عاطل و عاری میشود و دغدغه آن میرود
که افساد آن بمواد دیگر سرایت کند ناچار طبیع سلیم برای پاس صحت مهنا
و مواد باخراج دم رضا داده بیشتر امر فرماید که در بن نیش قطع سررشته

صلابت هیبت آن جنود وحشت اثر پلنگان را در بیشه از شیر مشتاق و آموزش شجاعت

فسرده و بر جمیع وحشیان دشت و در آن وحشت صبا و اسپ که نفرانعهضا

و در روز مشخص ملک شده بحسب هم طلب داد که از دیار نیابت بحیله طلبی بطلوع

نوازشها که از گذری باشد و بر اصحاب بیابان که طبل اجلاع طرب کوس بشارت بزرگ

اصحاب و وحاق و حکام بعض آثار بادبان امراض ممالک را از شداید روی نهاد

و مناقب این بزرگ گروه های خدای ذوالعطا به فتوحات وزیر کامل

بیت وای که از فرقت سپهی که از طلعت آن بزرگ با و شب صبح ...

به پیشوانی آسمان شد و دین سایه بزرگواران بهشت ... بحکم ضرورت

پروری و وجوب عدالت گستری پادشاه نوشیروان عدالت بهرام

صولت سپاه مریخ پناه که از نام سپهداران وغا و تفنگ بر جیات

ز سروران سر جهان کرا بود همت	چنین سپاه ولایت ستان خصم افکن
چو برق جلوه کنان افکن تفنگ انداز	همه تاقب نیزه دار و خنجر زن
زره کمند گرفته نیام صورت و موم	... گرفته ... باشد از آهن

سر بزو زیربان و نوبت سهراب ۸ عرصه بال فرزندون هیچکس ماند

بسر کرای بسر داد کثیر الاقتدار خان جانخان کرد و فدو بان حسب جهیر شیخ

و عظم مردان شد فلک مرتبت رشادا بر بلند بردار خشش عالمشاه

رشادت جناب ایچ کزین صولتش جا برا روح معاشرین را وقفس فید از برای

رفع مواد فساد و دفع و دفع عاند فر رحمت و کرده قطعا سپاهی سپه داد

زمره دو فشون شجاعت مقرون نصرت مشحون کرد و اسال مثال عمده بعمل

کمیت بگردون ایهال و بعد از قفس کشیدن اسال عاند و حصر کرده زمرا زای عالی

در عرصه بزم شادی می افکارند فلع البصر او را هوا رسب برانی بجا رحسب تدبیر اسلحه

برده و تیز عیان ساخته و تقلان جاعت واحد و برکرداند و دل بسته البقا

بر دست شده و فرق حی امال الان انقصال اعظم علم سخن عابدین هوای جلال نمود

بر اوج حسین برس و جمال نشیب و زعم و اقبال گرشته سرداد و موی

حسب الحکم قضا حتا و حسیر و عادل نظر عدل داد و جهت اصلاح و حکم و دارد

مسؤل مسرفت و بجا حضور رسالت الشرور رشول اعلم را تقیا با وشاه جلال به تمیم

سو معطوف گشته بعد از دو سه روز خوش شد ذکر داخل شدن خاقان ظفر قرین اول بشهر

دار السلطنه کابل چون صبح خورشید سوار از عرصه خضرا گون فلک برای نگار برپیدا

گلستان روزگار را از لمعه ریزی گل صبح رنگ لاله زار رشک پادشاهی بحر

بخش عالم امکان حضور رونمای شهرستان جهان سوار: اشهب مه خرام زرین

ستام و راکب بادپای عالم نورد سیمین لجام که ابلق تیزگرد نظر دالاگمان

از همرای آن یک صحرا پس ماند و همه صبا رفتار خیال طبقه خیالان خود را بگرد

نعل هلال نوام او نرساند بیت دم جستن جو حلقه ساز دم شد سپید بر ساق

فرش بساط علل الت هر دو شش صد هزار رهسپر زند شاه از تش بر دم و ابر بر بال ها

برونق افزای و بهار برای دار الملک کابل سبزکانی و شکوه خسروانی جاده

همای دولت و اقبال و رهسپار عزت و جلال گردید آفتاب عالمتاب از زرنتابی

محل زرباف ضیا در راه آن شهسوار عرصه سلطنت با انداز میگسترانید زمین از

فیض پابوس هیبت ما و نش فلک را بچشم نمی آورد و آسمان غبار موکب جهانی

کوکب را سرمه چشم ماه و خورشید میکرد بیت جولان ترا سجده کند مومن و کافر

صواب بود از دو طرف خانهٔ زین را ۞ ثم شوال مسعود الفال قرین الوف الغنا

آن حضرت و کثیر النوال عظیم الاقبال بدار الملک کابل نزول اجلال نمود و سکنهٔ

آن مکان را مشاهدهٔ طلعت همایون خجسته الحال و مرفه البال فرمود خلایق را آب رفته

بجو آمد و رنگ شکسته ناکامی بهزاران فروغ دوستکامی بر روی آمد بیت

ز دو صد بیش ار کوشش زد گل کرد ۞ خنده اش تا سر دیوار چمن می آید ۞ زین بشارت

زنی ار برلب دیوار انگشت ۞ چون لب غنچهٔ خندان بسخن می آید ۞ دار الملک کابل

معموره ایست در نهایت لطافت و طراوت و نشیمنیست در غایت نضرت و نظافت

شهری بهشت تمثال که هر کوی و برزنش شرح گلشنی است بخط یاقوت نوشته

و بلده جنت منوال که ریاض الفیض در هر گل زمینش شکفته هر باغش حدیقه ایست

که سوادش عین الحیوة را ابر آغوشش سیه روزی ساخته و لطافت کوچه و

بازارش کوچهٔ کهکشان و بازار کواکب را از نظر انداخته عارفان از معنی آگاه

عاشقان حسن صورت و سیاحان ربع مسکون مفتون کمال خوبی و لطافت

او اگر خیر البقاعش نام گذارم سزاست که گلزمین فیض آگینش بوسه ربای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدست برافکند رایگانی ؛ زد کانهاش کالای جوانی ؛ چو بارونق بود
بکسر دکانش ؛ بود صد مشتری بر هر دکانش ؛ شاهدان سراپا غنج و دلالش
دلربای نظارگیان و نگاران پر خط و خالش جان افزای تماشاییان بیت
لاله رخانش همه پر خط و خال ؛ هوش رباتر ز می پرتگال ؛ گل
رخ گل پوشش و گل افشان همه ؛ برده دل از دست بدستان همه ؛
حور و پری واله دیدارشان ؛ شمس و قمر عاشق رخسارشان ؛
اعاظم و افاخم آن بلده طیبه بفیض دریافت سعادت زیارت اقبال بشارت
و تقبیل قوایم سریر مستقیم الاستدارت دولت عظیم و سعادت فخیم حاصل
نمودند و کافه انام و جمهور عوام از دور زمین ادب بوسیده از میامن
عدالت و فیض بخشی بکام خاطر رسیده بزبان حال و قال بدعای
بسط الله ظلکم ابدا گشودند و بفیضان فیوض نصفت پادشاه عدل
مظهر رعیت پرور از صدمات حوادث روزگار و لطمات نوایب دهر
ستمکار محفوظ بوده بکمال خرمی و نهایت بیغمی برآسودند و شب و روز

بوده ادای شکر این عطیهٔ وافی و عنایت کافی بناصیهٔ نیاز بمسلک استدعا
سایهٔ همایه بجناب منعم برحق سودند ۞ سرودند این نغمهٔ دلنواز ۞
که این دولت و شوکت بر کمال ۞ بفضل خدای ایزد کارساز ۞
همیشه بادا و تا حشر عین الکمال ۞ شرح ترخیص ایرج
خان ایلچی پادشاه هندوستان باتفاق قلندر خان
سفیر این آستان سپهر بنیان و نقل نامهٔ خاقان ممالک ستان
که سعادت خان منشی باشی بپادشاه هندوستان نوشته
و ذکر سوانح دیگر که دران اوقات بظهور پیوسته
ایرج خان سفیر عالمگیر پادشاه هند که بقلاوزی بخت
ارجمند در غزنین شرف یاب استلام عتبهٔ فلک آئین شده
بود و تا کابل در رکاب همایون انتساب سعادت می
نمود و از خاک پای کامل الضیای پادشاه گیتی آرا
ارا سرمه در چشم امید می کشید و از شرف اندوزی

حضور فیض گنجور سرمایه دار مفاخرت ابدی میگرده بدرر منوال العطایای خلاع

فاخره و انعامات متکاثره و عطیات متواتره سرافرازی اندوخته

و چراغ مباهات و بلند پایگی افروخته در پایان شهر ذی قعده رخصت

انصراف و اجازت انعطاف یافت و بحصول مرادات و مقاصد دینی و دنیوی

از خزینهٔ فیوضات پادشاه صوری و معنوی گلگشت یاسمن زار امید

بخوبی شتافت و از کمال عنایت و شفقت برای بلندنامی و دلجمعی پادشاه

هندوستان که بنا بر وهن و قصور اساس سطوت و صلابت از عهده

نوکران ملکخوار نمکدان شکن و نمک بحرامان حق نعمت تلف کن بر نمی‌آمد

قلندرخان درانی نوقلزنی بطریق سفارت این دولت ابد مدت با اسپان

تازی نژاد صبا رفتار و افیال کوه اساس رهوار و دیگر ظرایف تحایف

و نفایس و لطایف بلاد و امصار که چشم بیننده کاز اجران سیمو د مامور گردید

و نامهٔ فیض ختامه که بحکم تقدس مواد بقلم بدیع رقم عالیجاه مقرب الخاقان

مهدیخان منشی باشی سرکار جهانمدار زیب تحریر و زینت نسط یافته و

و لمعان مهر منیر مهر خورشید نظیر که کران تاکران روی زمین در زیر نگین اوست

بر صفحهٔ آن نافهٔ بشارت الیه محول و مومی الیه باتفاق الهی هندوستان حسب الحکم

قضا توان بجاده بهمای مستعجل کرده برای مزید خبرت و انتباه عامه خلق ابد

سواد نامهٔ فیض شمامه بعینه درین صحیفهٔ مذرت آگین مرقوم خامه تاریخ طراز سمات نقل

تا او هم فلک دوار الحکم قادر کردگار در تیز گامی باد رفتار است گلشن خاطر اتحاد

آثار سلطنة و شوکت پناه ابهت و حشمت دستگاه فارس مضمار شهامت

مصدر آثار جرات ثمرهٔ شجرهٔ ایالت دوحه حدیقهٔ بسالت مسند آرای کان نجابت

موسس بنیان جلادت عنوان صحیفهٔ نامداری دیباچهٔ نسخهٔ کامکاری قرهٔ

باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیه سطوت و اجلال از فیض جویبار مرحمت

ایزد متعال و چشمه سار مکرمت دادار بیهمال سرسبز و شاداب باد و بعد ابلاغ تحف

دعوات و تزیین بساط یکتادلی و موالات مرفوع ضمیر منیر مهر تنویر میگرداند

که نامهٔ دوستی علامه که مشتمل بر مراتب یگانگی و اتحاد دولتین علیتین و کیفیت بعضی

مقالات قلبی و بعضی مهمات ملکی رفیع پایگاه عمدة الخوانین العظام ایرج خان

در سال [illegible] کرده بود و در عهد سلطنت [illegible] بسبب وفات [illegible] چون بعضی [illegible]
بحیثیت [illegible] ذات قدسی صفات بود ابواب [illegible] و آن [illegible]
سبب [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible] خصوص مصافات
طرفین و مراعات [illegible] صحیفه [illegible] تحریر یافته بود [illegible]
[illegible] وقت [illegible] محاربت [illegible] شد [illegible] که بعد [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] و اخلاص [illegible] قندهار [illegible]
[illegible] دولت خداداد و [illegible] از جانب [illegible] شاه [illegible]
و [illegible] ظاهر [illegible] از جانب هندوستان خاطر [illegible]
[illegible] درین [illegible] حسب [illegible] قدسی [illegible] سلطنت [illegible]
ممالک وسیع الفضای هندوستان [illegible] دولت خداداد [illegible]
و [illegible] آنچه [illegible] مضامین [illegible]
که عبارت [illegible] طرفین [illegible] بود [illegible]
چون [illegible] مراتب مودت [illegible] خصوص [illegible]

[illegible] حاجی حسن [illegible] باصفهان [illegible] غریب [illegible] که شرف
و [illegible] واقع میشود و سوای [illegible] نمودن و حسن بیک [illegible] کار [illegible] خواهش
[illegible] باشد تا بران [illegible] بران [illegible] معطوف ساختیم
[illegible] حسن [illegible] خراسان [illegible] دولت خداداد
معلوم گردد و دیگر [illegible] جهان [illegible] داشته [illegible] از آنجا که
[illegible] باد شاهان [illegible] و امثال این احوال [illegible] استحکام
[illegible] بنابران سلطنت و شوکت پناه [illegible] شجاعت و [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] عنوان صحیفه [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] فرزند [illegible] شاه [illegible] طول الله عمره
[illegible] سلطنت [illegible] آن [illegible]
[illegible] مرحمت [illegible] شرف [illegible] مشرف [illegible]
[illegible] شوال المکرم [illegible]
[illegible] ممالک ترکستان [illegible]

نمودن به انتظام مجموعهٔ خورشید فلک بکمک ملکی را باطراف و جوانب شمول کرده هم که
صحبت سکام مرهم انعطاف این دولت ابد قرین را انتظار ملک عالم مستعد دور کار
با دو کار باشد انجام جانب را ازین جهانگیری و کشورستانی سوای تحصیل نیکنامی
و بسیر جهان رفته از غرض جهت بسیاری خوشی دیگر جهت و بهرهٔ وفات
رای صواب نمای اقدس رخصت که عراق و دیار شمین در ربع مسکون باشد
روز افزون رو بخشش و معمور باشد و تفرس اهل جهت و نگاهبانان بر
مرج نام مکرر کرده بنابران توجه باطراف و جوانب عالم اتفاق می افتد و تحقیق
کرده دریای این جایگاه و دیگر جهت اگر دو دیگر جهت معمور و دهان حوالی اتفاق
افتد امنی باده دو بیرگاه جا در سواد ارضی انجا جانب بخصوص بیداری آ
دورست باشد بانشست حاجت معمور در دور جهت قرشیر و حیات و
زندگانی انجا نیست که در دو بیداری که بسته خورشید ابو دو بیان اظهار
و معمور رهی شناخته ام   از دین و دیار عم و سهم و دیار جهت   بعد از ...
این جهت   بخصوص انتقال باشد معنی فضلی نموده انداز که سبب ... تعین

متغایر المذهب مرتکب امور ناشروع گردیده بود او را از جهة از سریر سلطنت جا
و خود بر مسند سلطنة اجلاس نموده مهام خلایق را انتظام دادند و وزیر سابق را که
مخالف ملت اطهر سنت و جماعت بود از خدمت وزارت معزول و عالیجاه رفیع
جایگاه حشمت و وزارت دستگاه عمدة الخوانین العظام اسوة الکبرای الفخام عمدة
الملک مدار المهام وزیر صاحب تدبیر غازی الدین خان بهادر را بمرتبه عظیم المنزلة وزارت
و حکم معزز و مسند فراز گردانیدند بحر تقدیر امور پادشاهی در ید قدرت کامله الهی ست
و هر کس را که پروردگار عالم شایسته چنین امر عظیم الاقتدار کرده باد شفقت
ارزانی میشود کارپردازان قضا و قدر پادشاه ماضی را قابل این منصب بزرگ
ندیده بودند که لباس سلطنت از وی خلع کرده خلعت خلافت را بآن اخوی پوشانیدند
و حق بمرکز قرار یافت خلاصه مدعا اینکه عهد و حالی که در ایام قبل مابین هر دو دولت علیه
قرار یافته نقصانی دران بهم رسیده است چرا که عهدی که مابین سلاطین نامدار
منعقد میگردد بحکم اَوْفُوا بِعَهْدِي وَاُوْفِ بِعَهْدِكُمْ نسلاً الی نسل و بطناً
الی بطن برقرار و استوار میباشد عالیجاه غازی الدین خان بهادر وزیر اعظم آن سرکار

نیز مرد آگاه و دربندار و صحیح الف لبث و وزارت هندوستان قبل
ازین هم بسلسلهٔ او منسوب بوده و حال هم که مشار الیه برتبهٔ وزارت
سرافراز گردیده بسیار بجاست نظر بصفای طینت وزیر مذکور و علو همت و سمو
فطرت آن زبدهٔ دودمان جلالت این اجتماع از قبیل قران سعدین منصور است
ان شاء الله تعالی تمامی امورات بحسب خواهش نظام خواهد یافت و در بندگی این دولت علیه
نیز بسر انجام اکثر مطالب که موجب استحکام برادری و نظام یکجهتی است از وزیر
مشیر مذکور بعمل خواهد آمد عالیجاه رفیع جایگاه امیر الامرای العظام عقیدت
و اخلاص فرجام قلندر خان درانی نوفلزئی را بطریق ایلچیگری باین سمت مامور
کرده شد بعونه تعالی بحضرت وارد میگردد چگونگی عهد و پیمان که قبل ازین
با پادشاه ماضی مقرر شده بود با سایر مواد تا اظهار مینماید در
جواب آنچه صلاح دولتین علیتین بوده باشد از آن قرار قلمی سازند که
باعث مزید دوستی و استحکام یکتادلی و انتظام سررشتهٔ
یکجهتی خواهد بود باقی ایام سلطنت و شوکت و ابهت بکام دل مستدام باد بر العباد

درین ایام عشرت فرجام که یازدهم شهر ذیقعده الحرام بود دردار
السلطنه کابل بعرض ایستادگان بارگاه ظفر بساول رسید که ابدال
خان قابوچی باشی سرکار دولت مدار که در اشرف البلاد احمدشاهی
به نیابت شاهزاده سلیمان سرافرازی داشت باجل طبیعی که شاه
وگدا را ازان گزیری نیست جاده پیمای منزل آخرت گردیده شاهنشاه
فریدون فر از اصغای این خبر متاسف و مکدر گشته بمقتضای
عموم بنده نوازی خدمات مرحوم مزبور را کماکان بزرگ خان پسر عمه او
معوض و مرجوع داشته او را محسود امثال و اقران فرمودند از فرط تفقد و مرحمت
گستری برخوردار خان برادر ابدال خان مرحوم که از وقوع سانحه برادر خود مغموم و مهموم بود
مشمول تفقدات گوناگون گشته بتفویض صاحب اختیاری دربدولتخانه مبارکه
ملجا و ماوای خواقین حشمت مقرون و مرجع و مآب سلاطین ربع مسکون است بپایه
قدر و منزلتش بفلک الافلاک رسید و علاوه مناصب مفوضه سابق
و خدمت مقرره لاحق تحصیل بقایای ممالک محروسه سلطانی نیز مرجوع بمشار الیه گردید

ذکر تلطفات خاقان موید کامکار درباره رعایای بلاد و امصار
و احداث باغات و عمارات با تزیین بر معابر و مسالک مسافرین و مترددین

درین ایام خجسته آغاز میمنت انجام همت علیا و نهمت کبرای پادشاه
آفاق گیر ممالک گشا بابداع لطایف الطاف و اظهار شرایف اعطاف درباب
عامه رعایای ممالک محروسه که ودایع مبثوثه عالم امکانند و از پیشگاه تفضل
خورشید فلک عظمت مدار موقع پرتو نوال و احسانند متوجه گشت و تجدید
مرحمتی خاص در خصوص کافه خاص و عام باسلوب مجددی که در سوالف ایام
از هیچ پادشاهی چنین موهبت تفضل بظهور نیامده در خاطر فیض مآثر گذشت
و تفصیل این موهبت واجب التفصیل آنکه عدالت پروری و مرحمت گستری و
ذره نوازی و غربا پروری و عموم افادت و شمول افاضت و اکمال فیضان
فیوضات و اتمام ترشح رشحات برکات متقاضی آن شد که همگی ذوی الحیوة
و تمامی رعایای بینوای آیات از عواید فواید رحمت بیکران و عنایت بی پایان
حضرت خلیفه الرحمن متمتع و از نعیم بر و احسان نایب یزدان بهره ور

و منتفع شوند لهذا حکم قضا نفاذ و شرف اصدار یافت که صادر بابت ملکنی و
استصوابی و تحمیلات بیکار و شکار و متوجهات و حوالات جمیعاً و تماماً
الی دو سال کامل بکنه ممالک محروسه عدالت مانوسه معاف و مرفوع القلم
و در خصوص این عطیه والا نشیر و ارقام مطاعه واجب الاطاعه زینت پذیر
رقم گردید و زود بامضای دفاتر دولت مآثر رسید مبنی بر اینکه متعهدان
اشغال و اعمال و جمیع حکام و عمال غیر از مال و جهات مستمره بعلت علل
معفوه باذیال حال رعایای مستظل مظله عدالت و الا فراحم نشوند و اصلا
بمطالبه وجوه مسطوره بحال هیچ فردی از افراد رعایا تعرض نکنند و این مضمون
فیض مشحون عاطفت مقرون را در جمیع امصار و قری علی رؤس الاشهاد و
بصدای بلند و ندای فلک پیوند در مساجد جامعه مثل خطبه جمعه بر منابر بخوانند
و باهالی و موالی و اقاصی و ادانی و برنا و پیر و صغیر و کبیر و صحیح و سقیم و علیل
و سلیم و قوی و ضعیف و وضیع و شریف بشنوانند تا بعد ورود مسعود
رقیم فیض توام اگر حاکمی یا محصلی از روی خودکامی و تحریک ناتمامی

ورای مال وجهات مستمری حبه از رعایا مطالبه کنند اصلا نه هر دو عجاله آمده ماجرا مسترد
گردانند تا سوانح ظالم سزای شناعت نافرمانی برسد و مآثر عدالت و نصفت
بالاستیفا ظاهر و باهر گردد بیت همه از بن تا بال هما باد ؛ بفرق خلق این
ظل خدا باد ؛ درین سال همایون فال حکم قضا امضا عز نفاذ و شرف اصدار
یافت و حکام و عمال و کلانتران و کدخدایان و ریش سفیدان ولایات
عرض راه و در محالات متعلقه و مضافه خود از بهر آرامش و آسایش ساختن و
ستردن عزبت اثار و رفاهیت و سهولت قوافل و تجار کاروانسراها
بنا سازند و در اطراف و حواشی آن باغات عظیم طرح اندازند و در هر باغی صد
دیگر از و پانصد و هشتاد نهال ثمر سایه دار بترتیب پسندیده و آیین گزیده
غرس نمایند که سفر کردگان تعب دیده و در تابش آفتاب تابان و در ریزش
ابر و باران در ظلال آن اشجار بیاسایند و از فواکه و اثمار کام جان را لذت
آمود گردانند و در شکر نعمت و احسان این دولت ابد بنیان داستان [illegible]
خوانند الهی سایه همایه این غارس نهال عدالت و ملک ملک سیرت فرشته طینت

کرهی نیت من طویت برفاه غربا و خیریت ضعفا و دستگیری مساکین و فقرا
و تعظیم علما و فضلا مصروف و معطوف دارد و خیر مخلوقات و مکنونات عالم
بر جمیع مقاصد راجح و افزون میشمارد تا انقراض دور لیالی و ایام و انقطاع
سلسله شهور و اعوام بر مفارق جمهور انام ممدود و مبسوط باد و معظمات مثوبات
ارتفاع ابنیه رفیعه خیر و احسان عاید حال فرخنده مآل این خسرو بیهمال شداد
و ادراک این قلعه حسب الحکم تفضیل شیم عمارات زیبا آگین و نشیمنهای لطافت
آیین چون قصور فردوس بی قصور و مثال جشنخانه حور و پری بری از عیب
و قصور ارتفاع آسمانی گرفته و بسرکاری سردار کبیر الاقتدار خان جانجانان
صورت اتمام پذیرفته و بشرف تسمیه درانه مسمی گشته با نجمان خاطر جمعی
تا از رتبه بهشت از عرش برین گذشته خاطر قدسی مآثر ییلاق آن مکانات
نظارت آیات توجه نمود و چهاردهم شهر ذی قعده از دولتخانه کنار رود
بگلگشت و تماشای آن ابنیه منیعه تشریف فرموده آن منازل دلگشا را آیین
حضور فیض گنجور حضورستان امن و امان و شرفستان تجلیات بی پایان

ساخت رسیدن خبر فتح خانجان خان سردار از ولایت ترکستان و مطیع و منقا
شدن طایفه قطغان بضرب شمشیر غازیان درین ایام عشرت فرجام کوس
دکور که مسرت و شادمانی و شادیانه بهجت و کامرانی بر بام قصر جهان ستانی
بلند آوازه بود و اخبار فتوحات متواتره از هر طرف بگوش تهنیت نیوش
بندگان اعلی حضرت قدر قدرت میرسید خبر فتح ترکستان و غلبه یافتن
خانجان خان سردار بر طایفه قطغان و مسخر شدن حصار قندز نیز گوش زد
ایستادگان محفل سعادت توامان گردید تفصیل این اجمال آنکه خانجان خان
سردار بعد از ترخیص از دربار عظمت مدار با غازیان موید فیروزی شعار بطریق
ایلغار وارد آن دیار گشته و جلوریز از مضایق درها و پل سرخاب گذشته
در بیست و پنجم ماه شوال هنگام طلوع فجر که هنوز مخالفان کینه توز مست خواب
غفلت و بیخبری بودند خود را بانبار رسانیده و دست شجاعت از آستین همت
برآورده و بیورش حصار قندز کمر همت بسته عرصه زندگی را بر آن سرکشان
تیه ضلالت داوارکی تنگ گردانید و چون پیش از ورود بهادران نصرت نشان

از قبیل حسین بیگ [illegible] فرمانفرمای نظام [illegible] سپهر گرداند و مخذولان [illegible]

ابلیس طینت [illegible] از [illegible] پیشانی [illegible] که [illegible]

[illegible] رفتار [illegible] بشکست و [illegible] آهنگی [illegible]

بسته و چون بخت خود را منهزم [illegible] سر برآورده و راه بغی و طغیان می‌پیمود

ساز مخالفت [illegible] ساخت بعد از حسین [illegible] قاهره [illegible] نهنگ [illegible]

از کام نهنگ [illegible] و فرصت اجتماع جمعیت [illegible] با [illegible]

[illegible] که همراه او بود [illegible] بیک [illegible]

[illegible] متابعت [illegible] از دست [illegible] قتال و [illegible]

جدال [illegible] رزم و پیکار [illegible] و چون آتش کارزار و شعله [illegible]

[illegible] اشتعال و نیران رزم و پیکار [illegible] و شعله زنی و برق

[illegible] اقبال [illegible] اجلال آن

[illegible] مخذولان [illegible] گشته [illegible] سبب [illegible]

[illegible] بحار [illegible]

عهد ایام که هفت ورستی قندز واقع است رفته مضراب کج آهنگ باراد کو

وا

ودیلی سفیدان بی نام و ننگ آقسقالان و کلانتر کوته گزینی که بخت

ن

وغبار عار فرار بر فرق روزگار خود بیخت کثری اسیر سرپنجهٔ تقدیر و اکثر غازیان

اقلیم گیر گشتند و درین کارزار اموال وافر اسپ و غنایم بسیار بدست دلاوران

ظفرشعار افتاد و سردار مزبور موازی پنجاه هزار گوسفند با عریضهٔ مشعر بر مبارک باد

این فتح نمایان بدرگاه سپهر توامان فرستاد و اسرائی که گرفتار پنجهٔ قدرت

غازیان شیر شکار شده بودند همه را رخص و آزاد ساخت و چون قطغان تکنه

ملانعمان بمحض شنیدن آوازهٔ آمد آمد لشکر ظفر اثر تمامی دواب و اسباب

و ذوات البیت خود را گذاشته بجانب کوه فرار نموده بودند بنابر آن مبارزان

وبهادران جانفشان که کوه و بیابان و بر و بحر در پیش اشهب برق عنان صرصر

جولان ایشان یکسان است متعاقب آنها مرکب دلیری انگیخته باهنگ آن

کوه دامن عزیمت بر کمر همت بستند و آن ضلالت منشان را فرصت

نفس راست کردن نداده از جمله راست گردن ندادند از جیب درست

بادونک

بمحاصره پرداختند و آن جماعت را بحوزهٔ اطاعت در آورده مطیع و منقاد ساختند
و کل ایلات قطغانیه و اهالی قلعه قندوز بعد از چند روز بحبل المتین استیمان
تشبث جسته رشتهٔ اطاعت و فرمان بری بکمر دل انداختند مراد بیگ قطغانی چون
حال خود را تباه و روز مراد را سیاه دید ناچار از قلعه برآمده وارد معسکر فیروزی
اثر گردیده متعهد خدمتگذاری و متقبل رسم فرمان برداری شده و رئوس
نحوس آن طایفه را که در حین معرکه کین غازیان ظفر قرین آورده بودند
بر مرقد مرحمت و غفران حاجی علیخان مستوفی کله منار ساخته باوج عزت
و اعتبار برافراختند مصرع هر کس که خیال بد کند چنین آیدش پیش چون سردار
استدعا نموده بود که از انعام و استمالت سرافرازی مراد بی و روسای
قطغانیه و فرامین شفقت آیین باسامی خوانین و جانفشانان افغان و قزلباش
که درین سفر خدمت نموده اند شرف صدور یابد مسئول او درجهٔ قبول
یافته بموجب خواهش سردار انعام مرحمت فرجام مطاعه مرقوم گشته
نزد سردار مشارالیه ارسال گردید که هر یک سرکردگان افغان و اوزبک

در آن بلاد بسبب ... امور ... [illegible] اعظم ... [illegible] و ... بدخشان

جا کرده و در این ایام بخت ... خاطر ... [illegible] اقبال ... ازین دیار [illegible]

بود و اعتبار به پایه ... ولایت و دیار ... عبد الصمد خان ... [illegible]

حکومت ... حاکم الکای سمرقند ... و در خطه کشمیر ... او ... [illegible]

و حکم ... این ... بجهت ... [illegible]

... [illegible] ... جبال الکای ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... شود و با ... جنگ ... خان حاکم ولایت ... و امیر عبد الله خان

... امیر میرزای نایب ... مذکور ... [illegible]

... مخالفت کرده ... [illegible] ... کشمیر ... [illegible]

... خطه کشمیر ... [illegible] ... حال ... [illegible]

... کشمیر ... خطه کشمیر ... تمام ... [illegible]

... سپاه ... [illegible] ... [illegible]

اصدار یافت این ایام بنده زربت قدر غالب امرد محمد تقی خان شیرازی در ملک

بل جهان بکام آفرین سپرد و بنا بر ارتکاب صوالح اعمال و اختیار محاسن افعال

دولت نیکنامی با خود برد حضرت اعلی از اصغای این واقعه متاسف گشته

بجایزه راستی و عبودیت مرحوم مزبور بازماندگان او را تسلیه تلقین صبر و قرار و تعلیم

صبارت و اصطبار فرموده مطلق العنان و مختار ساختند که هر کس راغب

بتوقف رکاب باشند باشد و هر کس اراده وطن یا قصد جای دیگر داشته باشد

عازم گردد و چون مرحوم مزبور مالیات ولایات و بر جات ملتان را از سرکار

دیوان اجاره گرفته مبالغ خطیر باقی دار بود بنابران عمال دفترخانه

همایون سررشته داران و محرران او را بپای حساب طلبیده

بتفریغ و تنقیح محاسبه و مطالبه بقایا پرداختند پادشاه مروت منش

فتوت کیش نظر بحق خدمت و جان سپاری محمد تقی خان راضی

بمهلت و مطالبه بقایای او نشده از زبان فیض ترجمان ارشاد

فرمودند که تقی خان درین دولت ابد مدت حق خدمت دارد

ثروت و قوت پادشاهانه اقتضای آن نمیکند که بهره فاقتش با نماندگان او از
سرکار اعلی باز خواست بیان آید آنچه از بقایای مالیات کثیر او قبیلاً متوجه او بود
بالکلیه بخشیدیم هیچکس از ارباب دفاتر مجال باز ماندگانش مزاحم نشود و از روی
کرمت و عنایت جمعی از جماعت ایلکزی همراهی منسوبان مرحوم را مورد شد چنانکه
همراهان متعین اقوام مغفور مزبور را از اناث و ذکور با اجمال و اثقال موفور سالم
و غانم بکشتی در آوردند و لنگر از کشتی برگرفتند و دعاگویان بمقصد خود رفتند
مصرع الله الله این چه فضل است و کرم‌ها بازم فضل و فضائل مفضل ذو الانعام
و احسان بخش منعام که عطای حاصل اقلیمی بکس همی از کمترین عطایای اوست و
بخشش گنج قارونی نشکسته با خاتونی از سهل ترین بخششهای دست دربار او که
بجود و سخا بر زبانها افتاده بکف جود این ابر نوال چه مناسبت زیرا که در عرق
فشانی سعی و قطره ابری چند تا غواص غرق نشود در هزار جا نفسش تنگی نکند اگر به
صدف دری بدست نیارد و سحاب کف بذل دادگستر این شهریار نامدار و خدیو کامکار قطب
انتظار خرمن خرمن زر و گوهر بجیب و آستین سایلان میبارد و معدن زر و سیم را که در

ببخشش و عطا مشهور گشته بزرگبخشی این معدن بر و نوال چه شباهت بی سبب
کان تا صد جا نشکسته و ته بحر نشسته قراضه زری و توشه طلای نیابند
و همت عالی این حاتم دوران بی سوال و اظهار بطیب خاطر گنجهای شایگان
به بینوایان و مفلسان ارزانی دارد ** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
سبحان الله مردم این عهد سعادت مهد چه طالع رسا و بخت والا دارند که
در ظل ظل عدالت چنین پادشاه با کرامت جا دارند و از نوایب روزگار
و تقلبات لیل و نهار محفوظ و مصون بکمال خرمی و بیغمی بسر میبرند بغایه نصفت
و نهایه تکلف از مبادی آفرینش الی الحال در رعیت پروری و کرم گستری و
مظلوم نوازی و ظالم گدازی و ترفیه رعایا و تسلیه برایا و تالیف قلوب
و خواطر و تسخیر دلهای شکستگی آثر و امنی مسالک و آبادی ممالک و تفریق
حق از باطل و تمیز دانا از جاهل و کثرت لشکر و حشم و وفور عبید و خدم هیچ
پادشاهی باین جامعیت کمال و کمال جامعیت قدم بعرصه روزگار نگذاشته
و هیچ ملکی باین همه صفات ملکی نداشته ** سبحان من تحیر فی ذاته سواه **

[illegible]

بجانب مقصد معطوف همت جهانکشا بتادیب سرکشان نخوتمند بهندوستان
مصروف فرموده بودند شکار افکنان و صید کنان و داد دهان طی مسافت
می نمودند و مراحل و منازل را رونق و نزاهت می افزودند تا اینکه
هشتم ماه محرم مکرم چهار باغ ارم مینا و جلال آباد از فر کوکبهٔ عظمت و جلال
رشک افزای باغ ارم گشت مدت ده روز دران باغ دلکشا بار اقامت
انداختند و بسیر و تماشای سبزه و ریاحین و شکار دراج و تیهو و طیور دیگر پرداختند
در همین ایام که طبع بهار آثار پادشاه کامران متوجه سیر و گلگشت آن مکان
بود ماری سیاهی که قدش سی ذرع بل کم و زیاد و دم آتشینش آتش افروز کوره حداد
و دم درازش چون اختر دنباله دار سوله بلا و فساد و بر درختی پیچیده بود بنظر انور در آمد
خسرو شیر شکار فوراً کمان هلال نشان در کف قضا آثار گرفته بیک ضرب تیر
قدر تأثیر کار آن موذی بانجام و اختتام رسانیدند بنازم بقدر اندازی پادشاه والا
نظم
که چنان بلای سیاهی را باین آسانی از سر مرغان بستانی وا پرداخت بی مبالغه
و اغراق تیر آسمان پروازش چون ناوک قضا بی خطا است

و چون تیغ بحر از آب پیکان‌ها گرد زمین بر دشت‌ها پی رفتان‌ها از پیش رو
از بیم خنجر ها کرد از رنگ کش بحیث تیغ برده حسام صبح نشان در بیابان
صحبت نفس آهن از پی کار دست بسته و از پی حرب دهب کشته زبان
و شاد و پسان بی حرمت در دو عالم کشته بیت آهنی اگر از عصر [illegible] بر آن
و در رنگ گل دو کریبان شد بر دو باب سبز این گل آهنی شد طعنش [illegible]
[illegible] با همی ها صید فراغ بسپر و صطاها از جا بیاغ جلال او و صحت بهمن
اتصال اتفاق و از بهر صوت اقبال شاه بر فتوحات بر کمال صید او در عرض
راه بیابان جنگ نشان عالم جهار دعا کمال صاحب صدمان کرکشا [illegible]
[illegible] کلینر و تخلیص [illegible] سپاه از شط سپاه و کردن با علی [illegible] بر امور شد
[illegible] زمین این رفتان ظفر قرین با صاف عشرهاین مثل [illegible]
و از نفاذ و عطا و بیان [illegible] بال لشکر [illegible] و فتح [illegible]
[illegible] صبح پاین فتح سرکی و نصرت بزرگ که [illegible] اقبال [illegible]
صولت [illegible] کمال [illegible] و سپه [illegible] کرده [illegible]

سابق مذکور و مسطور گشته که سکهه چون نمک بحرام بر سرانجام باغوال و جهال
غازی الدین خان مرآل با گروه بسیار در پنجاب رسیده بازجنگ خان حاکم
چهار محال را در سیالکوت محصور گردانیده و سید جمیل الدین خان از شاهجهان آباد
بلاهور وارد و بحکومت آنجا سر غرور میتاهی بود درین اوقات خجسته آیات که
اخبار انتهاض بادشاه مظفر فایض اعادی مخذول را دل گداز و زهره آب ساز
گردیده و مع ذلک عساکر نصرت مآثر ببرکردگی عبدالصمد خان در حوالی
و حواشی لاهور و برادر بازجنگ خان قریب چهار محال رسیده و تواتر
ورود و وصول افواج بحر امواج بادشاهی مخذولان خذلان شعار را بیطاقت
گردانیده برنگ صف کلنگان که از صدای بال افشانی باز و عقاب از هم پاشند
بسنجند سکهه چون بمجرد استماع اخبار قیامت آثار متفرق گردیده باطراف
و جوانب چون اوراق خزان دیده آوارگی گزیده و برادر بازجنگ خان
که بکومک خان مزبور متعین و مامور گشته از منازل و مراحل گذشته برادر خود
پیوسته هر دو برادر بموافقت یکدیگر و معاضدت اقبال بادشاه دادگر بتعاقب

گریختگان نصرت نشان بپشته کوب رسیده و خون بسیاری ازان ...
جنبیت بصمصام خون آشام بر خاک ریخته برای شایع دزرعن از اعیان شقاوت
سواد آن گشتگان بی سر او زنگ زاغ حبشی ریخته و عبدالصمد خان سردار
و زلی خان قوربیگ و ل باشی سرکار دولتمدار باتفاق دیگر خوانین عالیمقدار
در یک فرسخی لاهور رسیده و نزدیک دریای لاهور محاذی معبر دریا خیام
سطوت التیام برپا کردند و قدم ثبات و قرار بتقبیل اسرمحا نغان به سبر
افشردند جمیل الدخان بیج دباره حصار شهر را مستحکم ساخته با جمعی غفیر و
سپاهی کثیر بیرون حصار بر ساحل دریا مقابل اردوی خوانین نصرت کردار
در باغ بیدبل فرود آمده بمقابلت لشکر قیامت حشر پرداخته زهی اراده
باطل زهی خیال محال ازین است که باطل را با حق دعوی ستیز هجاست و خطا را
با صواب اراده آویز خطاست کسی اگر چشم خرد ندیدن و دیده هوش
سبیل اگین بود البته با ز حد قرار نگذارد و بر سبب نخوت و استکبار آید انجرالامر
بطلع مکافات اعمال آزرا اخند و بانجو دجبند بصدمه سطات سزای سیاست

زجا رود :: چنان افتد که هرگز برنخیزد :: صد بن پیکان که از دریا بشد که
پرخیس بی و طرف گذشت و بلاد و ولایات دولت بگار از زنبور زنگ
در شمال آن ... این باشد و ... با جمال ... و ... شوارع و ... [illegible]
... و ... با ... مع ... ساخته با ... عالم ...
پر خس ... دیگران ... خود که ... ساخته و ... که ... ستکان
از آن را دریا که ... و ... و ... ساخت ... و بار ... خیمه
... در ... گریبان ... چون ... که ... و ... ل
پر ... را چون ... چون ... در ... ایشان این دولت خوش
از ... که ... چون ... که ... آمد و اگر ... ما
... در ... ملازمان ... این دولت ... و ... خوش
... چون ... شده ... بر ... صاحب ... خان و ...
گرد این ... و ... ردو ... جنگ ... از حضرت پادشاه ملک
... و ... بدل ... چنان پادشاه ... حضرت ... و ...

[illegible]

از وحشت زخم چون باز از سپاهی زاغ چشم بپوشید و دهان شمشیر از هجوم مردم باز کرد
حصار برگرفته مرمری را از جنبش بود و دست عمومی گر عجز گاه و از آب گذشته می‌شتافت
سیل‌آسا باشند بر بن قلعه بر پایاب سخن کرده و دلیرانه داماد کرده و شتافتند
به پیوست آورده و ضعف التماس چند در شیخ و دوراز صاحب‌ی کرد افغان بر آن
قرب پیوسته و تفنگ بسته بود و رفته از کوه زدرا که گذشته بر جانب افغانان
راست استیلا در آمده و غازیان نصرت از جنبش استعداد و شور کشش
و خصم کشی یافته چون بن جرجیل افغانان جمع شده بود از شیر آن کریک
می پرداخت و باره گاه از ششلول صیاد زده به قامت و طاقت بشتافت
در آمد و همه جمال اگر همچنین می آرد و صاحب جنبه جگر گاه شد و بیست
بحر بیرد و آمد بی شجاعت آگهی صورت حال اصحاب و شیر غضب و رحمان
جانب جنبه و از حضور کبیر استعداد و از لیج بحر اصلاح شوار و احوال وارد شده و نشست
گریز از آن جنبیده و در حضرت جان ببرید و بن امکان عقل داده لازم
همه از کار و جگر و علاج و انسان صلاح و وقت دیده و در مقام کمال بیاید

شهر را خالی کرده با مال و عیال روانهٔ شاهجهان آباد گردید و روز جمعه دهم محرم الحرام
خواقین عالیمقام وارد معمورهٔ لاهور و متصرف آن بلده معموره گشتند درین حال
رقم همایون معلی در جواب عرایض عبدالصمد خان و زکریا خان بسرافرازی
آن دو فدوی عقیدت نشان در خصوص حکم ضبط شهر لاهور و لشکر برد ناشتاب
تا خبر در اراده کشمیر تا نزول میمنت شمول اردوی ظفر مآب در ضلع پنجاب شرف
ایراد و عز نفاذ بخشید خواقین عبودیت آیین به متابعت حکم دولت قرین برداخته
و حفظ لاهور و ضبط امور آن بلده واجب شناختند

در شرح ورود مسعود جنود فتح اثر و نزول فیض شمول و فود نصرت پیکر بالکای
پیشاور   در اول میزان که خورشید نور افشان بار دیگر آثار اعتدال و
عدالت بر روی روزگار آورد و گفتن بلبل و بخار را ز کشیدن متاع ساعات برابر
کردن نسایم اعتدال شمایم دماغ جهان و جهانیان را ترمی بخشید و روایح فوایح
ریاحین و بساتین را لباس تزیین پوشید پادشاه زمان و فرمان فرمای جهان
در اوایل   ماه صفر سال مذکور چون در بن درج درین تا

پشاور درآمد و خلایق و عباد را از فیض بخشش داور فیاض بشمول مقاصد و مطالب
برآمد عدالت را پایه برافزود و سخاوت را بلند رتبه فرمود در ایام عدالت
زمانش چه یارا که قوی دستی پنجه بیدست و پایی برتابد یا والا دستگاهی بر بینوا
حال بینوایی دست ستم یازد در عهد عدالت مهدش کبوتری پر از خون عقاب
بر ناخن خود خضاب بسته و منقار کبک بر باز و شاهین چنگل کلاغ گرفته به بروی
معدلتش اگر مور ضعیفی بجنگ فیل برخیزد عجیب نه و بعون سرپنجه نصفتش اگر
پشه نحیفی در برابر نمرود نخوتی دم از ستیزد غریب نه   شود عدل ار انسان
بیت آهن   گر و بیت الشرف شد خانه زین ذکر وفات شاه زاده دانیال
در ایام اقامت اعلام ظفر علامت در الکای پشاور سانحه کلفت اثر ملال گستر
که قلم در بیان آن گریبان چاک و خامه در شرح آن چشم نمناک دارد مسموع پایه سریر
فلک نظیر گردید که نخل زندگانی شاهزاده دانیال علیه الرحمة والرضوان بخزان
اجل طبیعی از برگ و بار انتعاش عاری و آن قدسی پیکر بقضای باری در بطن خاک
متواری شده از استماع این خبر ملالت اثر غم و الم متواتر و حزن و کلفت متکاثر

بزلال تقدس امتزاج ساری شد الحق در عالم امکان دردی بالاتر از درد فوت فرزند
نیست و هیچ رنجی زیاده تر از فقدان خلف دلپسند نیست لیکن چون ذات
بیهمال پادشاه حق آگاه بنا بر دوام توجه بمبداء فیاض مهبط تجلیات رضا و تسلیم
و مطلع اشراقات خیرت قویم است دل بر رضا و صبر بمقتضا مغفرت آن پاک
روان قدسی طینت مسلّت فرمودند انا لله و انا الیه راجعون چون مقرر شده
بود که سرداران عظام و گردن فرازان واجب الاحترام با قشونهای هر جا
و مقام بر سبیل یلغار در عرض راه باردوی فیض آثار ملحق شوند باطاعت
امر واجب الاذعان در ایام اقامت الویه نصرت نشان در الکای پشاور عساکر
نصرت اثر و قشونهای ظفر پیکر متواتر و متوالی در آب امطار بهاری از هر
نواحی و حوالی بالتصاق اردوی معلّی سرمایه یاب سعادت سگالی گشتند
سپاهی که اعداد حساب و شمار از شمار آن قاصر و کواکب و نجوم باز دهام
و هجوم آن لشکر فیض منظوم برابر نباشد مجتمع و فراهم شد زهی سپاهی در ثبات
و قرار سرآمد شجعان روزگار و از دلیری و دلاوری در معارک چون علم پا بر جا

و پایدار میباشد القصه درین ایام خانخانان خان سردار ولایات موضوعه
هندوستان که بتادیب قطغانیه بجانب ترکستان رفته بود از انتظام
انتظامات مهام آنجا فراغ یافته سهراب بی ولد سهراب بی قطغان و پسر حاجی بی
منک والی [redacted] جمعی دیگر از روسای ترکستان را بانجهار فسون برسم
یورغه ال در جلو انداخت و نماشیه بندگی سرکار عالم مدار از زیب دوش
آنها ساخته با جمیع سرداران و سران که مصدر خدمات نمایان و فدویت شایان
شده بودند در حضور معلی رسیده بدولت بساط بوس اشرف متحظ و ممتاز
و سرمایه یاب افتخار و اعزاز شده کل سران و سرداران بصلات و جوایز از
امثال و اقران متمایز و سرکردگان ازبکیه و دیگر طوایفی که از ترکستان باردوی
فیض نشان رسیده بودند بعطای اسپ و یراق و خلاع زرین و یراق مرصع
سرفرازی فایز گشتند ذکر انتهاض موکب ظفر پرور از الکای پشاور و شرح
حادثات و واردات عرض راه و وقوع فتوحات گوناگون
تفضلات آن پادشاه معدلت گستر بتاریخ بیست و دویم ماه صفر المظفر

a. 3016

بهمسایان آسیدات خاقان اکبر و مهرگرایان ثوابت و سیاره کارداده کرامت افزا

مهر گرفت و نظم گشته طریق منزل مقصود پیموده به عجله اوج گیری شتابان

بے

پیوده زعمت تفصیل قواعد ملک و ملت مقرر فرموده در آنجا قدم کشیده و دولت همایون

بے

و مهد علیه حضرت گیتی ستانی از حسن طبع جهانیان فیروزی جوید و مشغول گیتی فروز

بسی سیر و فتح اختر سعد و ملک بانک گوهر بیک اشرف فارس مضمار جرأت و شجاعت

مقتدی الجیش جنود و منصور فتح و نصرت شاهزاده فریدون فر خورشید کلاه نورشاه با

چهار دو هزار نفر از سپاهیان غضنفر و لشکریان شیر شکار قرار داد در اقبال

بے

و منزل علیا بخش متعهد دولت بخشیاری و طلیعه فوج فیروزی و کامکار

و خانخانان خان سپهدار با سپاهیان جرار تخت خود چون سایه در رکاب

خورشید علامت آن نیر اوج ناموری و مداری باشد و در عرض راه هر گاه از

اهالی و موالی هندوستان به سپهری بخت سعادت نشان جیش عسکر از زور دار

درآمده پادشاه زاده والا گهر مشمول عنایت و مرحمت از خاکش بر بوده

و سایه نشین نظر این دولت نامه هر کرا زنگی نگیلی نقد عقل و شعور را قرار ده

خلاف بپاید خرمن هستی او بآتش صاعقه بار شمشیر امرا و غازیان جلادت
شعار سوخته نابود فرماید و در حین رخصت پادشاهزاده سپهر منزلت
در آغوش عاطفت کشیده و مورد عنایات و عطیات بی نهایت گردانیده
امرا و اعیان را در تبعیت و اطاعت آن مرشدزاده عالم و عالمیان مامور
ساخته شاهزاده عالی کوکب انجم موکب از تصور رنج دوری و مهجوری
حضور لازم السرور متاثر گردیده و آب در دیده گردانیده رایت
فتح آیت ملک گیری برافراختند و بیت سیوم شهر صفر خسرو دادگر عزیمت
بر ور علم نصرت و فیروزی و لوای عالم فروزی مرتفع و آسمان سا ساخت
بسته بحکم قضا جریان جسر مستحکم از سفاین بر بحر اتک مهیا و چون اساس
عهد صادق نقصان مستقیم و پایر جا شده بود بعد از ورود فیض آثار ربانی
آن قلزم ذخار لشکر قیامت نهیب و سپاه نصرت نصیب که چون سیل
نوبهاری عرق فشان تیزگامی و برنگ ابر آذری قطره ریز سبک خرامی
بود دسته بسته و طایفه بطایفه توزک و سامان از دریا گذشت و کمک

مسعود بعد از عبور از آب جیحون عازم گشت و در عرض راه اهل رنجکیان باسم
طرف عصیان دارد و در صحبت مصالح شباب و متعصبان بجانب براه سرکشی
ضعف قوای بشری هستند مانع حضور شده بعضی بزرگان و امرا در صدور حکم
توقف در ماوراء النهر و مشی بجانب نیشابور عمل کرده به او عنایت بهر صاحب درگاه
قبول التماس عجز اساس او بسبب لطف عمیم آن حضرت لکن اگر خان مسعود
از جهت عصیان هستان اقبال عمر رواج و عیسیه و غیره حق و جلال دور باشد
ما برشان قاصر نظر این اعمال و اعمال وحشی از عدم اطاعت و انقیاد
ترحم کرده او را بعصیان و طغیان متهم خواهند ساخت و ظهور توقف و
خفت
اشرار او دیگر بحکام و عمال جهان وحوش حشمی بجانب را دو و اعمد و اندیشه خواهند
و این تحقیقات دور از کار رحم زدن سرزنش اعمار جهانی خواهد کرد و بعد و شعله
آتش بیجا شود بالا خواهد گشت و غیرت او دین است که بنا به اراده اطاق
نشستن که مشتمل و اعمد و مجلس روی نیاز بجانب سپهر
آمده و جمعی بجای نیاز در دولت به طرز اقبال ما و عز را نگاه دارد

و خاطر جمع دارد که در ساعت شرف افروزی حضور کرامت گنجور برخصمت اعدا
سعادت خواه از وخت چهره حال بنور اعطاف و الطاف سلطانی خواهد
افروخت و الا راه سبیل بر نهار عار که خونخوار بجا ناک مکر و حیل نتوان بست
بافسانه و فسون روبه بازی از چنگال شیران بیشه شجاعت سالم نتوان
برجست از آنجا که ستاره بختش در احتراق و طالعش همه نفاق و شقاق بود القصه
بخت خوابیده اش از خواب در نیامد و ایام تیره اش بسر نیامد همچنان تکبر
کلاه بیگر دو سری از آمال اندیشی بر نمی آورد از تیه رایی بجواب خطاب کلیمی
نصاب لب نگشود و سبیل عصیان بپیمود چون افواج نصرت امواج که عمان را
نهیب صولتش زهره آب و نهنگ را شعاع سیوف مسلول آب تاب بیم دران
چون ماهی جگر کباب کرده بتصادم و تلاطم بحار مواج از آب جهلم عبور فرموده
و لب دریا از بوسه پای سم خیول نصرت مشمول آبروی ابد حاصل نمود یا بیانی
سپهیان و اخبار مخبران بمسامع علیه رسید که آدینه بیگخان بی جمعیت گرد آمده
آورده بتعیین قشون نامه اهل و مخارج ولایت تحت خود را مستحفظ ساخته خود با جمعی

سوار و قشون بسیار و دیگر ادوات پیکار در جلال آباد متوقف گشته و در
سعی عبور و عبور از جبال بریهی همت گماشته اراده داشت که در آن دره و کهسار جلو
ریز نهضت نماید و از وصول اخبار نهضت اعلیحضرت از آن باز ماند تفصیل آنکه
غضنفر شیم جلال آباد بسبب ... و جبال ... الشباب و شاه شجاع الملک در جهات
حال حاکمان جلال آباد بود ... از فرط ... تعدی ... با سر ... و در
آن ... صحرای ... کشته ... دیگر ... اقتدار ... در ... فیض ... از
رکاب ... دولت ... و ... بار ... ده ... گردیده ...
راه ... رو ... با اتفاق ... خان ... اتک ...
بخشی و اخلاص ... سلیمان خان ... و ولی محمد خان ... و محمد صالح خان و
محمد حسین خان ... و حاجی ... خان کرد و دیگر خوانین ... و زاده ...
آن مرز ... موضع ... رسیده و ... معلوم گردید
که ... هزار سوار از قشون ... در ... گام ... ممالک ... داخل
... احوال ... در عرض ... که ... بیرون ... داشت

دشمن غدار بی‌محابا بشتاب در آمدند و از جانبین دست بتیغ و تیر بردند و دور سپاه بی مثال زد

و دین شناسان غازیان مجتهد و مجاهدان با کفار کثرت و انبوهی داشته و نور

عدت از حصار سکندری آمد و ازین جانب اسب تاختند و شمشیر آخته آفتاب

سعادت و فیروزی بیت مشتاقانه سر در بالکین و دو غار کثرت اعدا وقت

اجابت انتظار بود و جسته فر انصاف الهی بخشنده با قبال عدو ما از حد با

بمقتضای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و دلیران

و شجاعان تیز جنگ پای ثبات و قرار افشرده و دست شمشیر بجنگ

ستوه و دشمنان کثرت آیین را از پیش برداشتند اکثر ایشان در عرصهٔ

آن حرب پا بسر از صدمهٔ تیغ و صف مال زمین بخاک و خون آغشته

بیت ز بس پشته شد از گران تا گران ٭ زمین گشت کرسی و ز آسمان

ز مغز دلیران دران دشت کین ٭ چو سرخی بود بر سر کرسی زمین ٭ شب

هنوز اهل حد و در سنان رسیده بود پای قرار و هرب آزادان معرکه غایب

بیت کرد و بمقتضای الحق من ربه و یامرنا بحد و در حسته و ملک

او بینگان نه پیوسته بنیروی بازوی اقبال بیزوال سرشکستگان بادیه

شدو آن بانکست درست کاری بهسید و تلخ شور الفتح لشکر عدو بال گسیخته

ماده بوای بهسید سرو از تیغ عنقا زکیفت این کار زار و فشل مردم کبر از این

گروه ادبار و فرار بعضی بهسید بهسید عزم فراعت کار عمر و مرشده

بیلک محقان

گردون اقتدار و سپاه بخت خود ابسرعت رفتار بجانب مغرور سکن

او بینگان برگشته عزم نموده در کار جاده بهای ایلغار نمود او بینگیان

واقفها کور وال دنشیبی و مجروح شدن لشکر مودان نشنیده مغرور لکه

پیش نزده و ده نهیسه و در وصول لشکر ظفر شعار سی هزار سوار غزالکه

وغیره که چون بجوم حشرات الارض خارج از شمار بودند بیک دو عام و زیاده

از دوان انحصار بوده بود دوباره گذشته فرصت مهلت حمل تجمیل اثقال نیافته

بندها جابجا پرداخته بپای اضطرار در فرار باد و دل چمیده باطنی از هزیمت مجانب

کیجی چنگل که مستر و مقام بهشت ابر زراعت و مهاد بود از دوان بانجام رسیده

آورده در خلال این حال باز بان کا صاحب و بیتر دو رکنی آن مراتبی رسیده

بیارند صمصام خون آشام آتش افروز جدال و خرمن سوز هستی و زندگانی
ناسپاسان زشت مآل گروه بدکیش را قتیل و اسیر و بسیاری را جراحت بر
ساخته بصرف غنایم و کسب پرداخته توپخانه بسیار با اقبال کوه تمثال آسمان
نمودار که از آن اصحاب فیل برجا مانده با جباخانه و دیگر اسباب ضمیمه غنیمت نمود
رایت ظفر از فتح و نصرت و عبرت آموز دیگر متمردان بد سیرت گشته تا جزیی را
تفصیل و تشریح بجا کیای توپ اساسی پادشاه عدو بند کشورگشا نوشته از آنجا
گراه جمون و غیره باستظهار قلل جبال و ارتفاع اتلال که توصیف را مایهٔ یک
پیچ و خم آن را خامه تاب نیارد و از وصف سنگینی آن رهای سنگلاخ تنگنای
متین پستی با بار دیگر از قبول انقیاد باز زده در مضایق کوهستان
که مزالق اقدام خیالهای آسمان پیماست متواری شده و در ایصال سوغات
و ادای باج و خراج قرابت متهاون و متقاعد گشتند و از اتباع اوامر عالیه
هجوم در گذشته بپاس قانون جهانداری و حفظ سررشته نظام عالم مداری
جوقی از خوانین و غلامان سرکار خاصه شریفه که از اشعاع بوارق سیوف

برهم زن صفوف چشم برخ را خیره و از لمعان رماح سلول دیده مبارز فلک تیز

بسازند تیغ و ناوک زیاده سران نخوتند طلسم کشای کوهای فلک آهنگ

مامور شدند پلنگان دشت هیجا و شیران بیشه وغا چون کمان خانه بدوشی

کزین و کمان تیر موزه آهنین پوشیده راه مبر افکندند و مانند پلنگان تیز ور

سبک فکندند دست را بکار فرمای اسلحه را بکار گری دا فراسپ را براه بری در آورده

دل اعدا را از دلاوری باد صبا بلرزند و دلیران را جانستانی باد صبا دمید دلیران

چابک دست در مساکن و مواطن آن روستائیان زشت فن بد بستیاری

اقبال خدیو جهان تاخت و تالان و آن جماعه ضلالت نشان دست جرات و

جلادت کشادند و داد دلیری و دلاوری داده رسا تیغ شان بالتمام

نهب و تاراج ساختند و قری و مواضع را از خیر انتفاع انداختند روز سوم

که اردوی فلک خیم یک فرسخی جون را مهبط و منزل ساخت راجه انجا از خواب

غفلت بیدار و از مآل کار خبردار شده در استیمان و اختیار را اطاعت خدیو

ممالک ستان مرفه کار خود شناخته سه لک روپیه بطریق پیشکش و نعل بها

مرسل نمود و طریق تقبل اوامر و نواهی امنای سرکار والای پادشاهی پیمود
چون مهام ناحیه کوهستان صورت پذیر سرانجام و تمشیت یافت باب انصرام شد
رایات فیروزی امارات از راه دامنه کوه جمون و رامپور و بهرام پور و آدینه نگر
بدولت روانه گردید و بتوفیق داوری معلم و ماب از رودخانهای پنجاب
اردوی ظفر نصاب را سالم و غانم عابر گردانید در اثنای توقف آن منازل
نصرت شامل برهم زنیان فساد و عناد سکان بدنهاد که قصبات و پرگنات
پنجاب را از لاهور الی سرهند دستخوش تاخت و تاراج و ناوک بیداد در آماج خسته
اند در خاطر رعیت پرور صنوبر داد گر لمعه ظهور انداخته لهذا عالیجاه رفیعی همجاه
عبدالله خان قورچی باشی و جعفر خان قوللر اغاسی با طایفه از بهادران یکدل
و سپه داران سرگرم پیکار با جمعی شایان که بیت شمار سپه بود از حد برون
ز طول امل عرض شکر فزون :: بدفع آن بدسیرتان کم اصل مامور و متعین شدند
مجاهدان نصرت نشان مثل بلای ناگهان و چون قضای مبرم خدای رحمن از
یمین و یسار در رسیده مساکن و مواطن آن ضلالت کیشان را چون مرکز پرکار

گروه گرفتند و بقیهٔ تیغ بی زنهار و رستگان بی سر و پا پای فرار نهادند و از آنجا

شرارت مواد رجال و نسا ابنا افاغی سیوف از دم را طعمه دادند و اسری را

در عنان انداخته باردوی معلی آوردند و در سیاستگاه پادشاه سریع الحساب

شدید العقاب مورد شمشیر یاسا کردند بعد از آن حسب الامر اقتدار بعنایت و

افضال رب العباد و همرکابی اقبال خداداد بارادهٔ شاهجهان آباد طی مسافت

میفرمود و در هر جا و مکان گردنکشی از اهل بغی و طغیان پدیدار میشد سنان

شیر صولت پلنگ سطوت صفحهٔ امکان را از نقوش باطلهٔ بیجا سلوان فتنه‌ها

عاری و خالی میفرمود و اکثر گردنکشان و گردن فرازان را پایمال سم ستوران

ساخته جمعی را طوق بندگی در گردن فرمانبری انداخته سری کو

نیاورده گاهی بسجود .. بر سجده همیشه کارش بود .. درین اثنا حکم همایون

شرف نفاذ یافت که خانجهان خان سپهدار برافقت جوقی از دلیران نصرت

شعار سری بسرهند کشیده بتنبیه و تعلیه ضروب مرهوب سکنهٔ آنجا پردازد و

متوطنان آن بلد در استمالت ساخته طوق اطاعت و انقیاد زیب اعناق آنها

ساز و بسته و از موصوف بنده دست حصر و ثبت بر طبق نظم با دست و بر حکم وقف

و ارتکاب ... شد و الا بر و اصابت از آنجا را اهنشاه ... تبریزی و فرمان برده ... تعلیق

بر حق شود ما متوطنین آنجا از بیم سطوت و جلالت این دولت ابد مدت

حساب شده و عقد اطاعت در گوش نماشیه نجیب بر دوش تقبل آورده

بر بست رعیت گری و بر برای از لازم فرمانبری نشسته و سروار و فروعیت از آنجا

را نما یان بسته مهند حصر و ضبط بارگاه سپهر ساختند تا ... ساختند و ازان مکان رحل اقامت

انداختند استقلال صبح بسیج اقبال حجیم ظهور طلیعه ارتفاع نصرت منوال کشیده

چون موکب گیتی گشا از سبب سطوت لشکر که قریب بست بر ساحل دریای ... شد

گروه بیرون ... پاس ... کرده و شاه و الا جاه جهانگیر غازی ... خان وزیر از

... و گوکب ... و در قبل بندر ... افتاده چون از ...

... بر ... خنجر ... قدر ... و ... بای ...

بسته ... که چون ... خیمه ... اصحاب ... آل ...

خیال ... بسته ... باطل ...

کشیده

پیغمبر را در سر افتاده که با خورشید عالمتاب بستیزد و قطره ناچیز در ظرف تنگ خود

جا داده که با بحر زخار آویزد نمیدانند که ذره از روی بی‌باکی جناب آفتاب نخواهد بود

دارد و نمی‌شناسد که قطره تنگ حوصله ظرفیت آن از کجا آرد که با بحر سر بسر گذارد

نمیدانم چه خواهد کرد حیرت با حباب او   که دریا عرض طوفان دارد و او

یکدل تنگ است   مقرر فرموده‌اند که امیر الامرای العظام جان نثار خان حاکم و

صاحب اختیار مالیات دیره غازیخان باستحفاظ سرحد متوقف باشد

و خان جانخان سردار ممالک موضوعه هندوستان عنان عزیمت بجانب

شاهجهان آباد منعطف سازد و شاه پسند خان میراخور باشی سرکار خاصه شریفه

همراهی سردار مذکور مامور شد که برافقت سردار مصدر خدمات بوده تخت

کار فتون هندوستان که در کرنال صف آرای بطلان و خذلان شده‌اند تمام ساخته

و آنگاه ابلق سنان جانستان از پیش برداشته خاطر ازین مهم واپرداخته

بجانب شاهجهان آباد مرحله پیمای صدق و سداد گردد و غازی الدین خان گمراه آیین را

تنگ تنگ بسته نموده باتفاق سردار مومی الیه بتسخیر شاهجهان آباد بپردازد

در آن عصر جا بجا با سپاه ... ساز و در بیان ورود رضاقلی خان ایلچی
پادشاه هندوستان باتفاق نقد خان درانی و گذشتن کتب پادشاه
هند از نظر عرض اقدس [illegible] حسب الفرمان [illegible]
گرامی خان ایلچی هندوستان باتفاق نقد خان درانی سفیر بارگاه شاه
خصوص ... و مشور ... بگوید نام وزیر هند ... دیده و سفیر بارگاه
... شاه هند از [illegible] گردید و با ... [illegible]
... خان ... سطوت ساز و با ... جواب و ... [illegible]
و خصوصیات آن ولایت پرداز دگر ... هندوستان نظر بال ...
از ... فتح ... و ... و ... [illegible]
خاطر ... بسیل ... [illegible]
... دیگر ... خان ... خان سفیر ...
... [illegible]
آن ... [illegible]

وقت صبح روز یکشنبه

خواهد گشود و از برج سنبله بستان بر در اقبال زده و از ضعف الهی بس که خار خیمه

جلال کرده و در تحریر جواب تجاهل و تغافل بظهور آورده و مضمون درون خود نیت

مشتمل بر آن بود که بنا بر توقف الهی و درنگ طویل مدد رجعت و

زیارت جا گشت انتظار سعید و جان فزای موقوف خواهد کرد و بر دو خرب

شاه جهان آباد بظهور نخواهد رسید و در بین جیش و عیش موسم سعد بهشت نشان

منقضی خواهد کرد چون باطن حق مواطن بادشاه حقایت دستگاه

بتفتیش تفرس شگفته از مشاغبت و جمیع امور مخفی بر خاطر حق

این بود که اگر مدت زمان درازی سفیر و زبان بازی قاصد غرض شقاق

جهت حسن انجام و پیر کرده و بعد از آنکه تفنگ قیامت آهنگ بر سر غرور آید

و غنچه بیرا شده و دم دادن تجویز کرده بود عالی را عرضه تعب نامه بلند از جبه

در ولایات عرض داده که و درنگ زمرد و غرور با انتظار الهی و اطلاع

اهمیت کرده و تأمل روا ندارد شوار تا آنکه بعد و دو حسب

بساعت رجعت در سرهند غازی الدین خان از خواب غفلت در آمده

وا رسید و فهمید که قوّهٔ معارضه با لشکر قیامت اثر بالقوه او نیست و طاقت
مقابله با جیحان افواج سطوت امواج در حوصلهٔ تنگ آن بیرون نیست ناچار
قلندرخان درانی را با رضاقلیخان نامی که از مردم جام خراسانست از
طرف پادشاه خود برسالت مرخص نمود و نامهٔ مجتبی مشتمله از زبان عالمگیر ثانی
بجناب حضرت اعلی و مراسلهٔ مخلصانه از جانب خود بوزیر اعظم دستور معظم
شاه ولیخان مرقوم و مرسول ساخت و متقبل فرمان اشرف مستدعی
انصراف و انعطاف عساکر گردون مآثر گردید و بنای مکر و احتیال گذاشت
کرشایر بفریب و تأویل و خدع و تسویل مراجعت عساکر فتح آیت صورت
گرد و در لباس بندگی و اخلاص انگار کار خود از پیش برد نقل مراحل
پادشاه هندوستان تا ابن خوش عنان لیالی و ایام و اشهب عزم
مشهور و عوام در گرم جولانی و سبک عنانی بی اختیار است و قطب سیاسی
فلک در سکون و اضطراب ناچار است آن اورنگ آرای سلطنت و سریر آرای
دولت منظر تأییدات الهی مورد برکات نامتناهی زبدهٔ دودمان مرفوع خلاصه

خاندان مجد و اجلال ماه سپهر بختیاری مهر سپهر کامکاری شمع فروغ افزای
بزم مخالصت و مصادقت چراغ شبستان موالفت و موافقت گوهر تاج
دولت و اقبال خورشید مشرق عز و جلال مروج قوانین دین متین قامع
بنیان کفر و ضلالت آمین از تصاریف دهر ناهنجار و تقالیب سپهر غدار
در حفظ پروردگار مصون و محروس بوده جالس سریر خلافت ابدی
و قاعد اورنگ سلطنت سرمدی باد بعد طی تکلفات عرفیه و تصلفات رسمیه
و شرح مراتب صدق و صفا و اظهار مراسم مودت و ولا منکشف ضمیر
بیضا نظیر میگردد نامه نامی و صحیفه گرامی که نکهت‌سای مشام اتحاد و عطر
پیرای دماغ محبت و وداد بود در حینی که نسایم بهارستان افضال و آب
سلسال طراوت بخشی ریاض خاطر یکجهتی مآثر داشت بصحابت عالیجاه ولی
المرحمت والاحسان قلندر خان درانی پرتو وصول انداخته بر رواج فرح
وداد و ولا سرور افزای باطن مخالصت مواطن گردید   کجا نسبت
برنگ سیل با آب گهر دارد   عطوفت نامه صافی دلان قدری دگر دارد

بر ضمایر مرآت نظایر روشندلان آینه خاطر پدید است که در عالم امکان و جهان
کون و مکان هیچ امری از امور شریف‌تر از محبت و مودت و لطیف‌تر
از اتحاد و موالفت نیست و هرگاه ظهور این لطیفه شریفه در عامه خلق آید
مثمر خیر کثیر باشد چون فیما بین دو بزرگ کرده الهی که بار جهان و جهانیان بر
دوش و شاهد مرادات عالیه در آغوش دارند تحقق این مرابطت صورت
گیرد بطریق اولی منتج مرابع نتایج والا و محصل الاصول مطالب ملک خواهد بود
الحمد لله والمنة که این بنای عالی و اساس متعالی در شهرستان جان و جهان
این نیازمند درگاه ایزد منان و آن ممهد مهاد عدالت و احسان معمار قدرت
الهی و مهندس صنعت نامتناهی رنگ تشیید و مستحکم ساخته که تا انقراض عالم
و بقای نوع بنی آدم از پا نشیند و از جا نرود و آنچه در خصوص انتشار آثار دین
مبین و هدم بنیان کفر و ضلالت آئین زیب تسطیر پذیرفته در ایام ماضیه و ازمنه
سابقه از بی اعتنایی پسر محمد شاه که بحسب اتفاق نه بر سبیل استحقاق بپادشاهی
هندوستان سر فخر برافراخته و زبر سرا پا در زاده که ما را غلو تشیع نام کنند

بهجت بوده و بسیاری ضلالت منشان دگر بنمود . از روزی که از کتب

لطف مجلس ایشان از بس این بنا رسید جناب قدوسی عزتست و مباحث علما

به تزئین بام این در نواخت لطف و معانی مضمون گشته رایات کفر و ضلال

منکوس گردیده چنانکه بی اعتباری خوابیده و اعلام دین مستبین بسعادت

نام مسمی گشته و بجای شور از بس عرصه گیر برپاست و در خروش

تراند با شمع شعله بحسب بلند آوازه است و این بجهت رحیمیه روز افزون است

دوام و پایدار هست از برکات رواج شریعت غرا شعرون الحمد لله علی ذلک

السلطنه البهیه مروج شرع شریف که سکینه رقم کرده که برای اعلای اعلام شریعت

بیضا و دعت غرا سعیه درگشت ثابت قدم و در استعلای نظر حق گزین باشد و الا چیز

مرود مانی محبت و اشفاق بای فرق بهشان امری دیگر منظور خاطر حقیقت

مظهر نیست از اتحاد محبت و اتحاد و یکجهتی بوده و مابین از قرار واقع

واقع و یکجهتی در تمام عالم شیوع تمام حسن صحبت لهذا اثار محبت منزل

هر یافته شعرها صوری هر دو شان بدرجه کمال رسیده و تحصیل این امر گیتی آرا

بر جمیع مهام راجع و اقدم مبشرات بشماره والحق جای که ملتقای دو پادشاه معدلت نگار
میگردد بر سپهر برین و فلک علیین تفوق مینماید و بهم رسیدن دو سر افراز گردون
اعلی از عالم اجتماع بحرین و اقتران نیرین سعادت است و آثار برکات و فیوضات
آن بهمگی ذرات کاینات واصل و متواصل میگردد لیکن درین ایام همینت انجام که
جیوش بیحد خروشش و افواج عمان امواج بیشمار از اوراق اشجار و عدد ذرات
خورشید نور بار از اطراف و جوانب بلاد و امصار بعزیمت استقبال کعبه جاه
در رکاب همایون ما فراهم آمده بجان سپاری و جانفشانی دامن سعی
بر کمر بسته اند در صورت ورود مسعود آن فارس مضمار سلطنت باین حدود
اگر از عامه لشکریان که اکثر آن مجاهیل و نادانند در هنگام التقای جنودین مشحون
جمعی را بایام او برتنی رود و بر رفته رفته بخلاف رضای طرفین کار دگرگون
گردد و امور منافی خلوص محبت بظهور پیوندد و مرغوبات بتا ذات ملکی صفات
لهذا درین هنگام اگر این عزیمت در حیز تاخیر افتد و تا وصول وقت معهود زمان
موعود در گرو توقف باشد احسن و بالفعل سر از مضمار جانبین وسیله رها

به سیر گشت نظام و رونق علیین شد و اصلاح و رواج [illegible] و الا [illegible]

امور سرحد ولایت جنت آیات کشمیر و از روضه بهشت نظیر این امر

جلیل [illegible] زبان [illegible] بیان [illegible]

در [illegible] است [illegible] بیان [illegible] فرزان [illegible]

مورث نظام باقی ایام سلطنت و خلافت باد و بکام دوستان باد

چون عالم گیر پادشاه [illegible] خجسته [illegible] دل [illegible] تمام [illegible]

حق سبحانه و تعالی [illegible] الکلام [illegible]

و [illegible] پادشاه والا جاه عالمگیر

خواجه [illegible] ایام [illegible]

در [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] است [illegible] دل [illegible] خاطر [illegible]

آن دوره [illegible] غازی [illegible] خاطر [illegible]

سبحانی [illegible] پادشاه [illegible]

وجه ودّ و حضرت اعلی بل از نخست این صوب مستشار بدرگاه بختی علوی دین متین بود
تحقیق این مطلب رنجیک شده برخیمه خیانت آگین خواهد بود و اصلا بنوعی حیات آن
مآل العیان در عموم صفات رحمت عمل بنا بر آنکه در صورت مساعدت از نهج
ابیت اساس دولت کردگار به مشغل زمانی قدرت شریعت در این مملکت متزلزل
خواهد گشت حضرت پادشاه و جم مظلوم و از ظالم گمراه زیج خاده و مع مقصده و هم پسندید
رعایای ماجب و دستگیری پادشاه هند کرده باشند و صحیفه گرامی در جواب
رقیمه شاه و الا جاه عالم گیر این مضمون مشتمل بر قوم شاه عاطفت طراز
درویش و ذکر از حرکات عالم حضرت ارادت مقصود بالذات اعلای رایات
دین قویم و ملت مستقیم است بدون حصول این مطلب الاهی واجب ذو رحم
نمود صورت تحریر و سوادنامه برکات مواد که بخط و انشای فصاحت پیرای
عالیجاه سعادتمند منشی باشی در پاسخ نامه پادشاه هندوستان رقم
در صحابت رضاقلی خان سفیر حجابت روانه شد و اگرچه نادر هم خلف دوام
بر دروغ کسی سعادت حرکت مشغول خاطرخواه و از سلطنت و شوکت با شرف

و بیت دستگاه ذات بهجت نهاد و نشئات سعد را آثار غرامت و دهدبه
بسالت بنیاد ارکان شجاعت مؤسس بنیان جلالت عنوان صحیفه دولت
و بیاض نسخه کامکاری قره باصره دولت و اقبال غره ناصیه سطوت و
اجلال از فیض جویبار رحمت ایزد متعال چشمه سار مکرمت و داد جهان
سرسبز و شاداب و ریان و سیراب و بعد ابلاغ تحف دعوات و ادعیه
مستجاب بیکران و اهدای مودت و موالات مرفوع ضمیر منیر مهر تنویر میگرداند که در
هنگامی که مهر سپهر مشحون بافکار انتظام مهام ممالک دکن و بنگاله و غیره از
دلخواه منظور و مساعی موفور خلیم جنود منصور کرده و بیرونقی و وصول شد بحیث
سفیران دولت علیه بسعید و چون منشور بهجت صحت آن نمیده دو دمان
سلطنت بود ابواب مسرت و شادمانی بعیر روی خاطر همایون گشوده در
که ما بین ماه غیره خان و رای باتفاق ایلچی خان ایلچی آن دولت دستگاه
در خصوصیت و معروضات گشته گفته ایلچی مذکور بعد اطلاع بر اموری که بجهت در آن
مملکت حادث گردیده بسرعت مرحمت عزم و مخدمات ایلچی کجا بر

والا بر ساز گردد سعادت سفیر صادق القول را بجانب جواب نهضت نماید

نیت و درنگ اتفاق نیفتد رایات فتح بنیاد بجانب شاه جهان آباد نهضت و

حرکت خواهد شد در هیچ جنبش و در فتح امور بر شور و شین و در آن یک گرگ [illegible]

رسید و ایلچی نزد سعادت گمان بود در موسم سفر چند دستان مطلق تعطیل با

از لاهور خان حسین ولی نصرت شمول آن بحضرت معطوف گشت در منزل [illegible]

از قرار جشن سفر دولت با مرزا شادان رضا قلیخان ایلچی آن بادشاه

رخصت داد روشن مطالب و مقاصد را که معروض شده بود [illegible]

نامه جنبش ظفر از تسامح از بین منازل موجب توهمات بجای قطاع بیابان [illegible]

و تشویش ارجاعیت باطل بود و بر ظفر طراز بجانب مقصد نهضت فرمود

ان شاء الله تعالی در آن زمان ایام فتوحات صوری حاصل میشود و صدق

و کذب تقادیر اهل نزدیکی تمیز به جمیع سالکان وادی دین حق امتیاز [illegible]

سرای بعد از سه روز در جشن و شور سپاه که در تواب بهادران را از قول [illegible]

خبر از او رفتن اعلام مشیر بسبب سپیده [illegible] ام و [illegible] جمیع ملت و جمیع [illegible]

امری دیگر منظور و ملحوظ نیست بعون تعالی بتجدید قصر متین مذهب مبین درین
ارض کفر آیین استحکام تمام می باید بدیهست که تایید و تقویت اسلام و دین بر
ذمه سلاطین شریعت آیین نقش وجوب دارد لهذا اکثر همت علیا در ترمیم
کاخ این امر خیر مصروف باید تا بمقتضای کلکم راع وکلکم مسئول عنه در روز جزا
بدیوان عدالت خدا ماخوذ نباشیم   غم دین خور که غم غم دین است
همه غمها فروتر ازین است   باقی ایام دولت مستدام باد
بعد ترخیص ایلچی حضرت عالمگیر خان جانخان سردار و شاه پسند خان
میراخور باشی که با [illegible] دوران نهمتن تن وجمعی از بهادران صف
شکن چند منزل [illegible] رو مرشد آباد را الیها با فشون نصرت آثار
رسیدند [illegible] شدند دهستان صف آرای جدال دهر
برای قتال [illegible] مقدمات و ستبرهای بهادر آینه
فوج نکبت موج [illegible] غنیم را طعمه شمشیر صولت ساختند
و راه عبور و مرور هاکرطمی هو [illegible] خار دار بر دوختند و نوبخانه آنها

با جمیع یراق و اسباب بتصرف در آوردند و مژده حصول این فتح سترگ
بوسیله عرایض معروض بارگاه خلافت پناه کردند و خود بتعزیت تنبیه
معاندین و مخالفین حوالی و حواشی شاهجهان آباد رهگرای هدایت وسداد
شدند و مواکب ظفر کواکب بتاریخ شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۶۹ آبروی افزای
منزل سون پت گردید درمیان ور [illegible] و وقوع
او یورش قیان جرچیان نصرت نشان و افغ [illegible] آن
باطل پژوهان و شروع دیگر سو [illegible] و اهالی
بمنابه وصول نصرت شمول موکب مریخ [illegible] منزل
سون پت بانهای منهیان معروض گردید [illegible] الدنجان و [illegible] تان
بهادر رای دراکهو و شمشیر بهادر و دانا [illegible]
بهر جلادت شهرت دارند و از [illegible]
و باغضنفا د استظهار این باطل پژوهان [illegible] با چهل هزار سوار
بیش آهنگ باستقبال مجاهدین جنود ظفر نمود کشش جنگ نموده دستاقب آن

عجیب نشان افشان با نجابت هشت هزار قشون افواج و ذخیره و خوانین اوباد
روانه و در تحت نگهبانی از جانب وزیر لشکر برای گردیده و دوزیره در
و خلعت شاهانه با اتفاق خوانین و امرای چند اسباب و جبه و قلیان گوهرنگار
جبه و قبای نقشین و بنای جستان بازی افتی سر از خورد شمشیر از
تا در هر دو بهشت حضرت سلطان مرتبت عزم و اخبار آن حرب
و باید و کمند منزل سون بیت اگر غیر عسکر دارد منزل استقرار و حامل
قرار داده و حال سر و رب از فتح منزل عساکر ما برای ضبط و این عسکر
گشاده و برای هر فوج گرد اسباب و لشکر و سلاح از آن جمله شخص نموده
و روز دیگر بدو اطراف نصرت اکناف بدو حصن عسکر حاضر دم
حزم و احتیاط را برپا داشته و طرف گرمی آن آفتاب جهانگرد را بیت خطوط
شعاعی را متوجه ارض مغرب و انجمن کلاه بزرگ زرد ضیا و طلای زرین
و هالهٔ ماه را بسیاهی اردوی کواکب ساز و طلا در آن جمع نشان
لشکر نصرت نشان با اسباب زینه کاهانی اطراف و جوانب عسکر جهانگیر

و چشم بیداری و هشیاری برنگ عیون نجوم شب همه شب بر هم نزنند
که عزم مقدمه فتوحات و احتیاط طلیعه صبح سعادتست بهادران ظفرتوامان
برحسب ارشاد مرشد دوران عمل نموده آیین پاسداری و بیداری و لوازم
خبرداری و هشیاری معمول و مقرر داشتند و کشیکچیان بیدار مغز چون دولت
بجد بیدار از شام تا بام چشم بر هم نزدند و نگاهبانان هشیار دل پاس امر
خداوند عادل داشته تمام شب اختر شماری کردند روز دیگر حکم اعلی بشرف نفاذ
پیوست که فردا هنگام طلوع مهر انور و ظهور سفیده سحر جمیع سپاه نصرت پناه
یراق بسته خود را بسلاح آراسته در صحرای سون پت جلوه نمود و پیرایه
شهود دهند و جوق جوق و گروه گروه و دسته دسته و انبوه انبوه جدا جدا
از یکدیگر در صحرا ایستاده انتظار طلوع خورشید گیتی افروز کوکبه نصرت افروز
سواری نواب همایون اعلی باشند چون سپاه سیاه فام هند شب از بارقه ناچخ
علم خورشیدی انهزام یافت و لشکر نصرت اثر نورانی پیکر خورشید جهان آرا
بر عرصه جهانستانی شتافت عساکر نصرت مآثر که البرز و بیستون در برابر صلابت

ثابت و زایشان برجا نماند و شیر فلک از حدت ناخن شمشیر ایشان زنهار زنهار
و چنگال سپر بی افکنده بفرمان قدر توامان خسرو مالک رقاب مسلح و مکمل
مهیا و مرتب گشته مانند سیل بی زنهار در جوشش و برنگ بحر ذخار در خروش
آمدند بیت بمیدان گزیدند آرامگاه ٭ ز آهن قبا و ز آهن کلاه ٭
یلان غرق آهن ز پا تا بفرق ٭ چو جوهر که باشد بفولاد غرق ٭ یلی حفظ
مرغ روان در بدن ٭ شده درع و آهن قفسهای تن ٭ ز آهن قبایان
بصحرای کین ٭ حصاری پدیدار شد آهنین ٭ لباس بدن کرده برباد
بر ٭ زرهای آهن بجای حریر ٭ گرفتند شیران بفولاد دست ٭
چو شیر آهنین پنجه شد مشکل است ٭ ز خفتان و از جوشن و درع و خود ٭
زمین سر بسر دشت فولاد بود ٭ ز آئینه پوشان بدشت وغا ٭ شده
چار دیوار آهن بپا ٭ در آن آینه دیده از هر کنار ٭ عدو چهره مرگ خویش
آشکار ٭ اتاقه نمودار بر خود زره ٭ همه بر سر سینه گسترده بر ٭
سواران جنگی بدشت مصاف ٭ صفی بر کشیدند چون کوه قاف ٭

زانوی نیزه در دشت کین ،، سنان رست گوی زروی زمین ،، بستان
منصب سربلندی گرفت ،، علم پایهٔ ارجمندی گرفت ،، چو عذرای پیکران
دلپذیر ،، نموده علم در لباس حریر ،، ازین سوی خاقان کشورگشای
که حکمش نهد بر سر چرخ پای ،، شه ظلم فرسای عدل آفرین ،، سکندر لوای
سلیمان نگین ،، زجوهر سرا پا چو شمشیر بر ،، ز درج خلافت فروزنده در ،،
علمهای فتح و ظفر بر فراشت ،، بترتیب افواج همت گماشت ،، پادشاه
مشتری طلعت مقارن طلوع آفتاب پا در رکاب جوزا انتساب گذاشته
سوار بارهٔ آسمان هیات چون قطب فلک استقامت در میدان جلالت
بتمکین سلطانی ایستاده زهی بارهٔ فلک شکوهی که ماه سریع السیر از رشک سرعت
جولانش داغ کلف بر رو نهاده و شرم نرم رفتاریش صبا و شمال را سر بصحرا
داده بیت چو خورشید آن سمند حرث برق ،، کند یک روز طی از غرب
تا شرق ،، خوی افشانست خوی گرمش او ،، چو یاقوت ابدارست آتش او ،،
سم این آسمان جولان زمسمار ،، ثوابت را بخرج آرد چو سیار ،، که جستن

[illegible] را سپاسی کرده و [illegible]

[illegible] سپاه نصرت نشان [illegible]

[illegible] افزون [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] عالم [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] ملک عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

خلایق [illegible] آگاه کرده [illegible] علوم [illegible] کرده [illegible]

آن [illegible] واصل [illegible] هر چند [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهان افغان [illegible]

[illegible] این دولت [illegible]

و مجال سخن از بام گشیدن نیافته از پا در آیند و راه هستی بسر بپایند بیت

مخالف گر افتد که باشد شجاع ‹‹ ز هیبش کند بر دلی را وداع ‹‹ لیکن خسرو

والا نظر بلند اختر برعایت قانون حزم گزینی و محافظت قاعده عاقبت بینی

که از اطوار پسندیده عقل بلند و آثار برگزیده خرد ارجمند است خود بذات

مطهر تقدیس و نفس نفیس تصدی این حرکت بابرکت و تمشای این امر کرده

شده بر طبق قاعده ظفر فایده بترتیب افواج هیمنت امواج متوجه گشتند و

بآیینی که چشم سلاطین والا شان را حیرت افزاید و ملوک ذوالاقتدار را

تماشای این آیین گزین دیده خرد خیره نماید جرنغجی و قراول و منقب هراول

و قلب و جناح و میسره و میمنه سراپا فوز و نجاح بر نمط محمود و طرز مسعود معین

نمودند و سایر اسباب جدال و قتال از توپخانه رعد مثال و تفنگ برق

آهنگ بر منوال گزین مقرر نمودند بیت علمهای فتح و ظفر برفراشت ‹‹

بترتیب افواج همت گماشت ‹‹ نخست آن شهنشاه کشورگشای ‹‹ گزید از پی

خویش در قلب جای ‹‹ جهان را چو خورشید در زر گرفت ‹‹ چو دل جای

در قلب لشکر گرفت ** چو شد فوج قول از وجودش قوی ** برافراخت قد رایت
خسروی ** هراول معین گشت در شیب فوج ** چو در شیب دریای مواج موج **
قوی شد یسار و یمین سپاه ** ز گردان خصم افکن و کینه خواه ** بعد از
ترتیب و تسویه صفوف فسیح مالوف رای جهان آرا بر آن قرار گرفت که
اغرق همایون و اردوی فیض مشحون را بسرکردگی عالیجاه مرادخان درا
جارچی باشی در نواحی سون بت گذاشته موکب نصرت کوکب همعنانی
فتح و ظفر و محفوف عون ایزد داور موید بتایید عنصر تقدس پرور روانه
شود و هر جا اثری از مخالفان بطلان پژوه مرئی و نمودار گردد هنگامه گیر و دار
چیده و سپاهیان ظفرنشان سرگرم بکار گردیده بمیامن اقبال عدو مال
تیغها آخته و اسبها تاخته خصمان بدکردار را از پیش برداشته از صدر زین
بزمین آرند بیت چنان فتنه برخاست از هر کنار ** که بر فتنه شد تنگ
روزگار ** قضا گرد از این گنبد فتنه خیز ** بدامان خود آتش فتنه تیز **
ز خواب گران فتنه برداشت سر ** برافراشت خلق یکدیگر ** ز هر گوشه

چو چشم خونریز یار بر هر سو شد دار و گیر روزگار شد. بر روی زمین آسمان

کشته پرید. از غزال غمزه شیر شکسته بیرون جان سر سر پیشه بر آمد شیر

کمند و عافیت گشت گرم، بر اسب اجل بست زین تحسین، به یک عنان

عالی همت روان شد، در این جنگ عجب گرد و فرد، یا خون هم بسته آن کشتی

گرفته کمین قضا به تیغ شد عهد او دست از دست به تیغ شد جهان گرد

برخاست از دشت کین، که گذشت خاک از سپهر برین شد. خان جهان

سپه دار عهد انجام کار مستعان گرد آل از سب شتاب جهان آباد از آسمان

عبور کرده به شب بر دو پیچ و خم رسید. به پیش صفوف خود خان فیروز و برق

لشکر شیر تیر و آب سازی عادی آسمان زوشا سپهسالار خان میر آخور با

سپه کار عالم دار، به چار پیچ رایت افراز و دشمن گداز گردید طالع مرغ

دل کن و به جرأت هجوم صور مرغ سب لب بسته طالع بخجند و گمر سامان غالب

شور شعور داده با پای بلند پروازی سنگبار برد و دست جهان

از دست جرأت بر آورده و به جگر زور و شوکت فیروزی گرم سامان

سپاه درین صفت نگین وار بایران چشم نگین گرد ادای داوری عرصه میدان آرا

شاه مردان خیل افسر قزلباش نیکو جدوا بروی شمشیر را ابطال عبدالله خان کشت

خود را از هیبت بری دیگر داری سپرده و خنجر را و تیر سپر دیگر زد و از

خانه زین بدر سر جز خوانی سپاه زادان را عز خوانی عبدالله خان چنین سید شد

در وقت عمل آوری بر سپاهی و از اسباب تجرد شد از طرف شام در جا

رخام جهان را از پای درآمده روی زمین را از گلگونه خون گلگونه

گلگون و شفق رنگ سپاه شستند بل از قزلباش و سپاه اوزبک جنگ آن رنگ

یافت که شفق رنگ از آفتاب آن یوم دریافت که سپاه اوزبک و خورشید کرم

از سطوت شمشیر بران نزد مشت آتش نیزه یافت که زنده کرید قبای سم

سر آن روی بهوا از برد چشم صحرا را در غبار ساخت نام ورد

زنگ آسمان فرو برده بهوا در رفت بیکران سپاه ازبک

نشان دشمن از دامن تیر آتش فشان شد و دران روز کار انکینه جبال

جو کرده سپاه کشته نیل دشمن جون عمر از راه شعاع آن روز بود

نیک گردون سوار :. زدود دلش با خدا جو نباد :. گرو با برکت یک کوچه

راه :. ز بس گرم گردید بازار کین :. تنگ گشت فواره آتشین :. ز گرمی

دارو آتش نهاد :. فواق تفنگ دمبدم شد زیاد :. زدود تفنگ گشت

ابری پدید :. کزان ابر باران آتش چکید :. بالجمله زورین دستان فوج بی

دل یکران جرأت ناخته تزلزل در بنای ثبات و قرار مرتبه رکن و سپاه هند

از رخنه از اجساد مقتولان پشتهای بلند و اطلال آسمان پیوند بر پا ساختند

و از طرف دیگر شاه پسند خان با فوج همرای خود تیغ بی زنهار بر دشمنان

آخته کشتی استقرار آن غریقان لجهٔ ادبار را در چار موجهٔ اضطراب انداخته

اکثری را خاک نشین هلاک و جمعی را از زخمهای جانستان سینه چاک نمود

بیت دلیران بکف اژدهای تفنگ :. ز هر سو رسیدند سرگرم جنگ :.

هزبران جنگی چو شیران مست :. بخصم افگنی برکشادند دست :. ز جنبیدن

لشکر از هر کران :. زمین گشت از جا چو دریا روان :. ز بس گشت میدان

پر از کشته شد :. اجل پایمال سر کشته شد :. از آن حمله خان لشکر نصرت نشان

کرمایه فتح در بر وجود نصرت شمرده شتند دران روز فیروز ازانجهت کرشکنی

و خصم افکنی بظهور آمد که اکر رستم و افراسیاب درین معرکه می بودند از دست

و پنجه این آهنی دستان رنجه میشدند و سالم نمیرستند اکر سام و نیمتن در رزم

این بالا دستان زبردست می آمدند از بیطاقتی و بیخودی مبتلای میشدند

سلامت از معرکه بیرون نمی جستند القصه جماعه مرهته را از صدمات حملات

مردانه مردان فولاد پنجه دل از دست و دست از کار رفت و با جمع روسیاه

و سرکردان هند برنک فوج کلاغ که از صدمه شاهباز متفرق و پریشان

کردد یا چشم رمدیده که از نور چراغ مژکان بهم زند از هم پاشیده و سالک

طریق هزیمت و فرار و خاک افکن فرق حمیت و اعتبار خود کشتند و عنان

تاب کریز از معرض فرار کذشتند غازیان کاصحاب دین سر دنبال بادیه

پیمایان انهزام کذاشته مفسدان را در جویبار شمشیر بسته آب صیدادند و آن

بی آبرویان را آب تیغ برافکنده سرداران مرهته که در عرصه خالی طبل جرأت

سکالی بستان بلند آوازه درشته بی سطوه کوس لیریها اما بلند صدا بود سرکن

پر کن چون مرغ نیم بسمل سر از بالش ساخته دم علم گوش قلم تیر رمحی را فرار
سپرده‌اند که تا شهر اگره دفعت چهل فرسخی شاه جهان آباد نفس راحت نکرده
و دم آبی نخورده‌اند بیت شد از باد نعش پریشان غنیم :. چو زلف سمن فامان
از نسیم :. پراکنده آن لشکر بی‌شمار :. چو از باد اوراق گل در بهار :.
چو از یمن اقبال و عون اله :. هزیمت بفوج عدو یافت راه :. سپاه
ظفر بیشه از هر کنار :. بکشتند از خصم بیش از شمار :. زمین شد ز بس کشته
در دشت کین :. چو تصویر بیجان بدیبای چین :. عدو را دران دشت
بر انقلاب :. عنان رفته از دست و پا از رکاب :. یکی خورد تیغ حمایل
بر دوش :. دگر رفته از زخم خنجر ز هوش :. ز دوش آن یکی بار افکند
سپر بر کنار :. که باشد سبکبار وقت فرار :. چو باشش نبود آن دگر تند و
تیز :. بسر قطع میکرد راه گریز :. ز بر وای بر کش ز فلک کمان :. شکسته
رکاب و گسسته عنان :. بصد حیله زان تند سیلاب بخت :. بساحل
کشیدند از ورطه رخت :. سرداران نصرت نشان حقیقت این فتح

نمایان و ماجرای فرار معاندان بدرگاه پادشاه جهان پناه آئین عرضه داشت
نمود و مذکور ساخت ظفر از صبح سلام دم زد :. مخالف چشم جرأت را بهم دوخت
هزیمت در سپاه بی سر افتاد :. جگرها خون شد از چشم تر افتاد :. نجیب الدوله
روهیله خان از معاینه حال مرهته ضلالت نشان و دیگر سپاه هندوستان
نیزه روان و دست برد بهادران جلادت توامان صرفه در جنگ ندیده
و خلاص جان در روان در قبول اطاعت و انقیاد فهمیده باراده آستان
بوسی دار نصرت عنوان خان جانخان ملاقات نموده با رفقا و انصار
خود معسکر سردار کثیر الاقتدار ملحق گردید و غاشیه اطاعت بر دوش و حلقه
انقیاد در گوش کشید :. نصر تا شاه نوای فتح افراخته است :. خورشید
ز جنبش سپر انداخته است :. از شورش بحر تیغ طوفان بارش :. گردون
چو حباب اندرون باخته است :. چون علف اراضی سونپت کفاف
دواب جنود فیض نمودی نمی نمود و زیاده برین توقف دران محل موجب زحمت
دواب بود و مع ذلک غازی الدین خان مراسلات محبت فحاوی و مراسم

ТЕКСТ

nately the chronicle remained so far virtually unknown to students of the history of these countries.

We think that the facsimile edition of the chronicle by Mahmud al-Husaini will help to elucidate certain important problems of the home policy and foreign relations of Afghanistan in the second half of the eighteenth century.

an eye-witness to and participant in many important events of the epoch;

— the position of the author permitted him an access to all official documents and archives;

— the chronicle gives a fairly objective treatment of major events of the Afghan history;

— the source is rich in dates, proper names, special terminology in social, political and administrative fields;

— the greater part of the manuscript is devoted to internal political situation in Durrani's state.

These features set apart the chronicle of Mahmud al-Husaini from practically all other sources on the history of Afghanistan of Ahmad-shah's time, which serve as the basis of the majority of studies devoted to various aspects of the Afghan history of the period.

The chronicle of Mahmud al-Husaini necessitates a different approach to a number of important problems. We refer more particularly to the author's characteristics of relations between Ahmad-shah and his vizir Shah Wali-khan. Many Soviet and foreign Afgahnists hold that the divergency between, on the one hand, the shahs representing those strata of the Afghan society interested in a strong centralized power, and on the other hand, the nobles of Afghan tribes with feudal trends began under Ahmad-shah's successor Timur-shah Durrani. Mahmud al-Husaini's materials call for a revision of this viewpoint indicating that the conflict first flared up during the rule of Ahmad-shah, which means that the struggle between these opposing forces dates from the earliest stages of the independent Afghan state.

Though dealing primarily with Afghanistan of Ahmad-shah Mahmud al-Husaini affords much space to its neighbours—Eastern Iran and Northern India. Historians of Iran and India can find much factual material in the chronicle. Over 50 folios of the manuscripts are given entirely to the history of Iran. 30 stories wholly or in part deal with the history ot India. Unfortu-

— events in Iran, Southern Turkestan and Northern India included in Ahmad-shah's state (ff. 10b, 11a).

Thus Mahmud al-Husaini was confronted with four major problems, all of which, it should be mentioned, he managed to handle successfully.

The chronicle was begun in 1753-54 in Meshhed and finished in Qandahar in 1773 or 1774. It is only the colophon that the author failed to write. The tail-piece of the manuscript was done by Muhammad Isma'il after 1190 A. H. (1776-77), probably also in Qandahar.

«Tarikh-i Ahmad-shahi» consists of a foreword and 166 stories of a varying length. The manuscript begins with the traditional bismillah followed by an introduction in which the author glorifies the Allah and his apostle Muhammad, praises the shahs and then explains the reasons for writing the chronicle. The history of Ahmad-shah begins from folio 11a.

The manuscript was acquired by the Asiatic Museum in St. Petersburg in 1900 together with 46 other MSS at a dealer from Bukhara. At present it is deposited in the Institute of Oriental Studies in Leningrad and numbered D 93.

The chronicle by Mahmud al-Husaini containing 643 36×24.5 cm folios is the largest and richest in original source material on the history of Afghanistan during Ahmad-shah Durrani's rule. This source has never been published.

The chronicle is of unique importance for Afghan (and not only Afghan) studies due to the informative content and the high degree of authenticity of this information.

We should mention the following remarkable features of the chronicle:

— the work is of a considerable size (about 1300 pages of text);
— it was written directly in Afghanistan during the rule of the founder of the independent Afghan state Ahmad-shah by

Folios 641a to 643б of the manuscript of «Tarikh-i Ahmad-shahi» were devoted by Muhammad Isma'il to an elegy on the death of Ahmad-shah, in which along with interesting details of the shah's decease, we find two chronograms of this event. The words of the chronograms «djāni afghān» (3rd line of f. 642б) and «ze īzad shāhi firdaws yāft» (7th line of the same folio) are written in red ink, and letters of each of the phrases added give 1186, the date of Ahmad-shah's death:

جان افغان

$$50+1+1000+80+1+50+1+3=1186;$$

ز ایزد شاهی فردوس یافت

$$400+80+1+10+60+6+4+200+80+10+5+1+300$$
$$4+7+10+1+7=1186$$

The elegy also tells of Timur-shah's ascension to the throne and of his order to build the tomb of Ahmad-shah finished, according to Muhammad Isma'il, in 1190 (1776—77)[9].

2. Characteristics of «Tarikh-i Ahmad-shahi»

Setting about his work, Mahmud al-Husaini briefly informs his reader of the principal questions he intends to dwell upon in the chronicle. They are:

— Nadir-shah's deeds, his death and the rule of his successors;
— feudes among Iranian nobles, disorders in Khorasan, the rise and fall of 'Ali-shah, Shahrukh-shah and Mir 'Alam-khan[10];
— the lineage of Ahmad-shah Durrani, his ascension to the throne and events of his rule;

[9] M. Gubar (op. cit., p. 378) and A. Popolzai (Timur-shah Durrani, Kabul, 1332, p. 240) maintain that Ahmad-shah's tomb was built in his lifetime. This assertion should be now regarded as erroneous.

[10] Mir 'Alam-khan was an Iranian military leader who played an important role in the strife in eastern Iran after the assasination of Nadir-shah.

taken up by Mahmud al-Husaini due to material difficulties and hopes for a generous reward promised by the shah himself (f. 10б).

Thus in 1753—54, the patronage of Muhammad Taqi-khan and an outstanding literary gift made Mahmud al-Husaini a courtier and the historiographer of the Afghan shah.

So far we know nothing of the year and place of birth of the author. On the basis of the nisba «al-Djami» which Mahmud al-Husaini adds to his name we may assume that he was born in Djam. Though settlements of this name exist both in the Herat province of Afghanistan and in the Shiraz region of Iran, we may conclude from Mahmud al-Husaini's particularly favourable attitude towards Iranians demonstrated in his manuscript that he was of Iranian lineage, i. e. was born in the settlement of Djam near Shiraz. In this connection it should be pointed out that Muhammad Taqi-khan Shirazi who recommended our author to Ahmad-shah was born in Shiraz and ruled that region for some time. It is quite possible that either during that period or earlier he became closely acquainted with Mahmud al-Husaini.

No other data on Mahmud al-Husaini's life and work before 1753-54 are available to us.

The author is as laconic about his life after 1753-54. Only at the end of the manuscript we do find the following: «Here I finish my narration (of Ahmad-shah's rule. — *D. S.*), and if I live on I shall tell in my „Book of Timur-shah" about the rule of this conqueror of the world, about the penalty that befell the treacherous Shah Wali-khan, about the prince Sulaiman and about other events of this time» (f. 640б).

This means that the work on the chronicle was completed by Mahmud al-Husaini in 1186 A. H. (1773-74), soon after the death of Ahmad-shah. It appears to us that the story of Timur-shah Durrani's ascension to the throne closing the manuscript, as well as the elegy on the death of Ahmad-shah were written not by Mahmud al-Husaini, but by his son Muhammad Isma'il, probably because Mahmud al-Husaini did not long outlive his master, the founder of the independent Afghan state Ahmad-shah Durrani.

be Mahmud ul-Munshi instead of Mahmud ul-Musanna[5]. Ghanda Singh quotes the author as Mahmud ul-Musannai son of Ibrahim ul-Husaini[6].

In our manuscript of «Tarikh-i Ahmad-shahi» the historian calls himself Mahmud al-Husaini al-Munshi ibn Ibrahim al-Djami (f. 7б of the chronicle). This form appears to us to be the most correct one[7].

We learn from the chronicle that Ahmad-shah Durrani strove to have an official historian in his retineu «who would give a memorable description of all his deeds for the edification of generations to come in order that his name adorning the inhabited quarter of the world might remain for ages on the tables of history» (f. 6б).

The order to find such a historiographer was given to Muhammad Taqi-khan Shirazi, a notable Iranian politician of the time[8]. He was to choose a munshi who would be capable of writing a history of Ahmad-shah similar in style ahd approach to the chronicle «Tarikh-i Nadiri» (or «Tarikh-i djahan gusha-yi Nadiri») by Mirza Mahdi-khan Astarabadi.

A suitable historian, however, was not easy to find. It was only in 1167 A. H. (1753—54), after Ahmad-shah's troops had occupied Meshhed, that Muhammad Taqi-khan discovered in that town an old acquaintance of his, Mahmud al-Husaini, and introduced him to the shah recommending him as an experienced munshi acquainted with the style of Mahdi-khan Astarabadi, as he had long been friendly with Nadir-shah's historiographer.

The offer to enter Ahmad-shah Durrani's service was gladly

---

[5] Ch. Rieu, op. cit., vol. III, p. 1082.

[6] Ganda Singh, Ahmad Shah Durrani Father of Modern Afghanistan, Bombay—Madras, 1959, p. 334.

[7] It should be noted that the author's name appears in this manuscript but once. Further on we shall call the author Mahmud al-Husaini for short.

[8] Muhammad Taqi-khan Shirazi long served under Nadir-shah Afshar (1736—1747), was the ruler of the Shiraz region. After Nadir-shah was assasinated Taqi-khan became an adherer of Ahmad-shah Durrani.

1. Author of „Tarikh-i Ahmad-shahi"

Information on the author of this chronicle is extremely scarce. Until recently in no work on Afghan history published in Afghanistan could we find a mention of „Tarikh-i Ahmad-shahi" or its author[1]. Mahmud al-Husaini's chronicle was not used even by such famous Afghan historians as Faiz Muhammad Khazara, Mir Ghulam Muhammad Gubar, Azizaddin Popolzai, Ahmad Kuhzad, Said Qasim Rishtiya and others. Though M. G. M. Gubar mentions a «Tarikh-i Ahmad-shahi» twice, he never says a word about its writer or specifies what particular history connected with this title he means[2].

Those Orientalists who did use the chronicle gave its author's name in different forms. Thus both Charles Rieu[3] and Oskar Mann[4] call him Mahmud ul-Musanna bini Ibrahim ul-Husaini. However, in another place Rieu suggests that the reading

---

1 Publishing a firman by Ahmad-shah Durrani in «Ariana», No. 5, 1968, Afghan scholar Mail Hirawi writes in the introductory article about his finding in the letter two seals, one of which belonged to Mahmud Husaini. Mail Hirawi assumes Mahmud Husaini to have been a secretary (munshi) at Ahmad-shah's court (p. 22).

2 Мир Гулам Мухаммед Губар, Ахмад-шах основатель Афганского государства [Ahmad-shah, the founder of the Afghan state], M., 1959, стр. 135—136.

3 Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I, London, 1879, p. 213.

4 Oskar Mann, Quellenstudien zur Geschichte des Ahmed Šah Durrani (1747—1773), «Zeitschrift des Deutschen Morgenländischen Gesellschaft», Bd 52, Leipzig, 1898, S. 98.

SUMMARY

своего отца выступил из Ашраф ал-билāда и отправился в Чорйак-кāр, где находился [Аҳмад-шāх] (601а).

13 муҳаррама (1182 г.) — [Аҳмад-шāх] послал Шāх Валӣ-ҳāна в поход против бунтовщиков Бадахшана и Туркестана (601а).

2 числа месяца шаввāля (1182 г.) — [Аҳмад-шāх], переправившись через реку Джилам, направился в сторону Джалалабада (603б).

В субботу 2 числа месяца раджаба (1183 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Кабула в Ашраф ал-билāд (607а).

В пятницу 1 числа месяца муҳаррама (1184 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Ашраф ал-билāда, держа путь на Мешхед, чтобы наказать восставшего Наṣрулла-мӣрзу (608б—609а).

Во вторник 5 джумāдӣ ал-авваля (1185 г.)* — Около Туршиза произошло сражение между войсками ʻАлӣ Мардāн-ҳāна и афганской армией, которой командовали Ҳāн Джāн-ҳāн и Муҳаммад Наṣир-ҳāн Белудж. Во время сражения был убит ʻАлӣ Мардāн-ҳāн (615б).

В месяце ẓӯ-л-ҳиджжа 1185 г. (следует читать 1184 г.) — Восстали Исмāʻӣл-ҳāн и Анзал-ҳāн — сыновья Дарвӣш ʻАлӣ-ҳāна Хазāра (619б).

В месяце зӯ-л-ҳиджжа 1185 г. (следует читать 1184 г.) — [Аҳмад-шāх] после наказания Наṣрулла-мӣрзы вернулся в Ашраф ал-билāд (619б).

В начале месяца рабӣʻ ал-авваля (1185 г.) — [Аҳмад-шāх] женит своих сыновей, Парвӣза и Шахāба, соответственно на дочерях ʻАẓамат-ҳāна ʻАлӣзая и Ҳасан-ҳāна Алӣкозая (622а).

1 числа месяца джумāдӣ аṣ-ṣāнӣ (1185 г.) — [Аҳмад-шāх] назначил принца Парвӣза правителем Кабула и разрешил ему отправиться в свое владение (623а).

В месяце ҳиджжа (1185 г.) — Тӣмӯр-шāх посетил больного отца (630а).

В понедельник 22 муҳаррама (1186 г.) — [Аҳмад-шāх] отправил принца Сикандара во главе с двадцатитысячным войском в Пешавар, назначив его правителем этой области (632а).

26 муҳаррама (1186 г.) — По приказу [Аҳмад-шāха] в Герат из Ашраф ал-билāда вернулся Тӣмӯр-шāх (632б).

В четверг 26 муҳаррама (1186 г.) — По приказу [Аҳмад-шāха] Тӣмӯр-шāх отправился в Герат (632б).

7 ṣафара (1186 г.) — [Аҳмад-шāх] по совету своих приближенных выехал из Кандагара в Кох-и Тоба (633а).

В четверг 2 рабӣʻ ал-авваля (1186 г.) — Скончался [Аҳмад-шāх Дуррāнӣ] (635а, 642б).

В пятницу 3 рабӣʻ ал-авваля (1186 г.) — Принц Сулаймāн по наущению Шāх Валӣ-ҳāна объявил себя шахом (636а, 637а).

1190 г. — Завершено строительство гробницы [Аҳмад-шāха] в Кандагаре (643а).

---

* По-видимому, здесь вместо 1184 г. ошибочно написан 1185 г., о чем свидетельствуют последующие даты.

большое сражение между войсками афганцев и маратхов, в котором победа сопутствовала войскам [Аҳмад-шāха] (418а).

В четверг 20 числа месяца джумāдӣ ал-авваля (1173 г.) — [Аҳмад-шāх] посылает своих дозорных для определения силы Джингу (421б).

16 раджаба (1173 г.) — Войска [Аҳмад-шāха], преследуя маратхов, остановились у берега реки Джамны (444б).

12 ша'бāна (1173 г.) — [Аҳмад-шāх] прибыл на отдых с войсками в местечко Кул в Индии (447а).

В понедельник 9 числа месяца ӡӯ-л-ҳӣджжа (1173 г.) — Объединенные силы Ғāзӣ ад-дӣн-ҳāна и маратхов захватили Шахджаханабад, вытеснив оттуда отряды мусульман, во главе которых стоял Яқӯб 'Алӣ-ҳāн (457а).

7 джумāдӣ ас-сāнӣ (1174 г.) — У Панипата произошло решающее сражение между силами афганцев и маратхов (504б).

8 джумāдӣ ас-сāнӣ (1174 г.) — Получив известие о поражении маратхов под Панипатом, Нāрӯ Сингар бежит из Шахджаханабада, предварительно захватив с собой казну и другие богатства (511б).

В пятницу 9 джумāдӣ ас-сāнӣ (1174 г.) — Анзал-ҳāн вступил в Шахджаханабад (511б).

В среду 7 числа месяца джумāдӣ ас-сāнӣ (1174 г.) — Раненый Басвас ибн ал-Ханнāс попал в руки Ислāм-ҳāна Дуррāнӣ. Вскоре по дороге он скончался (504б—505б).

В пятницу 9 числа того же месяца (1174 г.) — Анзал-ҳāн Насақчӣ-бāшӣ вступил в Шахджаханабад (511б).

12 ша'бāна (1175 г.) — [Аҳмад-шāх] вступил в Шахджаханабад (512а).

30 рамаӡāна (1177 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Лахора в Кабул (548а).

11 числа месяца рамаӡāна (1178 г.) — [Аҳмад-шāх] получил известие от Тӣмӯр-шāха, где сообщалось, что в Нишапуре подняли восстание курды племени 'Амāрлӯ (557а—557б).

15 рамаӡāна 1178 г. — [Аҳмад-шāх] прибыл в Кабул для сбора войска, чтобы предпринять поход против сикхов (555б—556б).

В четверг 25 рамаӡāна (1179 г.) — В местечке Анбāла скончался Муллā Идрӣс-ҳāн (576а).

28 рамаӡāна (1179 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Сирхинда и отправился в Кандагар (574а).

12 раджаба (1180 г.) — [Аҳмад-шāх] женит Тӣмӯр-шāха на дочери 'Абд ал-Ҳабӣб-ҳāна, сына Ҳāджӣ Джамāл-ҳāна Дуррāнӣ (585а).

В понедельник месяца ӡӯ-л-ҳӣджжа (1180 г.) — [Аҳмад-шāх] разрешил Тӣмӯр-шāху после его женитьбы отправиться в Герат (589б).

20 числа месяца шаввāля (1181 г.) — Из свиты [Аҳмад-шāха] (в Индии) бежал в Кандагар Мӣр Ҳӯш-ҳāн Дуррāнӣ и его единомышленники. Это бегство оказало плохое влияние на остальных сардаров шаха и на солдат, часть которых также бежала из Индии (593а—594а).

В начале месяца муҳаррама (1182 г.) — Принц Сулаймāн по приказу

22 ṣафара (1170 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Пешавара, держа путь в Индию (301а).

23 ṣафара (1170 г.) — Отряд войска [Аҳмад-шāха], которым командовал Тӣмӯр-шāх, переправился через реку Аттак (302а).

В месяце рабӣ' аṣ-ṣāнӣ (1169 г.) * — [Аҳмад-шāх] вступил в Сонипат (314а).

В четверг 27 рабӣ' аṣ-ṣāнӣ (1170 г.) — Ғāзӣ ад-дӣн-ҳāн прибыл к [Аҳмад-шāху Дуррāнӣ] (324а).

В четверг 7 джумāдӣ ал-авваля (1170 г.) — Великий Могол 'Āламгӣр прибыл к [Аҳмад-шāху Дуррāнӣ] (325а).

17 джумāдӣ ал-авваля (1170 г.) — Области Сирхинд, Лахор, Кашмир и Мультан были преподнесены 'Āламгӣром в качестве дара [Аҳмад-шāху Дуррāнӣ] (334б).

28 джумāдӣ аṣ-ṣāнӣ (1171 г.) — [Аҳмад-шāх Дуррāнӣ] выступил из Матхарā и отправился к Шахджаханабаду (346а).

11 раджаба (1171 г.) — [Аҳмад-шāх] получает сведения о том, что Ғāзӣ ад-дӣн-ҳāн казнил Великого Могола 'Āламгӣра (366б).

В середине месяца ша'бāна (1171 г.) — [Аҳмад-шāх] по пути из Шахджаханабада в Афганистан остановился в Лахоре (348б).

12 ша'бāна (1171 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Кандагара в Кабул (367б).

17 рамаḍāна (1171 г.) — [Аҳмад-шāх] прибыл в Кабул (368б).

23 ẓӯ-л-қа'да (1171 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Кабула в сторону Кандагара (373б).

8 ẓӯ-л-ҳиджжа (1171 г.) — По пути из Кабула в Кандагар [Аҳмад-шāх] остановился в городе Сафо (373б).

9 числа месяца ẓӯ-л-ҳиджжа — [Аҳмад-шāх] устроил в городе Сафо большой прием с угощением в честь праздника жертвоприношения — Иди Курбан (374а).

14 ẓӯ-л-ҳиджжа (1171 г.) — [Аҳмад шāх] выступил в Кандагар (376а).

В среду месяца ẓӯ-л-ҳиджжа (1171 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Кандагара в поход (против Нāṣир-ҳāна Белуджа). По пути он остановился в местности Ẓāкирғар (376б).

В четверг 19 числа месяца ẓӯ-л-ҳиджжа (1171 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Ẓāкирғара и по дороге остановился в местности Рабаṭ (376б).

В четверг 9 муҳаррама (1172 г.) — Войска [Аҳмад-шāха] подошли к крепости Қалāт (387б).

В понедельник 14 муҳаррама (1172 г.) — Войска [Аҳмад-шāха] начали штурм крепости Қалāт (388а).

В ночь на среду 21 раджаба (1172 г.) — [Аҳмад-шāх] выступил из Ашраф ал-билāда в сторону Кабула, чтобы предпринять поход на Индию (395а).

В воскресенье 9 числа месяца джумāдӣ аṣ-ṣāнӣ (1173 г.) — Произошло

---

* По-видимому, здесь произошла ошибка: вместо 1170 г. написан 1169 г.

В пятницу 19 ṣафара (1168 г.) — В соборной мечети Мешхеда была прочитана хутба на имя [Аḥмад-ша̄ха]; в этот же день от его имени чеканили монеты (244б).

9 джума̄дӣ ас-ṣа̄нӣ (1168 г.) — Совпал с праздником Ноуруз (248а).

7 рамаḍа̄на (1168 г.) — По приказу [Аḥмад-ша̄ха] Ша̄х Пасанд-ḫа̄н отправился со своими войсками в окрестности Нишапура (252б).

7 рамаḍа̄на (1168 г.) — [Аḥмад-ша̄х] прибыл в Нишапур и остановился на расстоянии одного фарсаха от города (253а).

В среду 14 рамаḍа̄на (1168 г.) — Крепость Нишапур была захвачена афганскими войсками (256а).

27 ḍӯ-л-ḥиджжа (1168 г.) — [Аḥмад-ша̄х] посетил священные места в окрестностях Герата (263б).

В четверг первого числа месяца муḥаррама (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] выступил из Герата в Кандагар (264а).

20 ṣафара (1169 г.) — Тӣмӯр-ша̄х по приказу отца прибыл из Кабула в Кандагар (265а).

В воскресенье 1 рабӣʻ аṣ-ṣа̄нӣ (1169 г.) — Заложен новый Кандагар (270а).

15 джума̄дӣ ал-авваля (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] отправился из Кандагара на охоту в сторону гробницы Ша̄х Маḳṣӯда (273а).

18 джума̄дӣ аṣ-ṣа̄нӣ (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] подавил мятеж в Кашмире (274б).

22 шаʻба̄на (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] выступил из Кандагара в поход на Индию, чтобы наказать Ға̄зӣ ад-дӣн-ḫа̄на (279б).

В субботу 27 шаʻба̄на (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] выступил из местечка недалеко от Кандагара в Газнин (280а).

В месяце шавва̄ль (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] прибыл в Кабул (287б).

25 шавваля (1169 г.) — Сардар Ḫа̄н Джа̄н-ḫа̄н разбил 4—5-тысячную армию узбеков во главе с Миḍра̄б-бӣ и захватил Ḳундӯз (292а—293б).

11 ḍӯ-л-ḳаʻда (1169 г.) — В Кабул пришло известие о смерти ʻАбд ал-ḫа̄на Ḳа̄пӯчӣ-ба̄шӣ, наӣба Сулайма̄н-ḫа̄на в Кандагаре (289б).

14 ḍӯ-л-ḳаʻда (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] совершил поездку в окрестности Кабула (291б).

В конце месяца ḍӯ-л-ḳаʻда (1169 г.) — Из Кабула в Индию отправился посланник индийского шаха Ирадж-ḫа̄н. В Кабуле он вел переговоры с [Аḥмад-ша̄хом] (286а).

22 числа месяца хадж * (1169 г.) — [Аḥмад-ша̄х] выступил из Кабула, держа путь в Индию (296а).

8 муḥаррама (1170 г.) — [Аḥмад-ша̄х] прибыл в Джалалабад (296б).

В пятницу 10 муḥаррама (1170 г.) — Сардары [Аḥмад-ша̄ха] ʻАбд ас-Самад-ḫа̄н и Ḍа̄лӣ-ḫа̄н прибыли в Лахор (299б).

В начале месяца ṣафара (1170 г.) — [Аḥмад-ша̄х] прибыл в Пешавар (299б).

---

* Видимо, автор здесь имеет в виду месяц ḍӯ-л-ḥиджжа.

ХРОНОЛОГИЯ*

10 раджаба (1162 г. х.) — Вступление 'Алӣ-Ḳулӣ-х̱āна на престол Ирана (в Мешхеде; л. 71а).

8 шаввāля (1162 г.) — Провозглашение Шāхруха шахом Ирана (77а).

16 ṣафара (1167 г.) — Шāхрух̱-шāх отправился из Мешхеда в лагерь [Аḫмад-шāха] (242а).

22 рāби' аṣ-ṣāнӣ (1167 г.) — [Аḫмад-шāх] приказал своим войскам приготовиться к походу на Хорасан (211б)**.

4 джумāдӣ аṣ-ṣāнӣ (1167 г.) — Подавив восстание Шāх Навāз-х̱āна, правителя Синда, [Ахмад-шāх] вернулся в Кандагар (212б).

8 раджаба (1167 г.) — [Аḫмад-шāх] выступил из Кандагара в поход на [Иран] и в тот же день прибыл в Фарах (213а).

9 ша'бāна (1167 г.) — [Аḫмад-шāх] выступил из Фараха (213б).

22 ша'бāна (1167 г.) — Войска [Аḫмад-шāха] выступили из Кāина и первого рамаẓāна [того же года] прибыли в район Туна (215б).

29 ша'бāна (1167 г.) — Шāх Пасанд-х̱āн со своим отрядом прибыл из Герата в Тун, где находились основные силы [Аḫмад-шāха] (214б).

14 рамаẓāна (1167 г.) — [Аḫмад-шāх] выступил из Туна и по дороге остановился в Фатхабаде (224а).

25 рамаẓāна (1167 г.) — Войска Ḫāджӣ Навāб-х̱āна и 'Аẓамат-х̱āна прибыли к Мешхеду и начали осаду города (228б).

2 шаввāля (1167 г.) — [Аḫмад-шāх] прибыл в местечко Ṭарḳ, около Мешхеда (229а).

16 ṣафара (1168 г.) — Шāхрух̱-шāх прибыл в ставку [Аḫмад-шāха] (242а).

---

* Большим достоинством хроники Маḫмӯда ал-Ḫусайнӣ является наличие в ней точных дат многих важных событий. Это выгодно отличает ее от всех других дошедших до нас источников по истории Афганистана этой эпохи. Поэтому мы сочли целесообразным дать список всех точных дат (с указанием не только года, но числа и месяца, а иногда и дня недели), которые встречаются на страницах *Та'рӣх̱-и Аḫмад-шāхӣ*. В тех случаях, когда автор хроники, называя день, число и месяц того или иного события, не указывает года (поскольку год приведен им в заголовке соответствующей главы), мы этот год даем в скобках.

** В это время Аḫмад-шāх и его войска находились в Синде.

Глава 160 (623б). Рассказ о болезни шахиншаха, о прибытии опоры войск падишаха Тӣмӯр-шāха в Кандагар, согласно приказу его великого отца, и об интригах неисправимого Шāх Валӣ-х̮āна.

Глава 161 (631б). События двадцать шестого года правления х̮āкāна (1186 г. х., год дракона).

Глава 162 (633б). Рассказ о переселении счастливого шахиншаха из тесного и бренного мира в райский мир вечности.

Глава 163 (636а). Рассказ о вступлении шахзаде Сулаймāна на трон шахиншаха по наущению Шāх Валӣ-х̮āна.

Глава 164 (637б). Рассказ о прибытии кортежа со священным телом шахиншаха в Ашраф ал-билāд-и Ах̣мад-шāхӣ.

Глава 165 (638б). Рассказ о том, как горевал опора войска шах Тӣмӯр-шāх, когда узнал о смерти [Ах̣мад-шāха]. Рассказ о выступлении Тӣмӯр-шāха из Герата в Ашраф ал-билāд-и Ах̣мад-шāхӣ.

Глава 166 (640б). О достойных хвалы свойствах души и бесподобных качествах х̮āкāна [Ах̣мад-шāха].

Глава 145 (594б). Рассказ о возвращении х̣а̄к̣а̄на-мирозавоевателя из Индии в Афганистан через город мира Мультан и о наказании ʻАлӣ Мух̣аммад-х̣а̄на Х̣угиа̄нӣ, субадара этой области.

Глава 146 (596а). Рассказ об исходе дел бунтовщика Мӣр Х̣ӯша и о последствиях дел отступника от пути истины Дарвӣша, правителя Бангашата.

Глава 147 (596б). Рассказ о болезни падишаха и его выздоровлении.

Глава 148 (597а). Рассказ об обстоятельствах, при которых был поранен нос [Ах̣мад-ша̄ха].

Глава 149 (599б). Рассказ о благодеяниях [Ах̣мад-ша̄ха] и о характере этого просвещенного и святого государя.

Глава 150 (600б). События двадцать второго года правления [Ах̣мад-ша̄ха].

Глава 151 (602а). Рассказ о походе х̣а̄к̣а̄на-повелителя на Панджаб и возвращении из Панджаба в Кабул.

Глава 152 (604а). События двадцать третьего года правления [Ах̣мад-ша̄ха].

Глава 153 (606а). Рассказ о передаче должности вазира Ша̄х Валӣ-х̣а̄ну Ба̄мӣзаю, бывшему ранее вазиром.

Глава 154 (606б). Рассказ о переезде его величества из Кабула в Ашраф ал-била̄д-и Ах̣мад-ша̄хӣ и о прибытии падишаха Тӣмӯр-ша̄ха к [Ах̣мад-ша̄ху].

Глава 155 (608а). Подробный рассказ о событиях двадцать четвертого года правления повелителя мира; поход на Хорасан.

Глава 156 (612а). Рассказ об окружении и осаде священного Мешхеда и сражении между Нас̣рулла-мӣрзой и храбрым войском [Ах̣мад-ша̄ха] и о других событиях, происходивших в это благословенное время.

Глава 157 (615а). Рассказ о сражении победоносных газиев [Ах̣мад-ша̄ха] с ʻАлӣ Марда̄н-х̣а̄ном и убиении последнего.

Глава 158 (619б). Рассказ о событиях двадцать пятого года правления бесподобного государя.

Глава 159 (622а). Рассказ о церемонии бракосочетания их счастливейших высочеств шахзаде Парвӣза и шахзаде Шаха̄ба.

Глава 128 (549а). Рассказ об отправлении сардара Х̱ан Джан-х̱ана для наказания «неверных» сикхов и посылке сильной армии для наказания хазарийцев.

Глава 129 (552б). Рассказ об ущербе, нанесенном кафирами-сикхами сардару Х̱ан Джан-х̱ану; поход х̱а̄к̣а̄на-мирозавоевателя в Хиндустан и возвращение его в благословенную страну Афганистан.

Глава 130 (556б). События восемнадцатого года правления ласкающего друзей и уничтожающего врагов шахиншаха.

Глава 131 (560б). Сведения о мятеже Дарвӣш 'Алӣ-х̱а̄на в Герате.

Глава 132 (563б). Рассказ об отстранении Ша̄х Валӣ-х̱а̄на от должности вазира и пожаловании ему почетного халата *сипахсалара.*

Глава 133 (570б). Рассказ о передаче духовных и государственных дел Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄ну, казию победоносного войска.

Глава 134 (571а). Рассказ о походе х̱а̄к̣а̄на-мирозавоевателя в Хиндустан.

Глава 135 (572б). Рассказ о событиях, происходивших в Сирхинде во время пребывания там [Аx̣мад-ша̄ха].

Глава 136 (574а). События девятнадцатого года правления [Аx̣мад-ша̄ха] (1179 г. х., год курицы).

Глава 137 (576а). Рассказ о кончине К̣а̄з̤ӣ Идрӣс-х̱а̄на Пешнамаза.

Глава 138 (576б). Рассказ о сражении победоносных войск с «неверными» сикхами.

Глава 139 (582а). Рассказ о возвращении [Аx̣мад-ша̄ха] в Ашраф ал-била̄д-и Аx̣ма̄д-ша̄хӣ и о прибытии шаха Тӣмӯр-ша̄ха к шахиншаху.

Глава 140 (585а). Рассказ о женитьбе Тӣмӯр-ша̄ха.

Глава 141 (589б). События двадцатого года правления [Аx̣мад-ша̄ха].

Глава 142 (590а). Поход х̱а̄к̣а̄на-мирозавоевателя в Хиндустан.

Глава 143 (592б). События двадцать первого года правления [Аx̣мад-ша̄ха].

Глава 144 (594а). Рассказ о мятеже правителя Бангашата — Дарвӣша.

Глава 115 (492б). Рассказ об отправке Ҳāджӣ ʻАтāй-ҳāна, Ҳāджӣ Карӣмдāд-ҳāна Бāмӣзая и Расӯл-ҳāна Куллар-āгāсӣ, сардара (военачальника) Тӣмӯр-шāха, на помощь сардарам правого фланга.

Глава 116 (493а). Рассказ о сильном давлении грешных кафиров с левого фланга на Шуджāʻ ад-даула и Наджӣб ад-даула и об отправлении [Аҳмад-шāхом] Ҳāн Джāн-ҳāна, сардара, на помощь этим доблестным бахадурам.

Глава 117 (495а). Рассказ об атаке маратхов на правый фланг газиев и отправке [Аҳмад-шāхом] Маҳмӯд-ҳāна Куллар-āгāсӣ на помощь этим победоносным газиям.

Глава 118 (496а). Рассказ о назначении Ҳасан-ҳāна Алӣкозая в помощь Шāх Валӣ-ҳāну Бāмӣзаю.

Глава 119 (512а). Начало пятнадцатого года правления шахиншаха [Аҳмад-шāха]; о передаче правления Хиндустаном ʻАлӣ Гоухару, сыну ʻĀламгӣр-шāха. Возвращение [Аҳмад-шāха] в Кандагар.

Глава 120 (514а). Рассказ о событиях в Туркестане.

Глава 121 (517б). Рассказ о передаче власти в Хорасане высочайшему падишаху Тӣмӯр-шāху.

Глава 122 (519б). Рассказ о походе ҳāкāна-мирозавоевателя в Хиндустан и поражении «неверных» сикхов.

Глава 123 (524а). Рассказ о сражении с «неверными» сикхами и убиении шестидесяти тысяч сикхов.

Глава 124 (534а). Известие об аресте беглербега (правителя) Герата — Дарвӣш ʻАлӣ-ҳāна.

Глава 125 (538а). Рассказ о захвате подобного раю Кашмира благодаря старанию Нӯр ад-дӣн-ҳāна, двоюродного брата вазира Шāх Валӣ-ҳāна, в шестнадцатом счастливом году от вступления [Аҳмад-шāха] на престол и о наказании заблудшего Сикед-жиуна.

Глава 126 (541а). Рассказ о мятеже Чирта Сингха, о походе против него и о других событиях этого времени.

Глава 127 (547б). События семнадцатого года правления [Аҳмад-шāха] (1177 г. х., год барана).

Тапӣла, о прибытии афганских амиров Хиндустана к [Аҳмад-шāху].

Глава 102 (420а). Рассказ о сборе маратхами двухсот тысяч всадников и вторичном их выступлении против победоносных войск [Аҳмад-шāха]; Ғāзӣ ад-дӣн-ҳāн заключает союз с кафирами; сражение с маратхами, гибель Дутā Тапӣла и бегство с поля боя Джингӯ вместе с другими кафирами.

Глава 103 (431а). Рассказ об ограблении афганцами жителей богатого города Шахджаханабада по воле и предопределению творца.

Глава 104 (438а). Рассказ о сражении счастливого ҳāқāна с Мулхаром и Джингӯ.

Глава 105 (444б). События четырнадцатого счастливого года правления [Аҳмад-шāха] (1173 г. х., год дракона).

Глава 106 (447а). Рассказ о захвате крепости Сāбит-ҳāн и о других событиях, происходивших в это время.

Глава 107 (463б). Рассказ о переправе войск [Аҳмад-шāха] через реку Джамна.

Глава 108 (474б). Рассказ о причинах слабости армии Бāхӯ, о его совещании с военачальниками и решении сразиться с войсками падишаха [Аҳмад-шāха].

Глава 109 (478а). Рассказ о построении войск владыкой времени и повелителем эпохи шахом Дурр-и дуррāн для сражения с кафирами.

Глава 110 (481б). Рассказ о построении войск Бāхӯ для сражения с газиями [Аҳмад-шāха].

Глава 111 (482б). Рассказ о смятении в армии маратхов, вызванном ураганным огнем легкой и тяжелой артиллерии афганцев.

Глава 112 (484б). О действиях ракетной артиллерии мусульманской армии против маратхов.

Глава 113 (485а). Рассказ о вступлении в бой стрелков-туфангчӣ.

Глава 114 (486а). Рассказ об ударе войск противника по артиллерии [Аҳмад-шāха] и вступлении отряда шахских телохранителей в бой с врагами; нападение маратхских воинов на слонах и их бегство.

Глава 91 (369а). Рассказ о неповиновении На̄ṣир-х̮а̄на Белуджа, правителя Белуджистана. Прибытие падишаха Тӣмӯр-ша̄ха из области Пешавар в Кабул.

Глава 92 (372а). Рассказ о выступлении его величества тени Аллаха [Аҳмад-ша̄ха] из столичного города Кабула в сторону Ашраф ал-била̄д-и Аҳмад-ша̄хӣ и о других событиях, происходивших в это время.

Глава 93 (376а). Рассказ о походе х̮а̄ḳа̄на-мирозавоевателя [Аҳмад-ша̄ха] в Белуджистан, об ожесточенных сражениях между войсками [Аҳмад-ша̄ха] и На̄ṣир-х̮а̄на и победе падишаха.

Глава 94 (385б). Рассказ о захвате укреплений обреченных бунтовщиков-белуджей.

Глава 95 (390а). Рассказ о прибытии матери На̄ṣир-х̮а̄на и почтенных вождей Белуджистана к высокому, как небо, порогу с просьбой простить На̄ṣир-х̮а̄на. [Аҳмад-ша̄х] удостаивает его своей милостью и возвращается в Ашраф ал-била̄д-и Аҳмад-ша̄хӣ.

Глава 96 (395б). Начало тринадцатого счастливого года правления х̮а̄ḳа̄на (1172 г. х., год зайца). Рассказ о походе х̮а̄ḳа̄на в Хиндустан.

Глава 97 (397а). О мятеже маратхов и обстоятельствах захвата ими власти над всеми амирами и раджами; сражение маратхов с Наджӣб-х̮а̄ном Рӯхӣла в районе Сакарта̄л и поход счастливейшего х̮а̄ḳа̄на [Аҳмад-ша̄ха] для ликвидации этого опасного сборища.

Глава 98 (402а). Рассказ о скоплении «неверных» маратхов и их намерении дать бой победоносным бахадурам [Аҳмад-ша̄ха].

Глава 99 (402б). Рассказ о прибытии [Аҳмад-ша̄ха] в окрестности Сирхинда, о приближении войск маратхов на расстояние десяти фарсахов к лагерю [Аҳмад-ша̄ха] и о других событиях, происходивших в это время.

Глава 100 (407а). Рассказ о смотре войск.

Глава 101 (410б). Рассказ о выступлении кортежа мирозавоевателя, о переправе через реку Джамна, о сражении между победоносным авангардом [Аҳмад-ша̄ха] и отрядами Сахба̄джӣ

Глава 80 (314а). Рассказ о прибытии [Аҳмад-ша̄ха] в Сӯнипат, о сражении между победоносными воинами [Аҳмад-ша̄ха] и отрядами падишаха Хиндустана и о поражении последних.

Глава 81 (324б). Рассказ о прибытии высочайшего падишаха Хиндустана ʻА̄ламгӣр-ша̄ха к [Аҳмад-ша̄ху], о передаче [Аҳмад-ша̄хом] правления над Хиндустаном этому почтенному монарху; вступление благородного ҳа̄ка̄на [Аҳмад-ша̄ха] в город Шахджаханабад.

Глава 82 (335а). Об именовании принца Тӣмӯр-мӣрзы Тӣмӯр-ша̄хом и передаче ему правления над перешедшими к [Аҳмад-ша̄ху] областями Хиндустана.

Глава 83 (336б). Рассказ о некоторых любопытных событиях жизни мирозавоевателя [Аҳмад-ша̄ха].

Глава 84 (337а). Рассказ о женитьбе принца Тӣмӯр-ша̄ха на дочери ʻА̄ламгӣр-ша̄ха.

Глава 85 (340б). Рассказ о скоплении «неверных» маратхов в местности Матхара̄ по подстрекательству заблудшего Сурадж Ма̄ла, о победоносном походе [Аҳмад-ша̄ха] против маратхов, о наказании Сурадж Ма̄ла Джа̄та и о других событиях этого времени.

Глава 86 (346а). События одиннадцатого года правления [Аҳмад-ша̄ха] (год коровы). Возвращение ҳа̄ка̄на-мирозавоевателя из Хиндустана.

Глава 87 (351б). Рассказ об отстранении Ҳа̄джӣ Джаха̄на Попользая от должности наставника Тӣмӯр-ша̄ха и назначении Мулла̄ Файӟалла̄-ҳа̄на, брата Ḳаӟӣ Идрӣс-ҳа̄на Пешнамаза, учителем высочайшего государя Тӣмӯр-ша̄ха.

Глава 88 (353б). Рассказ о событиях в Туркестане и назначении Нава̄б-ҳа̄на Алӣкозая сардаром—командующим войсками в этой области.

Глава 89 (358а). Рассказ о событиях в Хиндустане и убиении ʻА̄ламгӣр-ша̄ха Га̄зӣ ад-дӣн-ҳа̄ном, о прибытии маратхов в эту страну; поражение афганцев и отступление шаха Тӣмӯр-ша̄ха из столичного города Лахора в Пешавар.

Глава 90 (366а). События двенадцатого года правления мирозавоевателя [Аҳмад-ша̄ха] (1171 г. х., год тигра).

Глава 67 (279б). Рассказ о начале похода из Ашраф ал-билāд-и Аҳмад-шāхӣ в Индию.

Глава 68 (281б). Рассказ об отправлении главнокомандующего победоносными войсками Ҳāн Джāн-ҳāна в Туркестан для наказания бунтовщиков.

Глава 69 (283б). О вступлении победоносного ҳāҡāна [Аҳмад-шāха] в столичный город Кабул.

Глава 70 (285б). Рассказ о разрешении Ирадж-ҳāну, послу падишаха Хиндустана, возвратиться в Индию вместе с Ҡаландар-ҳāном, послом [Аҳмад-шāха]. Рассказ о письме ҳāҡāна-мирозавоевателя [Аҳмад-шāха], составленном Саʿāдат-ҳāном Муншӣ-бāшӣ, на имя падишаха Хиндустана и о других событиях этого времени.

Глава 71 (290а). Рассказ о благодеяниях счастливого ҳāҡāна [Аҳмад-шāха], оказываемых им населению страны, о разбивке вдоль дорог садов и строительстве красивых зданий для путешественников.

Глава 72 (292а). О победе Ҳāн Джāн-ҳāна сардара в Туркестане и подчинении Катагана.

Глава 73 (296а). О начале похода из столичного города Кабула в Хиндустан.

Глава 74 (299б). О прибытии счастливого и победоносного войска в Пешавар и проявлении щедрости милосердного и победоносного [Аҳмад-шāха] по отношению к жителям этой области.

Глава 75 (300а). Смерть принца Дӣйāна, сына [Аҳмад-шāха Дуррāнӣ].

Глава 76 (301а). Рассказ о выступлении победоносного [Аҳмад-шāха] из области Пешавар.

Глава 77 (308а). Рассказ о прибытии Ризā Ҡулӣ-ҳāна, посла падишаха Хиндустана, вместе с Ҡаландар-ҳāном Дуррāнӣ и ознакомлении милосердного ҳāҡāна [Аҳмад-шāха] с письмом падишаха Индии.

Глава 78 (309а). Рассказ о письме падишаха Хиндустана.

Глава 79 (312а). Копия благословенного письма [Аҳмад-шāха], составленного красноречивым высокопоставленным Саʿāдат-ҳāном Муншӣ-бāшӣ, индийскому шаху.

Глава 50 (212б). О назначении шахзаде Тӣмӯр-ша̄ха престолонаследником и наместником [Аẋмад-ша̄ха]; начало похода в Хорасан.

Глава 51 (215а). Рассказ о захвате крепости Тун.

Глава 52 (221б). Обстоятельства осады Мешхеда.

Глава 53 (224б). Рассказ о бегстве Мӣр ʻАлам-ẋа̄на ʻАраба.

Глава 54 (231б). Рассказ о пленении Мӣр ʻАлам-ẋа̄на ʻАраба.

Глава 55 (236а). Прибытие Ша̄хруẋ-ша̄ха к [Аẋмад-ша̄ху]. О захвате области Мешхед и других событиях этого времени.

Глава 56 (247а). События девятого года правления ẋа̄ка̄на [Аẋмад-ша̄ха] (1168 г. х., год свиньи).

Глава 57 (250а). О передаче [Аẋмад-ша̄хом] венца и трона Ирана Ша̄хруẋ-ша̄ху.

Глава 58 (252б). О прибытии ʻАбба̄с Ḳулӣ-ẋа̄на, правителя Нишапура, ко двору падишаха [Аẋмад-ша̄ха].

Глава 59 (257б). Об отказе Исма̄ʻӣл-ẋа̄на, правителя Хуфа, следовать по пути повиновения обладающему свойствами Джамшӣда [Аẋмад-ша̄ху].

Глава 60 (260б). Рассказ о начале похода ẋа̄ка̄на [Аẋмад-ша̄ха] в область Астарабад.

Глава 61 (261б). Рассказ о поражении Исма̄ʻӣл-ẋа̄на Зангина.

Глава 62 (263а). Рассказ о назначении преданных чиновников в счастливой канцелярии [Аẋмад-ша̄ха] и о выступлении счастливого монарха к столичному городу Кандагару.

Глава 63 (264б). Прибытие высочайшего Тӣмӯр-ша̄ха в столичный город Кандагар по приказу шахиншаха; коротко об отстранении от должности некоторых правителей областей.

Глава 64 (267а). Рассказ о составлении плана постройки величественного города Ашраф ал-била̄д-и Аẋмад-ша̄хӣ и о строительстве его.

Глава 65 (272б). Рассказ о том, как ẋа̄ка̄н стран [Аẋмад-ша̄х] отправился на охоту и как во время этой охоты овечка искала защиты у падишаха.

Глава 66 (274а). Начало десятого счастливого года правления [Аẋмад-ша̄ха] (1169 г. х., год мыши); получение известий из Хиндустана об интригах Г̣а̄зӣ ад-дӣн-ẋа̄на.

газиями [Аҳмад-шāха]; возвращение счастливого падишаха в столичный город Кандагар.

Глава 36 (147б). События пятого года правления [Аҳмад-шāха] (1164 г. х., соответствует году барана).

Глава 37 (152а). О сражении [Аҳмад-шāха] с Мӣр Мāнӯ, сыном Қамар ад-дӣн-ҳāна, вазира падишаха Хиндустана; поражение Мӣр Мāнӯ и захват области Лахор; обращение Мӣр Мāнӯ к [Аҳмад-шāху] с просьбой помиловать его и взять под свою защиту.

Глава 38 (164а). Рассказ о возвращении [Аҳмад-шāха] в город Кабул, о других событиях этого времени и о событиях в Хорасане.

Глава 39 (167а). Рассказ о событиях в Туркестане.

Глава 40 (168а). Рассказ о пребывании [Аҳмад-шāха] в зимней резиденции — в Пешаваре.

Глава 41 (168б). События шестого года правления [Аҳмад-шāха] (1165 г. х., соответствует году обезьяны).

Глава 42 (170а). Рассказ о мятеже Ҳāн-и Ҳāнāна Луқмāн-ҳāна, племянника [Аҳмад-шāха], и наказании этого бунтовщика.

Глава 43 (172б). О беспорядках в государстве шахзаде Аҳмада, сына Муҳаммад-шāха, падишаха Хиндустана.

Глава 44 (193б). Продолжение рассказа о делах ʻИмāд ал-Мулка, о его возвращении из владений Сурадж Мāла Джāта, о возведении им ʻĀламгӣра на индийский престол и о других событиях этого времени.

Глава 45 (202а). Рассказ о противоречиях между амирами арабов и курдов Хорасана, которые были противниками [Аҳмад-шāха Дуррāнӣ].

Глава 46 (205а). Рассказ о неповиновении жителей Кундуза, о походе Муҳлис-ҳāна против них, подчинении им жителей и о смерти Муҳлис-ҳāна.

Глава 47 (205б). События седьмого года правления ҳāқāна [Аҳмад-шāха] (1166 г. х., соответствует году курицы).

Глава 48 (207а). О мятеже Мӣр ʻАлам-ҳāна в Хорасане.

Глава 49 (210б). События восьмого года правления [Аҳмад-шāха] (1167 г. х., год собаки).

Глава 24 (103а). Рассказ о восстании Муḫаббат-ḫāна в Белуджистане, о походе [Аḫмад-шāха] в эту страну, захвате крепости Мастунг и прибытии Муḫаббат-ḫāна ко двору [Аḫмад-шāха].

Глава 25 (105б). Рассказ о прибытии Мӣр ʿАлам-ḫāна из области Хорасан ко двору [Аḫмад-шāха] и о других событиях этого времени.

Глава 26 (108а). События четвертого года правления [Аḫмад-шāха] (1163 г. х., что соответствует году лошади).

Глава 27 (109а). О совещании ḫāḳāна-мирозавоевателя с почтенными амирами по вопросу о походе на Хорасан и о смотре победоносного войска.

Глава 28 (111б). Поход на Герат и сражение [Аḫмад-шāха] с Амӣр-ḫāном ʿАрабом Мӣшмастом, правителем этой области.

Глава 29 (118б). Поход Шāхруḫ-шāха из славного города Мешхеда для оказания помощи Амӣр-ḫāну; отказ Мӣр ʿАлам-ḫāна ʿАраба присоединиться к свите Шāхруḫа; обращение Исмāʿӣл-ḫāна Ḫӯфӣ к [Аḫмад-шāху] с просьбой о помощи.

Глава 30 (122а). Рассказ о поражении Амӣр-ḫāна, сардара Герата, и об обращении его к [Аḫмад-шāху] с просьбой о защите.

Глава 31 (125б). Рассказ о прибытии вождей области Туркестан к счастливому и победоносному [Аḫмад-шāху] с жалобой на притеснения Раḫӣм-ḫāна, аталыка Бухары; назначение [Аḫмад-шāхом] Муḫлис-ḫāна Попользая для защиты населения Туркестана.

Глава 32 (129а). Рассказ об отправлении Анзал-ḫāна Насаḳчӣ-бāшӣ на помощь Исмāʿӣл-ḫāну, правителю Хуфа.

Глава 33 (134а). О начале похода на город Мешхед и о восстании жителей этого города против [Аḫмад-шāха].

Глава 34 (136а). Рассказ о сражении победоносных войск [Аḫмад-шāха] с жителями Мешхеда и о других событиях этого времени.

Глава 35 (142а). Рассказ о походе на Хабушан и Нишапур; решение раисов этих областей после упорных сражений подчиниться [Аḫмад-шāху]; захват области Сабзавар победоносными

Глава 9 (45а). Рассказ о походе в Панджаб и покорении этой страны.

Глава 10 (50б). Рассказ о походе [Ах̮мад-ша̄ха] в Сирхинд и покорении этой области.

Глава 11 (52б). Рассказ о сражении х̮а̄к̣а̄на-мирозавоевателя [Ах̮мад-ша̄ха Дурра̄нӣ] с Ах̮мад-шахом, сыном Мух̮аммад-ша̄ха, падишаха Хиндустана; о гибели вазира К̣амар ад-дӣн-х̮а̄на и заключении мира.

Глава 12 (61б). События второго счастливого года правления [Ах̮мад-ша̄ха] (1161 г. х., что соответствует году дракона).

Глава 13 (63б). Рассказ о походе [Ах̮мад-ша̄ха] в Панджаб и о возвращении его величества в столичный город Кандагар после приведения в порядок дел в той провинции.

Глава 14 (65а). События третьего года правления [Ах̮мад-ша̄ха] (1162 г. х., что соответствует году змеи).

Глава 15 (65б). Коротко о племени белуджей.

Глава 16 (68б). Рассказ о восстании ʻАлӣ-ша̄ха в Хорасане и об обстоятельствах убиения потомков На̄дир-ша̄ха.

Глава 17 (72б). Рассказ о сражении ʻАлӣ-ша̄ха со своим младшим братом, Ибра̄хӣм-х̮а̄ном, и о пленении ʻАлӣ-ша̄ха.

Глава 18 (76а). Рассказ о вступлении Ша̄хрух̮-ша̄ха на иранский престол и о сражении между ним и Ибра̄хӣм-х̮а̄ном.

Глава 19 (87б). Рассказ о свержении Ша̄хрух̮-ша̄ха амирами Хорасана, о вступлении на престол Мӣр Сайид Мух̮аммада Мутаваллӣ и ослеплении по его указанию Ша̄хрух̮-ша̄ха.

Глава 20 (94а). Рассказ о свержении Мӣр Сайид Мух̮аммада Мутаваллӣ, известного под именем Ша̄ха Сулаймāна, и о вторичном вступлении Ша̄хрух̮-ша̄ха на иранский престол.

Глава 21 (94б). Коротко о жизни Йӯсуф ʻАлӣ-х̮а̄на.

Глава 22 (99а). Рассказ о прибытии шахзаде (принца) Тӣмӯр-ша̄ха из области Мешхед к [Ах̮мад-ша̄ху], о назначении Мулла̄ Гул Мух̮аммада казначеем и *амӣн ал-мулком* и о пожаловании ему титула хана.

Глава 23 (100а). Рассказ о прибытии Лук̣ма̄н-х̮а̄на, племянника [Ах̮мад-ша̄ха], из Ирана и о наказании [Ах̮мад-ша̄хом] Ашрафа Тӯх̮ӣ вместе с его братом.

АННОТИРОВАННОЕ ОГЛАВЛЕНИЕ*

Предисловие (л. 5а). Рассказ о причинах составления этой книги.

Глава 1 (11а). О происхождении [Аҳмад-шāха].

Глава 2 (13а). Краткий рассказ о Нāдир-шāхе и обстоятельствах гибели этого монарха.

Глава 3 (18а). Рассказ о действиях [Аҳмад-шāха] после гибели Нāдир-шāха.

Глава 4 (22а). Рассказ о прибытии [Аҳмад-шāха] в столичный город Кандагар, о его вступлении на престол и о событиях первого года правления [Аҳмад-шāха] (1160 г. х., что соответствует году зайца тюркского двенадцатилетнего животного цикла).

Глава 5 (25а). Рассказ о мятеже племен барӣджӣ (баракӣ, или бареч) и тарӣнӣ; о назначении Муҳаббат-ҳāна и Мāнӯ-ҳāна Дуррāнӣ для подавления этого восстания и переходе их на сторону мятежников. О заговоре Нӯр Муҳаммад-ҳāна ʻАлӣзая и его единомышленников.

Глава 6 (31а). Рассказ о сражении победоносной армии [Аҳмад-шāха] с отрядами противников племени дуррāнӣ и победе [Аҳмад-шāха].

Глава 7 (35б). Рассказ о взятии крепости Ḳалат-и Гильзаи победоносными войсками [Аҳмад-шāха].

Глава 8 (38б). Рассказ о взятии крепостей Газнин, Кабул и Пешавар войсками счастливого и справедливого государя [Аҳмад-шāха].

---

* Составленное нами оглавление хроники Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ представляет собой во многих случаях не перевод, а аннотацию обширных заголовков, данных автором.

простого народа, невзирая на религиозные различия, с сочувствием относились к борьбе, которую вели маратхи против афганцев. Сочувствие к маратхам, которых (насколько можно судить по приводимым Маҳмӯдом ал-Ҳусайнӣ сведениям) рассматривали как защитников Хиндустана против иноземцев, ярко проявилось даже в те дни, когда маратхские армии были разбиты (в Панипатской битве) и помощь маратхам была связана с большим риском (л. 434б)[62].

Важной причиной массового недовольства властью афганских феодалов в Северо-Западной Индии были тяжелые контрибуции, бесконечные поборы и повальные грабежи, которым подвергались попавшие под их иго области (лл. 50а, 52б, 155б—156а и др.).

Настоящее факсимильное издание рукописи Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ снабжено шестью приложениями: аннотированное оглавление, хронология, указатель имен, указатель географических названий, указатель названий племен и династий и указатель терминов.

При подготовке настоящего издания мне оказали большую помощь сотрудники Института востоковедения АН СССР и Института востоковедения АН Таджикской ССР: академик А. М. Мирзоев, доктора исторических наук Ю. В. Ганковский, К. З. Ашрафян, А. М. Дьяков, кандидаты исторических наук А. С. Тверитинова, В. А. Ромодин, Н. Д. Миклухо-Маклай, О. Ф. Акимушкин, а также сотрудники Отдела стран Ближнего и Среднего Востока Института востоковедения АН СССР.

Пользуюсь случаем выразить им самую искреннюю признательность за многочисленные ценные советы и замечания.

Д. Саидмурадов

---

[62] См. также: میر تقی میر، ذکر میر، اورنگ اباد، ۱۹۲۸، ص ۸۷—۸۵.

Но иногда он излагает события истории Индии и вне связей с историей афганских завоеваний. Делается это им главным образом для того, чтобы рассказом о внутриполитических событиях в Индии показать своеобразие и трудность тех условий, в которых действовал Аҳмад-ша̄х. Поэтому Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ подробно рассказывает о борьбе за власть различных феодальных группировок при делийском дворе. Так, например, рассказ 41 целиком посвящен изложению событий, связанных с борьбой так называемой «иранской» группировки (ее лидером был известный в истории Индии Абӯ-л-Манс̣ӯр-х̱а̄н Ниша-пӯрӣ) против «среднеазиатской» группировки во главе с Нава̄б Баха̄дур Джа̄вӣд-х̱а̄ном Ходжа-сара̄ (л. 173а).

О состоянии дел при делийском дворе яркое представление дает и такой факт: когда Муҳаммад-ша̄х (1719—1748) получил известие о захвате Панджаба афганцами, он созвал на совет всех своих наиболее влиятельных вельмож, чтобы решить, какие ответные меры нужно принять против афганцев. И это совещание продолжалось месяц. Только после этого Муҳаммад-ша̄х послал в Панджаб свои войска (л. 276а). Естественно, что при такой медлительности правителей Дели Аҳмад-ша̄х Дурра̄нӣ всегда удерживал инициативу в своих руках.

Много места (и это естественно) отводится на страницах хроники описанию походов Аҳмад-ша̄ха в Индию.

Как мы уже имели случай отметить, важным достоинством хроники является то обстоятельство, что Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ не приукрашивает действительности. Он пишет и о неудачах афганцев, и о том сопротивлении, которое они встречали в Индии как со стороны ее народа, так и правителей отдельных областей.

Аҳмад-ша̄х стремился вести в Индии гибкую политику. Когда было нужно, он не жалел средств ни на подкуп местных правителей, ни на щедрые раздачи местным жителям. Стремился он играть и на чувствах мусульманской части населения Индии.

В этой связи особый интерес представляют приводимые Маҳмӯдом ал-Ҳусайнӣ факты, которые показывают, что не только некоторые индийские сардары-мусульмане, но и представители

Ша̄хруẖ-ша̄ха, Йӯсуф ʻАлӣ-ẖа̄н, в самый критический для дальнейшей судьбы Восточного Ирана момент (речь шла об оказании помощи гератскому правителю, ставленнику иранского шаха, против войска Аḥмад-ша̄ха) покинул Ша̄хруẖ-ша̄ха, когда узнал, что его владениям угрожают узбеки Хорезма и туркмены (л. 118б).

Важно, что Маḥмӯд ал-Ḥусайнӣ, рассказывая о междоусобной борьбе иранских феодалов, приводит подробные сведения о том, на какие кочевые или полукочевые племена (группы племен) они опирались, население каких районов относилось к ним сочувственно, какими военными силами они располагали и т. п. (л. 78б).

Что же касается такого важного для истории Восточного Ирана второй половины XVIII в. вопроса, как борьба местного населения (включая его феодальную верхушку) против афганских войск, то, как нам представляется, ни один другой из известных нам источников не дает такого подробного, интересного и достоверного материала, как *Та'рӣẖ-и Аḥмад-ша̄хӣ*.

Хроника Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ до настоящего времени оставалась, по сути дела, вне поля зрения историков-иранистов. Хочется надеяться, что изучение этого источника поможет дополнить многими важными и интересными деталями наши сведения об историческом прошлом этой страны.

* * *

Важное значение имеет сочинение Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ и для истории Северной Индии, которой посвящены целиком или частично 30 рассказов хроники.

Не являясь индологом по специальности, мы не можем, конечно дать квалифицированную оценку имеющихся в хронике материалов по истории Индии. Это задача специалистов-индологов. Нам же хочется лишь привлечь их внимание к *Та'рӣẖ-и Аḥмад-ша̄хӣ*.

Маḥмӯд ал-Ḥусайнӣ вводит читателя в круг событий, происходящих в Индии, прежде всего в связи с изложением обстоятельств походов своего повелителя, Аḥмад-ша̄ха, в Панджаб, Синд, Дераджат, Сирхинд и междуречье Ганга—Джамны.

которая привела к фактическому распаду единого иранского государства. Мы не имеем возможности останавливаться подробно на этой стороне рассказа Маḫмӯда ал-Ḫусайнӣ. Заметим лишь, что развал государства Нāдир-шāха, несомненно, благоприятствовал осуществлению планов знати афганских племен.

Значительный интерес приведенного на страницах *Та'рӣḫ-и Аḫмад-шāхӣ* материала об Иране связан с тем, что автор хроники был не только современником, но и, как это видно из оставленных им описаний, часто очевидцем многих важных событий. Поэтому он, излагая даже относительно хорошо известные по другим источникам события, приводит многие важные детали, отсутствующие в других хрониках (таких, как *Муджмал ат-таварӣḫ* Абу-л-Ḫасана Гулистāна и *Маджма' ат-таварӣḫ* Мӣрзā Муḫаммад Ḫалӣла и др.).

Особый интерес в этом отношении представляют 16—20-й рассказы хроники, в которых говорится о междоусобной борьбе преемников Нāдир-шāха. Автор не скрывает своего отрицательного отношения к боровшимся за власть ханам (он называет их «сабза-йи бигāна» — «дурной травой»), которые своим корыстолюбием и ненасытной жадностью нанесли огромный ущерб его родной стране, опустошили ее и превратили в развалины (лл. 211а, 222а, 223б и др.).

Важны сведения Маḫмӯда ал-Ḫусайнӣ о существовании в Иране после смерти Нāдира феодальных группировок (их представителями были Сухрāб-ḫāн и Ḫасан 'Алӣ-ḫāн), которые отрицательно относились к идеям новых завоевательных походов, с которыми носились некоторые из преемников Нāдира (например, 'Алӣ Ḳулӣ-ḫан), и считали, что первоочередной задачей должно быть восстановление единства Ирана, укрепление границ с Турцией и Россией и прекращение феодальных смут.

Вместе с тем приводимые Маḫмӯдом ал-Ḫусайнӣ материалы не оставляют сомнений в том, что таких патриотически настроенных вельмож в эту эпоху в Иране было очень немного. Бо̀льшая часть их думала только о своих личных интересах. И если этим интересам наносился какой-то ущерб, они, не задумываясь, жертвовали интересами государства. Например, приближенный

* * *

Хотя хроника Маҳмӯда ал-Ḥусайнӣ посвящена истории Афганистана в эпоху Аҳмад-шāха Дуррāнӣ, наш автор большое внимание уделил и соседним с Афганистаном странам — прежде всего Восточному Ирану и Северной Индии.

Это делает *Та'рӣх-и Аҳмад-шāхӣ* ценным источником по истории этих стран второй половины XVIII в. Иранисты и индологи-историки найдут в хронике Маҳмӯда ал-Ḥусайнӣ массу фактического материала.

Хотелось бы специально отметить то важное обстоятельство, что сведения нашего автора, прежде всего рассказы о Восточном Иране, во многом дополняют имеющиеся источники по истории этой страны.

Истории Ирана специально посвящено более 50 листов хроники (лл. 13а—18а, 68б—99а, 207а—210а и др.). Автор кратко излагает историю завоевательных походов Нāдир-шāха, рассказывает о его убийстве, называет по именам четырнадцать организаторов заговора, главой которых был Муҳаммад Ḳулӣ-ẖāн Афшāр Урумӣ[61].

Мы находим в хронике сведения о смутах, начавшихся после смерти Нāдир-шāха: о борьбе за власть между различными феодальными группировками, приводившей к частой смене шахов (для характеристики политической обстановки в Иране Маҳмӯд ал-Ḥусайнӣ употребляет меткое выражение پادشاه گردش — «пāдишāх-гардиш», досл. «падишахооборот», л. 121а), о бессмысленном растрачивании собранных Нāдиром богатств и т. п. Ко всем этим бедствиям прибавился страшный голод, начавшийся в Хорасане вледствие неурожайного года (л. 72а).

Маҳмӯд ал-Ḥусайнӣ подробно рассказывает о внутриполитической обстановке Ирана в эти годы; много внимания уделяет он описанию борьбы соперничающих феодальных группировок,

[61] Абӯ-л-Ḥасан Гулистāна (*Муджмал ат-тавāрӣẖ*, стр. 12) утверждает, что заговорщиков было 70 человек; журнал «Нāма-и Ḥусравāн» (ч. III, Бомбей, 1906—1910, стр. 123—126), указывает, что число заговорщиков превышало 300 человек. Нам эти данные о числе заговорщиков представляются завышенными.

вает года начала строительства нового Кандагара, но это событие он описывает под 1168 г. х. Таким образом, сооружение Кандагара началось, согласно приводимой им дате, в январе 1755 г.[60].

* * *

В хронике Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ имеются ценные данные, что весьма выгодно отличает ее от других хроник, о народных выступлениях антифеодального характера в Восточном Иране, Южном Туркестане, Северной Индии и в Хазараджате.

Характерной чертой большей части восстаний феодальных правителей вышеуказанных областей против власти Аҳмад-шāха является то, что они против желания этих правителей неоднократно перерастали в массовые народные выступления. Именно это обстоятельство делало подавление этих восстаний таким трудным для шаха Дуррāнӣ. Например, когда войска Аҳмад-шāха в 1163/1749-50 г. осадили Мешхед, жители этого города бросили в тюрьму посланников шаха, которые предлагали им не оказывать сопротивления афганской армии, и все, как один, встали на защиту своих семей и своего крова (лл. 133б, 137а). Организатором обороны Мешхеда стал калантар города — Мӣрзā Амӣн. Храбрость и мужество защитников города заставили Аҳмад-шāха после сорокадневной осады отступить из-под стен города.

Как ни фрагментарны и отрывочны порой сведения о народных выступлениях в эпоху Дуррāнӣ, значение их для исследователя, изучающего историю Афганистана, трудно переоценить, тем более что другие известные нам источники об этих выступлениях (например, о народном восстании в Хазараджате) не сообщают ни слова. Нет сомнения, что внимательное изучение материалов о народных движениях, которые дает хроника Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ, поможет нам лучше понять многие стороны истории Афганистана в период правления Аҳмад-шāха Дуррāнӣ и его преемников.

[60] Как известно, все источники и исследования приводят 1761 год как дату строительства нового Кандагара, т. е. после Панипатской битвы.

(которые, как известно, пришли в упадок в последние годы правления Нāдир-шāха). Торговые пошлины и сборы приносили шахской казне немалый доход.

Но помимо этого была, как нам кажется, еще одна причина, которая объясняет, почему Аҳмад-шāх покровительствовал торговле и купцам.

Связано это с тем, что купцы принимали непосредственное участие в завоевательных предприятиях Аҳмад-шāха, сопровождая со своими караванами его армии. Уже в 1160/1747-48 г., во время первого похода Аҳмад-шāха в Индию, его сопровождали купцы с табунами лошадей и стадами баранов (лл. 44а, 437а).

За годы правления Аҳмад-шāха в крупнейший торговый центр его державы превратился город Кабул[58]. Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ сравнивает этот город с земным раем. По его словам, в Кабуле имелись многочисленные базары. В торговых лавках города можно было найти самые разнообразные товары (л. 284б).

Имеются данные о том, что города Афганистана вели в эту эпоху торговлю не только со странами Востока (Ираном, Средней Азией, Индией и Китаем), но и с Европой (л. 610а)[59]. Товары из Европы, по-видимому, попадали в Афганистан главным образом транзитом (через Индию и Среднюю Азию).

Несомненно, что одним из крупнейших предприятий Аҳмад-шāха в области строительства была постройка им новой столицы — нового Кандагара.

Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ сообщает ряд интересных подробностей, связанных с сооружением этого города, которые отсутствуют в других источниках (лл. 267б—271а). Хотя он прямо не указы-

---

[58] Кабул сохранил свое положение крупнейшего торгового центра и при преемниках Аҳмад-шāха (см.: «Записки Хрисанфа митрополита Новопатрасского о странах Средней Азии, посещенных им в 1790 году», М., 1861).

[59] Подробнее о торговле Афганистана со странами Европы, прежде всего с Россией, см.: Ю. В. Ганковский, Из истории торговых отношений России с Афганистаном во второй половине XVIII в., — «Проблемы востоковедения», № 1, М., 1959; М. А. Бабаходжаев, Русско-афганские торгово-экономические связи, Ташкент, 1965.

Но сопротивление и оппозиция вождей афганских племен еще не были полностью ликвидированы. Махмӯд ал-Хусайнӣ рассказывает на страницах своей хроники, что сепаратистские выступления ханов афганских племен продолжались до конца жизни Ахмад-шāха (см. лл. 100а—103а, 206а, 594а, 596а и др.).

* * *

На страницах нашей хроники можно найти очень много фактов, освещающих источники доходов казначейства Ахмад-шāха. Основными из них, согласно тем сведениям, которые дает Махмӯд ал-Хусайнӣ, были: налоги, военная добыча и контрибуции, дань и различного вида подношения, поступавшие от правителей вассальных княжеств.

Важно отметить, что Махмӯд ал-Хусайнӣ часто приводит точные цифры, характеризующие размер дани и контрибуций. Так, например, в 1168/1754-55 г. правитель Нишапура ʻАббāс Кулӣ-хāн преподнес Ахмад-шāху в качестве дара (а фактически как выкуп за свою жизнь) 3000 туманов. Для перевозки этих денег в Нишапур были посланы мухассилы шаха; везли деньги на 50 мулах (л. 245а).

Многочисленные факты, приводимые Махмӯдом ал-Хусайнӣ, свидетельствуют о том, что Ахмад-шāх уделял много внимания строительству, стремился поощрять развитие торговли.

Ахмад-шах не только сам покровительствовал развитию торговли, но и заставлял правителей областей предпринимать необходимые меры в этом отношении. Так, в 1169/1755-56 г. он приказал правителям, калантарам, кадхудаям и старейшинам областей построить вдоль дорог в своих владениях караван-сараи, чтобы в них могли найти отдых и покой путешественники, постоянные посетители и купцы. Было приказано разбить вокруг этих караван-сараев сады и в каждом саду посадить тенистые деревья (д. 291а).

Эта политика Ахмад-шāха, направленная на развитие торговли, была, конечно, не случайной. Шах стремился этими мерами привлечь в страну купцов из соседних стран, оживить транзитные торговые пути, пролегавшие через Афганистан

соблазнил и толкнул на неправильный путь шайтан», так что они стали «домашними врагами» (л. 26б).

Тарӣнӣ жили в Фушандже (или Фусендже)[56], который расположен на расстоянии трех манзилов[57] от Кандагара. Барӣджӣ обитали в Шур-Обаке, также расположенном в трех манзилах от Кандагара (л. 26б).

Но следует заметить, что все заговоры и выступления ханов племен в первые годы правления Аҳмад-шāха терпели неизменный провал.

Как нам представляется, — и материал, приведенный в нашей хронике, дает основания сделать этот вывод — основной причиной неудачи заговорщиков было то обстоятельство, что они не встретили никакой поддержки среди широких масс населения Юго-Западного Афганистана (где произошли первые выступления ханов племен). Сыграли свою роль, конечно, и отсутствие единства в стане заговорщиков, их взаимная подозрительность, соперничество и вражда. Но главным было отсутствие массовой поддержки.

В конкретных исторических условиях начала второй половины XVIII в. установление сильной шахской власти отвечало задачам формирования независимого афганского государства. Мятежные ханы в своих претензиях на власть опирались лишь на собственные дружины. Простой народ, рядовые члены афганских племен устали от бесконечных раздоров и усобиц своих владык. Установление относительного порядка, прекращение феодальных смут, междоусобных столкновений отвечали их интересам. Были в этом заинтересованы и жители городских центров — ремесленники и купцы, которые также не поддержали заговорщиков. Нам представляется, что эта заинтересованность в прекращении междоусобных феодальных войн подавляющей части населения Афганистана была важнейшей причиной конечной неудачи всех заговоров и выступлений, направленных против власти Аҳмад-шāха.

---

56 В настоящее время Фушандж, или Фусендж, называется Зенджаном (находится в Гератской области, см.: سالنامه کابل، ۱۳۱۱، ص ۳۳).

57 Манзил — мера длины, равная 18—20 *км*.

Индию и Туркестан, неизменно отличаясь отвагой и смелостью. Как отмечает Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ, Нāдир-шāх питал к ним большее доверие, чем к кызылбашам (л. 14а). О числе афганских воинов в армии Нāдир-шāха сведения источников весьма расходятся. Так, например, Муҳаммад Амӣн Гулистāна пишет, что «ко времени смерти Нāдир-шāха в его армии имелось якобы 40 000 афганцев, во главе с которыми Аҳмад-шāх ушел в Кандагар»[53]; ʿАбд ал-Карӣм Бухāрӣ сообщает, что «численность афганского отряда в армии Нāдир-шāха достигала одной тысячи человек»[54]. Нам представляется, что сведения, приводимые Маҳмӯдом ал-Ҳусайнӣ, ближе к истине.

С первых же дней своего правления Аҳмад-шāх стремился привлечь к себе сердца вождей афганских и других племен. С этой целью он преподнес, как уже отмечалось выше, богатые подарки всем вождям, которые присутствовали на джирге в Мазāр-и Шӣр-Сурх̮ и благожелательно относились к его избранию.

Однако этими мерами Аҳмад-шāху не всегда удавалось добиться лояльности ханов племен. Ему приходилось, как сообщает наша хроника, вести жестокую борьбу с мятежными ханами, подавлять восстания самыми суровыми мерами, пресекать сепаратизм племен и их ханов. Даже вожди некоторых кланов дуррāнӣ не сразу признали его власть.

Став шахом, Аҳмад-шāх послал в разные концы страны фирманы местным правителям с требованием признать его власть (л. 25а). Многие правители сразу же признали власть шаха. Некоторые, однако, отказались ему подчиниться; ими были: вождь афганского племени тарӣнӣ — Карам-х̮āн Тарӣнӣ и вождь племени барӣджӣ[55] — Маҡс̣ӯд-х̮āн Барӣджӣ, «которых

---

[53] ابو الحسن بن محمد امین گلستانه، مجمل التواریخ پس از نادر، تهران، ۱۹۴۱، ص ۶۱.

[54] Mir Abdoul Kerim Boukhari, Histoire de l'Asia Centrale, стр. 8.

[55] По словам Элфинстона, «бариджи-бареки, или баречи, известны также под названием ормури» (см.: M. Elphinstone, An account of the Kingdom of Caubul, and its dependencies in Persia, Tartary and India; comprising a view of the Afghaun nation and a History of the Dooraunee Monarchy, London, 1815, стр. 309—315).

Наибольшее внимание Маḫмӯд ал-Ḫусайнӣ, и это естественно, уделяет племени дуррāнӣ.

Дуррāнӣ с давних времен жили в Кандагаре, Заминдаваре, Туба, Газни и в Кабуле. Это свидетельство нашего автора подтверждает и Мӣрзā Муḫаммад Ḫалӣл, который писал, что «Абдāлӣ (дуррāнӣ) обитали в Кухистанате Кабула. В 1000/1591-92 г. по некоторым причинам они переселились в окрестности Герата. Летовки абдāлӣ находились в Бадгисе, а зимовки — в восточной части вилайета Герат» [50]. Вожди племени дуррāнӣ всегда избирались из клана Садозаев; с их авторитетом, замечает наш автор, считались правители Индии, Турции и тюркские султаны [51].

Как мы отмечали выше, захватив Герат и Кандагар, Нāдир-шāх переселил значительную часть дуррāниев в Нишапур, а гильзаев — в районы Ḫāр, Варāмӣн и Тегеран. Прежде чем покинуть Кандагар и двинуться в поход на Индию, Нāдир-шāх назначил ʿАбд ал-Ġанӣ-ḫāна ʿАлӣкозая [52] вождем племени дуррāнӣ и беглербегом (правителем) Кандагара. Этот хан не имел большого авторитета среди своих соплеменников. Выбор Нāдир-шāха пал на ʿАбд ал-Ġанӣ-ḫāна потому, что в завоеванных областях этот монарх стремился назначать правителями людей не очень известных и влиятельных, дабы они всегда помнили об оказанном им благодеянии и беспрекословно повиновались своему господину. Назначив ʿАбд ал-Ġанӣ-ḫāна вождем дуррāниев и беглербегом Кандагара, Нāдир-шāх имел и другую цель: он хотел этим актом окончательно сломить мощь и силу традиционных вождей дуррāнӣ и гильзаев.

Нāдир-шāх включил в состав своей армии 6—7 тыс. воинов-дуррāнӣ, которые сопровождали его в походах в Турцию,

---

50 میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، مجموع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ هجری قمری، تهران، ۱۹۴۹، ص ۱۹.

51 Под тюркскими султанами автор, видимо, подразумевает правителей Средней Азии и Ирана, где, как известно, в XVI—XVIII вв. правили тюркские по происхождению династии: Çефевиды в Иране (1501—1736) и Аштарханиды в Средней Азии (1600—1786).

52 Ганда Сингх утверждает, что «ʿАбд ал Ġанӣ-ḫāн был дядей Аḫмад-шаха по матери» (см.: Ganda Singh, Ahmad Shah Durrani. . ., стр. 17).

686

Таким образом, Сулаймāн капитулировал без борьбы. Тӣмӯр-шāх выступил из Герата и, как нам известно, занял свое законное место[49].

Встает вопрос: почему дурранийские сардары после смерти Аҳмад-шāха не поддержали Сулаймāна? Как нам представляется, это связано с тем, что Сулаймāн был ставленником лишь одной из феодальных группировок, а именно Попользаев, возглавляемых Шāх Валӣ-ха̱̄ном. Приход Сулаймāна к власти означал бы непомерное увеличение влияния, могущества и богатства этой группировки за счет других. Допускать этого сардары других дурранийских кланов, и не только дурранийских, не пожелали. Поэтому они и поддержали Тӣмӯр-шāха.

* * *

Другим наиболее важным вопросом для истории Афганистана в рассматриваемый автором период был вопрос об афганских племенах и взаимоотношениях ханов племен с центральной властью.

Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ не уделяет специально внимания вопросам социально-экономической истории афганских племен в эпоху Аҳмад-шāха Дуррāнӣ. Он упоминает об афганских племенах главным образом в связи с теми или иными политическими акциями Аҳмад-шāха или в тех случаях, когда они отказывались повиноваться центральной власти. Однако и те сведения, которые Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ приводит на страницах своей хроники, представляют большой интерес. Он сообщает нам о расселении части афганских (а также и некоторых неафганских) племен, об их занятиях, об отношениях ханов племен между собой и к центральной власти. Особенно интересны сообщения автора о налоговой системе, методах взимания налогов и способах перевода собранных налогов в шахскую казну.

---

[49] Как известно, Шāх Валӣ-ха̱̄ну попытка стать фактическим главой дурранийской державы стоила жизни. По сведениям, сообщаемым Ҳусайном ʻАлӣ, Шāх Валӣ-ха̱̄н и его сыновья были казнены по приказу Тӣмӯр-шāха в местечке Сийāх-āб, близ Кандагара (см.: Ҳусайн ʻАлӣ, Украшение летописей, пер. с перс. Г. А. Волошиной, Ташкент, 1965, стр. 30).

687

беспорядков. Шах приказал отряду насакчи не впускать в столицу воинов Тӣмӯр-шāха. Чтобы не обидеть сына, который остановился в местечке Чаман-ḳӯй, недалеко от Кандагара, шах известил его, что этот приказ отдан по той причине, что в столице нет места, где могли бы быть расквартированы прибывшие с ним воины.

В месяце з̱ӯ-л-ḥидджа 1185/март—апрель 1772 г. Тӣмӯр-шāх вместе со своими приближенными навестил отца. Он пробыл в столице около месяца (до 26 мухаррама 1186/29 апреля 1772 г.), затем шах приказал ему вернуться в Герат (л. 631а)[48].

Спустя месяц, в четверг, около полудня, 2 рабӣʿ ал-авваля 1186/3 июня 1772 г., Аḥмāд-шāх скончался. На следующий же день, следуя указанию Шāх Валӣ-х̮āна, принц Сулаймāн объявил себя шахом: на его имя была прочитана хутба, и от его имени чеканена монета.

Однако Сулаймāн чувствовал шаткость своего положения. Он знал, что Тӣмӯр-шāх является законным преемником умершего шаха, так как Аḥмад-шāх назначил его наследником престола еще при жизни (лл. 212б, 634б). Ему стало известно, что Тӣмӯр-шāх получил от гератских улемов фетву на поход в Кандагар и что он готовится к этому походу. И наконец, Сулаймāн должен был считаться с позицией сардаров афганских племен (прежде всего дуррāнӣ), многие из которых, будучи недовольны возвышением Шāх Валӣ-х̮āна, ушли из Кандагара в Герат, к Тӣмӯр-шāху. Поэтому Сулаймāн решил не искушать судьбу и не развязывать военных действий. Вскоре после своего вступления на трон Сулаймāн отправил ʿАбд ал-Х̮āлиḳ-х̮āна Садозая в Герат с письмом к Тӣмӯр-шāху, в котором он сообщил ему о смерти Аḥмад-шāха и о своей готовности служить Тӣмӯру (л. 638б).

---

[48] Сведения, сообщаемые Маḥмӯдом ал-Ḥусайнӣ, опровергают, таким образом, утверждение М. Г̣убāра, что «шахзаде (принц) Тӣмӯр выехал из Герата без разрешения шаха и что он не имел с ним свидания, так как насакчи заставили его вернуться из местности Вашира обратно в Герат» (см.: М. Губар, Ахмад-шах. . ., стр. 212).

действовал якобы исключительно в интересах своего незадачливого зятя[45].

О принце Сулаймāне известно, что он был слабовольным и очень набожным человеком, не проявлявшим никакого интереса к государственным делам. Его самым сильным увлечением было искусство каллиграфии; бóльшую часть своего времени он отдавал переписке Корана[46]. Шāх Валӣ-х̮āн и та группа сардаров, которая поддерживала главного вазира в его честолюбивых замыслах[47], безусловно, учитывали эти личные качества принца Сулаймāна, обещавшие сделать его игрушкой в их руках.

Чтобы без помех осуществить свои замыслы, Шāх Валӣ-х̮āн всячески старался держать подальше от двора наследника престола — принца Тӣмӯр-шāха. Он распустил даже слухи о том, что будто бы Тӣмӯр-шāх намеревается прибыть в столицу, чтобы захватить больного шаха, главного вазира, перебить высокопоставленных вельмож, конфисковать имущество у населения (л. 630б). Эти действия Шāх Валӣ-х̮āна вызвали чувство неуверенности и смятения среди придворных и чиновников, которые если и являлись к шаху, то обязательно в сопровождении вооруженного отряда или имея при себе оружие (л. 631а). Купцы и ремесленники подальше прятали или зарывали в землю свои товары и ценное имущество (л. 628б).

Поэтому, когда Тӣмӯр-шāх (которого Аḥмад-шāх, чувствуя приближение смерти, призвал к себе из Герата) прибыл в окрестности столицы в сопровождении отряда своих войск, Аḥмад-шāх, узнав о слухах, распространяемых в городе, был вынужден не допустить к себе сына, чтобы предотвратить возникновение

---

45 См.: سلطان محمد خان درانی، تاریخ سلطانی، ص ۱۴۹؛ عزیز الدین فوفلزای، تیمور شاه درانی، ص ۲۵۴—۲۵۳.

46 Histoire de l'Asia Centrale (Afghanistan, Boukhara, Khiva, Khoqand), Depuis les dernières années du règne de Nadir Châh (1153) jusqu'en 1233 de l'Hégire (1740—1818), par Mir Abdoul Kerim Boukhari. Publiée, traduite et annotée par Ch. Schefer, t. II, Paris, 1876, стр. 13.

47 عتضاد السلطنه علی قلی میرزا، تاریخ وقایع سوانح افغانستان، ص ۳۶.

Через год после своего нового назначения, в четверг 25 рамазана 1179/6 марта 1766 г., Муллā Идрӣс-х̱ān скончался в местечке Анбала (л. 576а).

О том, кто исполнял функции вазира после смерти Муллā Идрӣс-х̱āна вплоть до 1182/1768-69 г., наш источник ничего не сообщает; нет об этом сведений и в других хрониках.

Что же касается Шāх Валӣ-х̱āна, то он со времени своего отстранения от должности вазира, т. е. после 1178/1764-65 г., и до 1182/1768-69 г. не появлялся на политической арене, хотя именно в эти годы Аҳмад-шāх предпринял против сикхов несколько трудных и в конечном счете безуспешных походов (лл. 571а—600б)[43].

Лишь в 1182/1768-69 г. Шāх Валӣ-х̱āн вновь получает ответственное назначение: он был послан в Бадахшан, чтобы наказать его правителя — Султан-шаха[44]. Успешно справившись с возложенным на него поручением, Шāх Валӣ-х̱āн, по-видимому, возвратил утраченное ранее доверие шаха. В 1183/1769-70 г. Аҳмад-шāх вновь назначает его на должность главного вазира (лл. 606а—606б, 617б).

В 1185/1771-72 г. резко обострилась болезнь Аҳмад-шāха, от которой он очень страдал в последние годы своей жизни. Шāх Валӣ-х̱āн решает сразу же после смерти шаха, которую ожидали со дня на день, возвести на трон принца Сулаймāна (второго сына Аҳмад-шāха), который приходился ему зятем. По расчетам Шāх Валӣ-х̱āна, это передало бы в его руки фактическую власть в государстве. Трудно согласиться с доводами тех историков, которые утверждают, что Шāх Валӣ-х̱āн

---

[43] Ганда Сингх утверждает, что в этих походах Аҳмад-шāха в Панджаб против восставших сикхов участвовал и Шāх Валӣ-х̱āн (см.: Ganda Singh, Ahmad Shah Durrani, стр. 310—314). Нам это утверждение представляется недостаточно обоснованным в свете тех данных, которые содержатся в источниках второй половины XVIII в.

[44] Подробности этого похода приведены также в хронике Санг Муҳаммада Бадах̱шӣ и Фаẓл ʻАлӣ-бека Сурх̱афсара *Та'рӣх̱-и Бадах̱шāн* (фотографическая репродукция рукописного текста. Подготовил к изданию А. Н. Болдырев, Л., 1959).

Не желая повторения печального опыта, который принесло ему назначение на должность главного вазира Ша̄х Валӣ-х̱а̄на, Аḥмад-ша̄х вручил исполнение обязанностей главы высочайшего дивана человеку, который не принадлежал к знати афганских племен. Функции, выполнявшиеся главным вазиром, были переданы войсковому судье (ḳа̄з̱ӣ-аскару) Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄ну [41].

Следует заметить, что сведения Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ об отстранении Ша̄х Валӣ-х̱а̄на и передаче функций главного вазира Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄ну являются уникальными — ни в одном другом известном нам источнике их нет.

Чрезвычайно важно отмеченное Маḥмӯдом ал-Ḥусайнӣ обстоятельство: сместив Ша̄х Валӣ-х̱а̄на, Аḥмад-ша̄х передал его обязанности Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄ну, но официального назначения последнего на должность главного вазира произведено не было. Это важное доказательство того исключительного положения, которое ханы дурранийских племен занимали в афганском государстве. Исполнение обязанностей главного вазира шах мог поручить человеку, не являвшемуся ханом дурранийских племен. Но, сделав это, шах не посмел, однако, нарушить привилегии, которыми эти ханы обладали, и важнейшую из них — монопольное право на замещение важнейших государственных должностей. Поэтому-то Аḥмад-ша̄х и прибег к своеобразной уловке — не назначил Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄на главным вазиром. Следует заметить, что после смерти Аḥмад-ша̄ха такой же тактике следовал и Тӣмӯр-ша̄х Дурра̄нӣ. Лишь Ша̄х Зама̄н попробовал было нарушить эту привилегию ханов племени Дурра̄нӣ, но эта попытка в конечном счете стоила ему трона [42]. По-видимому, Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄н наряду со своими новыми обязанностями сохранил и исполнение должности ḳа̄з̱ӣ-аскара, о чем свидетельствует следующее заглавие, приводимое в рукописи: «Рассказ о передаче духовных и государственных дел Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄ну, казию победоносного войска» (л. 570б).

---

[41] Мулла̄ Идрӣс-х̱а̄н приходился братом Мулла̄ Файз̱алла-х̱а̄ну Даулатша̄хӣ, наставнику Тӣмӯр-ша̄ха (лл. 351б, 639б).

[42] Подробнее см.: Ю. В. Ганковский, Империя Дурра̄нӣ, стр. 43—44; Сайд Ḳасим Риштия, Афганистан в XIX веке (русский текст), М., 1958, стр. 34—41.

свой род Аx̣мад-шāх[40]. Если Садозаи были верховными правителями, говорил Шāх Валӣ-х̱āн, то почему же Ṣāлехзаям не быть ими (л. 568б).

Хотя действия Шāх Валӣ-х̱āна стали известны шаху, последний долго не принимал никаких мер против вазира, так как считал, что эти меры могут вызвать кровавые беспорядки (л. 565б).

По-видимому, лишь связи Шāх Валӣ-х̱āна с Дарвӣш ʻАлӣ-х̱āном Хазāра вынудили шаха действовать решительно. Посланный из Кандагара в Герат в 1178/1764-65 г., чтобы привести к шаху поднявшего восстание Дарвӣш ʻАлӣ-х̱āна Хазāра, вазир вел себя так, что находившийся в это же время в Герате принц Тӣмӯр-шāх послал отцу письмо, в котором просил шаха отстранить вазира от дел.

Однако влияние и власть Шāх Валӣ-х̱āна были так велики и он пользовался столь сильной поддержкой многих других дурранийских ханов, что просто отстранить его от должности Аx̣мад-шāх не решился.

Шāх Валӣ-х̱āн был назначен сипахсаларом, т. е. главнокомандующим афганской армией. Что же касается дел дивана (должности главного вазира), то от них он был отстранен. Ему было дано указание не являться без особого на то приказа ко двору шаха (л. 570а).

Однако и к исполнению должности сипахсалара Шāх Валӣ-х̱āна также не допустили (л. 570б); таким образом, его новое назначение стало своеобразной почетной отставкой.

Эти факты весьма ярко рисуют взаимоотношения шаха, главы государства, со знатными ханами племени дуррāнӣ. Несмотря на весь свой авторитет, которым Аx̣мад-шāх пользовался благодаря своим блестящим данным полководца и государственного деятеля, несмотря на то что середина 60-х годов XVIII в. была зенитом его могущества, шах не решился ни казнить, ни даже сурово наказать своего вазира.

---

40 ʻАзӣз ад-дин Попользай считает, что утверждения Шāх Валӣ-х̱āна о том, что он является Ṣāлехзаем, были основаны на действительных связях вазира с этим родом (см.: عزیز الدین فوفلزای، تیمور شاه درانی، ص ۲۴).

ему часто удавалось) назначать или содействовал назначению своих сторонников (л. 566а). В то же время Ш̄ах Вал̄и-х̱ан использовал любые средства, чтобы отстранить неугодных ему правителей и сардаров в провинциях и выдвинуть на их места своих сторонников и родственников. Жертвой интриг Ш̄ах Вал̄и-х̱ана стал командующий войсками в Герате сардар Анзал-х̱ан Попользай, вместо которого стараниями вазира был назначен Ш̄ахбек-х̱ан Попользай.

Ш̄ах Вал̄и-х̱ан тайно поощрял выступления наместника шаха в Герате Дарв̄иш ʿАл̄и-х̱ана Хаз̄ара против власти Аҳмад-ш̄аха и принца Т̄им̄ур-ш̄аха [38] и оказывал ему помощь. Дарв̄иш ʿАл̄и-х̱ан был одним из друзей вазира и находился с ним в постоянной переписке, беспрекословно выполняя все его указания. Вазир имел далеко идущие планы и, по утверждению Маҳм̄уда ал-Ҳусайн̄и, хотел использовать наместника Герата для их осуществления (лл. 538а, 562б—563а).

Приводимые Маҳм̄удом ал-Ҳусайн̄и факты свидетельствуют о том, что Ш̄ах Вал̄и-х̱ан стремился к верховной власти в государстве и готовил исподволь почву для претворения своих планов в жизнь. Он стремился организовать ведение государственных дел таким образом, чтобы главы племен и правители вилайетов за решением всех возникших у них вопросов прежде всего обращались к нему и только после того, как вопрос фактически уже был им решен, отправлялись к шаху, за которым, таким образом, оставались только функции формального утверждения решенных вазиром дел (лл. 563б—564а).

При этом Ш̄ах Вал̄и-х̱ан без зазрения совести запускал руку в государственную казну. Он так разбогател, что его называли Ḳ̄аруном [39] и фараоном века (лл. 566а—566б).

Обосновывая свои претензии на верховную власть, Ш̄ах Вал̄и-х̱ан утверждал, что принадлежит к Ṣ̄алехзаям, родоначальником которых был Ṣ̄алех, брат Садо, от которого вел

---

[38] Принц Т̄им̄ур получил титул ш̄аха от своего отца еще в 1170/1756-57 г., когда он был назначен правителем Панджаба (л. 335б).

[39] Ḳ̄арун — имя упоминаемого в Библии богача, ставшее нарицательным.

693

Имени человека, который выполнял функции главного вазира после гибели Шафк̣ат-х̱āна и до назначения на эту должность Шāх Валӣ-х̱āна, автор не сообщает.

Шāх Валӣ-х̱āн был назначен на должность великого, или главного, вазира, главы высочайшего дивана («вазāрат-и дӣвāн-и а'ла»), в 1167—1168/1754—1755 г. в Герате (л. 263а): شاه ولی خان درانی باصیبزی برتبه رفیع المرتبه وزارت دیوان اعلی سرافراز شد Следует заметить, что другие источники XVIII в. хранят об этом событии молчание.

Уже до того как Шāх Валӣ-х̱āн стал главным вазиром, он пользовался большим авторитетом и имел значительное влияние на государственные дела. Это видно хотя бы из того, что он принимал участие в решении многих сложных и важных государственных вопросов. Так, в 1162/1748-49 г. Шāх Валӣ-х̱āн выступил посредником в переговорах Мӣр 'Алам-х̱āна 'Араба с Ах̣мад-шāхом (л. 106б); в 1167/1753-54 г. он способствовал капитуляции Мӣр Шафӣ-х̱āна, правителя Туна, который оказывал упорное сопротивление войскам афганского шаха, осаждавшим эту крепость (л. 219б).

До назначения на пост главного вазира Шāх Валӣ-х̱āн был начальником отряда шахских телохранителей и носил титул *кашикчӣ-бāшӣ-йи дӣвāн-и а'ла* (лл. 32а, 145а и др.).

Как великий вазир, Шāх Валӣ-х̱āн выполнял важнейшие государственные функции. Он руководил внешними сношениями: принимал послов правителей иностранных государств, посланников, доставлявших от них письма и послания, и представлял этих лиц шаху. По-видимому, он успешно выполнял эти обязанности, так как Ах̣мад-шāх неоднократно поручал ему вести ответственные переговоры с главами и представителями иностранных государств. Шāх Валӣ-х̱āн часто выполнял ответственнейшие военные поручения. Известна та значительная роль, которую он сыграл в Панипатской битве. Ах̣мад-шāх ценил его ум и часто советовался с Шāх Валӣ-х̱āном по наиболее важным вопросам.

Постепенно Шāх Валӣ-х̱āн укрепил свои позиции как в столице, так и в провинциях страны. На самые высокие и ответственные посты при дворе Ах̣мад-шāха он стремился (и это

по сравнению с теми источниками, которые уже широко использованы в исследованиях по истории эпохи Дуррāнӣ.

Большим достоинством нашей хроники является то обстоятельство, что она дает больше материала для выяснения этих вопросов, чем все другие известные нам источники.

До сих пор в литературе по истории Афганистана бытует мнение, что у Аҳмад-шāха был один-единственный вазир — Шāх Валӣ-х̮āн, который «бессменно находился в этой должности в течение 26 лет»[36]. Важно отметить, что все известные нам источники и исследования ничего не сообщают о тех противоречиях, которые существовали между Аҳмад-шāхом и Шāх Валӣ-х̮āном, о претензиях последнего на власть.

Из сообщений Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ выясняется, что у Аҳмад-шāха должность вазира поочередно исполняли три человека. Причем Шāх Валӣ-х̮āн не был первым из них, назначенным на эту должность в начале правления Аҳмад-шāха в 1747 г., как это утверждают многие афганские историки как прошлого века, так и наши современники[37].

Первым по времени вазиром Аҳмад-шāха был Шафк̣ат-х̮āн Дуррāнӣ (л. 61а). Он сопровождал шаха во время первого похода в Индию в 1160/1747 г. Однако Шафк̣ат-х̮āн многократно вызывал гнев шаха. Наконец шах за какой-то проступок (какой именно, источник не указывает) приказал арестовать его. По утверждению Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ, шах собирался лишь сделать ему внушение. Но Шафк̣ат-х̮āн, не зная намерения шаха и боясь его гнева, утопился в реке Атток (лл. 61а—61б). Случилось это вскоре после того, как был заключен мир (вернее, перемирие) между Аҳмад-шāхом и Аҳмад-мӣрзой Индийским. Имя Шафк̣ат-х̮āна нам ни в одном другом источнике не встретилось; связано это, по-видимому, с тем, что он очень недолго занимал свой высокий пост.

---

[36] И. М. Рейснер, Развитие феодализма, стр. 331; М. Губар, Ахмад-шах. . ., стр. 314.

[37] سلطان محمد خان ابن موسی خان درانی، تاریخ سلطانی، بمبئی، ۱۲۹۸ هجری، ص ۱۲۴؛ میر غلام محمد غبار، دو نفر از رجال قرن ۱۲ افغانستان شاه ولی خان و جهان خان، «اریانا»، شماره دوازدهم، کابل، ۱۳۲۴، ص ۳۱.

и Нишапур, Аҳмад-ша̄х произвел ревизию шахской канцелярии, финансового ведомства, проверил правильность взимания налогов и наличие продовольственных запасов. Завершив эту проверку, шах назначил на должность начальника шахской канцелярии (*дафтар-х̮а̄на-и хума̄йӯн*) А̄га Йа̄ḳӯт-х̮оджу-сара̄, который одновременно получил титул хана. На должности финансовых чиновников (*мустауфийан*) были назначены Мӣрза̄ Муҳаммад-х̮а̄н, Мӣрза̄ Шукрулла̄-х̮а̄н и др. (л. 263б).

Вторым лицом в государстве после шаха был его главный вазир.

Полномочия и обязанности этого важнейшего руководителя административного аппарата империи Дурра̄нӣ охарактеризованы исследователями достаточно полно.

Однако во взаимоотношениях между Аҳмад-ша̄хом и главным вазиром многое еще остается невыясненным. Нет даже ясности в вопросе о том, сколько главных вазиров имел Аҳмад-ша̄х, в какой последовательности и по каким причинам они сменяли друг друга. А эти вопросы имеют важное значение для выяснения многих особенностей эпохи Аҳмад-ша̄ха. Дело в том, что главный вазир в эпоху Дурра̄нӣ был не просто чиновником (пусть весьма высокопоставленным), которого шах сменял и назначал по своему усмотрению.

Должность главного вазира давала возможность той феодальной группировке, представитель которой занимал ее, оказывать огромное влияние на многие стороны внутренней и внешней политики государства; должность главного вазира кроме этого давала возможность быстрого и верного обогащения. Поэтому за обладание этой должностью шла ожесточенная борьба. Небезразлично было и шаху, кто занимал должность главного вазира, так как если она оказывалась в руках могущественного и влиятельного феодала, опиравшегося к тому же на силу многочисленного клана или племени, то он мог стать опасным соперником и для самого шаха.

Исходя из вышесказанного, мы постараемся показать, что нового дает сочинение Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ для выяснения вопроса о взаимоотношениях Аҳмад-ша̄ха с его вазирами

ʿАлам-х̱ану один глаз. А когда они прибыли в Хабушан, Джаʿфар-х̱ан тут же казнил Мӣр ʿАлам-х̱ана и послал его голову Аҳмад-ша̄ху (л. 231б).

Таким образом, мероприятия Аҳмад-ша̄ха на деле оборачивались продуманной политикой, направленной на укрепление власти шаха как в самом Афганистане, так и за его предеделами.

Нельзя не обратить внимания и на то, что, укрепляя свою власть в завоеванных провинциях (в данном случае в Хорасане), Аҳмад-ша̄х великолепно учитывал политическую обстановку в этой части Ирана и умело использовал вражду различных феодальных группировок. Мы видим, что ставшего для него опасным Мӣр ʿАлам-х̱ана ʿАраба он уничтожил руками курдских сардаров. При этом Аҳмад-ша̄х Дурра̄нӣ достиг сразу нескольких целей: избавился от опасного противника; продемонстрировал якобы беспристрастное отношение к соперничающим ханам Хорасана; наконец, сохранил боеспособность своего корпуса, который был выделен для подавления мятежа Мӣр ʿАлам-х̱ана. В то же время не возникает сомнения, что Нак̣д ʿАлӣ-х̱ан и Джаʿфар-х̱ан расправились с Мӣр ʿАлам-х̱аном, получив предварительно согласие Аҳмад-ша̄ха. По словам Маҳмӯда ал-Ḥусайнӣ, во время казни Мӣр ʿАлам-х̱ана присутствовал Асадулла̄-х̱ан Дурра̄нӣ (л. 235б).

Маҳмӯд ал-Ḥусайнӣ сообщает, что Аҳмад-ша̄х в ряде случаев удерживал при своем дворе в качестве заложников или переселял на постоянное жительство в Кандагар, т. е. в столицу империи Дурра̄нӣ, мятежных вассалов, если он сохранял им жизнь.

Как глава государства, Аҳмад-ша̄х назначал и смещал должностных лиц как в центре, так и на местах. Обычно назначения, перемещения в должностях происходили в связи с какими-нибудь важными событиями (например, в ознаменование крупной победы). Очень часто Аҳмад-ша̄х объявлял о назначении тех или иных лиц на должность, находясь не в столице государства, а в одном из главных городов вилайетов, например в Пешаваре, Герате и др. Так, остановившись в Герате в конце 1167 — начале 1168/1754-55 г. после удачного похода на Мешхед

Аҳмад-ша̄х не гнушался в то же время использовать одного из этих мелких правителей для покорения другого, умело играл на их соперничестве и вражде. Фактов, иллюстрирующих это положение, Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ приводит более чем достаточно. Так, когда в 1167/1753-54 г. Аҳмад-ша̄х был занят осадой Мешхеда, он привлек к себе на службу правителя Шиндиза — Салӣм Ṭилла̄ Йӯзба̄шӣ, даровал ему титул *хана* и назначил правителем Кухпайе (лл. 230а—230б). Мӣр ʿАлам-ха̄ну ʿАрабу Аҳмад-ша̄х оказал даже военную помощь, предоставив в его распоряжение контингент войск Бардурра̄нӣ, пожаловал должность правителя Хорасана (л. 107б).

Накануне осады того же Мешхеда, в 1167 г., Аҳмад-ша̄х-использовав вражду между Мӣр ʿАлам-ха̄ном ʿАрабом и брать, ями Джаʿфар-ха̄ном Курдом и Нақд ʿАлӣ-ха̄ном, привлек этих последних к себе на службу. Они были ослаблены враждой с Мӣр ʿАлам-ха̄ном (который даже ослепил Джаʿфар-ха̄на) настолько, что, если бы Аҳмад-ша̄х захотел, он мог бы без труда уничтожить предводителей курдов. Однако Аҳмад-ша̄х поступил иначе. Он с почестями принял братьев. Племя заʿфара̄нлӯ, к которому принадлежали оба брата, было переименовано по просьбе последних в дурра̄нӣ ба̄мӣзай (л. 230б). Затем Джаʿфар-ха̄н и его брат вернулись в свои владения (в Хабушан); с ними отправился Асадулла-ха̄н На̄ӣб-и Йшик-а̄га̄сӣ-ба̄шӣ с отрядом войск. Прибыв в Хабушан, Джаʿфар-ха̄н уговорил всех вождей племени чамашкезек подчиниться Аҳмад-ша̄ху. Вожди этого племени прислушались к словам Джаʿфар-ха̄на и явились к Аҳмад-ша̄ху, изъявив желание стать «врагами его врагов и друзьями его друзей». Более того, курды послали в лагерь шаха караваны с продовольствием и фуражом (л. 231б).

Последующие события показали, что Аҳмад-ша̄х, оказав покровительство курдским сардарам, поступил правильно. Когда спустя некоторое время Мӣр ʿАлам-ха̄н ʿАраб восстал против власти Аҳмад-ша̄ха и заперся в Сабзаваре, отряды курдов помогли Ша̄х Пасанд-ха̄ну, одному из военачальников Аҳмад-ша̄ха, овладеть этим городом. Нақд ʿАлӣ-ха̄н Курд сумел уговорить вельмож Сабзавара выдать ему Мӣр ʿАлам-ха̄на. По дороге из Сабзавара в Хабушан Нақд ʿАлӣ-ха̄н выколол Мӣр

Хотя Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ не закрывает глаза на многие отрицательные стороны, присущие афганскому господствующему классу, нельзя не признать все же, что Аҳмад-шāха он часто наделяет чертами идеального правителя. Причем достигается это не грубым искажением фактов, а стремлением убедить читателя, что ход исторических событий во многих случаях не соответствовал стремлениям или желаниям шаха. Так, Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ утверждает, что Аҳмад-шāх всемерно стремился избегать военных столкновений с мусульманскими правителями, так как ему было ненавистно проливать кровь мусульман. Поэтому милосердный шах всегда стремился использовать мирные средства для разрешения возникавших спорных вопросов (лл. 36б, 68б, 405б и др.).

Даже с «неверными» маратхами Аҳмад-шāх, по словам автора, пытался договориться мирно: во время одного из походов в Индию в 1172/1758-59 г. Аҳмад-шāх предложил маратхам заключить мир, обещая простить им грехи. Но маратхи отвергли предложение шаха (лл. 405б—406б)[34].

Хотя миролюбие Аҳмад-шāха, о котором нам рассказывает Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ, и вызывает сомнения, бесспорно, что этот правитель не считал меч лучшим средством решения недоразумений, которые возникали у него с правителями соседних государств, даже если это были правители небольших княжеств. Аҳмад-шāх предпочитал убедить их в выгодности служения ему, доказав им, что афганский сюзеренитет будет для них благом. Поэтому он не пытался уничтожать правителей этих небольших княжеств и даже в тех случаях, когда они покорялись ему после некоторого сопротивления, сохранял им жизнь, раздавал им почетные титулы и богатые дары (лл. 64б—65а). В отдельных случаях (если это были правители значительных областей) он награждал их даже титулом *фарзанд*, т. е. «сын»[35].

---

[34] Действительной причиной мирных предложений Аҳмад-шāха было, как нам представляется, не его желание избежать кровопролития, а военный и политический расчет. Война с огромной маратхской армией была чревата неожиданностями.

[35] Такой чести удостоились, например, Му'ин ал-Мулк и Шāхруҳ-шāх (лл. 160б—243б).

Так Аḥмад-х̮ан стал шахом, получив титул «дурр-и дурран» («жемчужина жемчужин»), а племя абдалӣ, из которого он происходил, было переименовано в дурранӣ (лл. 11б—12а).

Став шахом, Аḥмад-х̮ан не предпринимал никаких серьезных шагов, не узнав предварительно мнения вождей племени и наиболее влиятельных из своих приближенных.

В хронике Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ мы находим много интересных данных о той важной роли, которую играли при дворе шахов Дурранӣ видные представители сословия мусульманских богословов. Они были «собеседниками», т. е. советниками, шаха. Некоторые из них, например Мулла Шарӣф, Мулла Идрӣс, фактически неотлучно находились при его дворе. Иногда им давались важные дипломатические поручения. Например, Мулла Идрӣс-х̮ан шайх ал-ислам и известный нам Ṣабир-шах были посланы соответственно к правителям Калат-и Гильзаи — Ашраф-х̮ану Тӯх̮ӣ и Лахора — Шах Наваз-х̮ану, чтобы уговорить их не оказывать сопротивления войскам Аḥмад-шаха (лл. 36б—37б, 48б и др.). Аḥмад-шах имел обыкновение вести с улемами беседы на богословские темы (л. 587а).

По мнению некоторых исследователей, Аḥмад-шах претендовал не только на светскую власть, но и на духовную. Действительно, факты, приведенные нашим автором, свидетельствуют о наличии таких стремлений у Аḥмад-шаха, хотя прямых указаний на это в хронике нет. Несомненно, что вся линия поведения Аḥмад-шаха, как она явственно вырисовывается при чтении сочинения Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ, была продиктована его стремлением использовать религиозные чувства своих подданных, их уважение к религии и ее представителям для укрепления собственной власти и могущества. Аḥмад-шах не был религиозным фанатиком, но он при всяком удобном случае демонстрировал свое благочестие. В то же время Аḥмад-шах не желал, чтобы у его приближенных создалось представление, что он, глава государства, хуже начитан и менее образован, хуже знает богословскую литературу, чем улемы. Продемонстрировать его интерес к богословию и его знания и должны были беседы, которые он вел со своими улемами.

700

Как только стало известно о смерти Нāдир-шāха, среди воинов Нӯр Муḥаммад-ẖāна начались беспорядки. Афганцы ограбили Муḥаммад Таḳӣ-ẖāна Шӣрāзӣ, Нāṣир-ẖāна и их спутников. Равным образом, утверждает Маḥмӯд ал-Ḥусайнӣ, была разграблена и шахская казна. Таḳӣ-ẖāн и Нāṣир-ẖāн вынуждены были просить защиты у ʻАбдурраḥман-ẖāна Тӯпчӣ-бāшӣ (лл. 21б—22а).

Прибыв в Кандагар, все великие ханы и прославленные вожди решили избрать шаха. Выбор пал на Аḥмад-ẖāна (наш автор ничего не говорит о стремлении других ханов, например Нӯр Муḥаммад-ẖāна ʻАлӣзая, выдвинуть свою кандидатуру на пост главы государства). Но Аḥмад-ẖāн всячески отказывался от этой чести, заявляя, что он не хочет заниматься мирскими делами и собирается вести уединенный образ жизни (л. 22б).

Наконец, выступил дарвиш Ṣāбир и предложил избрать шахом Аḥмад-ẖāна[32]. Предложение дарвиша было принято собравшимися, и он тут же увенчал голову Аḥмад-ẖāна венцом из зеленых трав (л. 23а).

После своего избрания Аḥмад-шāх щедро наградил всех старейшин и вождей племени абдāлӣ и всех тех, кто благожелательно отнесся к его избранию[33]. Каждый получал подарки в зависимости от своего ранга и заслуг. Награды получали и предводители кызылбашей, и начальники воинских отрядов из Кабула (л. 23б).

(см.: J. P. Ferrier, History of the Afghans. Translated from the original unpublished manuscripts by captain William Jesse, London, 1858, стр. 70).

[32] Иранский историк XIX в. ʻАлӣ Ḳулӣ-мӣрзā утверждает, что «дарвиш выступил с ведома самого Аḥмад-шāха» (عتضاد السلطنه علی قلی میرزا، تاریخ وقایع سوانح افغانستان، طهران، ۱۲۷۳، ص ۲۰). Наша хроника ничего не сообщает об отношениях между Аḥмад-ẖāном и дарвишем Ṣāбиром.

[33] Нельзя не обратить внимания на тот факт, что щедрые подарки, розданные Аḥмад-шāхом, свидетельствуют скорее о том, что Аḥмад-шāх добивался этого избрания, чем о его якобы намерении вести уединенный образ жизни.

701

афганскими отрядами, бездеятельностью верховного командующего этих отрядов — Нӯр Муҳаммад-х̱āна ʿАлӣзая[28]. Другие, наоборот, считают, что во время отхода афганцев от Хабушана к Кандагару общее руководство, как и раньше, находилось в руках Нӯр Муҳаммад-х̱āна[29]. Сведения, приводимые Маҳмӯдом ал-Ḥусайнӣ, устраняют это недоразумение; наш историк сообщает, что в момент убийства Нāдира Нӯр Муҳаммад-х̱āн отсутствовал, его не было в ставке шаха, так как он был ранее отправлен Нāдиром в Кандагар для набора новых афганских воинских отрядов (л.21б).

Затем Аҳмад-х̱āн во главе афганских войск выступил из Хабушана в сторону Кандагара. Во время этого похода войска Аҳмад-х̱āна имели несколько столкновений с жителями Туршиза и других мест, население которых отказывалось обеспечить афганцев продовольствием и фуражом (лл.19а—19б)[30].

Из Гиришка Аҳмад-х̱āн послал несколько своих приближенных в Кандагар к виднейшим главам племени абдāлӣ, в числе которых находился и Нӯр Муҳаммад-х̱āн ʿАлӣзай. Посланники Аҳмад-х̱āна встретили Нӯр Муҳаммад-х̱āна и некоторых других вельмож, которые еще не знали о смерти Нāдир-шāха, на расстоянии одного фарсаха (6—7 *км*) от Кандагара. Все они направлялись ко двору Нāдира. Среди них были Муҳаммад Таҗӣ-х̱āн Ширāзӣ и субадар (наместник) Кабула и Пешавара Нāс̣ир-х̱āн с казной и слонами. Посланники Аҳмад-х̱āна передали им весть об убийстве Нāдир-шāха и приказ Аҳмад-х̱āна оставаться там, где они находятся, и охранять казну (лл.21а—21б)[31].

---

28 И. М. Рейснер, Развитие феодализма и образование государства у афганцев, М., 1954, стр. 325.

29 М. Губар, Ахмад-шах основатель Афганского государства, стр. 183.

30 В этой связи никак нельзя согласиться с М. Г̣убāром, который пишет, что, «следуя через Герат, Аҳмад-шāх не вступал ни в какие отношения с местными иранскими правителями» (там же, стр. 182).

31 Сведения, приводимые различными авторами о количестве денег, находившихся в этой казне, см.: Ю. В. Ганковский, Империя Дуррани, М., 1958, стр. 38. По утверждению некоторых исследователей, деньги эти сыграли немаловажную роль в укреплении позиции Аҳмад-шāха

В хронике Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ приводится очень много материалов о главе государства и его вазире, об афганских племенах и взаимоотношениях ханов племен с центральной властью, о налогах и других источниках дохода афганского казначейства в эпоху Аҳмад-шāха Дуррāнӣ, о городах и торговле, о восстаниях местных правителей в Восточном Иране, Южном Туркестане, Белуджистане и в Западной Индии против власти Аҳмад-шāха и, наконец, о народных выступлениях против гнета афганских феодалов.

* * *

Аҳмад-шāх происходил из знатной семьи, принадлежащей к клану Садозаев племени абдāлӣ.

Отец Аҳмад-шāха, Муҳаммад Замāн-ҳāн Садозай, некоторое время правил в Герате. После смерти Муҳаммад Замāн-ҳāна несколько лет Гератом и Фарахом правил его старший сын — Зульфиқāр-ҳāн. Он неоднократно посылал свои войска в сторону Мешхеда, Сабзавара и Нишапура; в одном из боев наголову разбил Ибрāҳӣм-ҳāна, брата Нāдир-шāха.

Захватив Герат и Кандагар, Нāдир-шāх переселил часть абдāлӣ в Нишапур, а ғильзаев — в районы Ҳāр, Варāмӣн и Тегеран. В качестве заложников он оставил при своем дворе семьи знатных афганцев, в числе которых оказался и малолетний Аҳмад-ҳāн, будущий шах Афганистана (л.14а).

После убийства Нāдир-шāха (1747) иранские войска, овладев артиллерией и занбуреками, обрушились на афганские контингенты армии Нāдира, нанося им большой урон. Но в это время Аҳмад-ҳāн, взяв в свои руки командование над афганцами, разбил кызылбашей, многие из которых были убиты, а часть попала в плен. Арсенал Нāдир-шāха, включая артиллерийский парк, перешел в руки афганцев, которые хотели было уничтожить всех кызылбашей, но Аҳмад-ҳāн не разрешил им сделать это (лл.18а—18б).

Следует заметить, что некоторые современные исследователи объясняют тот факт, что молодой Аҳмад-ҳāн (ему было в это время не более 25 лет) взял в свои руки командование

— автор хроники благодаря своему служебному положению имел доступ практически ко всем официальным и архивным материалам;

— основные события истории Афганистана освещены на страницах хроники сравнительно объективно;

— источник богат датами, собственными именами, специальной терминологией социально-политического и государственно-административного характера;

— бо́льшая часть источника посвящена внутриполитическим аспектам истории державы Дуррӓнӣ.

Материалы, содержащиеся в хронике Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ, заставляют в ряде случаев фактически по-новому поставить некоторые принципиально важные вопросы. Это относится, например, к данной им характеристике отношений между шахом и его вазиром Шӓх Валӣ-ḥӓном. До сих пор в нашей (и зарубежной) афганистике бытует мнение, что расхождение интересов между шахом, представлявшим те круги афганского общества, которые были заинтересованы в существовании сильной центральной власти, и феодализирующейся знатью афганских племен началось при преемнике Аḥмад-шӓха — Тӣмӯр-шӓхе Дуррӓнӣ. Приводимые Маḥмӯдом ал-Ḥусайнӣ материалы заставляют пересмотреть эту точку зрения и принять другую, а именно, что конфликт этот разгорелся еще в годы правления Аḥмад-шӓха. Иными словами, борьба между этими двумя противоречивыми тенденциями восходит к начальному периоду существования афганского независимого государства.

Все это выгодно отличает хронику Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ от всех других источников по истории Афганистана в эпоху Аḥмад-шӓха Дуррӓнӣ. Все эти источники или были созданы за пределами Афганистана, или их авторы жили значительно позже описываемых ими событий, или, наконец, они не имели доступа к официальной документации и архивам.

Поэтому нам представляется, что факсимильное издание хроники Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ заполнит определенный пробел в освещении важных проблем внутриполитической истории Афганистана и его отношений с сопредельными странами во второй половине XVIII в.

4. ХАРАКТЕРИСТИКА *ТА'РӢХ̱-И АҲМАД-ШĀХӢ*

В предисловии к сочинению Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ кратко знакомит читателя с основными вопросами, которые он рассматривает в своей хронике:

— краткий обзор деяний Нāдир-шāха, рассказ о его смерти и правлении его преемников;

— о противоречиях среди иранских вельмож, беспорядках в Хорасане, возвышении и упадке ʻАлӣ-шāха, Шāхруẖ-шāха и Мӣр ʻАламẖāна[27];

— о происхождении Аҳмад-шāха Дуррāнӣ, его вступлении на престол и событиях его правления;

— о событиях на территории Ирана, Южного Туркестана и Северной Индии, которые были включены в состав государства Аҳмад-шāха (лл. 10б—11а).

Таким образом, Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ поставил перед собой четыре большие задачи. Нужно сказать, что автор полностью выполнил намеченную программу.

Как уже было отмечено, хроника Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ является крупнейшим по объему и обилию содержащегося в нем материала первоисточником по истории Афганистана в эпоху Аҳмад-шāха Дуррāнӣ — основателя независимого афганского государства. Источник этот до сих пор не издан.

По своему значению для афганистики (и не только для нее) хроника эта — явление уникальное. Это определяется прежде всего объемом даваемой в ней информации и высокой степенью ее достоверности.

Отличительными признаками хроники являются:

— ее значительные размеры (около 1300 страниц текста);

— то, что она создана непосредственно в Афганистане;

— написана в период правления Аҳмад-шāха очевидцем и участником многих важных событий этой эпохи;

---

27 ʻАлӣ-шāх (его настоящее имя ʻАлӣ Ḳулӣ-мӣрзā) — племянник Надир-шāха, некоторое время был шахом Ирана (правил в Мешхеде); Мӣр ʻАламẖāн — один из иранских военачальников, игравший важную роль в междоусобной борьбе в Иране после убийства Нāдир-шāха.

выражения, как «султ̣ан-и Сулайма̄нфар», т. е. «султан, блистательный подобно Соломону» (л. 248б); «Х̣аз̱рат-и х̮а̄ка̄н-и мама̄лик-сета̄н», т. е. «величавый монарх-мирозавоеватель» (л. 46а), и т. п.

Нам представляется, что подобное отношение к личности Ах̣мад-ша̄ха связано не только с официальным положением Мах̣мӯда ал-Х̣усайнӣ, но и с тем, что по своим политическим убеждениям он был, как это видно при внимательном чтении его хроники, сторонником сильной централизованной власти. Он полностью одобрял и поддерживал основные направления политики Ах̣мад-ша̄ха по собиранию и объединению в едином государстве всех афганских земель.

Поэтому с полной уверенностью можно сказать, что в годы становления и укрепления власти Ах̣мад-ша̄ха, когда в Афганистане происходили бурные внутриполитические столкновения, роль нашего автора как идеолога сильной шахской власти может быть оценена весьма положительно. Для подтверждения этого факта достаточно привести следующие слова автора (л. 237б):

نباشد اکر باغبان در سراغ
شود میوه باغ تاراج زاغ
نباشد اکر در میانه شهی
بهر گوشه شیری کند روبهی
شهان زیور و زینت عالم اند
شهان فخر نوع بنی ادم اند

Если садовник не следит за садом,
То плоды этого сада достаются воронам.
Если нет в стране шаха,
То на каждом углу лиса чувствует себя львом.
Шахи — украшение мира.
Шахи — гордость человечества.

Вместе с тем внимательное чтение нашей хроники не оставляет сомнений в том, что Мах̣мӯд ал-Х̣усайнӣ не закрывал глаза на теневые стороны правления Ах̣мад-ша̄ха и, рассказывая о событиях его царствования, показывал их (хотя, конечно, делал это весьма тактично). Подробно мы остановимся на этом ниже.

событий. К этим рассказам наш автор относился, насколько мы можем судить, весьма критически: «...сведения о тех событиях, участником которых я не был, взяты у очевидцев; тщательно проверив достоверность их рассказов, я затем использовал их...» (л. 11а).

При этом Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ стремился использовать рассказы тех людей, которые были ему лично хорошо знакомы и в правдивости которых он был уверен: «Из уст правдивого и честного Ҳасан-ҳāна Бāракзая ʿамла-бāшӣ услышал, что...» (л. 568а).

Возможно, что имелись даже специальные люди, которые собирали необходимые Маҳмӯду ал-Ҳусайнӣ как придворному историографу Аҳмад-шāха сведения для его хроники[26].

Одним из источников Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ, который был использован им для краткого описания событий истории Афганистана в период правления Нāдир-шāха и истории племени абдāлӣ до 1747 г., был труд Махдӣ-ҳāна Астарāбāдӣ *Таʼрӣх-и Нāдирӣ*; Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ дважды ссылается на это сочинение (лл. 12б, 14а).

Возникает вопрос, был ли Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ, придворный историограф Аҳмад-шāха Дуррāнӣ, панегиристом этого монарха. Как мы увидим ниже, Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ, несмотря на свое официальное положение и то обстоятельство, что он был связан специфическими условиями, вытекавшими из этого, сумел создать хронику, в которой основные события истории Афганистана получили сравнительно объективное освещение.

Конечно, когда Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ писал о личности Аҳмад-шāха, он проявлял величайший такт и осторожность, используя все свое мастерство выдающегося стилиста и блестящего знатока литературного языка фарси той эпохи. Поэтому автор только один раз называет шаха по имени (л. 4а), а во всех остальных случаях говорит о нем, применяя такие

---

[26] Из указания Ганда Сингха, что индийский историк Нич̣āм-ад-дӣн Ишрат отправился в Сиалкот, чтобы по приказу Аҳмад-шāха собрать там необходимые официальному историографу шаха сведения, видно, что эти сведения собирались людьми, имевшими специальную подготовку (см.: Ganda Singh, Ahmad Shah Durrani..., стр. 334).

выражения, как «султạ̄н-и Сулаймāнфар», т. е. «султан, блистательный подобно Соломону» (л. 248б); «Ḥаẕрат-и х̱āкāн-и мамāлик-сетāн», т. е. «величавый монарх-мирозавоеватель» (л. 46а), и т. п.

Нам представляется, что подобное отношение к личности Аḥмад-шāха связано не только с официальным положением Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ, но и с тем, что по своим политическим убеждениям он был, как это видно при внимательном чтении его хроники, сторонником сильной централизованной власти. Он полностью одобрял и поддерживал основные направления политики Аḥмад-шāха по собиранию и объединению в едином государстве всех афганских земель.

Поэтому с полной уверенностью можно сказать, что в годы становления и укрепления власти Аḥмад-шāха, когда в Афганистане происходили бурные внутриполитические столкновения, роль нашего автора как идеолога сильной шахской власти может быть оценена весьма положительно. Для подтверждения этого факта достаточно привести следующие слова автора (л. 237б):

نباشد اکر باغبان در سراغ
شود میوه باغ تاراج زاغ
نباشد اکر در میانه شهی
بهر گوشه شیری کند روبهی
شهان زیور و زینت عالم اند
شهان فخر نوع بنی ادم اند

Если садовник не следит за садом,
То плоды этого сада достаются воронам.
Если нет в стране шаха,
То на каждом углу лиса чувствует себя львом.
Шахи — украшение мира.
Шахи — гордость человечества.

Вместе с тем внимательное чтение нашей хроники не оставляет сомнений в том, что Маḥмӯд ал-Ḥусайнӣ не закрывал глаза на теневые стороны правления Аḥмад-шāха и, рассказывая о событиях его царствования, показывал их (хотя, конечно, делал это весьма тактично). Подробно мы остановимся на этом ниже.

Эти слова говорят о том, что работа над хроникой была завершена Маҳмӯдом ал-Ҳусайнӣ в 1186/1772-73 г., т. е. вскоре после смерти Аҳмад-шāха. Помещенный в заключительной части рукописи рассказ о вступлении на престол Тӣмӯр-шāха и элегия на смерть Аҳмад-шāха написаны уже не Маҳмӯдом ал-Ҳусайнӣ, а его сыном. Подробнее мы остановимся на этом вопросе ниже. Не исключено, что это обстоятельство связано с тем, что Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ ненадолго пережил своего повелителя — Аҳмад-шāха Дуррāнӣ.

Выше мы отмечали, что на службу к этому монарху Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ попал уже в зрелом возрасте. Двадцатилетняя непрерывная служба при афганском дворе, участие в многочисленных завоевательных походах Аҳмад-шāха, по-видимому, не прошли для Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ даром. Судя по отдельным местам рукописи, где он просит у Аллаха сил, чтобы написать историю правления Тӣмӯр-шāха, высказывает страх, что жизнь оставит его раньше, чем он закончит задуманную им работу (л. 642б), и т. д., — крепким здоровьем Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ не отличался. После 1186 г. х. о нем больше никаких известий не сохранилось. По-видимому, это связано с тем, что вскоре после смерти Аҳмад-шāха Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ и сам умирает.

Высказанное нами предположение находит подтверждение в том факте, что окончание *Та'рӣх-и Аҳмад-шāхӣ* принадлежит не самому Маҳмӯду ал-Ҳусайнӣ, а его сыну — Муҳаммад Исмаʿӣлу. Это обстоятельство никем ранее не отмечалось, хотя оно представляет большой интерес.

На листах 641а—643б рукописи Муҳаммад Исмаʿӣл поместил элегию на смерть Аҳмад-шāха. В элегии приводятся интересные данные о смерти Аҳмад-шāха; они содержат также хронограмму смерти шаха — слова эти выделены красными чернилами: «Джāн-и афгāн» جان افغان на третьей строке листа и «зе ӣзид-и шāхӣ фирдаус йāфт» ز ایزد شاهی فردوس یافت — на седьмой (л. 642б). Числовое значение каждого из этих выражений дает цифру 1186, т. е. год смерти Аҳмад-шāха.

В элегии Муҳаммад Исмаʿӣл рассказывает также о вступлении Тӣмӯр-шāха на престол и о сооружении по его приказу

в это время он и познакомился близко с Махмӯдом ал-Ҳусайнӣ.

Предложение поступить на службу к Аҳмад-шāху Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ принял с радостью: сыграло свою роль и тяжелое материальное положение, в котором он находился, и надежды на щедрое вознаграждение, обещанное шахом (л. 10б), и, наконец, чувство обиды, которое он испытывал к прежним правителям Восточного Ирана.

Следует отметить, что, прежде чем Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ был зачислен на службу к Аҳмад-шāху, ему был устроен своеобразный экзамен: автору нашей хроники пришлось подготовить специальную работу, которую он затем прочитал в присутствии самого шаха и его придворных ученых — некоего Муллā Шарӣфа, Муллā Идрӣс-ҳāна[23] и др. «Экзамен» прошел успешно, и Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ стал муншӣ Аҳмад-шāха. Так, в 1753-54 г. наш автор благодаря протекции Муҳаммад Тақӣ-ҳāна Шӣрāзӣ и своим незаурядным литературным дарованиям оказался одним из приближенных и историографом шаха.

Других данных о жизни и деятельности Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ до 1753-54 г. в нашем распоряжении нет.

О своей жизни после 1753-54 г. автор почти ничего определенного не говорит. Только в конце рукописи мы находим такие слова: «Здесь я заканчиваю свое повествование (о времени правления Аҳмад-шāха. — *Д. С.*). Если буду жив, то в „Книге о Тӣмӯр-шāхе“ (كتاب مستطاب تيمور شاهى)[24] расскажу о правлении этого (Тӣмӯр-шāха. — *Д. С.*) мирозавоевателя; о каре, постигшей вероломного Шāх Валӣ-ҳāна; о принце Сулаймāне и других событиях этого времени» (л. 640б).

---

[23] Муллā Идрӣс-ҳāн Давлатшāҳӣ был шайҳ ал-исламом державы Дуррāнӣ в годы правления Аҳмад-шāха.

[24] Никаких сведений относительно «Книги о Тӣмӯр-шāхе» в доступных нам каталогах, источниках или пособиях мы обнаружить не смогли. В Афганистане рукописи этой «Книги» нет, и афганским ученым она неизвестна (во всяком случае, никаких следов этого сочинения Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ нам во время нашего двухлетнего пребывания в этой стране отыскать не удалось).

По-видимому, Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ был одним из муншӣ Нāдир-шāха. Некоторые факты, которые мы находим в рукописи, свидетельствуют о том, что он был также приближенным Шāхруха-мӣрзы[22] и принимал участие в политической жизни Восточного Ирана. Так, во время одного из заговоров против Шāхруха в 1163/1750 г. доброжелатели последнего — Ḳурбāн ʽАлӣ-хāн и Ḳāсим ʽАлӣ-хāн Ḳāджāр — через посредство Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ предупредили Шāхруха о грозящей ему опасности. Но из-за нерешительности Шāхруха и оппозиции некоторых его приближенных миссия Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ окончилась неудачей. Заговорщики низвергли Шāхруха и посадили на его место Мӣрзā Сайид Муҳаммада, внука шаха Сулаймāна Ṣафавӣ, правившего в Иране с 1666 по 1684 г. (лл. 88а—93б). По приказу нового шаха Шāхрух был ослеплен, а его сторонники как в Мешхеде, так и в других местах подверглись преследованию. Так как автор нашей рукописи находился в лагере сторонников Шāхруха, то вполне вероятно, что он также не избежал преследований, о чем он с горечью говорит: «Время сыграло с ним плохую шутку» (л. 7б).

Несомненно, что Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ ко времени своего поступления на службу при дворе Аҳмад-шāха был человеком зрелым, испытавшим многое в своей жизни.

Год и место рождения Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ неизвестны. Основываясь на том, что автор добавляет к своему имени лакаб «ал-Джāмӣ», можно считать, что он родился в Джāме. Но селение Джāм имеется в Гератской провинции Афганистана и в Ширазской области Ирана. Однако, поскольку Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ, как это видно из текста рукописи, особенно благосклонно относился к иранцам, можно предполагать, что он и сам был уроженцем Ирана, т. е. что он родился в селении Джāм около Шираза. В связи с этим обращает на себя внимание и такой факт: уроженец Шираза — Муҳаммад Таḳӣ-хāн Шӣрāзӣ, рекомендовавший нашего автора Аҳмад-шāху, сам был некоторое время правителем Шираза. Возможно, что

---

22 Шāхрух-мӣрзā, сын Риḍā Ḳулӣ-хāна и внук Нāдир-шāха, правил в Мешхеде с 1748 по 1796 г.

В рукописи хроники сам автор называет себя Маḥмӯд ал-Ḥусайнӣ ал-Муншӣ ибн Ибрāхӣм ал-Джāмӣ (л. 7б). Эта форма его имени нам представляется наиболее верной[20].

Из хроники мы узнаем, что Аḥмад-шāх Дуррāнӣ стремился иметь при своей особе специального историографа, «который запечатлел бы все его деяния в назидание будущим поколениям», дабы его украшающее обитаемый мир имя осталось навеки на скрижалях истории (л. 6б).

Отыскать такого историографа было поручено известному иранскому политическому деятелю этой эпохи Муḥаммад Таḳӣ-ḫāну Шӣрāзӣ[21]. Он должен был найти муншӣ, который был бы способен написать историю Аḥмад-шāха, похожую по стилю и методу изложения событий на хронику Мӣрзы Махдӣ-ḫāна Астарāбāдӣ *Та'рӣḫ-и Нāдирӣ* (иначе *Та'рӣḫ-и Джахāнгушā-йи Нāдирӣ*).

По-видимому, Аḥмад-шāх, будучи опытным государственным деятелем, придавал важное значение составлению истории своего правления, которая не должна была уступать ни по стилю изложения, ни по художественным достоинствам историям правления других видных монархов мусульманского Востока.

Муḥаммад Таḳӣ-ḫāн не сразу нашел опытного историографа. Только в 1167/1753-54 г., когда войска Аḥмад-шāха заняли Мешхед, ему представился подходящий случай. Здесь Муḥаммад Таḳӣ-ḫāн отыскал своего старого знакомого — Маḥмӯда ал-Ḥусайнӣ ал-Муншӣ ибн Ибрāхӣма ал-Джāмӣ — и доложил о нем шаху (л. 7б).

Рекомендуя его, Муḥаммад Таḳӣ-ḫāн рассказал шаху, что Маḥмӯд ал-Ḥусайнӣ является опытным муншӣ и хорошо знает стиль Махдӣ-ḫāна, так как он долгое время был в дружеских отношениях с этим историографом Нāдир-шāха.

---

20 Следует заметить, что в нашей рукописи имя автора приводится только один раз. В дальнейшем для краткости мы будем называть нашего автора просто Маḥмӯд ал-Ḥусайнӣ.

21 Муḥаммад Таḳӣ-ḫāн Шӣрāзӣ долгое время служил при Нāдир-шāхе Афшāре (1736—1747), был правителем области Шираза. После убийства Нāдир-шāха стал приближенным Аḥмад-шāха.

Хроника Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ состоит из предисловия и 166 разных по своим размерам рассказов. Рукопись начинается традиционным *бисмиллāҳи-р-раҳмāни-р-раҳӣм.* Затем идет вступление (лл. 1б—11а), где автор славит Аллаха и его посланника — Муҳаммада, восхваляет шахов и затем рассказывает о причине составления хроники. История Аҳмад-шāха начинается с листа 11а.

3. АВТОР *ТА'РӢХ-И АҲМАД-ШĀҲӢ*

Об авторе нашей хроники известно крайне мало. Ни в одном из сочинений по истории Афганистана, изданных в этой стране, до недавнего времени нам не удалось обнаружить никаких сведений ни об авторе *Та'рӣх-и Аҳмад-шāҳӣ*, ни о самом сочинении [15].

Поэтому все сведения о Маҳмӯде ал-Ҳусайнӣ мы берем только из его сочинения.

Имя автора хроники приводится востоковедами в различных формах. Так, Ч. Рьё называет его Маҳмӯд ал-Муҫаннā б. Ибрāҳӣм ал-Ҳусайнӣ [16]. Так же именует автора Оскар Манн [17]. В другом месте Рьё предлагает вместо Маҳмӯд ал-Муҫаннā читать Маҳмӯд ал-Муншӣ [18]. Ганда Сингх именует автора Маҳмӯд ал-Муҫаннāй, сын Ибрāҳӣма ал-Ҳусайнӣ [19].

---

[15] Хронику Маҳмӯда ал-Ҳусайнӣ не использовали даже такие известные афганские историки, как Файз Муҳаммад, М. Ғубāр, 'Азӣз ад-дӣн Попользай, А. Кухзāд, Сайд Қāсим Риштийā и др. Правда, М. Ғубāр дважды упоминает хронику *Та'рӣх-и Аҳмад-шāҳӣ*, но ни слова не говорит об ее авторе и не уточняет, какую именно хронику под этим названием он имеет в виду (см.: Мир Гулам Мухаммед Губар, Ахмад-шах основатель Афганского государства, М., 1959, стр. 135—136).

В 1968 г. в журнале «Ариана» современный афганский ученый Мāил Хирāвӣ поместил один из фирманов Аҳмад-шāха Дуррāнӣ. В своей вступительной статье он указывает, что в данном письме обнаружил две печати, одна из которых принадлежала Маҳмӯду ал-Ҳусайнӣ. Мāил Хирāвӣ предполагает, что Маҳмӯд ал-Ҳусайнӣ был одним из придворных секретарей — муншиев Аҳмад-шāха («Ариана», № 5, стр. 22).

[16] Ch. Rieu, Catalogue. . ., vol. I, стр. 213.

[17] Oskar Mann, Quellenstudien. . ., стр. 98.

[18] Ch. Rieu, Catalogue. . ., vol. III, стр. 1082.

[19] Ganda Singh, Ahmad Shah Durrani, стр. 416.

листе 02 переписал с листа 327а одну строку, правда с многочисленными ошибками.

Хроника была начата в 1754 г. еще в Мешхеде и закончена в Кандагаре в 1773 или 1774 г. Автор не успел написать только колофон в конце рукописи. Окончание рукописи, написанное Мух̣аммад Исма'ӣлом, было выполнено после 1190/1776-77 г., видимо также в Кандагаре.

По традиции персоязычных историков средневековья Мах̣мӯд ал-Х̣усайнӣ иллюстрирует свое произведение многочисленными стихами[13].

Стихи эти не являются самоцелью, т. е. они не только украшают и оживляют повествование, но одновременно дополняют излагаемые прозой события и поэтому дают ценный исторический материал.

Стихи написаны с соблюдением всех правил таджикско-персидского стихосложения, и принадлежат они в основном перу нашего автора. В тех случаях, когда им используются стихи других поэтов, он оставляет лакуны, чтобы затем вписать их имена. Но эти лакуны так и остались незаполненными, за исключением лл. 43а—43б и 431б, где приведено имя некоего поэта Х̣а̄джи Мух̣аммада Шӣра̄зӣ и упомянут какой-то ученый из Малой Азии («Рум»). Видимо, автор не успел написать имена остальных поэтов.

Некоторые стихи, приведенные в рукописи, встречаются и в других хрониках. Например, следующий бейт на л. 431б:

لطف حق با تو مداراها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

Божественная милость станет опорой тебе,
Но если перейдешь границу, то она покарает тебя

можно найти и в произведении 'Абд ал-Карӣма 'Алӣ Риз̣а̄ӣ Шӣра̄зӣ *Та'рӣх̣-и Зандийа* («История Зандов»)[14].

---

13 В рукописи более 2330 бейтов.

14 Рукопись 'Абд ал-Карӣма 'Алӣ Риз̣а̄ӣ Шӣра̄зӣ хранится в библиотеке восточного факультета Ленинградского университета им. А. А. Жданова.

714

рассказ начать с новой страницы. Наконец, встречаются лакуны (лл. 55б, 487б), которые переписчик оставлял, чтобы позднее заполнить их стихами; но он так и не выполнил эту работу: видимо, стихи из подлинника были утеряны или оставленное место оказалось больше, чем объем стиха.

Рассказы, а иногда и отдельные предложения в рукописи не всегда закончены (лл. 12б, 359б).

Иногда продолжение одного рассказа можно найти в другом рассказе. В таких случаях в конце соответствующего рассказа автор пишет: «Если захочет всевышний Аллах, то в следующем [рассказе] этой тетради будет внесена ясность» (л. 260б).

Иногда в тексте опущены имена собственные, названия местности, отдельные слова (лл. 10а, 397а, 637б и т. д.). Но в общем таких погрешностей в рукописи немного.

В целом рукопись находится в очень хорошем состоянии, за исключением отдельных, слегка размазанных страниц (лл. 181б, 313б и др.), где заметны отпечатки пальцев.

Когда и где переписана наша рукопись и кто был ее переписчиком, нам не удалось установить. В самой рукописи, за исключением двух бейтов на л. 142а, где переписчик просит Аллаха освятить его могилу после смерти и сделать известным его имя, ничего о переписчике не говорится.

На форзацном листе 02 рукописи кем-то сделана надпись из десяти строк, где содержится утверждение, что якобы автором (или владельцем) этой книги является некий саркар Муḫаббат ас-Салāм, сын Шāх Мӣрзā-хāна Джамшӣдӣ: این کتاب مستطاب فضیلت مأب سرکار محبت السلام ولد شاه میرزا خان جمشیدی, и что будто она переписана (или написана) в воскресенье двадцать восьмого числа месяца раджаба (год не указан): به تاریخ یوم یکشنبه بیست هشتم شهر رجب المرجب قلمی کردید

Поскольку почерк этой надписи отличается от почерка основного текста, можно предположить, что эти строки были написаны одним из владельцев рукописи или близким к нему лицом. Видимо, автор этих строк читал *Та'рӣх̮-и Аḫмад-шāхӣ*, о чем свидетельствуют некоторые пометки и «исправления», небрежно сделанные в рукописи его рукой. Он же на форзацном

Рукопись очень хорошо оформлена — можно предположить, что она была изготовлена для какого-нибудь высокопоставленного лица.

В начале рукописи имеется хороший унван; лл. 1б и 2а позолочены, на полях нарисованы украшенные цветами «кружева». Рукопись первоначально не имела пагинации; существующая в настоящее время европейская пагинация — позднейшего происхождения.

Текст рукописи заключен в рамку из синих, красных и желтых линий. Рукопись помещена в картонный, покрытый тонкой лакированной бумагой переплет среднеазиатской (или гератской) работы; корешок и края переплета кожаные; в середине каждой крышки с наружной стороны помещен медальон, сверху и снизу которого имеются пальметты; по краям переплета видны картуши со стихами.

В рукописи нет ни одной миниатюры; лишь на л. 353а имеется 13 маленьких четырехугольников, которые посредственно украшены.

В рукописи часто (особенно во второй ее половине) встречаются места, не заполненные текстом. Причем бо́льшая часть таких пустых мест оставлена автором, о чем свидетельствует следующий текст на л. 326а پوشیده مباد که صاحب این کتاب مستطاب هر کجارا جهت تصویر پادشاهان مذکور کذاشته بود («Да будет известно, что автор этой прекрасной книги оставил пустые места для изображения упомянутых шахов»). Эти пустые места, как правило, не отражаются на содержании рукописи. Например, лл. 488б—489а совершенно не заполнены текстом, но предложение в начале л. 489б продолжает предложение в конце л. 488а (л. 488а заканчивается словами: جنك عظیم و اشوب فخیم رو داد «Случилось великое сражение и волнение», а лист 489б начинается словами: و بازار کیرودار به حد کرمی پذیرفت «И разгорелся жаркий бой»).

Аналогичные случаи встречаются на лл. 23б, 142б, 391а и др.

По какой причине оставленные пустые места не были заполнены изображениями шахов, нам неизвестно.

В конце некоторых рассказов, например на л. 523б, переписчик умышленно оставлял пустые места, чтобы следующий

Но эти слова взяты из основного текста и лишь повторены на полях (лл. 144а, 273а и др.). По-видимому, они написаны одним из прежних владельцев рукописи. Таких владельцев, до того как рукопись *Та'рӣх̮-и Ах̮мад-шāхӣ* попала в Петербург[11], было не менее трех, о чем можно судить по трем затертым печатям, отличающимся формой и размерами друг от друга, и надписи на л. 1а. Точно такие печати имеются на л. 643б.

Рукопись написана крупным каллиграфическим почерком *наста'лӣк̣* одной и той же рукой, за исключением некоторых страниц (лл. 17а, 23а—23б и др.) и повторного заглавия на л. 13а[12].

Переписчик тщательно проверил свою рукопись после того, как она была переписана. Если ему где-нибудь встречались повторно написанные слова, предложения или стихотворные строки, он с большой осторожностью зачеркивал их, не нанося при этом ущерба основному тексту. Например, на л. 571б предложение در لطف بر رویشان باز کرد («Открыл перед ними врата милости») написано дважды; одна из этих фраз затем зачеркнута (см. также лл. 198б, 200б, 567а и др.).

Следует отметить, что в начале рукописи почти не встречается такого рода правка. Судя по тому, что все исправления сделаны тем же почерком, что и основной текст рукописи, можно предположить, что они принадлежат переписчику, который, видимо, после завершения работы сверил изготовленный им экземпляр рукописи с оригиналом.

В рукописи встречаются, хотя и очень редко, описки и орфографические ошибки. Так, на л. 12а вместо خان خانان написано خان خان (см. также л. 171а и др.).

11 Как нам любезно сообщил научный сотрудник Ленинградского отделения Института востоковедения АН СССР О. Ф. Акимушкин, рукопись была приобретена для Азиатского музея в 1900 г. у Мир Салих Миракбаева, торговца рукописями в Бухаре (умер в 1901 г.), в числе других 46 рукописей. Приобретены эти рукописи были через посредство российского политического агента в Бухаре В. И. Игнатьева.

12 На л. 13а одно и то же заглавие написано дважды, причем первый раз оно дано не полностью и почерком, отличным от почерка переписчика. Таким же почерком сделана небольшая запись на л. 02.

Размер рукописи 36 × 24,5 *см*; она содержит 643 листа (1286 страниц). Количество строк на странице неодинаково: 1256 страниц имеют по 13 строк на странице, 26 страниц — по 14 строк, 3 страницы — по 12, и лишь одна страница имеет 10 строк. Использованы два вида бумаги хорошего качества, по-видимому среднеазиатского происхождения. Бо́льшая часть рукописи написана на плотной лощеной бумаге желтоватого цвета, меньшая часть — на лощеной бумаге серовато-желтого цвета. Текст написан тушью, названия глав, за исключением некоторых, написаны красными чернилами.

Нередко встречаются заглавия, а также записи, которые частично или полностью написаны на полях (лл. 18а, 152а, 205б и др.). Некоторые из этих записей подчас не имеют никакого отношения к тексту данного листа, а иногда и вообще к сочинению. Например, на листе 4а, на нижнем поле, написан следующий бейт:

سزد که چرخ شود جبهه‌سا بدرگاهم
رضا قلی ولد نادر شهنشاهم

Хотя этот бейт, где говорится о том, что Риḏа̄ Ḳулӣ-х̮а̄н[9] является сыном На̄дир-ша̄ха, написан тем же почерком, что и основной текст, однако никакого отношения к тексту на листе 4а он не имеет. Можно предположить, что переписчик во время работы вдруг вспомнил это двустишие и, чтобы не забыть, тут же записал его на полях рукописи. То, что вышеуказанный бейт не принадлежит ни Маḥмӯду ал-Ḥусайнӣ, ни переписчику его рукописи, подтверждает следующий факт: такой же бейт, с разницей в стихотворном тексте в одно слово, встретился нам на форзацном листе 01 хроники Муḥаммада Вафа̄ бин Муḥаммада З̣а̄хира Кармӣнагӣ *Та'рӣх̮-и Раḥӣм-х̮а̄нӣ* (другое название — *Туḥфат ал-Х̮а̄нӣ*)[10].

Иногда на полях рукописи встречаются слова или предложения, написанные другим почерком и другими чернилами.

---

[9] Риḏа̄ Ḳулӣ-х̮а̄н, сын На̄дир-ша̄ха, был ослеплен по приказу своего отца в 1743 г.

[10] Хроника Муḥаммада Вафа̄ хранится в библиотеке Ленинградского отделения Института востоковедения АН СССР под № С 527.

престол вплоть до сражения [афганских войск] с жителями Ḳаṭаг̣āна и туркменами»[7].

Как известно, сражение между афганскими войсками под командованием сардара Х̮āн Джāн-х̮āна и жителями Катагана, во главе которых стоял Миз̣рāб-бӣ, произошло в 1169/1755-56 г. Отсюда можно сделать вывод, что Бомбейская рукопись также восходит к первой редакции *Та'рӣх̮-и Ах̮мад-шāхӣ*, так как по охвату событий она фактически повторяет Британский список, описанный Ч. Рьё в первом томе его «Каталога».

2. ОПИСАНИЕ РУКОПИСИ D 93 (576а*) ЛЕНИНГРАДСКОГО ОТДЕЛЕНИЯ ИНСТИТУТА ВОСТОКОВЕДЕНИЯ АН СССР

Сочинение Мах̣мӯда ал-Х̮усайнӣ не имеет особого названия. Но так как оно почти полностью посвящено Ах̣мад-шāху Дуррāнӣ, исследователи назвали его *Та'рӣх̮-и Ах̣мад-шāхӣ*, что вполне естественно. Ч. Рьё, Стори, Х̮āн Бахāдур и Ганда Сингх утверждают, что на первой странице рукописи указано ее название — *Та'рӣх̮-и Ах̮мад-шāхӣ*[8].

На форз̌ацном листе 01 Ленинградской рукописи действительно имеется следующая надпись: این کتاب مسطتاب تاریخ احمد شاهی («Эта превосходная книга — Ахмадшахова история»). Но эти слова, по-видимому, никакого отношения ни к автору, ни к переписчику рукописи не имеют. Надпись сделана по нашему мнению, кем-то из владельцев рукописи: почерк ее отличается от почерка основного текста, к тому же она содержит орфографические ошибки — вместо مستطاب написано مسطتاب.

Сам автор на страницах своего сочинения нигде не говорит о его названии.

---

[7] Khan Bahadur Shaikh Abdul-Kadir-e-Sarfaraz, A Descriptive Catalogue of the Arabic, Persian and Urdu Manuscripts in the Library of the University of Bombay, 1935, стр. 26.

[8] Ch. Rieu, Catalogue. . ., vol. I, стр. 214; C. A. Storey, Persian Literature. A Bio-bibliographical Survey, vol. I, London, 1936, стр. 395; Ganda Singh, Ahmad Shah Durrani, Father of Modern Afghanistan, Bombay—Madras, 1959, стр. 334.

характеристика списка этой хроники, хранящейся в Ленинграде. Тогда же он отметил, что это сочинение является «важнейшим источником по истории Афганистана XVIII века».

Эта ленинградская рукопись содержит полный текст (вторую редакцию) хроники и охватывает события всего царствования Аҳмад-ша̄ха Дурра̄нӣ, вплоть до его смерти, возведения на престол шахзаде Сулаймана и похода Тӣмӯр-ша̄ха из Герата в Кандагар с целью захвата власти.

Другой вариант (первая редакция) сочинения *Та'рӣх̱-и Аҳмад-ша̄хӣ*, хранящийся в Британском музее, описан Чарльзом Рьё в «Каталоге персидских рукописей Британского музея»[5]. Рукопись, описанная Ч. Рьё, охватывает события от возведения Аҳмад-ша̄ха на престол в 1160/1747 г. до захвата им Дели в 1171/1757-58 г. и состоит из 23 рассказов. По-видимому, Ч. Рьё первоначально имел в своем распоряжении рукопись, содержащую лишь краткий (первый) вариант сочинения Маҳмӯда ал-Ḥусайнӣ, и сообщил о ней в первом томе своего «Каталога». Впоследствии он обнаружил полный вариант хроники, который и описал в третьем томе «Каталога», указав, что он охватывает всю историю правления Аҳмад-ша̄ха, вплоть до его смерти и вступления его сына Тӣмӯр-ша̄ха Дурра̄нӣ (1773—1793) на престол[6].

В библиотеке Бомбейского университета хранится еще один список сочинения Маҳмӯда ал-Ḥусайнӣ. Описание его дано в «Каталоге арабских, персидских и урду рукописей библиотеки Бомбейского университета». Составивший этот каталог Х̱а̄н Баха̄дур пишет: «К несчастью, наша рукопись является неполной и охватывает события с момента вступления Аҳмад-ша̄ха на

токоведения Академии наук СССР, — «Ученые записки Института востоковедения», т. XVI, М.—Л., 1958, стр. 243—244.

5 Ch. Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I, London, 1879, стр. 213—214; vol. III, London, 1883, стр. 1054—1082.

6 Там же, т. III, стр. 1054. По-видимому, Рьё ошибается, когда он утверждает, что обнаруженный им впоследствии полный вариант рукописи *Та'рӣх̱-и Аҳмад-ша̄хӣ* охватывает события вплоть до вступления Тӣмӯр-ша̄ха на престол.

ВВЕДЕНИЕ

1. ИСТОРИЯ ИЗУЧЕНИЯ *ТА'РӢХ̮-И АХ̣МАД-ШĀХӢ*

Хроника *Та'рӣх̮-и Ах̣мад-шāхӣ* Мах̣мӯда ал-Х̣усайнӣ[1] является одним из самых значительных и интересных источников по истории Афганистана второй половины XVIII в.

Источник этот своей оригинальностью и обширностью содержащихся в нем фактических материалов привлек внимание востоковедов еще в конце прошлого века, когда немецким ученым Оскаром Манном были опубликованы в переводе на немецкий язык отдельные фрагменты хроники[2]. Перевод этот был сделан не с подлинника, так как в Германии его не оказалось, а с копии, присланной Оскару Манну из Англии. Отдельные места из этой хроники несколько ранее были переведены на английский язык Х. Эллиотом и Дж. Даусоном[3]. К сожалению, затем изучение источника прекратилось. И только в 1958 г. в статье Н. Д. Миклухо-Маклая «Некоторые персидские и таджикские исторические рукописи»[4] была дана краткая

---

1 При транскрибировании имен, географических названий, терминов и этнонимов автор берет за основу инструкцию, принятую в Главной редакции восточной литературы. Лишь в отдельных случаях сохранено традиционное русское написание слов (даже если оно отличается от подлинного звучания, но закреплено в географической или исторической советской литературе), например: Герат вместо Хират, Кандагар вместо Кандахар, Мешхед вместо Машхад и др.

2 Oskar Mann, Quellenstudien zur Geschichte des Aḥmed Šāh Durrānī (1747—1773), — «Zeitschrift des Deutschen Morgenländischen Gesellschaft», Bd 52, Leipzig, 1898, стр. 97—118, 161—172.

3 H. M. Elliot—J. Dowson, The History of India, as Told by its Own Historians, vol. III, London, 1877, стр. 104—123.

4 Н. Д. Миклухо-Маклай, Некоторые персидские и таджикские исторические, биографические и географические рукописи Института вос-

СОДЕРЖАНИЕ

КНИГА 1

Введение 13

1. История изучения *Та'рӣх-и Аҳмад-шāхӣ* 13
2. Описание рукописи D 93 (576а*) Ленинградского отделения Института востоковедения АН СССР 15
3. Автор *Та'рӣх-и Аҳмад-шāхӣ* 21
4. Характеристика *Та'рӣх-и Аҳмад-шāхӣ* 29

Аннотированное оглавление 59

Хронология 72

Summary 77

Текст 87

КНИГА 2

Текст 5

Указатели ١٣٩٧

722

XLIV. Цзи Юнь, *Заметки из хижины „Великое в Малом“*. Перевод с китайского, предисловие, комментарий и приложение О. Л. Фишман.

XLV. Ша̄х Мах̣мӯд ибн Мӣрза̄ Фа̄з̣ил Чура̄с, *Хроника*. Критический текст, перевод с персидского, комментарий и исследование О. Ф. Акимушкина.

XXVIII. *Древние фудоки (Хитати, Харима, Бунго, Хидзэн).* Перевод, предисловие и комментарий К. А. Попова, М., 1969.

XXIX. Кэнко-хоси, *Записки от скуки.* Перевод с японского, предисловие и комментарий В. Н. Горегляда, М., 1970.

XXX. Мас'ӯд ибн Нāмдāр, *Сборник рассказов, писем и стихов.* Факсимиле рукописи, предисловие и указатели В. М. Бейлиса, М., 1970.

XXXII, 1. Сыма Цянь, *Исторические записки („Ши цзи"),* т. I. Перевод с китайского и комментарий Р. В. Вяткина и В. С. Таскина. Под общей редакцией Р. В. Вяткина. Вступительная статья М. В. Крюкова, М., 1972.

XXXIII, 1. *Тексты Кумрана.* Вып. 1. Перевод с древнееврейского и арамейского, введение и комментарий И. Д. Амусина, М., 1971.

XXXIV. *Бяньвэнь о воздаянии за милости (рукопись из Дуньхуанского фонда Института востоковедения).* Факсимиле рукописи, исследование, перевод с китайского, комментарий и таблицы Л. Н. Меньшикова. Грамматический очерк и словарь И. Т. Зограф, М., 1972.

XXXVII. Аракел Даврижеци, *Книга историй.* Перевод с армянского, предисловие и комментарий Л. А. Ханларян, М., 1973.

XLIII. Ал-Хасан ибн Мӯса ан-Наубахти, *Шиитские секты.* Перевод с арабского, исследование и комментарий С. М. Прозорова, М., 1973.

ГОТОВИТСЯ К ИЗДАНИЮ

XXVI. *Мэн-да бэй-лу („Полное описание монголо-татар").* Факсимиле ксилографа. Перевод с китайского, введение, комментарий и приложения Н. Ц. Мункуева.

XXVII. Фазлаллāх ибн Рӯзбихāн Исфахāнӣ, *Михмāн-нāме-йи Бухāрā („Записки бухарского гостя").* Факсимиле рукописи. Перевод с персидского, введение, комментарий и указатели Р. П. Джалиловой. Под редакцией А. К. Арендса.

XXXI. *Самаркандские документы XV—XVI вв. (О владениях Ходжи Ахрāра в Средней Азии и Афганистане).* Факсимиле, критический текст, перевод, введение, примечания и указатели О. Д. Чехович.

XXXIX. Анандавардхана, *Дхваньялока („Свет дхвани").* Перевод с санскрита, введение и комментарий Ю. М. Алихановой.

XL. *Вновь собранные драгоценные парные изречения.* Факсимиле ксилографа. Издание текста, перевод с тангутского, вступительная статья и комментарий Е. И. Кычанова.

XLI. Кацурагава Хосю, *Хокуса монряку („Краткие вести о скитаниях в северных водах").* Перевод с японского, комментарий и приложения В. М. Константинова.

XLII. *Та'рӣх-и Сӣстāн („История Систана").* Перевод с персидского, введение и комментарий Л. П. Смирновой.

724

IX. Симеон Лехаци, *Путевые заметки.* Перевод с армянского, предисловие, примечания и указатели М. О. Дарбинян, М., 1965.

X. Лубсан Данзан, *Алтан тобчи.* Перевод с монгольского, введение и комментарий Н. П. Шастиной. М., 1973.

XI. *История халифов анонимного автора XI века.* Факсимиле рукописи. Предисловие и краткое изложение содержания П. А. Грязневича. Указатели М. Б. Пиотровского и П. А. Грязневича, М., 1967.

XII. Мухаммад З̣ахӣр ад-Дӣн Бāбур, *Трактат об ʿарӯзе.* Факсимиле рукописи. Издание текста, вступительная статья и указатели И. В. Стеблевой, М., 1972.

XIII. *Идзумо-фудоки.* Перевод с японского, предисловие и комментарии К. А. Попова, М., 1966.

XIV. *Клинописные тексты из Кюль-тепе в собраниях СССР (Письма и документы торгового объединения в Малой Азии XIX в. до н. э.).* Автографические копии, транскрипция, перевод, вводная статья, комментарий и глоссарий Н. Б. Янковской, М., 1968.

XV. *Повествование вардапета Аристакэса Ластивертци.* Перевод с древнеармянского, вступительная статья, комментарий и приложения К. Н. Юзбашяна, М., 1968.

XVI. *Упанишады.* Перевод с санскрита, предисловие и комментарий А. Я. Сыркина, М., 1967.

XVII. Рашид-ад-Дӣн, *Переписка.* Перевод с персидского, введение и комментарий А. И. Фалиной, М., 1971.

XVIII. *Чхоə чхун джон („Повесть о верном Чхое").* Факсимиле корейской рукописи, перевод, предисловие и комментарий Д. Д. Елисеева, М., 1971.

XIX. *Чхунхянджон квонджитан („Краткая повесть о Чхунхян").* Факсимиле ксилографа, перевод, предисловие и комментарий А. Ф. Троцевич, М., 1968.

XX. *Книга правителя области Шан („Шан цзюнь шу").* Перевод, предисловие и комментарий Л. С. Переломова, М., 1968.

XXI. Шараф-х̮āн ибн Шамсаддӣн Бидлӣсӣ, *Шараф-нāме.* Перевод, предисловие, примечания и приложения Е. И. Васильевой, т. I, М., 1967.

XXII. Абу-л-Фазл Байхаḳӣ, *История Масʿӯда (1030—1041).* Перевод с персидского, вступительная статья, комментарий и приложения А. К. Арендса, изд. 2, дополненное, М., 1969.

XXIII. Йӯсуф ибн Закарӣйа ал-Маг̣рибӣ, *Дафʿ ал-иṣр ʿан калāм ахл Миṣр («Удаление бремени с речи жителей Египта").* Факсимиле арабской рукописи. Предисловие и указатели А. С. Аввада, М., 1968.

XXIV. Закарий Канакерци, *Хроника.* Перевод с армянского, предисловие и комментарий М. О. Дарбинян-Меликян, М., 1969.

XXV. *Море письмен.* Факсимиле тангутских ксилографов. Перевод с тангутского, вступительные статьи и указатель К. Б. Кепинг, В. С. Колоколова, Е. И. Кычанова и А. П. Терентьева-Катанского, М., 1968.

725

IV. ʻАбд ар-Раҳман ал-Джабартӣ, *ʻАджа̄ʼиб ал-аса̄р фӣ-т-тара̄джим ва-л-аха̄ба̄р (Удивительная история прошлого в жизнеописаниях и хронике событий).*

Т. III, ч. 1. *Египет в период экспедиции Бонапарта (1798—1801).* Перевод, предисловие и примечания И. М. Фильштинского, М., 1962.

Т. IV. *Египет под властью Мухаммада ʻАлӣ (1806—1821).* Перевод, предисловие и примечания Х. И. Кильберг, М., 1963.

V. *Брихадараньяка упанишада.* Перевод, предисловие и примечания А. Я. Сыркина, М., 1964.

VI. Эвлия Челеби, *Книга путешествия (Извлечения из сочинения турецкого путешественника XVII века).* Перевод и комментарии, вып. 1. *Земли Молдавии и Украины*, М., 1961.

VII. Арья Шура, *Гирлянда джатак, или Сказания о подвигах Бодхисаттвы.* Перевод А. П. Баранникова и О. Ф. Волковой. Предисловие и примечания О. Ф. Волковой, М., 1962.

СЕРИЯ „ПАМЯТНИКИ ПИСЬМЕННОСТИ ВОСТОКА"

ВЫШЛИ В СВЕТ

I. *Сказание о Бхадре (новые листы сакской рукописи „Е"),* Факсимиле текста. Транскрипция, перевод, предисловие, вступительная статья, глоссарий и приложение В. С. Воробьева-Десятовского и М. И. Воробьевой-Десятовской, М., 1965.

II. *Эпиграфические памятники Северного Кавказа на арабском, персидском и турецком языках.*

Часть 1. Надписи X—XVII вв. Тексты, переводы, комментарии, вступительная статья и приложения Л. И. Лаврова, М., 1966.

Часть 2. Надписи XVIII—XX вв. Издание текстов, переводы, комментарии, статья и приложения Л. И. Лаврова, М., 1968.

III. *Документы на половецком языке XVI в. (судебные акты Каменец-Подольской армянской общины).* Транскрипция, перевод, грамматический комментарий, словарь и предисловие Т. И. Грунина. Под редакцией Э. В. Севортяна. Вступительная статья Я. Р. Дашкевича, М., 1967.

IV. *Китайская классика в тангутском переводе (Лунь юй, Мэн цзы, Сяо цзин).* Факсимиле текстов. Предисловие, словарь и указатели В. С. Колоколова и Е. И. Кычанова, М., 1966.

V. Ṣа̄ҳиб, *Дафтар-и дилкуша̄ („Сочинение, радующее сердца").* Факсимиле текста. Предисловие, аннотированное оглавление, краткий текстологический комментарий и указатели Р. Хадизаде, М., 1965.

VI. *Чхандогья упанишада.* Перевод с санскрита, предисловие и комментарии А. Я. Сыркина, М., 1965.

VIII, 1. *Документы по истории японской деревни.* Ч. 1. Конец XVII — первая половина XVIII в. Перевод, предисловие и приложения О. С. Николаевой, М., 1966.

726

III. ʻОмар Ҳаййāм, *Трактаты.* Перевод Б. А. Розенфельда. Вступительная статья и комментарии Б. А. Розенфельда и А. П. Юшкевича, М., 1961.

IV. Хорезми, *Мухаббат-наме.* Издание текста, транскрипция, перевод и исследование Э. Н. Наджипа, М., 1961.

V. *Вторая записка Абу Дулафа.* Издание текста, перевод, введение и комментарии П. Г. Булгакова и А. Б. Халидова, М., 1960.

VI. *Пэкрён чхохе.* Антология лирических стихотворений рён-гу с корейским переводом. Издание текста, перевод и предисловие Д. Д. Елисеева, М., 1960.

VII. *Нишань самани битхэ (Предание о нишанской шаманке).* Издание текста, перевод и предисловие М. П. Волковой, М., 1961.

VIII. *Бяньвэнь о Вэймоцзе. Бяньвэнь "Десять благих знамений"* (Неизвестные рукописи бяньвэнь из Дуньхуанского фонда Института народов Азии). Издание текста, предисловие, перевод и комментарии Л. Н. Меньшикова, М., 1963.

IX. Михри Хатун, *Диван.* Критический текст и вступительная статья Е. И. Маштаковой, М., 1967.

X. Гомбоджаб, *Ганга-йин урусхал (История золотого рода владыки Чингиса. — Сочинение под названием «Течение Ганга»).* Издание текста, введение и указатель Л. С. Пучковского, М., 1960.

XI. *Оросиякоку суймудан (Сны о России).* Издание текста, перевод, вступительная статья и комментарии В. М. Константинова. Под редакцией академика Н. И. Конрада, М., 1961.

XII. Амӣр Ҳусрау Дихлавӣ, *Шӣрӣн и Ҳусрау.* Критический текст и предисловие Г. Ю. Алиева, М., 1961 (изд. 2, стереотипное, М., 1966).

XIII. Ахмед Хани, *Мам и Зин.* Критический текст, перевод, предисловие и указатели М. Б. Руденко, М., 1962.

XIV. Мӣрзā ʻАбдалʻаẓӣм Сāмӣ, *Таʼрӣх̮-и салāṭӣн-и манġӣтӣйа (История мангытских государей).* Издание текста, предисловие, перевод и примечания Л. М. Епифановой, М., 1962.

XV. *Ссянъчхон кыйбонъ (Удивительное соединение двух браслетов).* Издание текста, перевод и предисловие М. И. Никитиной и А. Ф. Троцевич, М., 1962.

XVI. Камалашила, *Бхаванакрама (Трактат о созерцании).* Факсимиле с предисловием Е. Е. Обермиллера, М., 1963.

PROPERTY ACKU
6453

ПЕРЕВОДЫ

I. Муҳаммад-Кāẓим, *Поход Нāдир-шаха в Индию (Извлечение из Таʼрӣх̮-и ʻāламāрā-йи нāдирӣ).* Перевод, предисловие и примечания П. И. Петрова, М., 1961.

II. *Законы Ману.* Перевод С. Д. Эльмановича, проверенный и исправленный Г. Ф. Ильиным, М., 1960.

III. *Дхаммапада.* Перевод с пали, введение и комментарии В. Н. Топорова, М., 1960 (Bibliotheca Buddhica, XXXI).

727

ПАМЯТНИКИ ПИСЬМЕННОСТИ ВОСТОКА

XXXVI

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

МАХМӮД АЛ-ХУСАЙНИ

ТА'РИХ-И АХМАД ШАХИ

تاریخ احمدشاهی

تألیف

محمود الحسینی المنشی

تاریخ احمدشاهی

تألیف

محمود الحسینی المنشی

اکادمی علوم اتحاد شوروی
شعبهٔ تاریخ

*

اکادمی علوم جمهوریت تاجیکستان
انستیتوی خاورشناسی

PROPERTY OF ACKU 19245

سلسلهٔ آثار ادبی
ملل خاور

۳۶

ادارهٔ انتشارات «دانش»
شعبهٔ ادبیات خاور

تاریخ احمدشاهی

تالیف

محمود الحسینی المنشی
ابن ابراهیم الجامی

چاپ از نسخه عکسی
مقدمه، خلاصهٔ مندرجات و ترتیب فهرست
توسط دوستمراد سید مرادوف

جلد ۲

PROPERTY OF ACKU 19245

مسکو ۱۹۷۴

تاریخ احمدشاهی

موافقت رأی عالی بحسن دستور اعظم و وزیر معظم که حروف مخالفت باز
نخوانده و مراد اتفاق و وفاق حاصل کرده بود پادشاه جم حشم بخشش عدو
نتیجه را بجستاری روشن بشار الیه امور ملک و دولت ولی خان
حسب الحکم المطاع پادشاه سعادت نصیب از خط مستقیم جهان آباد و جنت
مکانی که لاهور نزول جمعیت سفر ولی ده روز علی الدوام دولت حب
چند ملکات و آداب و رسوم شاهی بر وفق آداب نمود و مصر و شهر نشست که از دو
کیان بود برکت خوی از سوز جنت که جامه دوزی خزل زمست نشین
بر اقامت گشت به سفر نظر شد و ایلچیان بود که اگر خازی اند جان
جز کسب بخت بیدار و کواکب ایشان مواعظ بابت اثنا را از خواب غفلت
بیخبری بیدار شد و بسلک قوم هم و جنت و بندگی درج مستقیم انتساب
و سر افکندگی قدم گذارده خود را از تیه ضلالت برآورده هم خود را از مسلک
بادشاهان غلام هم عالی را از سیلاب خشم بساحل مناص نمود و بهشت
و داد آنچه بجهت خود همه حضرت مدوح بخشش کیان جهانستان شاهان

رسید که خان گیتی ستان در موضع ... که بر بالای ... حسن ... ششصد ...

نمود و جمعیت ایشان ... بتحصیل شغل ... نمود ... و ... خان ...

ایشان ... ایشان را ... بجانب ... نمود ...

راست ... در ... بطلب ... الدین خان ...

... سلطان ... که ... ایشان ...

... ایشان ...

و چون ... الدین خان ...

...

...

... ایشان ...

...

... ایشان ...

... ایشان ...

این مراتب را به ساعت سعادت مقرون معروض جناب ساطع القاب نموده در جواب

رقم رفته و حسب الحکم مرقوم شده بود که چون جنت مکان به [illegible] بود عرض داشت جناب

غازی الدین خان را فرستاده شاه ولیخان به عرض رسانید حضرت قدر

قدرت قضا صولت به سرعت [illegible] کرامت اختصاص

بهادر [illegible] آن فدوی [illegible]

و اختیار [illegible] احسن [illegible] مناسب نیست [illegible] غازی الدین خان [illegible]

دست [illegible] باشد [illegible] غازی الدین خان [illegible]

خود طالب [illegible] اگر [illegible] مطلوب [illegible] احسن [illegible] باشد

و [illegible] اقبال [illegible] آن فدوی [illegible] با اختیار

و [illegible] تمام ترتیب [illegible] ملاقات [illegible]

[illegible] شاه ولیخان و [illegible] غازی الدین خان [illegible]

[illegible]

[illegible] ترتیب [illegible]

برآمد و ملاقات نماید و از توهمات بیجا سلسلهٔ وسواس لاطائل دل را
وا پرواز دهد غازی الدین بناچاری تن برضا داده و از شهر برآمده نزدیک
شهر متوقف و بوساطت معتمدان خود برین نهج پیغام فرستاد که هنوز جسم
و هراس بر سراپای من مستولیست هرگاه می خواهم بیشتر قدم [illegible]
و این مضطر مضطرب را از غبار هول و ترس برآید عین محبت خواهد بود وزیر همه فوج را
جا بجا گذاشته با دویست تن جدا از صف لشکر مهیای
پیش رفتن شد خواتین و سرکردگان همراهی او اظهار نمودند
که غازی الدین خان شش هفت هزار سوار همراه دارد و رفتن
وزیر در میان اعدای کثیر با این معدود مقتضای عاقبت بینی و حزم
نیست الغرض چون همراه بردن فوج بسیار موجب اثر باد توهم
تو گشت مشار الیه بدون ملاقات جسم کار تنقیح نفوس و تنگ
وا منجر میشد لاجرم شاه ولیخان کوشش بستن خواتین و سرکردگان
ندادند در جواب گفت که ما از وسواس تهی سازید و توهمات بیجا

از اقبال بی‌زوال شاهنشاهی در معارک و مهالک موید
بحصول مطلوب مخلصان با اختصاص و منزلت رسید و اساس عناد
معاندان [illegible] سست سخن [illegible] قطع شود و [illegible] منصوب
گردد و در [illegible] نظام امور ایشان با اعیان [illegible] رسانیده شود
[illegible] سپاه [illegible] روانه [illegible] وارد
[illegible] و [illegible] چشم [illegible] هرکاره [illegible] الدین خان
[illegible] مراجعت کند [illegible] و [illegible] نماید
بجانب مشهد [illegible] این [illegible] حفظ
[illegible] اقبال شاهی [illegible]
[illegible] ظفر [illegible] الدین خان
[illegible] آمد [illegible]
از [illegible] آمد [illegible]
و [illegible]

کش ووه ساده و لدی و مدارا پرداخت و بجلات وحشت زدای
تسلی افسرا خاطر مزبور را تکلیف دریافت سعادت حضور لامع
النور اقدس می ساخت و مشارالیه از جگر با خستگی و دل با بی دردی
بسعادت زیر وحیل چند درمیان آورده مستدعی آن بود که بشهر برگرد
در خلال این حال و اثنای این مقال شاهی غازی الدین خان
بسرا با حشمتی که در شهر می آمدند و دشت و صحرا را پر از لشکر ایران
شجاعت نشان پادشاهی دیده از بیم و ترس از اکثر ارگ کشیده
غازی الدین خان در ثبات بی‌ثباتی و قرار در عقب عساکر
جرار با لشکر خود نمود تا با سرباز باطاعت و فرمان بردار
فرود آورد و با خان و وزیر اعظم هندوستان با پسر شد و کوچک شد
شمه‌ای با بیهوده شاه و لطفعلی خان وزیر غازی الدین خان و همراهان آن که خود بجز مشاهده
شکست و شوکت سپاه انجم حشم و مهابت سطوت و صولت لشکر ظفر اثر
پیلها در اطراف معسکر ظفر پیکر گردانیده و داخل اردوی کیهان پو ساخت

بعسکر سلطانی پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الثانی بدریافت رخصت استسعاد عتبۀ
درگاه عرش مبانی معزز گردید یک خوان جواهر زواهر و بیست و چهار خوان
شال ترمه لطافت اثر و چهار زنجیر فیل کوه توان البرز پیکر با نفایس نوادر دیگر
برسم نذر و پیشکش پیش کشید و بوساطت شاه ولیخان شرف قدمبوس حضور
ممالک ستان مشرف گشت و ازین سعادت تارک افتخارش از سپهر برین در
گذشت و همان روز رضا خان خانان پسر قمرالدینخان وزیر محمد شاه فردوس آرامگاه
و ناصر خان و جمیل الدینخان و نجیب خان افغان و دیگر امرای هندوستان
افتخار اندوز بندگی آستان کیوان دربان گشتند و خطبا و علمای بلاغت
نشان رکاب میمنت افزان و ضرابیان تمام عیار بهر کار ملازم سرکار نهادرده
برای ترویج سکه میمنت مواد و بلند پایگی منابر شاهجهان آباد مامور و مرخص شدند
و وجوه دراهم و دنانیر بسکه نام پادشاه هفت اقلیم که هنوز سرخروی برافروخت و زر
و سیم کنوز سعادات بر این امید اندوخت مصرع چون سکه بنام شاه برآراسته
شد :. درهم چو ستاره قدر مه کاسته شد :. دینار بسرخروی افروخته گشت :.

درهم سفید روی آراسته شد :. طلا از نقش نام همایون سرخ رو گردید و نقره
بسفید بختی رسید سکه از دولت نام فیض ارتسام نامدار شد و زر بر گرد نام
فیض طلسم گردید سکه تا خود را بنقش همایون مزین دید بر خود بالید از غایت
عزت و عظمت نام مبارک را بزر گرفتند گویا سوره نور را بقلم طلا نوشتند
اشرفی از نام خسرو خورشید غلام سرمایه شرف گرد کرد و روپیه بنام گردان
رو آورد   تا ز نقشش شده است نام آور :. سکه را برکشیده اند بزر
منابر عظمت مناظر بخطبه اقبال ازلی اتصال بلند پایگی و سربلندی و درجات
منابر از فیض نام تقدس نظام رتبه ارجمندی یافت   زده از ابر
فیض خطبه اش سر :. گل خورشید بن از چوب منبر :. درجات منابر سلم
فلک عز و علا و نردبان سپهر اعتلا شد پایهای منبر میمن القاب فیض نصاب
چه پایهای بلند که بر خود بخندد و خطیب لبیب بیامن جلایل نعوت و مفاخر
خسرو معدلت آثار خود را در پایه از مشتری بالاتر دید ذکر ورود رایات
عالی به پایتخت عالمگیر شاه بدرگاه آسمان جاه و مقرون شدن سلطنت هندوستان بانواع جاه

روضهٔ اعلی خاقانی که از کرامت شهنشاه جهان آباد بعد استسعاد ناصر الدین خان بسعادت تحصیل

قوایم بسیر گلشن نشان آیات فردوسان ز زوال ازید با نشئه از بلغ مشاهد

و آبی بسته فرار آمد چار ... شامه جسم طرازی چشم شکوفه باد ادام را

خوشا بی عجب طرازی که کسی وا ... نظر و دیده نرگس بامشاهده قبهٔ زرین بنفشه

قبهٔ زرین بسیج خیابانم نضرت تزیین بهاران ازرق و سبزه از فیض قدم وحش

سبزه نجمی عالم گردیده و درخت و شجر از فیض نظر بادشاهی شاداب از زوال برگ

و بار تازه ... بسیه هم چون ... چشم ... لاله پرخون و بار سبب خرمی

خرمی گل ... افزون شد زبان سوسن ... و چشم نرگس ... [illegible]

چون خسرو جهاندار ... باغ در آمد گفت گل باستقبال بر آمد سبزه بپای

... زبان ... گردید ... [illegible]

وامین ... شد ... بهار ... [illegible]

سعادت ... باغ ... [illegible] ... عالمگیر شاه

... [illegible]

ملک بخش باجهان جهان شوق و عالم عالم آرزومندی روی نیاز بدرگاه
شاهنشاه سلاطین نواز آورده متوجه آرزوی کیهان پو گردید

با نهای پیک سعادت اثر
چو آمد بار دوی شه این خبر

ز بهر قدم بوس شاه جهان
روانه شد و شاه هندوستان

شه تاج بخش سلیمان نگین
بفرمان بر آن داد فرمان چنین

که همراه آوران رکاب ظفر
وزیر و خوانین نصرت اثر

همراه خیل ظفر انتما
روند این زمان ســ جلکی نوا

وزیر و امرا حسب الحکم والا باستقبال رفته پادشاه هندوستان را که بیم و امید
و خوف و رجا سرتاپایش را فرو گرفته بود در خیام عیوق التیام آوردند

بصد غرو شان شاه هندوستان
در آمد بخرگاه شاه جهان

چو گرفت یکساعت آنجا قرار
بر آمد ز خلوت سرا شهریار

چون سلطان سلاطین اعظم از بیت الشرف حرم بر آمده قریب بارگاه آسمان جاه رسید
عالمگیر شاه از خیمه بر آمده و سی چهل قدم پیش رفته راه و رسم اخلاص بجا آورده حضرت اعلی بزیارت

حالا آن والا جاه فرموده برای احترام او از اسپ سواری جهانبان فرود آمده با برادر معانقه آن سربلند فرموده

پوشیده مباد که صاحب این کتاب مستعد بالکی را جهت تصویر دو شاهزاده گوگه ال

دران دم شهنشاه والا گهر بغل برادر گرفتش به بر

بهمراه خود برد در بارگاه / نشانید بر مسند عز و جاه

باعزاز و اکرام بنواختش / دل از بیم و تشویش پرداختش

به نیک اختری اندران بارگاه / مقابل بهم گشت خورشید و ماه

شه دردران چو خورشید بود / که مرکب نور از رخش می نمود

حدیثی نیاورد شه در میان / که گردد مشوش ازان مهمان

نوازش بسی کرد و قدرش فزود / تلطف بسی کرد آن کان جود

تفقد ز شاهان بشاهان سزاست / چنین پادشه مستحق عطاست

ز روی کرم شاه کشورستان / بوی داد اقلیم هندوستان

دریای فضل و کرم پادشاه باذل دریادل کرم در بارهٔ عالمگیر شاه متلاطم گردید و در همان مجلس تاج مرصعی که افسر مکلل خورشید از غیرتش در تب و تاب و اکلیل زرین گل در برابر آب و تابش بی آب بود زانواع جواهر گشته الوان خراج عالمی بر دانه آن از جواهرخانه خاص طلبیده بادشاه

والاجاه را بخود یمن بخشش سلطنت ممالک وسیع المساحت هندوستان
سرافراز و ارجمند و بعطای تاج دارائی آن ولایت مفتخر و سربلند
فرمودند پادشاه بزرگوار از مشاهدهٔ این عطای غیر مترقب حیرت
زده گشته بزبان حال مترنم این مقال گردید [redacted] ایکه
می بینم به بیداریست یارب یا بخواب [redacted] خویشتن را در چنین نعمت پس از
چندین عذاب [redacted] بعد از تسلیم و تکریم از روی ضراعت و ابتهال
و ایستاده از سر دهشته معروض نمود که هرگاه این عطیهٔ خاص بنده
می شود بهتر آن است که این تاج فیض بخش تتاج را بید دست کرامت
پیوست مبارک بر سر این مخلص خاص الخاص گذارند و رفق دعاگو
فرقدان سا سازند خاقان تاج بخش سلاطین نواز بنا بالتماس
پادشاه محبت اساس آن افسر گرانبها را با صابیع فیض نشان
برداشته بر سر شاه والاجاه گذاشته از زبان الهام بیان
و لسان وحی ترجمان لفظ مبارک باد تلفظ فرمودند

ز دست مبارک شه کامیاب   نمایانش بیرون چو آفتاب

چگونه کنم وصف آن تاج من   که برداشتش به خوان یمن

جواهر که در روی آن نصب بود / چو اخترش بر اوج فلک می‌نمود

فروزان‌تر از گوهر مهر و ماه / ندیده چنین افسری هیچ شاه

بپوشاند خلعت ز پوشاک خاص / دلش گرد خورسند ازین اختصاص

بر و دوش دارای هندوستان / منوّر چو خورشید بر آسمان

ببخشید آن خسرو تاجبخش / کلاه و کمربند و شمشیر و رخش

عطا کرد زین مرصّع براق / که بوده به ترصیع در دهر طاق

ز انعام و اکرام شاهنشهی / دلش بافر بود از غم تهی

رسانید فرقش به چرخ برین / ز اعطای دیهیم و تخت و نگین

شهنشاه دریا دل نامجو / برآوردش از دل همه آرزو

زهی لطف و احسان گیتی‌ستان / که کس ز شاهان سلوک آنچنان

چنین شاه خوش خلق عالی‌جناب / ندیده است گردون گردان بخواب

که گیتی و جهان بست بی‌دروغ / ببخشد ز نوک قلم بی‌دریغ

ستایا کن از لطف با وی نگاه / برآور همه حاجت پادشاه

بان عالم و عالمیان فدای چنین خسرو گرامی که دل از دست رفتگان

بینوا را بچنین عطایای جلیله مسرور می فرماید و با بیبال سر و قلوب

مکروب بدست و پا باز اخشنود می نماید نام حسن الکمال کرم اصلی و سخاوت

جبلی شهریار ممالک بخش کامکار بدین پایه است که چنین ملک وسیع و فسیح

که گنج شایگان حاصل کمترین قریات آنست در یک چشم زدن بخشیده

و از این قسم موهبتی والا و عطیه دست بالا در یک طرفة العین بر فراز پیدای

جلوه گر گردانیده طومار سخای حاتم طی را بیک روز بخشش طی کرده

و دریا را از رشک این جود بی منتها تر آورده بی تکلف ذات قدسی

سمات خسروی هست و کلکش سحاب رشته و کلکیت در بهار ربوده شکفته

دلش منبع کرم و فتوت و دستش رشک ابر رحمت زرفشانی دست

جود وشش را با خورشید دین از غیرت بر خود لرزین فلک از مهر و ماه کاسه

دریوزه بر دست سائل انعام او است و سپاغر ماه و خورشید نثار

نور از وی و جام فیض عام اوست — در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد

مکی سواری و صباحی بسوالی بمنطوق لازم الوثوق من بسط
یده علی الانعام حمارهت نعمته علی الدوام از فضل
واهب المنت امید قوی هست که دامن دولت و سر آستین حشمت
شه و دریا سخاوت بطراز استدامت لایزال و جواهر زواهر خلود بیزوال
مطرز و مزین و منشور سطوت و جلالت خاقان جمشید ابهت بطغرای غرای
دوام معنون باشد با جمله پادشاه عالمگیر جانی تازه و حیاتی دوباره
در بدن یافت ماجرای بدطینتی و مکاری و دلازاری وزیر بد آیین
خود بعرض تبیین آورده برای عزل او و نصب خان خانان منصب وزارت
مستدعی و ملتجی گردید خدیو آفاق پرور مسکین نواز استدعای پادشاه
والاجاه را متلقی بقبول ساخته باحضار خان خانان امر والا اصدار فرمود
وچون مشار الیه شرف حضور لامع النور حاصل نمود امتیاز یاب خلعت
وزارت و سجاده پیمای اطاعت پادشاه هندستر شد موعظت پادشاه و در رکاب
والاجاه مرخص مراجعت شده عند التربص برای نزول بیت شمول شاه معزی ال

ب شاجهان آباد بمبالغه التماس نمود فردای آن خسرو گیتی ستان بمبالغه پادشاه هندوستان متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گردید

شهی در دوران گیتی ستان	چو شد جانب شهر دهلی روان
شه هند با لشکر و با سپاه	پذیره برون گشت از بهر شاه
پیاده شد از اسب آن پاکزاد	رکاب شرف را پس آن بوسه داد
سپه شد روان از عقب فوج فوج	چو دریای عمان که آید بموج
نمودند اطباق زر را نثار	بصد خرمی بر سر شهریار
بصد زیب و فر شاه کشورستان	بشد داخل شهر هندوستان
چو شد داخل ارک آن شهریار	شد آن ارک از مقدمش نوبهار
عمارات گشت از رخش پر ز نور	درخشید آن قصر چون شمع طور
بتالار داخل چو گردید شاه	ز نو زینتی یافت آن بارگاه
شه در دوران فیروز بخت	بر آمد چو خورشید تابان بتخت
برای نشستن ز شاه جهان	شد آماده دارای هندوستان

نشاندش باورنگ کیخسروی / نوازش تفقد دلش را قوی

زیک سو به پهلوی گیتی ستان / نشست از دو بر شاه هندوستان

ز سمت دگر شاه انجم کلاه / خدیو جوان بخت تیمور شاه

به بزم ارم نظم شاهنشهی / شده جالس از حکم ظل الهی

که دیده نشسته بیک جای شاه / قران کرده خورشید و برجیس و ماه

سه در دران چو خورشید بود / که دربان آن صد چو جمشید بود

چو سه بود شهزاده کامکار / که نور از جبینش شدی آشکار

شه هند چون مشتری بر سریر / نمودی به پهلوی آفاق گیر

که هیچ خورشید و برجیس و ماه / در آن بارگاه [illegible]

بدان [illegible] چو ایوان آن بارگاه / [illegible]

دو دیده به یک جا نشسته ترش   قران کرده خورشید و چرخش

خدایا تو این شاه را شاد دار   دلش را ز اندیشه آزاد دار

پادشاه والاجاه عالمگیر شاه بقدر وسع و توان بتمهید مراسم
ضیافت پرداخت و علاوه ممالک طرف غربی دریای اتک مشتمل
ولایت دیرجات و محال کوهات و بنگشات و کوهستانات مساکن جماعه
افاغنه و هزارجات و ولایت غزنین و کابل و الکای پشاور و ماله شنکر
منشعب از دریای سند و قلعه سکر و بکر و سیوی و دادر و صوبه تته
و اماکن چوکی و مساکن بلوچیه و سند و خداآباد و قصبه مدین و پرگنه
سماواتی و قلعه راهمه و غیره محالات متعلق بولایت سند و تهته و کل قری
و مواضع و جمیع قلاع و مزارع پرمنافع و الکای شکارپور و سایر محالات
و پرگنات بلاد مزبور و قلعجات و متعلقات و مضافات ممالک مسطور
الی دریای شور که احمد شاه خلف پادشاه غفران پناه محمد شاه در اوایل
جلوس جاوید اتصال از صدمه طالع عدو مال و لطمه ضرب دست یاد
اقبال بدستور ایام نادرشاهی بانتمای دولت ابدی مدت ظل اللهی
واگذاشته بود عالمگیر شاه نیز در ازای احسان بی پایان و الطاف

زیاده از خزینه پایان و دارالامان ملتان و خطه کشمیر بهشت نظیر
و ولایت سهرند را با مضافات و متعلقات ولایات مذکور
و دارالسلطنه لاهور و جلال آباد و بهره و گجرات و جیلم و چناب
و غیره ممالک پنجاب برسم نعل بهای تیزپای موکب
والا پیشکش بندگان اشرف اعلی ساخت هرچند همت
بلند خدیو تاج‌بخش بقبول آن راغب نبود و در نظر
استغنا گستر خورشید فلک عز و علا آنهمه ملک کشمیر الخ
برابر ذره نمی‌نمود ولیکن بنابر اصرار آن جانب نظر قبول
بر آن انداختند و ولایات مزبوره را داخل ممالک
محروسه سلطانی ساختند و حسب الاستدعای عالمگیر
شاه سلطنت آن مملکت را با آفتاب سپهر برتری و خورشید
فلک سروری جوهر شمشیر کشورگشائی گوهر دریای
فرمانفرمائی خدیو نوید دادند شاهزاده تیمورشاه دام اقباله

مفوض و مرجوع فرمودند عالمگیر شاه پادشاه هندوستان عهدنامه
نوشته بمهر خود مزین و معتبر نموده بسرکار والاداد و شرح
وثیقه حضرت عالمگیر شاه که بمسوده عالیجاه معلی جایگاه مقرب
الخاقان سعادتمکان منشی باشی دیوان والاقلمی یافته و در
رکیب خانه سرکار وسعت مدار نزد عالیجاه مقرب الحضرت
السلطان عزم خان رکیب دار ضبط است این است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و
اصحابه اجمعین اما بعد باعث تحریر این صحیفه و تسطیر این
وثیقه آنست که چون در این اوان از گردش فلک دوار و حوادث
لیل و نهار حدیقه دولت علیه گورکانیه از باد خزان معاندان
روزگار بی طراوت و خوان این دولت ابد مدت از جهالت
فتنه انگیزان بی حلاوت و از حرکات ناهنجار نمک ناشناسان

شده سلطنت ممالک وسیع الفضای هندوستان از هم گسیخته
و پاشیده بود و از ین جهت تسلط کفره فجره برتبه رسیده بود که
اکثری صوبجات و متعلقات سلطنت مزبور را متصرف در تحت
در دولت علیه گورکانیه از تحت منشأ فتنه و فساد گردیده
بود و بعضی نمک بحرامان آن دولت از راه نادانی در بسته
علانیه طرح مصاحبت با کفره کرده بوده کار را بجائی رسانیده بودند
که در اکثر متعلقات و حدودات ممالک وسیع الفضای هندوستان
مسلمانان از خوف کفار نماز بجا روست از اذان و صلوة بر داشته
بکنج عزلت بسر می بردند
 همه در خشنه و چه پریشان شوند
شب بر بازی گرسنه ان شوند و چون دولت علیه گورکانیه که
منسوب باین نیازمند آفرینش می باشد و از قدیم پرورش و قوت
رونق دین مبین نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و دین و دیار
و شته آثار از ازمان عمل می آمده بوده و درگاه خلایق مسب کاه

2*

چون از اولادان اوجاق کیوان رواق و درین عصر کفش بخلافت
این سلطنت منسوب و یارای آن نداشت که خود سر دفع و رفع
نمک بحرامان این اوجاق کیوان رواق و کفره فجره نماید و هم بسکوت
نزد خالق الخلق بری الذمه نمیتوانست بشود بناء علیه چگونگی احوالات
این ممالک را بپایه سریر عرش نظیر شاهنشاه گیتی پناه در دوران
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه قلمی و مرسول
نمود که اعانت پادشاه با پادشاه می‌تواند و هم رفع و دفع کفره فجره
بر جمیع اهل اسلام فرض عین می باشد بمجرد رسیدن احوالات
این دیار شاهنشاه گیتی پناه از راه غیرت و حمیت دینداری
با افواج دریا امواج و سپاه نصرت دستگاه عنان عزیمت را باین
سمت معطوف و کافتاب کوکب دری مشعل افروز این دیار تشریف
تشریف ارزانی فرموده بورود این منزل مسعود معاندان و نمک بحرامان
این دولت ابد طراز بغضب شاهنشاهی معدوم و نابود فرموده باج

سروری و سلطنت ممالک وسیع الفضای هندوستان را از جناب
خدیو انجم سپاه ارزانی فرموده از سر شد با تو این شاه عالم
گیر باشد ملک را با دو نصرت ده بر او ملک شاهی جاودانش دوام ده بحق
محمد علیه السلام چون رموز نهان خانهٔ غیبی و کنوز گنجینهٔ لاریبی را
آنکه بر سر دهنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو نهان استحکام مهر نهد
گرفتن آن مهر را این توانمند رسید زین رشته سر رشتهٔ
گفتن ده سر رشته را سپوران یافتن ده مرقعه را از نو ظاهر شده
سازان و کشا را بکار رفته و محبت از دوام شاهنشاهی سببی یافته
ساحت این ملک را دو بخشیده دو ارزانی گردیده و از الطاف
اعطاف شاهنشاهی من بر گرد و رفته یافت شکر خدا که هر چه
طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم ده از آنجا
این احسان بی اندازه و انتظام عام آمده بجلد سر هند را فتح
دستور داد سلطنة لاهور مع توابع و صوبه دار ملتان نشان دا

مع توابع و صوبه کشمیر را مع توابع به انضمام ممالک موضوعه هند و سند
که قبل ازین موافق دستور نادریه باین دولت خداداد روز افزون
منسوب بود بصیغه پیشکش دولت خداداد گذرانیده بعد ازان مستدعی
گردیدیم باین معنی که یعنی خاطر مبارک شاهنشاه گیتی پناه راغب بسیر
جهان و هر ساله باقلیم دیگر تشریف شریف ارزانی میفرمایند و ولایات
مفصله فوق را که بانضمام تهتا و سند و توابع و دیره جات الی اتک
بپادشاه ذیجاه معلی جایگاه تیمور پادشاه طول العمره شفقت شود
که متوجه امور سلطنت خود گردیده در هر امور به حسب معاون و ممد باشد
که من بعد از ممد گر مطلع و مستحضر بوده بکومک و امداد ممد گر ساعی باشیم
که رخنه در امور مملکت و در انتظام مهام سلطنت هم نرسد موافق استدعای
محب شاهنشاه گیتی پناه سوال محب را مقرون بانجاح فرموده پادشاهی
دار السلطنه لاهور و ملتان و کشمیر و تهتا و جمله سند هند مع توابع آن
الی اتک بفرزند عزیز خود که تیمور پادشاه است طول الله عمره ارزانی فرمودند

شب غربت طی شد ماه هجر   سلام هی حتی مطلع الفجر

و چنین قرار یافت که ان شاء الله تعالی عهد و میثاق که بخصوص یگانگی
و وثاق دولتین علیتین بجهة تعیین حدود که عبارت از جمله سرهند
و دار السلطنه لاهور و کشمیر و ملتان مع توابع با انضمام ممالک محروسه
هندوستان که از تاریخ هفدهم شهر جمادی الاول سنه بصیغه
پیشکش دربار عرش مدار اقدس قرار یافته است الی انقراض عالم
چنانچه نسلاً بعد نسلاً و بطناً بعد بطناً بر همین منوال خواهد بود و
دشمن راهم دشمن و دوست راهم دوست تصور نموده هرگاه
کومک و اعانت محب را درکار بود پادشاه ذیجاه معلی جایگاه
تیمور پادشاه طول الله عمره اعانت فرمایند که رفع تعدی معاندان
و اهل فساد بعمل آید و هرگاه پادشاه معلی جایگاه تیمور پادشاه را
امری اتفاق افتد و مددی درکار شود این محب بلا توقف اعانت
نموده رفع هنگامه فتنه جوی را خواهد نمود و بحکم اوفوا بعهدی اوف

بعهدکم پیشین عهد و پیمان دستور با دستور بر قرار و استوار خواهد بود
و هرکس که از اکابر و اصاغر دولتین علیتین از راه ضلالت
ناقض عهد گردد بلعنت خدا و نفرین رسول الله گرفتار
شود این چند کلمه بطریق عهدنامه قلمی گردید که الی انقراض
عالم استوار ماند در بیان مخاطب شدن شاهزاده خورشید سیما تیمور میرزا
بخطاب تیمور شاهی و ذکر تفویض سلطنت ممالک موضوعه هندوستان آن
برگزیده عنایات الهی درین ایام فرخنده سرانجام که بیمن تفضلات
حضرت علام جبت عظمت ابواب فتوحات غیبی و
فیوضات لاریبی بر روی روزگار اولیاء دولت
قاهره و شاهنشاهی مفتوح شد درة التاج سلطنت
عظمی واسطة العقد خلافت کبری مظهر تأییدات
ملک منان آفتاب عالمتاب آسمان عظمت و شان
برق خرمن سوز اعادی خذلان نشان طراز

تخت و دیهیم برازنده سلطنت هفت اقلیم گوهر

دریای بخت و بخت یاری اختر فلک سعادت و شهریاری

شهزاده خورشید سیما شاهزاده تیمور شاه درا

کاشغر از جهانداری از ناصیه همایونش ظاهر

و پیدا و آثار کشورستانی و جهانبانی از جبین

مبینش باهر و هویدا است بجناب مستطاب تیمور

شاهی معزز و مباهی و مشمول عواطف نامتناهی

ساخته بر پایه قدر و منزلتش افزوده و تاج آفتاب

ضیائی که شرف اندوز فرق فرقدان سائی

مبارک والاشان بود بدست کرامت

پیوست اقدس زیب تارک افتخار

و زینت فرق اقتدار پادشاهزاده

کامکار گردد و بسلطنت ممالک وسیع هندوستان که تعلق به آبای پیشش نموده بودند

نظر آفتاب اثر فرمودند از غرایب حالات و خوارق عادتی که درین اوان بهمتشان

زیب و پوشش قدسیه گشته شایان عضو پسندیده که در سنه که خلعت اقتباس

طلبیش نهاده و تیمور شوکت می پوشانیده چهار زرعی مستعمل دران میان

بنظرش و ولیخان بزیر در آمده و کوزه نیمچی بخاطرش خطور نموده که بعاد ان

چهار زرعی مستعمل درچنین جامی از چه جهت بوده باشد چنانچه حضرت خدیو کشور

ستان که سینه بی کینه اش مرآت تجلیات الهیست بمجرد دریافت خطره

فازنیش را بتبسم گشته ارشاد فرمودند که آنچه از غایت فراوان احیای زر

مستعمل خاطر ما دیافته از جهت فقدان بالسابل عموضیند و فتحیات

بلکه چون این چهار زرعی کرامت در پوشاک خاص شرف یافته بسیار نادیه گران بها

والا جاه را تیمنا و تبرکا بدان استوار فرموده ایم سبحان الله زهی صفای طینت

و طویت این ممتاز حضرت صمدیت که مخاطره خواطر

را بمجرد ورود پیش از اظهار در می یابند بلی ظهور چنین کرامت

های بدیع غریب از برگزین که دست پرورد قدرت الهی

باشد کی تواند آمد هیهات هیهات این بنده ضعیف و این کلک خوار نحیف را

کجا طاقت و توانائی است که باستمداد خامه و مداد از عهده تعداد این بدایع و عجایب واقع آمد

ذکر انسلاک صبیهٔ رضیهٔ عالمگیر شاه والاجاه در سلک پرده
آرایان سرادق شاهزاده و تأیید سپاه تیمورشاه چون عالمگیر پادشاه از نوازش
احسان و توالی امتنان این دولت ابدتوامان عرق شرم بر جبین و ناصیت
پذیری بر زمین داشت و این آستان عرش نشان را حصن حصین خود از آفات
و عاهات می‌پنداشت ارتباط و انتساب سلسلهٔ نسبت قرابت این دودمان
(برای انسلاک) والا منزلت موجب امن و امان خود اندیشیده بوسیلهٔ معتمدان و محرمان
[illegible]ملک خواتین حرم سرای عفت و شبستان عصمت درة التاج
سلطنة گوهر ابدار بحر خلافت آفتاب عالمتاب اوج بختیاری ماه منیر
فلک شهریاری اختر رخشندهٔ سپهر دولت و اقبال کوکب تابندهٔ افق
عظمت و اجلال موهبة بنات اله تیمورشاه ادام الله حشمته و شوکته
و خلد الله رفعته و دولته بعرض اعلی رسانید. سابقه را از حد گذرانیده
جناب اعلی حضرت فریدون منزلت بقبول این التماس خاطرش مطمئن و
کارپردازان سرکار مکرمت آثار را اسباب طرازی و تهیه پردازی جشن سعید

از دواج شمیت اختراع درة التاج خلافت مامور و معین وجود نزد و در ساخت
همگی مواد و اسباب بزم سرور و جملگی لوازم محفل سور حسن سرانجام و زیب
انصرام یافت   ای دل از گلشن امید گل عیش بچین :. روزگار طرب
و عشرت جاوید آمد :. جشن فرخنده والا گهر عالیقدر :. عالم افروز
تر از کوکبه عید آمد :. بنام ایزد همایون جشنی و مبارک انجمنی که فیضش
همه جا رسیده و نفقه انعامش عام گردیده اگر شهرست بتزئین تمام خود را
آیین بسته و اگر بازارست از رنگینی بازار بردین و برون شکسته زبین و زبان
خرمی آموده است و جهان و جهانیان عشرت اندوز و منتسبان بارگاه والا
چون شاخ ارغوان بهار آفرین نشاط و ملازمان حضور ساطع النور چون
غنچه شگفتگی قرین انبساط فلک از منطقة البروج کمر خدمت بسته و خورشید
از بهر نثار عقد نجوم گسسته چرب دستان شیرین کار ماکولات و مشروبات
آنهمه کشیدند که نان حرص و آز عالمی در روغن افتاد و تنقلات و حلویات
آنقدر بر خوان انعام جلوه گر گردانیدند که رسم تلخکامی از زمین و زمن

برافتاده مصر قند و نبات مذاق خاص و عام را بخشید حلاوت و عالم عالم
اطعمه و اغذیه معده و تهی چشمی را باستلا رسانیدند طبقی گستردند که طول عرض
بزمش نرسد و چندان طبقهای سیمین و زرین چیدند که اطباق افلاک
آن برابری کند   از تماشای نعمت این خوان ∴ یافته فیض هم
دل و هم جان ∴ چگویم از وصف رقاصان این بزم بهشت نشان که
اداهای دلربای ایشان بر ناهید پشت دست می افشاند و ناهید در برابر
بلند آوازی شان عبده و فداه میخواند هر یکی از چنگ گیسو و کمانچه ابروی تیر
رهت ادائی بر هر فی دلها گشاده و داد خوش صدای دلبند نوا
داده و باهنگ جان نواز دل ناهید برده و بلحن کمنیای طایران نجوم را بر
زمین آورده رقاصان طاوس پیکر دسته و فدان آهو منظر بحرکات
و سکنات دلجو دل از صاحبدلان ربوده و از بانگ خلخال هوش
تماشائیان را قمری وار طوق در گردن نموده بخم و چم قامت قیامت آشوب
هر سو قیامت بر پا ساخته و پیچ و تاب زلف و شفتگی گیسو رشته جانهای

سروری و سلطنت ممالک وسیع الفضای هند و سند و هندوستان را از غنایت
خدیو زمانه عجب از ان لطف نموده و از حسب خدا یار قرار این پیشاهنگ حاصل
گردانید فلک را بار بخت داده بر اورنگ شاهی پادشاهش جا مرحمت
فرموده والسلام چون رموز نهان خانهٔ غیبی و کنوز گنجینهٔ لاریبی بر
آیینه ضمیر و خاطر مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو عیان و مستحکم مرتسم
گردید همان ساعت بمعه این تواتر رسید   که زمین پیشگاه سر پیشوان
ابوالفتح همه سرنوشت را پیشوان یافتند هر قصد یا از این غلام بیشه
معاندان و کفار را بجان رسید و مرحمت از روم شاهنشاه گیتی پناه
ساحت این ملک را روشن و نورانی گردیده و از الطاف
و اصناف شاهنشاهی بحق بر کرد و بر غرف ابا بیت   شکر خدا که هر چه
طلب کردم ز خدا بر منتهای همت خود کامران شدم الحمد لله از انجا
این احسان بی اندازه و انتظام جام تازه جلوه سرهنگ رایج و رواج
رضوی و دار السلطنه لاهور مع توابع و صوبه دار الامان ملتان را

طایرانا را ز رگ گل بسته مطرب ساز را :. مغ کمنا پیش ازین راه عدم کیرد
و اکر نه امروز پرده از روی کارش می افتاد و زبان بیان از همزبانی بکشاد
غزلخوان غزالان شیرین زبان :. نغمه شکر ریخته از لبان :. ز صوت
خوش آینده پهلوی :. ترنم کنان زهره در هر روی :. هرچند طبع مقدس حق آیین
پادشاه معنی کزین از بسکه سرمست باده وحدت و سرخوش نشاء حقیقت است
بنا بر متابعت شریعت غرای اطهر و اطاعت ملت بیضای اظهر راغب آن بود که
تار رباب را سر رشته برهم زنند و اهل غنا را بعنا افکنند و سرود سرایان را سر
بکلو بزنند که آواز ایشان نشنوند و نوازندکان را لب بازی ننوازند که زنک شان
کر کردد لیکن چون در چنین مجالس پر سرور و محافل لبریز سور ولوله مطربان
و غلغله مغنیان از تعارف رسمیه و رسمیات عرفیه است رتبه طلبت الهی
و عمومیت سخای شاهی نه پسندید که از افضال عام هیچ فردی از افراد بشر
محروم و نومید باشد و در ایصال فواید و ایثار عواید خاطر مقبل و عاصی
و طبع از هم متفرق کردد لهذا شمول فیض و نوال و عموم جود و کرم حضرت

جمیع الافاضل اجماعه را نیز از لطف بحرمان موصول نگذاشت و جیب و دامن
مطایفه هم بزر و گوهر انباشت بیت ز انعام شه مطربان را دگر ز برگ کان
زر گشت منظر :: شده فقر مطرب بدل با غنا :: زبان مغنی است
برگ و نوا :: ز انعام این شاه گیتی نواز :: شد امروز بخشش مغنی بساز
جمیع امرا و اعیان و همگی خوانین و سرداران بعطای خلاع زرباف زرین
سرفراز و قامت قابلیت جملگی بندگان عقیدت نشان در خور رتبت و
درجت بالبسه زرین و مشجر آراسته و مطرز گردید و صیت کام بخشی و
فیض رسانی سر آرای جهانبانی بمسامع دور و نزدیک رسید بلی اعراف
این کریم بالذات زبده انفس و آفاق بذل و ایثار مرتبه دارد که از کمال
سخاوت منشی صلا لا بر زبان نرانده الا در نفی ماسوی آن هرگز در دوران
جود بنیانش هیچ مینوای اشک از چشم نفشانده الا ابر بهار و در دور آسایش
طور بخشش کسی که لطمه بر رو و دست رد بر سینه خورده درهم و دینار و در عهد
دولت مهد منش کار کسی که گره افتاده گوهر ابر است بیت اسم

بسپید و دست فخر جام و دهن چو گرفت دست شان بافت و رشاء فروغ بخش

بخشی که روز فروز از کسب سعادت کند و هیچ عیب تحصیل فرض و معارف

از سر دهشتش تابه فروغ صبح اقبال چون نور از مردم چشم لامع و از عطوفت

از فروغ درخشش طالع کار برد و از آن درخشش دست باز روشن چراغان چمن

سپید و درخشش گروه آیینی چهره افشان از درخشنده گوهر شب دیر اندیش

کرم صبا از چراغ روز رود و مهر زر از کاسه دریوزه برگیرد از آن درخشش فروغ نور

فروغ اندوز بود و صبح شد از درخشندگی شمع و چراغ شد سپهر از کواکب

سواد بی فروغ شد و در دل شب نیز به درخشندگی گشت عالم شد خورشید

بطلیموس شد با بابِ دهشت از شبان شد رازها و حرف درخشش

عیان شد

فروغ درخشانی که از آن افشان و همپایی بر روی کار آمده بود از رخسار

شود همراهی بر روی نیز درخشش سپید و مهر درخشانی به جناب درخشش

ستارهٔ و مهر نیز درخشانی از مغز فشان سر پا داده و با آن روی آسمان

اختر آفل

باشاخسار شجر طوبی گردن برابری بلند کرده   زدوده ماه ساقی بکلاه افشان

همه روی هوا سنبلستان ؛ در ساعت سعیدی که سعادت قران سعدین

در بار داشت موافق شریعت متین و ملت مستبین علمای فصاحت آیین و فضلای

فضیلت قرین خطبهٔ همایون رتبه باداء فصیح خوانده دو گوهر رخشندهٔ برج سلطنت

منتظم و مهر و ماه را با قران دوام قرین هم ساختند کوس تهنیت و طبل

شادیانه بامیمنت نواختند بیت   نثار سیم و زر راه قمر زد ؛ ثریا غوطه

در موج گهر زد ؛ بهار خوشدلی شد رنگ آمیز ؛ زبانها از مبارکباد گلریز

در بیان رسیدن خبر ابتهاج [illegible] شهر [illegible] و ذکر [illegible]

انجاح و صلاح [illegible] اقبال و اهتزاز در آمدن رایات [illegible] نگارش ذکر صادقات

و فتوحات آن اوقات بعد از آنکه امر کبیر الیمنت طوی پادشاهزاده والا گهر حسن انصرام

یافت و لمعهٔ عدالت و نصفت خدیو دین پرور معدلت گستر بضبط امور جهانبانی

و نسق مهام عالم مداری تافت منشیان حدود و ثغور را جرأت اجتماع بی دربان

کفور بازدحام و کثرت موفور در حوالی مشهر اکه از معابر معروفه آنجا عدهٔ هست هرزه کار

جهان‌پناه معروض داشتند و عرایض بدین مضمون نگاشتند که سورجمل جاهت
بغرور کثرت و عدد ناخوانان و اقوام و استظهار قلاع حصین و متانت استحکام
کلاه گوشه استکبار بر فرق ادبار خود شکسته لشکری زیاده از حصر و شمار بعناد
متمردان هنجار روان ساخته باطل ستیزان در سواد این ماوای سپاه طغیان
بجمعیت مجموعی فراهم آمده از خامی خیال دور از کار پخته رگ گردن بآرزوی
شمشیر سنجا زند پادشاه داد و دین که عقاب بلند پرواز همتش بصید وحشی
ستمکاران مرطبیت پرافشانی اقبال کرده و همای سعادت برای معدلتش بر
زفرق فرق انام بال عز و جلال گسترده از شنیدن این نغمه خارج بی
آهنگ بر سر قهر و غضب آمده خواست که مخالفان بیراه را به بغوله نیستی
در کوشه بی‌نشانی بنشاند تا پرده از روی کارشان بر افتد همانساعت سپه‌دار
کثیر الاقتدار خان خانان با جمعی از یکه تازان رزم جو و بهادران جنگ طلب
خانخانان
و اسر خارج نوابان هرزه بو مامور و متعین کرد و گروه سپاهیان جلادت نشان
بسرعتی که شهباز بلند انداز بصید مرغان ادنی چنگ اوج گیر گردد و عقاب بلند پرواز

باندازه شکار کلکان روی هوا بال خونریزی فشانده روان گشته و سنان و
صاعقه از منازل و مراحل گذشته بسر وقت جاده ضلاله رسیده چون
آن مدبران نابهنجار قیامت را دست و گریبان و اجل را بر ورکان دیدند
تیغهای آتشبار آخته بجرأت و بسالت بعرصه کارزار در آمدند شعله نبرد از هر دو
سو سر بر آورد و فتنه خوابیده چشم باز کرد بیت بلا از شش جهت شد گرم جولان
ز آب تیغ هر سو جوش طوفان :: اجل مطلق عنان از هر طرف بود ::
چو محشر هر کجا دیدند صف بود :: چنان ناوک بهر سو در گذر بود :: که مرغ
روح هم اندر خطر بود :: بهر خودی که چندین تیر بوده :: ببزم رزم نرگس
دان نموده :: نمایان از تنه کرده سوفار :: چو مرغ از دام بیرون کرده
منقار :: ز بس در جوش آمد جسر و ناری :: ز زره شد آب شار و گشت
جاری :: فروغ تیغها در زخم منکر :: نمودی بود در برج دو پیکر ::
بهادران آتش دست شمع سنان جانستان در بزم رزم علم میساختند و
کاه زان آتش پرست پروانه وار بر گرد آن میگردیدند و میسوختند تهورا

شجاعت نشان بحکم اُقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ازین دیار

جبلان پژوهان را بتیغ بدریغ و خنجر خون آمیغ مقتول کرده رایات

اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا می افراختند و مرد و سپران زعون

لیث بموجب یَکُونُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ از صدمات امواج

حملات خونریز چون حباب مغز کشیده بی دم بخود میدرزد و میمرد و در چشم زدنی

رخ بنهانخانهٔ عدم می پوشیدند و چون زاغ کمان بگوشهٔ نیستی میخزیدند

یکی میگرد از خونریزی تیر :: ز غم قالب تهی مانند زه گیر :: یکی از زخم

تیغ گوهر آمود :: بسان لعل در خون غوطه زن بود :: از دست برد مجاهدان

مریخ علم و جاکم دستی لشکریان انجم حشم جمعیت کفار سراپا نزم بسان

بنات النعش متفرق و پریشان گردید و چون هبا منثور از هم پاشیدند

بخجر تشمر ابرار نا کردن غوطه خوردند و از بیم شعله شمشیر هوای حسان خود

بر آب جنازه زدند و بدریای ناپیداکنار نیستی فرو رفتند مضمون فاغرقناهم

فی الیم از نو بر روی کار رود ریا از خون کشتگان دشت گلگون چشمه

اکثری از ذکور و اناث آن بیه بیان نگنجد امثال طاهبری برگرفته و
گوش سخن نانیوش آنها بغلامی سغنقتوی و دستان نصرت نشان بضرب
گرز و تبر سر اعدای شکسته و چندین همیان زر و کیسه درست بر کمر
بسته‌اند ازتن آن جماعت از ناطق و صامت بطریق الجه و کسب انچه در
تصرف مجاهدان رستم توان در آمد که قطارهای شتران قوی هیکل فلک
کوهان از عهده حمل و تحمیل بر نیامد بیت ز آب تیغ ویران شد عمارت :.
زن و فرزند اسیر و مال غارت :. بعد از آن سردار فراست نشان
خان قاچی نخان باعلای اعلام دین اسلام پرداخته دست همت بهدم
بنای بتخانه‌های کهن اساس آن بی اساسان حق ناشناس گشوده آثار
عالیهای اسافلها نمایان و اهالی آنرا اسیر و پریشان نموده تفصیل این فتح
بدرگاه عظمت و جاه معروض داشته و شرح برهم و انهدام بنیان ضلالت بنیان
ثوابت قرین و تزویج تا ثریت مبین بر لوحه تبیین نگاشته بود و عنایات
و از بن ازجناب سلطان تفضل آئین گردیده و منشور عاطفت گنجور نام سردار

بخت وارونی ببرگشتی و گردن فرازی زیاده از حوصله خود مبهوت شد لهذا

بحکم | ناکس زیاده چو شود دست از او مدار | ناخن چو شد بلند

بریدن سزای اوست | بمجرد استماع خبر تمرد و سرکشی سورجمل نیز دل در کمین

ضمیر انور که منعکس نزیر صور الهامیه و انطباع گیر نقوش لا ریبیه است چنان

منطبع شد که خود بذات مطهر قدس بر حجم آن دو سه را با تنبیه مسوده نموده

بتصمیم این عزیمت حق طویت الویه عظمت نصاب بان طرف متنهض گردند تا

بشعاع آفتاب سیوف مسلول و رماح مصقول غازیان نصرت شمول آن ظلمت

سرشتان تیره طینت بی نام و نشان را چون موی ماتم زدگان پریشان گشته

به بیغوله نیستی متواری و از حلیه زندگی عاری گردند [redacted] بلند آوازه شد

نقاره کوچ | زهولش دشمنان را مغز شد پوچ | بغریدن درآمد نای زرین

زمین را رفت از جا پای تمکین | زمین هول قیامت دید و لرزید | ز لرزه کوه

موج آهنگ گردید | در عرض راه قلعه مدبران هر راه نمودار شد غازیان اطاعت

خود جا بکدستان ز رمحو آدوات قلعه گشایی ترتیب داده بمجرد صدور حکم

نسیم برسر قلعه دویدند کافران مدبر شقاوت اثر با تشبازی بان و تفنگ
هنگامه جنگ برپا کردند و دست از جان شسته سر از گریبان جرات برآوردند
هر جانب اخگر ریزی توپ و بان برسر بهادران گلهای آتشین می افشاندند
و هر طرف پیکان ناوک پران بزبان تیر پیام مرگ میرسانیدند مجاهدان قطب ثبات
کوه وقار از گلشن جنگ گل زخم میچیدند و دامن بر گل خون بر کمر بسته از
خار تیر نمی اندیشیدند و بحملات جانستان خود را نزدیک قلعچه میرسانیدند تا
آنکه کار بجایی رسید که چشم معاندان از هول چابکدستی سخت کوشان ترسید
و آثار توبه و انابت و علامات پشیمانی و ندامت از سیمای نکبت آمای تیره
درونان سیه باطن نمایان گردید بالاخره بناچاری دست استیمان از آستین
عجز و الحاح برآوردند و شور الامان الامان سر کردند بهادران نصرت قرین
بر فتح الباب فیروزی دست یافته بدخول و اتوا البیوت من ابوابها درون قلعچه
درآمدند و حسب الحکم قضا جریان قلعچه را در دم و ساعت از پا درانداختند
و ساکنان را بمنطوق اعزه اهلها اذله مغلول و اسیر ساختند و نوای فتح و ظفر بر

ازخستند بون آلمی وتابت نامتناهی معنی انّ حزب الله هم الغالبون
آشکار و مفهوم ان جندنا لهم الغالبون پدیدار گشت بعد و یران ساختن
قلعه و برانداختن بنای زندگی سکنهٔ آن بقعه مواکب گیتی گشا نصرت بعنان
بیشتر روان و باراده استیصال سرگروه بغی و طغیان گرم جولان شد

چنان زد جوش طوفان سپاهی	که غرق آب آهن گشت ماهی

ز مسافتی چند طی کرده بودند که قلعه مسمی به بلم کده نمایان و کنگرهای آن بنوید
فتح لب خندان شد و آن حصاری بود متین حصانت آگین که قاف در
برابر خارا بنیادش پست بنا و البرز در جنب استحکامش از هم ریخته سیلاب حباب
از فراز فصیل آسمان سایش توپ و تفنگ چون کهکشان از آسمان عیان
و بروجش مرتفع تر از بروج آسمان اسباب و سامان قلعه داری از حد
افزون و سپاهیان جنگی از شمار و حساب برون [redacted] بگردون برج ا

بیوند بسته	چنان چسپان که با آهن دسته	لشکریان جلادت نشان

بافتتاح آن قلعه فلک بنیان دامن همت بر کمر صدق ارادت بسته قلعه را

چون مرکز پرگار بدایره محاصره در میان گرفتند و پرگار وار بر گرد آن نقطه
محیط گشتند از هر جانب تفنگ افکنی و تیر اندازی سر کردند و دست خصم
از آستین جلادت بر آوردند مجاهدان ظفر جوشن و مبارزان تهاون
از چار طرف غلغله تکبیر آواز بلند کشیدند و دست جرأت بقلعه کشائی
باز بدند و حلقه محاصره را بر محصوران تنگ گردانیدند بعد چپقلش های نمایان
و دستبردهای شایان برنگ دعای پاکدلان که بآسمان صعود نماید پای
دلاوری و نردبان اقبال اشهر یاری بر بام آن حصار غیرت چرخ
زنگاری عروج نمودند و آن حصن حصین که محکم تر از سد سکندر بود بمفتاح
نیروی بازوی دولت خداداد گشوده پامال اقدام همت فلک سیر فرمودند
و زنگ بغی و طغیان از آئینه زمین و زمان ستردند و بجای آن نقوش
دین و آئین مرتسم کردند جوهر تیغ دلیری هویدا و برش شمشیر شجاعت پیدا
شد رایات فتنه و بطلان بر زمین خوابید و اعلام حق و صدق سر بعیوق
کشید سرهای باغیان پامال رجال و نسا گرفتار سلاسل و اغلال شد

همه کافران کشته خوار و ذلیل	بسنگ و خدنگ بچو اصحاب فیل	ز تن مالبسی کونا
شد عیان بهر کوه ازان چشمه خون روان	ز رسم سهام صف پرشکوه	
گرازان گریزان بهر دشت و کوه	چون فتح نمایان که طراز فتوحات شاهان	

و عنوان نصرت های آیان باشد جلوه ظهور گرفت و نیران نایره دشمنان آتش
پرست اطفا نمود بنا برفت خدیو دادگستر مظفر و خسرو اسلام پرور که حشم
حشمت او عرصه امکان را فرو گرفته و در پیش فرمان قضا نفاذش جمیع کاینات
و همگی مکونات گردن اطاعت و انقیاد خم ساخته بعزیمت ریشه کنی شجره ملعونه
کفر و ضلالت و بیخ افکنی نهال خبیثه شقاوت و غوایت بجانب متهرا جنود نصرت
وفود بحرکت آورد و چون حوالی متهرا مشرق ماهچه اعلام فیروزی ارتسام گردید
دریای جمنا از تصادم امواج عمان امواج و تلاطم عساکر کفر تاراج کف
حسرت بر سر زده از موج انگشت حیرت بر لب همه تن آب و بسان چشمه
سیماب آنچه بر خود تپیده که حباب شده و از گرداب در دایره بیتابی حاکرند
لشکریان بحر خروش بحکم بادشاه دریا دل طوفان تیغ ابدار و در جوش آورند

هر طرف سرهای بی‌آبان بر خاک میریختند و رعدآسا شور دار و گیر می‌انگیختند

ز گرد سپه آسمان بست میغ | همه گرز بارید و پیکان و تیغ | سپه

روزان تیره روزگار از بیم و بیارغار نومیدی در گریبان جان میکشیدند و

ادبار سرمایگان از جیب فرار بهزیمت بهزاران خواری و انواع نگونساری وادی

فرار فرار میگرفتند و سر از نشناخته پا به راه گریز میرفتند همه

سرکشان را سر انداختند | اساس مخالف بر انداختند | امان یافت

هر کس که گردن نهاد | شده عاصیان را سر و زر باد | چون از برکات

میمنت حق طویت خدیو عالم خداوند بنی آدم سواد آن کفرستان از خس و خاشاک

ضلالت پاک و جماعه مردان واجب الهلاک سینه چاک در مغاک خاک فرو شدند

و خورشید اسلام بفروغ تمام عالم افروز و نیر دین مبین ظلمت سوز گردید

به تیغ از عدو کشت چندان گروه | که شد موج خون جوهر تیغ کوه

درین کشت کفار را رهنما | بود جاده تیغش براه خدا | زهی شوکت و

بخت کشورکشا | که هر لحظه سازد عدوی فنا

چنین بخت روشن سکندر نداشت [redacted] سلیمان چنان نیک بخت

زرد هست [redacted] ز ایجاد کار غازی لعبتان در عرض ابوت مراتب بندگی

ذروهٔ مرتبت دهم جبات غلامی و عبودیت بتقدیم رسانیده در مراحم پادشاهانه

خطابخش عذرپذیرش بر جریده جرایم او قلم عاطفت کشیده و بود بر مسند

سابق بمنصب وزارت هندوستان مفتخر و مباهی گردیده و فضل مراسم سلطان

کریم خان عاقان را بمنصب وکالت که درجه شش بالاتر از وزارت سرافراز

بخشیده و تا پنج سال بالیادهم جلوس میمنت مانوس معاملات صحیح نواب و آن

و معاودت حقانی گلشن آرا در رکاب برجادهٔ اطاعت ذات حضرت علم

بیمن خورشید گیتی افروز و آفتاب ظلام سوز سر تاسر هندوستان جنت نشان

بنام نامی مسخر نموده قلاع و بروج فلک مفتوح نموده بجانب بیت الشرف

رایات نصرت آیات بر افراخت و بیست و هشتم ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۷ غازی نگار

محل را ضبط نموده علم ساخت محسوب ابدالیان بابال را که چون خاک پیشانی

نیاز و سر ری پیش گرفته از مراتب اعتدال تجاوز کرده بود تنبیه ادب نموده در

از ولایت هندوستان
و ذکر ایراد سوانح ایالت

باینهمه نیش نازده و در بوته گداز و کوره غم و کاست نفکنده و سفید بختان روزگار
از دراز دستی شبها در پایه کمی جا یافته بودند باضافه مراتب و افزونی مناصب
سرافراز گردانید و زمان و زمانیان را مژده عیش رسانید و خزان دیدگان
نبات و شجر را طراوت تازه و نضارت بی اندازه بخشید باد و سحاب بی
بهاری فضای دلکشای چمن را بفرش استبرق سبزه بیاراست و روی دشت و صحرا
چون ارژنگ مانی بنقوش دلبند بریاحین بیاراست صبای روح افزای بهار
چون نکهت گیسوی دلدار و برنگ مشک بری طبله عطار مشک خیزی و عطر بیزی
نمود و از شمامه غنچه و ازهار بوی عنبر مشکبار جیب و دامن زمین و زمن را
مملو ساز نمود خسرو مشتری طلعت آفتاب بصیرت سریرآرای عیش ابدی و
تخت پیرای عشرت سرمدی گردید و صلای فیض بخشی عام داده خاص و عام را
بعطیات خاص عموم امتیاز بخشید از یکجانب فروردین عالم آرا دشت و کهسار
و در و دیوار را بریاحین نضرت آگین و سبزهای خضرت آیین زیب و زینت بخشید
و از یکسو بهار جان فزای جود و نوال خلیفه ذو الجلال به بذل بی پایان و بخشش

نمایان ابواب انعام و احسان بر روی خلق جهان گشود

گرد جود شاه دامان زمین   از گل دینار همرنگ چمن

موج زر بگذشت سایل را ز سر   برد بنیاد طمع آب گهر

چون خاطر حق‌پرور خدیو عدالت‌گستر با تمام کارجات بتیسیر میلان تمام و رغبت مالاکلام
داشت و بتحریک حمیت دین‌پروری و غیرت حق‌گستری قطع ریشه فساد و بن خاک
بغی و عناد اقدام امور می‌انگاشت و در باطن اشراق مواطن نورپرور و تجلیات الهی مرکوز
بود که آن خودسر را مالش واقعی بعمل آید تا بار دیگر هیچ مفسدی بچنین خیالات
بیجا حاصل اقدام نماید درین اثنا غازی الدین خان که باظهار حسن بندگی بتازگی مورد
عنایات شده بود و از صمیم قلب دعای رسوخ عقیدت مینمود معروض بارگاه سلاطین
سجده‌گاه داشت که باقبال ابد اتصال سایه ذوالجلال امور برهم خورده ممالک
هندوستان کما هو حقه انتظام پذیرفته و طوایف مفسدان فتنه‌انگیز بکوی نیستی فرو رفته
سورجمل جات در عرصه آن نیست که موکب اقبال بگوشمال او متوجه شود این فدوی
صادق الاعتقاد بیامن اقبال خداداد خدیو با عدل و داد از عهده گوشمال

آن بدنهادی نموده برگذشت والله تعالی در عهد و الا ایام آن کافر بدفرجام را
بتعریف و تحذیر مسالک طاعت و انقیاد هدایت نمود والاجاه [illegible]
چون عنان مشکور شهید مخلص آن مهم گردید پادشاه تایید سپاه و جوان بخت خلف عالم
و میرزا بابر برادرزاده آن والاجاه را از شاه جهان آباد طلبیده بطریق ثوری همراه
غازی الدین خان کرده روانه ممالک شرقی هندوستان فرموده خود بعنان
و اقبال رایات جاه و جلال بسمت شهر شاه جهان آباد افراخته در عرض هشت روز
صید افگنان و شکارکنان در خارج بلده مزبور نزول اجلال نمودند عالمگیر شاه
الحضرت با سعادت و اریکه سلطنت شد اقبال باستقبال شتافته کامیاب
و مصاحبت پادشاه سپهر منزلت گردید و مشمول انواع نوازشات شده و عنایات
و التفات گشته برادر [illegible] پادشاه [illegible]
داور [illegible] وکیل السلطنه هندوستان نجیب خان وغیره امرای عظیم
آن دولت شایان را به بندگی و خدمت گذاری عالمگیر شاه مامور نموده و شاه
بهیبت دستگاه و امرای ذی جاه را از حضور فیض گنجور رخصت کرده خود

حضرت ثانی الحال گردید کوس نهضت را بلند آواز نمود و درین هنگام بمیمنت فرجام
صبیهٔ محترمهٔ علیین آرامگاه محمد شاه پادشاه سابق هندوستان از موجب
استدعا و ترغیب ورثهٔ مرحوم مغفور مزبور بعقد ازدواج در آوردند
و دامن آرزوی هواخواهان را پر از گوهر مقصود نمودند و رشتهٔ اتحاد
دولتین را باین وثیقهٔ انیقه محکم و مضبوط فرمودند زوجات مکرمات
محمد شاه فردوس آرامگاه نیز بوسایل و وسایط التماس نمودند که این ضعیفها را
بنابر بواعث شتی در مملکت اقامت متعذر و معهذا السبب مباعدت
صبیهٔ رضیهٔ عالیه خاطر از بودن اینجا متنفر و منضجر است امید از کرم شاهانه آنکه ۴
مقرر شود که ما نیز در جرگهٔ پردگیان شبستان سلطنت و حجابیان حجلهٔ تتق عظمت و کامرانی فیض یاب و سعادت اندوز حضور خاقانی بوده
در پای شمع انجمن خلافت خسروانه جانفشانی نموده باشیم از پیشگاه عظمت و جاه مسئول
ایشان مقرون قبول و عرض آن عصمت مآبان درجهٔ پذیرایی موصول شد
و خدیو عدالت پرور عطوفت گستر با سطوت دشمن افکن و صلابت صف
شکن داد و ایشان و صید افکنان مراحل و منازل قطع مینمودند و در عرض راه
بر روی سکنهٔ هر قریه و قصبه ابواب معدلت میگشودند تا آنکه قرین دولت

و جهانیان اقبال را حضنه بر جمهور رعیت بسند ظل عاطفت انداختند و متوطنین

آنجا را با شرافت عدل و احسان نواختند و امیر الامرای کرام عبد الصمد خان

بحکومت و صاحب صوبگی آنجا که ملک عسیر حاصل کثیر العواید است امر ارزانی

فرمودند و رایات عالیات بصوب دار السلطنه لاهور تحرک فرمودند و جمیع

خطه رفیق آلای ولایتهای [illegible] از رودخانهای پنجاب بسند و لاهور

روی خطه تحریر سال [illegible] و شعبان المعظم سنه [illegible]

ورود فیض [illegible] باشاعت انوار عدل و احسان و افاضت فیض

مورد نوال آن حضرت اهالی آنجا را برکات [illegible] فرمودند و عمارات سلاطین

[illegible] گذشته [illegible] عجب [illegible] فیض

بر ساحل دریا [illegible] از فیض ورود مسعود [illegible]

[illegible] بخشیده [illegible] کرده [illegible]

برای [illegible] جال [illegible] و مکان [illegible]

[illegible] و [illegible]

بری آورده و ضمیر دلگیر این دعاگو را از مفاسد آن کدورت ظهور داده از سبب

بیکار شد بجان بسته ظهور پیوسته جنب حسب اقتضای آن نور دولت غبار

دور گردید و بامور دین استظهار اقبال عدو مال ظهور یزید گردید و صورت حق

با شان ظهور محض است حسبه ظهور و دیوان و بخشی غیر را از عهده گرد دوران طلوع

آفتاب سلطان ساخته اگر تا از زبان و ضمیر آن گرده بگیرد ذکر دعای جمع

بسته گرد اینها بود مجمع آورده و جمعیت بخاطر فقیر ارباب سوی باد

ظلم سازد آباد گرده جهان محض عدالت خود بیکی بستان با چنانچه ظهور بستان

باشد بخشیده و جهانی پیش از خاطر خسرو زمان از خرابات ملک بود درسته

بر جای ظهور دولت علیه دوام خلافت سبب موقوف و مشغول گشته

دوران طلوع خود را ابشر از غبار و ذره حال محبت خاطر شکسته بود

تمام مقام و قطع و رفع بخشیدن و سرانجام آن گرفتن وسایل سبب

صورت انتظام و سرانجام شد وقت خدمت در آن ملک کامل و سرخرو

گرد و خوش گشته اما در هر صورت ظهور مشاهده حسب ضمیر رویه سالار خدمت و

جهانداری منتظم و گلستان سلطنت منتظم داری بر اوج بخت ستاره‌ای که برج
کامکاری عنوان منشور دولت و ناموری نونهال ریاض حشمت و نسب بود
طغرای منشور سعادت دیباچه‌شان شوکت ممتاز عنایات آن حضرت شاه
از روی عنایت بر اجداد او که در شأن جهان آرا و عنایت پادشاهی که
موضوع و مبنیه گلستان معدلت و سپاهی گشته بود و مشمول عواطف جلیله
مرحمت شامل گردانیده و گوهر سعی نیکوخصال آن دره التاج خلافت را به لی
شاهوار مواعظ و نصایح زیب صفایح نجوم اشتعال بخشیده و در باب آنچه
حق رعایت و نصفت و دادرسی مظلومان و جلب رعایت و ...
فلانان زشت خصلت که جمیع زبان وری زبان گذرانیده مرخص فرمود
پس ارکان الاقتدار خان جهان خان را به تفویض منصب علیه وزیر مسند
وزارت آن عالی گوهر والا فطرت شرف فراز و عز امتیاز عطا فرمود
بعد چندان خاطر جمعی از انتشار امور آن ممالک به تأییدات رب السما
از دریای با جمعیت و صاحبقران گردون آستانه بر ... مسعود و مهبط فیض ...

ساختند | ور از جنبش شود گرما سحاب | چو در برج ابل رسد آفتاب

بجنبش هلال عجب بود | عجب آنکه خورشید از و میشود | فروزان

حشمت و کیتی ستان نصرت بخشان دولت جم رکاب کوکبه جمشیدی

دو جنبه خورشیدی بر مرکب کیهان نورد سوار شده رهسپار گردید

ز بس جا که در شوخی درو جنبش | فشت با [illegible] رفت جنبش

شود خورشید اگر هیچ آن خیل | دو دو در کوه مانند شفق سیل

آئینه دار صبح سپهر | نشان خط شعاعی چهره خورشید | رو چهار

ساحل دریای سحاب را مانم ساز و وقت ظفر نصاب ز جوش و غضب که از جوش لشکرش

سر بسته سحاب را از هول غضا در جوش سر غرورش چه [illegible] اکرم افواج

امواج حیرت بر حیرت افزوده نزدیک بود که چون آب آینه بر جا خشک ماند

بیک آب گوهر گره بند از موج گذشت زنهار برآورده وصف حال سپاهیان

گردان روی عجز و نیاز آب بر دست شکر این سرمخت با آتش بحر نشوونما

حضور بر مرکب سحاب [illegible] نکرمت انقدر [illegible] سحاب [illegible] کرد

عین الحیوة آفتاب از ظلمات لیل برآمده جهان را از آب و تاب نمود و بحر اخضر فلک را
چون سطح آینه نورانی و فرسوده هلال کشتی از اقتباس انوار خورشید سلطنت
رنگ زدای مهر انور گشت و برگی که عکس حبابان از آب آینه بگذرد دیگ
چشم زدن از بحر ذخایر گذشت کنار آرزوی آب از افراختن خیام زرین
شفق فام چون فضای چمن نگارین و آن گلزمین از رنگینی چادرهای مجره
مثال کهکشان در برگ رنگین گردید رعایای حوالی و حواشی در منطقه فیض
و احسان و سایبان مکرمت و امتنان خود بو معدلت نشان امن و امان یافت
و گلگشت بهارستان رفاه حال شتافت سبحان الله عموم عدالت و شمول
نصفت خسرو ذوالفضل و الکرامه بمثابه ایست که با وصف هجوم عساکر بهرام
صولت و تصادم سپاه محشر سطوت و کثرت دواب و مواشی ایل ود
و بسیاری افیال فلک بو عجکسی ابارای آن کوکبه رعایا مجوز یکسر مو
ایذا و هیچ فردی را مجال کجا که با ضعف عباد بقدر یکسر سوزنی جفا تواند
رساند بفرض محال اگر قوی دستی دست از جان شسته مرتکب درازدستی

بحال بدست و پای شود چون بیشتر تر در منی ملک سپاسگاه قهرمان خون
خود کردن بدامنی میند در محکمهٔ عدالتش مور ضعیف بنیه با فیل قوی جثه برابر
و یکسان است و رتبه قدر قهر در پلهٔ معدلت این خدیو اقلیم گیر از امیر مسکین و گران
است ❊ چو رو آورد شاه در عدل داد ❊ دهد عدل نوشیروان را
بباد ❊ بالجمله مواکب کواکب شمار و افواج افزون از مقدار وارد دی
با رونق تر از مصر جامع و اعلام ارفع از سماک رامح بنهضت درآمده جاده
پیمای منازل و رهگرای مراحل گشت و از دریای اتک که نهر کهکشان در جنب
او آبی است باریک و در برابر صفای آبش چشمهٔ خورشید آینه ایست تاریک بعون
شرط فیض الهی و امداد معلم فضل نامتناهی همگی عساکر قرین سلامت گذشت
و بعد از عبور از رودخانه مذکور کوچ بکوچ قطع مسافت کرده در اسعد ساعات
و اشرف ازمنه و اوقات دار السلطنه کابل نزول اجلال نمود و همای عاطفت
پادشاهانه مدت سه ماه ظل ظلیل مرحمت بر مفارق خلایق آن ولایت گسترده
سرپنجهٔ غارتش مفتاح همت و مقالید رأفت قفل امید و مرام از ابواب قلوب

خاص و عام گشود ⁂ ز الطاف شاه رعیت نواز ⁂ بروی جهان
در عیش باز ⁂ مسرت بمردم جهان داد دست ⁂ که زان شهر
بازار غم بر شکست ⁂ در بیان عزل حاجی جهان فوفلزی از خدمت مدرسی
شاه تایید سپاه تیمور شاه و سرفراز شدن ملا فیض الله خان برادر قاضی ادریس خان
بعهده پیش نماز معلی آن خدیو والا جاه درین اوان میمنت نشان و زمان سعادت
توامان نقاوه خاندان شرافت و سعادت و سلاله دودمان بزرگی و نجابت
قطب فلک شریعت و پرهیزکاری محور سپهر فضیلت و دین داری منظور الطاف بلند
شاهنشاهی مقرب پایه سریر خلافت و ظل الهی ملا فیض الله خان دولت شاهی
برادر ملا ادریس خان قاضی معسکر ظفر دستگاه بتعلیم و تدریس خدیو سکندر حرمت از عزل حاجی جهان
دارا حشمت انجم سپاه اعنی شاه والا جاه تیمور شاه رتبه تفوق و برتری و درجه
عزت و مهتری یافت و انوار عاطفت شاهانه و اشعه مرحمت ملوکانه بر ساحت
احوال آن سرآمد فضلای عالم عمدا ارتافت سبب عزل حاجی جهان آنکه در آن ایام سعادت
فرجام که سلطنت ممالک موضوعه هندوستان بشاه انجم سپاه ثریا جناب

سابق الالقاب مفوض و مرجوع گشته آن عزه باصره دولت مامور متوقف
دار السلطنه لاهور گردید حاجی جهان قوقلتی که مرد پیر و معمر بود و در ظاهر
متقی و دیندار و صالح و پرهیزکار مینمود و کعبه معظمه و مدینه مشرف
زادهما الله شرفا فایز مشرف شده بود و برتبه رفیع المرتبه معلمی آن نونهالان
بوستان خلافت و ظل الهی و دوحه ریاض حشمت و شاهنشاهی مفتخر و
مباهی گشته سر افتخار و اقتدار بفلک دوار رسانید غرض اینکه بعد از
چند مدت حاجی مزبور در ولایت لاهور باقتضای خواهش نفس اماره
و وسوسه تلبیس ابلیس نابکار دامن زهد و صلاح که حبل المتین رستگاری
و فلاح است دست برداشته با وصف شیخوخیت و پیری با فاحشه
هرزه گرد عشوه فروشی که هم آغوش هزاری سرو پا و بکمال حسن صوری و جمال
ظاهری انگشت نما بود خفیه نرد معشوقیت و محبوبیت می باخت تا اینکه این خبر بانهای
جاسوسان معروض باریافتگان محفل خلد مشاکل خدیو جهان و جهانبان تیمورشاه
گشت و کیفیت واقعه کما کان در خدمت فلک رفعت آنحضرت بوضوح پیوست

حاجی مزبور نیز تفرس المعی کرده دریافت که حرکات شنیع نالایق او
در مجلس قدس مذکور گردیده و مقدمه عشق بازیش بمسامع جاه و جلال رسیده
و باین سبب پرده عیبش دریده و حرف اعتبارش اضحوکه تقرب
بکرنگ بی اعتباری حک شده لاجرم غرق عرق انفعال و تشویر گشته آماده
فرار شد هرچند پادشاه عالمیان مآب بمقتضای عیب پوشی و خطا بخشی که
جبلی و فطری آن جناب است تقصیر او را بروی بزرگی خود نیاورده منفعل
و شرمسارش نفرمودند لیکن حاجی مزبور خود از فرط خجالت و بیم ملامت و خوف
سیاست تاب مقاومت نیاورده شباشب از راههای غیر معروف
بجانب دار القرار قندهار بادیه پیمای فرار گردید چون درین اوقات
خجسته ساعات آن مقدمات مفصلا و مشروحا معروض ایستادگان بارگاه
شاهنشاهی گشت حکم همایون و امر بشارت مقرون بشرف نفاذ پیوست که
افضل فضلای عالی مقدار و اعلم علمای روزگار اشرف صلحای خداشناس
حق آگاه اعظم عظمای بارگاه ظل الله مقرب پایه سریر خلافت مصیر کار فرمای

علم و شجر منبع ابر و والا نستان وفق لا رحمت و وحسان لا وفیض الله خان زاد
هواد دیپس خان که در علم فقه و حدیث بی مثل و بدل و در رشید و نه و تقوی شهور
و ضرب المثل و بحسن خلق و لطف طبع و علو همت و وفور سخاوت و کمال نجابت
و حسن صورت و سیرت موصوف و بنظم ششان و همه و دو ان و صفت فضل و
و احسان معروف صحب باشد و فروغ خاطر او و دست آموز شعبان و منقبت
تو از کمالات ر انو رخصه با می بخشد از ولایت کابل بدارالسلطنه لاهور در تعلیم

و ندیس پادشاه خورشید و بهم مقام و اقدام نظام — عطا کرد همای فان
مالک رقاب — و خلعت خاص چون آفتاب — از فرتوض کس
بحد از جنس — شود و شش مباهی و هم سر بلند — با و دا و جهته سلطنت کرسش
در ستاده در عزت و فرزند خویش — بفرمان فرماند ده روزگار — شد و دردن
و ان جا — روان گشت آموزند عالی جناب — در کابل بلاهور با حشمت
در آورد تعلیم این شهزاده — نبود کسی عزیزان نامدار — کسی غیر او این
لیاقت نداشت — برای چنین شاه او را نگاشت — الحق آن

جناب فاضلی است بی‌مثال عدیم النظیر و نخل بخت صاحب دولت و درخشش نجم

سعادت منقبت که از جبینش انوار خداشناسی و بر چهره‌اش پیدا

و احمدیت که از شمیم فیض لطفش نفحات آشنایی الهی ظاهر است الهی

روی فیض اللطفش مرشد ... که فیضش برای جهان عام شده جود است

منبع فیض اله ... برای همگی گشت ... شاد ... جود و داد و عطا از حسن ...

مشرب عمود ... مشرب با شهود حق ... که دریای

عظمت فیض اثر دریای موج مملکت جهان و ... شدن نواب خان

اکرم ... که ... و ذکر عزت ... سلطان

جناب امیر ... شاهی در این ایام سعادت فرجام ... بخت

انجام که دارالسلطنه کابل ... و ... حصار ...

... خسرو خاوری ... حاجی خان والی ... مالک

ترکستان ... سالی این آستان ملازمت ... داده ...

گشته مخصوص شرف ملازمت ... صاحبه ...

... و ... آن ... جاه و جلال ...

این صادق الاعتقاد از دل و جان ثمبال صدق و سداد و دولتخواهی
و ارادت شعاری عتبهٔ سنیهٔ جهانداری و سدهٔ علیهٔ شهریاری را
سرمایهٔ سعادت و پیرایهٔ مفاخرت می‌پندارد اگر از راه بنده‌نوازی
بسرداری ترکستان شرف اختصاص یابد کلاه گوشهٔ افتخار بر آسمان
می‌شکند و در اقران و امثال تحصیل تفاخر میکند بنابرانکه از درگاه
فضل و افضال پادشاه دریانوال که مظهر اتم و اکمل مفضل متعال
است هیچ سایلی محروم و مایوس نمیرود و هرکه باین حضرت ولی
النعمت روی التجا می‌آرد بحصول کام و نیل مرام شادکام
میشود التماس والی میمنه مقبول و مومی الیه بتفویض منصب
سرداری ترکستان بدرجهٔ اعزاز موصول شد چون حاجی خان
مزبور بجبر و ستم مفطور و معتاد بود بنابران بمقتضای عادت
از مسلک قویم حسن سلوک و معاشرت منحرف گشته و اصاغر
و اکابر آن ولایت را باظهار مآثر ناهنجاری و ستم شعاری رنجیده خاطر

گردانید توطن گزینان آن ملک باهم زبان یکی کرده بالاتفاق
مظالم والی مذکور بدرگاه عرش اشتباه معروض داشتند واز
عدالت گستری و رعیت پروری خدیو نصفت شیم دادخواستند
از پیشگاه معدلت خسرو زمان سید عطاء الله خان بداروغگی عدالت
ولایت کردستان سرافراز و در قصر آبادی ظلمه از اذیال حال عجزه
بتاکید شدید موکد و ممتاز شد حاجی خان بعد رسیدن داروغه
عدالت فی الجمله سر حساب گردید واز اعلان ظلم و تطاول دست
کشید در خلال این حال سید عطاء الله خان را ضرورتی
داعی گشت که زیارت موفور البرکت حضرت ولی نعمت روحی
فداه دریابد و خاکپای توتیا آسای کامل الضیا را سرمه چشم
افتخار و اعتبار سازد لهذا سید موصوف محمل تمنا بر جمازه این
عزیمت و احرام طواف کعبه دین و دولت بست حاجی خان که اتقا
وانفکاک جور و بی انصافی چون عوارض ذاتیه از طینت شنیعه آن

جانی ممتنع و محال بود حرکت داروغه عدالت را که از بیم او ارتکاب
باطوار نامحمود نمی توانست نمود از مغتنمات عظیم دانسته بی معارض و مانع
بر مسند حکومت نشسته در انتشار مآثر جور دست ناهنجاری دراز و زمزمهٔ خارج
آهنگی ساز کرد وضیع و شریف و قوی و ضعیف و اهالی و موالی آن حوالی
از بیرحمی و بی عدالی او نالان و سینه ریش و قرین هزاران اضطراب
و تشویش گشته چون غنچه گل منقبض و بسان لاله داغ بر دل کشیده خاطر
بسر میبردند تا آنکه منهیان راست کیش این ماجرای واجب الانهاء بعرض
شهریار دادگستر معدلت اندیش رسانیدند بمجرد استماع این معنی
حضرت ظل سبحانی نواب خان الیکوزئی را بسرکردگی قشون ترکستان
و نقاوهٔ سادات عالیمکان سید عطاء الله خان را کماکان بداروغگی
عدالت مقرر فرموده مرخص ساختند حاجی خان چند ماه طوعاً و کرهاً مشار الیها
سازشی بر روی کار آورده از مظالم و قبیح صریح ارخای عنان کرد لیکن
بمقتضای جبلت طینت بالاختفا والاستتار از شنیع اطوار و قبایح

ول

بر داروغه دست برنهاده است و تا جایی که دستش می‌رسید عزم از این شکایت
فرمودند تا بهمین جاهای خان دوران نواب اسفندیار خان بنا بر تقاضای خواهش است و از ضیق فرصت
نموده در اطراف و جوانب ولایت سر از خواب برداشته بپا بر سر حاکم
شیرغان رایت بغی و طغیان و علم تمرد و عصیان برافراشت اسد لطفان
اتالیق ترکستان بدرگاه خدیو گیهان عرضه تفصیلات و شرح حالات
واقعات ولایت مزبور معروض داشت برای اصلاح مفاسد عملی قشون
از بندگان درگاه پادشاهی خواست حسب العرض اتالیق مذکور روی بجا
جواشمیر با سرکردگان افاغنه سپاه ایشان با عسکر از جناب آنحضرت مرخص
شد بعد ورود مامورین نواب خان مسرور داد تغافل ورزیدن و جمعی دیگر
از خوانین و کروی از سرکردگان عازم ملک شیرغان و جانب مستصفا
باغیان گردیده با اعوان و انصار طریق شوارع و طرق نموده در سنگر قرق
با عصیان رسید از این خبر بار و عسکر و آذوقه سال بسته صف
آراسته و از طرف شیرغان بر آمده گردن خیرگی افراخته آتش افروز

هنگامه جدال گشته بر وجه صبائی بی اعتدالی و دامن افشانی
هنگامی پرداخت و دلیرانه بمیدان رزم و هیجا تاخت سپاه طرفین
تیغ جرأت و جلادت از نیام کینه ورزی کشیدند و آتش کارگذاری
بر مالیده تفنگ برق آهنگ بر سر شور انگیزی آمده هنگامه حیات
انگیخت و رعد را از رشک بلند صدائی سرمه در گلو ریخت درین حیص و بیص
از قضایای فلک دو رنگ در عین گرمی هنگامه پیکار و جنگ گلوله
تفنگ بیدرنگ بپهلوی ولی محمد خان جوانشیر که پیش آهنگ لشکریان
با نام و ننگ بود خورد و قضای الهی عجب سانحه بروی کار آورد
پیداست که در مقدرات خدائی تغیر و تبدیل را راه و خرد والا فطرتان
صایب تدبیر از کم و کیف آن خبیر و آگاه نیست ف اگر محول حال
جهانبان نه قضاست ∴ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ∴
تدبیر مدبران روشن ضمیر در پیش شمشیر تقدیر سپر و دانش رسائی بلند
خیالان هر چند بلند پروازی کند با خدنگ کمان از قضا و قدر نتواند

ولی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق بعیش ناخوش و خوش کرد رضا
دهیم سزاست بنا بر وقوع این واقعه طومار جنگ مطوی و کار نبرد ناتمام
و ملتوی ماند و ولی محمد خان یک شبانه روز انفاس معدوده زندگی
شمرده مبارک جا و دانه روانه شد و سردار نظر بصلاح وقت دست
از جنگ بازداشته و انصرام آن بر وقت مقدر و صدور امر مجدد و از
حضور نایب خلیل خدای صمد موقوف گذاشته ببلخ مراجعت نمود و حاجی
خان که بعزیمت کومک احد الطرفین که تعین آن نامشخص مانده از موطن
خود روان گشته بود بجانب میمنه مسکن خود رجع القهقری بر گزید در
خلال این حال فیما بین سرکردهای ترکستان که رفیق نواب خان
بودند مثل عطاء الله خان سپهسالار و الله نظر خان اتالیق آن دیار
سوء المزاج بهم رسید و صدور و قلوب غبار آلود نقار گردید و بمکی
جماعه مرقومه الصدر مریض مرض ذات الصدر گشته طریق مهاجرت
و سبیل مباعدت پیش گرفته باوطان خود مراجعت نمودند و این وقایع

سوانح مفصل و مشروح در حضور آفتاب ظهور بوضوح پیوست ارقام قضا
نظام مهر لمعان بسرافرازی حاجی خان و سایر سرکردگان ممالک
ترکستان شرف اصدار یافته مرسل گشت که همگی ایشان با جمعیت خود
بام البلاد بلخ رفته حسب الصلاح و صواب دید نواب خان سردار
بسرانجام امور دولت علیه و انصرام دولت بهیه از صمیم قلب و رسوخ
اعتقاد جاهد و ساعی گشته و دامن خدمت و جانسپاری بر میان همت
بسته نوعی در قلع و قمع بنیاد ارباب فتنه و فساد و قیام و اقدام نمایند
که حسن مساعی ایشان در پیشگاه نظر خورشید اثر خدیو بنده پرور جلوه
گر تحسین گردد الحاصل بعد از رسیدن فرامین مکرمت آیین حاجی خان
باتفاق سرکردگان شمال و جب الاتصال را زیب تارک افتخار نموده
و عریضه نیاز بخاکپای جواهر آسای مبارک نوشته روانه دربار عالم مدار
ساخت مفاد عریضه آنکه ما بنده ها بنابر بواعث چند از نواب خان خایف
و هراسان و از کینه کشی او چون سیماب بر خود لرزان می باشیم و از خوف

پیش او جرات رفتن نمی نمائیم و الا تبعیت بحکم قدر توام صلاح حال و
مآل میدانیم چون این مضمون بجناب اقدس همایون معروض گردید رقم
مرحمت توام بنام سلاله خاندان داروغه عدالت صادر شد که مشار الیه
بمواعظ و نصایح نافع حسن و قبح امور بطرفین فهمانیده و سوء خاتمت
غبار و نقار دلنشین جانبین گردانیده بر آتش نزاع سردار و سر
گردگان اخلاص شعار آب صلح و صلاح ریزد و از غضب و سخط
سلطانی تحذیر و تخویف نماید که من بعد احدی هنگامه ناسازگاری
نه انگیزد القصه بعد از ارسال ارقام قضا نظام رای جهان آرای
خاقانی که دستور رموز سلطنت و جهانبانیست چنان اقتضا فرمود
که قشلاق زمستان این سال سعادت اشتمال در ولایت احمدشاهی
نمایند و پس از انقضای موسم شتا رایت افراز عرصه اقلیم گشائی
گشته بهر سمت که رای صواب نما اقتضا نماید نهضت فرمایند لاجرم
در هنگامی که خسرو ثوابت و سیار از برج سنبله علم عزیمت افراخت

و پرتو نزول بسیج میران انداخت اعلیحضرت ظل سبحانی بهمعنانی
تاییدات ربانی و همرکابی توفیقات آسمانی با امرای والاشان
و خوانین سمو المکان و جیوش بحر خروش و بهادران کینه کوش
از دار السلطنه کابل الویه عظمت و گیتی پناهی بجانب اشرف
البلاد احمد شاهی افراخته مرحله آرای طریق اقبال گردیدند نظم علم
تا گردون برافراخت سر :: ز دامن بخشش سپاه ظفر :: ز اردوی
والای شه کوه و دشت :: طراوت پذیر و دل افروز گشت ::
پس از قطع ره قلعه قندهار :: شرف یافت از مقدم شهریار ::
ز فر وجود سعادت قرین :: شد آن سرزمین رشک خلد برین ::
در بیان سوانح ممالک وسیع المسالک هندوستان و قتل
عالمگیر شاه به تیغ ستم غازیان الدین خان و ذکر ورود طایفه مرهته
بولایت مذبور و رسیدن آسیب چشم زخم بغازیان موید و منصور و معاودت
شاه خورشید کلاه تیمور شاه از دار السلطنه لاهور سابقا که ازین یافت

که خاقان ممالک ستان در حین مراجعت از هندوستان هدایت
بخش خلف عالمگیر شاه و میرزا بابا برادرزادهٔ آن والاجاه را از شاه
جهان آباد طلبیده و غازی الدین خان را همراه نموده از ولایت ستهرا
مامور باستیصال کردن کشان طرف شرقی هندوستان فرمود
بعد از انصرام موکب ظفر همعنان غازی الدین خان بمقتضای جهالت
ذاتی و شقاوت فطرتی بخیال مخالفت و خودسری افتاده چشم از حقوق
تربیت و جان بخشی این حضرت که درباره او مبذول شده بود پوشید
و بقصد فتنه انگیزی طایفه مرهته را از ولایت دکهن بممالک هندوستان
طلبیده ره نورد بادیه مخالفت و گمراهی گردید چون صبیه صبیه عالمگیر
شاه در سلک پردگیان سرادق پادشاه خورشید کلاه تیمورشاه
منسلک و منتظم و اساس و اتحاد و یکتادلی جانبین مضبوط و محکم بود و
غازی الدین خان درین صورت جرات مخالفت با دو پادشاه شدید
الصولت نمیتوانست نمود لاجرم از راه شیطنت و فرومایگی مرتکب

بیباکی و حرام نمکی گشته عالمگیر شاه بی گناه را بغیر حق در بلده شاه
جهان آباد بقتل رسانید   از برای پیشرفت کار دست آویز
کام روای خود ساخته جالس سریر سلطنت گردانید کیفیت این واقعه عظمی
و سانحه کبری آنکه غازی الدین خان وزیر بنا بر داعیه ضمیر قساوت تخمیر برای
کشتن عالمگیر تمهید و تدبیر نموده و از راه مکر و تزویر در پیش او رفت
معروض داشت که درویشی کرامت کیش که درین اوقات صاحب
کشف و کرامات و منجمله خداپرستان ملکی صفات و از زمره اولیاء الله
عالی درجات است و اکنون مثل او در ربع مسکون بهم نمیرسد از ولایت
ایران وارد این مکان گردیده و جمیع مردم این ولایت از خاص و عام
بملازمت او رسیده اند بر بندگان پادشاه والاجاه نیز لازم و
متحتم است که مومی الیه را ملاقات فرمایند و از باطن او در ازدیاد
رونق امور سلطنت استدعای اعانت و امداد نمایند عالمگیر شاه
که بمصاحبت فقرا و اولیاء الله راغب و مشعوف بود بعزم ملاقات

در روز پیش دولت سرای خویش برآمده و خانه زین را نورآگین فرموده و عماد
غازی الدین که قبل از وقت بالکی آن بدبخت در خانه فقیر رفته محصور شده
پادشاه و مترصد قتل آن بدبخت بوده بعجز و رسیدن عالمگیر ثانی از کمین
گاه برآمده دست او را بقتل رسانیدند و باغوای آن دو نور و طریق بی ارتکاب
مرتکب این قسم جرم گشته شربت شهادت چشانیدند شاهزاده سعادت قرین
بلنداختر عالیگهر بجهت شنیدن خبر قتل پدر مضطرب الاحوال و مضطر گشته
قبل از رسیدن آن خبر وحشت قرین و پیش از رسیدن غازی الدین
بکمال سرعت از حرم سرا برآمده خود را بکسب آباد کشید آن عمده بی

بعد از کشتن عالمگیر شاه

برادر زاده جهانبان را بر سریر سلطنت کردانید و حسب الخواهش در جمیع کارها دخل
و عمل کرده در فکر انهدام بعضی ارباب حشم که معلوم کوشش این جماعه
عرض مقام بودند رفت و بعضی امیری پرداخت و طایفه مرهته را که از دولت
دکن بمملکت هندوستان طلبیده بود تحریک و تحریص به ... و مردم

ازاري کرده وسیم وزر موفور لطبیعت مسرور نموده بمجاربه نجیب خان

روهله که از جمله هواخواهان این دولت جلیله است مأمور ساخت هرچند

نجیب خان بسبب کثرت وانبوهی آن گروه فساد اندیش وبعلت

قلت جمعیت خویش تاب مقاومت وطاقت استقامت نداشت اما

بمقتضای غیرت تهیه اسباب جدال وقتال نموده بلوازم قلعه داري پرداخت

وازعبد الصمد خان صوبه دار سرهند کمک طلبیده عریضه نیز مشعر بر کیفیت

احوال ومحتوی بخیره گی کفره ضال بایستادگان بارگاه شاه وتایید سپاه

تیمور شاه نوشته روانه دار السلطنه لاهور ساخت نظر رسیدن این خبر

چون بدرگاه شاه .:. بامداد اوشد معین سپاه .:. امیر فلک رتبه

خان مراد .:. که در رتبه هست از خوانین زیاد .:. بهمراه جمعی ز مردان کار

که تعداد شان بود سیزده هزار .:. بامداد در دهید مامور شد .:. روان سوی

کفار مقهور شد .:. ز سرهند هم خان عبد الصمد .:. سپه گرد آورد و بهر مدد

در اثنای این حال فوج دکهن .:. خبر شد که افواج دشمن شکن .:. بامداد خان

نجیب آمدند ∴ بدار الخلافه قریب آمدند ∴ پس آنگاه کفار هرزه درا ∴
غنیمت شمردند آنوقت را ∴ برافروختند آتش کین و جنگ ∴ نمودند عرصه
بر روهیله تنگ ∴ نجیب خان روهیله بسبب عدم آذوقه و قلت اعوان
و انصار و کثرت مخالفان جلادت شعار طاقت مقاومت و خودداری
نیاورده و صلاح کار از رزم و پیکار ندیده قبل از ورود افواج کمکی امان
طلبیده و از در صلح و سازش در آمده تقبل دادن باج و خراج کرد ∴ و مراد خان
میربخشی که از دار السلطنه لاهور بکمک نجیب الدوله مامور گردیده و در منزل
تهانیسر سی و پنج فرسخی شاه جهان آباد رسیده بود خبر مصالحه او را شنیده
رایت مراجعت بجانب دوآبه لاهور افراخت و بمحاربه آدینه بیگخان
که مدتی بخودسری و حکومتش در آن ناحیت بسر برده و توفیق تقبیل عتبه سپهر تعظیم
نیافته بود پرداخت آن متمرد شقاوت مآب که قبل از وقت قشون بحساب
از طوایف سنگه و هنود پنجاب فراهم آورده بود و بدادن درهم و دینار موفور
تهی دستان نقد عقل و شعور را اکراه کرده بجانب خویش دعوت مینمود [illegible]

قدم در معرکه رزم و پیکار گذاشت و پای جرأت و جلادت در مقابل خان
مزبور فشرده در هیبت دلیری افراشت در خلال این حال بعضی دون
فطرتان بی مآل مثل مردم هندوستان و فرق مختلفه بی سر و پا و
دیگر ننگ ناشناسان بی آزرم هرزه درا که در لشکر مراد خان میر
بخشی سرکار والا بودند آوازه داد و دهش آدینه بیک را شنیده
بطمع سیم و زر سوی آن مدبر تیره اختر شتافتند برخی دیگر نیز بمعاینه
این امر غریب از سعادت جان فشانی در راه ولی نعمت حقیقی بی
نصیب گشته و رو بوادی هزیمت و گریز نهاده توفیق ستیزه و آویز
نیافتند و باین سبب شکست در لشکر خان مذکور افتاده سلک
جمعیتش از هم پاشیده و بتقدیر ربانی و گردش آسمانی مغلوب
و منهزم شده متوجه بیت جالندر گردید بیت شکوه و تمکین عالم پناه
خدیو جهان بخش تیمور شاه ؛؛ چو بشنید از منهیان این خبر
بسرعت فرستاد فوج دگر ؛؛ که خود را رسانند در پیش او ؛؛ ببندند

ره بر سپاه عدو ؛ ز گردان لشکر شکن شش هزار ؛ روان شد بامداد

آن نامدار ؛ بسرداری فوج نصرت یزک ؛ تعین شد سرافراز خان خطک

مشار الیه با شش هزار سوار جرار از قشون های اتک و خطک اخذ

از حضور فیض گنجور مامور بکمک گشته و ایلغار کرده در بست جالندر مراد

خان میربخشی پیوست آن پلنگ قله شهامت و مردانگی بعد از ورود

سپاه کمکی مصمم میدان کارزار و آماده معرکه گیرودار شده و رایت

جرات افراخته بعزم رزم میان همت مضبوط و محکم بست آدینه

بیگخان نیز میرزا خان ازبک و صدیق خان و راجه بهوپ چند و بخشنده

بیگ خان بخشی را با دوازده هزار سوار جرار از نوکران قدیم خویش

و سی هزار نفر از هنود ضلالت کیش مامور میدان کرده بمحاربه مراد

خان فرستاد و در سواد قریه پهکواره تلاقی فئتین و مجادله عسکرین

اتفاق افتاد سرافراز خان خطک که با مراد خان صفای نداشت

و قبل از وقت از کثرت سپاه آدینه بیگخان خایف و هراسان

گشته نقش خوف و وسواس و خط رعب و هراس بر لوح ضمیری
انگاشت در عین گرمی هنگامهٔ حرب و پیکار و کوشش بهادران
جلادت آثار پشت بمعرکهٔ کارزار نموده رو بوادی فرار نهاد و بیان
سبب پای ثبات و استقامت لشکریان مراد خان از مضمار هیجا
لغزیده سلک جمعیتش بار دیگر از انتظام افتاد و مشار الیه با قشون
که همراه داشت رایت رجعت بجلال آباد و لاهور افراشت هرچند
آدینه بیگخان بعد وقوع این دو فتح که از تقدیرات ربانی و
قضایای آسمانی نصیب او شده بود مغرور گشته خود را رستم
روزگار می پنداشت اما از انجا که سطوت شدید الصولت اقبال پادشاهی رعب افگن دل وحشت منزل آن ره نورد طریق گمراهی گردیده
بود چون سیماب بیقرار و قرین خوف و اضطراب شده جرات
توقف در ان ولایت نمود و از فور بیم و تشویش اکتفا بجمعیت
خویش نموده و بعزم آوردن راگهو و ملهار سرگردگان طایفه مرهته

که باغوای غازی الدین‌خان بر سر عبد الصمد خان صوبه دار سرهند
رفته جنگ و پیکار داشتند متوجه ولایت مزبور گردیده و در انجا با
لشکره مارق منافق متحد و متفق گشته بخان مذبور رحیم آخر الامر او را
به بهانهٔ صلح و سازش از پرخاش و آویزش و کشش و کوشش
منع نموده بعهد و قسم از قلعه سرهند بیرون طلبید مشار الیه که بجهت
عدم استعداد و اتمام اسباب قلعه داری طالب صلح و راغب
سازکاری و راضی بباج گذاری و خراج سپاری شده بود از راه
ناچاری دست از محاربه و قلعه داری برداشته و سخن دروغ از صدق
بیفروغ او را راست پنداشته برای مصلحت کار بعزم ملاقات
راگهو و ملهار از قلعه سرهند برامد نظم برامد ز قلعه چو آن نامور اعادی
بدبخت کجبخت اثر :. مقید نمودند او را بحنث :. کمرها بتاراج بستند سخت
نکردند ترک نزاع و نفاق :. گرفتند از نوکرانش یراق :. بعد استیصال
عبد الصمد خان و تاراج نمودن اموال قلعگیان آدینه بیک شقاوت

نصیب طایفه مرشد را بمواعید ابله فریب تحریک و ترغیب برفتن

باتفاق آن گروه

پنجاب کرده بت پرست باطل پژوه عازم ولایت مذکور گشته

کمر شرارت و فساد انگیزی بست پس از رسیدن این اخبار بمسامع

حقایق مجامع پادشاه تیمور شوکت والا تبار خانجان خان سردار

که وزیر و صاحب اختیار آن سرکار بود با دوازده هزار سوار

جرار از حضور فیض گنجور همراه تا ر بمدافعه آن جماعه ضلالت شعار

رخص و مرحله پیما گشته در جلال آباد بمراد خان میر بخشی و قشون

های سابق پیوست در اثنای اینحال بوضوح انجامید که جمیع

متمردان و مفسدان آن ممالک براکهو و ملهار و آدینه بیک اتفاق

نموده قریب ولیت پنجاه هزار نفر پیاده و سوار فراهم آورده اند

ومن حیث المجموع برای جدال و قتال مهیا و آماده اند چون قشون

همراهی خان جان خان در مقابل افواج دشمنان نامعلوم و در جنب

کثرت آن گروه انبوه ناپیدا و کالمعدوم بود و بعلاوه نزوسا و سرکردگان

این

سپاه پادشاهی نیز بمشار الیه اتفاق ورزیده بسبب رشک و
حسد و هم چشمی که با یکدیگر داشتند بلوازم جدال و قتال کوشش
بلیغ نمی نمودند بنابران خانخانان وزیر صلاح کار در محاربه و داروگیر
ندیده بلکه مصلحت بمراجعت دانسته درهمان زمان باتفاق مراد خان
رایت معاودت بجانب دار السلطنه لاهور افراخت و بقلع و
قمع بعضی مفسدان و متمردان که بر سر راه مسکن و ماوی داشتند
و با حادثه لشکر ظفر پیکر دست اندازی نموده گردن خودسری می افراشتند
پرداخته مساکن و اماکن آنها را خراب و مسمار ساخت بعد از رسیدن
خان جانخانان بحضور فیض گنجور پادشاه مؤید منصور اراده نمودند که اهالی
حرم محترم و نوامیس خواتین عقیدت توام را با بنه و احمال و اثقال
مردم اردوی کیهان پوی بسبیل استعجال روانه دار السلطنه کابل
سازند و خود بنفس نفیس با قشونهای جریده جرار در ولایت مزبور
استقامت نموده باستیصال اعادی خذلان مآل پردازند خان

جانی‌خان مزبور که تنها بحکومت و سرداری آنجا مأمور بود و واقف
راه و رسم ولایت مزبور بود و بعدیت تمام تمام داشت بسبب قلت
سپاه پادشاهی و کثرت آن سرکشان تیره شقاوت و گرانی
مصلحت در توقف پادشاه بهرام صولت ندانسته باتفاق سایر امرای
دولت بخدمت فلک رفعت رفته بدینسان معروض داشت

که ای پادشاه فلک منزلت — مرین سرکشان را تکاور بدست
درین وقت کردن کشش با تمام — به پیکار ما کرده اند ازدحام
گروهی ز کفار نصرت شعار — که اعداد ایشان بهشتصد هزار
بهنگامه چون کمر بسته اند — نهاده رو آورده پیوسته اند
نشاید که بالفعل صحرا بدست — کجا در خور کثرت اشقیاست
نداریم اینجا سپاه گران — که گردد حریف دغل پیشگان
همان به که فسخ عزیمت کنی — بسرعت ز لاهور حرکت کنی
بسوی بهشت و فرازی علم — وزانجا کنی جمع خیل و حشم

پس اگر باقبال و فتح و ظفر
شوی با سپاه قیامت اثر

ز کفار سرکش برآری دمار
دهی مفسد ملک را گوشمال

بکوبی سر باغیان ضلال
پادشاه مصلحت سنج عذر نیوش

هوش هر بار سخن رس نیکوش باقتضای خرد راه نما بصوابدید خانخانان و بقیه امرا عمل فرموده و تهیه اسباب کوچ پرداختند و پیشخانه کشان پیشخانه جاه و جلال حکم بافراختن سرادقات اقبال نموده غازیان موید و منصور را از بلدهٔ لاهور بخارج شهر مامور ساختند و امرا و لشکرخواه و خوانین کارآگاه را بحضور فیض گنجور طلبیده بدستور معهود بنای تیپ بندی و صف آرائی گذاشتند و میمنه و میسره و قلب و جناح را احتیاطا آراسته و حراست هر طرف از اطراف لشکر را بیکی از امرا واگذاشتند میر هزارخان الکوزیی را بجنداولی سپاه ظفر مقرون و محافظت عقب اردوی همایون بگماشتند و در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات بر ادهم جهان پیمای گیتی نورد و اشهب

کوه پیکر هامون گرد بر امده رایات فتح و ظفر بسمت الکای پیشاور
افراشته شد بعد از ورود بمنزل وزیرآباد ارباب بغی و عناد با موازی
دویست هزار پیاده و سوار خود را بعقب موکب فیروزی شعار
رسانیده و بمیر میرزا خان دوچار گشته طرح رزم و پیکار انداختند
پادشاه موفق منصور که از دریای هرلور عبور فرموده بودند بمعاینه
خبری آن ره نوردان طریق سرگشتگی چون شیر ژیان و ببر دمان
آشفته و خشمگین گشته از فرط غیرت و شجاعت که جبلی و فطری آن
حضرت است خواستند که خود بذات مقدس و وجود اقدس بعزم
استیصال آن گروه مغرور از دریای مذکور عبور فرمایند لیکن
خان خانان وزیر و باقی امرای صایب تدبیر صلاح در عزیمت
پادشاه سپهر سریر ندیده بهزار عجز و الحاح مانع حرکت آنحضرت
گردیدند و حسب الامر اعلی قشونهای مغلیه و اوزبکیه را از موکب
منصور مأمور بعبور کرده بکمک میر میرزا خان فرستادند هرچند

بهادران نبرد آزما و سازران جلادت انتما دران روز قیامت آشوب
بقوت بازوی دشمن کوب کشش و کوشش خوب نموده محاربات
عظیم با غنیم لئیم کرده داد مردی و مردانگی دادند اما چون افواج
کفر و ضلالت مآب در کثرت و انبوهی زیاده از تراکم سحاب بودند
کار از پیش رفته و کشش و کوشش منفعتی نبخشید مآل
حال آسیب عین الکمال بسپاه اقبال رسید و میر هزار خان
الکوزیی که بچنداولی لشکر مقرر شده بود با یاسین علیجائی دران
حیص و بیص بدست استیلای مقاهیر افتاده مبتلا و دستگیر
گردیده و درین رزمگاه محشر آثار از سرکردگان نامدار ایله بار
خان صندوق دار عظم خانه و امید خان قابوچی باشی و حاتم خان شاهسون
بدرجه شهادت فایز گشته راه منزل آخرت پیمودند و بقیه قشون
متوجه اردوی همایون شده نقد حیات از ان آشوب گاه قیامت
علامات ربودند و کفره فنا اندیش نیز صلاح در توقف

خویش ندیده بکام سرعت مراجعت بلاهور نمودند خانجهان وزیر
که پادشاه سپهر سریر را از وقوع قضیه شکست غازیان حق پرست دلگیر
و افسرده خاطر و در استیصال کفره فساد مآثر مبرم و مصر دیده
بود و بنابر بواعث چند ارتکاب و مبادرت در جنگ نمی توانست
نمود بانواع تمهیدات و تدبیرات شعله غضب قیامت لهب
پادشاه والا نسب را منطفی ساخته محرک اردوی کیهان پو
گردید و اعادی بی نام و ننگ را از زبان تیر و تفنگ جواب
داده در رکاب ظفر انتساب آن مهر سپهر عظمت و شهریاری
با پاس مراتب محافظت و هوشیاری راه مقصد سر نموده
سالما و غانما بالکای پشاور رسید بعد از عبور و مرور موکب
منصور را کهو و بهار سر کردگان کفره پرغرور در ولایت لاهور
توقف کرده مبلغی از زر و سیم که مقصود آنها بود بدست آورده

وقایع سال فرخنده فال دوازدهم فرمانفرمایی این لشکرکش

عرضه جهان کشائی مطابق سنه ۱۱۷۱ هجری نبوی موافق سال پارس ئیل
در حینی که موکب همایون کوکب پادشاه فریدون فر جمشید اقتدار
مانند ابر بهار سایه گستر بدار القرار قندهار بود شهریار خاوری
انتساب آفتاب بتاریخ یازدهم ماه رجب المرجب ۱۱۷۱ موافق سال
سعادت اشتمال پارس ئیل ترکی بمبارکی و فرخندگی از خلوتکده
حوت برآمده دولت محل حمل را بیامن وجود نور آمود رونق و فر
و زیب و زینت نامحصور بخشیده و نسیم فرحت آثار بهار بگلستان
روزگار وزیده نوروز بهجت افزا علم فرسای خاطر پیر و برنا گردید
بیت بهار عالم آرا جلوه گر گشت :. اساس ظلم دی زیر و زبر گشت
طراوت یافت از نو باغ و بستان :. شد از لطف هوا عالم گلستان
مقارن اینحال میمنت مآل کیفیت فساد انگیزی غازی الدین خان
در ممالک هندوستان و چگونگی شهادت عالمگیر شاه
رضوان مکان و ضرر طغیان کفره ضلالت نشان و درآویختن آن گروه

مغرور با سپاه منصور و حرکت پادشاه خورشید کلاه نمود
شاه از لاهور معروض حجاب بارگاه اقبال گردید و جمیع سوانح
که در ولایت مذکور بحیز ظهور آمده بود کماکان بعرض ایستادگان
محفل سعادت بنیان رسید نظم بسمع شهنشاه والاتبار ؛
رسید این خبرها چو در قندهار ؛ برآشفت طبع مبارک چنان ؛
که پیچید بر خود زهول آسمان ؛ برآورد سر شعله غیرتش شد
افروخته [illegible] همتش ؛ که لشکر کشد سوی هندوستان
برآرد دمار از همه سرکشان ؛ بنیران قهر و غضب دوزخ لهب
قهرمان جلال التهاب و اشتعال یافته رای جهان آرا که مرآة
حقایق اشیا و آئینه گیتی نماست چنان اقتضا فرمود که
بتفضلات الهی از اشرف البلاد احمد شاهی نهضت نموده
و عساکر نصرت مآثر را از اطراف و اکناف بموکب ظفر کوکب طلبیده
تابستان بدار السلطنه کابل ییلاق نمایند و بعد از انقضای ایام

تابستان در موسم خزان با جیوش بحر خروش و غازیان کینه
کوش و بهادران ظفر نمود وش رایت افراز معرکه دشمن گدازی
و خصم سوزی گشته رو بممالک وسیع المسالک هندوستان
فرمایند لاجرم ارقام مرحمت توامان لبرافرازی محمد نصیر خان حاکم
بلوچستان و سایر سرداران و سرگردگان لشکر اقبال معان
شرف نفاذ یافته مقرر شد که همگی با سپاه فیروزی دستگاه
عزیمت درگاه آسمان جاه نموده در ولایت کابل جبهه سای
بآستان ملایک پاسبان سایند بعد از ارسال ارقام قضا
توام بتاریخ دوازدهم ماه شعبان المعظم الویه نصرت اثر بمعاونت
تائیدات ایزد دادگر و هم رکابی سپاه فتح و ظفر از بلده احمد
شاهی ارتفاع یافته کوکبه والا محل مشهور بمنزل باغ را زیب و زینت
اعلی علیین بخشید و آن باغ طراوت نشان از میامن قدوم میمنت
لزوم شهریار زمین و زمان رشک افزای حدایق جهان شده همه

شجری از اشجارش بذروهٔ سدرة المنتهی رسید روز دیگر دران
منزل خیر اثر مزاج وهاج اشرف از طریق اعتدال منحرف گشته تب
محرق عارض ذات فرخنده صفات همایون گردید و ایام آن عارضه
بپانزده یوم انجامید حکیمان عیسی دم وطبیبان مسیحا قدم بمعالجه
ومداوا پرداخته در ازالهٔ مرض کوشش موفور وسعی مشکور فرمودند
وجمیع امرا وارکان دولت نذورات وصدقات بارباب استحقاق
داده بهرضری که بیشتر تعلق داشتند تصدق فرق فرقدان سای
مبارک نمودند تا آنکه الطاف حکیم علی الاطلاق شامل حال پادشاه حمید
اخلاق شده از شفاخانهٔ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
شفای عاجل وصحت کامل داد و ذات اشرف رو بعافیت وبهبود
نهاد ابواب مسرت وشادمانی بر روی اعالی وادانی مفتوح گشت
فحمدًا له ثم حمدًا له بعد از صحت یافتن ذات کثیر البرکات مجمع
الحسنات موکب نصرت آیات از منزل غزنو حرکت نموده بطی طریق

اقبال پرداخت و صید افکنان و شکارکنان قطع منازل و مراحل کرده
بتاریخ هفدهم ماه رمضان المبارک دار السلطنه کابل را مرکز رایات
فلک فرسا ساخت و در همین اوان سعادت اقتران عرایض راجه های جمیع
کوهستانات کشمیر بدرگاه پادشاه سپهر سریر رسیده چنان بوضوح
انجامید که طایفه عرهت آوازه آمد آمد سپاه اقبال و صلصله کوس
رعد آهنگ غازیان فیروزی مآل را شنیده و شش منزل یکی کرده طبل
کوچ را نواخته اند و از ولایت لاهور برآمده علم رجعت بجانب مملکت خود کشیده
افراشته اند چون مطمح نظر آفتاب اثر این بود که آن گروه مخذول را گوشمال
معقول داده بسزای کردار ناهنجار رسانند لاجرم بعد از اصغای این
خبر بجمع آوری لشکر ظفر پیکر پرداخته میخواستند که با قشونهای جریده
و جرار بمنهاج استعجال تعاقب آن فئه ضال نمایند در خلال این حال
نصیر خان بلوچ خیال محال و آرزوی پوچ نموده سر از ربقه اطاعت و فرمان
بری پیچیده و سالک طریق معصیت و نافرمانی گشته از منهج توهم عبودیت

مسلک مستقیم فدویت انحراف ورزیده بود باین تقریب تنبیه و تادیب
کفره شقاوت نصیب بعقده تاخیر و تعویق افتاده قلع و قمع طایفه
بلوچیه بذمت همت خاقانی لازم و متحتم گردید مشروح کیفیت مخالفت
نصیرخان بلوچ حاکم بلوچستان و ورود پادشاه خورشید
کلاه تیمورشاه از الکای پیشاور بدرگاه عرش بنیان
سابقا گذارش یافت که در حین حرکت اعلیحضرت ظل اللهی از اشرف
البلاد احمدشاهی مقرر شده بود که نصیرخان حاکم بلوچستان تدارک
سفر هندوستان دیده کمر اخلاص و جانفشانی بر میان بندد و خود را
در ولایت کابل برکاب ظفر انتساب رسانیده فیض یاب سعادت
ملازمت و زمین بوسی گردد هرچند مشارالیه موجب فرمان قضا جریان
بجمع آوری قشون بلوچ پرداخته و رایت عزیمت افراخته وارد منزل
گورک گردیده بود ولیکن دران بین خبر وحشت اثر عارضه پیکر کرامت مظهر
همایون را که مدار ربع مسکون است شنیده و طایفه مرهته را که در

در ممالک سند و کهستان بو الفضولی و طغیان نموده بود و بذر بیسپا

اقبال مستولی تصور کرده خیال محال نموده تخم تمنای بیجا و بذر هوسهای

در مزرع دل بیخته تفکر باطل و اندیشه تباه و عاطل افشاء و قدم در صحرای

محال اندیشی و بوالهوسی نهاده و چشم از حقوق عاطفت خدیو قدرقدرت

پوشیده و آن دو ذی التمیز مقالات قند افزا نموده و از کهستان اقبال

رخشیان بتافت و از توفیق مجبه بوسی که سرمایه سعادت مجاوره دینی

و پیرایه دولت و جهانی او بود در یافت نعمت بهشاء و هزار افسون وزیب

از شان دهستنک و قلات و کیج و مکران الی دریای شور گرمجال نشین

ان تباه و بهشت آشیان بجا شد فراهم آورد دیگر خواب کرد

بیجای یا بنک در دشت آب خورده بیک حوض یا از آب یا زنده

بچو یوز دستکم نشده بچو خرس درنده بچو گرگ دو پا شده بجو کفتار

و خانوادی احشامات جمع از کهستان و دست پیش عربان

کوچ نموده در قلعه قلات برده سکنا داده و زیاد از خانواده ها بسیار از

جا شده بودند طرف پله که راه آن مشتمل بر کوهستانات عظیم بسیار بلند
و محتوی بر قلعجات محکم فلک مانند است و رستناد و علاقات بگجی و شال و
مستنگ و غیره محالات بلوچستان را تمام جمع و در قلعات انبار نموده که در آنجا
و ما فی البیت حسب الواقع تهیه و تدارک قلعه داری و قلعه گیری دیده و در
شال و مستنگ بنه با قشونهای جریده و جرار نشسته و در آنجا اکثر اوقات
با طوایف بگجی و ترینی و کاکری و بامیزی و غیره افاغنه سکنه احمد شاهی تطاول
و دست اندازی کرده به یغمای تاخت و تاز گذاشته بود طوایف مزبور نیز
به پشت گرمی قوت اقبال ابدی اتصال پادشاه مظفر و منصور کمر مدافعه و جدال
بسته با وجود قلت جمعیت افواج متکاثره را بمحتوای و کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله مغلوب و منهزم می ساختند و در هر رزم جمع کثیری بخاک هلاک
می انداختند از آنجمله روزی جماعه کاکری حسب الاتفاق با [illegible] دوچار گروه
آرای رزم و پیکار شده [illegible] پنج نفر کشته شده و رستم خان مع
را با چند نفر سرکرده دیگر کشته رایت مردی افراختند القصه درین مقدمه طایفه کاکر

سکنه بلوچستان با نصیر خان عهد و میثاق در میان آورده اتفاق نموده

بودند که تا جان دارند از برای او کشش و کوشش نمایند لیکن میر محبت خان

معه میر جنگی خان و میر حاجی خان و میر آدم خان برادران قاسم خان بلوچ و مانند

بیعت را به پاس اخلاص و حقوق نمک خوارگی اوجاق کیوان رواق

را منظور داشته پا از دایره ادب بیرون ننهادند و نصیر خان را نیز در لباس

دوستی از این حرکت مانع می بودند اما مضمون اینکه … با سیه دل چه

سود گفتن وعظ … نرود میخ آهنی در سنگ … نصایح ایشان با

جاهلان نادان سودمند نگردید مشار الیهم ترک رفاقت او کرده در قلعه

کوه که محل سکنای ایشان و در یک فرسخی قلعه قلات واقع است رفته

و در روی نصیر بسته را مخاصمت گشودند نصیر خان قلعه ایشان را محاصره

کرده شروع در لوازم قلعه گیری کرد مومی الیهم دامن مردی بر میان جان

استوار ساخته همت بر حراست قلعه گماشتند حتی المقدور در مدافعه

می کوشیدند تا اینکه ضرب و گلوله قلعه گیران تمام رسید و در عوض بر

باتمام رسیده و روش ضرب گلوله طلا و نقره که داخته و گلوله ریخته و تفنگ

پر کرده بدشمن میزدند و از فقدان آذوقه گوشت گاو و خر و اسب و غیره

میخوردند و بیرون زعفران بپایه سریر اعلی فرستاده حقیقت حال تنگی

آذوقه و عسرت و تنگی اهل قلعه عرض میکردند چو شد این حقیقت

بکرات عرض چنان گشت بر ذمت شاه فرض که لشکر کشد سوی ملک

بلوچ تا کار او گوید فرو کوس کوچ لهذا مقرر شد از پیشگاه که شاه فلک

قدر تیمور شاه به شتاب و آشنای رکاب از الطاف بی حد شود کامیاب

بموجب فرمان واجب الاذعان رایات عالیات پادشاه تیمور

شوکت سکندر شان والویه جاه و جلال شهریار سعادتمند کامران

از الکای پشاور ارتفاع یافته طلیعه سپاه نصرت فرجامش در

همین ایام میمنت انجام وارد موضع تجاکت فرسخی دار السلطنه کابل

گردید چو بشنید خاقان صاحب شرف که نزدیک آمد گرامی خلف

ازین مژده نیک شد شادمان بفرمان بران داد فرمان چنان

که خدمتگذاران درگاه که تمامه امیر و وزیر و همه خاص و عامه بتقبیل درگاه
عرش انتماه شتابند همراه شهزاده ها امرای کامکار ذوی شوکت و
سرداران ذوی الاقتدار هژبر صولت و سایر خوانین عظمت آیین نام و رسم
و سرکردگان و بیشان لشکر ظفر پیکر در رکاب شاهزادهٔ عالیمنزلت
والا مقدار بلند اختر در استقبال آن شهسوار عرصهٔ دولت و اقبال
استعجال کرده باحراز ملازمت او چهرهٔ اعتبار را افروختند و از تقدیم عتبهٔ
سپهر تعظیم سرمایهٔ سعادت وافی راندوختند بعد از حصول ملاقات بهجت
علامات شاهزادهٔ خجسته صفات آن بدر منیر را هاله وار در میان گرفته
و امرای نامدار و سپهسالاران عالیمقدار و عساکر نصرت مآثر ظفر شعار
نیز از عقب و یمین و یسار مانند خیل کواکب سیار صف بسته در ظل علم
های خورشید تاب نورافشان که چون رایت آفتاب از اوج آسمان
درخشان بود هر یک بجا و پایهٔ خویش در موکب نصرت کیش متوجه
شهر گردیدند و آن مهر سپهر سروری و آفتاب فلک برتری بهزاران

عزت و جلال به بیت الشرف دولت و اقبال رسیده و در شکوه بود و علم

که خاقان انجم حشم شرایط مقام متوجه بیان و مشغول و ملاحظه عساکر فیروزی

در جام بود همگنان به سعادت خدمت گردیدند و کوکلتاش پادشاه بخشی

چراغ دودمان سلطنت ظل الهی قرة العین فخر و جاه شاهزاده شاهنشاه

تیمورشاه به تسلیم شرف و دست بر سینه نهاد و در روی ادب و دست بسته

زبان به تحسین و فصاحت گشود و دعا و ثنای شاهنشه نمود و بخواهش خویش

شاهنشاه به پیش طلب کرد و در نزدیک خویش گرفتش و آغوش در

زد و چون سر روی خورشید چهره چو دل داد و در پهلوی جا داد

خود بنشاند و از آنجا نشسته به هر دو وقت رفته به قرآن کرد و

مه و آفتاب جهان ملک کابل سیاستی را ملک روزی چنین شنید از روزگار

در سیاه ان شهنشاه اعلی حضرت ظل الهی از دار السلطنه

کابل به جانب اشرف البلاد پیشاور و دیگر دیگر عساکر ایشان

القصه چون جیبات شرف و کثرت لشکر ظفرخان و و جمعیت آن

قیاقی بیگی و عصیان بهر روز شمر و ظهور ایشان داد که ان پدر سر رعیت عرش فرو دادن
می‌کردید و اعراض مرحیان ولایات مشعر بر آنکه اسباب جمعیت مظفر خان بکیمد
بنحوی رسیده و تا موکب ظفر کوکب نصرت نشان نهضت بدان جانب
نفرمایند رفع آن فتنه اولی تواند بود متواتر و متوالی بظهور میرسید
بنابران نایره غضب شاهی در باره تفرقه بال یافته و وصول این خبر مو
جب عزم سفر شد و بستان و باغ بسیار ... لذات شا
گشته بنیت و ادب نصیر ... قرب جوار این حرکت ... دیگری گرد
بود پیش نهاد همت علیا کردید چون خبر آن ... مشتهر ... بنده
همت مشتهر آید باحضار افواج و خیل و حشم شتافته و فوج شاه صاحب دوران
خاقان مؤید صاحب عزم و سلطان جمشید مرتبه رستم رزم قبل حرکت
رایات ظفر آیات دوست محمد خان بیگی وزیر خان ورد ... مظفر خان ... بود
و عنایت خان بیگی را با فوجی از غازیان رکاب ظفر انتساب ... و حوالی
ایمشاهی روانه آن سمت کرده مومی بتوقف ... وجود ...

قضا فرجام به افرازی رؤسا و سرخیلان ایلات بیگچی و ترمنی و کاکری و
غیره احتشام فرستاده اعلام نمودند که در استواری قلعجات و استحکام
سنقاقات پشت به دیوار اطمینان داده هستند در بنیان ثبات و قرار داده‌اند
که به عنایات پروردگار با دلیران نصرت نشان مانند مهر گیتی فروز آنچه شب و
روز دو سه مرحله آرا و جاده پیما گشته بسر وقت خصم تیره روزگار میرسیم
به تنبیه و تادیب قوم بلوچ زکابل کنون می‌نماییم کوچ به تأیید پروردگار
جهان بجنبیم با لشکری گران نماییم آهنگ میدان جنگ بکوبیم فرق
عدو بیدرنگ و چون مقرر شده بود که عساکر ظفر مآثر از اطراف و جوانب
عزیمت رکاب سعادت انتساب نمایند و بر جناح استعجال راه مقصد بپیمایند
لهذا درین آوان سرداران و سرگردگان سپاه نصرت پناه هر یک با جمعیت
خود در بارگاه آسمان جاه آورده غبار بارگاه عرش اشتباه را کحل الجواهر
دیده امید نمودند و در ظل ظلیل عاطفت خدیو بلند اقبال مرفه الحال فارغ البال آسودند
بعد از ورود غازیان منصور و سرانجام جمیع مهمات و امور انتظام کار یک زرد

ودور اعلام فیروزی فرجام و الویه فتح ارتسام بتاریخ بیست و سیم
ماه ذی قعده الحرام سمت ارتفاع یافته بجانب مقصد پرچم کشورگشایی و
جهان آرایی گشوده شد در دران والاگهر برابر بهشت سعید ظفر
سپاهی بهم کرده چون کوه قاف همه سنگ فرسا و آهن شکاف
موکب اقبال مطالع بی زوال و بخت فرخنده مآل بر سبیل سرعت و استعجال
طی منازل و قطع مراحل کرده طریق فتح و ظفر می پیمود و چون روز
گیتی افروز عید سعید قربان نزدیک بود و اردوی کیهان پوی تا روز فرخور
باشرف البلاد احمدشاهی نمی رسید لاجرم اشارت سراسر بشارت از
عرض راه صادر گردید که شیرینی و اسباب شیلان آن روز سعید بهجت بهینه (?)
را از احمدشاهی بشهر صفا آورده حاضر و موجود داشته باشند پس ازورود
اعلی منزل بمنزل وارد شهر صفا گشته بتاریخ هشتم ذیحجه در کنار حصار
نزول اجلال نمود و در آنجا سرادقات اقبال و جاه همدوش آسمان افراشته (?)
سر بفلک الافلاک سوده و خیام گوناگون بهادران و تنزمان (?) رکاب نصرت مقرون

[illegible] صحابه [illegible] شدند
روز دیگر [illegible] در عقب [illegible] فرمان [illegible] گذران
[illegible] نشستند [illegible] ترتیب مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
و در عقب [illegible] آن [illegible]
جمعیت [illegible] آن [illegible] مجلس [illegible]
و جامها [illegible] انواع [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
به جان [illegible] ارباب [illegible]
[illegible]
[illegible]

وهست از کرده نیکو اجر ... بجا و در عمر جشن ...

شب شنبه ... سیصد و ... | ... شب ... سوز ... گنج ... دراز

شب ... زان ... جشن ... | ... زمین ... آسمان ... آمد

کرد ... عالم ... جشن | ... ای ... زرنگار ... جشن

بجسم ... کی ... و ... | ... نسب ... تا

بجشن ... ای ... | ... ز ... ای ... آمد

نقش ... دست ... | ... سر ... و ...

ز ... عشرت ... ساز کرد | ... ای ... دستان کرد

پس از این جشن ... و ... بجشن ... صاحبان ...

و تماشای شکر ریز ... و ... صاحبان کرده و ...

چابک دستان ... کرده ... و ... دولت ...

بجشن ... آورده و بعد از آن ... امرا ...

... کشیده ... پس ... جشن ...

سال هم گفته خرد کز کرشت | امیر فلک رتبه ارجمند

شد از لیکی بسی شه چند | بجنبید از جای و قطع نسیم

مرخص شد از شاه آگاه جم | پس از رخصت خان نصرت لوا

بعید و جهان هم شجاعت نما | بجنبید با لشکر بی شمار

بتعجیل شد عازم رزمگاه | بعزم نبرد و ادای غزات

بسان اسلوب شرف البلاد و احوال حق هرو بجانب آن

علاء الدین تغیر کرده دست محمد خان و عبد الواحد خان و عباس خان

و دولت ورخان بردی و زین خان و پهلوان خان و عنایت خان و خضر خان

و غیره غازیان بزرگ و دورک لب آب جاه مرتبت

شد و بر وفق طریق حاول متوجه بلخ و غازیان گشته در آنجا

بقلعه ارتفاع بجانب حیرت بر پیش ده قلعه مذکور را

و سخت بحیطه تصرف و تسخیر در آورده اند و گرد کشته

و دستگیر نموده و دو ... سپاه ... از آن گرد ...

از نصیحت خان کرده شوراک بجمعیت بسیار بهفت [illegible] کرد پیش

[illegible] باقشون اوشه [illegible] ونکف شنیده [illegible]

محمد و ران داد جهت [illegible] ابقا بشوراک بسیار [illegible] شمار

جمعیت و محافظت در [illegible] قلعه و مانعت [illegible]

[illegible] بخانیه [illegible] رسانیده بظهور [illegible] شش [illegible] قلعه

تسخیر [illegible] شوراک دست [illegible] فوج [illegible] خود را

تعقیب از مصطفی خان [illegible] کرده [illegible] خان بحکم شوراک

[illegible] غازیان و باقی [illegible] خان [illegible] خان [illegible]

[illegible] همراهی [illegible] آراسته قشون [illegible] شوراک [illegible]

[illegible] بظهور رسانیده [illegible] شجاعت و [illegible]

[illegible] آن [illegible] از احوال قلعه [illegible] وخیم العاقبت

[illegible] شوراک [illegible] میان [illegible] محصور [illegible]

[illegible] مصطفی خان [illegible] قلعه [illegible] از دو روز [illegible] واقع

[illegible]

[illegible]

نیز [illegible] بولایت [illegible] شجاع از آنجا نیز [illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت ظل اللهی [illegible]

[illegible]

و شاه [illegible]

[illegible]

استمالت [illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

به سنگ و چرا افتاد وقت گذار | وز آن جا نشست شاه عالم پناه
بگفتا بنام آوران سپاه | که ای شیر مردان نصرت قرین
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کنون باید امروز تا وقت شام
جیوش ظفر کیش را تمام | نمایید آرام با جا حنب
که بیرون نیایند فردا سحر | چو از گفتگو شاه بربست لب
امیران خسرو پرست از ادب | به سرها نهادند دست قبول
نمودند از حکم خسرو عدول | نمودند سر کرده بار حنب
ببایدکه افواج صف شکن | همه صبح زودی به صحرا روند

روز دیگر که خورشید عالم افروز از مشرق سعادت دمیده و از بوارق تیغ صبح عرصهٔ آفاق روشن و منور گردید سپاه ظفر پناه که هریکشان در معرکه شهامت و مردانگی رستمی بودند و دردی عالی زیر و زبر نمودند همگان چون هر یک در آهن نشسته و سوار مرکبان بادپیمای

گشته بعرض گاه درآمدند سراسر دلیران رستم نبرد

شدند از سر شوق صحرانورد نمودند حرکت بجا آن گروه

کشیدند صف جمله مانند کوه همه تیپ‌ها صف بصف بسته شد

ز رستم ستوران زمین خسته شد خاقان عدوبند کشورکش

و قاآن اقبالمند خورشیدلوا اسپ‌های مبارک فلک‌فرسا بتجمل حشم
رکاب آشنا ساخته متوجه عرضگاه لشکر فیروزی اثر گردیدند و مانند آفتاب
عالمتاب پرتو فیض و التفات بر خاص و عام آن سپاه ظفرفرجام افکنده
ساحت هامون را ازین مقدم همایون زیب و زینتی از حد افزون بخشیدند

درآن صبح سلطان مالک‌رقاب برون آمد از خیمه چون آفتاب

برخش سعادت شد آنگه سوار چو خورشید بر طارم زرنگار

خدیو بی‌همال و خسرو عدیم‌المثال بهزاران جاه و جلال متوجه عرضگاه
سپاه اقبال گردیده عرض آحاد و افراد تمامی افواج بحرامواج
دین بار آراستن صفوف پرداختند بموافق ضابطه و قانونی که در اکیشر

معارک که دهشتند جیوش شنیدند غضب ان فوج دیپ قصد

داده و هر دهشته لشکر دار شجاعت آتش داده و نغمه اقدام

دیپ ... آن گروه ... شده و را ... چو ... شد

چو دهشت شد آن کار کار — زمردان چنان جنگ دیدن دیپ

نغمه دار چون شیر دار — چو قلب و جناح سپه را

پس آنگه مردان دهشت شد — نغمه و ... چنین ...

دهشتند آن دو که دیپ — بر آمد از ... قوم غضب

... — ... چون ...

چو چون گشت ... — همان فوج ... گرد ...

از آن ... — بر افراخت ... علم ...

... — چو ... هنگام

با ... — شد از گرد ... هوا ...

... — ... از ... گرد ...

استیصال بیخ و بنیاد شان همت برگماشت هر قلعه که حصین بود

عالیات گشته قلعه‌ها که محکم بود با خاک برابر و یکسان شده و حصار

افراد آن سپاه کینه خواه به سعادت و فرخندگی فتح و نصرت افتاد

لشکر چون سیل در کوه و صحرا روان گشته شاهان جهان و سرداران

شکست یافته سواران دشمن تیغ آبدار نام ایشان محو گشت و پیشوا

تا آن روز که کار مبارز جنگجو به پیکار رسید شکست یافته و حضرت

سواران شاه با لشکر ظفر نصیب به کمال آراستگی و ترتیب شایسته و

ترتیب سواران و پیاده و دسته دسته صف کشیده الله اکبر و زمزمه قتال

از زمین و آسمان به سعادت ترانه ظفر پیروزی در میدان شد

شد دوران چو گردون بی‌ثبات | گه به نصرت و گه به شکست

غالب شد مر شاه را کشور گیر | چون نصرت بر سر مرد

حسب الفرمان و حسب الامر شاهان با روان عدالت پیشه کریم

مدار کار از حسن تدبیر و نصرت سپاه و فیروزی شمار تعلق دست غازیان

عظام و بها زان شجاعت فرجام را دسته دسته در جا و مقامی
که از حضور فیض گنجور معین و مأمور شده بود واداشته در سبیل عجزی
و صفا زایی اهتمام تام و تمام بظهور رسانید

همه شیرمردان بهرام قهر | مسلح بمیدان ز زنگ سپهر
ستادند کشیدند صف جابجا | گرفتند در کف همه تیغها
بنوک سنان و بضرب خدنگ | ربودند از روی خورشید رنگ

چون در سمت شمالی قلعهٔ قلات دو میدان اسب از شهر فاصله پشته کوهی
بود و در ما بین آن کوه تا بدروازه قلات میدان سطح هموار داشت
بنا بر آن خاقان سپهر اورنگ بعنوان سیر و ملاحظه مکان جنگ ابلق
تیزگام را بسمت کوه خوش خرام و سبک عنان فرموده مانند
آفتاب عالمتاب که از طارم چهارم بر آید بر فراز کوه بر آمده و از فر
وجود سعادت پژوه آن کوه را البرز شکوه ساختند

بر آمد شهنشاه گردون شکوه | چو خورشید انور بالای کوه

نعل زان حصار بلند || شد از تاب تیغ و آتش
شد از تنگ لاله صد جا بنفشه رنگ || زمین قدر و حبشی و صیف

نعره کوس بار بر چرخ و قلعه و راه گذشته و اطراف قلعه را
گرد گرفته شهر را الکه بستند شاه و مردان که مشرف بر قلعه‌اند
و دیگر جانب تفنگچیان قدر انداز و کمان داران کار پرداز لوی را
گرد جنگ تیر و تفنگ شور آفاق و در چهار پنهانی شش جهت
طاق صبر باشند بلکه از آن نشانه و نه بجز دو ورود و یکجا
نصرت شعر و با جمعیت سواره و پیاده خود از قلعه قوت بر آمده با
دیوار حصار در مقابل لشکر تا از این عسکر فیروزی شعار است و

دو لشکر بتوپ و تفنگ و تیر || نمودند آغاز پیکار و جنگ
در آن کینه ور دار و گیر || شکست ز بر شیر از خوف
غریو سپه زان تعب و رزم و جنگ || گریزان شد از کوه و بیشه پلنگ

جنگ توپیان طرفین و بهادران جنبین تا حین غروب آفتاب شعله

فرمود و نیران حرب و ضرب از آن کشش مشتعل شد بیت مناسب حال

بود و سه بیت نیکو در جنگ بهشتین نام و ننگ در آورده

تا نماز عصر کشش و کوشش بود و بعد از غروب آفتاب عالمتاب

پادشاه ملک ستان عنان عزیمت اقبال با جانب بارگاه

جلال منعطف ساخت و سپاه در مقامات عالیات آسوده و روز

دیگر که پادشاه در برابر حصار حصانت بنیاد مرکز رایات همایون

گشته افواج ظلام مرام از اعتصام داد و تعبیه جنود اقبال

شعار صفوف ظفر ترتیب نمود و به شوکت و فر و با توپ و تفنگ

و ضربزن و سایر اسباب قلعه گیری به عزم تسخیر حصار رو به میدان

کشیده و از جانب دشمن نیز جنود و بهادران کار دیده و نصرت پناه

در آن کشش سپاه خیل بسیار شتافتند و توفیق در رکاب

به سبب شوکت و عزت و قوت برافراخته و دیگر عالیات

روان گشته به تسخیر شهر قلعه فرمودند که سپر کشیدند

بعون جهانبخش پروردگار | ز انبوهی فوج نصرت شعار

همی بود کسکاو زین دشت و در | سلیمان دوین کوه البرز سر

چنین گشت هنگامهٔ رزم سخت | الغرض آن تیغ بهادران ...

ستانی اطراف قلعه را بدیدهٔ بصیرت دیده دست غزالی قلعه را

از گرد گرد شد مردان که مستعد بودند قشون بموج بود و کسکاو آن

ب و لیخان و رزبهت ... پیش تحت ... قلعه فرود

برخوردار خان از طرف شمالی و شامی چندنان با توپخانه از جانب

جنوب ... از پیش شمالی ... مردانگی عبدالغنی خان ...

و خان جان خان ... دربارگاه و پشت خورشید کلاه تا سپاه

تیموریه و سمت ... بیگی جعفر خان قراولباشی

و علی بیگ خان ... با ... کرده کار ...

... با توپخانه ... از جانب ... قلعه ...

... تند تیر ... و فرار ... و آن گروه ... با ...

... | ...

ز دست شکسته که ما عمر ... هرگز نشد ... در کار چشمش به دو چشم ...

بر آن بود و قصد دل نقش صاحبان عمل ... و ده ... هر کس گرد ... است

با نازیان بیا و در این تخت خویش بیت معین و ...

سنگ بسته ... دستان جماعت خیر العاقبت ... مشغول ...

شب عجب ... به عدو بند لشکرش خود ... والا ...

سپه بار ... نظاره کمان داری و ... آگاهی ...

سحاب در آن ... و ... سپهر و ...

چه رسم و رسوم ... | در آن شب شهنشاه انجم سپاه

به لشکری و وزیر و سپاه | تمام آوران اسب انعام ...

قطب سپهر ... گرد و شاه | چو شب رفت و روز ... گرفت ...

برآورد تیغ از نیام سپهر | خدیو جهان شاه ... کرد ...

جهانگیر افراخت رایت ... | ... اقبال ...

به جنید ... | ... همایون ...

از شاه ولی خان وزیر صاحب و [illegible]

[illegible] تصرف [illegible]

[illegible]

شان برآورد [illegible] | [illegible]

[illegible] بالای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

روان شد با ادب [illegible] | [illegible]

[illegible] جناب قدس الهی [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] گذشته [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] و ادوات [illegible] جماعت [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ترک — در آن وقت شد گرم بازار مرگ

چنان نیزه راندند [illegible] خویش — که آهن روان آمد از سوی خویش

پس آنگه [illegible] نیزه [illegible] — ز هر سو علم گشت شمشیرها

ز ترکان [illegible] مرگ [illegible] — شکستند آنگه ز آسیب تاب

عاقبت کار بجایی رسید که با نیزه و تیر و تفنگ و کارد و شمشیر
و خنجر [illegible] و [illegible] و درآمدند با یکدیگر
دست و گریبان شدند که دست بهم و پشت کوفت
و خون ها [illegible] گردید [illegible] دست

گرفتند یکدیگری را به دست — چو بگذشت کار از سر [illegible]

بجستند از زین [illegible] جنگ — دلیرانه دست و گریبان شدند

چو دریا [illegible] — گلو و گریبان گرفته بجنگ

گرفتند [illegible] گریبان [illegible] — درآمد [illegible] کار دست

[illegible] — [illegible] حضرت [illegible]

ومددکاری اقبال شهریاری شکست فاحش بر طایفه بلوچ افتاد
وبهادران جلادت نشان لشکرهای سمت غربی وشمالی
قلعه را جبرا وقهرا ازان جماعت وخیم العاقبت گرفته متصرف
گردیدند ودرین روز دار وگیر جمعی کثیر ازان گروه شریر
قتیل واسیر گشته بسزای کردار ناهنجار رسیدند مجملا روز
دیگر که سلطان سپهر خضرا وپادشاه زرین کلاه خاور بعزم
جهانگشائی وآفاق گیری بر اشهب تندرفتار فلک سوار
شده همت بتسخیر حصار آسمان گماشت شهنشاه
مؤید تایید سپاه تیز خیز ازان عروج جاه بر ابرش برق وش گیتی
نورد برآمده وبسمت لشکر مغربی قلعه توجه فرموده بعد از ملاحظه
جا ومکان رایت عظمت وشان بر زبر تپه کوهی که طرف مغرب وتیررس حصار
بود افراختند بیت برآمد بان کوه آفاق گیر چو خورشید انور بچرخ اثیر
شد از مقدم شاه دارا شکوه چو لعل بدخشان همه سنگ کوه [illegible]

خاور اختر ❊ پرتو خورشید افکند انجا نظر ❊ القصه امر همایون شرف نفاذ
معروض شد که کلب محمد خان امین الملک و شاه ولیخان وزیر باجگو از عساکر نصرت
پژوه و بهادران انجم شکوه از سمت قلعه بر سر لشکر شاه مردان یورش برده جمعیت
بلوچ را به نیروی بازوی شهامت و مردانگی اخراج و استیصال سازند و از طرف
شرقی شاه مردان عالیجاه برخوردار خان با خوانین و توابع تحت و بنگش و در
وامین الملک قلعه و محوطه آن بالای شده بقلع آن جمیع واجب القمع پردازند
وباوجود اینکه گروه شاه مردان با افغانیان قدر انداز چابک دست آن گروه
انبوه باطل پژوه گرفته بودند بهادران اللّه وردی و بیدرنگ تفنگ و گلوله تیر
و تفنگ مینمودند خوانین عبودیت آیین از فرمان خلیفه زمان و زمین اباء و استنکاف
ننموده دامن جرات و شجاعت بر کمر همت استوار نموده و عقب تیر و تفنگ
و تیغ و سنگ با جماعت بی نام و ننگ نشده با دلیران عرصه
جلادت و نام آوری که هر یک پلنگ قله جنگ جویی و دلاوری
بودند آهنگ مصمم کرده بقتال و جدال پرداختند نظم

چو سوی جبل کرد لشکر عروج | نمودند شلیک قوم بلوج

دو لشکر فکندند بر هم تفنگ | ز نو گرم گردید بازار جنگ

چنان گشت میدان پیکار تیز | که شد آسمان بر زمین شعله‌ریز

چو بار آن مخالف صف آرا شدند / فرو ریخت گلگون بخت و تنا

گروه مخالف درین کارزار / فشردند پای ثبات استوار

شدند از دو سو گرم کین / به میدان جنگ و جدال دلیر

چو دیدند آن صف کین را زبان / شد از غضبشان چو شیر ژیان

ز قهر و غضب تیغها آخته / به سرعت سوی دشمنان تاختند

بکردند پرواز شمشیر و تیر / ز مردانگی و شجاعت دلیر

علم بر زنند سر دشمنان / نشاندند و هم چو بر دو بان

بجز آن یزیدی بهم گشته گم / سکیست کرد و میدان رزم

اگر بستم از جنگ و دیدی فنا / نشد نی به هر جنبش ...

از این رزم صف سیه اسفندیار / نمی کرد و خود از آتش ...

درین جنگ صف دشمنان کج / تمامی بیفتاد از کار جنگ

چو ولهای اعدای باطل پرست / سلاح و یراق و ...

سبک پیچ پا تیز ... / نمی گشت ...

نصرت شعار بمقتضیات الهی و تائیدات اقبال روز افزون [illegible] کل محمد خان یمین

الملک شاه ولیخان را بصوب [illegible] آن دلیر جلوریز و دست شمشیر

افغانان بجانب قلعه [illegible] بجهت [illegible] و بر حوره افغانان بجانب

الظفر با افغانان کوه نورد [illegible] بال الظفر غضب [illegible] از

[illegible] بحسب [illegible] آن جمله افغانان [illegible] گشته و از شرف

[illegible] صبح صولت [illegible] نصیب [illegible] نصرت نصیب

آیه نصر من الله و فتح قریب شنیده [illegible] زده روح

[illegible] بمن [illegible] و آن را [illegible] بتصرف و تسخیر در آورده

[illegible] شجاعت [illegible] [illegible] آن ولایت

را مغلوب [illegible] ساختند چنانچه هر کدام از افغانان [illegible]

و گریزان و [illegible] نصیب [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] کل محمد خان

یمین الملک [illegible] اقبال [illegible] [illegible]

با بری دسته خویش بتعاقب آن گروه فساد اندیش تاخت و درین آن
معرکه را از خون گلگون حشم سپاه جمع کثیری بخاک مذلت و هلاکت انداخت
و درین جنگ کوششی نمود که چشم انجم سپهر و دیده مه و مهر سلطان
این نبرد و بازو حیران گردیده و عاقبت بعون عنایات ایزدی بنیاد آن
فرقه ضلالت را حسب الواقع استیصال نمود و چند نیزه سر از سرکردگان
و نامداران و شجاعان ایشان گرفته در حین مراجعت از نظر انور گذرانید
و درین جنگ از امرای پادشاهی نیز عالیجاه برخوردار خان در جنگی که بر پشت
مشرق کوه صعود نموده یورش می برد تفنگی از لشکر بلوچ گشاده
یافته گلوله آن بران مشار الیه خورد اگرچه چندان کاری نبود لیکن
تا مدتی او را مجروح و متألم داشت در بیان برآمدن طایفه بلوچیه از لشکر خود
بعزم شبیخون و مغلوب شدن آنها به نیروی بازوی بهادران ظفر مقرون و ذکر
اشتعال نیران حرب و جدال میان مخالفان و سپاه اقبال و تسخیر در آمدن
سنگرهای آن فتنه وخامت مآل   طایفه بلوچیه که از غازیان

کر خون آن

سرکردگان

عصر آن روز امرا و [illegible] لشکر و پیادها که گماشتهٔ [illegible] بودند

[illegible] صاحب [illegible] گیر و دار [illegible] شنید شود و بود و رعب

[illegible] آن قلعه [illegible] شنید کرده و گروه کثیر از مشهوران [illegible]

[illegible] ساعتان روز بکمال جلادت و [illegible]

[illegible] مقدمات برآمده [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] که شب شورش و غوغا در میان مردم

[illegible] که آن کوه [illegible] شد و بنیان

باطلاع و اراده [illegible] و جان [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] از [illegible] بصف [illegible] پیوسته [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible] لشکر [illegible] نظر

[illegible] بر آمده با آن گروه [illegible] آویخته و بعد از

[illegible] شورش [illegible] مغلوب و منکوب شوند و [illegible]

[illegible] پیش از قبل از وقوع [illegible]

بخشش خزاین بخشش معزز بیستا و کان پایستهٔ نیکنامت
تصمیم نیستی به جهت ملاحظه شاهستن غیرت و رضای شاهنشاهی و رحمت
ملوك و امرای عظام گردون کوهسواران سپاه و اقبال بیسیل ماسها
که ممالک بنا و بنیان رفعت شکوه بیسیقعال جهان بخشند و از مال
خود بحسب احوال مضاعف بر آن تا آنکه بجا اشکال و امرا و پادشاه و
سپاه همه از آن وزرا تمامی مستعفی باشی و امرا و خانان جمع
از خزاین و انعام شاهانه و وجوهی که در صرف بر آن بر نظر بیست و هشت
ایلخانان گروه هم و ز آن شب و ایلخانان وزیر رسانید چه هر چند قبل از
رسیدن شاه الیوم طایفه بتوجه نحیف بیست و اسباب لشکر داده بود
بود و دریافت آن امرا و ارکان بجهت تقویت دولت پادشاه [illegible]
و خود را با پیمان ساخت و شغل افزونی بیرون حسب حال کرد که
و لشکر [illegible] اقبال و صحت با پادشاه عالی [illegible]
[illegible] و سرای آنجا را بر داشته وزرات مراجعت بجانب

افراشته رؤس مقتولین را از نظر عاکفان بارگاه عظمت و شان گذرانیدند
چون سنگر قلعچه مشهور بتکیه و سنگر برج که در درب دروازه جنوبی شاه مردان
بر سر کوه واقع است بتصرف غازیان نبرد آزما درنیامده بود بنابران تسخیر آن
دو مکان پیش نهاد همت بندگان سلطان سلاطین زمان گشته حکم همایون
بنفاذ مقرون شد که شاه ولیخان وزیر با فوجی از بهادران دشمن گیر بر برج سنگر
یورش برده به تسخیر سنگر و تکیه و استیصال طایفه بلوچیه پردازد و درجور دار خان
باتفاق شاه پسند خان چرچی باشی و امیرخان جنداول باشی و دسته های قشون
ایچکزایی و اسحق زایی و جوانشیر و دیگر غازیان قلعه گیر از طرف شرقی برج سنگر که
که شاه ولیخان وزیر مامور به تسخیر آن شده بود رفته و شعله افروز نایره دارو
گیر گشته طایفه بلوچیه مضطر و سنگر را مسخر سازد و خان جهان خان وزیر پادشاه
تائید سپاه تیمورشاه و جعفرخان قوللر آقاسی و انزله خان ناظر و حاجی جمال
خان بارکزائی و نادر خان نورزائی و قبول خان و نذا خان و خوشحال خان با میر
هر یک با قشونهای تحت خود از جانب دست چپ و از که طرف مغربی سنگر

مزبور رایت شهامت و مردانگی برافرازند و جنگی در قلع و قمع اهل نفاق
با یکدیگر اتفاق کرده و مهمات مجموعی زود آورده تزلزل در بنای ثبات و قرار
آن تیره بختان برگشته روزگار اندازند و مقرر شد که عبد الله خان دیوان بیگی
و محبت خان ضبط بیگی که هر یکی در شجاعت و مردانگی رستم ثانی و شیر بیشه بسالت
و پر دلی می باشند در تسخیر قلعه مشهور بنگیه کمر همت و دلاوری بر میان بسته از
تصرف مخالفان برآورند و از جانب مغربی قلعه مزبور عبد الرحمن خان بارگرلی
و توپ جهان فرنگی ز آتش دست سرگرم معرکه دشمن سوزی گشته با گلوله
خمپاره و توپ سپاه بلوچ را مغلوب و منکوب نمایند و بقیه امرای عالی
مقام و سایر خوانین عظام بارو ساو سرکردگان سپاه به نصرت فرجام آماده
و مهیا بوده مستعد و منتظر فرمان باشند و هر وقت که اشارت فیروزی
بشارت بصدور پیوست و نایره جدال و قتال مشتعل گشت هر کس از طرفی
که مأمور شده آثار جلادت و دلیری بظهور آورده و از چهار طرف لشکر
دروازه و برج حصار یورش برده و سیبه و سنگر را مسخر کرده نصرت را دستگیر سازند

چو پایان پذیرفت گفتار شاه | شدند خوش شاکر سران سپاه
بجمع و ثنا پیش گشودند لب | نمودند عرض از طریق ادب
که ای شهریار زمین سایه کردگار | ترا عمر و دولت بود پایدار
ترا بنده ایم و فرمان پذیر | [illegible]
هر جا که را حکم باشد روا [illegible] | بهر چه فرمان دهی بنده ایم
ز شمشیر ما همه سپهر پروانه جمع | که خود را بسوزیم در پای شمع
ز تو حکم کردن ز ما جان فشان | ز تو ... بال دادن ز ما ...
تو فرمان ده و ما همه چاکریم | بجز راه خدمت که فرمان بریم

القصه خاقان انجم حشم زیبا مقام در روز دوشنبه چهاردهم ماه محرم
الحرام بعد از ادای پیشین عزیمت رزم جهانگیر بپای دولت در رکاب
توسن فتح و نصرت در آورده جهت ... تا ورا ... بمعرکه جدال
و قتال ... و اطراف لشکر ... جهت قلعه مذکور ... که ...
... سرداران سپاه منصور ... هر یک ...

بمعرکه

از امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام و روسای عساکر نصرت قرین
را بجا و مقامی که قبل از وقت تعیین شده بود فرستاده و از جهات
اطراف شهر لشکر ظفر رهبر را مامور بهم پیش فرموده و بهادران نامور جنگی
قلعه را از زدن شلیک توپ و تفنگ رخصت شد از فوری داده

پیکار و جنگ داده دلیر — بفرمان خاقان گردون سریر
دلیران جنگ آور قلعه گیر — همه سوی آن قلعه بشتافتند
لوای شجاعت برافراختند — بجنبانده و توپ جنگ کوه
برآمد فغان از تنها و تفنگ — ز قعقاع رعد و توپ آتش فشان
به میدان کین گشت محشر عیان — فرو ریخت گلوله توپ و تفنگ
دلیران در آن عرصه تنگ — گلوله بهر جا که آمد فرود
همه را ز بیم آن گریزان شود — بهم کرد اعضای اشیا [illegible]
که هر عضو می شد جدا بر هوا — [illegible] ضرب میکرد و کس را [illegible]
تن هندی بد لطف حبشی نما که — شده از غرش توپ غلطان نشان

علامات روز قیامت عیان / نمودن از هر کنار

هزبر فلک کرد گم دست و پا / ز آواز نقاره و طبل و کوس

شدی شور در گنبد آبنوس / ز غوغای مردان دشت وغا

جهان گشت آشوب روز جزا / غرض اینکه افواج نصرت پژوه

سپیدان فشردند پا همچو کوه / بکیوان آتش غضا فروختند

گر اعدای بدبخت را سوختند / باطراف آن قلعه غازیان

نهادند از چار سو نردبان / وز آن سو دلیر و جوان بی تمام

باقبال خاقان دارا غلام / نمودند عزم تهیجای کشش

برفتند بر برج عسکر بوش / ز خوات دلیران نصرت شود

چو شعله نمودند میل صعود / هرچند قدراندازان و تفنگ

چیان طایفه ترنج و جمهوران جلادت نشان آن قلعه‌گیر از فراز برج
و بارو حصار تفنگ های ثعبان آثار آتش فشان و شعله بار ما حق
تیر و تفنگ بسیار انداختند اما غازیان نصرت صولت مردانه و جانبازانه

وبها دران جنگ صولت شکوه شکن تاب پنجه شیر سطوتی و تهور ربوت اقبال پادشاهی
کرده و بزش عمود صف شکن دار فیض فطرت سطوت جهانی و شجاعت سپاه
کرده ساری شمرده و میخواهی بازوی شجاعت راست دلیری و شجاعت در حرکه
برده از غضب آهو وار روی سرعت فراری ها الذین آمنوا علی عدوهم فا
مجموعا بر بن میان عساکر فیروزی قرین رسیده بیم کرامت شمشیر و طرد از
داشته و نیزه در من قفا پیچیده عالم با دشمنکشا دیده تیغ سکین و رمح
از حصن فتح اوری را شجاعت فتحها سپاه شام بها دران موکب و
عالیان غیرت صف شکن بر صف زده ضعف سکنی دلیروست شمشیر درها
آن گروه دل سپاه ریخته و زبان حال و قال مضمون آیه فهزموهم باذن
گویا ساخته اشرف کاری طالع خورشید مطالع شهر یاری مخالفین مخذولین
بخیلی بر داشته و موجب کریمه فقطع دابر القوم الذین ظلموا جمعیت ها
سکه وسیه و قلعه را محیط تصرف و تسخیر در آورده یک تن از آن قوم در معرکه
باقی نگذاشته سر بخش کشتی تیغ افراخته بعد از آن روز او ان
شهریار بعنایت ایزدی و اقبال شاهنشه حق پرست

بپشتی دربوق اعدا نگشت ∴ طایفهٔ بلوچیه دچار موجه خذلان ونکال افتاده کانهم

حمر مستنفرة فرّت من قسورة روبگریز نهادند وسپاری که از هراس غازیان جلوبخش

ودر میدان مانده بودند ونه دست ستیز ونه پای گریز داشتند لاجار دست از

ارجمان شسته ودر دل افغان وهمان برکنده تن بقضا دادند وکرامان خواه شدن ماد

بار وسای معتبر بلوچستان والتجای او بدرگاه عرش بنیان کیفیت سرافراز شدن نصیرخان با

نامهای ظل اللهی ∴ چون نصیرخان از جا طرف ابواب عافیت ونجات مسدود

واسباب خذلان ونکال مهیا وموجود دیده وبموجب کلمهٔ وقذف فی قلوبهم الرعب

مغلوب رعب وهراس سطوت وصلابت سپاه اقبال گردیده بود بنابران جز

دیگر چاره کار افتاده اندیشه نموده دانست که اگر طالب امان نشود وپناه درگاه

خلایق امیدگاه نبرد عنقریب دستگیر بهادران دشمن گیر گشته گرفتار غضب پادشاهی

که نمونه از سخط الهی است خواهد شد وسر ومالش بباد فنا و زوال خواهد رفت لاجرم صلاح

کار جهان وسود وبهبود خود دران دیده که با در خور الطریق ناتوانی باتفاق جمعی

وجمع دیگر از سرکردگان نامی بلوچ برای استیمان واستغفار روانه درگاه

وبهضت اعلیحضرت ... بسمت اشرف بلاد احمد شاهی

ست و هم هوش تن شجاعت و دیری و سرگرم پرورش و شهرگیری گشته کلاه و زر

هنرهای بدو نمایاد شاه مرد اقبال هست نیز فرازیشته بلند هستیاده

بیرکمان داری و شمشیربازی نبردآزمایان و مشاهده جان سپاری و سربازی

مخالفان می فرمودند چند نفر از امرزادهای معتبر طایفه بلوچیه شمشیر و کفن در گردن افکنده

وقرآن های مجید بر روی دست گرفته و شفیع خود ساخته باتفاق مادر نصیر خان

از فراز آن حصار سپهر آثار خود را به زیر انداختند و تضرع کنان و توبه گویان نزدیک

قد غنی جهان جلو ظفرمش رو خلیفه زمین و زمان رفته و فریاد الامان الامان

از نهاد بر آورده و زبان حال و قال بمضمون کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار

گویا ساختند سر خدیو جهان شاه ممالک رقاب :. جو الفرقدا

دیده در اضطراب … همه عفو در حیش لاطف نمود … بفضل درثبت

بزبان باکشود … ز در عجز و تفضل شه عفو کرش … خانهٔ علم عجب

کرد نزدیک خویش … بنرمو و تا عرض مطلب کنند … امید دار

انجاح مقصد شوند … پس بگو فرستادهٔ بی نظیر … نمود نه

معروض آفاق گیر … گدای حرم بخش عاصیان … بود گهرت

قبله‌گاه جهان … تا دانی ز ما گنه کرده‌ایم … ولی رد مده

گناهست آورده‌ایم … گنه‌گار چون عذر خواهست باد … بخشش و

وگر نه گناهست بود … زجرو دان عجب غیبت زرگی بد … بود احتشام

از بزرگان عجب … چو دشمن مدبر کاهست از دنیا … مروت

نباشد که پرسی گناه … کنون عجب بر فضل اگر دیدم … مدبر کاه ده

روی آورده‌ایم … همه بندگانیم عفو و برست … ز دامان

لطفت ندا بیم دست … ز لطف تو هستیم امیدوار … کرم موقوف

گرده و دیگر گاه زار … شود دامن عفو آفاق گیر … رزاد کرم

ز بنده گر عیب بود نیست عجب — گر از پادشاه را عجب نیست هم

ببخشید گناه کسی از فضل و کرم — کشد بار خدمت گذاری به دوش

کند حلقهٔ بندگی را بگوش — ازین پیش مردود بی آشنایان

که هستش عیب قید در استان — از آنجا که این مرتبه شد عنایات

کرم عمیم

الم بر زنی بمقتضای مروت جبلی و مسیح شمول بادا فضل مجرد و مغفرت ما نیز و مانوس

بودن هیچ جان را خلاف آئین مروت و خداشناسی می‌داند التماس

واضح فرستاده‌های قیصر را مقرون با نجاح فرموده بمقتضای کلام اعجاز نظام

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از سر تقصیر قیصر گذشته خط عفو بر جرائد

جرائم او کشیده فرزندان جان بخشی و امان فرستاده‌های او داده

دعا و ثنا را بتعجیل فرستاده و نوید بخشش مال و جان وفرد و امن و امان

بهیچ آن گروه را عیب بخشیده — همه بر جان شاه دعوی برداد

بشفقت چنین گر بدو فرمان داد — که رستم بزدان بنصرت شعار

نمایند رحمت برای خطا — دارند موقوف بزم و مصاف

نماید شمشیر کین در غلاف خونش نگاه دارد نصیرخان با فرمان ما آن

مراجعت مجلس خویش کرده پسرش را از زیور عطوفت و جان بخشی مستظهر گردانید مشار الیه

نیز تکیه بر مروت پادشاه و فتوت کیش نموده و با چند نفر از سرکردگان معتمد ایل خویش

پناه بدرگاه خلایق امیدگاه آورده بوساطت مقربان پایه سریر خاقانی بسجده

انفعال و پشیمانی تقدیم رسانید و بعد از ادای کورنش و تسلیم زبان عجز و انکسار

بعذر تقصیر گشوده و اظهار اخلاص و بندگی نموده معروض داشت که اگرچه من

از راه کم حوصلگی و نادانی جرات و ارتکاب در مخالفت و نافرمانی کرده ام

لیکن بی ادبی من از بی اختیاری نبوده است بلکه اولا بفریب شیطانی و ثانیا باغوای

رحیم داد خان و ثالثا بسبب بدسلوکی و بی حسابی قباحت و تاراج طایفه اچکزایی

ایل مشار الیه بود که سر از ربقه اطاعت و انقیاد پیچیدم و مصدر حرامنمکی و فساد

گردیدم بای تقدیر اکنون از کرده خود نادم و پشیمانم و تعهد چنان مینمایم که

من بعد بسخن احدی مرتکب تقصیر نشوم و سر از ربقه بندگی نتابم و از مسلک قویم عبودیت

و سرافکندگی انحراف نورزم و مادام الحیات ترک جان فشانی و خدمت

گذاری تمام ادا از فضل و کرم شاهانه امید وارم که بخشد کاً ن
اشرف مجوای عفا ... سلف رقم عفو بر صفایح جرایم
این کمترین و رؤسای طایفه لوچیه ... آنکه بنگذشته
بگذرند بحسب لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا

چو تقصیر گذشته در خواست او | بعذر خطا طالب است او
دعای همیشه بجز و فرض کرد | همه مطلب خویش را عرض کرد
خدیو جهان خسرو عیب پوش | بمهر خوش از روی کرم داد گوش
همه عذرهایش پذیرفته شاه | ز شفقت بگردون رسانید کلاه
گناهش بخشید و بنواختش | ز فضل و ترحم سرافراختش
بزرگیش بیا داشت جرم آبرو | لب از مهر لطفش بجنبید و گفتگو
طریق بزرگی بران داشتش | گرامی با مخلصان داشتش
نمود از کرم شاه کشورستان | با و خلعت مهر خلعت عطا
یکی جیقه دادش جواهر نشان | که بود آن بهایش خراج جهان

بعلاوه این مراسم گوناگون و تفقدات روزافزون حکومت
کل ولایت بلوچستان و صاحب اختیاری آن معموره
نزهت نشان مفوض و مرجوع باو گشته جمیع مطالب
و مدعیاتش موصول بقبول گردید چون خاقان ممالک ستان را
از تسخیر بلوچستان و مهم نصیرخان فراغ کلی حاصل شد رای
عالم آرا چنان اقتضا فرمود که از آن ولایت نهضت نموده اشرف البلاد
احمدشاهی را مرکز الویه فلک فرسا سازند و بعد از انقضای ایام
زمستان رایت عظمت و شان بسمت دار السلطنه کابل افراخته
و سپاه ظفر دستگاه را از اطراف و جوانب برکاب نصرت
انتساب طلب داشته باستیصال طایفه مرهته و قلع و قمع گردنکشان
ممالک هندوستان که در سال قبل مصدر اداهای ناهنجار و برهم زن
هنگامه جمعیت مردم آن دیار شده بودند بپردازند بنابصوابدید
رای جهان کشا اعلام فیروزی نشان از مملکت جهانگیری گشوده فلک...

بلوچستان پرچم

و رخت وارد وادی کلبیان و منزل بمنزل متوجه مستقر دولت گشته بود و از

شاهی زاده رکاب حضار ملازم جاه و معود بروج افلاک و انجم ساحت و

بعزم قشلاق در شب چهارم در ولایت با قامت رخت استحکام

اندوخت انجا بسال سعادت اشتمال سیزدهم جلوس خاقانی

طالع شمس هجری و افق بسال ... و ذکر نهضت خاقان

عالمستان بجانب ولایت هندوستان دین ... و

فرمان بخت فرجام که بها دولت جاوید مدت ... سال سیزدهم

فرمان ... ولایت ... و ... ابتداع ... این برگزیده

کردگار ... مرکب ... عالم ...

جمشید خورشید تاج شب چهارشنبه بیست ... رجب ۱۱۲۴ ... نهضت

کرده ... بیت الشرف اقبال ... حمل ...

فیض ... زیب و زینت ... شرف ...

... آفتاب ... فیض ... عالم ...

بچمن همچو باغ ارم سبز گشت ٭ ز بس لعل و لاله از کوه و دشت

از فیض خرمی و سبزی تختی اشجار بی برگ بار رسید هوای روح افزای

ربیعی مشام دماغ جهان و جهانیان را معطر گردید و خطهٔ آذربایجان از موکب جاه و حشمت

حشمت روزگار ربیع فسحت انس یافته بجهت نزول اجلال سلطان فروردین

فضای گلستان بجلای رنگارنگ و ازهار الوان آذین بسته سر

تا سر زمین را از گستردن فروش زمردین رنگ افزای ساحت سپهر

برین گردانید ٭ ز فیروزه پوشید گل پیرهن ٭ شد از لاله زار آبرو در چمن

ز گلشن همی آمد از بوی بهی ٭ زمین حلهٔ سبز پوشید بهی

شکارگاه چون حال بجهت استقلال طاوس طبیعت خاقان قدر قدرت

بر سبیل ایالت اتصال در گلزار نموده خاطر آنحضرت را هوس آن

در فضای لاله زار مرغزار و چمن بتماشای صحرا و دشت بر تاب کابل

و سیر سواری و شکار بکل از خاطر اقدس مظاهر آن شهریار صاحب مجلس

سر زد و بقصد این نهضت شان واجب الامتثال به سرافرازی هر یک

از شهر و دیار و سپه سالار و عساکر اقبال که در پیشگاه جاه و جلال شخص

با مکین خود شده بود ... بجا شرف احضار یافته مفتخر شد که کمی مسرور و با

فروزی آن با ملازمان صوبه دشمن مال بحکم جهت و انسجام مواعید

گشته نوبت در کار و هر ش هشتیا ... نامید

رقم به احضار خیل و سپاه	ورق شاد و مسرور شد دین پناه
از ایران و توران و جنگر دیار	طلب کرد افواج نصرت شعار
پس آنگاه باز از خیل الهی	غرور و صفت زاهد ...
ز فتوحات امید شد چاره	سگال افغان ...
جناح و داد و میدان افزون	شد ... آزادی کابل زمین

و هنگام چهار ماه در ولایت مراحل نهضت کابل ... و در عزم شاد و

گشته و نشاط افزای ... آفتاب خاطر گشته ... باعث و مسرت گرد

... رافت و رحمت پروری خاص و عام گشته ... نقش عزم

... از ... خاطر ...

درین چین بزرگان دشت نبرد / دلیران جنگ آور شیر مرد

ز هر ملک و هر سو بزرگان همه / رسانیدند خود را بکابل دمه

سپاه ظفر پیکر کینه کش / چو دریا ز هر سو در آمد بجوش

بفضل الهی همایون شاه / ز مردان جنگ آور نیکخواه

شده مجتمع لشکری بی شمار / که بود هر یک چو اسفندیار

پس از اجتماع سپاه ظفر / خدیو جهان خسرو دادگر

بداد و دهش گنج را بر گشاد / دل جان نثاران خود کرد شاد

سپهداران ز تیغ و کلاه / رسانید بر اوج خورشید جاه

بزرگ و کلان سپه با نظام / ببخشید اسپان به زرین لگام

شهنشاه خدایگاه بعد از اجتماع سپاه ظفر دستگاه و قصد استیصال
ارباب بغی و ضلال و فتح ممالک وسیع المسالک هندوستان
متوجه شده در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات پای ظفر نما
در رکاب آن جهان پهلو در آورده در موضع [illegible] کابل [illegible]

عالمی خاک ساخته بوده و دهان و منقار زاغان و عشرت کنان علی منازل

و قطع مراحل کرده و در لکای ششاه رسیده و از دریای اتک و جیلم و چناب

عبور فرموده و قطع مسافت نموده در دار السلطنه لاهور نزول ساخته عبارزند و

به ولایت مزبور دولیای دولت جاوید مدت

مرخص [illegible] از جانب [illegible] را که در [illegible] دار الامان ملتان صوبه داری [illegible]

[illegible] و دستگیر و تعقیب قتل و زنجیر کرده و در ولایت لاهور تحفه سعادت

دستبوس آورده شاهنشاه جم حشم بخشش جیب پوش و تنبیه و گوشمالی غدر

خوش بمقتضای مروت و فتوت کرامت و ظفری انحضرت دست از بحث

چون آن کافر را صدمات گذشته [illegible] از پای [illegible] مرخص

[illegible] فرموده [illegible] لاهور [illegible]

[illegible] کوچ کرده [illegible] محال [illegible] **نظم**

خدیو جهان شاه مالک رقاب [illegible] در آورد پای ظفر در رکاب

عزم برافراخت بسوی دوآبه … از لاهور که مسکن غربت نواخت

در اثنای این حال آدینه بیگ خان برگشته روزگار که در آن دیار

حسب حکومت ناهنجار گشته بود روزگار در حیرت و خیالی از وحشت

وجود را در حلاوت و دلاوری کاهیده روزگار می‌گذاشت از آوازه

آمد آمد موکب اقبال جهانگیر باخبر و صاحب فراش گشته بستر ناکامی فنا

و قرب وصول آنحضرت زهره‌اش آب شده از هول جواب داد

ولی افغان ناشایسته که آن هر دو بود جان بقابض ارواح داد و پیکر

بی‌روحش بعد از مرگ چند روز دیگر با اتفاق صدیق بیگ خان که داماد

انتظام بود و از رعیت سپاه اقبال فرار نموده خود را زود به حول

کشیده در ده روز در بادیه صحرای وادی و جا در جای بیم

سرگشتگی و گمنامی گرفته در میان رسیدن اخبار فتح آگین طایفه

ضلالت شعار که رفت سلطنت یافتن آنجا بجمیع امرا و راجهای نامدار حسن

و بر خاطر نمودن آن گروه باطل پژوه خصال عجیب شان به تعجیل در
سفر آن و ذکر عزیمت خاقان فلک اقبال به عزم تسخیر آن جهت و خاطر

در ساعت سعود و زمان میمنت اثر که آیات ظفر و قطرات فیض مؤید صفحهٔ
پادشاه دین پناه فلک بارگاه کیوان سپاه به جمعیت و سپاه کلی
و ... سلطنت ... از صرصر حوادث شوربختان ملحد اندیش و جفا پیشگان
ستم کیش خراب و بی آب و تاب گشته از هبوب نسیم ورود موکب
نصرت اثر و نزول افواج بحر امواج آب و رنگ تازه و نقل ...
تازه بخشیده رشک گلستان جنان و غیرت افزای بوستان ...
گردانیده و برشحات سحاب نوال و قطرات فیضان احسان
دولت لایزال کشت امید ساکنان آن دیار طراوت و نضارت
تازه و ... حرمت ... و تقاب مغرق تابان سیما ...
نمودند ... این حال فرخنده فال ... هشتم ...
ماه رجب ... نشستگان ... آفاق ستان شاه

وزوران بود و خاطر دریا مقاطر ملکوت ناظر در آن سرزمین جنت آیین بکمال سرور و نشاط

و خرمی و انبساط با توجه به سیر و شکار میسر بود گرد بعد اخری معروض ایستادگان پایه سریر

گردون نظیر اعلی گردید که ججهکو نام سردار مرتبه که در جنگ جویی و ستیزه خویی یورلی

را در معارک جدال کم از نیرزال می شمارد و سام سوار را در میدان کارزار حقیر را ایاده

شطرنج می پندارد و از دیرباز راجه های عمده و معتبر هندوستان را که از بدو آبادی این مملکت

فسحت نشان معتبر مردودی بر سر و جوشن شدادی در بر داشتند و رایت خودسری و تفرعن

در اطراف و اکناف آن نواحی می افراشتند بجا به های بزرگ و مقاتلهای سترگ

مطیع و منقاد و باج گذار طریق انقیاد ساخت و ربقه بندگی و طوق اطاعت در رقبه های

سرکشان انداخت بعد از تغلبات و تصرفات مملکت راجه چوتیه بر طبق نوشته

بالا بی راو سرکرده کل مرتبه که در ممالک دکن استیلای تمام و استعلای مالاکلام دارد

بکثرت لشکر و عدت عسکر و زر و سیم وافر و دولت و مکنت متکاثر با قارون و فرعون

سر از یک گریبان بر می آرد و از تغیر نما را و بصاحب اختیاری الکای هندوستان

منصوب گشته رایت اقتدار در ناحیت دار الخلافه شاه جهان آباد افراخته

بنابر

و تاخت حوالی و حواشی دار الخلافه پرداخت و عمال تحصیل زر
و مال باطراف و جوانب تعین ساخت در اثنای آن حال که خبر فوت
آدینه بیگ خان حاکم دوآبه اشتهار یافت خود بر جناح تعجیل با جمعیت
یکصد هزار سوار و پیادهای فزون از شمار بعزم ضبط و ربط مالیات
پنجاب بسمت سرهند کوچ نمود چون متصل سرهند رسید صدیق بیگخان
مدار المهام آدینه بیگ خان با پسرش رجوع شده متکفل و متعهد
مال و جهات و متوجهات سابق و حال گردیدند و مبلغ بر رسم علی الحساب
رسانیده از پیش رفتن اراده او را منصرف گردانیدند جنکو بعهد و
پیمان صدیق بیگ خان مدار المهام و پسر آدینه بیگخان مطمین گردیده
نیابت دوآبه به پسر آدینه بیگ خان واگذاشته و صاحباجی پتیل را
با بیست هزار سوار مرهته باستحفاظ لاهور گماشته خود عنان عزیمت
بسمت سهارنپور از راه گذر کنجپوره منعطف ساخته محالات متعلقه
نجیب خان روهیله را که از جمله فدویان عقیدت نژاد این آستان

خلافت بنیاد ذات در حیطهٔ تصرف در آورده عاملان و متصدیان
او را بیدخل کرد اینهن دیگر گماشتگان خود را جا بجا نشانید نجیب خان
مشاهدهٔ این حال قرین کدورت و ملال گردیده صرفهٔ کار خود در ملاقات
جنکو دیده با جمعیت قلیل بلشکر او ملحق شده سالک طریق مطاوعت
و متابعت گشت و بوساطت و وسایط معتبر بشرط رفع مزاحمت
محالات پیغام ایصال مبلغی فراخور استعداد حال خود نمود و قریب یک ماه
بانتظار حصول مامول در اردوی مرهته متوقف بود چون از نحوی
افعال و اقوال جنکو زیاده طلبی و تکالیف فوق طاقت استنباط
کرد در فکر استخلاص خود افتاده بنابر مصلحت وقت تکلیفات
او رضا داده بتمهید سرانجام زر رخصت گرفته به سکرتال مسکن
قدیم خود رفته تحصن ورزیده و بترتیب آلات مقاتله و ادوات محاربه
پرداخته مشغول مدافعهٔ دشمن گردید جنکوی سوختنی از شنیدن این
خبر خرد ناری را مشتعل گردانیده چون موی آتش دیده بر خود پیچید

با جمعیت بسیار و فوج بی شمار بعزم جدال و قتال روانهٔ لشکر آن شده
محلهٔ نور را مرکز و احاطهٔ دایرهٔ لشکر خود ساخته راه گذار و فرار از هر جانب
بر ساکنان آن مکان بسته بمحاصره و جنگ توپ تفنگ پرداخت
هر چند تمامی سرکردگان افاغنهٔ روهیله با کل ایل و عشیره بکمک تحت الدفع
مجتمع گردیده سعی های دلیرانه و کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدن
از عهدهٔ دفاع نتوانستند بر آمد و از مدت پنجاه در مضیق محاصره افتاده
مرگ را آماده اند لیکن بامید مظاهرت اولیای دولت شاهی و استظهار
اعانت حضرت ظل اللهی حتی المقدور استقامت دارند و دست از
جنگ برنمی دارند و از انجا که از مبادی سلطنت ابد مدت الی الآن
همیشه تقویت دین مبین و قلع و قمع طوایف کفار و مشرکین و
استرفاه احوال متوسلان دولت سعادت قرین مرکوز ضمیر منیر تعلی
و منظور نظر خیریت منظر اعلی میباشد   شه درّ دوران والاگهر
ازین ماجرا یافته چون خبر   از انجا که دین پروری کار اوست

اعانت باسلام کردار اوست مصمم نمود این اراده بدل که بر کفر دین را

کند مستقل زبرقی که آن را بود تیغ نام بسوزد سپاه دکهن را تمام

از استماع این خبر رقم معظم مرحمت شیم مشتمل بر عزیمت بندگان عالی

بجهت دفع اعدا نجیب الدوله و کل سرکردگان روهیله مرقوم فرموده

اعلام داشتند که تا وصول موکب فیروزی شمول خود داری از دست

نداده پا برجا باشند و پشت بدیوار اطمینان داده رخنه فتور و قصور

در بنیان استقامت و استقرار راه ندهند که بعنایات حضرت رب ودود

و امداد طالع مسعود با جوش بحر خروش عنقریب در زود مانند مهر و ماه

از نقره خنگ روز جهان افروز اشهب سرعت اندوز دو اسبه طی راه

نموده دمار از روزگار کفار نابکار بر می آریم بشارت فرستاد

پیش نجیب که ای از عنایات ما با نصیب بدولت درین سرزمین آمدیم

پی رونق کار دین آمدیم مبادا ز فریب کس از جا روی دل خود با ما

کن قوی ز تزویر کفار آگاه باش بامداد چشم بر راه باش

رسیدیم با موکب بیشمار برآریم از کفرکیشان دمار تا نمایند مردان

لشکرشکن تعاقب بدنبال شان تا دکهن بعد از روانه شدن

چاپاران خاقان ممالک ستان همت بر استخلاص نجیب خان و

محصوران روهیله گماشته با لشکر ظفراثر بسرعت قمرقرین هزاران

شکوه از راه دامنه کوه سیرکنان و شکارافکنان بجانب مقصد توجه

فرمودند باین عزم با لشکر بیکران شش بیشتر از دوآبه روان

پی قطع منزل نمودن براه بسرعت گرو برده از مهر و ماه نجیب

ستمدیده را تا خلاص ز چنگ عدو سازد از لطف خاص بسمت

سکرتال با صد شکوه توجه نموده ز دامان کوه بروی جبل موکب شاه دین

فروزان چو کوکب بچرخ برین ز بس گرم قطره زدن فوج بود

رگ ابر هر جاده مینمود ز سم ستوران فولاد نعل شررسان

بدون جسته از سنگ لعل دلیران لشکر دران رهگذار چو

شیران نمودار در کوهسار ز سنگینی فوج نصرت اثر فرو

ورزمین کوشتند تا کمر در اثنای طی راه مسرعان تیزتر از نگاه برای ابلاغ
مژده ورود ظفر نمود لشکر تال فرستاده مجد الدوله نجیب الدوله و سرکردگان
افاغنه روهیله را از مقدم اشرف آگاهی بخشیدند و باین بشارت
گنج حیات دوباره بخشیدند شنید این بشارت چو خان نجیب
که رایات شاهی رسیده قریب برسم طرب کوس نقاره زد
دم از زندگانی دگرباره زد بخود بسکه بالید ازین خبر نگنجید در لشکر تال
نگنجد دگر چون جنکو از حرکت بابرکت اعلام نصرت فرجام خبردار
گردید تزلزل در اساس ثبات و قرار او افتاده ناچار دست از محاصره
نجیب الدوله برداشته چاره جوئی کار خود شد چو از موکب خسرو
ارجمند شد آوازه آمد آمد بلند تزلزل فتاده در اعدای دین
ز غم خاطرشان شده اندوهگین بر این زبس رنگ روی هنود
هوا سربسر گشت لبریز دود سر از فکر در جیب برده فرو نشست
چاره جو جنکوی جنگجو ز اندیشه این که فوج یلان رسد چون اجل

بر ترش ناگهان درانجا صلاح اقامت ندید دیگر صرفه در استعجالت
بیکبارگی با همه همراهان نمود از سکرتال عطف عنان و ریا

ذکر اجتماع کفره و شقاوت آثار بعزم رزم و پیکار بهادران موکب ظفر شعار

چون گوش غفلت نیوش اعدای خسران مآل آماده هزاران نکبت و نکال
اکنون هیچ بهوشی نبود بسبب شهرت جمهور انام که در خاص و عام اشتهار
تمام داشت که پادشاه دین پناه باراده انتظام مهام ترکستان
بذات فایض البرکات ملکی ملکات از دار السلطنه کابل باین حدود
نهضت نفرموده اند و خان جانخان سردار را با سرکردگی بهادران جنگخواه
و دلیران دشمن شکار برای تنبیه مفسدان نابکار و تادیب مخذولان
بدکردار که سر بغی و عناد و طغیان و فساد برداشته اند بممالک هندوستان
جنت نشان تعیین نموده اند باین خیال باطل و اندیشهٔ بی حاصل
که بمقتضای گردش چرخ دوار و حرکات فلک فتنه بار قبل از
دو سال در دار السلطنه لاهور سر برداشته مذکور ذهن و اختلال و انقلاب

احوال رو داده بود چنین ره و جری گشته پیش قدمی نموده کمر استقامت بجاد
و مقاومت محکم بستند والّا ذره را چه یارا که مقابل آفتاب جهانتاب
بجلوه گری برآید و سها را چه تاب و توان که در برابر نور عالم افروز ماهتاب
خودنمائی نماید بنابرین که از قدوم میمنت لزوم خدیو زمین و زمان
ذهولت داشتند از هیجان مادهٔ نخوت و پندار که سرمایهٔ نکبت و
ادبار است مانند ملخ و مور از نزدیک و دور فراهم آمده مستعد معرکه
آرای گردیدند بار و بنه و زاد و احمال و اثقال خود را از استیلای
وسواس و غلبهٔ خوف و هراس با وطان نکبت نشان روانه گردانیدند

در بیان نزول الویهٔ شیمن حوالی سرهند از میان تحول موکب جاه و جلال و رسیدن سپاه
مرهته به فوجی معسکر اقبال و ذکر دیگر سوانح و صادرات آن زمان سعادت مآل

رایات ظفرآیات جهانگشائی آسمان سای جاده پیمای منازل مقصود
شده بعد از طی مراحل از دریای سرهند عبور فرموده طرب افزای
خاطر فدویان وفاآئین و هوش ربای بدخواهان سراپا کین گردید

و عروس عبرا از بهار مقدم والا چون سپهر خضرا خلعت سرسبزی د
رخت نوروزی پوشید آفتاب دین مبین از افق سعادت پرتو
ظهور یافت و ظلمت لیالی کفر و ضلالت از غایت خجالت در
پرده خفا شتافت   بیامد چو خاقان گیتی پناه ؛ در اطراف
سرهند با فر و جاه ؛ زمین قدوم شه سرفراز ؛ ز عیش شد برج
خلق باز ؛ جهان خرمی از سر نو گرفت ؛ شب تیره هند پرتو
گرفت ؛ بکاهید کفر و ببالید دین ؛ شد از نور اسلام روشن زمین ؛
پرید از رخ کفر در هند رنگ ؛ تزلزل فتاده بملک فرنگ ؛
دران ولا عریضه نجابت خان افغان کاکری که از دربار داغ بندگی
بندگان آفاق ستان بر جبین نیاز داشت بدرگاه معلی
و بارگاه اعلی رسید که جماعه کفار بدکردار باستماع آوازه کوس دولت
و ارتفاع الویه فتح و نصرت از عسکر تا آل آواره تیه و رنج و
کربت گشتن دست از محاصره بجنب برداشته با جمعیت فراوان

وخواطر پریشان ازان مکان عطف عنان نموده بنجوای سرچشمه آمده
گرفتن بمبیل چو رسیدند شنیدند که گذشتن پیل برای انسداد انعقاد
طریق عبور لشکر منصور برابر گذر کنج پور بر سر دریای چمبل علم قرار افراشته
وازانجا جنگوی زشت خوی پنج هزار سوار کارآمد جنگجو که زبن فوج
آن برگشته بخت تیره روز بود بسرکردگی صاحباجی بهنبیل پیش
جنگ ساخته بمقابلهٔ لشکر ظفر اثر مرخص نمود روان پیش تر کرد
فوجی چو سیل بسرداری صاحباجی بهنبیل شنیدم که بودند
مردان کار دران فوج افزون تر از سی هزار بسردار مذکور باکینه
سر و کار او پیش دستی کند در نبرد زهی فکر باطل زهی عقل و هوش
که خواهد خس گرد آتش خموش ندانست آن کودن بیخرد که
بارود نشب چون مقابل شود و جنگجو خود با بقیة الجیش متعاقب او
حرکت کرد بهنبیل مذکور بکثرت فوج مغرور گشته بفحوای مثل کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث بافدوی ابن سبب و

جهت تنبیه و نجابت گرسکن دماوای غلام را که سر راه است محاصره
نموده است اعلی حضرت قدر قدرت بمقتضای دین پروری و فدوی
نوازی که لازمهٔ کشورگشایان دین پرور و قاطع فرمان روایان ملک
ستان عدل گستر است استخلاص نجابت خان ارادت نشان
را وجههٔ همت والانهمت فرموده عازم این سمت شدند که عساکر نصرت مآثر
را برای دفع شر اشرار و رفع ضرر کفار از خان مذبور تعیین نمایند هم
درین اثنا مکرر اعریضه او از نظر حقیقت نگر شهریار دین پرور گذشت
که کفره فجره بطنطنهٔ نزول شیردلان افواج قاهره و غلغلهٔ وصول
مبارزان سلطنت باهره بمصداق کَاَنَّهُم حُمُرٌ مُستَنفِرَةٌ فَرَّت مِن قَسوَرَة
دست از محاصره کشیده از حوالی مسکن فدوی کالفراش المبثوث
متفرق و پراکنده گردیدند از معبر گهوز از آب جمن عبور نموده و لله الحمد
والمنة که این عبودیت کیش عقیدت اندیش بیمن عنایات
ظل اللهی و مراحم پادشاهی سالما و غانما از آن موذیان سک

سرنوشت نکبت توامان نجات یافته مترصد اینست که درین نزدیکی
بجبهه سای آستان خلافت بنیان باتفاق امثال و اقران
سرخ روی کونین و آب روی دارین حاصل سازد و در رکاب
سعادت مصدر ترددات شایسته و منظم خدمات بایسته گشته
علم سربلندی براوج عزت افرازد القصه بعد از ورود عریضه
نجابت خان و محقق گردیدن خبر عبور مخالفان از آب چمن رایات
جهان کشا مرحله پیما گردیده وارد منزل شدند باهنگ پیش ارش
بادشاه نموده چوطی چند منزل از راه از اخبار جواسیس صداقت
تاسیس که بلشکر کفار جهت استخبار گرد و کار سرگشتگان تیه ادبار
تعین شده بودند بمسامع فیض تابع ایستادگان پایه سریر خورشید
طالع رسید که اعادی بد سرانجام نکوهیده فرجام باستکبار بیبا
تیزگامی و بدلگامی نموده همرکاب تیره بختی و دل سختی قدم جرات
پیش نهاده بده فرسخی اردوی معلی قرار داده اند و آماده جنگ و پیکار

و مستعد کارزار اند حضرت خدیو بحر و بر از استماع این خبر که کفره بد گهر

و فجره جفا اندیش مصداق این مقوله که صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

بپای خود بچنگال شاه باز اجل افتاده بمرگ ناگهانی و آفت آسمانی

تن داده اند زبان فیض ترجمان بحمد و ثنای ملک منان آشنا و گوهر

افشان ساختند و این لطیفه غیبی را مقدمه ابتهاج فتح و فیروزی

و نصرت و بهروزی دانسته بترتیب و تنظیم افواج دریا امواج پرداختند

پوشیدند این فرقه را شهریا نظر کرده لطف پروردگار زود از

آمدنهای اعدا به پیش مدل فال پیش آمد کار خویش سعادت

قرین یافت احوال [illegible] مددکار خود و دید اقبال [illegible] و

خود را دام [illegible] بکام و شود شاد کام [illegible]

[illegible] را نشاط [illegible] چون [illegible]

بقصد بغی و عناد قدم جرات [illegible] جسارت [illegible]

علم نافرمانی و جهل و نادانی افراشته [illegible] حضرت پادشاه دین پناه

که تعلق با خلایق نداشتند و همگی همت حق طویت را باصلاح حال کافهٔ
رعایا و اصلاح احوال عامهٔ برایا مصروف و مشغول میداشتند
که درین عهد عدالت مهد آتش فسادی مشتعل گردیده بمقتضای و اتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة تر و خشک را بسوزد و شامت فتنه
چوپانان بیکس پامال و شکسته بال شده با وادی افزودن قتل
که بر جدال و قتال سر باز داده و واجب آن گمراهان وادی ضلالت
را زمو عظت حسنه متضمن نصایح بگوش ایشان رسانیده و خطابات اقتضای
فرموده اعلام نمود که بنا بر گوشمال
فلک دوار و دیگر خیالات فاسد را در خطرات کاسهٔ
دل دروغ نشانده و گرفته این بصیرت خیره و چشم بصیرت تیره
ساخته از صدمات دلیرانهٔ مبارزان شمشیر شعار و حملات مردانهٔ
نصرت شعار غافل گشته کام جلادت و جسارت پیش گرفتند
و خبر ازین نداشتند که
کبوتر چو با باز بازی کند
نگون بخت خود را گرفتار کند

اگرچه خوف جزای اعمال و بیم سزای افعال شمارا برین حرکت مذبوحی داشته
مانع آمدن درگاه عالم پناه است لیکن خاطر دریا مقاطر بمفهوم
چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی زنند دریادلان چو آب گهر آستین فراخ
هنوز از جا رفته برای خیر عامه عفو تقصیرات و صفح زلات منظور دارد
و مقرر است که هر که بصدق ارادت و رسوخ عقیدت باین آستان صفا
بنیان روی می آرد برطبق وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا سر در کنار امن و
امان میگذارد و نیز بکمال لطف و احسان و فرط مروت مستمان جماعه اساری را
که از لشکر آنها در اطراف پنجاب و ملتان اسیر سرپنجه دلاوران و
دستگیر بهادران موکب ظفرنشان شده بودند بانعامات و عطایای
خلاع نواخته مصحوب چاپاران روانه فرموده تا زبانی شان هم غلبه
و صولت و استیلا و سطوت عساکر و آثار مراحم خاقان کامل الفضائل که
آیه رحمت است در شان خلق نازل دریافت نمایند و از طریق کج
روی و انحراف انصراف و انعطاف ورزیده بصراط المستقیم مطاوعت و

منهج قویم متابعت گرایند از آنجا که بمصداق کریمه من یهدی الله فلا مضل له
و من یضلله فلا هادی له هدایت از مواهب الهی و فضل نامتناهی است
آن گمراهان تیره‌بخت و ضلالت‌کیشان دل‌سخت مضمون کریمه قست
قلوبهم فهی کالحجارة او اشد قسوة را حسب حال نکبت مآل خود ساخته
و قدر نعمت نشناخته در ازای این مرحمت بکفر ماجرای پرداختند و
مقتضای اذا جاء القضاء عمی البصر چشم از عواقب کار پوشیده خود را
دین و دانسته در کام نهنگ انداختند لهذا حضرت خدیو قدر قدرت
بعد از اتمام حجت که قاعده خواقین معدلت آیین است و لازمه سلاطین
عاقبت‌بین است بحکم اقتلوهم حیث وجدتموهم قلع و قمع آن مشرکان
حربی را بر همت والانهمت لازم و متحتم دانسته تیغ جهاد در میان جهانبا
بسته فرمان دادند که صفوف لشکر و صنوف عسکر را دسته دسته
بیارایند و آب سیوف نقوش هستی آن بدسگالان مشئوم را از
صفحه روزگار محو نمایند در باره صف آرائی پادشاه و بد اقبالمند و ماحصه

بیان عساکر نصرت مآثر ظفر موثر بعد از معروض شدن این خبر که لشکر
ابتر خیره سر عدوی سست بازو بدو فرخی اردوی نصرت نیروی موکب
کیهان پوی فرود آمدن حضرت خاقان گیتی ستان شادروان به
استقلال ملوکانه و جاه و جلال خسروانه برای انتظام مهام رزم
ترتیب بزم داده مانند خورشید نور آگین که مربع نشین اورنگ چارمین
گشته عالم را به پرتو جمال با کمال خویش منور میسازد بذات همایون
بر اریکه زرین که رشک چرخ برین بود جشن آرا و زینت فرما شدن
صلای حضار و دستوری بار بندهای کامکار و امرای نامدار در داده
و بر روی خاص و عام و کافه انام ابواب بخشش و نوال و حصول امانی
و آمال گشادند نخستین پادشاهزاده بلند اختر فرخنده سپهر والاجاه
سپهر پایگاه حضرت تیمور شاه زاد الله تعالی عمره و اقباله به تزیین
شاهانه و آیین ملوکانه چون قمر ضیاگستر از دولت ملازمت آن آفتاب
گیتی تاب فلک جناب عالمیان مآب بفحوای نور القمر مستفاد

من نور الشمس فروغ تازه و نور بی اندازه حاصل کرده بیت الشرف والا
پایه پیشگاهی محفل ورود فرموده زیب مجلس حضور و زینت محفل سرور شدند
بارگاه آسمان جاه که کیهد و ماه دعوی برابری مینمود و با عرش برین و
کرسی عظمت قرین راه همسری می پیمود از وجود فایض الجود آن دو برگزیده
قادر علی الاطلاق و باعث آسایش من انفس و آفاق که قران السعدین
کنایت است از زمین چون فردوس علیین نور آگین گردید و باقبال [illegible]
از اکناف و اطراف عالم اندوه و ملال بکنج خفا انزوا گزید و بعد از آن
شاه ولیخان شاه ولیخان و عمدة الامرا عبدالله خان دیوان بیگی
و خانجانخان سردار و محبت خان ضبط بیگی و جعفر خان قوللر آغاسی
و دیگر ارکان دولت و بندهای صادق العقیدت راسخ الارادت
آداب بندگی و سرافکندگی بتقدیم رسانیده بپایه سریر اعلی
حاضر شده بمراتب مناصب جابجا ایستادند حکم جهان مطاع مهر شعاع
بامرا و ایستادگان محفل حضور لمعه صدور افکند که مردم لشکر فیروزی

اثرانه برای چپاول و غله و کاه و علف بلاکن دور دست هر طرف میروند
والحال وقت مقتضی آن نیست که قشون نصرت نمون باین چیزها پردازد و بجهت
غنایم سهل البیع خود را متفرق سازد دشمن نزدیک رسیده و کار
بجنگ و پیکار کشیده قریب است که باو پای دولت فتح نصیب شود
وآن سیه روزگار آواره دشت ادبار گردد لله الحمد مالک الملک
حقیقی مملکت هندوستان را بما مرحمت فرموده ملک ومال ملک ماست
دواب را جهت حمل ونقل غلات ومنسوبات که قدر وقیمتی ندارد هلاک
نکنند ومترصد این باشند که انشاء الله تعالی درین نزدیکی عوض آن
سیم وزر ولعل وگوهر بار خواهند کرد درهمین محفل سعادت مشاکل پادشاه
دریادل بتمهید تقسیم افواج بحر امواج پرداخته محافظت هر طرفی
از اطراف اربعه مضمار رزم وپیکار را محول بجمعی از بندهای جان سپار
ساختند چنانچه هزبران بیشه بسالت ومردانگی ویلگان قلعه شهامت
وفرزانگی شاه پسندخان میرآخورباشی واخلاص قلی خان هوتکی

و سلیمان خان درانی را با جمعی از سالکان مسالک تهور و پردلی بغزاوبی
جیوش بحر خروش غزا امتیاز بخشیدند و ثابت قدم عرصه دار و گیر شاه
ویلیخان وزیر با نهنگان لجه شجاعت و دلاوری گل محمد خان سرکرده
غازیان بابری و جعفر خان قوللر اقاسی و محبت خان ضبط بیکی مینوای
غازیان صف شکن عدو افکن و اختیار خان بامیزئی مهردار سرکار
سپهر اقتدار و علی بیک خان جبه ایرچی باشی مامور بمحافظت
توپخانه قیامت علامت گردیدند و مقرر شد که الله یار خان ایشک
اقاسی باشی با عمله درب دولتخانه مبارکه در عقب خوانین مزبور
مرحله پیما گشته بعد از آن نقاره خانه سرکار والا غیرت افزای
بهادران نبرد آزما و زهره گداز مخالفان تیره سیما کرده و در برابر
نقاره خانه سرکار زنبورک چیان برق کردار صاعقه آثار بضرب
گلوله های کوه شکن رخنه در بنیان حیات دشمن افکنده سرگرم
عدو افکنی و آتش افروزی شوند و از عقب زنبورک خانه

قیامت نشانه خورشید فلک جهان افروزی رایت افراز معرکه کفرسوزی
شهسوار معارک دشمن گدازی فارس مضمار گیتی طرازی شمع انجمن
حشمت و جاه پادشاه مهر افسر سپهر بارگاه تیمورشاه با فرّ جهان
پناهی و شکوه پادشاهی بتوزک تمام و تجمّل مالاکلام رایات فتح
و نصرت و لوای شان و شوکت برافراز دو در میمنه و میسره آن
زده باصره سلطنت قاهره قاپوچیان و میرشکاران و دیگر جان سپاران
جاده پیماگشته حاجی نواب خان الکوزی با محمود خان قوللر آقاسی
و دسته غلامان جلادت نشان در قفای شاه والاجاه بسبط
طریق خصم افگنی پرداز دو عقب دسته غلام اعلام نصرت فرجام کوس
بفلک مینافام می سودند و بمله سوره فتح و فیروزی بودند ارتفاع
یافته فتح الله خان و عبدالرحمن خان سدوزی که شرف قرابت بخاندان
جلیل الشان اعلی حضرت ظل سبحان دارند با منشیان عطارد نشان
خجسته شیم مستوفیان و لشکرنویسان و سایر ارباب قلم دریای

اعلام ظفر پرچم مرحله پیما کردند و عبد الله خان دیوان بیگی و عظمت خان
علی زیی و صمد خان محمود زیی و حبیب الله خان مهمند با طوایف قزلباش
و الکوزیی در سمت میمنه نایره خصم سوزی افروخته مستعد رزم
و پیکار باشند و خانجان خان وزیر سرکار پادشاهزاده عالیمقدار
کامکار و رحیم داد خان بارکزیی قبول خان نورزیی و بقرا خان
و شترباشیان و نصر الله خان و محمد سعید خان خلیل علم تهور و دلیری
بجانب میسره افراخته گوی جلادت از اعادی سراپا شقاوت
ربایند و بمظاهرت لشکر ظفر پرور افیال کوه پیکر و شتران
تنومند قد آور مزین بعماریهای زرین و کجاوه‌های زینت آیین با پرده‌گیان
حرم غرور علام مرحله آرا گشته عقب سواری عاکفان سرادق دولت
و احتشام وابسته نصرت پیوسته علام باهتمام تمام طی سبیل مقصود
نمایند و بعد از آن سالک مسالک فدویت و اخلاص منشی ازلد خان
نوقلزیی نسقچی باشی همراه بنه همایون بوده و راه حزم و هوشیاری

سپه و از غداری و مکاری اطاعت بی‌خبر داریاست و دلیر مبارک که دار و گیر امیرزادگان

پیر ولی محمد خان جوان شیر صاحب دولت تخت و پیش هیبت اولی سپاه

نصرت کمین جز رضا بان رفتند ظفر یافتند که به جای قلعت و عمارت غضب اردو

تیماس پرتیار و لفظ امر شاهی واحدی از فرزندان عساکر اقبال را دنبال کنند

طریق احتیاط بجای آید　　خدیو جهان کیو گشتم تهمید　　چو نصیب ترتیب لشکر

کرد　　ظفر مود رش دانشگاهان　　گرفته جهرا سپه خار یان

تمامی بحرای بجا رو نهند　　سپاه ظفر راست آراستند　　غرض

خدیو یکت آمین و پیش دادن سپاه فیروزی قرین بجرد اشارت

اینبار رست چون فتح و نصرت از آرایش نقاره کوچ نواخته شود

منزل مقصود کرده خدیوان سوی بیابانی سایه ساخت خود بجا

تیمات با ان باشکوه سلطانی و بدین سلطانی دیگر به کاتبانی در

شب خنده با نصیب فتح جهان بجهد و مرکب پیش خود چون ب

نشسته بهزاران جاه و جلال مرحله راکشته قریب ظفر پیوند ار زو

فیض گنجور ثروت موفور بخشیدند و بعد از ترتیب هر تیپ و تسویه و ترتیب افواج نصرت
نصیب متوجه مقصد گشته بعزم استیصال اعادی وخامت مآل ادهم خوش خرام
سبک لجام ساختند و شکار افگنان و تفرج کنان بطی منازل و قطع مراحل پرداختند
هر روز در منزلی اعلام ظفر فرجام می افراختند تا آنکه منزل بوریا مضرب نزول
اردوی معلی گردید در بیان نهضت موکب جهانگشا از منزل بوریا و عبور نمودن بار
و بنه سرکار والا از دریای جمنا و وقوع محاربات موفوره فیما بین قراولان موکب منصور
و جماعت مقهوره و ذکر رو دادن آرای افغانیه هندوستان به تخالف و ورود اعلیحضرت ظل سبحانی بقصبه لونی
در هنگامی که بارگاه دلکشا در قصبه بوریا چون مهر عالم آرا سایه فلک پایه
گسترانیده شهریار جهاندار ابر سحاب مکرمت و احسان آن حوالی را سر
سبز و ریان گردانیده شاه پسند خان میرآخورباشی که بقراولی گرد لشکر ظفر پیکر
قیام داشت و بر پاسداری و حراست همت می گماشت بحسب الاتفاق قراولان
موکب والا را با قراولان اعدا بنزدیکی اردوی معلی تلاقی روی داده نایره قتال و جدال بلند
قراولان
گردید بتایید الهی و اقبال پادشاهی در اندک زد و خورد کار مخذولان بهزیمت انجامید
بلیع عزه بنیانیده
نصرت شعار بتعداد نیزه گستران هفت نفر زنده از آن مخذولان بنظر فیض منظر گذرانیده به تفقدات خسروانی مسرور شده

بعد از آن رای خدیو کشورگشا که مترجم قضا و قدر و آگاه از امور خیر و شر بود
چنین اقتضا نمود که قرا و مزارع و طرق و شوارع این طرف آب از تاخت
و تاز دشمن فتنه ساز خراب مطلق و صحرای لق و دق شده لوای آسمان
سا عبور دریا نموده از راه سهارنپور که به وفور آب و آذوقه و علف سیراب و
معمور است بسمت دار الخلافه شاه جهان آباد افرازند و از همان راه بقلع
و قمع تمام مخالفان خودکام و مفسدان بدفرجام پردازند روز دیگر از اردوی
معلی موافق حکم والا بدستوری که سابقا رقم گذار کلک گهربار وقایع
نگار شد تیپ بسته و صف آراسته از منزل بوریه بقصد عبور بسمت دریا
رخت کشید در عرض راه که موکب منصور از فیض نهر متصل مخلص پور گذشته
یک فرسخ قریب دریا میان نیستان با نشیب و فراز بسیار چون طبع
مخالفان ناهموار که گذار از آن متعذر و دشوار بود وارد گردید گروهی خذلان
پژوه کفر تیره روزگار که مقدار سی هزار سوار جرار بسرکردگی صاحبجی
بهتیل شش کروهی اردوی معلی بدست راست کرنال سنگر داشتند

و در کین خصومت و کین نشسته و کمر مخاصمت بسته به علم نخوت و شقاوت
می افراشتند بهیات مجموعی باراده دست برد خود را از پرده بر آوردند
و مکان مسطح هموار کنار فیض نهر پس پشت ساخته از ظهر شهر ظاهر
شده قدم در معرکه کارزار افشردند شاه پسند خان میرآخورباشی رکاب
خاصه شریفه که لوازم قراولی بتقدیم رسانیده عقب اردوی معلی
بمحافظت و محارست میکوشید جرات و بی باکی و خیره گی و جلادت
آن ناپاکان را مشاهده کرده جای که رسیده بود توقف ورزید
و مصحوب سوار تیز رفتار سریع تر از نسیم و شمال حقیقت حال معروض
جلو نازان موکب جاه و جلال داشته استدعای کمک نمود حضرت خدیو
آفاق ستان خان جان خان سردار و رحیم دادخان باربیگی و نصرالله
خان و بقراخان شتر باشیان را با جنود نصرت آمود و سرانجام ساخته
و سامان بایسته بکمک شاه پسند خان و حراست اردوی ظفر اقتران
روانه فرمود و خود بشوکت فلک فرسا همانجا جلوگستر شرف الوزرا

بحضور فایض النور طلبیدن در باب نزول بنه و عبور از دریا استشاره
فرمودند بعضی از مقربان درگاه آسمان جاه بعرض رسانیدند که بنه را
همین جا فرود آورده بسنگر بسته بجنگ باید پرداخت وزیر صایب تدبیر که
مزاج دان حضرت ظل اللهی است ورمزشناس جهان پناهی است آداب
عبودیت بجاآورده عرض نمود که گذر عبور دریا نزدیک واقع شده صلاح
دولت دران است که بنه را از آب گذرانیده سنگر بسته شود و تیپ های
افواج قاهره ازین جا پیش رود اگر مخالفان سبقت و مبادرت بجنگ نمایند
بهادران بدفع آنها پردازند والا هنگام شام معاودت باردوی معلا
نموده از دریا گذشته از طرف آب که مسطح و هموار است سنگر بسته آتش
جدال و قتال مشتعل سازند حضرت اعلی را تدبیر وزیر پادشاه خیراندیش معدلت
کیش را که رای صواب اقتضایش آینه حقیقت نما و ناخن تدبیرش از کار عالمی
عقده گشاست مستحسن طبع همایون افتاده ارشاد سراپا رشاد فرمودند
که بنه والا همراه شاه ولی خان روانه شده عبور از دریا کنند و لشکر ظفر پیکر

سواره ایستاده و صفوف را ترتیب داده قدم پیشتر زنند مقارن آنحال
مکرراً شاه‌پسند خان مصحوب سوار صبارفتار بعرض ایستادگان دربار جهانمدار
رسانید که جمعیت کفار نکوهیده‌کار بسیار و افزون از تعداد و شمار است شهریار
عالی‌تبار الله‌یار خان ایشیک آغاسی باشی دیوان اعلی را با مردم درخانه بجنگ
مأمورین تعیین فرمودند و صمد خان را هم متعاقب الله‌یار خان روانه نمودند خود
بدولت و اقبال و عزت و اجلال از خنگ برق آهنگ هنگام ظهر از برای
ادای فریضهٔ ایزد متعال فرود آمده بقدمبوس اشرف سایه درخت را
نهال و بلندپایه گردانیدند و درخت ازین سرور و بهجت که خورشید
سپهر سلطنت در سایه‌اش جاگزین شجره خود را السدرة المنتهی شمار نمید
درین اثنا عبدالله خان دیوان بیگی را که بحلیه عقل آراسته با عظمت خان
عیزنی که بگوهر خرد پیراسته بود بمقتبس انوار حضور فایض النور ساخته در باب
عبور آب استفسار و استصواب نمودند دیوان بیگی جبهه عرض بر آستان نیاز
سوده معروض داشت که اگر اتفاق جنگ در منزل دیروزی شد میدان

مصفا و هموار و قابل کارزار بود اکنون رایات منصور اراده عبور دارد
و درین مکان ناهموار شرارت اشرار بظهور پیوسته انسب آنست که بنده را
برگردانیده متصل مخلص پور که رودخانه جاری دارد فرود آورده سنگر بسته
بمدافعه مخالفان پردازیم و فردا که بنده از آب بگذرد و چنانچه باید بنحوی که شاید
هنگامهٔ مقاتله گرم سازیم همدرین آوان فرستادهٔ شاه ولی خان ترط
خدمت بجا آورده عرض نمود که معبر کنار دریا خطرناک واقع شده عبور
مرور اسپ و شتر بکاو و توپخانه دشوار بنظر می آید گل ولای بسیار دارد
مال و اثقال بلجن فرو میرود و جمعی از کارپردازان را تعین نموده ام که
با اهتمام تمام بنحوی بیارایند که عبور دواب و اردوی معلی از آب به
سهولت میسر شده مال و اثقال احدی در معرض تلف نیاید امروز بنده را
در قریه که نیم کروهی دریاست فرود آورده سنگر بسته بمحافظت مشغول شود
و فردا که معبر حسب المدعا درست خواهد شد انشاء الله تعالی بمیمنت و مبارکی
آنطرف آب برود ارشاد شد که هرچه صلاح باشند بعمل آرند درینحال با

که جهت استخبار احوال پیش قراولان نصرت شعار رفته بود آمده عرض نمود
که جماعه کفار بد روزگار را که قدم جرأت و جسارت در بیدای خسارت
عیش گذاشته بودند شاه پسند خان و الله یار خان و صمد خان بحملات رستمانه
و ترددات مردانه چون بنات النعش پراکنده ساختند و سنگ تفرقه در
شیشه خانهٔ جمعیتشان انداختند مقارن این نوید مسرت جاوید کرهٔ بعد اخرا
فرستاده اشرف الوزرا بعرض رسانید که معبر دریا در ساعت شتا
باستحکام تمام که گذار دواب و بنه و بارها بسهل جهی میسر است درست
گردید مخبر مذکور بجایزهٔ بشارت مشمول عنایت و مخلع بخلعت گشته سر افتخار باوج
فلک دوار رسانید القصه آن روز حضرت اعلی تا غروب خورشید جهان
آرا ضیابخش عرصهٔ وغا بودند و هنگام شام چون عروس تیره ایام مانند
بخت خود برگشته رو بظلمتکده مقر و مقام کرد بعد از فراغ از فرایض نماز
و عبادت کریم کارساز عطف عنان بسوی اردوی گیهان پناه نموده فضا
بخش محفل عشرت و پرتو افکن منزل راحت گشتند صبحگاه که خسرو

آفاق گیر مهر بر توسن نیلگون سپهر نشسته از خطوط شعاعی زرکش زرین
بکمر بسته لشکر ثوابت و سیاره را در هم شکسته همت به تسخیر
عالم گماشت چنانکه از فلک اثند ار بقصد حرب و پیکار و آهنگ
جنگ و کارزار از سراوق دولت مدار بر آمده علم فیروزی
بسعادت و بهروزی برافراشت جلوه فرمای عرصه قتال
وصف آرای معرکه جدال گشته قدم مکرم بر حلقه چشم رکاب
ادهم تیز گام صرصر خرام زرین ستام گذاشته بدست
یاری الطاف ایزد منان و عنان داری اعطاف قادر
سبحان خانه زین را چون برج شرف سعادت قرین و نور آگین
ساخته بجانب رزمگاه پرداخت شاه ولیخان وزیر حسب الامر
خاقان گردون سریر بر کنار دریا رفته متوجه گذرانیدن بنه
والا از دریای وسیع النهای جمنا گردید و از تقابل و محاذات لشکر دشمن
نکبت سمات نیندیشیده و مساعی مشکوره و کوششهای موفوره در انصرام

خدمت ناموره بظهور رسانید و بطریقی بنه سرکار عالم مدار را
ازان قلزم پر تلاطم گذرانید که خسارت بپشیزی و نقصان
اندک چیزی با جمال و اثقال و مال و منال موکب نصرت
اشتمال دران حال نرسید

بفرمان خاقان مالک رقاب | که ز کرد اردوی اعلی ز آب
نسقچی و چنداولان با تمام | نمودند در بردنش اهتمام
باقبال شاهنشه بحر و بر | نشد یک سر موکسی را ضرر
زند پر شاه ثریا مقام | گذشتی ز دریا شه با تمام
بنازای سپهر بلال ای زمین | که کم دیده دنیا شهی این چنین
بهر کار لشکر شه نامور | برابر بود با قضا و قدر

چون مقهوران آگاهی یافتند که بنه شاهی از
دریا رهی شد از تیره دلی و حماقت جبلی حمل
برکناره گرفتن بهادران نصرت آهنگ از میدان

جنگ کرده دلیرانه قدم جرأت پیش گذاشتند و بیکبارگی سی هزار
سوار جرار کفار که همراه هیمون ناکار پیش جنگ بود سبقت نموده بقصد
دستبرد بنه مبارک علم جلادت افراشتند حضرت اعلی زیاده روی و
بد جلوی آن گمراهان تیه ضلالت را ملاحظه فرموده فرمان دادند که
دستهای هنروران بیشه کارزار و دلیران آزموده کار عرصه پیکار
پیش رفته کوچه دهند و میدان گشایند که صید اجل رسیده رم ننماید
و بپای خود بدام آید و خود خاقان ممالک ستان که در جمیع اوقات
و احیان بخت مؤید مؤید از ملک منان و خالق انس و جانست با
معدودی از مقربان و باشقولان در همان مکان که قیام داشتند
استقامت فرمودند تا بهره این حال مخالفان بکوهیین مآل
جری گردیده و با ظهار دلاوری و خیره سری چالاکی و بیباکی نموده تحدی
نزدیک رسیدند که فیما بین ایشان و توسن زرین رکاب خدیو ثریا
جناب همگی یک تیر پرتاب فاصله ماند و آن خفاش منشان با وصف آنکه

خورشید جهان آرا را در برابر دیدند از تیره روزی رمیدند

رسانید آن لشکر دل سیاه دلیرانه خود را به نزدیک شاه
جهاندار چون دید کان تند خیل رسیده است در پیش مانند سیل
چو کوه از تهور فرو داشت پای نرفت از هجوم پلنگان ز جای
بیاموز از کوه رسم ستیز که از جا نجنبد بصد تیغ تیز
اگر شیر غران شود خشمناک ز بسیاری روبهانش چه باک
چو شاهین شود در هوا جلوه گر چه غم گر بود از کبوتر حشر
چه اندیشه دارد از ان شاهباز که گنجشک گردد بآن کینه ساز

شهریار والاتبار عالم مدار که در ان عرصه کارزار بر رخش صبا رفتار سوار و بکمال تمکین و وقار با بخت روشن و بیدار بملاحظه صفوف مبارزان نامدار و مشاهده صفوف اسباب پیکار مشغول بودند خیرگی آن تیره بختان را دیده در باب تنبیه و تادیب آن گروه شقاوت نصیب دلیران ظفرنشان اشاره فرمودند شاه پسندخان

با دسته قراولان چپش ایستاده بوده‌اند و الله یار خان اتالیق خاصی و خان بابا

سردار و صمد خان محمودزئی و دیگر خوانین غدویت امین با دسته و

توپچیان کمک او تعیین شده بمقابل فوج حریف بترتیب و ترویج

صف کشیده منتظر فرمان همایون بودند حسب الحکم اشرف مبادرت

و معاضدت کرده بر سر گرم آتش افروزی معرکه دشمن سوزی گشته

با تگرگ‌ریزی گلوله زنبورک و تفنگ جسته جسته صف جنگ بر

مخالفان تنگ کردانیدند و از تیرباران پیکان و طغیان آب تیغ و سنان

جانستان بنای هستی آن گروه خانه‌خراب را بآب رسانیدند

شد از برق کین گرم بازار جنگ | خروشیده باز اژدهای تفنگ
همی رفت و شستی نخ آب صفا | دمادم ز خواستن با شتاب
زمین ز آتش کینه در گرفت | عرق بر بدن رنگ اخگر گرفت
ز زنج کمان طیاران خدنگ | پریدند بر روی مردان جنگ
جهان گشت از تیر سرتی بهم | بدانسان که دندانه بیش کرد

گذشتی خدنگ از تن زخم دار — به پرّچی باد از لاله زار

چنان تیغ را بود شوق مصاف — که چون برق جستی ز ابر غلاف

نگردند از اقبال ظلّ الهی — امیران در آن معرکه کوتهی

همه متّفق گشته با یکدگر — پی خدمت شاه بسته کمر

به تیر و تفنگ و به تیغ و تبر — شکستند آن کافران را کمر

همه همچو شیر و هژبر و پلنگ — بخون عدو پنجه را کرده رنگ

دلیران علم چون برافراختند — به تیزی بکف اسپ را تاختند

در آن گیرودار آسمان هر زمان — زدی نعره الامان الامان

فوج دویم کمکی که پشت سر آن مخذولان برای قوت الظهر بر کنار نهر ایستاده و بمحاربه آماده بودند عبد الله خان دیوان بیگی با دسته بهادران جرار قوقلزیی و مبارزان خونخوار علیزیی اسپ انداخته و از آب گذشته بر قلب و جناح ایشان تاخته دست زد و برد گشاد و چون شیر ژیان و ببر بیان در گله آن روبهان افتاده

بضرب و حرب آلات جنگ و تیر و تیغ و تفنگ داد جلادت و مردانگی داد

زخانی که عبداللطیفش نام شد — همه کارها زو سرانجام شد
بدیوان بیگی شهره عالم است — بتعریف او هرچه گویم کم است
زهی جوهر عقل و فرزانگی — زهی زور بازوی مردانگی
بهر معرکه میرود بهر جنگ — دلیرانه مانند شیر و پلنگ
ندیده است او را کسی خوفناک — ندارد ز کین بداندیش باک
خط بندگی داده در کارزار — با رستم و گیو و اسفندیار
باقبال خاقان با داد و جود — درین رزم مردانگیها نمود
بصحرا ز خون عدو لاله کاشت — بدل داغها دشمنان را گذاشت
ببردی صف کافران را درید — سر حمله چون هندوانه برید

العقصه لشکر ظفر پیکر از هر طرف حمله آور گردیده و کفار بسیار را بضرب شمشیر ابدار روانه دار البوار کرده از کشتها پشتها ساخته

سر هندیان زیر پا لخت لخت — همی ریخت چون جوز هند از درخت

سیاهان هند از پی رزم کین   فتادند چون سایها بر زمین

و بقیة السیف تاب مقاومت نیاورده راه فرار و طریق ادبار پیمودند

تا سنگر آنها تعاقب نموده و جمعی را قتیل و گروه کثیر را اسیر نموده و یراق

و اسلحه و اسباب و   هزار نفر سر از آنها گرفته و پنجهزار راس اسب بدست

آورده با اسرای زنان که دستگیر دلیران شیرگیر شده بودند بمعسکر ظفر

پرور مراجعت نمودند روس منحوس هم منکوب مردود را از نظر انور گذرانیدن

و بقلم لشکرنویسان دیوان اعلی داده تهنیت گویان زبان بدعا

و ثنای خدیو زمین و زمان گشادند بعد از بلند شدن آوازه نقاره

شادیانه فتح و ظفر پادشاه دین پرور مرحمت گستر دادگر همعنان

سعادت و بهروزی و همدوش نصرت و فیروزی روی توجه بجانب دریا

فرموده و از همان معرکه اردوی معلی و بنه و الا امراء شاه ولی خان

مرور نموده بود بکمال فرحت و سرور از آب عبور فرموده و بشرف رکاب

بوس اشرف اردوی دریا را افزودند

مامورین ظفر قرین

بنازم باین شاه فیروزمند | که هرگز مبادش ز گیتی گزند
بیک تند بادی نهیبش شد آب | دل اندر بر خصم همچون حباب

و این فتح بتاریخ یکشنبه نهم ماه جمادی الاول نصیب اولیای دولت ابد مدت
گردید الحمد لله علی ذالک اردوی معلی که انطرف دریا بدولت اقبال
نزول اجلال فرموده بود روز دیگر کوچ نموده براده رفتن شاه جهان
آباد از راه سهارنپور چنانچه سابقا مذکور شد مرحله پیما گشته بعد طی
یک فرسخی راه که خیمه بارگاه عرش جاه براوج مهر و ماه افراشته شد
نجیب خان بتقبیل عتبه خلافت شرف افتخار یافته پیشکشهای شایان از
نظر خسرو گیتی ستان گذرانید مشمول مراحم و تفضلات پادشاهی
گردید و در منزل دویم حافظ رحمت خان و سعد الله خان و دوندیخان
با ایل والوس افاغنه روهیله بجبهه سائی استان سعادت آشیان
شاهی سربلند گشته نذورات لایق بدربار مرجع الخلایق آورده
مورد عنایات بیغایات ملک ملکی صفات شدند و بعد از ملحق شدن

روسای افاغنه روهیله بمعسکر ظفر پیکر با نهانی مهنشیان بعرض والا رسید
اعدای تیره سیما بعد از شکست از منزل بوریا در اطراف شهر پناه شاهجهان
آباد مامن عافیت جسته کنار دریای جمن فراهم آمده اند لهذا حکم جهان مطاع
آفتاب شعاع پرتو نفاذ افکند که لوای جهان افروزی بنصرت و فیروزی
بقصد دشمن سوزی بسمت دار الخلافه شاهجهان آباد افرازند و بصمصام
خون آشام غازیان نصرت فرجام از ایشان انتقام کشیده ترویج سید الانام
و اعتلای اعلام اسلام و تخریب بنیاد کفر و ضلالت و تعمیر مبانی ملک و
ملت و دین و دولت پردازند بنابراین قریب بیست روز در سیر کنان و شکار
افکنان طی منازل و قطع مراحل فرموده گامی در این سرزمین بهشت
آیین گل و لاله و ریحان را با لطف رفاهیت الانوار سبز و شاداب و
سرو و شمشاد را چون بندگان آزاد در جلوه همایون فیض باب مسفر نمودند
و گاه مایل شکار شده کبک و دراج و طاوس و تیهو را مرغ دست آموز
چنگل شاهین و باز نمودند و در هر مرحله از کمال معدلت گستری و رعیت

پروری روی اهالی آن حوالی ابواب امن و امان و لطف و احسان بگشادند و مردم
پرگنه کاندله را که قدر مراحم خسروی نشناخته تفنگ را در سر سواری آنحضرت
گمان تباه میگذاشت خارج آهنگ ساخته گردن سرکشی و تمرد افراخته بودند
بحکم جزاء سیئة سیئة مثلها فرمان پاداش و سزا بقتل و اسر دادند بالجمله
بدین منوال الویه نصرت و اقبال جاده پیما بوده تا آنکه جنود ظفر نمود قرب
بقصبه بونی که آن روی دریای جمن محاذی سواد شهر شاه جهان آباد
واقع است رسید فراش باشی با فراشان و داروغه جانفشان با زمره
فراشان فدویت نشان در چالاکی و چابکدستی سبقت بر فراش
باد صبا جسته چمن خیمه همایون را به گلهای الوان چون خیابان روضه
رضوان آراسته با فراختن بارگاه آسمان جاه پرداختند و طنابهای
زرفشان را و قبه های زرین نورآگین را با مهر و ماه قرین ساختند
آنحضرت خود بذات مبارک تا مرتفع شدن بارگاه بعزت و جاه در
سایه درخت که اصلها ثابت و فرعها فی السماء گوی مصداق

حال آن بوده نزول اجلال فرموده اندک زمانی توقف نمودند وقدر
ومنزلت امرا ومقربان را دران مکان مسرت افزا باختصاص قرب حضور
موفور السرور بتشرف تخاطب کلام درر انتظام واطلاع واردات خاطر
کرامات مظاهر بین الاقران افزودند بعد ازانکه سایبانهای ظل اللهی
آراسته وبارگاه شاهی پیراسته شد آنحضرت بیمنت وسعادت توجه
بمستقر دولت فرمودند درین اثنا سید رحمت خان توخچی که بقراولی
مامور بود مکتوب توخچی را بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده معروض نمود
که خیام نکبت فرجام مرهته بنظر می آید وقراولان آنها نمودار شدند
ارشاد شد که مکرر التحقیق نموده بعرض رساند کرة بعد اخری معروض
داشت که انجمعی متحقق است حکم اعلی عز صدور یافت که الله یارخان
ایشک اغاسی باشی بابهادران ظفر توامان رفته در محاذی مخالفان
استقامت ورزد اگر آنها بمقاتله سبقت نمایند او بمدافعه پردازد و
الا وقت شام مراجعت نماید خان مذبور چنانچه از حضور پرنور

با موری شش بود قریب یکفرسخ رفته برابر لشکر ابتر اعدای تیره اختر
قیام ورزید چون دید که آن گروه شقاوت فرجام بجنگ اقدام نموده
هنگام شام باردوی انجم احتشام بازگردید و صورت حال بموقف

باریابان دربار فلک مدار رسانید در بیان فراهم آوردن جنگوی وخامت آثار

موازی دویست هزار سوار جرار و متقابل شدن او با ردوم سپاه ظفر شعار و اتفاق
ورزیدن غازیان لشکر کافر فجار ضال و اشتعال یافتن آتش حرب و جدال
بمرتبه کمال و بقتل درآمدن دو نایتل لئیم دران معرکه پرهول و بیم و انهزام جنگوی فتنه جو

با رسایر لغره دخیم

پیش از ورود موکب مسعود در حدود مسرت آمود قصبه لونی جنگوی مردود
با وصف آنکه در منزل لوریا کنار دریا از نیروی بازوی دلاوران
اثر دور و بهادران غضنفر ضرب دست و شکست برشکست خورده آب
چشمه نهنگ خون آشام صمصام غازیان بهرام انتقام را مکرر تجرع نموده
بود بفقدان حیا و شرم و انعدام انفعال و آزرم از فتنه جوئی و ستیزه
خوئی خجل و منفعل نگردیده و از حرکات باطله و ارادات عاطله
تقاعد نورزید بداعیه مقابله و اندیشه مقاتله بار دیگر جمعیت فراوان فراهم

آورده متصل سواد شهرپناه جهان‌آباد باستعداد جنگ و نبرد آهنگ نمود
و در وزیرآباد که خارج شهرپناه جانب غربی دریا محاذی قصبه لونی است
کنار آب سنگر بسته بر دور قلعه و شهر و معابر دریا توپخانه و جزایر و بادلیج
لاتعد و لاتحصی چیده رایت ثبات و قرار افراخت و بر کثرت و عدت لشکر
نکبت اثر خود که از قشون و کمکی و فوج هندوستانی قریب دویست هزار
پیاده و سوار مهیای پیکار داشته بود بعجب و پندار تمام بمقابله موکب ظفر
فرجام پرداخت و عمادالملک نیز حقوق متکاثره خاقان گیتی‌ستان
که بار اول جان‌بخشی فرموده او را بوالا پایه وزارت ممالک محروسه
هندوستان و صاحب اختیاری سلطنت خاندان جلیل‌الشان
امیر تیمور صاحبقران گورکان شرف اختصاص و بعلو رتبه خطاب
مستطاب فرزندی که بالاتر از آن مرتبه متصور نیست عز امتیاز بخشیده
در امثال و اقران سرافراز و ممتاز گردانیده بودند همگی نسیاً منسیاً
ساخته با اهل طغیان رفیق و همداستان گردیدند و زلات ماضیه و

وحرکات نامرضیه از فرستادن مرهته بلاهور و خرابی آن ملک موفور
السرور و اغوای دکهنیان گمراه در نافرمانی و سرتابی از اطاعت شهریار
دین پناه و ریختن خون ناحق ولی نعمت خودش عالمگیر بادشاه کان لم یکن
انگاشته چشم از عواقب امور پوشید و باستظهار توپخانه بسیار و لشکر کفار
تیره روزگار خود را بدام بلا کشیده چون صعوه مقابل شاهباز طلب پرواز
و مانند پشه سست پر برابر باد صرصر عاجز و زبون وین در اطراف
ویرانه واکناف رود خانه آشیانه گزیده و بر فراز سیبه و مرحله خزانه
و توپ در هکله گرد شهر و کنار دریا و و نهر چپ کمر نافرمانی بست
و مردم شهری و بیرونی را بر گزین مستظهر بقلعه شهر پناه و رفاقت
مرهته رو سیاه آماده جنگ و جدال و مهیای نبرد و قتال
نشست روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول هنگام سحر ذی ایرک شه
سوایکه تا مهر بیلکه بود و متعهد انهزام سپاه انجم و اختر سوار شده
تیغ ظلمت ردا بجبهه شکسته هندوی شب تیره لقا از آستین صبح کشیده لشکر

گنوز ظلام را از بار و قمع اشتباه را پراکنده و معدوم گردانید و همت

تسخیر ربع مسکون گماشت، خدیو کشورگشا که رای جهان آرایش صفحهٔ تصویر

اشراقات الهی و ضمیر خجسته تخمیرش عکس پذیر تجلیات نامتناهی است

را در جلوه و ظهور آرایش و دیدهٔ بارگاه جهانبانی و دبدبهٔ گیتی ستانی

زبان تنبیه اعدای تیره ایام سواد توسن تیزگام شش را علامات نصرت

فرجام تحصیل تمام و ترک بالا کلام برافراشت و قراولان جلادت نشان

بقصد تحقیق احوال مخالفین تعیین فرموده خود در اثنای راه در سایهٔ

درخت کرسر شفقت فلک گستر کشیده و بهر دست شناسش تخته خورشید

تا چمن بود از نسیم زوال بسوی چمن شتافت و بگذشت شبه از سما

چو پیش آمد بر سر راه دیدی درخت | باستاد آن مالک تاج و تخت

بجنبید بر سر شاخ آن شجر | بعالم چو طوطی سخندان سحر

ز سر سبزی طالع دین پناه | نمایش سرود بر فرق فیروز شاه

نجیب خان با خوانین روهیله باتفاق صمد خان بحضور آمده و طلب عفو

کرده استجازه از خدمت اشرف اعلی نمودند که از دریا گذشته معابر نهر
شده بر قشون فرمته که آن روی آب باظهار جلادت و خودنمایی مستعد
نبرد و کارزار و مهیای رزم و پیکار نشسته کمر استقامت بسته و با آوازهای
توپ و تفنگ مرده جنبان آتش جنگ گشته بهادران با نام و ننگ را بغیرت
می‌آرند ریخته سزای خیره چشمی و تیره بختی در کنار جزای پاداش اعمال ایشان
گذاریم و دمار از روزگار کفار بدکردار برآریم حضرت اعلی بمقتضای
عقل مآل اندیش حکم فرمودند که جمعی از لشکر جلادت کیش برابر معابر نهر
سپاهی داده آن گمراهان را بجانب خود متوجه سازند و جمعی از
سرکردگان قشون ظفر مقرون از سمت شاه دره خود را نمودار ساخته
دشمن را بطرف خود مشغول نمایند و از هر جانب رو بجنگ آورده
آن گروه نکبت پژوه را هدف ناوک خدنگ و آماجگاه گلوله توپ
و تفنگ گردانند خوانین فدویت آئین عساکر نصرت قرین حسب الحکم
سرور روی زمین با مردم همراهی و تابین روانه شده با ماکنی که تعین

گردیده بودند قرار روز زمین پا بدامن ثبات کشیدند حضرت اعلی نجیب خان
و صمد خان را که در طلب گشته بودند نزدیک رکاب سعادت انتساب
طلبیده مرخص فرمودند که از معبر برابری از آب گذشته و انطرف
دریا رفته سنگر بسته لنگر اقامت اندازند و هر وقت که از حضور
ایما رود بجنگ پردازند نجیب و صمد خانرا پیش خواند ز یاقوت لب لعل گوهرفشاند

بفرمود آهنگ دریا کنید — شتابان گذر ز آب جمنا کنید
ببندید سنگر بدریا کنار — چو کشتی که گیرد ز لنگر قرار
نمائید آن روی دریا درنگ — میائید بی‌حکم بیرون بجنگ
نجیب و صمد خان بفرمان شاه — نهادند با فوج خود رو براه
دل آماده از کین و سر پر ز شور — نمودند از بحر عزم عبور
نخستین در انزور خان نجیب — ز دریا گذر کرد با صد نهیب

مقارن این حال خدیو بیهمال با عساکر فیروزی اشتمال بدولت و اقبال
خود نیز خنگ آسمان رنگ برق آهنگ سبک خیز را صرصر انگیز ساخته

بجهت سیر عبور افواج روهیله و دریافت احوال سپاه مرهته بر کنار دریا
تشریف ارزانی فرمودند لب دریا را بپابوس اشرف مشرف نمودند

همان دم جهاندار همت رخش راند | فلک از پیش آیهٔ فتح خواند
دلیران فوج از یمین و یسار | روان گشته یکسر بدریا کنار
دو لشکر عیان از دو ساحل شده | تو گوئی دو دریا مقابل شده

القصه صمد خان و نجیب خان برطبق ... فرمان واجب الاذعان از گذر
قریه براری از آب گذشته و بآن روی دریا اقامت نموده انتظار
جمع شدن فوج و طایفه خود میکشیدند که همه بهیات مجموعی سنگر
بسته معبر را استحکام نمایند درین اثنا جمعی از روهیله عاری از لباس
شعور مشغول خشک ساختن یراق و رخوت که هنگام عبور از
آب تر شده بود در آفتاب جاگزین و برخی نا آزموده کار بر کنار
دریا بغسل اعضا و شستن دست و پا اشتغال ورزیده و بعضی از
ساده لوحی چون عکس در میان آب استاده محو تماشا شده از کید

دشمن غافل گردیده گروهی از آن لشکر کینه جوی بدریای غسل کردند روی

بدامان تر فرقه چون سحاب نظر باز کرده با آفتاب
ازان فرقه برخی تغافل شعار نبودند آگاه از کارزار

از مشاهده این حال کشف تیره روزگار که میمنه بر جماعت روهیله مستولی و دلیر در محاربات سکرتال وغیره غالب و چیره گشته بودند فال نصرت خورده بچالاکی و بیباکی بسیار و جمعیت فزون از حصر و شمار با پیاده و سوار رو بعرصه کارزار آورده وافیال کوه پیکر عفریت منظر را پیشاپیش خود انداخته و بر سر هر فیلی فیلبانهای زره پوش کمان بدوش تیرانداز سینه باز شمشیرزن تفنگ افکن تعین ساخته و علمهای رنگارنگ برپشت فیلان کوه توان افراخته بمعرکه آرائی پرداختند

مخالف چو گردید واقف ازین که فوج روهیله شد اورا قرین
بجستند از جای چون نره شیر که بودند از اول برآنها دلیر
دویدند مردانه بهر ستیز نمودند رخون نشان تیغ تیز

چو کوهی که شعله کشد سر ازو | عیان گشت فیل نشان عدو

پادشاه دین پناه که بر کنار دریا متوقف بوده تماشا مینمودند تفرقه و پراکندگی افواج روهیله و بی تدبیری سرداران آن طایفه و اجتماع و چیره دستی دشمنان مشاهده نموده زنگی خان چارچی باشی را با چارچیان همراهی و از جلو همایون روانه ساخته تاکید فرمودند که آن جمع پریشان را فراهم آورده بدستور دیه قشون ظفر نمون ترتیب نمایان آراسته گردانیده سرگرم مدافعه اعدا سازد و نگذارد که احدی پی ضابطه ترتیب جنگ پردازد

جهاندار بر رود استاده بود | تماشای آن نبرد صف مینمود

نظر کرد چون شاه بر حال شان | شد آگه ز اطوار و افعال شان

بفرمود تا چارچی ها دوان | کنند آن سپه را بمیدان روان

نشد چارچی باشی از حکم شاه | متوکدی اجتماع سپاه

زهی چارچی باشی حق شناس | که افزون بود وصف او از قیاس

ز بس تربیت یافت از پادشاه | به ترتیب آراست تیپ سپاه

بگرداو کمان جنگ والا رساند که باید شاه و دیگر خشش براند

بعد از آراسته شدن صفوف سپاه و از استماع الوف مردم رزم خواه
و از شنیدن صدای کوس در بهار محب خان و صمدخان علم دلیری
منعقد و برافراخت بجانب لشکر اعدا بجا با تاخت بجدال و قتال پرداخته
و از طرف افواج مخالف نیز مجدداً آراسته شمشیر زنان و توپ و تفنگ
هنگامه جنگ گرم ساختند پس صمدخان و محب دویدند افواج شان در

دلیران رنگ درایت برافراختند همه در دوکین هر طرف تاختند
ز آواز کوس و صدای نفیر دل مرد و خون گشت در آن دار و گیر
عدو نیز از توپ بان تفنگ شد آتش فروز میدان جنگ

چون افواج روسیه و عسکر تاتار غیره مکرر ضرب دست مردم خود
و چشم ایشان رسیده بودند و در برد مخالفان جنبان استعانت
و استقرار شان از جا و رفته نزدیک آن شد که از میدان روی
گردان شوند و در این اثنا صمدخان از ائل محمودی قدم ثبات افشرده

و زخمهای مردانه خاک آن معرکه را از خون آن خون گرفتگان گلگون ساخت

ز سرگرمی حرب نزدیک بود — که گردد ز روهیله سیه رو وجود
مرهته مقابل اجل در قفا — روهیله کند استقامت کجا
دران عرصهٔ رزمگه بیدرنگ — صمدخان بمردانگی کرد جنگ
برید آنقدر سر بشمشیر تیز — که شد تنگ بر خصم جای ستیز
ز غریدن رعد توپ و تفنگ — بجگردار و بددل یکی شد بجنگ

چون بر مرآت ضمیر منیر صفا تخمیر مهر تنویر حضرت خدیو آفاق گیر این معنی
صورت پذیر گردید که گروه مخالفان شقاوت پژوه بر نجیب خان هجوم آورده
و جماعت روهیله عمده برابر افواج اعدا حریف معرکه وغای ارباب دغا
نیستند وزیر ارسطو تدبیر را که پیشتر بآوردن توپخانه امر فرموده بودند
درین اوان مجدداً باحضار آن موکد نموده باراده رخصت کارزار
بحضور فایض النور طلبیدند طلبکرد دستور را تنها که با توپخانه کند کارزار
ز سنگینی توپخانه وزیر درآمد شدن نزد شه گردید دیر فرستاد شه جمعی دیگر زپیشی

که رو به ابر سرعت نماید بطی :: چو دستور از آن حکم آگاه شد :: بسرعت روانه بسوی ره شد
ز دور آمدن خدمت پادشاه :: تنزل باحوال او یافت راه :: القصه بعد از
حاضر گردانیدن توپخانه حکم والا باشرف الوزرا صادر گردید که توپهای
نهنگ آسا را بر کنار دریا مقابل صفوف اعدا چیده از گلولهای شعله بار
آتش در خرمن هستی آن خاشاک منشان تیره روزگار کشیده وخود
با فوج بحر امواج از آب چمن گذشته لوای گیرودار و رایت نصرت دثار
در عرصه کارزار افرازد و باقبال بیزوال شاهی قوی دل و مستظهر بوده
بقلع و قمع مخالفین دولت ابد قرین پردازد   خدیو جهان خسرو ملک گیر ::
توجه بفرمود سوی وزیر :: که از آب چمن فوج را بگذران :: سپاه ظفر موج را بگذران ::
وزیر گزین با همه مرد کار :: چو جا کرد بر ساحل رودبار :: کشند تا ازان مدبران انتقام ::
برآورد شمشیر کین از نیام :: حسب الفرمان واجب الاذعان دستور
دستوروان توپخانه قیامت نشانه را بر کنار دریا بمقابله اعدا
جا بجا گذاشته و توپچی باشی را باهتمام آن گماشت

دران رزم از گرد هیجا سیوف | نمودی چو خورشید در کسوف
بر اعدا چو ازچیان روز جنگ | فشاندند آتش ز ابر تفنگ
تفنگ است صاحب خزانه از آن | که اعدا بر او ریخته نقد جان
زده تیر زنبورک از بس که نیش | رگ جان نوشین لبان گشت ریش
ز باد پر تیر در دار و گیر | هوا بس که گردید حدت پذیر
دل زخم را ماند حسرت دگر | که سازد لب از آب فولاد تر
خدنگی که جست از کمان بیدرنگ | دران عرصه شد بال مرغان زنگ

القصه غازیان معسکر منصور بهادران لشکر ظفر دستور مانند فوج نور
که با سیاه ظلمت شب دیجور ستیزد و بسان شعله برق که با سیاهی ابر آویزد
با جماعت مخالفان بدمآل و فرقه گمراهان بادیه ضلال بکشش و کوشش
و قتال و جدال درآویخته آتش گیر و دار در عرصه کارزار برانگیختند
خاک مذلت بر فرق معاندان ریخته و خون ایشان را با خاک سیاه آمیخته
با جگرریزی گلوله زنبورک و شررانگیزی شعله تفنگ و طغیان آب شمشیر

مردانگی تر باهم ؛ بدنبال دستور الله یارخان ؛ شده از پی رزم اعدا روان ؛ رسانید با فوج خود را

شتاب ؛ بپیش وزیر ظفر کامیاب ؛ وزیر و امیران صف آرا شدند ؛ مقابل بافواج اعدا شدند ؛

به پیکار کفار پرخاشجو ؛ دلیران اسلام کردند رو ؛ چو مژگان بچشم سفید و سیاه ؛ کشیدند صف

از دو جانب سپاه ؛ ز رنگ سیاهان هندوستان ؛ چو زاغان که باشند در بوستان ؛ ز روی

دگر روسفیدان دین ؛ جهان تیره گردید بر شرکین ؛ برآمد غریو از خم هفت جوش ؛

ستم پیشه گان را ز سر رفت هوش ؛ ز بانگ سوار و صهیل ستور ؛ تن و

جان اعدا ز هم ماند دور ؛ شترهای زنبورک بیشمار ؛ چو ابری

که خیزد ز دریا کنار ؛ ز دریا چو رفتند پیش اندکی ؛ ز هستی بلب

داشت کف هر یکی ؛ ببارید ازان ابر آتش تگرگ ؛ عدو را خبر داد از روز مرگ ؛

وزیر و امیران درگاه شاه ؛ بهمراه افواج نصرت پناه ؛ بآن کافران سیه روزگار ؛

چو گشتند در عرصهٔ کین دوچار ؛ بطعن سنان و بضرب تفنگ ؛ ربودند از روی بدخواه

رنگ ؛ شد ابر تفنگ نفت شعله بار ؛ که هستی برآورد ز اعدا دمار ؛ ز غریدن رعد توپ و تفنگ ؛

بجنبش درآمد سپهر دو رنگ ؛ ز توپ و تفنگ دو جنگی فسون ؛ دگرگون زمین گشت گردون نگون ؛

ز بس دود بر آسمان سرکشید ؛ شده بر هوا ابر تیره پدید ؛ ز سهم دلیران گیرودار ؛ کمان گوشه گیری نمود اختیار ؛

دران رزم از گرد هیجا سیوف | نمودی چو خورشید در کسوف
بر اعدا چو ابر جهان روز جنگ | فشاند آتش از ابر تفنگ
تفنگ است صاحب خزانه از آن | که اعدا بر او ریخته نقد جان
زده تیر زنبورک از بس که نیش | رگ جان نوشین لبان گشت ریش
ز باد پر تیر در دار و گیر | هوا بس که گردید حدت پذیر
بدل زخم را ماند حسرت دگر | که سازد لب از آب فولاد تر
خدنگی که جست از کمان بیدرنگ | دران عرصه شد بال مرغان زنگ

القصه غازیان معسکر منصور و بهادران لشکر ظفر دستور مانند فوج نور که با سپاه ظلمت شب دیجور ستیزد و بسان شعله برق که با سیاهی ابر آویزد با جماعت مخالفان بدمآل و فرقه گمراهان بادیه ضلال بکشش و کوشش و قتال و جدال در آویخته آتش گیر و دار در عرصه کارزار بر انگیخته خاک مذلت بر فرق معاندان بیخته و خون ایشان را با خاک سیاه آمیخته با جگر ریزی گلوله زنبورک و شرر انگیزی شعله تفنگ و طغیان آب شمشیر

خونابه رنگ و تیرباران پیکان ناوک و خدنگ معرکه جنگ بران گروه بی
نام و ننگ چون بساط بازی شطرنج تنگ ساخته اکثری را حریق آتش بلا
و غریق لجه فنا گردانیده و جمعی را از آن کفار تیره روزگار بطعن نیزه
صاعقه کردار سایه وار بر مغاک هلاک خوابانیده بدار البوار رسانیدند
و دوتاپیتمل که سر عسکر عمده آن لشکر جنگجو و عموی جنگوی ستیزه خو
که بکمال نخوت و غرور در آن میدان تکاپوی می‌نمود از اتفاقات حسن
باقبال عدو مال خدیو زمین و زمن هدف تیر زنبورک خصم افکن گردیده
بخاک و خون غلطید و بهادران جلادت نشان سر آن خیره سر را
از تن جدا کرده به نیروی بازوی شجاعت گوی سبقت از میدان کارزار
ربوده بسرعت تمام فی الفور آن سر پرغرور را مصحوب یکی از سران سپاه
نصرت پناه در حضور پادشاه آسمان جاه فرستاده مبارکباد
این فتح که مقدمه سایر فتوحات بود عرض نمودند   ز سرکردگان سپاه دکهن
کهن کافری بود لشکر شکن ∴ زبس سر بگردنکشی برفراشت ∴ بدتاپیتمل اسم و شهره داشت

بیک تیر زنبورک ناگهان — بحسرت دران رزمگه داد جان
بپاداش ذی وی آن لعین — سرش را بریدند مردان دین
روانه نمودند آنگاه تیز — همان لحظه آن سر بشهریار
گروهی ز خاصان بزم حضور — که بودند صف بسته نزدیک و دور
بزیر سم ابرش شهریار — سرش تهنیت گو فگندند خوار
ز سرتا بپای خویش تیر منش شید — بهین عاقبت چون سرفکن شید

چون خبر کشته شدن تاتپیل مذکور بحشکور رسید آتش کینه در کانون سینه‌اش شعله کشید و خود در جای تاتپیل ختتیل قدم پیش گذاشته با خاطر خسته و دل شکسته لوا برافراخته علم مقاومت برافراشته بآیین جدال و قتال مشغول گشت حضرت اعلی [illegible] پایداری آن کافر دل سخت تیره بخت معاینه فرموده خود بذات همایون بدولت و اقبال [illegible] عالمتاب از آب عبور نموده بطرف کنار دریا مانند افق مشرق به پرتو قدوم سعادت لزوم اشرف مطلع الانوار ساخته و اعلام ظفر فرجام برافراخته

جمعی شده پابوس شه سرفراز ز ساحل دولت ز خوشی گرو باز
قدم چون بنصرت بدانسو گذاشت ظفر رایت خویش را برفراشت

نواب اشرف الوزرا و غازیان معرکه وغا بورود مقدم والا قوی دل و
مستظهر گردیده بکبارگی برتیب مخالفان حمله آور شده زلزله در بنیان
استقامت و استقرار معاندان انداختند و بهیب گیر و دار بهادران آن هردم
نغمه جانخراش فنا بگوش جان اعدا میرسید بالاخره آن سرکرده کفره فجره
نیز نیش ناوک مجروح و دل ریش گردیده و پای ثباتش بلغزیدن افتان
و خیزان از آن مهلکه سراپا تهلکه رخت حیات بکنار عافیت کشیده با
دسته شکسته خویش راه فرار پیش گرفت چون دیدند که غازیان
شیردل مطلق العنان و زنجیر گسل بدنبال ایشان دویده دست از
تعاقب بر نمیدارند برای محافظت جان در بنیاد باغات بیرون شهر
شاه جهان آباد در آمده با دلهای فگار و سینهای مجروح بار دیگر
جست و خیزی کالحرکة المذبوح نموده بودند آخر الامر تاب استقامت

دانسته تقیدا [illegible] با جنود [illegible] با تیغ [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
حسین [illegible] ولادان

نیاورده از انجا نیز جلو برزده کریز نهاده بسمت جی نکر نزد تلهار آواره دشت
ادبار شدند :: ز ضرب دلیران با نام و ننک :: بجنکوشش عرصه جنک تنک

بر او راه آسودکی بسته شد — دران عرصه جان کسل خسته شد
رسین بمیدان ز دست یکی — ببازوی او تیر زنبورکی
ازان ضرب جبنکو ز مرکب فتاد — اجل خواست خاکش کند طرف باد
نیامد سرش در کمند قضا — ز جنک دلیران دین شد رها
ازان معرکه ردی کردند زود — کریزان رشتن باکروه هنود
ندیدند در جنک بهبود خویش — کرفتند راه هزیمت به پیش
نکردند اندیشه از ننک و عار — نهادند رو در طریق فرار
ز هر سو یلان کرم جولان شدند — بدنبال شان رخش تازان شدند
دکر باره نزدیک شهران کروه — نمودند استادکی همچو کوه
دمی چند در جنک کردند صرف — ز برکشته بختی به بستند طرف
هزیمت بفوج معاند فتاد — اجل داد بنیاد انها بباد

پراکنده گشتند از یکدگر | رسیدند چون کاه از تیز تر
مگر نمودند جنگ گریز | میسر نشد کام دل از ستیز
نمودند طی راه حرمان بسر | نه بستند چون خامه دیگر کمر
قوی دست گردید دین مبین | نگونسار شد رایت مشرکین
بنازم باقبال شاه زمان | که هرجاست نصرت باو همعنان
درین رزم تا رایت افراخته | وزیرش عدو را فنا ساخته
بهمین قدوم شه کامران | نماند از مخالف بمیدان نشان
تو گفتی که نصرت درین گیرودار | پی مقدمش بود در انتظار

بعد از آن که این لطیفهٔ غیبی و عطیهٔ لاریبی بتائیدات سبحانی و عنایات
یزدانی بظهور انجامید و فتح خداداد و نصرت مسرت بنیاد نصیب اولیای
دولت ابد امتداد بحسن سعی و تدبیر وزیر روشن نژاد شده و لولهٔ نقارخانهٔ
میمنت نشانه و دبدبهٔ کورگه شادیانه و غلغلهٔ مبارکباد ظفر و فیروزی
و همهمهٔ تهنیت دشمن سوزی بفلک الافلاک رسید حضرت خاقان دین پناه

وسلطان موید بنصر الله بفحوای لئن شکرتم لازیدنکم زبان کرامت
بیان را باداء محامد ملک منان گویا کرده جبین سجدات شکرانه خداوند
یگانه باداء نوافل دوگانه بتقدیم رسانیده خود بدولت و اقبال لایزال
از جانب رزمگاه مراجعت فرموده و از دریا عبور نموده داخل اردو
معلی گردیدند در زمان عطف عنان عبدالله خان دیوان بیگی و
حاجی نواب خان قوللر اغاسی و محمود خان و جهانخان سردار را با جمعی از
بهادران نصرتمند و دلاوران ظفرپیوند و غلامان خصم افکن عدوبند
بتعاقب مرهته گریزپا که از معرکه دغا روی تافته بدشت ادبار و بادیه
فرار شتافته بودند تعیین ساخته تاکید بلیغ فرمودند که بر این طایفه
تاخت آورده هر جا بیابند نخل هستی آنها را بیدریغ بضرب تیر و تیغ
از پا درانداخته احدی را ابقا ننمایند خوانین مذبور حسب الحکم
خدیو مظفر و منصور بکاری که مامور شده بودند پرداخته و با تابین
دسته خود مانند صبا دنبال صید از دام جسته تاختند و تا قریه دهول

کوته که پشت گردی از دهلی وانغت متعاقب آنها رفته از کشته پشتها ساختند
چون شهسوار یکه تاز مهر دست از تیغ زنی کشیده شمشیر خط شعاع را
در غلاف پرده ظلمت شام کشیده غازیان چیره دست بسبب تیرگی
شب راه پیش روی بسته و پای مراکب از تیزدوی خسته دست
از تعاقب بازداشته در صحرایی که دار دشتن بودند رحل اقامت
انداختند بعد انقضای پاسی از شب مشاهده نمودند که روشنی از
دور پیدا و فروغ مشعلها هویدا شده هندوی اجل رسیده از طریق
مقصد آواره گردیده با جمعی از سوار و پیاده و تفنگهای برق زن
و فتیله‌های روشن دران صحرا بی‌محابا میسپرد و بهادران نصرت پناه
سر راه آنها گرفته جملگی را طعمه نهنگ صمصام خون‌آشام ساختند
بعد تفحص معلوم شد که کافر مقتول وکیل ناظم بنگاله بوده که داخل جهنم
گردید القصه هنگامیکه شب ظلمانی بساط ظلمت درنوردید و صبح
نورانی بفروغ طلعت عالم را روشن گردانید سرداران فتح نشان

بنه و بار مرهته را تاخت کرده چند فیل با عماری نقره و یک فیل نقاره
و قطارهای شتر پر بار و اسپ و سلاح و یراق بیشمار و دیگر غنایم
بسیار از مال کفار تیره روزگار که بذلت و ادبار راه فرار
پیموده بودند بدست آورده قرین نصرت و فیروزی و بیمن سعادت
و بهروزی باردوی معلی و معسکر والا معاودت نمودند

دلیران چو فارغ ز هیجا شدند | بتاراج بنگاه اعدا شدند
ز دشمن کسی بخت اگر یار داشت | همین سر بدر برد و سامان گذاشت
بدست اندر آمد بسی باد پا | ز خون جمله را دست و پا در حنا
به بنگاه آمد از هر طرف سیل دست | چو مستی که افتد عسس را بدست

در بیان تاراج شدن اموال و اسباب اهالی شهر
وسعت بهر شاه جهان آباد بمقتضای تقدیرات خالق عباد

چون اراده قادر ذو الجلال علی الاطلاق و مشیت داور بی شبه و مثال خالق
انفس و آفاق بفحوای آیه وافی هدایه اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له

وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلَا وَاقٍ تجلیل و تخریب بعض از بلاد و تذلیل و تعذیب
گروهی از عباد تعلق گیرد نقش تحریر کلک تقدیر ملک قدیر بسعی و تدبیر
هیچ پادشاه ذی شوکت فلک سریر و فرمانده صاحب عظمت
ممالک گیر صورت تغییر نپذیرد مصرع باطل که تواند که کند خط قضا
مصداق انتقال حقیقت احوال پر اختلال اهالی و سکنهٔ دار الخلافه
شاه جهان آباد عبرت بنیاد است که مدتها رحمت عذر نیوش الهی
و عفو خطاپوش نامتناهی پرده داری زشت کاریهای آنها نمود
مکافات اعمالی را که مقرر و مقدر شده بود از آنها باز میداشت
جزای کردار ناصواب ایشانرا در حجاب خفا میگذاشت چون دیدهٔ بینای
آن قوم یوماً فیوماً بغبار غفلت خیره و چشم بصیرت شان هر روز بگرد
ضلالت تیره گشته متمسک توبه و انابه و استغفار نگردیده بر طغیان
و عصیان اصرار ورزیدند بمصداق این منظومهٔ ملای روم
لطف حق با تو مداراها کند ؛ چونکه از حد بگذرد رسوا کند

آخر الامر بشامت بجا نیاوردن شکر الهی و عدم اتباع سنن حضرت رسالت پناه
و مباورت بمناهی و ارتکاب ملاهی و دیگر اعمال ناشایسته و افعال
نابایسته از قبیل ترک صوم و صلوة و ندادن خمس و زکوة و وطی غلام
و شرب مدام و اکل حرام و قطع صلهٔ ارحام و خوردن ربا و مباشرت زنا
و مداومت بمسکرات و مغیرات و بنگ و هتک پردهٔ ناموس و ننگ
و فروختن بوزه و شراب و نواختن چنگ و رباب و تراشیدن ریش
و تکبر و تفرعن بیش از پیش و درازی شارب و بروت و داشتن زنان
فواحش در بیوت و اشتغال لهو و لعب قمار و تشبه بکفار و تقلید آثار
و تتبع مردود یهود اوضاع و اطوار و اعانت بیدینان خذلان شعار مستوجب
عقوبات لم یزلی گردیده بودند بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها
درین وقت از ورود جنود ظفر نمود حضرت پادشاه دین پناه بجهة
تنبیه و انتباه گوشمالی عظیم و عاهتی جسیم بسکنه این اقلیم رسید ما شاء الله
کان و ما لم یشاء لم یکن — انتقال و تفصیل این اجمال آنکه

بعد از شکست چینکو و هزیمت لشکر او که جمعیت کفار فتنه جو متفرق گردید

جمعی راه فرخ نگر پیش گرفته و فرقه به بهادرگره رفته و گروهی از راه دهولکوت

عازم چینکر گشته و برخی که اسپان لاغر داشتند راه فرار نیافت

با امید اعانت اهل شهر به شهر درآمده در جا بجا و کوچها خزیدند

گروهی از آن کافران لعین ... درآمد بشهر از پی روی کین

دویدند ناچار از چار سوی ... فکندند خود را به بازار و کوی

پراکنده گشتند در کوچه‌ها ... که کردند از جنگ لشکر رها

یکی گشت پنهان به ویرانه‌ای ... یکی شد سراسیمه در خانه‌ای

و بهادران لشکر نصرت پرور که مامور به تعاقب گشته بودند از هر جانب

دسته بدسته متعاقب آن طایفه گریزپا شتافته فضای دشت و صحرا را

از خون اعدا شفق‌گون و لاله رنگ و فسحت بادیه و هامون را از لاش

اهل فتنه و پرخاش تنگ ساختند از انجمله افاغنه روهیله

با جمعی از افواج قاهره از عرصه جنگ بلا توقف و درنگ بدنبال آن گروه

بی نام و ننگ که داخل شهر شده بودند بشهر پناه در آمده در میان کوچه و بازار
هر کس از ایشان دوچار شدند نخل بی ثمر هستی او را بضرب تیغ و تیر و شمشیر
برق اثر از پا در آوردند موسی خان نام بلوچ و سعادت خان نام فریدی
که از جانب نظام الدین خان وزیر باستحفاظ قلعه قیام داشتند دروازه
های قلعه را مسدود ساخته باند اختن توپ و تفنگ و آتش دادن بان
و غلطانیدن سنگ شروع بجنگ نمودند   شب جمعه لشکر در آمد بشهر
چه شهری که ثانی ندارد بدهر   بخوبی نظیرش نباشد دگر   بدهلی بود نام آن مشتهر

چه رنگین بهشتی است پر جوش و ناز   درو حور وش گلرخان جلوه ساز
گل و سنبل و سروان گلستان   بود چهره و زلف و قد بتان
درو هر طرف گلرخی جلوه گر   که از تماشاش باغ نظر
شده پیش نظارگی آشکار   که جوشد ز هر گل زمین نوبهار
گل و سبزه اش دوش بر دوش هم   ز کیفیت جلوه مدهوش هم
عمارات عالی آن بوستان   زدی طعنه بر رفعت آسمان

فتاده درو سیم و زر بی‌شمار / در و بام هر خانه‌اش زرنگار

ز هر باب جنسی فراوان درو / مهیا بسی برگ و سامان درو

زر و سیم بر روی هم ریخته / در و لعل در هر قدم ریخته

ز هر جنس لبریز بازارها / جواهر فتاده بخروارها

ز فرش سقرلاطهای گزین / زدی طعنه بر چرخ اطلس زمین

بیاراسته خانه را هر کسی / ز کمخاب و زربفت دیگر بسی

بهر گوشه خانی بیاراسته / مهیا درو هرچه دلخواسته

مربا و حلوا که دلچسب بود / ز شیرینی حسن دل می‌ربود

همه چیز آن دلکش و دلربا / بعصیان ولی مردمش مبتلا

درآمد چو القصه در وی سپاه / بدنبال آن فرقهٔ روسیاه

نکردند رحمی دلیران دین / بقدر سر مو بر آن مشرکین

بشمشیر و خنجر کران تا کران / بریدند سرهای آن مدبران

گروهی از آن عرصهٔ رستخیز / چو دیدند مسدود راه گریز

بهر خانه جستند آنها پناه ٭ جهان گشت در چشم ایشان سیاه ٭ الحاصل جماعت
روهیله بر سمونی الواط و اجامره شهر که همیشه هنگامه طلب و نهب و غارت را
سبب اند بجهة گرفتگی مرهته گریخته در خانهای خواص و عوام ریخته نشیمنها مشتعله
آتش گیر دار بقصد تاراج اموال صغار و کبار بر انگیختند و روز دیگر سر
کردگان و خوانین فتوتهای درگاه شاهی که عقب طوایف مرهته
با توابین خویش بچهار طرف راهی شده بودند بعد از کشتن بسیار از
گریختگان و دست برد اموال ایشان باردوی فیروزی نشان معاودت
نموده و سایر لشکر باوازه مخالفت قلعه دار و قلعه ده گفار که چنین روز را
از خدای دو جهان طالب اند در اثنای راه از سرداران خود جدا گردیده
و از راه غلبه طمع و آز بدون امر قضا نمون خدیو گردون فراز داخل شهر شده
یورش بقلعه برده و از چهار طرف در میان قلعه ریخته درب قلعه را مفتوح
ساخته بتاخت و تاراج و اسر و نهب و غارت دست دراز کردند
خبر شد باوج نصرت شعار ٭ در آن دم که حکم نموده فرار که فوجی از آن کافر و سپاه

در آمد بشهر و گرفته بباد   همه کشته با شهربان اتفاق   که با جملگی دشمنند اتفاق

اگرچه ندارند جوشن و خود را   خزیدند ترسان بسوراخ موش   ولی رخنه کار رطالت اند

سوی فتنه سازی بسی عیب‌ناک   بود بس که از ضعف پا بندام   هواخواه این کافران خاص و عام

بدینسان اگر اینچنین جا کنند   مبادا که در شهر غوغا کنند   بموقع درین قطعه آمد بیاد

مرا گفته سعدی پاک زاد   هر آنچه نباید گرفتن بمیل   چو بر شدت آید کند تن بفیل

پی چاره ناچار مردان کار   دویدند در شهر هر جستبار   بخون ریزی مشرکان جحود

در آمد ز هر کوچه گردند زود   بجایی که سیلاب داخل شود   چه امکان که دیوار حایل شود

نوای زد و گیر افراختند   پس آنگه بتاراج پرداختند   ز تاراج قهری که پامال شد

ز افغان پر و خالی از مال شد   چون مسلمین بسبب تراشیدن ریش و مشابهت بکفار بعینه از مشرکین ممتاز نمی شدند درین فتنه و آشوب پامال صدمات غازیان دشمن کوب گشته هرکس که اسلامش بشهادت تقریر کلمه شهادت بثبوت پیوست ازین مهلکه سالم جست و هرکس از کمال سراسیمگی و دل باختگی زبانش از اظهار کلمه اسلام لال گشته بود طرفی از حیات نبست القصه

درین هنگامه قیامت علامه هر یک از مؤمن و موحد و مشرک و ملحد خسارت
مالی و جانی رسید و نیک و بد و حر و عبد آماج ناوک نهب و تاراج گردیده

بذلت قتل و اسر گشتند   چو سلطان کشنده شد در کارزار   بجرم یکی کشته گردد هزار
چو در بیشه افتد ز آتش شرر   سلامت نماند ز آن خشک و تر   چو ریزد تگرگ بر درختان بار
نه گل ماند از وی بجای نه خار   چو باد خزان آورد ترکتاز   نماند نهال گل از بید ناز
چه مسلم چه کافر ز آیین خویش   تراشیده بودند بس کیش   مسلمان و کافر در آن گیر و دار
نمودند هم جای خفتیار   دلیران دوران دوری روز کین   نکردند چون فرق از کفر و دین
بد و نیک دیدار هر طرف   در آن وقت تیر بلا را هدف   ز بس مرده افتاد ویران جهد
شد آن کوچها گشت و لجد   ز ویران و درویش تا قصر شاه   شد از سیل تاراج یکسر تباه
بدامن یکی برد زر بیشمار   یکی پر گهر کرده جیب و کنار   یکی بقچه شال زیر بغل
یکی بار کردن نموده حلل   یکی چنگ زر زد و دست   یکی نقره آلات بر زیب بست
یکی از جام دریوزه شد کامیاب   یکی قرص زر یافت چون آفتاب   یکی معجر از فرق زنها ربود
از آن بهر سر سایه چادر نمود   ز کچکول دریوزه تا جام زر   ببردند مردان تاراج گر

بسیم و نه زر بفت و کیمخت و خز | نه صد پاره جامه بزر و بنفش | ببردند بود آنکه کارش تمام

شکستند چندین سفالین تمام | گرفتند در خانه هر چه بود | ز برد و ز پنهای چرخ کبود

شد ابری و زان بوستان ابر بار | کز آن گل و زان شد بسامان نگار | جهان آتش فتنه گردید تیز

که گفتی و زان شهر شد رستخیز | بدست جوانان و زان دو گیر | بسی کشت از خوبرویان اسیر

یکی بازوی سخت جانی گشاد | بپای یکی کاری سلاسل نهاد | یکی ریسمانی گرفته بدست

چو گلدسته دست جنابه ببست | یکی کام دل از دختری گرفت | یکی در بر خویشش اندر گرفت

گرفته پسر را یکی در کنار | یکی با پسر گشت مشغول کار | یکی با برادر شده همنشین

بخواهر یکی گشته خلوت گزین | زنی را کشیده یکی بر زنان | شده از پس دیگری بر نشان

یکی راضی از زن بشوهر شده | پس آنگاه جویای شوهر شده | یکی دست از پای زن بر نشست

یکی رفت و زن را بیارا انگشت | یکی جام کوچک لبالب بدست | سر زانوی بر زانی نشست

یکی دختر شد بوصلت حری | یکی کرده در پرده پرده دری | یکی دامن از پیش و پس بر گرفت

بر دیگری کمر جور و از زر گرفت | یکی با کدا گفت کچکول کو | یکی رغبی با بانگ زد دول کو

یکی پشتی کرد از بهر زر | دهد تا ز گنج نهفته خبر | یکی آفت جان مردان شده

یکبارگی روی گردان شده
ز مردم یکی مال و دو گنده بست
یکی در زر و دو بت مشغول گشت
یکی رفت و از مرد مایه گرفت
یکی آمد و جفت خانه گرفت
یکی بهر اسپان شده دربدر
بسوراخ موشان درآورده سر
یکی خر ستانده ز کف خرد و توش
یکی برد پالان خر اندر دوش
قبا و از زد و برد فوج عنود
پدر از پسر دور و از جفت دور
زن و مرد هر سلسله درهم
چو زنجیر مسکین و شیون ز غم
ز بس بود پر آب چشم جهان
زمین گشت آیینه آسمان
چنین شهرها در یک نظر
ز سیل سیه گشت زیر و زبر
شد آن ملک صحن جحیم ویرانها
تهی گشت از مردمان جایها

بر ارباب بصیرت و هوش و اصحاب حقیقت نیوش
ظاهر و هویداست که از بدو جلوس سعادت مانوس خدیو آفاق گیر بر سریر
خلافت مصیر تا حالت تحریر همگی همت والانهمت و جملگی نیت حق طویت حضرت
قدر قدرت مصروف تعمیر بلاد الله و پرورش و ترفیه عباد الله در عیت
پروری و عدالت گستری و تنبیه و تادیب اهل جور و فساد و تخریب ارباب
بغی و عناد می باشد و باقتضای مرحمت جبلی اصلا مرکوز و مرضی خاطر خیریت
مظاهر آنحضرت نیست که از فیل دمان بر مور ناتوان زوری و از ستمکاران

بر ضعیفان جوری شد واحدی از بنی نوع آدم و ساکنان اطراف و اکناف
عالم متفرق گشت و در این عهد عدالت مهد که بانی شاهجهان آباد چنین
حادثه رو داد بحسب اتفاق و مقتضای اراده و تقدیر خالق انفس و آفاق
بشامت کردار اهالی این دیار که نحوست استقامت و استقرار قلعه دار در آن
چنین لشکر دریای ذخار اذیت و اضرار سکنه این ملک رسید اگر اول قلعه دار
ترک جنگ و جدال نموده و اهالی شهر بعنوان تضرع و ضعیف نالی پیش آمده
بذیل مراحم خسرو خرم بخش خطاپوش متوسل شده التماس عفو بخشایش جرایم
مینمودند نسقچیان تعیین میشدند و نمی گذاشتند که لشکریان بشهر درآیند و آسیب
دیگر بمردم رسانند چون در میان مغلوبه عنان اختیار قشون نصرت نمون
از دست سرکردها بیرون رفته بود و این قضیه نامرضیه روی نمود سرکردگان
نیز مورد اعتراض گشتند بفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بارادته

بغارت نمی داد خسرو رضا   ولی گرد این کار دست قضا   نشسته ور در آن ز احسان وجود
رضا مند بر قتل و غارت نبود   قضا بود چون بر سر کارزار   نشسته در آن کار بی اختیار

سررشته از دست تدبیر رفت تأسف چه حاصل که تقدیر رفت بهانه فتوح بود از خدای
غضب را بان قوم شد رهنمای خدا گر نخواهد ز طوفان عاد نجنبد یکی برگ کاهی ز باد
القصه بعد از تسخیر قلعه و وقوع هنگامه نهب و غارت شهر که بمسامع علیه خسرو
دهر رسید خاطر اشرف قدرت که از مفتوح شدن حصار مسرور و خورسند
شده بود باستماع خبر کلفت اثر خرابی و پامالی اهل شهر را خدو جر لشکر ازشده و
یکروه چند مکدر گردید همان وقت شاه ولیخان را برای استماع بیان
و برآوردن آنها از شهر و مطلق العنان گردانیدن اسارا و استمالت و
دلاسائی رعایا و لشکر انجا روانه فرموده و نسقچی باشی را نیز با جماعت
نسقچیان متعاقب وزیر تعیین فرمودند که مال غارت در عوض را ید بدست
هر کس ببیند از وی انتزاع نموده و بصاحب مال تسلیم و غارتگر را بسیاست
رسانند تا موجب عبرت دیگران گردد و نسقچیان را بر سر کوچها و گذرهای شهر
بهر برای محافظت و حراست نشانیده بگذارد که بر کسی حیف و میل واقع
نشود شاه ولیخان حسب الحکم اعلی بشهر رفته بدانچه مامور شده بود بعمل آورد

افواج قاهره را از دست برد باز داشته و نسقچیان را جابجا گماشته بشارت
اطمینان امن و امان و مژده لطف و بر و احسان حضرت خاقان گیتی ستان
بمسامع ساکنان انجا رسانیدند و بجمال حسن طویت و خوبی نیت خاص و
عام را باکرام و انعام خسرو کیوان مقام امیدوار ساخته بکلمات ملاطفت آمیز
مرهم انداز جراحات دلهای خسته و مومیای ساز خواطر شکسته گردیدند بعد از انکه
شاه ولیخان وزیر از شهر مراجعت نمودند بندگان اعلا دسته نسقچیان را باردوی
معلی طلبیده و محمود خان قوللراغاسی را که بدیانت و نیک نفسی و نظم و نسق
موصوف بود بجهة مزید احتیاط و تاکید انضباط با دسته غلامان خدمت
نشان که زیاد از نسقچیان ضابط و در امور شهر و نسبت ملکی رابط اند
بشهر تعیین فرموده بخان مذبور قدغن نمودند که لوازم ضبط و ربط از قرار
واقع بتقدیم رسانید و غلامان را نیز جابجا نشانید نوعی مراسم حفظ و
حراست مرعی دارد که احدی از جنود نصرت نمود سر خودسری از گریبان
بیدادگری بر نیارد تا چند روز که موکب نصرت فرجام در بیرون شهر مقر

و مقام داشت خان مذکور با غلامان مزبور در نگهداری و صیانت اهالی شهر
مساعی موفوره بعمل آورده بحدی گذرها را مسدود ساخت که اهل اردو
را آمد و رفت در شهر مشکل افتاد و اگر کسی از برای خرید و فروخت اراده
شهر میکرد بغیر از تعلیقچه امرا و ارکان دولت او را راه نمیداد تا وقتی
که غلامان در شهر مستحفظ بودند ازین حکم محکم و قدغن مستحکم سدی بر
روی شیران زنجیرگسل بسته شده بود که بیتیمی بپای همت امر ضروری
و بتقابلی جهت آوردن حوایج لابدی امکان قدم گذاشتن در شهر نداشت

در بیان محاربه خاقان مؤید کامکار در اوقات توقف رایات عالیات

بالمهار برگشته بخت جنگجوی تیره روزگار
وقتل و برآمدن پانزده هزار نفر
از آن گروه ضلالت شعار
در میدان حرب و پیکار
و ذکر دیگر وقایع آن زمان
میمنت آثار

در نواحی شهر و اطفای نایره قهر خبر رسید که جنگجوی تیره اختر باتفاق
غازی الدین خان و جمعی از بقیه السیف سپاه جنران دستگاه کجال تباه
بسمت چینگر رفته و کلهار تیره روزگار که از جانب باجی راو سردار
کل فرقه مرهته با راجها مجادله و محاربه داشت ملحق گردیده و ملهار
که هنوز زهر آب جوهر شمشیر غازیان نچشیده بود سلسله جنبانی و تحریک جنگجو

با جمعیت فراوان و لشکر بی پایان از جنگر حرکت نموده بکوت پتلی رسیده
در صدد هنگامه آرائی ست و میخواهد که جماعت راجپوتیه را بتطمیع مصالحه
و ترک منازعه رفیق و معاون خود ساخته با اولیای دولت ابد مدت
علم مخالفت افرازد مقارن این حال عریضه راجه مادهو سنگه که از چند
سال بر میمون اقبال تخم بندگی بندگان اعلی در مزرع خاطر فدویت
مآثر می کاشت بوسیله عرایض و ارسال پیشکش و نذورات غایبانه
خود را در سلک غلامان این آستان فلک بنیان منسلک میداشت
از نظر انور گذشت مشتمل بر اینکه سرداران مرهته تا حال با فدوی درگاه
آسمان جاه بر سر ستیز و پرخاش بوده و درین ولا که از ضرب دست
عساکر نصرت اشتمال تنبیه و گوشمال یافته از منازعت و مناقشه
رو برتافته و در طریق آمیزش و مصالحه شتافته تکلیف عهد و پیمان
موافقت و مرافقت بغلام مینمایند و منظور دارند که دیگر زمینداران
اسافل و اعالی را بتطمیع مراعات مالی با خود متفق ساخته بار دیگر

گردن سرکشی و فساد افراخته ابواب بغی و عناد گشاید از انجا که این
فدویت نشان از مدت روی نیاز بران آستان خلافت مکان دارد
وخود را از بندگان راسخ العقیده بندگان اعلی حضرت می شمارد
با اعدای دولت ابد مدت ساختن و علم مخالفت بموافقت مخالفان
برافراختن خلاف آیین عبودیت و مغایر قوانین فدویت دانسته بیشتر
از بیشتر کمر مخاصمت و محاربه در مقابله بهانه بسته و باقبال بی زوال شاهی
وثبات قدم باستقلال مستعد کینه خواهی در قلعه نشسته چشم در راه
توتیای گرد مراکب مواکب والا و سرمه غبار سم ستوران جنود ظفر نمود
بندگان اعلی است بورود این خبر و وصول عریضه راجه چینکر خدیو
بحر و بر باراده تنبیه آن بهار شقاوت آثار از باغ خضر آباد حرکت نمودند
حکومت شهرستان شاهجهان آباد را بعالی جاه یعقوب علیخان که بصفات
عدل و انصاف اتصاف داشت و همگی همت بفیض تربیت حضرت قدر
قدرت همت بر تخریب مبانی جور و اعتساف می گماشت تفویض نمودند

ومحمود خان قوللر آغاسی سرکار خاصهٔ شریفه را با دستهٔ غلامان که بحراست
شهر مأمور بودند بحضور پرنور طلبیده جمعی از نسقچیان والجبه اعانت خان
مشار الیه بشهر تعیین ساختند که اگر احدی از اهل اردوی نصرت طراز
بتعدی در شهر رفته دست تطاول بر کسی دراز کند کسان حاکم بمعاقبات
نسقچیان بسیاست رسانند بعد از بند و بست شهر اعلام ظفر فرجام
تاریخ محمود و ساعت مسعود پرچم جهان کشائی گشوده از راه میوات
بصوب جی نگر توجه فرمود | و چند روزی از برای دریافت احوال راجها
و دیگر سرکشان اطراف و استکشاف اخبار فراریان عرصهٔ مصاف
در الکای میوات توقف فرمود در ان اثنا بعرض ایستادگان
پایهٔ سریر اعلی رسید که نکجیا نام مرهته با پانزده هزار سوار در دو
فرسخی اردوی ظفر شعار آمده دواب جماعهٔ روهیلهٔ ملازمان
رکاب سعادت انتساب را که بچراگاه رفته بود تاخته و پیش انداخته
برده است خاقان بحر و بر بمجرد ورود این خبر حرکت از انتقام و

معمور و منصور بجهت جنبش تیغهای تیز اختر شده اند در اثنای راه
با سپاهی قراولان ظفر دستگاه معروض ملازمان رکاب ظفر انتساب
شد که سی چهل نفر از ایشان جماعه کردند که بتقریب نظام کمر از برای عدو و قتل
و قتل آن ذره قدر رفته بودند تا آنجا که در آنجا مشغول داشت تفحص احوال
کمین گاه بر آن اشرار القتل سبب شنیدند و کفار دیگر از آنهای جمعیت
لشکر در میان دره کوه کامه که در دو کروهی عسکر اند دیگر
و تحقیق توقف دارند و مستعد جنگ می باشند حکم قضا توامان
بهرام شیم صادر شد که پیش رفته آنجا میر امرا الله بیک استاجلو
بجنگ ایشان رفتند تا موکب ظفر کوکب وارد آنجا گردید کار آنجماعه
اجل رسیده را باتمام رسانند قراولان رستم توان موافق فرمان
واجب الاذعان بر سر آن طاغیان رفته تنبیه و بجا داده کرده
کفار شقاوت آثار دست و پای زده مغلوب حمله سپاه دریا از ان جمله
شقاوت کشته سمی ظفر نهنگ شمشیر در حوالی زنان اسیر و دستگیر شدند

وبقیة السیف راه فرار سر کرده و رخت ادبار بجنگل برده آواره صحرا

ناکامی و سرگشته دشت تیره انجامی گشتند خدیو فریدون فر بعزم قلع و قمع

فساد آن طایفه فتنه پرور رایات ظفر اثر بموضع نظام کر سایه گستر نمودند

و روز دیگر از دره موسوم   که مابین نظام کر و محالات جی گر واقعست

در سیوم ماه رجب گذشته در میدان خارج جبال نزول اجلال

فرمودند و دو شب در آنجا توقف داشته کوچ نمودند در اثنای آن بتقریر

منهیان صداقت نشان بعرض واقفان بارگاه عز و شان رسید

که مهار شقاوت دثار و جنکوی فتنه جو و ناکیای سیه سیما باهم

متفق و یکجا شده میخواهند که از راه ریواری رخت فساد بسمت دار الخلافه

شاهجهان آباد کشند بناء علیهذا رای جهان آرا چنان اقتضا

نمود که خود بدولت و اقبال از اردوی دریا مثال جدا شده

بطریق ایلغار با فوج از سواران جرار متوجه تعاقب آن طایفه

عصیان شعار شوند باین اراده نصرت آماده پای عزیمت

در رکاب فلک فرسا نهاده و توسن اجلال را بمیدان استعجال
مهمیز داده در عرض یک شب و سه پاس روز بدو کروهی مکانی که جای
فرکش فتنه افروز بود ورود عظمت نمود فرمودند چون آن جماعت پیش از آن
بچند ساعت آگاهی یافته راه گریز پیموده بودند قراولان جلادت نشان
بتعاقب پرداخته و بهر کس از گریختگان برخوردند فروزینه آتش شمشیر
ساخته چهار صد نفر اسیر و سیصد نیزه سر و پانصد راس اسب از متخبذه مقام
گرفته مراجعت کردند و اعلی حضرت قدر قدرت با جنود فتح و نصرت تشریف
شریف باردوی دولت آوردند کفار برگشته روزگار راه شاه جهان آباد
پیش گرفته اراده آن نمودند که دست بردی بشهر کرده و از دریای
جمن گذشته از راه اسکندره روانه ملک جات شوند بندگان اعلی
بدریافت اراده ارباب ضلال بجناح استعجال سوار اشهب برق
مثال گشته وارد نواحی دار الخلافه شاهجهان آباد گردیدند
چون سرگشتگان بادیه خذلان عساکر نصرت نشان پادشاهی را

پشت سر دیدند مجال دست برد بشهر نیافته سه روز پیش از ورود
موکب فیروز از آب گذشته بودند معلوم نبود که بکدام سمت رفته اند
لهذا حاجی نواب خان درانی الیکوزئی قوللر آقاسی دیوان اعلی را
با غلامان سرکار والا برای جستجوی احوال آن طائفه یکمنزل پیشتر
روانه کرده خود نیز در همان روز بهجت افروز سعادت ظهور از دریای
جمن عبور فرموده بچهار فرسخی شهر شاهجهان آباد نزول اجلال فرمودند
مقارن ورود مسعود بخیام سپهر مبود از روی عریضه حاجی نواب خان
معلوم بار یافتگان محفل ارم مشاکل گردید که ملهار وغیره کفار با افواج
نکبت آثار بیحصر و شمار رو بمقابله غازیان ظفرشعار آورده جنگ از دو
و جنیل اعادی فتنه جو رو بر دوست بمجرد رسیدن این عریضه شاه پسند خان
میراخور باشی و سلیمان خان درانی قراول باشی و اخلاص قلیخان
هوتکی سرکرده قراولان را که با افواج قراول که بسمت دست راست
موکب نصرت فرجام بقراولی قیام داشتند مامور شدند که بسو عت تمام

و بعجلت مالا کلام خود را بجنگ حاجی نواب خان برسانند و خود
بدولت نیز همان وقت سوار خنگ فیروزی و نصرت شده توجه
بان سمت فرمودند هنوز رایات آسمان سا بمکان حربگاه اعتلا نیافته
بود که آتش جدال فیما بین کفره بدسگال و بهادران غضنفر
خصال اشتعال یافت ز سم ستوران گردون شکوه
برزید دشت و بجنبید کوه گرفتند گردان تفنگها بچنگ شد از هر طرف گرم بازار جنگ
ز پر عقاب آسمان در حجاب هوا از خدنگ آشیان عقاب بسم تفنگها از دو سو موج خیز
دو دریای آتش در آمد بموج ز گرد و غبار که شد بر سپهر ره خویش گم کرد بر چرخ مهر
ز بس بر هوا تیره شد در نبرد سنانها نکو تیغهٔ کوه قاف دو لشکر بر آورد با هم خروش
خروشی که برد از سر چرخ هوش ز خواب قضا فتنه بیدار بود نشان نیابت پدیدار بود
در چنین معرکه نیابت نشان حاجی نواب خان با جماعه همراه آن سمت بمدافعه ارباب طغیان
گماشته هر طرف حمله‌ای ستمانه می برد و بضرب تیغ و طعن سنان جویبار خون از تن دشمنان روان میکرد
میدان نبرد از خون جنگیان سیه آب دریای آتش و جنگ که لرزه بر اندام بهرام انداز و دم بدم پیوسته آواز تفنگ بندق انگ

خیز گنبد مینا رنگ چمنیده و دود باروت چون ابر اندبار محیط عرصهٔ آفاق گردید آتش جوار گیتی فروز شعله های اژدر

میدان نگار از بسیاری آشوب گیر و داری دستبرد ... شمشیر زنان ... چون جنگ ... بر خلاف ... تاراج کرده ...

خانمان ... صف ... آن ... بکمال ... زبان ... دور ...

... ساخت

و درست جرأت از معرکه صد ابال عاطل گشت   چو وارد شد آنجا خدیو زمان   شتابنده بودند کارآگهان   بخفتند و خفته فزند

زنهای تن بنده شهر پر توی شده دل غازیان دلیر   چو دیدند از کوکب شاه گرد   بسوی عدو لب افشانده   بر آن خیل بیتاب جستند

شدند آن گروه تعاقب زنان   بانگ زمانی بهر یک زدند   بسی و نفعات نمودند شان   بشمشیر و تیر آزموده شان   ازان جنگ کردند آنجا

ز رفتند گرز و تفار را   و زان جمله شبان بر ورنگ زد   بسی دور شد طعمه تیغ تیز   القصه پانزده هزار نفر مخذول مقتول گشت

بجهنم موصول شدند و باقی ماندگان مجروح و نیم جان آواره دشت هزیمت و خذلان
گشتند بهادران تهمتن توان … ـت در سنج راه تعاقب نموده الی غروب
آفتاب هرکه را ازان جماعه خسران مآب دریافتند حواله تیغ برق تاب کرده
رشته حیات جمعی کثیر بسر رسانند و بقیة السیف که اجل آنها نرسیده بود
بجانب اکبرآباد وغیره ممالک متفرق و پریشان گردیدند بادشاه تائید پناه
شکر این عطیه والا بجا آورده دیگران گلگون خرام را تعاقب آن گروه ضلالت
انجام برق جولان ساخته با بهادران تهورنشان به دنبال آن تیره روزان
شتافته الی نماز شام هرکرا ازان جماعه شقاوت فرجام یافتند طعمه شمشیر
فنا ساختند آخر روز که چشم آفتاب از مشاهده آن جنگ حیرت افزا
خیره گردید و غرق خوناب شفق شده خود را بحجاب ظلمت لیل کشید
صمصام خون آشام بهادران بهرام مقام نبرد در نیام آرام خوابید
از تعاقب دشمنان توقف نموده قبه بارگاه سپهر اشتباه در حوالی رزمگاه
سمت ارتفاع یافته سر باوج مهر و ماه سود روز دیگر هنگام صبح که سلطان

خیل انجم از خرگاه زنگاری سپهر چهارم سر برآورده ابواب حصار فیروزه فام
افلاک را بمفتاح زرین لمعان مفتوح کرده رایت افراز عرصه ممالک ستانی
شد خدیو آفاق گیر فلک سریر کوه بزین اشهب قمر سیر ظفر قرین از مطلع لوای
غرور تمکین ساخته اعلام نصرت نگار به تنبیه بقیة الاشرار بر افراشتند
در اثنای راه از تقریر منهیان حقیقت انتباه بعرض اشرف رسید که درین نواحی
قلعه ایست متین و سید مال بسیار از مرتبه در آنجا پنهان و جمعی از کرشان
مستعد مشغول محافظت آن می باشند لهذا فوجی از ملازمان رکابی را مامور
تسخیر قلعه نموده خود هم با کوکبه عظمت و احتشام توقف در این مقام فرمودند
غازیان کوه شکن و بهادران پیل افکن در عرض یکشب آن قلعه را مفتوح
ساخته مال اشقیا که در آنجا بود متصرف در آوردند و خاقان کشورستان
بمقتضای فضل و احسان که جبلت ذات قدسی صفات آن مظهر الطاف
رحمن است قلعه گیان که از در عجز و الحاح در آمده بودند امان جان بخشیده از
بند خوف و هراس آزاد کردند و اردوی معلی که عقب مانده بود در شانزدهم

حسب برکاب ظفر مآب سپه و رایت جهانگشا درین طرف آب سیحون

سواد ممالک فرمان گرد و درین مکان بهجت افزون که مقصد شهر کابل است

آیین بروز رسیدن قدوم پادشاه دین پرور محل ورود و موعد آن پیک بشارت

و قدوم سال سعادت اشتمال چهارم جلوس جهانبانی یعنی

گلشن عرصه عالم آرای موافق سنه هزار و یکصد و هفتاد و سه هجری با اقبال ابدی

و خجسته عنوان شعبان از مطلع یمن و سعادت نمایان گشته باشد و بانوا

بشارت نوازان فال فتوحات بیکران بر روی عالم از ابواب حضرت خاقان

گشوده مقام آن لشکر ظفر پیکر و زرین کلاه انجم سپاه بالوای

جاه از منزل دولت نقل به بیت الشرف حمل فرموده و رایات جهان افروز

برافروخت سعادت و بهروزی افراخت و طلیعه صبح فیروزی از افق اقبال

گشته عرصه شش جهت باشاعت لمعات اجلال نورانی ساخت چهار چمن

روزگار بیمن قدوم زینت بخش او رنگ چهارم آب و رنگ تازه پذیرفت

و باغ عروس جهان گیتی را از فیض نظر آن چهره پرداز عالم خاک گلهای گوناگون

مخفت رایات اشعهٔ جهان افروز از اوج فلک نیمروز سمت ارتفاع یافته
بظلمت زدای هندوستان زمین پرداخت و شب هندو لباس را
از بارقهٔ تیغ لمعان مثل آثار کفر از صفحهٔ جهان محو ساخت تحریک نسیم سردی
قد افراخته را چون سرافرازان بوستان دولت باهتزاز آورده
و دیگران مشکین یال شمال تنجنده سمت جنوب را پامال جولان عزیمت کرد
و زمین چمن که مثال کول ورتابستان خشک افتاده عوض بی آبی میداد
از طراوت افزائی سایهٔ ابر بهار نسامان سرسبزی و شادابی
پذیرفته لیاقت ییلاق موکب سلطان گل پیدا نمود و ابواب باغ
و بستان که مانند قلعهٔ ثابت کر بهندوستان مسدود بر روی عندلیبان
بسته مصداق حال باغ زاغان گشته بود بورود ظفر نمود کوکبه
لاروز برگشود و حرکت لشکر دی را موج سبزهٔ مطرا چون آب تیغ
بلغار متزا از سرگذشت و خس و خار موسم خزان مانند نیزهای دکنیان
جهاد جولان گلگون صبا از ساحت غبار روفته گشت آیینهٔ آب از شعشعه

رایات جهانتاب مثل انوپ شهر جلوه گاه کمال حسن و جمال گردیده
و روی زمین از میمنت جلوس شاه جم‌آیین اورنگ بارایش بزم جمشیدی
رسیده هر درخت افراخت بر سر چتر طاوسی ز ناز هر چمن زد
تخت کاوسی بطرف جویبار قمری که طره شمشاد را بهای و
هوی چون خاطر وسواس زده پریشان کرده جنگ گویان شوری بباغ
افکنده بود و بلبل و ارغنش در کارگه دید خار که همچو ملها رسیده و سنان
سرکشی بباغ و بستان میکرد از صدمه موکب بهار راه فرار گزیده
هر افرازی شعار که در علوشان درجه وقار تیمورشاه اقلیم گذار است
از شادی ولادت فرزند سعادت پیوند غنچه که شش نزاده و فیروز
بخت حریم چمن و چشم و چراغ دودمان گلشن است خلعت نشاط مدام بر کرده
و گلکوشه سرسبزی جاوید بر آسمان شکسته رونق افزای انجمن
فرخنده فالی گشت و بلبل طبع روزگار که در ایام تطاول خزان
رخت دلبستگی از گلستان برداشته در ملک خوشی گشته بود از

استشمام روایح مشکبار نسیم نوبهار باهتزاز آن ترانه سنج نوید نجاح
گردید رایات نصرت نگار خاقان فلک اقتدار که درین سال همایون آثار
که چون ابر رحمت پروردگار بالشکر افزون از قطرات امطار بساکنه
باین دیار گردید باقتضای موسم و مراعات هوا که رو بگرمی آورده
بود حکم والا بروسا و ارکان که واقف از کیفیت آب و هوای
هندوستان و حاضر بر آستان سپهر بنیان بودند
صادر شده که برای ییلاق موکب جهانگشا مکانی که در
وسعت و فضا و کمال روح و صفا منتخب این الکا باشد
تجویز نموده بعرض رسانند آنها که متوطنان درین و مطلع از
خصوصیات این سرزمین بودند معروض داشتند که درین
ملک مکانی به از کول بجهة ییلاق موکب نصرت شمول نیست
که سوادش فضای دار و مرغوب و دلکش و علف و آذوقه
بوفور در اطراف و جوانب برای آدم و دواب مهیاست

بعد از تشخیص و تعیین مکان فرمان تفضل نشان شرف صدور
یافت که از برای خاصان و روسای لشکر منازل و مناظر
راحت آور و اماکن و بیوت نزهت پرور با انضمام حمامات دلکشا
و مساجد فسحت ابتنا و رباطات با صفا و اسواق وسیع الفضا
از خس و چوب و نی ترتیب داده عمارات عظیم البنا مشتمل
بر بیوتات و حرم سرا که شایسته ورود خاقان ملایک
جنود باشد از چوب و ستون رشک افزای این قصر
زمردگون بسازند و آذوقه و ما یحتاج موافق سه چهار ماه
فراهم آورده تدارک اسباب دل جمعی و آسودگی پردازند
مامورین بموجب حکم سعادت قرین دست سعی از آستین
کوشش بر آورده و بنهایت جد و جهد و اهتمام بکار
برده و در رفعت و شان کاخ منیع البنیان آسمان پشت
بتعظیم او خم کرده پادشاه والا جاه فریدون بارگاه بعد از

معروض شدن خبر تیاری آن مکان میمنت آشیان تشریف

شریف ارزانی داشته بتاریخ دوازدهم ماه شعبان آن

قطعه زمین فرخنده آیین را از فر قدوم میمنت لزوم درجه رفعت

آسمانی بخشیدند در بیان تسخیر قلعه ثابت خان و ذکر دیگر صادرات آن زمان

در ایامی که سواد قصبه کول از میامن نزول موکب ظفر شمول

بدرجه ارتفاع فلکی موصول بود بعرض اشرف اعلی رسید که

متصل قصبه مذکور قلعه ایست رزانت نشان که ثابت خان

فوجدار آن مکان در عهد محمد شاه پادشاه هندوستان

بنا کرده بود و بعد ازو سورج مل جات تصرف آورده و

یکی از منسوبان خود سپرده توپخانه آتشبار و ذخایر

از هر جنس بسیار در میان آن آماده ساخته و به ازدیاد مواد

استحکام پرداخته و پنج شش هزار تفنگچی و سوار بحراست قلعه مزبور

در اندرون حصار گماشته قلعه دار آنجا بغرور استواری آن بنا

ووفور اسباب زور و اعتلا مغرور گردیده سر رعونت و
پندار از اوج استکبار فرود نمی آرد و حارس قلعه مذکور از
اطاعت عمال دیوانی و ادای مالیات سرکار سلطانی قدم
بث براه فرمان بری نمی گذارد و از انجا که سجیه رضیه ذات
ملکی ملکات قدسی صفات حضرتش آنست که در عهد دولت
سعادت اقتران تمتعی از خلایق جهان خواه کافر و خواه
مسلمان اذیتی نرسد و بدون ظهور معصیت صریح و
ثبوت اعمال زشت و قبیح بمجرد خبر که از کسی بعرض
همایون رسد بفحوای الخبر یحتمل الصدق و الکذب تعجیل و
شتاب در مواخذه و عقاب نرود و لهذا کس نزد
متحصنان تمرد نشان فرستاده بفحوای آیه و افی هدایه
قولا له قولا لینا عمل فرموده حارسان قلعه مزبور را از
ارتکاب حرکات جاهلانه و اوضاع متمردانه منع فرمودند

چون انجامت خیر العاقبت از عافیت از روز ازل نصیب بود
چشم از مآل کار پوشیده اصرار بر طریق انکار ورزیدن اظهار
آثار نافرمانی کردند و آتش غضب سلطانی را برای احراق
خرمنش در التهاب آوردند تا اگر نفس وتیرهٔ که مقتضای جرم
زالی در حق انجامت مرکوز خاطر شفقت آثر بود مسبل الغطاء
سطوت گشت و آتش غضب قیامت لهب خانمانسوز
بقصد سوختن خرمن زندگانی آن ره نوردان با جمعیت
اشتعال یافته حکم قضا نفاذ بمحاصره و به پیوست که آن قلعه را محکم
محاصره نموده بنیان تمرد اهل عصیان را از پا در آورده بنیان
سطعم الیها دست ننموده روانه گشته و بر اطراف قلعه سیبه
مستحکم بسته هر یک شغل خود و پیادگان نیز هم جوانب و در
آن قلعه تشبیه تعیین نموده سرگرم لوازم قلعه گیری ساخت
تا محصورین کرت بعد کرت بر میان غیرت بسته مستعد جانفشانی بوده

ش . وتمان

خدمت گشته شروع به پیش بردن کوسیبه و مورچال و ایقاد نیران
جدال کردند چون بنای قلعه مذکور بدین اسلوب و دستور بود
که سه حصار پهناور بر دور یکدیگر کشیده و دیوار هر یک از
حصون ثلاثه بحدی ارتفاع داشت که طایر بلند پرواز خیال
بپایین درجه از درجات علو آن راس الجبال نمی رسید
عرضش بمثابه پر پهنا بود که دو عراده محمول از اثقال از بالای
آن بفراغت روان میکردید هر برجی از بروج فلک فرسایش
در عظمت و شکوه افزون تر از کوه قاف می نمود و هر کنگره
رفعت انتمایش زبان بدعوی همسری با چرخ اخضر میگشود
و بر دور این سه حصار خندقی عریض و عمیق کنده بودند که
در عرض محیط ربع مسکون توان شمرد و در عمق هم قعر دریای
جیحون تصور توان کرد و متحصنان باستظهار چنان جای مستحکم
و محوطه محکم در مقام تحصن نشسته و دست از جان شسته شب و روز

ایقاظ نوایر فتنه و فساد می‌نمودند و دست باستعمال آلات
حرب و ضرب می‌گشودند القصه بهادران فیروزی نشان
پروائی از شر و شور ارباب بغی و عصیان نداشته و همت
بتسخیر قلعه گماشته سیبه را موافق ضابطه و دستور پیش برده
و توپهای کوه شکن به تیررس گلوله تفنگ رسانیده و بانداختن
گلوله‌های صاعقه کردار و قنباره‌های آتش بار برق آفت
بی زنهار در خرمن هستی کفار انداختند و در عرض پانزده
روز کار بر قلعه گیان سیه روز بجدی تنگ ساختند که راه نجات
از همه طرف بر روی خود مسدود دیده اظهار عجز و مسکنت
نمودند و ملتمس جان بخشی و استیمان گردیده زبان بتضرع و الحاح
گشودند خدیو مرحمت گستر جهان پرور التماس مرتجیان را بعز
قبول بخشیده و رقم عفو بر جرایم آثام آنها کشیده فرمان داد که
اموال را بر جا گذاشته و عیال و اطفال خود را برداشته سالما

از قلعه بدر روند محصوران مأیوس از جان این تفضّل و شفقت را فوز
عظیم دانسته و خلاص از ورطهٔ هلاک و بیم غنیمت شمرده و قلعه را خالی
کرده خایف و هراسان با کمر شکسته و پای لرزان از آن مکان با
بر آن بجوانب و اطرافی که به نظر داشتند آوارهٔ دشت خیبت
و خذلان گشتند بعد از بیرون رفتن مقاهیر از آن مکان که در
نظر جهانیان منیع‌تر از جبال و رفیع‌تر از آسمان بود و انهدام
آن در ظرف زمان سنین و شهور بسعی قوی دستان بهرام
زور مشکل و دور می‌نمود بیلداران خاراشکن و کلنگ داران
فرهاد فن بموجب حکم قضا شیم در عرض یک روز خراب و
منهدم گردانیدند و منطوق لازم الوثوق کان لم یکن شیئاً
مذکوراً بظهور رسانیدند

بفرمان شه ثریا جناب — بیک روز گردید قلعه خراب
حصارش فتاده ز پا سر بسر — چو برج فلک گشته زیر و زبر
رسیده ز دور سپهرش گزند

بجایش نشستی بپشت و خندق بند | به جیش گران گشته بنشسته جا

بسی سیم و زر آن بآهی نهاد | همانا نشانی ز درد و زر وی

تهی گشته چون عالم از مردمی | نشانی ز درد و هم از درد و زرد

درود و چهره و پیر و دانسته را تا خنده | و دوران ایام فرخنده انجام

بعرض عالی دودمان سپهر احتشام رسید که گوهر بنام مرتبه
او از جنگل و داشته عداوت میان دو آب را تاخت و تاراج
می نماید و دست تعدی و تطاول بجنب و اطراف و اکناف آن
دیار میکشاید و از بارگاه خدیو رعیت نواز عالم که از حکم قدر
توام بعهده بود است که خانخانان سپهسالار که سر افراز منصب
وزارت و سپهسالاری است بهمراه کامکار عالیقدر ارجمند
و نجیب الدوله میر بخشی قشونهای ممالک برای آنجا رفت
آن ملک را از دست تعرف او مستخلص کرده اند و مرکوز خاطر
خاطر کرامت مظاهر آن بود که خواتین مرز و بوم این عهد از حسیبان

بجهت قلعهٔ اکبرآباد بتصرف در آورد و معروض ارفع ادنی رسید بموجب نزول
بدان منزل درگذشت کذرانیده را جا داد و کرور و بیست هزار
هند را بپای تخت مبارک فرستاده بنای ضبط نمود و آن ملک
ضبط و ربط درآمد و رشته مرتبه و رقم اعلی قبه که داشته بود
لشکر را بسر داد و در ابواب تجسس کار بسته بهم
قلعه و رشته اکبر ... رخص از حضور فیض ظهور
خان مشار الیه باتفاق نجیب الدوله بموجب حکم اشرف داده
ببستن ... و ضرب جا داده که ... از پیش ... آن
حیرت ... زمین و زمان از هیبت آن لرزان گردید
از شدت شقاوت چون ... که چون شمشیر ... و ...
زمین گیر شده بود ... از وی مرد ... شعله ... در
تسلط و تصرف در آن ناحیت افراخته ... بقیه ...
غازیان منصور و انهزام مقهور ... ملک ...

داشتند چون در عرض تادی ایام که سردار عالیمقدار مشغول تنبیه
اشرار بدکردار بود بعرض مقربان بساط فلک مناط رسانید که
شهر اکبراباد در برسات بسبب ضیق منافذ و شدت حر و کهنگی عمارات
لیاقت ییلاقیت مواکب انجم ثواقب ندارد و قصبه انوپ شهر
واقع بر لب دریای گنگ بمکان مرتفع و خوش هوا و در نهایت
خوبی و وسعت فضاست رقم مبارک در جواب عرض او صادر
گردید که در اتاوه و اکبراباد و محالات متعلقه آن حکام و عمال
تعین نموده و مقید بتسخیر قلعه نموده خود را بحضور لامع النور
رساند که برای ییلاق موکب ظفر قرین حسب الاظهار واقفان
این سرزمین شهر سعادت بهر انوپ شهر مطمح نظر اصابت اثر
گشته است و چون شجاع الدوله صوبه دار اوده ولد ابو المنصور خان
نیشاپوری مرحوم بعزم تلثیم سده سنیه سپهر تعظیم عازم شده
لب دریای گنگ رسیده بود و نجیب الدوله میربخشی را که از

ابتدا واسطه عرض مطالب و مدعیات او در بارگاه عز و علاست
در تاوه نشین و بانتظار ملاقی مشار الیه بر کنار دریای مذکور
توقف ورزید خواهان ملاقات او گردیده بود تا همگرا دیده
باتفاق شرف اندوز زیارت خدیو آفاق شوند نجیب الدوله
اجازت از بارگاه خلایق پناه طلبیده روانه آن حدود شد
و سردار ذو الاقتدار بموجب مضمون رقم کرامت شیم فایز
کعبه مقصود گردیده و احمد خان بنگش که بسبب تسلط و استیلا
کفار فجار دران دیار همیشه خسارت میکشید و از دست گروه
شقاوت شعار بر رعایای محال متعلقه او اذیت و اضرار میرسید
مشار الیه از جمله ملک را خالی گذاشته بر آمدن مصلحت نمیدید
در توقف که خار سر راه او از وجود کیهان پو منعدم و
مفقود گردید خان مشار الیه بیک دل و هزار آرزو به اردوی
ظفر نیرو آورده بشرف جبهه سایی آستان عز و شان خدیو

بی زن

جهانستان سرافراز گشت و از وقایع این سال فیروزی مآل که
برهان ساطع عروج آفتاب سطوت و اقبال اولیای دولت
و دلیل قاطع واشگوفی حال اشقیای معاقب برگشته بخت آنکه مهاره و جکو و تنتیا
و غیره سرداران مرهته که از ضرب سرپنجه غازیان اسلام خورده ریزه
مذلت و ناکامی گشته در بوادی نکال و خلال جبال حیران و سرگردان
میگردیدند و احوال خود را بناجی راو که رشته حض ملک دکن و
زیب آن فتنه پرفتن نیز نوشته انتظار کمک از جانب او
میکشیدند مشار الیه بمجرد اصغای این خبر در مقام تحیر و تفکر شده
سرداران نامی ملک دکن را که هر یک بجای خود شجاع نامدار و
در بسالت و صرامت از شهره روزگار بود پیش خود طلبداشته
و همت بجمع آوری لشکر و سپاه فتنه پرور گماشته متجمن مخالفه
هنود و مسلمان از قوم مرهته و راجپوت لود و برهمن و شیخ و
سید هندوستان و مردم روم و فرنگ و حبش و زنگ و اهل

ایران و ترکستان که مدفون سپاهی گری ثانی رستم دستان
و دریال کوپال ثانی سهراب و سام زیان بودند و آوازه
و فور زر و مال از اطراف و اقصای عالم رو بهند آورده و دران
مملکت سکنا داشتند متجاوز از دویست هزار سوار انتخاب از هر ملک
و دیار و سیصد هزار پیاده تفنگچی رعد کردار که چشم مور و دین مار را
نشانه تیر و تفنگ در شب تار میساختند و هزاران تفنگ قوالب
اشباح را بیک آواز از طیور ارواح می پرداختند ملازم گرفته
با سه هزار عراده توپ و بادلیج و ضرایر و ضرب زن و پانصد هزار
بان آتش فشان برق افکن معین نموده و دوازده هزار سوار از
فرقه کاردی را که صنف آتشبازی ماهرتر از اهل فرنگ و در کار معرکه
افروزی شعله بی زنهار و صاعقه سپه رنگ بودند بسرکردگی
ابراهیم خان نامی که دران قوم سپاهی نامور و بمزید جلادت و
شهامت مشتهر بود همراه توپخانه مقرر نموده و با جوقی عم و دیوان

وصاحب اختیار درخانه خود را که هم مفتاح کنوز رای و تدبیر و هم در تهور
وسپاهی گری و جرات و دلاوری پیش او بمنزله شمشیر بود بسردار
افواج مذکور کرد این بسواس را و پسر شانزده هفده ساله خود را
بقصد اینکه چون افواج کفر و ظلام بر لشکر دین و اسلام ظفریاب شود
در هندوستان بی شریک و سهیم مرغزار خیول کفار گردد و او را بر تخت
سلطنت نشانند شجره نسل تیموریه را از بیخ و بن بالکلیه منقلع نمایند
واز مسلمانی و مسلمانان نام و نشانی در ملک هند نگذاشته اعلام
غوایت و ضلال برافرازند برسم توره سپرده و مبلغ دو کرور
زر نقد بر عراده بار کرده و پنج کرور دیگر بر مالیات صوبه مالوه و
غیره محالات سرراه حواله داشته با عظمت موفور و سامان غیر
محصور بمقابله موکب موید و منصور پادشاهی که از روز ازل مخصوص
تاییدات نامتناهی الهی است، وانساخته بتقویت سرکشگان
وادی فرار پرداخت باهوکه کهن استاد فن سخن سازی و

حیله پردازی بود بعد از ورود باکبراباد گنوجی نام مرهته را از جانب
خود وکیل قرار داده بدرگاه آسمان جاه فرستاد و متصدی صلح
باین وضع شد که از شاه‌جهان آباد الی دکن ملک بمرهته واگذاشته
موکب همایون مراجعت بمقر دولت نماید و محالاتی که محمد شاه بادشاه
فردوس آرامگاه بنادرشاه داده بنابر مصالحه بران گذاشته
بود از همان قرار تصرف امنای دولت جهان مدار باشد اعلیحضرت
قدر قدرت بعد از اصغای این پیغامهای لاینبغی حافظ رحمت خان
بریچ را همراه گنوجی مذکور کرده جواب سراپا صواب فرمودند که نادرشاه
در انوقت مختار بود هرچه رای او اقتضا کرد بعمل آورد نواب همایون ما تابع و
مقلد کسی نیستیم و هندوستان را بضرب شمشیر مسخر فرموده‌ایم شمارا
اگر ابواب اطاعت گشودن و از آسیب افواج اسلام محفوظ بودن منظور است
از صوبجات این طرف دریای نربدا که بتغلب در تحت خود گرفته‌اید دست تصرف
کوتاه سازند و بوطن اصلی خود قانع بوده من بعد پای جسارت و طغیان بملک

هندوستان نگذارید ما وانیم وملک ما تماشا کیستید که دم از
زنید وحرف از تشخیص ملک وتعیین حدود بمیان آورده پا از گلیم
حد خود بیرون کشید مور همان به که نباشد پرش بلوچ
باهو وغیره سرکرده کان مرتبه معزز وبجمعیت موفور بوده کلمات هدایت
سمات را آویزه گوش هوش نموده لب بسخنان ناشایسته که
آخر موجب وبال ونکال آنها شد گشودند حافظ رحمت خان
مراجعت نموده محق بارودی ظفر نشان گردیده آنچه شنیده
بود اجزا به فرقه طاغیه مسامع قدسی مجامع رسانید چون مدت
اجل موعود آنجماعه نابود تاخیر بتقدیر رب المعبود مقدر بود وایام
برسات که در هندوستان هنگام آرایش خنجر وصمصام در
نیام منام است در میان آمده اقتضای آن نمود که در جنبش آیات
ثلث وتوقفی بعمل آمد جواب آن سیه بختان را حواله بزبان زبانه
افروزی شمشیر آتش دم داشته واز کول رایات نصرت آیات

برافراشته بانوب شهر که جای ییلاق موکب ظفر سیاق مقرر شده بود
متوجه گردیدند و ملازمان رکاب سعادت انتساب را بتدارک ایام
توقف امر فرموده در ظلال آسودگی و آرام کشیدند و دران ایام میمنت
نشان شجاع الدوله باتفاق نجیب الدوله وارد اردوی معلی گردیده
شرف جبهه سائی آستان فیض بنیان حاصل نمود و مشمول الطاف
عواطف خدیو کیهان گوی دولت بچوگان سعادت از میدان ربود
و دران چند روز که آن موضع دل افروز محل توقف موکب فیروز
بود عمارات دلنشین و منازل نزهت آگین در شهر مذبور که
واقع بر کنار دریای گنگ و در نقش و نگار نموداری از کارخانه چین و ارژنگ است
از فر قدوم خاقان گردون حشم درجه اعتلا بر ایوان کیوان
جم یافته حکایت از منطوق تجری تحتها الانهار می نمود و لطافت هوا
و وسعت فضا هر لحظه دری از باغ نشاط بر روی دلها می گشود
تواتر اقطار امطار دریا دریا گهرهای آبدار نثار مقدم خدیو کامگار

نموده هر دم آبروی تازه حاصل میکرد و آب گنگ بامید
پای بوس اشرف آغوش تمنا از امواج گشوده آرزوی
دل خود را بساحل اظهار می‌آورد ابرهای متراکم بنحوی محیط
آفاق گشته که آفتاب جهانتاب را شب و روز فرصت چشم
گشودن نمیداد و طغیان آب بمرتبه روی زمین را فرو گرفته
که خلایق را آشوب این سیلاب جهان نورد با طوفان نوح
مشابه می‌افتاد طایر نگاه اگر از خانه خس پوش مژگان هوای
پرواز میکرد از نزول باران متصل طیران نمی‌توانست نمود
و ناخدای تصور اگر سفینه اندیشه را جای قرار و لنگر
میخواست مکانی جز قعر آب نبود تا نظر کار کند زمین آب بود و
سیلاب و تا خیال بال شناوری گشاید ساحل مقصود در
نایاب اگرچه خاصیت ملک هندست که هر چار رود خانه تنگ
آب باشد در برسات بحر زخار گردد چشمه کم ظرفی بهر بنا

که بود پهناتر از سیلاب دامن کهسار شود و درین سال که نوبت
جهان نورد دریا شمال وار در میان دو آب گردید گویی محیط اعظم
میان دو نهر در آمده سرمایهٔ مزید آبرو بهر دو بخشید و چنانچه
دریای گنگ از فر قدوم همایون آبرو یافته موجی از شکوه
و عظمت آن بجمن هم رسید که آبش در طغیان و وفور گرد از
بحر البحور برده و جیحون و سیحون را چینی از آستین موج خود
شمرده ابری فتنه جو آنچنان وقت را غنیمت دانسته و
دریای جمن را که حایل ما بین او و معسکر کیهان پو بود مانع عبور
مواکب منصور تصور نموده خواست که بفراغ خاطر محالات
اینطرف آب را سایر و دایر شده تا جایی که دسترس شود
تصرف نموده بر سواد تمرد و عناد بیفزاید باین اندیشهٔ بی‌بنیاد
جنگو و بهار ضلالت شعار را با سی چهل هزار سوار کفار قبل از
حرکت خود روانه سمت دار الخلافت جهان آباد ساخت و

و تنبیه و آزار هم جهت انگریزی پرداخت بش را لیکن بعد از رسیدن
بخبر اعزاز الدین خان وزیر هند و هندوستان و سور مجی جات باکه
از سابق سازش با جناب داشته ملاقات کرده عهود و مواثیق عهد
بمیان آورده باتفاق هم رایات عصیان بعموم بلکه شهر آزار
مردم شهر که بعد از کشیدن خسارت و نقصان غارت اهالی
سلوک یعقوب علی خان مدعی امن و امان نشده و مشغول
کسب و کار بوده و تحصیل وجه معاش بعملی نموده دوام
دولت خدیو زمین و زمان و شکرانه این عطیه بیکران که
حاکم عادل و مهربان برای آنها دران اوان معین ساخته
بصمیم قلب از درگاه واهب سبحان مسئلت می نمودند ناگاه
خبر آمد آمد مرتبه تیره روزگار بار مضطر و بیقرار شده در فکر انتقام
از آفت دوباره افتادند و لب بتضرع و زاری بجناب حضرت باری
گشودند یعقوب علی خان حسبی و الاسی آنجامات عالیه

و بهر سان ان پرداخته و دروازه های شهر را خاک بیز کرده
وجمعی از پیاده و سوار معتمد ارکان و اعیان را نوکر گرفت
بمحافظت شهر و قلعه تعیین ساخته و اهل ذمه و دیگر مسلمانان را که بحکم اعلام
بعضی مهام در شهر مانده بودند اعلام از اراده کفار شقاوت
انجام بخشیده و جمعی را با اموال و عیال در اندرون قلعه طلبیده
از غله و غیره آذوقه و ضروری موافق معتقد در میان قلعه کشیده
بحقیقت روی داد هر بار فلک حشم با معروض داشت و جهت
بجهانبانی احوال رعیت و استحفاظ شهر و قلعه گماشت
از انجا که شهر شاهجهان اباد مصر جامعیت بیکران و هم
از جهه اشتمال از وفور خلایق و کثرت عمارات عالیات شهر
بی پایان معابر و مسالک آن خارج از حد احصا و شمار
سد طرق و ضبط ابواب آن با هزاران مستحفظ و پاسبان
قرات و بسیار آسان مشکل و دشوار بیت خان مذکور با جمعیتی

فراهم آورده بود حتی المقدور در محافظت شهر و حراست قلعه
کوشش می نمود کفره ضلالت بهرکه واقف از جمیع شوارع و مغاک
شهر بودند از هر طرف هجوم آورده قصد مداخلت نمودند
یعقوب علی خان از هر جانب که شور و غوغای ارباب طغیان
می شنید خود را بجناح استعجال رسانیده و آتش فتنه و فساد
آنها را آب تیغ بیدریغ خاموش و منطفی میگردانید آخر بتاریخ روز
روز دوشنبه نهم ماه ذی الحجه از راه کوچه خانه غازی الدین خان
که او نیز همراه آنها بود سراغ گرفته بشهر درآمدند یعقوب علی خان
بر سر راه ایشان رفته قریب دو ساعت بمدافعه قیام ورزید
سد راه آنها گردید چون کفره شقاوت فرجام در کثرت و عدد
و سرانجام چند درجه زیاده از اهل اسلام بودند زور آور گشته
و ممتنع بمنع یعقوب علی خان و مستحفظان دروب و گذر نشده
از راه کوچه مذکور و دیگر ابواب و ثغور بشهر درآمده مثل مور و ملخ

از هر طرف ریختند و آتش ظلم و بیداد در محلات و اسواق گرم
یعقوب علی خان توقف بیرون قلعه مصلحت ندیده با معدودی
از نوکران و همراهان خود را بمیان قلعه کشید مخالفان مغرور که
مانند سیل پرشور با حشری نامحصور از عقب می آمدند ابواب قلعه را
مفتوح دیده آنها نیز قدم بقدم قلعه گیان داخل قلعه شدند یعقوب
علی خان در آنجا بجنگ ایستاده و جمعی کثیری از ایشان را بدار البوار
فرستاده و بقیة السیف را زده بیرون کرده در قلعه بروی
مخاذیل مسدود ساخته و دست از شهر پناه برداشته در قلعه
متحصن گشت کفار روبه خصال میدان قتال را از بهادران شیر
چنگال خالی یافته بی محابا رو بکوچه و بازار نهاده دست نهب و غارت
شهر گشودند و هرچه از دست جور و تعدی ایشان برآمد در اضرار
خلایق و تخریب بیوت و منازل کوتاهی ننمودند و بعد از تاخت و تاز
شهر مورچالها بدور قلعه ترتیب داده مشغول باشتعال آتش

جدال گشتند یعقوب علی خان با معدودی که در قلعه داشت
پای استقامت افشرده به مدافعه می پرداخت چون روزی چند
باین نهج گذشت و افتتاح قلعه بسعی و اهتمام آن گروه باطل
پژوه میسر نگشت باهوی خستند خود با تمامی افواج بی حصر و شمار
و توپخانه موفور آتش بار بشهر آمده و پانصد عراده خورد و
بزرگ و قنباره و غیره ادوات سترگ بر عمارات رفیعه مسجد
جامع که مشرف بر قلعه بود و بر پشت جوالهای دیگر که در ارتفاع دو شتر
برابری با آن می نمود بالا کشیده بر قلعگیان بست و فکندن شعله
خود و توپچیان هنرور را باستعمال آلات آتش بازی مقرر کرده
در مقام قلعه گیری نشست چون این خبر بمسامع قدسی مجامع خدیو
بنده پرور رسید شاه پسند خان میراخورباشی سرکار خاصه شریفه
با دسته ملازمان تحت او که در اکثر معارک و میادین پیش تاز جوک
ظفر قرین می باشند با شجاع الدوله نشاپوری و نجیب الدوله میرزا بخشی

ملک هندوستان و فوجهای همراهی شان بجنگ یعقوب علی خان
و تنبیه کفار ضلالت نشان روانه فرمودند چون از اوب شهر
تا شاهجهان آباد مسافت شصت هفتاد کروه درمیان و اتفاق کثرت
باران و وفور آب در دشت و بیابان بحدی بود که هر نالهٔ تنک ظرف
در طغیان و شورش دعوای هم چشمی با دریای جیحون و عمان می نمود
خواهی نخواهی کوز قطع مراحل پر صعوبت بصد محنت و مشقت نموده بفاصلهٔ ده
دو کروهی شهر در کنار دریا که مابین شهر شاهجهان آباد و قلعت دولت به دریا
فاصله است رسیده متوقف کشته و در پی تلاش کشتی و که رسائی و
تفحص کردیدند چون آب جمن دران اوان در نهایت شورش و
طغیان بود دستیاج خیال دران لجهٔ پر اشوب دست و بازو شناوری
نمیتوانست کشود و اشقیای فتنه کر کشتی های را که در پای قلعه بسته
بود بجا کرده و از معابر دیگر هم هرجا سفینه و زورق یافتند بقید
ضبط آورده و از ملاحان که ساکن لشهر و مجبور دست آن فتنه

شقاوت سیر بوده اقدام گرفت و راه صید با کلیه بر روی مجاهدان
موکب منصور بسته بودند خواقین شجاعت آیین خود را بی کشتی و جسر
بهمچنین دریای بی پایان و سر انداختن مستنیر و بنابر اقتضای قضا و معارضه
با امواج دریا دانسته بجای کار تر دل برداشته لنگر وقت انداخته
انتظار تسکین شورش دریا و ظهور سبیل عبور انده درگاه و فتح ابواب
استمالت کشیده گفتند بی عاقبت دیر عرض این مدت فرصت ایشان
جنایت را فروختن و ادار شقاوت پیش گرفته باز دیار و مواضع خود با
پرداختند و باد انداختن غبار های آتش فشان و بارش کلوله توپ
مثل قطرات باران کار به قلعه گیان تنگ ساخته بنیام برج
کرد اگر قلعه را استحکام و خالی کرده به چند اذیت و آزار با سپاهیان
نخواهد رسید و اگر اصرار به تخلیه دارند قلعه را بقهر و غلبه
بسپیکم در آن صورت جان و مال به همه معرض نهب و غارت خواهد
گردید یعقوب علی خان چون دید که از ایلچی گری بسبب

دریابار نمیتوانند رسید و آذوقه که در قلعه جمع کرده بود پاره از آن
در عرض مدت مزبور صرف شد و آنچه باقی ماند در صورت امتداد
تحصن و قلعه داری کفایت بمصارف قلعه گیان نخواهد نمود و استیفا
بزور توپ خانه موفور و افواج نامحصور دست استیلا از آستین
زور بر آورده قلعه را مثل نگین انگشتر در میان گرفته حلقه محاصره هر روز
تنگ تر میسازند عاقبت اندیشی را کار فرموده و بر نجات و استخلاص
همراهان خود خصوصاً ملازمان اردوی ظفر نشان که بکمال احتیاط
در صیانت احوال ایشان میکردند تامل نموده جواب عاقلانه که نه
دلالت بر غلو می کند و نه سر رشته مصالحه از هم میگسلد گفته فرستاد
چون کیفیت خلق خوش و حسن سلوک خان مشار الیه زبان زد
خاص و عام و ورد و دیوار شهر از عدالت او لبریز زمزمه ثنا
و شکر پادشاه انام بود و سخنان هوش افزا در جواب پیغام
اشتمال به بیان آن کشاد نیز دلالت بر نهایت فهم و فراست

آن جوهر افروز عقل و کیاست مینمود. آنها هم استیناف و ایتلاف
چنین شخصی متصف بصفات حمیده را غنیمت دانسته سالک مسلک
ملازمت شدند و از در موالفت و رضاجوئی در آمدند خان منظور النظر
بوجه مذکور اصرار زیاده برین مناسب وقت و صلاح احوال ندیده
مخالفان را بسلوکی که دال بر کم زوری نباشد ساکت نموده
با تمامی تبعه و لحقه سالما از قلعه بر آمده و بر کنار دریای جمن در خانه
علی مردان خان نشسته اول ملازمان اردوی نصرت نیروی
معلی را مع اموال و اثقال آنها صحیحا سالما از آب بکشتیها
گذرانید و بعد از چند روز در وقتی که بحر عالم نورد موکب فیروز
در جوش و دریای بی منتهای لشکر ظفر در خروش آمده سواد قصبه
لونی را بورود عساکر منصور مثل بحر الجور متلاطم و پر شور ساخت و
عظمت و شکوه این محیط اعظم لرزه تموج بر اندام رود جمن انداخت
یعقوب علیخان که در شهر نشسته انتظار وصول موکب نصرت

شمول اینکه شیمه خود را بحکمت و تدبیر الهی از قبضه قدرت مستخیر آورده

شرف اندوز حشمت منتسبه پیشگاه تعظیم گردیده چون در زمان توجه موکب

منصور از محالات مشعل و دران شرح لاهور مصوب دار الخلافه

شاهجهان آباد و از دار السلطنه سعادتمند حاجی عطائی خان ولد الی یار بدخشی

و حاجی کریم داد خان ولد الی یار بیگ عرض بیگی سرکار فیض آثار

رسیده و دو شیمه کلان بموجب شده و دین خان صاحب کچی دیوم

سرکار آن والا جاه بجهت تحقیق بعضی امور از کتاب فیروزی

مآب مرخص و مامور بتوقف مشرقستان و مملکت چناب شده بودند

و دران اوان که بعد از تاریخ کفره و فجره حشره و فراغ دار الخلافه

مراجعت ورود موکب ظفر آثار بملک میان دو آب که عبارت

از ولایت مابین دریای جمن و گنگ است واقع شد بعد از فراغ

از مهمات آن اکناف جانب محلی از اعمال آن صوب بقام قریه مقر

بیان کرده و روایت جهانگشت از برای تشبیه و کتاب شفاهی

بفتح و نصرت مراجعت بصوب شاهجهان آباد فرمود. ارقام
سعادت پیوند بسرافرازی خوانین مذکور شرف اصدار یافت
که با افواج همراهی خود وارد سرهند گشته با صمد خان سردار شیخ شیره
و قطب خان روهیله حاکم پانی پت و سونی پت و زبده را نیز همراه
گرفته بمیانت اجتماعی کنج پوره رسیده و با نجابت خان کاکر حاکم
موضع مذکور اتفاق ورزیده عسکر مضبوط و مستحکم ترتیب داده
و در مقام استقرار و دلجمعی توقف گزینند و درین باب بعبد الصمد خان
نیز رقم هدایت توام صدارت پذیرفته بر منتظر بودن افواج
پنج آب تاکید اکید رفت که هرگاه کفار نابکار بر وفق مضمون این
بیت صدق مشحون   چو یابند بیشه ز شیران تهی   شگالها
شود فرصت روبهی   طغیان دریا و کثرت آبها را مانع عبور
مواکب انجم ثواقب تصور نموده دست تطاول و پای تجاسر
دراز کرده بهر طرف میگردند اگر رفت آوارگی بسمت کنج پوره هم

کشنده و بر نجابت خان کاکری که یکی از متشبثان ذیل عواطف
شاهی و سد راه عبور و مرور آن سالکان مسلک ضلالت و
گمراهی است خواهند که زور آور شوند بهادران شجاعت نشان
خان تمامک از دست نداده و پا از سنگر بیرون نهاده اعادی
باطل آهنگ را بجنگ توپ و تفنگ مندفع سازند و در جنگ
صف تعجیل کرده کار بتعویق اندازند تا آنکه موکب ظفر کوکب
از دریا عبور کند و خس و خاشاک وجود کفره ناپاک را بسیلاب
آب شمشیر و به صمد خان بمقتضای جلادت با استعجال بجانب نجابت خان
کاکری که او را بکمک خودی طلبید انتظار ورود خوانین نجیب
نکشیده با قطب خان روهیله روانه کنج پوره گردیده و در انجا سنگر
بسته با جمعیت حاضر الوقت توقف گزید اشقیا چون دیدند که
عساکر گردون مآثر پادشاهی از ان طرف بر کنار دریا رسیده
قصد عبور از دریا دارند و از طرف کنج آب سرکردگان رکاب

سعادت نصاب با قشونهای فزون از حساب رو باین صوب می آیند
می باید پیش از اجتماع افواج فیروزی اعلام کار کنج پوره باتمام رسانیده
و رعب غلبه و زور آوری خود بر خلایق اطراف و جوانب ظاهر گردانند
هنگامه هر موضع و محال مغلوب هیبت و هراس گشته از راه اطاعت در آیند
و در ایصال محصولات و مالیات متوجهی خود تاخیر و تعلل ننمایند و بعد
از آنکه ملازمان موکب ظفر انتساب و خوانین نجابت نصاب کمی شود و قوت
اهل اسلام از یکی بهزار میرسد و مقابله با افواج بحر امواج دشواری
میکشد باین اندیشه و تدبیر بهاو شقاوت تخمیر شمشیر بهادر و تنیا
نام مرهته با فوج گران و سامان شایان پیش فرستاده و شروع
باظهار ارادهٔ صف و آماده نموده مشار الیهما بجناح استعجال
خود را بکنج پوره رسانیده نایرهٔ جنگ و جدال مشتعل گردانیدند
صمد خان پای استقامت بمیدان شهامت افشرده مراتب
شجاعت و دلاوری بمرور بظهور میرسانید و هر بار که اشقیا زور

می آوردند محالات بهادرانه مغلوب ساخته از موکب پس نشینند
و وقتی که با هوای شقاوت بهره از تصرف شهر و تسخیر قلعه مطمئن
خاطر گشته وار وسنکر دیوان معتمد خود را بنیابت در شهر گذاشته
بعزم تسخیر گنج پوره و سرهند و غیره محالات این روی آب جمن روانه
گردید و در چند روز بعضی مواضع و امکنه را متصرف شد و با تمامی جمعیت
اشرار که دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده بیحصر و شمار بود خود را
بسرگرد رسانید و مجاهدان شجاعت آیین نظر بقلت خود و کثرت اعدای
بیدین نکرده و آیه بشارت پیرایه من جاهد فانما یجاهد فی سبیل الله بر زبان
تیغ آورده دست بقتال و جنگ اعدای ارباب ضلال گشودند و میدان
جنگ ستیز را بتقدیم لوازم جانبازی و جانفشانی نمودار عرصه
رستخیز نمودند آخر بمقتضای تقدیر ملک قدیر مضمون وَاللَّیْلِ
یَغْشَی النَّهَارَ از غلبه کفار تیره روزگار بظهور رسید و صمد خان
با جمعی از مجاهدان که تشنه کام حیات جاویدان بودند شربت

شهادت از دم تیغ قضا آثار چشیده هم پیاله سرمستان نشأه
سقیهم ربهم شرابا طهورا گردید و قطب خان نیز که قطب سمای
دلیری و تمکین بود و ثبات قدم بمیدان کافرکشی ورزیده و مصدر
ترددات نمایان گردیده با چندی از همراهان زلال فنا نوشید
کفار وخیم العاقبت بعد از وقوع این واقعه قلعه کنجپوره را گرفته
اسباب و اثاثه صمد خان و قطب خان را با تمامی نقود و اجناس
و توپخانه و ذخایر بیقیاس که در میان کنجپوره از مال نجابت خان
والی آنجا بود متصرف گشته نجابت خان را که همیشه در معرکه
مزاحم و مصدر شکست آنها بوده بنده راسخ الاعتقاد درگاه والا بود
زنده بدست آورده در مقام زجرات و عقوبات بجد کشیدند
و تقاضی اموال بحساب گردیدند خان مشار الیه که پاس
ناموس سپاهگری خاندان باو داده بود متحمل مواخذه و مجوب
دشمنان شرارت آئین گشته بصرف نقد جان سرمایه آبرو

در بیان ظهور خرق عادتی از خدیو مؤید کشورکش و عبور اردوی کیهان پوی والا از دریا

وزنده کی غلو حاصل نمود / بدرگاه خاقان کشورگشا
چو گردید معروض این ماجرا / سپه را پی هم روان کرد شاه
سوی باکیت کرد از شهمند / پس آنگاه با شوکت و عز و شان
روان گشت خود نیز در آن مکان / قشون را بدریا ز بهر عبور
چو بود است تشخیص معبر ضرور / فکندند در آب اقبال را
ببینند تا صورت حال را / ز بس بود دریا پر از جذر و مد
نمیداد در هیچ جا آب قد / چو شد شاه را عرض این سرگذشت
که اقبال را آب از سر گذشت / گشوده زبان کرامت بیان
چنین کرد ارشاد با بندگان / کزین مه چو تاریخ شد چارده
بحکم خدا اسپ در آب ره / در آن روز افواج نصرت اثر
نمایند آسان ز دریا گذر / شنیدند چون بندگان این سخن
ز فرمان روای زمین و زمن / تعجب کنان در تفکر شدند
همه غرق بحر تحیر شدند / نمودند با یکدگر گفتگو

که این حکم را گر دشاه از چه رو — هنوز اندرین ملک این وانبیت
زمانی فرو رفتن آب نیست — عبور چنین لشکر بی عدو
درین وقت بسیار مشکل بود — مگر موسی از غیب گردد دلیل
که تا بگذراند از این رود نیل — بهم داشتند این چنین قیل و قال
فرو رفته در فکر امر محال — همی کرد گوش این سوال و جواب
جوابی نمیداد مالک رقاب — که تا روز موعود آمد پدید
ز ایام مه چارده در رسید — سحرگه روان شد چو سلطان مهر
برای عبور محیط سپهر — شه آبرو بخش دریا نوال
نشسته بر ابرش بعز و جلال — چو ابر کرم رو بدریا نمود
سوی آب چشم تعمق گشود — در آن ماهی چند شد آشکار
که بودند بر صورت شکل مار — پی ام نخستین ز دانشوران
بر آن ماهیان تیر خار آشکار — پس از صید ماهی و بعد آشکار
بفرمود کاینجاست جای گذار — بفرمان اشرف شنا آوران

شده از برای تفحص روان | بجایی که ایالتش از شهریار

مشخص شود زود راه گذار | چو شد بر عیان همت پادشاه

ز دریا گذر کرد حسنی سپاه | بآسانی از آب اردو گذشت

تو گویی که دریا بدل شد بدشت | چو این کشف بر خلق شد آشکار

ز شه در جهان خسرو کامکار | بر روشن ضمیران صاحب تمیز

ازین خرق عادت فزون از قیاس | نمودند از باطن پاک و صاف

بکشف و کرامات شد اعتراف | قدم در طریق ارادت زدند

دل اهل حسن خدمت شدند | هنود و مسیحی و زند اوستان

که در تیرگی کفر گم گشتگان | چو فرعون و قومش ز خبط جنون

شمرده از قسم سحر و فسون | کسی را که ابلیس گمره کند

دم از طعن انکار پاکان زند | ازل تا ابد خوار و گمره بود

گرفتار بر لعنت الله بود | اگر چه بسی از معجزات رسول

نگشت بیزبان را بحرف فضول | بدین عصر خاقان فرمان روا

بود بر زمین نایب مصطفا — جهان شد چو خورشید ازو پر ضیا

چه نقصان نبیند اگر چشم کم — خدا را ازین شد و دنیا و دین

برد آسمیر زمان و زمین — چراغ هدایت فروزنده دار

دل اهل اسلام تابنده دار — چو آن جز حیدر ملوک منصور

ازگذر باکیت و نصرت اعلام فتح و نصرت منصوب بای پت
با یمن و منجم العاقبت رسید و نیز از کشتیج پل برخاسته و داد
سمت بای پت گردید و او پیش از ورود جنود مسعود در آنجا آمده
و لشکر را پشت سر کرده بسنگر و سیج و مستحکم گذاشت فرسخ در
عرض و دست فرسخ طول آن میشد بسته تمام تر و کشیده هیچ
نگذاشته چاره چیزی را سوار بر سیم قراولی بموضع کمرونده که چهار
کروه از معسکر همایون فاصله داشت فرستاده و از وردی بیگ
نیز قراولان کشتیج بر آمده و از دو موضع مذکور شده و فوجان
فریقین با درانجا با هم اتفاق مقابله افتاد و بسیاری از مقاهیر طعمه تیغ

بهادران خون ایشان کشته و جمعی زنده اسیر و دستگیر شده
و بقیة الکفار راه گریز پیموده بلشکر خود مراجعت کردند غازیان
نصرت نشان جماعت اسرا را پیش انداخته باردوی همایون
آوردند روز دیگر موکب ظفر پیکر از انجا حرکت کرده بیک فرسخی
پیش آمده نصب رایات اجلال فرمود و همین قسم هر روز
مسافت ما بین کهرونده را بقدم تأنی می پیمود و قراولان طرفین
همه روزه بایکدیگر تلاقی گردیده جنگ میکردند و غازیان جمعی را کشته
و برخی را اسیر کرده می آوردند تا آنکه روز سیوم اردوی معلی
وارد کهرونده گردید بالجمله یک روز در کهرونده توقف داشته
و روز دیگر رایات عالیات از انجا بر افراشته تا پانی پت سه
منزل قطع مسافت کرده متصل قلعه چهار برجه که بکهیر مسمی معسکر
باهوی فتنه جو واقع بود رسید و در طی این منازل هم قراولان
مخالف نکبت شیم را با قراولان اردوی گردون حشم هر روز

با آنکه کم مقابله می‌شد و جمعی از کفار طعمهٔ تیغ آبدار غازیان فیروزی
شعار می‌گشتند و گروه زنده اسیر سلسلهٔ تقدیر شده می‌آمدند

بعد از ورود بمنزل مذکور خاقان مؤید و منصور بنهٔ اردوی همایون
اشاره به نزول در آن منزل فرموده خود بدولت و اقبال
به ترتیب جنود ظفر اشتمال پرداخته و میمنه و میسره و قلب و
جناح میمنت مقرون را آراسته و صف آرای عرصهٔ قتال ساخته
با فر فریدونی و دبدبهٔ کیکاوسی در تیررس معسکر اعدای فتنه پرور
رسیده رایات عظمت و اقتدار بر اوج سپهر دوار افراختند
و از هنگامهٔ جوقی رزم سازان و شورانگیزی مبارزان لرزهٔ خوف و
هراس بر اندام جهنم مقام بهو و بسواس و رعب بی قیاس
در قلوب مرهوب تمامی فتنه جویان کافر اساس انداختند ای حال

آن فتنه خذلان مآل نیز با تنجده کفر و ضلال دل سخت کرده و دندان
بجگر افشرده روی بمیدان آورده و پشت بسنگر نموده ایستادند و دست
بمحاربه و جدال کشادند و زد و خورد عظیم با بهادران دین قویم کرده
و بالاخره تاب استقامت نیاورده مقرون خیبت و خسران خود را
بدرون سنگر نکبت آشیان کشیدند و خاقان خورشید علم با کوکبه
عظمت و حشمت تا وقت شام الویه نصرت ارتسام منصوب و
مرتفع در ان مقام داشته و بخطف ابصار ارباب ظلام پرداخته
هنگام شب اعلام مراجعت بردوی کیهان بسطت افراخته
خیام گردون احتشام بنور ورود مسعود در جهت الشرف بخشیدند
روز دیگر که خسرو زرین افسر مهر پا بر رکاب تیز گام سپهر گذاشت
شهریار دین پرور با جنود فتح و ظفر یار سوار خنگ فلک پیکر شد
و در برابر سنگر اعدای فتنه پرور آمده رایات عظمت و اجلال
در عرصه قتال افراختند مخذولان نیز آلات توپخانه را آتش رو

کشیده هنگامه ساز مجادله و جنگ باندا ختن توپ و تفنگ
شدند و از طرف قرین الشرف پادشاه انجم سپاه هم توپچیان
شعله خو و سربازان رزم جو توپهای اژدر دهان را بر مفارق آن
گروه جهنمیان شعله ریز و صاعقه بار ساخته آتش بلا بخرمن وجود
نابود آن اشقیای زدند تا نماز شام نوایر جنگ باین و تیره و
آهنگ مشتعل بود چون شب سیه پرچم مانند روز زندگانی
اعادی شیاطین شیم پرده ظلمت بر سر شش جهت فرو هشت هنگامهٔ
آتش بازی و شعله افروزی از طرفین فرو نشست اشقیای تیره
روزگار معاودت بلشکر خود نموده خدیو بیهمال نیز با کوکبه سطوت
و اجلال مراجعت باردوی ظفر لوا فرموده و همین قسم خاقان ظفر افسر
موافق ضابطه و دستور مقرر هر روز متوجه ترتیب افواج منصور
و مظفر گردیده و به تیررس معسکر مخالف فتنه گر رسیده انتظار
حرکت از طرف آن جماعت بی عاقبت می کشیدند و پس تازان

موکب ظفر کوکب آن متواریان بیغوله شقاوت را آوای تفنگ
برق افشان و تحریک ابروی شمشیر و زبان سنان بمیدان
می طلبیدند الی ده روز اردوی ظفر اندوز در آنمنزل توقف داشت
و همت تخریب بنیان استقلال و تقلیل مواد قوت و زور
ارباب ضلال می گماشت تا آنکه قرا و مزارع اطراف و جوانب
همه از آذوقه و علف خالی شد و حبه از غله و پر کاه از علیق
در آنمواضع نماند موکب ظفر کوکب از آنجا حرکت کرده بطرف
شمالی معسکر مخالف در کنار دهی که نخلستان خرما داشت نزول
اجلال فرموده و توپچیان جلادت نشان توپهای اژدر دهان
در دهی ویران آن مکان برده و بجای مناسب نصب کرده
شروع به بارش گلوله های صاعقه سان بر سر دشمنان
نمودند تا یکماه آنجا نیز محل اتراق اردوی فیروزی نشان
بود و ریاح عاصف آوای توپهای آتش دم تار و پود هستی

اعدای عنکبوت شیم را هر لحظه و هر دم غرق و حرق می نمود و
در زمان توقف موکب مسعود درین منزل ظفر نمود بعرض اشرف
رسید که جمعی کثیری از تجنده اردوی مخالف از برای تحصیل
آذوقه و علف از لشکر خود برآمده بطرف جنوب میروند
لهذا الله یار خان ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی و سید
رحمت خان ترکمن و انزل خان ناظر که دران اوان بخدمت
والا حاضر بودند از درگاه معلی مرخص و روانه فرمودند که بسر وقت
آن مخاذیل واجب التذلیل رسیده هر قدر از ایشان که بچنگ
مجاهدان نصرت شعار شوند طعمه تیغ بی زینهار و اسیر سلاسل ادبار
ساخته معاودت باردوی ظفر آثار نمایند بابوی ابلیس کردار
از ترخیص خواقین نصرت شعار خبردار شده جمعی از کفار تقویت
وحدت بسیار بسر راه غازیان دشمن شکار فرستاد تا آنها را
مشغول بجنگ ساخته فرصت پیش رفتن ندهند و تجنده متعنده

که از برای آذوقه و علف میروند از جنگ بهادران برنج آهنگ
سالما بدر رفته باز بمقر و مقام خود رسند چون این خبر بپایهای
قراولان معروض و اقغان عتبهٔ سپهر بنیان گردید حکم قضا توام
در خصوص تنبیه اعادی نکبت نشان و تادیب مخالفین ضلالت
توامان و استیصال متمردین مفسدین شقاوت تخمیر
بشاه ولی خان وزیر و غیره خوانین بهادران شیرگیر صادر شد که با افواج
همراهی خود سوار شده و بر سر آن گروه شقاوت پژوه رفته
نگذارند که طایفهٔ کفار بی عاقبه متعاقب بندگان درگاه سپهر اشتباه
روند و سد راه بهادران و مزاحم قتل و اسر مخالفان شوند
شاه ولی خان وزیر بموجب حکم والا روانهٔ سمت مقصد شده
نزدیک به تپهٔ مشهور بزنگی خان رسیده بود که با هوی تترات تخمیر
باجمی غفیر و انبوه کثیر خود از لشکر برآمده طرح جنگ انداخت
و رایات جرأت بمیدان کینه خواهی و جلادت افراخت منهیان

صبا استعجال بعرض خدیو جهان رسانیدند و آنحضرت چنین روزی
از خدا میخواستند که کافر فاجر از گوشه تواری برآمده رو بمیدان
آرد و ضرب دست غازیان تهمتن توان خورده جان بقابض ارواح
و تن بخاک هلاک سپارد بمجرد اصغای این خبر بر مرکب گردون خرام
سوار و متوجه عرصه کارزار گشته با کوکبه عظمت و جاه در سایه
اشجاری که نزدیک بحربگاه بود ایستاده و شاه پسند خان
میراخورباشی را از پای رکاب فلک فرسا بجنگ شاه ولیخان
فرستاده نظر توجه بتماشای سعی و تردد مجاهدان اسلام و کشش و
کوشش کفار تیره انجام گماشته و سمند برق آهنگ شعله کردار که
بقصد خرمن سوزی حیات اعدا مثل رعد در خروش و عرق
غیرت از هر عرق حمیت او در جوشش بود موافق قانون ریاضت
در مقام تسکین و استقامت داشته الحاصل محاربه حیرت افزای
که فلک پیرا هزاران چشم در نظاره آن حیران و سیاره از انجم

از مشاهده آتش انگشت تحیر بدندان داشت تا یک ساعت از شب گذشته
در میان و از نعره نکاوران گیتی نورد و شور و غوغای مردان
میدان نبرد زلزله در زمین و غلغله در آسمان بود و شاه ولیخان
به پشت گرمی خاقان مظفر لوا جمعی کثیر از مقاهیر را طعمهٔ شمشیر بی نظیر
گردانیده و بنای وجود ناپاک بسیار از کفار را به باد افنا و اعدام
رسانیده عرصه رزم را گلزار از بار فتح و ظفر و لاله ستان
از خون اعدای فتنه پرور ساخت آخر الامر گروه شقاوت
پژوه تاب مقاومت نیاورده رو بهزیمت نهادند و در گریختن
و دویدن از بس سراسیمگی و اضطراب بر سر و روی همدیگر می افتادند
پادشاه روشندل باطن آگاه که ضمیر الهام پذیرش همه وقت
مقرون بواردات غیبی ست تا سنگر صلاح در تعاقب ندانسته
قدغن فرمودند که احدی از مردم قشون نصرت مقرون متعاقب
اشقیای طالع نگون نرود مبادا که آن طایفه ضاله غدری اندیشیده

وازراه مکر و فریب خود را پس کشیده باشند تا بهادران جنگ جو را
باین بهانه بر روی آتش خانه کشند هرچند کمیت تیزگام شوق ایشان را
برده عنان توسن ادبار بازگردانند و چشم زخمی بغازیان تهور
نشان رسانند القصه بعد از فرار و انهزام کفره نافرجام
شاه کواکب حشم گردون غلام عنان اشهب زرین لجام
منعطف باردوی انجم احتشام ساخته دولتخانه سعادت
آشیانه را مانند ماه شب چارده که روشنی بخش زوایای آفاق
و نور افزای قصر نه رواق گردد بورود میمنت آمود مهبط انوار
عز و شرف فرمودند الله یار خان ایشک اقاسی باشی و سید
رحمت خان توخی و انزل خان ناظر که مامور تعاقب مخذولان
وادی ادبار و کاروانیان بادیه نخوت و پندار گردیده بلا مانع
و مزاحم بر سر آنها رسیده و بسیار از آنجماعت حماقت را طعمه
تیغ بیدریغ ساخته و بر خاک هلاک انداخته باغنایم موفور و اموال

از مشاهده آتش انگشت تحیر بدندان داشت تا یک ساعت از شب گذشته
در میان واز نعره تکاوران گیتی نورد و شور و غوغای مردان
میدان نبرد زلزله در زمین و غلغله در آسمان بود و شاه ولیخان
به پشت گرمی خاقان مظفر لوا جمعی کثیر از مقاهیر را طعمه شمشیر برق نظیر
گردانیده و جای وجود ناپاک بسیار از کفار را آب افنا و اعدام
رسانیده عرصه رزم را گلزار از بار فتح و ظفر و لاله ستان
از خون اعدای فتنه پرور ساخت آخر الامر گروه شقاوت
پژوه تاب مقاومت نیاورده رو بهزیمت نهادند و در گریختن
و ذهاب از بس سراسیمگی و اضطراب بر سر و روی همدیگر می افتادند
پادشاه روشندل باطن آگاه که ضمیر الهام پذیرش همه وقت
مقرون بواردات غیبی است تا شکر صلاح در تعاقب ندانسته
قدغن فرمودند که احدی از مردم قشون نصرت مشحون تعاقب
اشقیای طالع نگون نرود مبادا که آن طایفه ضاله غدری اندیشید

چند عراده توپ و ضرائر از انها بدست آورده و پیش انداخته

برسر دوندیاخان و حافظ رحمت خان هجوم آور شدند چون روهیله

آنها خبردار و قایم بمقام تحفظ و استقرار بودند دست بمدافعه

گشودند و بسر دادن تفنگهای آتش بار و بانهای شهاب آثار

مضمون وجعلناها رجوما للشیاطین ظاهر و آشکار نمودند

در وقتی که طرفین در عین شدت با یکدیگر بستیز و آویز

مشغول بودند و نزدیک بود سعی و تلاش جماعت روهیله بی اثر

گردد که مقارن آن دلیران عدو افکن و بهادران دشمن

شکن از اردوی خاقان زمین و زمن پیاده و دست بشمشیر

برآمده و از جوی تیغ آبدار آب بر آتش آن فتنه زده و مخالفان

شقاوت بنیان را مرحله پیمای وادی هزیمت و خواری ساخته

و از توپخانه تا لشکرشان متعاقب پرداخته و قریب

سه هزار کس از ایشان را بخاک هلاک انداخته و دوازده بیرق

واسپ و اسلحه بسیار بدست آورده و توپهای که از احمد خان گرفته
می بردند برگردانیده و باز بلشکر خان مشار الیه رسانیده تا نتیجه
نجوم سعادت اقتران که طی دوایر و بروج مشیده آسمان بحکم
خالق کون و مکان و محو آثار ظلمات و نحوسات از جهان نموده
رو بمنازل خود آوردند افروخته جبین و افراخته لوا بدر دولت
سرای فلک اعتلای بدر انور سپهر کامکاری و آفتاب عالم افروز
اوج خلافت و تاجداری جبهه فرسا گردیده مورد انظار
عنایات والا و الطاف بالانهایات علیا شدند روز دیگر
موکب معلی از آنجا حرکت فرموده بیک کروهی همان مکان
که نزدیک تر بلشکر اعدای مخالفت بنیان بود نصب اعلام
آسمان سا نموده چند روز در ان منزل دل افروز توقف
داشته و راه صادر و وارد از همه طرف بر عسکر معاندان فتنه
پرور بسته بودند بعد چند روز از آن مکان میمنت نشان نیز بموضعی که آنهم

بمسافت یک کروه ولایق نزول موکب گردون شکوه بود نقل
فرموده اعلام نصرت ارتسام مرتفع و منصوب در انمقام
ساختند و در ایام توقف درین منازل فردوس مماثل نیز
همه روزه موافق ضابطه و معمول با جنود نصرت شمول خود بدولت
واقبال سوار سمند شوکت واجلال کردیده ونزدیک بمعسکر
اشقیای فتنه کرای سیه سیار رسیده شعشعه افتاب سطوت
وقهر بر مفارق اشقیای شقاوت بهری انداختند وافواج
قاهره را دسته دسته تاخت وتاز مواضع ومراتع آنحدود
روانه فرموده بتقلیل مواد استقامت اعادی بیعاقبت می‌پرداختند
چون مدت توقف آن مقام تمادی ایام کشید و آذوقه و علیق
بالکلیه ازان ناحیه معدوم ومفقود کردید تاده دوازده
فرسنخ نشان ازآبادی وبرابر برکاهی سبزه در صحاری و
بوادی نماند وبعرض اشرف رسید که رای شاهجهان آباد

برسنگر ارباب عناد رسد و دنیت زر نقد و اجناس ماکول بود
از شهر مزبور بجماعه مقهور میرسد بنابران از منزل مزبور نهضت
فرموده بموضعی که مابین سنگر اعدای شقاوت بنیاد و راه
شاهجهان اباد واقع بود رایات عظمت و اجلال برافراختند
و بسد طرق وصول آذوقه دایره حیات بران فئه بدعاقبت
بخت سمات تنگ ساختند درهمان اوقات معروض ملازمان
درگاه آسمانجاه گردید که گوبند نام کافر خزانه و افراز مالیات
صوبه مالوه و اکبراباد از برای باهو آورده و نارو شنکر که
حاکم شهر حارس قلعه شاهجهان اباد است سپرده خود
با جمعیت موفور بطرف ملک روهیله رفته میخواهد دست غارت
باماکن و مساکن آنجماعت کشاید و درمیان ملک دوآب
سایر و دایر بوده راه ورود آذوقه باردوی همایون مسدود
نماید لهذا از برای تنبیه آن کافر تیره اندیش حاجی نواب خان

قولر آقاسی سرکار خاصه شریفه و حاجی عطای خان درانی بابیزئی
و حاجی کریم داد خان درانی بابیزئی و حسن خان درانی الیکوزئی
از درگاه معلی روانه شدند خوانین کفر شکن از دریای جمن عبور
کرده بمکان معروف [redacted] که دوازده کروه از شاهجهان آباد
فاصله داشت رسیده مانند ابر صاعقه بار که ناگاه از اقطار
سپهر دوار نمودار گردد بر سر منزل اشقیا گردیده ژاله
ریزی گلولهای تفنگ شروع تخریب اساس هستی آن
گروه باطل آهنگ نمودند گوبند شقاوت پیوند که مشهور جلادت و
و از روسای مشاهیر کفار فتنه جو بود بمقتضای وفور جهل بازور
سرپنجه اجل که در آن وقت گریبان گیر آن اسیر دام تشویر
گشته بود پای مصابرت در عرصه مبارزت افشرده و دست جرات
از آستین جلادت بر آورده بمقابله غازیان هژبر صولت و
بهادران بهرام سطوت پرداخت و نایره قتال و جدال با دلیران

غضنفر خصال مشتغل ساخت حرکات متهورانه از گوینده و کفار بهرا
آن عداوت پیوند در مضمار کارزار بظهور رسیده کوششهای
دلیرانه در جان سپاری از ایشان بوقوع می انجامید که ترک معارک
دیده فلک را باعث استعجاب بود و هرکس در آن وقت آن
معرکه هوش ربا را مشاهده می نمود زبان بتلاوت آیه صدق
پیرایه ان هذا لشیء عجاب می گشود و صواعق قهر و بلا از بوارق
تفنگهای رعد مانند برق خرمن سوز متصل بر سر اعدای تیره روز
می افتاد و ضرب تیغ و طعن سنان جان ستان مجاهدان
شکاف زخمهای نمایان راه پریدن ارواح از قفس اشباح
بر روی آن گرفتاران دام ادبار می گشاد حاجی نواب خان
در عین آن هنگامه قیامت نشان توسن برق جولان را آتش
عنان نموده دود از نهاد بنیاد آن گروه شقاوت نژاد بر می آورد
و بهر جانب که حمله میبرد خاک وجود ظلمت آمود آن گروه را بباد فنا

وهلاک می سپرد و خوانین دیگر نیز بتقدیم لوازم جنگ جوئی و کافر
کشی پرداخته داستانهای رستم دستان را از صفحات
خواطر خلایق دوران منسوخ ساخته کارنامهٔ شجاعت و مردانگی
خود را بر طاق بلند آسمان گذاشتند و علم نام آوری و دلاوری
در عرصهٔ روزگار بر اوج اشتهار افراشتند بعد از کشش و کوشش
بسیار که مجملی از آن بر زبان خامهٔ حقایق نگار گذشت و منعدم و
منهلک ساختن جمعی کثیر از کفار که محاسب وهم و قیاس متصدی
شمار آن نتواند گشت سر فتنه پرور گوبند جهنم مقر را از تن پر فتن
آن جدا ساخته با سه هزار سر دیگر از کفار نابکار که دران معرکه
جان ستان قدم بقدم آن ره سپر وادی خذلان از شهر
هستی برآمده رو بملک عدم نهاده بودند بر دار سنان برق
لمعان افراخته و اموال موفور و غنایم و اسرای نامحصور که
دران روز فیروز نصیب غازیان نصرت نشان گردیده بود

بر داشته و رایات مراجعت بقصد تقبیل عتبه فلک منزلت افراشته

در کمال خوشحالی و سرور وارد اردوی منصور گشتند حاجی نوابخان

و دیگر سرکردگان شرف اندوز عطای خلاع خورشید التماع و بهره

انواع احسان و اصطناع از بارگاه سپهر اشتباه عرش ارتفاع

شدند و هم دران زمان کشمیرخان درانی ایجک زنی که

از فرط الطاف خدیو کیهان افتاده بود در بولا پرتو از آفتاب

ذره پرور خدیو مهرافسر بر شبستان احوالش تافت و منت رالیه

بسرکردگی جمعی از پیادگان همراهی توپخانه سرافرازی یافت

بیان سبب انفصال باهوی فتنه پرور درمیان عسکر و مشوره نمودن او با روسای عسکر دهلی

جنگ میدان صاحبان مهالک ساتاو و اتفاق نمودن نامداران ابدالی گشتن بر عقیده درانی دو

در ظرف زمان آن مدت که باهوی بعاقبت رخت نکبت ببلاد

بانی پت انداخته بطرح عسکر پرداخته بود غله وغیره آذوقه

از طرف آلاحات زمینداران سرهند و روسای بلوچیه سکنه

[illegible]

بهادر گروه و شنکر حاکم شهر شاهجهان اباد معسکر آن باغی
ساغی فتنه و فساد رسیده بر مواد قوت و استقامت انجاب
لعنة الشقاوت می افزود چون این خبر معروض خدمت خاقان
بحر و بر گردید جمعی از افواج منصور لسد طرق و شوارع مزبور
مامور گشتند که راه صادر و وارد بر لشکر مخالف گرفته نگذارند
که از هیچ طرف حبه از غله و برگ کاهی از علف داخل معسکر آن
شقی مستوجب التلف شود و در عرض تمادی این ایام خود نیز
به دولت با مواکب کواکب احتشام چنانچه پیش ازین رقم زده
کلک حقایق ارتسام گردیده هر روز مثل افتاب جهان افروز
سوار یکران فتح و نصرت شده و به نزدیکی معسکر آن کوه
فتنه پرور پرتو افکن کوکبه صولت گشته از لمعات تیغ و سنان
غازیان جنگ جو بخطف ابصار آن جماعه مفسده خو می پرداختند
و عساکر فیروزی ماثر بموجب فرمان قضا جریان شهریار گیتی

ستان همه روز اطراف و جوانب عسکر کفار کینه اندوز را
تاخته و مواضع و مراتع دور و نزدیک معسکر نکبت اثرش را
خراب و محروق ساخته می آمدند چون اثر از آبادی در گرد و پیش
و نشانی از آذوقه و همه و کاه و علف در قرا و مزارع قریب
و بعید معسکر مخاذیل ضلالت کیش باقی نمانده اردوی ظفر قرین
معلی از جای که بود کوچ نموده بموضعی که مشهور بقلعه چهار برج
و مابین راه دشت جهان اباد و عسکر اشقیای پر عناد واقع بود
ورود مسعود فرمود و راه آمد و شد قوافل و تجار و متردّدین
دشت جهان اباد بالکلیه بر روی مخالفین شقاوت بنیاد مسدود
نمود قلت آذوقه در میان انجماعت بحدی انجامید که هنگام روز
قرص خورشید را گرده نان گرم تصور کرده کباب وار از آتش
بیقراری میسوختند و زمان شب نطع دانه رو باسمان نموده نظر
بخوشه پروین میدوختند و بجای ماکول غیر از جراحات سیوف

درستان مسلول غازیان فیروزی شمول خبری نصیب خوان
قسمت آن گروه مخذول نبود وجز کلوله توپ وتفنگ کره ازرو
قوت از دل آن فرقه بی نام وننگ نمی گشود لهذا با هوی فتنه
جو که غول بیابان ضلالت وغراب البین وادی جهالت بود
خودرا در تنگنای زبونی دیده وسرکردکان همراهی خودرا
طلبیده بساط مشورت نمود وگفت که راه ورود وآذوقه
از چهار طرف مسدود وسرمایهٔ استقامت بالکلیه مفقود گشته
اگر چند روز دیگر توقف درین مقر واقع شود حال بنهایت ضعف
واختلال میکشد ومردم از فقدان قوت بی جنگ روانهٔ ملک
عدم میشوند صلاح آنست که سنگر یا پی یت را گذاشته بمقابلهٔ
موکب ظفر کوکب پردازیم وطرح جنگ بطور فرنگ بنیاد نهیم
اگر کاری از پیش بردیم بجایی که اردوی ظفر شمول شرف نزول
دارد فرود آئیم والا لشکر خودرا بترتیب که قرار داده ایم

مرتب داشته و بخود داری پرداخته باشند و باز روانه سمت سمنان
شویم که در آنجا غله و علف فراوان و تدارک ضیق احوال آسان خواهد شد

زکار آگهان جست تدبیر کار | که ای شیر مردان مردم شکار
فلک ترک مهر و وفا کرده است | عدو عجب رو بما کرده است
در این حیطه بودن ملال منست | همانا که سنگر وبال منست
بود مرد را تیغ و بازو حصار | گر آهن بود حصن ناید بکار
ز سنگر شود کار بر مرد تنگ | که در کوچه تنگ ست بازار جنگ
فلک دارد از نام آن مرد ننگ | که باشد گریزان ز میدان جنگ
ندانم که در پرده تقدیر چیست | شما را درین کار تدبیر چیست
چو فردا کشد تیغ کین آفتاب | باین عزم آریم پا در رکاب
ببینیم تا بخت همراه کیست | همای سعادت هوا خواه کیست

حضار مجلس بخت آثار همگی برأی او متفق و باین مشوره و صوابدید
مستوثق شده گفتند که فردا ازین موضع حرکت نموده ام

معهود و از قوه بفعل باید آورد و راه استخلاص ازین مهلکه پر تهلکه پیدا باید کرد

بگفتند سرلشکران سپاه — که ای سایه ات جان ما را پناه
بمردی اگر جان سپارد کسی — به از زیستن در زبونی بسی
نمی باید اندیشه کرد از اجل — که هرگز نمیرد کسی بی اجل
چه خوش گفت رستم ز روی شگفت — که نتوان شب گور در خانه خفت
برین یافت تدبیر پایان قرار — که جوئیم فردا ره کارزار

ازانجا که ضمیر کرامت تخمیر خدیو آفاق گیر همیشه ملهم بالهامات ربانی و مقتبس انوار فیوضات سبحانیست مشهود که کفار سیه روزگار در میان خود اندیشیدند و اتفاق بران ورزیدند پیش از وقوع سانحه در آئینه رای خورشید انجلا منکشف و چهره نمای گردید همانشب که صبح آن حرکت ازان فرقه بعاقبت بظهور رسید بفتح الله خان سدوزی که انیس اوقات بزم و مونس هنگام حرب و رزم است و ملا ادریس خان قاضی معسکر نصرت نشان

که درجهٔ تقرب و محرمیت خاص در خدمت سلطان سلاطین جهان
و در علو فطرت و کمال فهم و دانش رتبهٔ تفوق بر دانشوران زمان
دارد اعلام بخشیده فرمودند که فردا سرگردگان کفار با کل حزب
ادبار رو بعرصهٔ کارزار خواهند آورد و جنگ عظیم بوقوع خواهد
پیوست و از غبار انگیزی میدان رزم هنگامهٔ ابر بلا در زمین و زمان
نقش خواهد بست و بعد از زد و خورد بسیار از بارقهٔ شمشیر غازیان
نصرت شعار برق در خرمن جمعیت آن فئهٔ نگونسار خواهد افتاد
و بسواسش فتنه پرور محروق صاعقهٔ بلا و نشانهٔ تیر قضا شده
بهیزم نار جهنم و اتباع و اعوانش با بسیاری از لشکریان او طعمهٔ
تیغ آتش دم گشته رو بمقر سقر خواهند نهاد چون سخن کامل عیار
حضرت قدر قدرت بمحک امتحان رسیده و انوار صدق
آن باصره افروز دیده وران پاک اعتقاد گردیده که آنچه بر
زبان الهام بیان آنحضرت میگذرد ترجمهٔ اسرار غیب و کشف

رموز لاریب بسمت مستمعان ارشاد و کرامت بنیاد و متیقن صدق
مقال و منتظر وقوع احوال و در پی تهیه و تدارک اسباب جدال شده

نمودند اندیشه جنک آوران | که چون بر دمد صبح از آسمان
ببینیم تا کافر تیره بخت | چکونه کشد سوی میدان رخت
بفرمان شه هست ما را یقین | که مقتول خواهد شدن آن لعین

بعد از انقضای مجلس دانش افروز خاقان ممالک ستان
بخت فیروز متوجه حرم محترم کردیده شبستان استراحت را
بیت الشرف آفتاب یمن و سعادت فرمودند و اهالی و اعیان
دولت نیز هر یک بخیام خود رفته پهلوی راحت و بستر آسایش
و آرام کرم نمودند

و بیان صف آراستن خدیو زمان و شهریار دوران
شاه دران آفاق ستان بعزم رزم کفره ضلالت بنیان

چون یکه تاز عرصه افلاک با عارض افروخته و چهره تابناک خفتان

لعل رنگ از شفق پوشیده و صمصام ظلمت سوز شعاع از نیام
افق برکشیده لشکر کافرکیش ظلام را انهزام داد و سیاهی
فوج شب مانند اعلام منکسه دگرگون از شعشعهٔ موکب نهار پریشان
گشته رو بتواری نهاد خاقان گیتی ستان از حرم محترم برآمد
فتح در رکاب و ظفر همعنان سوار گران برق جولان گشته
متوجه عرصهٔ دشمن شکاری و رایت افراز میدان کامکاری شدند

خدیو زمان خسرو روم و زنگ … برآمد برآهنگ میدان جنگ
درآورد پا در رکاب ستور … چو نور درخشنده بالای طور
ظفر همعنان دولتش همرکاب … جمالش مه و طلعتش آفتاب
روان شد زاردوی نصرت شعار … بدستور هر روز با اقتدار
فروزان رخش بر سمند مراد … برافروخته آتش از تندباد
بگرمی چو برق و بتمکین چو کوه … بمانند رستم سراپا شکوه
وزیر و امیران عالی مکان … همه در رکاب سعادت روان

دلی

یمین و یسارش هجوم سپاه | چو خیل کواکب بر اطراف ماه
ز نعل ستوران گردون مثال | عیان بر زمین صد هزاران هلال
صف پردلان همچو کوه از شکوه | ز شوکت زده تیغ بر فرق کوه
شده کوه آهن روان همچو میغ | چه میغی که برقش سنان بود و تیغ
میان زمین و فلک از غبار | جهانی دگر شد ز نو آشکار

در همان اثنا خبر رسید که کافر فاجر با حشر و غوغای شدید
از جای خود حرکت کرده از صولت غازیان نصرت اساس
مغلوب خوف و هراس گشته اراده فرار بسمت موطن ادبار
دارد و بعضی معروض داشتند که از ضیق محاصره بر آمده خود را
بسمت شاهجهان اباد میکشد و پاره بعرض رسانیدند که
بعزم جنگ با بهادران بهرام آهنگ غبار انگیز میدان ستیز
گردیده رو بموکب ظفر کوکب می آید خاقان مظفر لوا ورود
این خبر بشارت اثر را از تائیدات حضرت آفریدگار دو

بخت مددکار خود دانسته متوجه ترتیب لشکر اقبال و ترتیب صفوف
میدان قتال گشته قول همایون را بشاهزاده فریدون دستگاه
تیمور شاه تفویض نموده وجمعی از خوانین و امرای شجاعت
آیین و غازیان فیروزی قرین ورانی را مستظل ظلال جناح هما
لوای فرخنده فال آن فرازنده رایات اجلال فرمودند و
بعد از ان فرمان قضا جریان خطاب بعبد الرحمان خان توپچی باشی
شرف لمعان یافت که توپخانه شعله بار صاعقه کردار را بدیهی
ئه واقع بمیان عرصهٔ مصاف بسط کشیده و توپهای رعدخروش
اژدرهان را بر سر راه اعادی شقاوت گرا چیده مهیای
آتش افروزی و دشمن سوزی داشته باشد و برای مزید
استحکام این سد سدید پیادهای همراهی برخوردار جهان را بجانب
دست راست و پیادهای تخت شاه ولیخان وزیر را بطرف
دست چپ توپخانه قیامت نشانه گماشته مقرر نمودند که هر دسته

مهیا و اماده بجای خود ایستاده و کمر عقیدت بر میان جان
محکم بسته مستعد لوازم جانفشانی و سرگرم طریق جان سپاری
باشند و پس ازان مقرر شد که شاه ولی خان وزیر با قشون
ظفر نمون تحت خویش عقب توپخانه صف آرا بوده بتقویت
افزائی مبارزان آتش خو و معاونت و امداد بهادران جنگجو
پردازد و دانش خان زنبورکچی باشی سرکار خاصه شریفه
بازنبورکهای سرکاری بهمراهی خان معظم الیه مامور شد
که بطرف دست چپ آن رایت افراز عرصهٔ کارزار حاضر
بوده هرگاه اشقیای خسران مال رو بمیدان آورده
نائرهٔ افروز جدال شوند بریزش گلولهای صاعقه آثار زنبورک
ابر بلا بر سر حزب کفار ژاله بارساخته بنای وجود بی سود
آن گروه عصیان پژوه را بخاک برابر سازد و بعد از
تاسیس این اساس بنصرت اقتباس در جانب میمنه

حافظ رحمت خان و دندی خان و احمد خان بنگش و فیض الله خان

برخی را با فوج روهیله و الله یار خان ایلک آقاسی باشی دیوان اعلی

با محله دروازه دولتخانه سعادت آشیانه که هر یک از ایشان بهادر

پلنگ صولت و دلاور تهمتن هیبت است محل استقرار بخشیده

نصب اعلام فیروزی ارتسام فرمودند و سمت میسره

شجاع الدوله صوبه دار اوده و نجیب الدوله میر بخشی هندوستان را

با افواج نمایان با امر استقامت سرافراز گردانیده شاه پسند خان

میرآخور باشی را کمک نجیب خان تعیین نمودند و جهان خان

سردار را نیز موید باستظهار شجاع الدوله مامور ساخته مقرر

فرمودند که شاه پسند خان و جهان خان پشت بر نجیب الدوله

و شجاع الدوله داشته باشند و هر گاه جنگ بدان ر ب

رو دهد خوانین مزبور بدون اذن مجدد مبادرت بقتال

نکنند و عرصه پانیپت تمام شاه ولیخان وزیر و موکب شاهزاده

و از پیش

خورشید لوا را جولانگاه توسن ممالک پرا مقرر نموده مثل آفتاب
جهانتاب پرتو نظر توجه بهر طرف انداخته و نگاه خورشید التماع را
دوربین عرصه مصاف ساخته کاملا و ریش سفیدان پیش تاز و جمعی از جوانان
مشغول که همیشه در معارک سعادت اند و در رکاب مبارک
میباشند تماشای آئین افواج و نظاره شکوه آن بحر مواج مینمودند

بفرمان فرمانده روزگار ببستند رسته یلان هر کنار

ز دستور دانای عالی وقار چو شد پشت جیش ظفر استوار

ز دیگر خوانین نصرت شعار بیاراست خاقان یمین و یسار

ستاد از عقب پشت رستم مصاف که هست از قفای جهان کوه قاف

سوار و پیاده در آن عرصه گاه چو صفهای شطرنج در پیشگاه

برآمد غریو از خم هفت جوش خم روی شد آسمان از خروش

ز سم ستوران هوا گردناک فلک ریخت در چشم کفار خاک

سم بادپایان زمین سای شد ز بس آتش فتنه برپای شد

در بیان تیپ آرایی باهوی فتنه جوی و خامت مآل
بعزم حرب و جدال غازیان مؤید دشمن مال

باهوی فتنه جو نیز که آهنگ ستیز و آویز سوار شده بود و تتمه
او از پیاده و سوار متجاوز از هفتصد هزاری شد تقسیم افواج پرداخته
جنگو و طهار را با توپخانه بسیار و انبوهی از سپاه جلادت آثار
بطرف دست راست مقرر ساخته و ابراهیم خان کاردی و
تانیا و انتامان کیسر را با آتش خانه صاعقه بار و فوج سنگین
جرار بسمت دست چپ گماشته و تمامی بنه و بار را با سی هزار سوار
مسلح و مکمل خونخوار بسرکردگی داماجی صوبه دار گجرات برای
چنداولی و محافظت بنه اردوی ضلالت کیش در پشت سر خویش
باز داشته و خود همراه بسواس انشران اس و سپاه فزون
از قیاس که همه منتخب و چیده و مردان دلاور و جنگ دیده
بودند و در زمره گذاری دعوی برابری با سماک رامح و در شمار بازی

غرور همه دستی باسعد ذاج می نمودند و در قلب لشکر فتنه پرور قرار گرفته
و پیادگان تفنگچی را که فوج اجنبه در برابر آن که شمار و توپخانه
سنگ اثر و سنگینی که گاو زمین از کشیدن آن در آزار بود پیش روی
جنود ظلمت نمود ساخته و طرح جنگ بطور فرنگ انداخته قدم
بقدم زنبورک افکنان و شلیک کنان طی مسافت میدان
و قطع رشته تعلق از جان نموده رو بسوی لشکر ظفر مقرون
و اردوی نصرت یزدی همایون نهاد

ازان سوی لیواس داهو هم	ز لشکر نهادند بیرون قدم
بیاراسته تند از پی رزم و جنگ	هزاران صف از اژدها و نهنگ
بسر خود آهن همه کینه کوش	بمانند دریا که آید بجوش
همه موج آن تیغ زهراب دار	حبابش چو پیکان خارا گذار
سپر در سر از کینه جوشان همه	چو گرداب قلزم خروشان همه
همه مشعل اژدر بلای سیاه	بسر خاک ادبار و گم کشته راه

چو تیغ و سنان فتنه در سر همه   سپاهان سپاهی لشکر همه
همه اژدها پیکر و شیر گیر   ز رخسار و قامت منار چو قیر

در بیان آغاز شدن ولوله فتنه و غلغله آشوب در عرصه جنگ

بطور فرنگ از دهان آتش فشان ضرب زنگ و بادلیج و توپ مخالف تیره روز مشعل دیو آتش بازی مهیای سوختن و فنا کرده چون بمحاذات توپخانه سرکار ذوالاقتدار رسید توپچیان شرارت نشان خود را اشاره کش دادن توپهای رعد خروش نمود آن شعله افروزان میدان کین که انتخاب دوده ذریات شیاطین بودند شروع بسر دادن توپهای صاعقه آوا کرده زلزله در ساحت غبرا و ولوله در ته گنبد خضرا انداختند بوارق جهانسوز از دهان آن اژدرهای آتش فشان دمبدم سر میکشید و ابر بلا از دود باروت متصاعد گشته مانند امواج ظلام هنگام شام هوا تیرا کم میکردید و بعلاوه سه هزار توپ

و با ولیچ قیامت آشوب پانصد عراده توپ دیگر که باصطلاح اهل
فرنگ مشهور بضرب زنگ است و از پول سیاه و نعل پاره
و پیکان تیر و خارهای آهنین پر کرده از برای روز چنین مهیا داشتند
پیش آورده متواتر و متوالی سر میدادند و از دهان آن ثعابین
آتشین هر پیکان شعله رنگ مهیب مثل شرر که از آتش زنه قدر
سر کشد در حلقه چشم زره و مانند آتشپاره دودمان قهر در
پهلوی جوشن می نشست و خار زنبار افروخته که از درونه آن
افاعی دوزخ بواطن سر میکشید چون رمح شهاب ثاقب از
چل قد هفتاد و تو در گذشته بمغز جان میرسید و نعل پاره آتش
گرفته بسر هر کس فرود می آمد کار شمشیر برق می نمود و پول سیاه
که برنگ گل آتش در آمده بود بهر جا می افتاد صیرفی قضا نقد جان
در عوضش می ربود ابر تیره از دود سرتاسر آن میدان المحشر
نمود و سایبان ظلمت کشیده و باران صاعقه و برق ژاله بافراط

از دود فصل بهار از ابر صد پاره جبار و علی الاتصال می بارید و صبح خیز
طوفان بلا بر تخت هستی جهان آتش فنا می کشید علم توپخانه که
از دود مهابت آتش در هستی نگاه دیده و انداختن توپهای
رعد آواز کوه اندوه اشتیاق استقرار سپهر شکسته و جبال شکوه
خاره شکن رخنه در بنای ثبات و استقرار آنها می انداختند

ز غرّیدن توپها از دو صف　　شده شور محشر بپا هر طرف
چگویم از آن توپهای گران　　از آن صدمه شد کوه را نیم جان
ز گوله سر و دست بر باد رفت　　تن از سر زمین هر که افتاد رفت
ز هر جانب از صدمه توپ ها　　پریدی بسی عضوها در هوا
چنان خاک را طی شد از آتشی　　که گردی هوا از زمین سرکشی
ز دود و آسمان چون شب تار شد　　هوا ز آتش از بس پدیدار شد
به بال هم عضو و عضوی جدا　　چو مرغان فرود آمدی از هوا
ز آواز توپ صف غازیان　　همی گشت کر گوش کرّوبیان

بجنبید آن چو کوهی شد دوار بود | دهانش در آن کوه چون غار بود

ز بالای آن دیو مانند قاف | شد ودی چو سیمرغ بر کوه قاف

زمانی که گردد از آن پیش کوه | چو خورشید سر میکشیدی ز کوه

صف کافران سیه روزگار | چو خفاش میکرد هر سو فرار

ز دودی سیه آتش افروزان تنگ | که کردی جهان را فرو تنگ تنگ

نیایش خدای بهشت و غنا | دهن باز میکرد چون اژدها

ز بس هر نفس آتشش افروز بود | دلی آتشینش همه سوز بود

گرفتی همه آتشش بسیط زمین | چو کردی برون دست از آستین

زمانی ز دشمن چو دیدی درنگ | بفریاد میخواند در را بجنگ

همی کرد با کافران در نبرد | چو ثعبان که با قوم فرعون کرد

ز فریاد بر خصم چون می زدی | ملک بر فلک الامان گر شدی

ز بس گرد او گرد در کار بود | بروی هوا گرد تا ره بود

شده می دوان این سمند ز فرق | چو ابری سیاهی پر از رعد و برق

رسانید بگوش شهی ارجمند ‌‌ ‌ نوید ظفر را بیانگ بلند

چو بگذشت از توپ کار ستیز ‌‌ ‌ شد از هر دو سو بانها شعله خیز

در بیان پرواز نمودن طایران بانهای شورافزا در عرصه رزم و هیجا

بعد از اشتعال هنگامه رزم و کین بهم دود این ثعابین بانهای
آسمان شکاف شورانگیز عرصه مصاف گردید و از بارقه سنان
آن حشم ثاقبه بوارق بالا سر بهوا کشید و آواز نعرهای خارا
شد از فلک الافلاک بپیچید زهره کوه از صدمه صدای صاعقه
آسای آن آب وروی هوا عرصه گاه سیوف برق و نیزهای
شهاب شد هر تیر هوای آتش فشان که سر بآسمان کشید
گوش کروبیان از شور آن کر و هر چه مثل نجم ذو ذنب مایل بهبوط
میگردید خرمن هستی جمعی از کفار توده خاکستری گشت

به پرواز آمد بسی بان ها ‌‌ ‌ چو مرغان آتش خور اندر هوا

بروی هوا شد ز دود و شرر ‌‌ ‌ عیان انجم و آسمان دگر

زبس هر طرف بان بسیار بود / همه شعله خیز و شرربار بود

گمان بردی آنکس که کردی نظر / نما داد آتش از نیستان مگر

چنین طایری در جهان کس ندید / که دل پر بروی هوا می پرید

ز روی هوا چون نمادی نهیب / زمین گشتی از صدمه‌اش جابجا

کسی جان نمی برد از ضرب او / حصین می شکستی بیک ضرب او

زبان آنچنان بست جان پرشور / که آمد بفریاد یوم النشور

ز گردون که این آفت از آسمان / همی گشت نازل بکافران

پس از جنگ بان اهل آن رزمگاه / تفنگ از دو جانب شده کارگاه

و چون ... ان اشتعال نیران جانب طرفین بدرازا کشید تفنگچیان عقب

چون روی هوا از شرر انگیزی و شعله افروزی بانها رنگین

گلنار و عرصه کارزار از دمیدن آن گلهای آتشین شکل لاله زار

گشت فصل ژاله باری ابر جواد از گلولهای تفنگ و درخشیدن برق

آفت از دود آن آتش دهان میدان جنگ آغاز شد و باران

بید رنگ از چهره صباحت نشان بر عذار اعدای باطل آهنگ بر دمیدن
گرفت جلادرکان شعله خوی طرفین و در انداختن تفنگ آتش بی‌محتی
بکار میبردند که برق از سحابه طرحت آن جنود بی عیب و از مهابت
هوا با غرش آن گلوله‌ها باج رسانیدن فاصله ظاهر شکیب دید

ز هر سو در آن معرکه بید رنگ | شده گرم بازار جنگ تفنگ
تفنگ از دهن دود آتش فشان | ز رعدی برون مهره جنبش زنان
تفنگچی در آن معرکه هر طرف | چو افسونگران داشت افعی بکف
چنان گوله‌ها گشته آتش فشان | که شد دشت بازار آهنگران
تفنگ آتش افکن که در کارزار | همه دشت و صحرا پر از نار دود
نمودند از گوله در کارزار | بسی لقمه‌ها کاز آن زهر مار

بعد از زد و خورد بسیار تفنگچیان مخالف ضلالت شعار بر
فوج جلادت آرای سرکار زور آورده و مانند ابر متراکم بر سر توپخانه
قیامت نشان هجوم کرده عرصه مصاف را مصداق آیه فیها

ظلمات و رعد و برق ساختند و شکل سحاب مظلم فوج فوج از
هر طرف نمودار شد و اعلام تیره بختی روزگار خود افراختند
برخوردارخان با پیاده‌های شاه ولیخان وزیر و پیاده‌های همراهی خود
در پهلوی توپخانه استقامت ورزیده با کشش دلیرانه و دید هجوم
آن عدو و ظفر روی نمود در عین شدت جنگ گلوله از تفنگ
کوشش او رسیده و با خدمت درین رفته پیش دیده [illegible]
در بیان زود آوردن سپاه مخالف بر توپخانه سرکار و مامور شدن دسته
[illegible] اعدای تیره روزگار بر قلب و [illegible] اقبال گروه اهل ز صفوف آن فوج
[illegible] اقبال [illegible] ترتیب بهادران [illegible]

چو شد بر پیاده دران رزمگاه ... ز خصم سیه روز حالت تباه
خبر شد بشاه فلک اقتدار ... که بر توپخانه شده سخت کار
بفرمود شاه ثریا حشام ... که فوج یمین [illegible] با اهتمام
[illegible] در جنگ با [illegible] ... برآمد از ان قوم سرکش دمار

آن سپاه و شجاعت مرتبت که چون شیر دران دشت قیام داشتند

با همت مردانه و صولت رستمانه بلا توقف بمدد توپخانه رسیده
رایات شهامت بمیدان مبارزت افراشتند و اسلحه خود را
بدست من افکنی کارفرما شده نظر با طفای نایره شورش
اشقیای فتنه پرور گماشتند اعدای فتنه کوش که بخیره از فیل
تو پیکر برگستوان پوش که بر پشت هر یک تفنگچی آتش دست
نشسته و هم آن عفاریت سیه مست را لجک برق لمعان
درخروش آورده بعربده جویی بر می انگیختند و هم تفنگهای
آتش فشان را گلوله بار ساخته ژاله‌ها می‌بید رنگ بر سر
هژبران عرصهٔ جنگ میریختند و بروی افواج بحر امواج
آورده صف از جبال آهنی کشیدند و متجنده ضلالت نشان
زیاده از حد حصر و بیان باستظهار آن افیال نعره زنان
وای هو کنان می آمدند   بدنبال آن کوههای روان
سپاهی بلا هم عنان در عنان   بهادران تهمتن خصال ابرتن

آن باران آتش را مثل تراوش ابر بهار و تحرک آن جبال
افیال را از قبیل تصادم دیوان آتش بازی اطفال شمرده حفظ
جناب اقدس الهی را مغفر و اقبال پادشاهی را تعویذ بازوی
فتح و ظفر کرده بیمحابا دران باران آتش بار در می آمدند
و از اسلحه و یراق دستی هرچه بکار و مناسب آن وقت

می دیدند بر همه کر می زدند	همیشه کشتک ها بمیدان دلیر
ستادند از حکم آفاق گیر	چو رستم بمردی فشردند پا
ستادند چون کوه راسخ بجا	در انوقت خان شجاعت شعار
که از آتش شد از نام او نامدار	بجرات زجا جست برخواسته
پی جنگ زنبورک آراسته	شترهای زنبورک افکنده پیش
نموده تردد ز اندازه بیش	ز اعدا هزاری بجای یکی
همی کشت از ضرب زنبورکی	چو زنبورک آن شعله برق زن
که هر گوله آتش بود دشمن فکن	به پشت شترها گرفته قرار

چو افعی که جایش بود کوه سار | نه تنها چو زنبور هنگام کین
همی نیش میزد بر اعدای دین | هم از نیشتره جان اهل دغل
زره های شان کرده سان عسل

بعد از التهاب نوایر کارزار بشعله افروزی آتش خانهٔ صاعقه بار و در پیوستن جنگ میدان با بهادران همینه گشتک و ثبات قدم آن هزبران بیشه وغا باهوی فتنه جو و بسو اسی کینه خو با تمامی افواج انتخابی گرشبدیز تیز کام قلم پیش از این بچند قدم در طی این صفحات خجسته رقم بمضمار بیان آن تک و تاز نموده و جادهٔ شرح قوت و حدتشان بپای مسارعت و اجمال

بموزه است در مقابل پادشاه تائید سپاه که مثل آفتاب
جهانتاب در وسط السما ما بین جای استقرار شاهزادهٔ
خورشید لوا و محل استقامت شاه ولی خان وزیر
کوکبه آرای عظمت و اعتلا بود آمده رایات جلالت بمیدان
جهل و غوایت افراختند و ابراهیم خان کاردی وتلنگیا
یه سپاه و اتباع آن کینه سرشته پر ور بطرف حافظ رحمت خان
و دوندیا خان روهیله و احمد خان بنکش وغیره سرداران
میمنه رو آورده غبار انگیز میدان فساد و شعله افروز نیران
عناد گشتند و جنکوی ستیزه خو و ملهار شقاوت شعار با افواج
بیحصر و شمار و توپخانه موفور آتش بار بر روی شجاع الدوله
و نجیب الدوله که بسمت میسره سرافرازی داشتند ایستاده
هنگامه آرای عرصهٔ جدال و ساعی بتقدیم لوازم حرب و قتال
شدند الحاصل از هر طرف جنگ عظیم و آشوب جسیم رو داد

و بازو در کشید و در معرکه [illegible] [illegible]

بپای [illegible] رفت و — دوان پیش [illegible] آتش پدید

سوی سینه شیر اژدر دوان — ز تیغ و سنان گشته آتش فشان

سوی [illegible] — به یک سینه چون [illegible]

[illegible] — درون [illegible] آتش [illegible]

گرفت آتش [illegible] — شرار آتش [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] — چو خورشید و [illegible]

عنان [illegible] گرفت — ز [illegible] برق [illegible] گرفت

چنان از تفنگ آتش [illegible] — که [illegible] کشور [illegible] سوخته

ز برق سنان [illegible] فلک [illegible] — [illegible] آسمان [illegible]

ز نعل [illegible] ز تیغ [illegible] — زمین پر شرر آسمان پر [illegible]

تفنگ [illegible] — [illegible] آتش [illegible]

جدا از جنگ توپ و تفنگ [illegible] طرفین [illegible]

از آستین کوشش برآورده ابتدا ببارش باران تیر قطره
پیکان از ابر کمان و شعله ریزی برق از طعن سنان نموده
باظهار فنون جنک آوری و تقدیم مراسم دلاوری پرداختند
هر تیری که از شصت کمان دار قضا کشاد می یافت حلقه چشم
زره را با تن سوار بهم دوخته صورت بال کشائی شاهین
بر سر شکار پیدا میکرد و نوک نیزه که از دست نشانه زن تقدیر
حواله سینه دشمن دران عرصه دار و گیر میکشت گذر از مهره
پشت کرده سر از قفا بر می آورد آخر کار کارزار از نیزه و تیر [illegible]
گذار نیزه در گذشته نوبت تیغ خونریز و کارد و خنجر زبانه انگیز
رسید شمشیر دران معرکه بمثال داس برگ خوشه سر عالمی را از
مزرع حیات بیدریغ میدرویید و خنجر مانند یاران منافق در پهلو
نشسته جگرها را بزخم زبان زهرافشان همچو دشمنان میدرید
تبرزین استخوان شکن بفرق هر کس میخورد سر او را با مغفر در هم شکسته

خور و تر از مهره گردون میکرد | ز باریدن بان و توپ و تفنگ

چو دیدند کیوان شد کار جنگ | کمانها بر آمد ز قربان بجنگ

ز قربان شود عالمی از خدنگ | خدنگ از دو جانب فرو ریختند

بخون خاک میدان در آمیختند | کمانی کیانی چو ابروی یار

ز هر گوشه کشته مردم شکار | ز پیکان خونی که رخشان شده

بدن جمله لعل بدخشان شده | برون جست مرغ خدنگ از کمان

عقاب شکاری گرفت آسمان | چو ترکش تهی شد ز تیر خدنگ

فرو ریخت بال عقابان جنگ | ز هر سو سنانهای زهراب دار

چو مژگان غمزه زنان فتنه بار | نی نیزه از خون سر دو نان

فروزان چو شاخ گل ارغوان | یلان تیر نی خورده چون نیشکر

چو نی بسته در جان سپاهی کمر | چنان نیزه را در زره رفت بیش

که افعی در آید بسوراخ خویش | نی نیزه ها نیز چون شد قلم

پس انگاه شمشیرها شد علم | ز برنده شمشیر بارنگ کاف

شکاف اندر آمد ز تارک عجب | تهمرزین دران عرصه سینه سوز
ز خون همچو گلهای بستان فروز | القصه فوج عظیم از کفار عاقبت

وخیم به پشت گرمی جماعتی که از سابق غبار انگیز میدان ستیز بودند
آمده هنگامه افزای حرب و قتال با وسته همیته کشک شدند
ان جوهر افروز شمشیر شجاعت با کمال پردلی و شهامت
همت به دفعه اعدای بد عاقبت گماشتند و در پیش سیلاب حملات
آن گروه شقاوت پژوه مانند البرز کوه ثبات ورزیده قدمی از
معرکه پس نگذاشتند

چون اشقیا در کشش و کوشش سعی های موفوره به درجه ظهور
رسانیدند و در میدان حرفت و فنون سپاهی گری خیره گی
و بی باکی از حد گذرانیدند حقیقت حال معروض ملتزمان رکاب
جلال مثال گردیده خدیو مهر افسر مجرد اصغای این خبر حاجی
نواب خان درانی الکوزئی قوللر آقاسی را با دسته

غلامان خاص تحکم وزیر ارسطو خواص مامور فرموده خود بدولت و
اقبال در جای که تشریف شریف داشتند خورشید مثال کوکبه
آرای عظمت و سطوت و اجلال بوده تماشای تردد و تلاش
غازیان اسلام و ستیز و آویز کفره سراپا ظلام میفرمودند
خان موصوف بموجب امر جلیل خود را بتعجیل نزد شاه دلیجاور بر
رسانیده شریک جنگ و متوجه دفع اعادی باطل آهنگ گشته
بتقدیم لوازم حرب و ضرب پرداخت و بازوی نیروی آن
ثابت قدم میدان مبارزت را که بتائید اقبال پادشاهی
خود را قایم داشته کوشش در قلع و قمع اعادی می نمود قوی تر
ساخت و از فرط شجاعت و دلاوری مثل نهنگ بدریا
شناوری در بحر وغا می نمود بهر طرف که حمله رستمانه می برد دیگر
از ضرب شمشیر برق نظیر دو نیم میکرد و بهر جانب که رخش
عزیمت می تاخت شیر عرین را بقوت بازوی کین مثل شکار

آهو و گوزن بر زمین می انداخت در خلال آن احوال افواج
روهیله که بسمت میمنه لشکر فیروزی اشتمال با اعادی خسران
مال مشغول حرب و قتال بودند تاب مقاومت کفار نابکار نیاوردند
و از صدمه افواج مخالف متفرق و پراکنده گشتند حافظ رحمت خان
و دوندیا خان سرداران ایشان با معدودی از رفقا و همراهان
تهور نشان سراسیمه و حیران با قلوب خایف و خواطر پریشان
خود را قایم در ان مکان داشتند و اعدای شقاوت کردار ان
هنگامه شورش افزا اینها را نیز از فراریان پنداشته با اینکه
حقیر و کم زور شناخته بااعتنای از ان قلیل و معدود برگذشته
در جای که بودند گذاشته پیش آمدند القصه یار خان ایشک آقاسی
باشی دیوان اعلی که با جمله دردولتخانه بسمت میمنه بکاره
قیام داشت از مشاهده صورت این حال نظر بتابنده قادر ذوالجلال
و اقبال خدیو بیهمال نموده حرب کنان از پشت سر مخالفان درآمد

ثان در آمده انبوه شقاوت پژوه آنها را میان بر کرده شل رقاب

خاطف که از میان ابر تیره درخشد ظلمات هجوم آن سیه روزان

از هم شکافته بارقهٔ امید از تیغ آتش بار گردید و دلهای مشوش

سرداران روهیله از یمن اعانت خان مذکور بمقام اطمینان آمده

استغاثت که بذکر مأمور شد حاجی عطایی خان و حاجی کریمداد خان بامیزی

و رسول خان قوللر اقاسی سرکار تیمور شاه بکمک سرداران جانب میمنه

چون این خبر بعرض خدیو بحر و بر رسید شهریار ثریا جناب

که منتظر اخبار هر طرف و متوجه تأسیس و ترصیص بنای استقامت

هر صف بودند فی الفور حاجی عطای خان و حاجی کریمداد خان

درانی بامیزی را مع جمعی از افواج قاهره باتفاق رسول خان

درانی قوللر اقاسی سردار سپهر اقتدار پادشاهزاده والاجاه

تیمور شاه و غلامان سرکار آن خورشید کلاه بطرف میمنه تعیین

نموده خود نیز فتح در رکاب و ظفر همعنان بجهت مزید تائید غازیان

فیروزی توامان عنان اشهب برق جولان را بسمت معطوف
فرمودند مامورین بروفق فرمان قضا آیین بآنجا رسیده بتجدید
اجل ستیز اشقیا را که مانند سیل تند تیز محیط دشت و صحرا گشته
هجوم ریز می آمدند بضرب تیغ و طعن سنان از طی طریق طغیان باز
داشته رایات صولت بمیدان مبارزت افراشتند و طایفه
دل باخته روهیله بمعاضدت خوانین مذکور قوی دل گشته بار مستعد
بمدافعه مخالفین باطل آیین گردیدند در بیان زور آوردن کفره فجره
بشجاع الدوله و نجیب الدوله از طرف میسره و مامور شدن نجابتخان سردار بامداد آن
بهادران شهامت آثار
و در عین این هنگامه قیامت نمون بعرض اشرف همایون رسید
که شجاع الدوله و نجیب الدوله که در جانب میسره با کفره فجره
بجنگ و محاربه اشتغال داشتند در مولا جنگوی زشت خو و طها
شقاوت شعار زور آور شده عرصه بر آنها تنگ ساختند و شجاع الدوله
بقدر طاقت و توانائی خویش در دفع مخالفان بد اندیش میکوشید

و انتظار کمک از عدوزمان رکاب ظفر انتساب خدیو مالک رقاب
میکشد اعلیحضرت قدر قدرت خانخانان خان سردار را که از
اول مأمور بپشت گرمی افواج جانب دست چپ فرموده بهای
طرح و کمین در کمین نبرد و کین داشته بودند با وا ذن جنگ داد و
و خونریزی توجه بدان سمت نهاده بتمهید لوازم نصرت و تائید
پرداختند و آن قوة الظهر شجاعت که با فوج تهور کیش خویش
پشت سر سرداران میسره ایستاده بانتظار حکم مجد و مستعد
و آماده بود دریوقت رخصت جنگ با عادی فتنه آهنگ
یافته بموجب فرمان قهرمان زمان باعساکر ظفر توامان بمیدان
شتافته بنحوی دست سعی و تلاش بمدافعهٔ کفار بدافعال کشاد
که ترک خون آشام فلک را از مشاهدهٔ آن لرزه براندام افتاد
و از انطرف مخالفان تیره انجام نیز بمقابلهٔ غازیان فیروزی
اعتصام آمده چند عراده توپ بزرگ را که خزینه پر کینهٔ آنها

مملو از پول سیاه کرده مهیای وقت کار داشتند گشاده
بجرم ساختن بازار گیر و دار پرداختند و دهان اژدرهای آتش
فشان را که شعله‌افروزتر از کره اثیر بود برق افکن عرصه نبرد
ساخته هر پول که از آن معادن قهر و بلا بهر یک از آدم و مال
بهر یار رسید نقد زندگانی او صرف سودای فنا گردید و بهر جا
شراره از آن آتش ابر دود صاعقه باران می‌افتاد خرمن هستی عالمی
بسوختن می‌داد لیکن تندر دهشت شعار آوای توپ و تفنگ
اعدای مخالف آهنگ را بهتر از صدای بربط و چنگ پنداشته
و از آتش فشانی توپهای فرنگی نژاد آن بازار جان فروشی را
مثل کارگاه اطلس گلنارگون فرنگ انگاشته دمبدم شست
عدو افکنی گردیده کاسه سر دشمنان را از باده گلگون
خون لبریز می‌ساختند و عربده که آن سرشاران مصطبه جلادت
می‌انگیختند تنگ تفرقه از حملات کوه شکن در میان جمعیت آن

انجمن می انداخت صدای تفنگ که از جانب مخالفان گوش او
میزد وارث طاقت افزای لشکر شجاعت نغمه ریزی بی شمرد و آوای
توپ ضرب کوب که از طرف آن زیر نوازان بزم رزم می شنود
کمتر از طنین پرپشه و آواز مگس تصور می نمود لمعه تیغ که از سیاهی
آن ابر ظلمات می درخشید از شطرف بارقه برق از بوارق سیوف
شعله رنگ آتش خیز هستی آن جماعه بی نام و ننگ می کشید
و تار و پود فنون که آن فریق ضلالت طریق از نیزه بازی و
رخش تازی می طنیدند بیک حمله مثل رد عنکبوت میدرید

چه گویم ز سردار رستم شعار — که هم رزم او دیت اسفندیار
ز تیغش که بر قیمت خارا شگاف — چکد خون ز مغز سر کوه قاف
ربود از دل خام بر زو شکیب — بهر کس که رو کرد از نهیب
زکین چون نگاه در بیجا زند — اگر بحر باشد چو صحرا کند
ندیده بسینه چنین شه سوار — بمضمار جنگ آوری روزگار

در بیان رسیدن سپاه تازه دم بکمک کفار سراپا فتنه و حمله آوردن آن گروه
مخذول با دیگر بغازیان جانب میمنه و مامور شدن محمود خان قوللراقاسی بامداد غازیان ظفر طنطنه
مقارن این کارزار که خانجان خان سردار در طرف میسره گرم
نبرد و دار و گیر با کفار ضلالت شعار بود احوال میمنه معروض خدمت خاقان
سپهر حشمت گردید که حاجی عطای خان و حاجی کریم داد خان که
مامور بکمک سرداران میمنه بودند بسعی و تلاش متهورانه در بنوله
فوج تازه زور از فئه مقهور بدو متحصنه سابق آمده پیش زور
گشته اند و حاجی عطای خان که از دو فورنش متهور و مردانگی
دامان جرأت بمیان بست بر زده حملات رستمانه بر کفره فجره
می برد و بهر حمله قصر حیات جمعی از اعدا را بخاک برابر میکرد که گلوله
تفنگی از دست کمان دار قدر خورده نقد جان را بخازن ارواح
سپرد و آفتاب سپهر عظمت و داوری محمود خان قوللراقاسی
سرکار خاصه شریفه را که بسبب انقطاع اعضای تناسل از سلسله

انتساب بنی نوع یگانه و باختصاص قرب و منزلت و عواطف شاه
محسود ابنای زمانه و بالفعل بوستان دولت و کامکاری را نضرت
آن نور دیده را نسبت با غلامان پادشاهی تعیین نمود و هم عنان گردانید
غربیت را از جانب میسره و کتائب میمنه معطوف فرموده شاید
از فوج غلامان که سینه در مقابل تیر اژدها صفدر میدان کارزار دیده
غلامان قدر انداز در شمشیر شکار را از اسبان پیاده و دسته
و جوقی تفنگ انداخت که گویا برق خاطف از آسمان بر سر ارباب
عصیان فرود آمده هیچ عاصی نبود که خس و خاشاک وجودش
آن طایفه غفلت آمود را عرضه تلف و هلاک ساخت

دران عرصه محمود خان دلیر	بمیدان هیجا درآمد چو شیر
فرود آمد از اسب در کارزار	کند در فرود آمدن شیر کار
غلامان شه را پیاده نمود	بآیین درسی که در کار بود
درانداخت آن پهلوانان بجنگ	که ریزد بخصم برق از تفنگ

ز دود شرار تفنگ و زمان / نمودار شد انجم آسمان

شرار تفنگ شد چرخ بر زمین / ز هر جا تفنگ برد از سپهر زمین

سپید این غلامان بخشش نگار / فشرده پی قرار استوار

قبا آن جوانان قیامت شکوه / کشیده در پیش آن سپاه کوه

نبرد آزمایان بهرام جنگ / فتادند در بیشه چون شیر و پلنگ

ذکر تعیین حسن خان النگوزی بکمک شاه ولی خان با میزبه

درین اثنا از جانب شاه ولیخان وزیر خبر آمد که سوای جماعت
سنتیه و جوی بسان تاجیک و دیگر از کفار بد گهر ضمیمه جیش فتنه پژوه
گشته بر شاه ولیخان زور آورده هنگامه جنگ در پناه خاش گرم
ساخته‌اند بیان این اخبار از استماع این مقال حسن خان وزیر
النگوزی با جمع فتنه ارباب ضلال با سوار شده بجنگ دسته
از سطوت عیسان روانه ساختند و حضرت تیز جلال افسر دولت و
اقبال بر مقابل مجاهدان ظفر استمال آن طرف انداخته جمعی

نام جو بر جناح عجلت به آن سو شتافته و صفوف بخت مالوف اشقیا را
از دست و دستها از پی هم رسیده صورت نمای معنی ظلمات بعضها
فوق بعض گشته بودند شعلهٔ فیروزی شمشیر برق نظیر از هم شکافته
لازمهٔ شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید و جمعیت بی حمیت اعدا را
بحملات کوه ربا پریشان و متفرق میگردانید

در وقتی که فرمان ده بحر و بر تماشای آن معرکه فیروزی فر
میفرمود بهار و خان عمله باشی سرکار خاصه شریفه که از برای
استخبار احوال بر طرف تردد بمیدان میگرد و دستهای
افواج ظفر نمون را بهر جانب که ضرور میشد بموجب حکم همایون
بجنگ می برد آمده عرض نمود که از طرف کفار زور بر سمت میمنه
بسیار است اعلیحضرت قدر قدرت امیرخان چنداول باشی را
که سرکردهٔ ایل جوانشیر و در صغر سن جنگ آور جهال و فایق بر گروه

آرایان کین ساز بت با دسته چند از دلاوران امرا بطغیانی نایره شورش
کافران بخود مقرر فرموده که بارو خان عالیجاه مشار الیه را با جماعت
جوانشیر و چند از دلاوران بخت او برداشته از پشت سر کافران بر ده بجای
برساند که بر کمرگاه آن گروه عصیان پژوه بزنند و پای استقلال معاندان
شقاوت بنیان را بحمله کاوران صرصر آهنگ بشکنند و بارو خان
امیر خان را با جماعه همراهی او برداشته بامتثال حکم قضا مثال پرداخت
و آن دلیر جوان بیشه بر پشت مقاهیر ضلالت تخمیر رسیده بر ریزش باران
گلوله تفنگ و حمله هیونان صرصر آهنگ کوه انبوه گروه عصیان پژوه را
شل پای رانسخ که از زور سیل تند بجنبش آید متزلزل ساخت

امیر جوانشیر چون نره شیر — بهمدان هجا روان شد دلیر
برافروخته ز آتش کین جبین — چو خورشید تابان بروی زمین
با بروکمان و بالا بلند — ز ابرو و چشم آهوان در کمند
زند دام زلفش بلا را صلا — کند صید و طعنا ز دام بلا

نفیرش شتاب از خم موی او | رخش تیره بر زمین روی او
ز پشت سپر و جوشن یکسر | چنان زد که بشکست او را کمر

مقارن حال اوان پیش شد قبچه خان صبرا و زبشی گرا زدوان
بجنگ غیب خان پیش و درحمت سپر و حرص دامر حمید و بیشه
بود و بعلام خدایره زمین ونشان ایلچی قرا اولان تحت خویش بر لشکر
صدان کمیش که عطف سپهر و زور آورده بود و شوکت خود
و بسیار از وحشیان تیره ضلالت را بطور شکار قرقه ش نه تیر
خدنگ و بشمشیر سوزان آیچ خدنگ دوستان جگر دوزد و بطعمه
شمشیر برق افروز ساخت و بصولت سپر و صلابت
هژبر که در هر طرف می آورد جمعی کثیر از آن سفاهیر را چون
غبار زیر خاک هلاک می انداخت و هر دو رکب صاحب پرواز
گرز شصت ظفر موت او کش در می یافت طیور ارواح اعدا را

در هوا انگار میگرد و هر شراره که از نعل سمند برق آهنگش
بر زمین ناورد می جست رخت هستی جمعی از اشقیا را بآتش فنا
می سپرد الحاصل آتش حرب و پیکار هر طرف در نهایت
اشتعال و هنگامه گیر و دار هر سمت بدرجه کمال بود اگر سحاب
دربا شکوه توجه اعلیحضرت باطفای سورت آن نیران
بی امان نمی پرداخت رخت هستی جهان محروق نار فنا گشت
و اگر ظل حمایت خدیو جهان پرور بنفس نفیس سراپا تقدیس خود
متوجه احوال آشناوران آن بحر پر آشوب نمی شد سفینه
حیات عالمی بگرداب عدم فرو می نشست

بذات همایون خود شهریار — همی رفت نیز اندران کارزار
گه از توپخانه خبردار بود — گهی یاری میمنه می نمود
گه از میسره داشتی آگهی — بنیروی اقبال ظل اللهی
بهر سو که دشمن نمودی هجوم — شدی عالم افروز فرخ قدوم

گمک را بما نشو روان ساختی / بتدبیر و نقش بپرداختی

شدی هر طرف فوج کرسی نشین / بذات مبارک همی رفت نیز

همی گشت از دیدن دین پناه / قوی بازوی همت فوج شاه

عدو گفتی از خوف جان زینهار / که اکنون نباشد گزیر از هلاک

بهر سو که شه جلوه آغاز کرد / همای ظفر آشیان ساز کرد

چون کار جنگ و جدال از طرفین بحد نهایت رسید و لهب نایره
کارزار بدامن سپهر دوار رسید شاه قوی طالع بخت فیروز
دو ساعت بجومی از روز باقی مانده فرمود که عساکر نصرت
پرور از میمنه و میسره یک بار حمله آور گشته اشقیای تیره
اختر را بضرب شمشیر برق جوهر از پیش بردارند و بصدمهٔ
سم تکاوران کوه شکن گرد از نهاد بنیاد شقاوت نژاد

انجماعت فتنه آهنگ پرآرند بهادران اسد صولت و هژبران بهرام
خصلت بموجب صدور حکم خاقان قضا قدرت اسپان رعد خروش
فلک هیات را از هر سو و هر جانب آتش عنان ساخته آشوب قیامت
بمیدان مبارزت انگیختند و مانند سیل تند که در فصل بهار محیط
دشت و کهسار گردد از چپ و راست یورش برده دست بشمشیر
بر سر اعدای شقاوت تخمیر بختند هر سرداری عالیمقدار که کفار ناکار رو
باو آورده نایره افروز حرب و پیکار بودند آتش استیلای اینها را
باب تیغ دشمن سوز منطفی ساخت و هر جنگ آوری که قشونی از
اشرار بر سرش آمده آویزش و پرخاشش نمود بصدمه رستمانه
اساس استقامت او را از بنیاد در انداخت

چو شه دید کان اهرمن طینتان / نمودند آثار محشر عیان
بفرمود تا از یمین و یسار / بیکبار شیران دشمن شکار
بگرز و کمند و سنان تاختند / شکستند و بستند و انداختند

هنوز آن بدام مذلت اسیر　　زره بر بدن چشمه سار زقیر

بخون سرخ شد چهره زرشتان　　دگر باره آتش شد انگشتشان

سپاهان برفتند چون زلف یار　　پریشان شدند از یمین و یسار

سرداران کفار خسران مآل از معاینهٔ این احوال که عساکر
گردون مآثر از همه طرف برایشان زور آورده و برق آفت
از هر جانب و رخشان بر سرشان با هر که از بهادران یمین و
یسار تقابل و دو چار میشوند لطمهٔ قهر و صولت از دست شیران
بهرام سطوت بر رو میخورند و با هر فوجی از افواج منصور که آهنگ
جنگ میکنند صرفه غیر از شکست نمی برند با خود گفتند که
اولی آنست که خود را نزد باهو که [illegible]ست و با فوج سنگین
و حشر انبوه روبروی قلب سپاه پادشاهی ایستاده
با امرا و ارکان دولت و سرداران و سپه سالاران هزبرصولت جنگ
میکند برسانیم اگر درانجا ظفر میسر شد ابواب فتوحات

بر روی ما از جمیع اطراف مفتوح است و الا این سعی های باطل و کوشش
لا حاصل که ما میکنیم فایده ندارد باین اندیشهٔ ناصواب از
هر طرف عنان تاب گردیده ملحق به یابو شدند

چو دیدند اعدای تیره ضمیر — که نتوان ستد بیشه از نره شیر
کشیدند دست از پی رزم کین — نمودند همه رو بآصف نگین

با هوی خسران مال بگمان باطل و خیال محال که چند عراده توپ
اژدر مثال که پر از پول سیاه کرده برای آخر وقت ذخیره
داشته بود همه را به آن مصاف آورده و آتش داده ابر بلا
ژاله بار و روز روشن را از دود باروت آن مانند بخت خویش
در نظر جهانیان تیره و تار ساخت از اینطرف نیز توپچیان فرنگی
نژاد و تفنگچیان جلادت بنیاد توپهای اژدر دهان و تفنگهای
افعی نشان را شعله ریز و برق افشان ساخته نوعی بایقاد
نایرهٔ قتال پرداختند که آتش به بنیان هستی بسیار

ازان فتنه سراسر نکال انداخت زنبورکچیان مردانه که جا
یب ر توپخانه ایستاده شل باشه در کمین آتش افروزی و
مانند فتیله کمربسته عنوان عدو سوزی بودند باران ژاله از گلولهای
آتشین زنبورک بر کفره شقاوت آیین ریختند و دود از نهاد وجود
آن خارزبان بادیه ضلالت انگیختند و شهد جان شیرین ایشان را
بنیش زنبورک قهر با زهر قاتل اجل آمیختند از آوای صاعقه آسای
آن توپ و ضرایر و زنبورک شوری در فلک افتاد که ملک هراسان
شده آیه یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ و بانگ بلند خواند و جبال شامخ از
بیم صدمات آن درفش را افتاده جوی خونی از رگ هر سنگ روانه
درین هنگامه فتنه افزا خوانین جلادت انتما با دل قوی و بازوی
توانا رو بروی اعدا ایستاده جنگ بهادرانه میکردند که بهرام
معرکه آرا در عمر خود مثل آن رزم هرگز ندیده و گوش سپهر دوار
بهره از نعره دادوار نظیر آن پیکار مطلق نشنیده هر شعبده که

انجماعت بی عون مانند سحره فرعون از فنون آتش بازی می‌گریختند
باشاره دست بیضا شیم لقمه ثعبان عدم میساختند طلسم
هیئت اجتماعی آن باطل سگالان مثل پیکر سیمابی با آتش شمشیر
میگداختند آخر هنگامه گیرودار و کار مجادله و پیکار بجایی رسید
که توپ و تفنگ از دم زدن خاموش و سیف و سنان
درمیان آمده بکار جان ستانی باقضا دوش بدوش شد
غازیان عدو شکن و هژبران فیل افکن در صفوف اعدای
اهرمن تن درآمدند و بسیاری از قوافل ارواح مخالفان را بدرقگی
تیغ برق لمعان و سنان جان ستان روانه ملک عدم کردند
ازان طرف کفار ضلالت شعار نیز در تقدیم لوازم جانبازی
کوتاهی نکرده خود را بمرتبه نزدیک میرسانند که پیغام اجل از زبان
خنجر بگوش جان ایشان میرسید و سراپای آن سوختگان آتش
کین از فرود آمدن سیوف شعله آیین نوعی مجروح و پرچاک میشد

تو زره های آهنین در ابدان آن گروه بیدین دام آتشین میگردید درین
محاربه قیامت آیات و مجادله محشر علامات غازیان تهمتن صفات
تردوات دلیرانه میکردند و حملات رستمانه بر اعدا میبردند و هر طرف
که دران بحر پر آشوب غوطه وری می نمودند رخت حیات جمعی کثیری
از کفار را از تموج آب تیغ بسیلاب فنا میدادند و مانند نهنگ
خون آشام هر سو که نیل سنان وری می کردند خاشاک وجود
بی سود اعدا را دسته دسته بگرداب عدم می فرستادند
چون اسباب نخوت و غرور با مخاذیل پرشور ستمکار زور موفور بود
خون فاسد در عروق تمردشان غلیان نمود و یکی بیتاب
اجتماعی خود را بر قلب سپاه حضرت پناه پادشاهی زدند و
بتحریک دیو پندار که در بواطن فتنه مواطن ایشان بمکمن
و استقرار داشت غرق لجه دغا شدند

زدند آن گروه ضلالت پژوه   بیکبار بر قلب حضرت شکوه

ازین سو سپاه تهمتن صفات / فشردند مردانه پای ثبات
بهم هر دو لشکر در آویختند / می کینه در جام هم ریختند
نمودند با هم چنان کارزار / که آن ماند بر صفحهٔ روزگار
ولیکن چو فوج عدو بیش بود / بسی غره بر کثرت خویش بود
لوای زد و گیر افراشتند / بجرات قدم پیش بگذاشتند
همه گشته یکدل ز نزدیک و دور / نمودند بر لشکر شاه زور
ولی لشکر شاه رستم شکوه / دران رزمگه بود قایم چو کوه

درین اثنا چند نفر از مشغول سرکار خاصهٔ شریفه که دران روز ظفر اندوز مشغول بایصال اخبار از احوال هر طرف و هر دیار بودند بحضور آفتاب ظهور آمده عرض نمودند که زور بر قلب لشکر بسیارست و تعیین کمک از پای رکاب ظفر انتساب امیدوار حضرت ظل اللهی فرمودند که ما خود با جنود تاییدات سماوی رایت اقبال و فیروزی بمنت می افرازیم و عرصهٔ نبرد را از خس و خاشاک وجود

نظرها به یک پاک جیب زمین / چو بشنید این ماجرا شهریار

نظر کرد و الطاف پروردگار / برای مدد جانب قلب زود

بذات همایون توجه نمود / به شمشیر دوران نصرت قرین

برآمد پی بیخ کفر از زمین / برانگیخت چون شعله مرکب ز جا

به آهنگ ناورد آن اژدها / چنان لرزه افتاد بر دشت کین

درآمد به جنبش سراسر زمین / زمانه بترسید از آن گاه تنگ

ز داد از زلزلت راشد و ماه قهر / ز فر فلک بخشی شاه زمان

درآمد چنان در تلاطم جهان / فراز سپهر افتاد زین هول ماه

زمین را به بازو گرفت آسمان / شکوهش فلک را بر آن فتح بیخ

که نقد مه و مهر گردید خرد / وزین شان و شوکت حمید زمان

برآورد گرز گران کینه‌خواه / چو آمد سپه را از آن احتیاط

همه پشت از قدرت کردگار / ز فرقش که گردید بر دشت کین

مجسم جلال جهان آفرین / تو شد نهای نصرت شعار گرفت

همین وقت مشغول بکار به گذار تا بکار بود و سیدان خشش و ری بود
خالی از ان اشترا را بکار و خانه خان بهم اتفاق ا را ه متوجه جنگ گشتند
دید و فوج فوج مثل بحر و خار را از هر طرف و کنار آهنگ خروشیدن
داشتند که سبزه و دانه در فصل بهار آغاز جوشیدن کرده چون
آسمان و روی زمین از گرد سم کره طرفین ناپدید واز شور محشر انگیخت

سپاه و لشکر پدید آمد ز دید | در افتاد با هم دو گرد آن کش
بهم خورد گویی زمین و زمان | دو دریای پرشور با هم رسید
بشد ساحل عافیت ناپدید | اجل را تقاضا شد جنگ کرد
پی قتل کفار سر تنگ کرد | خدیو جهان دید آن معرکه

جمال مغرور حفظ و حمایت ملک متعال آفتاب مثال چهره افروز
سعادت و اجلال گردید غازیان نصرت نشان از میامن اقبال نصرت
اشتمال به زورمندی دل و قوت ثبات بازو کوشیده متوجه جنگ
قلع و قمع اعادی عصیان شعار شدند چنانچه دلاوران جلادت شجاعت توامان

پیش از ورود خاقان فلک حشم لازمه جرات و مردانگی در کار بکار
شیاطین شیم بظهور رسانیده و پای استقرار بمیدان کارزار استوار
داشته جنگ رستمانه میکردند درینولا از یمن توجه پادشاه مظفر لوا یک
دلشکن بمنزله هزار دل گشته و بازوی همتشان توانا و قوی تر شده
زور شش موفور در مقابله اعدای تهور پیش کرفته بود در آئین معرکه افروزی
و دشمن سوزی سعی پیش از پیش مطمح نظر ساخته بودند و مالک رقاب بمقابله
اعدای خسران مآب برخش فلک صولت قمر رکاب پرتو افکن انوار
عظمت مانند آفتاب بهریک از ملازمان و مبارزان فیروزی انتساب
بوده و تحریک غازیان تهمتن توان بجنگ بر جرح و قتل مخالفان ادبارنشان
میفرمودند و بهر دسته که از ابروی ظفر پیوسته اشاره حمله آوری
میشد دفعتا خرمن وجود ظلمت نمود مخالف را مثل ریح عاصف
از جا می برد و بهر جنگ آوری که نگاه عدو سوز کار فرمائی مینمود
رخت حیات دشمن را در طرفة العین عرضه برق فنا میکرد ضیق

مجال و تنگی عرصهٔ جدال بحدی رسید که هر جا دو کس مصاف بنیزه میکردند
تیغ قضا فرصت دست بلند کردن نداده قطع منازعه می‌نمود
و دو حریف که از روی کینه‌خواهی باهم در افتاده حمله بیکدیگر
می‌بردند خنجر پهلو در میان آمده زود آن عقدهٔ مشکل از دل یکدیگر می‌گشود
هر دو دشمن آغوش رغبت بمعانقهٔ عدو میگشادند اما شمشیر جدائی افکن
توجه نمیداد و هر کینه‌وری که میل بمصادمت دیگری میکرد ضرب
تبرزین استخوان شکن بنای هستی هر دو تن از پا در می‌آورد
تیغ مغفرشکاف تبارک هر که میخورد تا کمرگاهش دو لخت میکرد
گرزش پر بفرق هر کس می‌نشست استخوان کلهٔ او را با مهرهای
گردن می‌شکست سفیر تیر را گنجایش تقریر صفیر نمانده و میانجی
زبان‌آور کارد پیغام اجل آهسته بگوش جان و دل جگر
میرسانید آخر کار از بین هم درگذشته بجنگ دست و گریبان
کشیدند و روز حیات کفار شقاوت دثار بشام انجامید بهادران

شیر بچه عدو او گکن پشتی که بر کله سر هر یک از انجماعت اهرمن
میزدند کار گرز رستم میکرد و لگد که بر پشت و پهلوی اشقیای بدگهر
می نواختند وجود معصیت آمود ایشان را بخاک هلاک می سپرد
از هیجان قوت غضبی یکی را از خانه زین برداشته چنان بر زمین
میزدند که مشت خاکش غبار راه عدم میگردید و دیگر را دست
بکمر زده نوعی تنگ به بغل میگرفتند که طایر روحش جای قرار
نیافته همانندم از قفس تن می پرید نای گلوی عدو را بزور پنجه بهرای
بحدی فشار میدادند که رگهای تمام تنش شل کند سر بند اعضای او
می پیچید و پشت پای خارا فرسا هر جا که میزدند دل و جگر خصم جوشن
پوش از صدمهٔ آن پاره پاره میگردید   ز زور سپاه تهمتن نگون
در افتاد از پای البرز کوه   بجنبید گیتی ز سم سمند   بلرزید بر خویش چرخ بلند
القصه آتش هنگامه قیامت علامه روز چهارشنبه هفتم ماه جمید الثانی
دو ساعت نجومی از روز گذشته مشتعل گشته الی وقت نماز عصر که آفتاب

زندگانی کفار نوجام را زمان غروب و اختر بخت اهل اسلام را
هنگام عروج بود التهاب داشت آخر کار که عرصهٔ جنگ بر مبارزان
طرفین تنگ شد سواس ابن النخاس و باهو که از فیل فرود آمده
و بر اسپ سوار شده تحریض و تحریک سپاهیان بجنگ آوری
میکرد و تاکید بلیغ در میدان نبرد بکار می برد زخم شمشیر خورده
مانند گل شمع از دم تیغ تیز منقطع الحیات شده بر خاک افتاد
مرغ جان جهنم آشیانش در قفس تن هم آغوش طپیدن گردید
و باهو تنها صمانه که در تحریص مبارزان میکرد از ضیق وقت
حیات بنفس شماری انجامید از جماعه هنود عنود که آن چشم و
چراغ دوده کفر و جحود را بجای بت پرستش میکردند بیست نفر
وفا پرور بمقتضای فرط اخلاص و اعتقاد سر رشته زندگانی
خود را وابسته بحیات او دانسته شهد جان شیرین را
بی وجود او بر خود تلخ و ناگوار شمرده پروانه وار گرد و پیش

آن چراغ وقت سحر جمع آن بیخواستند که آن صعوهٔ نیم بسمل خود را
از مقتل بدر برد غازیان کارش فرصت نداده آن جماعهٔ اجل
گرفته را در طرفة العین طعمهٔ تیغ بیدریغ ساخته بخاک هلاک انداختند
اسلام خان در آنی کنلق غلام سرکار خاصهٔ شریفه بالای فیل رفته آن
مجروح سیف قضا را در حالت نزع دریافته با هشت نفر دیگر از مردان
فیل سوار همراهان آن عازم مقر سقر که زخم ناخورده اسیر پنجهٔ سخط
و قهر شده بودند در پیشگاه قهرمان جلال آورده چه بیجان
وسواس را که قابض ارواح در اثنای راه کارش بانصرام رسانیده
بود بر زمین انداخت و با او بیندت و دیگر اسرای زنده را بموجب
اشاره خاقان مالک رقاب حواله زنجیرخانه زجر و عتاب ساخت

باقبال شاه ملایک جنود — به سواس آن سرگروه هنود
رسیده عجب زخم سیف و سنان — در آن رزمگه از کف غازیان
ز زخم بلارک که او جان سپرد — قضا آمد و حلق با هو فشرد

چو دید آن سپه تیز شد شعله خو | که آورد اجل سوی ایشان تیغ
سپه شد بجنبش زمان تا زمان | بروی کشد خلق را دست کین
در افتاد آتش بجان سپه | ز هر سو بسی شعله سر کشید
ز دود دلش گشت چرخ قیرگون | روان شد ز دو دیده رود خون
بجیحون که بود همره او | چنین گفت آن کاو فرشته
که لبریز کرد پیمانه ام | پی باده مرگ دیوانه ام
مرا پیش تا ز شهر شد یکی | نماند دگر طاقت زندگی
ندارد دل سخت دارد تن | تمنای دیگر بجز خون من
باین قوم کوشش کنم تا قضا | که با سر دهم یا کنم با سر
فرود آمد از فیل آن کو تن | طلب کرد کوهی دگر هم تن
نشست از بر زین بجان بنگ | که از فیل زد زد ز پیش بالای کو
سپه راند آن کاو فرزند کیش | زمانی که بود او بیاید بپیش
بنیروی بازوی خود در کمان | در آمد بمیان بخشم گران

بدیدار چون دیو بی زینهار | دو بازوش مانند دو شاخ چنار
بحدت چو آتش بشدت چو سنگ | بجرأت هژبر و بخصلت پلنگ
بخود غره چون خودپسندان مست | کمانی ببازو و رمحی بدست
نشسته بزین چون بکوه اژدها | سنان چون دم اژدها فتنه زا
درآمد چو نزدیک شه با غریو | زمین شد پر از دد هوا پر ز دیو

بعد از انصرام کار بسواسیا هو که در امور سری و سرلشکری شاه عن
ازو بود با جمعی از سرداران نامور و سپاهیان شجاع و دلاور بمیدان
مصاف ایستاده جنگ میکرد از شنوع این سانحه مضطرب و
سراسیمه شده و دست حسرت و افسوس بر مغز سر زده غرق لجهٔ
غم و اندوه گشت و بعد از ساعتی بهوش آمده بر اسب سوار شده
با تمامی فوج که دران وقت همراه داشت پیش آمده بنوعی با اغاظ
نیران قتال پرداخت که جنگ آوران جلادت منش را باعث
حیرت و مبارزان جلادت کیش را موجب عبرت گردید از تحریر

باده دیوانگی چون فیل مست عربده کنان و خاک ادبار بر فرق خود
افکنان قدم پیش می نهاد و هرچند غازیان تهمتن توان و بهادران
نصرت نشان بضرب تیغ و طعن سنان بمدافعه او میکوشیدند
پای پس نگذاشته داد جرات و مردانگی میداد گویا پروانه جان
سوخته بود که خود را بی اختیار بر نوک نیزه‌های شمع آسا میزد
یا دیوانه سرشاری از جوش خون فاسد آتش از آب فرق
نکرده خویشتن را بدم سیوف آبدار میپیچد   همی رفت آن
تشنه خون خویش   بروی دلیران بهرام کیش   گوزن
که باشد اجل رهبرش   برد تا کمینگاه شیر نرش   آخر
تردد و تلاش آن مدبر ستمگر فایده نکرده مضمون اینکه
بکوشش نبسته است فتح و ظفر   که هست این عطیه ز جای دگر
غازیان سرکشک و دگر بهادران و مبارزان نبرد آزما باهوی فتنه جو را
زنده گرفته و معقود بطناب عقاب کرده بحضور آوردند که برای

اعمال رسیده بعد از کشته شدن باهو در لشکر هزیمت اثر او اضطراب

و در صورت جمعیت آن فئه کثیر العدت انقلاب راه یافته

متحند و هرزه ستیز را وبگریز نهادند و غازیان فیروزمند دست

بکافرکشی و خصم افکنی کشادند و سر و سینهٔ آن طایفه بر کینه را هواله گاه

تیغ و سنان ساخته و تا ده فرسنگ راه بتعاقب فراریان پرداخته
قریب یکصد هزار نفر از آن جماعت تیره اختر را بمقر سقر فرستادند
و تمامی سرداران نامی کفار مثل جنکو و داماجی صوبه دار کوات و شمشیر بهادر
و آنکس و آنتامان کیشر و غیره که سی و پنج نفر میشدند بزخم شمشیر
و خنجر و کارد از دست بهادران بهرام شعار در عین کارزار کشته
شدند و ابراهیم خان کاردی و جمعی دیگر از رؤسای نامدار
باده دوازده هزار تن از بچه و مرد و زن گرفتار قید آن غازیان
نصرت شعار و اسیر سلاسل و اغلال فرمان ذو الجلال گشتند و از
سرداران آن فرقه نابکار سوای ملهار شقاوت دثار که دو زخم کاری
از شمشیر برداشته نیم جانی از معرکه بدر برد احدی از سرکردهای
مدبر جان بسلامت نبرد و خزاین نقود نامحصور که از گنج بادآور
افزون در حساب و جواهرات قیمتی گران بها که خلاصه معادن
و انبار که در پیش کفره خسران مآب بود و صندوق خانه مملو از اقمشه نفیسه

و زرینه و اقسام و الوان اقمشهٔ نفیسه با تمامی اسباب توپخانه که مشتمل
بود بر ده لک بان برق افشان و سه هزار عراده توپ قلعه کوب
قیامت آشوب و بادلیج و ضرب زنک و جزایر و هکله مع یکصد هزار
تفنک و پنج هزار افیال کوه تمثال و جمیع احمال و اثقال اردوی
مخالف بتصرف لشکر ظفر پرور درآمد و در یک چشم زدن منطوق
لازم الوثوق کان لم یکن شیئا مذکورا عبرت افزای
دیده وران روزگار شد همای دولت افزای فیروزی و
نصرت بر پرچم رایات ظفر آثار بال گشا گردید و نسیم عنبر شمیم
فتح از مهب عنایات ربانی بر ازهار قلوب دولتخواهان اعلیحضرت
خاقانی وزید صدای کوس فتح به گنبد دوار پیچید و زمزمه
شادیانه تهنیت بگوش ساکنان اقطار رسید

بنازم باقبال شاه جهان | که هر جا است نصرت باو همعنان
در این رزم تا رایت افراخته | شکوهش عدو را فنا ساخته

به یمن قدوم شه کامران — نماند از مخالف به میدان نشان
ز کومک که نصرت درین گیرودار — پی مقصدش بود در انتظار
چو این بهره و سر کرد زمان — بخواری دران رزم و از جهان
شده منهزم فوج اعدای دین — باقبال خاقان روی زمین
گریزان شده بهر وی جانبو — هراسان که خیل غضب از ترک
سر کافران شب روزگار — دلیران بریدند چون خیار
دران رزم از آن لشکر بیکران — هزاران فتادند در خاک و خون
سپاهان برابر بخاک سیاه — چو سبزه شده پایمال سپاه
سراسیمه روز و شب گشته بخت — ز هنگامه جنگ بردند رخت
همه روی صحرا پر از کشته گشت — وز آن کشته‌ها پشته گردید دشت
زمین از پی جان دران کارزار — دد و دام گشتند زان طعمه یاب
جهان گشته دریای خون از انقلاب — نهنگ فلک همچو کشتی در آب
خدا داد شه را و فتح عجیب — بحمدالله که ما زیان را نصیب

زهی طالع فرخ شهریار — که باشد موید ز پروردگار

ملازم بود در رکابش ظفر — ز امرش سلاطین نپیچند سر

بهر جا سپاه فلک دستگاه — ظفریاب گردد باقبال شاه

خدایا تو این شاه منصور را — بلند آفتاب پر از نور را

بگردش بود تا که لیل و نهار — نگهدار از گردش روزگار

از روی تواریخ معتبر و کتب مبسوطه اخبار و سیر بظهور می پیوندد که بعد از بعثت حضرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلواة والسلام من الله العزیز الرحمن تا این زمان هیچ یک از سلاطین نامدار و خواقین والا مقدار اسلام چنین جنگ با کفار تیره انجام نکرده و در قلع و قمع ارباب ظلام اینقدر سعی و کوشش بظهور نیاورده خصوصا متجنده پرفن و کین که در کثرت و عدت از مور و ملخ بیش اند و در جلادت و سپاهگری ضرب المثل اهل روزگار اند و پادشاهان ذی شوکت هندوستان مثل جلال الدین اکبر و جهانگیر و شاهجهان و سلطان اورنگ زیب عالمگیر با قشون نمایانی

چندین سالها در دکن روزگار بسر برده و خزانهای بسیار صرف کرده خواستند
که آن طایفه را مغلوب و مخذول سازند از عهده نتوانستند برآمد تا آنکه
استیلا در آن اوان افزوده قوت دستگاه ایشان و اسباب نخوت و
طغیان مهیا بود در یوقت که در عدت و کثرت هزار درجه افزون و
توپخانه و خزانه از حد شمار بیرون بهم رسانید جمیع اقطاع و قلاع و محال
دور و نزدیک را متصرف شده و بر سلاطین هندوستان مسلک گشته
اموال و اسباب پادشاهی و پای تخت آن بلاد یعنی شهر شاهجهان آباد
مسخر کرده مساکن و اماکن اهالی شهر را طویله و مساجد و معابد مسلمانان را
مزبله قرار دادند و بعد از آن بتحریک باد غرور و بسیاری قوت و زور
رو بمقابله غازیان منصور نهادند نوعی از اقبال خدیو بیهمال ضرب دستی عظیم
از نیروی بازوی مجاهدان دین قویم خوردند که تمامی سرداران آن طایفه
با جمعی از حد احصا بیرون مقتول و بقیة السیف منهزم و مخذول گشته باره
در راه طمع تیغ مجاهدان اسلام مامور بتعاقب آن فئه نافرجام شده بودند

پاره که مجروح و نیم جان رفتند در دشت و صحرا لقمه دد و دام گشتند

فلک تا بمیدان فکندست گوی | کسی را چنین فتح ننمود روی
کس از پادشاهان روی زمین | پس از بعثت سید المرسلین
نکرده چنان جنگ با کافران | بجز شاه دین پرور کامران
ندیده چنین جنگ هرگز جهان | نه ماه و نه خورشید و نه آسمان

بعد از اطفای نیران قتال و خالی شدن عرصه جدال از وجود ارباب ضلال عالیجاه معلی جایگاه نهنگ دریای پردلی جوهر شمشیر شجاعت و فرزانگی عبد الله خان دیوان بیگی با جماعت قوللر ملازم متعاقب گریختگان شده و آن بهادر بهور شعار عقب حزب ادبار رفته و در سر آب چیل که مشهور بگذرگاه سلاطین هندوستانست بفراریان فرقه مخالف برخورده قریب چهل هزار کس از جهمیان را بمعرض تیغ بی امان روانه بیابان عدم ساخته مراجعت باردوی ظفر پیوند ازل خان نسقچی باشی از برای محافظت شهر شاه جهان آباد و ضبط

خزاین که نار و سنگر در قلعه شهر جمع داشته مهیای ترتیب لشکر
ساخته بود تعین کرده بود چون منهی غیب خبر فتح لشکر اسلام و
انهدام و انهزام سپاه کفر و خلاء شب بمان روز فیروز شهر
منتشر ساخته تزلزل در بنای ثبات کفار انداخته و شهریان لوط
و عریان کردن آنها پرداخته بودند ناروی شقاوت و نار را بالکمال
سراسیمگی و اضطرار روز پنجشنبه را در قلعه گذرانیده هرچه از نقد و
جنس قوانست برداشت بر اسپ و شتر و قاطر بار کرده شب جمعه
پیش از ورود جنود مسعود راه فرار [redacted] انزل خان روز جمعه
هنگام عصر تاریخ نهم شهر مذکور وارد شهر گشته و حب الامر در شهر
متوقف شده و قلوب سکنه خایف و مرعوب را نوید امن و
امان قرین تسلی و اطمینان گردانیده کوچه بکوچه محله بمحله مستحفظان
تعین نمود [redacted] چون لشکر شد و داخل شهر همه نور شد
روز تاریک شهر گه گه شدند اهل دهلی ز وحشت خلاص

بالطاف شه یافته اختصاص   آغاز سال پانزدهم جهان آرای

شاهنشاه تایید سپاه و شرح مفوض شدن دارای مملکت هندوستان

بعالی گهر سپهر عالمگیرشاه و ذکر معاودت آن برگزیده ذوالجلال بصوب مستقر جاه و جلال

درین هنگام میمنت انجام که از فیض جهان آرای کیهان خدیو بلند

دانشش دین و دولت هم آمیزش داشت و ملک و ملت بیکدیگر

نازش می‌نمود نیر اعظم و عطیه بخش عالم در دوازدهم ماه

شعبان المعظم موافق سنه [illegible] هجری مطابق سنه میمونه ییلان

ییل ترکی بهزاران مبارکی و فرخندگی شعشعه شگفتگی به بیت الشرف

انداخت و عالم سوت را چون ملک معنی مطهر و معطر ساخت

نظم ببرج حمل رفت چون آفتاب :. زمان و زمین شد از و فیض

یاب :. طلیعه لشکر عطرپرور بهار نیر طاهر و کوکب افواج از

طراز فوق شاخسار بلند و باهر گردید و فیض مقدم بشارت توام

نوروز گیتی افروز باطراف و اکناف عالم رسیده چارچمن

روزگار ریاحین فیوضات خسرو بهار بر خویشتن بالید

زمشک افشانی باد طرب ناک   عبیر آمیز گشته نافهٔ خاک

مقارن این حال سعادت اشتمال که بر بهار طبع اعتدال آثار شاهنشا
هی کامگار بهار دیگر افزوده بود رای جهان آرای صواب نما
چنان اقتضا فرمود که سایهٔ آسمان پایهٔ عاطفت و ظل ظلیل رحمت
و حمایت بر مفارق اهالی شاه جهان آباد افکنده بتجدید رونق
دولت از دست رفته سلاطین گورگانیه پردازند و بعد از آن
رایات جهان کشای و الویهٔ عالم آرای بصوب دار السلطنه
کابل برافرازند بنا علیه از منزل پانی پت قرین فتح و نصرت
با جنود نصرت و تایید آلهی و صلابت و شکوه شاهنشاهی مرحله آرای گشته
پرتو نزول و شعشعه وصول بر ساحت دار الخلافه مزبور انداختند
و جمیع بزرگان و اعزه و اعیان شهر را که بملازمت و استقبال
مبادرت نموده غبار مواکب جهان نورد را پیرایهٔ روی سعادت ابدی

خود کرده بودند هریک را درخور قدر و منزلت بعنایت بی نهایت نواختند و در همین
اوان بحیت تومان افسر سلطنت و دارائی ممالک هندوستان و تاج ریاست و
فرمان روائی آن ولایت نزهت نشان را بنقاوه خاندان علیه صاحب قرانیه
و سلاله دودمان بهیه گورکانیه عالی گهر شاه والاجاه عالمگیر شاه بخشیده رتق
و فتق مهمات این ممالک وسیع الفسحت را مفوض بان فیحه سلاطین سپهر منزلت
ساختند تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه سابقا سمت تحریر پذیرفته که شاهنشاه
سکندر طالع سلیمان تمکین و پادشاه تاج بخش خدایاد فیروزی قرین دارائی و
ولایت هندوستان زمین را بشاه والاپایگاه عالمگیر شاه واگذاشته وزارت
و رامش ایام سابق بغازی الدین خان مفوض و مرجوع داشته خود بدولت
و اقبال رایات جاه و جلال بسمت کابل و قندهار افراشتند در همان اوان
غازی الدین خان وزیر بعد از مراجعت کیهان خدیو کشورگیر چشم از حقوق نعمت
چندین ساله سلطنت علیه گورکانیه پوشیده دهلی را و جنکو را که سرکرده نی پاسی
طایفه مرهته بود از سمت راجواره طلبیده بهمدستی سرکرده کان مشار الیها عالمگیر شاه

بی گناه را شربت شهادت چشانیدند

بغرض کامروائی خود آورده دست آویز کرده جالس سریر سلطنت گردانیدند

چون که آن حق ناشناس ضلالت مقرون مراحم گوناگون و مکارم روز افزون حضرت

تاج بخش سلاطین پناه را درباره عالمگیر شاه منظور ندیده میدانست که بسبب ارتکاب آن

عمل ناشایسته مورد خطاب و عتاب خواهد شد لاجرم در سال قبل پیش از ظهور طلیعه موکب

جهان کشا از بلده شاه جهان آباد برآمده در زاویه خمول و گمنامی مخفی و متواری گردید

خلص سخن اینکه خاقان مروت منش قدسی نژاد بعد از ورود دار الخلافه شاه جهان

آباد جم نور را از سلطنت هندوستان خلع نموده عالی گهر پسر عالمگیر را قائم مقام در

و بفرمان روائی آن ولایت کثیر الفسحت معزز و مشرف نمودند و شجاع الدوله پسر

ابو المنصور خان را برتبه وزارت آن والا نهمت غرا امتیاز بخشیده و نجیب خان

روهیله را بتفویض منصب میر بخشی گری سر بلند و مستظهر نمودند و بعد از انتظام امور ملکی

آن ممالک بمعاونی تائیدات خالق لایزال عنان توسن دولت و اقبال را بصوب

مستقر جاه و جلال منعطف ساخته الویه حشمت و جهان پناهی بجانب کابل

واحمه شاهی نواختند و در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات مرحلآ را
وادیه پیما گشته شکار و تماشا کنان در اوایل تابستان دار السلطنه کابل را مرکز رایات
فلک فرسا ساختند ذکر سوانح ممالک ترکستان سابقا مرقوم قلم وقایع قسم
حقایق نگار گردیده که در ولایت ترکستان فیمابین نواب خان سردار و رؤسای
ایلات آن دیار غبار نقاری بهم رسیده بود باین سبب هر یک از هنگامه جویان
واقعه طلب بهوای خودسری راه مخالفت و فتنه انگیزی می پیمود از انجمله موسی
خواجه نام اوزبک با شش هزار سوار چار بردار آن از ولایت بخارا بعزم فساد
اندیشی بحال قرشی آمده از دریای عمان گذشت والیز با سرکرده عطاء الله
خان سپه سالار قرابت داشت بموسی خواجه مزبور اتفاق نموده مصدر بغی و
عصیان گشت چنانچه هردو با جمعیت موفور قلعه آقچه را که در تصرف عطاء
الله خان مذکور بود محصور ساخته دهات متعلق بآقچه را متصرف گشتند و راه
نجات بر حاکم آقچه عطاء الله خان سپه سالار بستند چون این خبر را سردار شنید
بمجادله از بلخ کوچ کرده داعیه کومک و امداد سپه سالار در یک فرسخی آقچه فرود

فرود آمده چهار صد نفر از مردمان خود به سرکردگی دانیال خواجه برای امداد مشار الیه
درون آقچه فرستاد سپه سالار نظر بقلت مردم کومک سردار پیغام داد که این ش
کومک اقل قلیل واقع است اگر منتهی شده خود باید که اطفای نایره فساد و
خمود نار عناد صورت بند دعوی خواجه بمعاینه قرب وصول سردار در ضیق
محاصره باهتمام تمام کوشیده کار را بر متحصنان بیشتر از پیشتر صعب و تنگ
کرده آینه درین اثنا یزبیر از راه نفاق و خدیعت در آقچه پیش سپه سالار رفته
بلباس دوستی و یکجهتی مصلحت داد که چون اهالی آقچه با شما در مقام سازش
نیستند بهتر آنکه از مال و حال خود وسوای دل راه نداده و از جمیع جهات
مطمئن خاطر بوده از آقچه برآمده روانه شبرغان شده با مر حکومت آنجا باید
پرداخت و من بابت آقچه میپردازم عطاء الله خان سپه سالار گول او خورده
در راه تخریب او نیز داده و اعتماد بر قسم و سوگند او کرده بقبول امر مذکور تن در داد
و با جمال و اثقال خود همپای او نیز با شبرغان رفت و موسی خواجه متصرف
آقچه شده به تدارک قشون و سامان کار خود پرداخته باطراف و جوانب

استمالت نامها قلمی ساخته مردم را بکومک خود طلبیده اگرچه از اکابر
ترکستان احدی پیش او نرسیده لیکن مردم اجاد الناس و اجامره و اوباش که همواره
خواهان طلب هنگامه و فتنه می باشند فراهم آمدند بنابر کثرت و عدت سپاه
موسی خواجه نواب خان سردار و صغار و کبار بلخ در اندیشه و وسواس عقبا
افتادند از روی احتیاط کرمنی و حزم آیینی سکنه دهات بلخ را کوچانیده بشهر
آوردند تا صدمه تاخت و تالان از لشکر مخالفان بایشان نرسد و سردار با قشون
خود برای کوچانیدن سکنه قریه دل برچین که از قرای بلخ است رفته و مردم
آنجا را کوچانیده و اکثری از قشون خود را همراه کوچ و بنه متوطنین ده مذکور بشهر
بلخ فرستاده خود با پانصد نفر از مردم کابل و افغان بدنبال می آمد که ناگاه
از طرفی گرد برخاست و معلوم شد که لشکر خواجه موسی جلو ریز می آید سردار دانیال خواجه
را با پانصد نفر پیش جنگ ساخته بمقابلت تعین نمود چون قشون خواجه مزبور هجوم تمام داشت
دانیال خواجه مدافعت از عهده خود خارج انگاشت درین اثنا نواب خان سردار خود بر
کومک دانیال خواجه رسانیده آتش حرب و جدال و محشر جنگ و قتال تا اشتعال کلام

بالاخره القصه محاربه عظیم و مجادله فخیم روداد و مآل کار با اقبال عدو مآل سلطان کریم
الخصال شکست فاحش بر لشکر موسی خواجه افتاد و قریب سیصد کس از همراهانش مقتول
و بسیاری مجروح شدند چون خواجه دید که نقش وارون نشست و سلک جمعیت از هم گسست
رو از معرکه برتافته بصحرای فرار عنان ریز گرم جولانی گشت و بعرق خجالت دست از جمعیت
شست مال و حال او بالکلیه بتصرف سپاه سردار در آمد و از طبل و کرنای ظفر صیت عدو
افکنی رایات نواب خان مظفر و منصور بشهر مراجعت نمود و از سرهای مقتولان دو منار
کله منار بر پا ساخت بعد گم شدن این گفت و گو داروغه عدالت بموجب رقم مطاع
واجب الاتباع در صدد اصلاح طرفین نشسته رقم معلی را پیش حاجی خان فرستاد
و پیغام داد که در نهج امر بطرح صلح و صلاح باید رفت و زیاده برین غبار عناد
نباید انگیخت هرچند داروغه عدالت در تصفیه بواطن مکدر غبار آمود سعی و بازدو مواعظ
و نصایح خردپسند بتوسط قلم و زبان وسایل انها کرد در دلهای طرفین جا نگرفت
و حاجی خان تا آمدن مهر رضا نداد در این اثنا نواب خان با ده هزار سوار و پیاده
باراده تصرف آقچه روانه شد موسی خواجه نیز با پنجهزار نفر از آقچه بقصد مقابله و مجادله راه
بمجرد تلاقی فریقین و التقاء صفین اقبال پادشاه دارین بر سر کارسازی و دوستان نوازی

تفصیل این موهبه جلیل آنکه موسی خواجه بجبر در تقابل عسکرین زنگ
بر رو شکسته باد اخته درس هزیمت را مشقی کرده از معرکه فرار نموده
بشبرغان پیش اوزبیاسر رفت و پسر موسی خواجه را که با چهار هزار کس
در قلعه آقچه بود فوج سردار محصور نمود اوزبیاسر هشت هزار کس
از شبرغان برداشته بهمت کومک محصوران آقچه گماشت همراه آن وقت
سید عطاء الله خان با حاجی خان بنک مشوره و مطارحه نموده باتفاق
هم ایل اوزبیاسر را تاختند و مال بسیاری از انجا بکف گرفته مراجعت
پرداختند اوزبیاسر این ماجرا را شنید و باقچه نرسیده از راه برگشت
و جمعیت او از هم پاشید متحصنان آقچه تا چهل روز در بند محاصره
بودند تفنگچیان لشکر سردار در آن مدت هرچند توپ و قمباره
درون قلعه سر دادند کاری نگشود و نتیجه مترتب نشد و رخنه در دیوار
حصار رو نمود سپه سالار حاجی خان را برین آورد که معتمدی را از جانب
خود در قلعه آقچه فرستاده اهالی آنجا را بدلاسا و استماله رهگرای طریق انقیاد

گرداند حاجی خان ملاگل محمد نامی را بقرار داد صدر در آقچه فرستاد که مردم آقچه را ترغیب

و تحریص باطاعت نماید و منافع قبول تبعیت و مضار ابا و انکار بدلایل و براهین

ساطعه دلنشین آنجماعه سازد و بکلمات دلفریب استمالت و تطمین ساخته نزد

نواب خان بیارد محصوران قلعهٔ آقچه بعد وصول ملا گل محمد و استماع پیام ایشان مستدعی

شدند که عبد الحکیم شیخ الاسلام و والده نظر خان اتالیق بلخ را سردار برای تسلیه

و تطمیه جماعه محصورین در قلعه بفرستند که سخن مشار الیهما در تالیف قلوب

متوحش و اطمینان خواطر مشوش اثر کلی دارد سردار حسب استدعای

مستدعیین مومی الیهما را در قلعه فرستاد تا عهد و پیمان موکد کرده از قلعه — فرستاد سکنهٔ آقچه از قلعه

برآمدند پسر موسی خواجه بازو جانش بدست سردار افتاد سردار پسرش را

دستاق نموده معتبری پیش حاجی خان فرستاد و پیغام کرد که حاجی خان

از طرف میمنه و نواب خان از طرف آقچه بر سر شبرغان تاخت آرند

و منفدان مخالفان را از میان بردارند تا ریشه مفاسد و فتن بالتمام مستاصل

گردد و با یکدیگر عهد نمودند که حکومت شبرغان بحاجی خان مرجوع شود لیکن

برین سر مطلع گشته ایلچی خود را با پیشکش پیش نواب خان فرستاده اظهار
موالفت و مصافات نمود نواب خان نیز در جواب به ایزباسر چیزی نوشت
و چون با عطاء الله خان سپه سالار که پیش ایزباسر محبوس بود سردار خصام
داشته در حبس و قتل او ایما نمود ایزباسر بمجرد وصول ایمای سردار بباشر
قتل آن بیچاره شده در شبرغان متوقف گشت نواب خان جمعی را از همراهان
باستحفاظ آنچه مقرر کرده سرحد بلخ گشته و سید عطاء الله خان داروغه
عدالت از حاجی خان رخصت بلخ درخواست حاجی خان گفت که یک نفر
کدخدای پیش نواب خان بفرستیم و بعد استمزاج پسر خود را پیش
سردار روانه می نماییم هرگاه خاطر جمعی حاصل شود یکجا روانه بلخ میشویم بر طبق
این تدبیر کدخدا را نزد سردار روانه ساختند نواب خان سردار را با مبالغ
الاظهار راضی شد حاجی خان بعد دریافت این معنی شاه نظر سلطان پسر خود را
نزد سردار فرستاد نواب خان او را مخلع و مستمال ساخته از راهی
که آمده بود برگردانید ذکر تفویض فرمانروایی ممالک موضوعه خراسان

پادشاه والاجاه تیمورشاه و مرخص شدن پاینده خان و دوداخان بدرگاه عالم‌پناه

چون بعضی از روسای ولایات مملکت ایران و جفا اندیشان و بدخواهان
ولایت خراسان در حین توقف خاقان گیتی‌ستان بولایات هندوستان
سر جفا از گریبان خفا برآورده و با نورمحمدخان علیکوزایی که از جانب امنای
دولت خاقانی در بلده مشهد سردار بوده و او بحجه و جفا ایشان را از ارض
اقدس مشهد بیرون نموده و گردن نخوت و عناد را افراشته و دون
و دنیای مظلومان را خاکی دست تعدی رسیده غبار فساد انگیخته بودند
و در جرئت در ایشان طغیان و نفاق بر مصدر بغی و نفاق شده بجهه
هوای مخالفت و نافرمانی در سر و هوا را به خاطر فتنه انگیز راه داده بودند خصوص
داشته بیرون با سروران و عمال هرات بغی در زمین ایستاده گشته بود
می افراشت بنابران در بنیاد آن رای مصلحت پیرای خاقانی که محرز
فراست و کاردانی دستور و فرمان سلطنت و جهانبانی است اقتضا
این نمود که ... مرقوم و الی ممالک محروسه خراسان بکشف

اختیار و قبضهٔ اقتدار پادشاه خورشید کلاه و مایهٔ سپاه تیمور شاه کرده بکار
مؤید بتاییدات کردگار و سر پنجهٔ طالع خورشید مطالعش عقده گشای امور و مهمات
سپاه و رتق و فتق مهمات و حل عقد مشکلات و داد و ستد مالیات و عزل
و نصب عمال و سرداران ولایت را الی کنار آب بر مسند بان خلعت سرفراز
ارجمند واگذار نده لاجرم با اقتضای خرد راه نما و صواب دید رای مصلحت
پیرا دار السلطنه هرات را مقر جلوس آن مملکت آرا قرار داده و بانجام سامان
شایان که سزاوار شان آن والا دودمان بود پرداخته و امرای ضرغام شیم
شهامت آثار و نویسنده‌ی کفایت اندیش صداقت شعار تعیین کرده
فرزند سعادتمند را بعطای اسباب و اثاثهٔ ملوکانه دلشاد و بترویج
احکام شرع مطهر و متابعت اوامر و نواهی خالق اکبر ارشاد فرموده نظم

بفرزند گفتا شه بی‌همال ‌‌ ‌ که ای آفتاب سپهر جلال
بحق نیت خویش مصروف دار ‌‌ ‌ بآسایش خلق همت گمار
بتخریب بنیان اهل فساد ‌‌ ‌ بنوبت جهان کن ز انصاف داد

که عطف نماید ز نظام زمان — مشتمل گردد صیت عدالت جهان

عهد تو با دهر کند خوش ستم — روی ستمگر نباشد ستم

در جمیع امور بفحوای آیهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
عرصه‌ای ابواب عدل و رافت بر روی روزگار وضیع و شریف
و قوی و ضعیف گشایی و در چهار سوی مملکت از دوالف داد و عدالت
و دوال قصاص و سیاست بر پا شود و کینه کشان مردم ورزیدن
بره و گوسفند در مسلخ دارالسیاسه سر بریده بر آن پاوزی آغالان و
گردنکشان که نخوت و غنا و کلاه جباری از سر گردون میربایند سر نجات
و اتقیا در بوستان سپهر پناه و جها دوست قدمی و اشتر از فقارتی
فرق مردم کوتاه نمایند بجوار حق حضرت ظل سبحانی بعد از انتظام
اسباب حشمت و کامرانی و تمهید اساس سلطنت و خسروانی آن نهاده و
بوستان خلافت و جهانبانی را در کنف حمایت خالق الارض والسما
سپرده و روزنامهٔ سعادت با ساعت بهار خوش روزگار با فر

دوشنبه ... بفرخنده ... روان گردید شاه فرخنده صفات

ز رومی خلافت را بسپهرات | بمعراج اقبال او نوبت
ز کابل برآمد بصد عشوه و جاه | بصبح ظفر زین سبب حتی از ان دیار
شد از بخت و سعادت سوار | بخجسته باغ شد ... کامیاب
سعادت رفیق و ظفر هم رکاب | همراه افواج نصرت شتاب
روان گشت سوی خراسان زمین | بعد از حرکت پادشاه ...

عزاخیمه ... در ان مملکت پنجاب رسیده و ... امرای هند
تیز پا ... هندوستان ... آورده عرض نمودند که گروهی از افغانان
ضلالت نشان مقهور که بجا ... مشهور و بکثرت جمعیت خود
مغرور ... انواع ... کرده ... جمیع ... خود
در ولایت هندوستان دست تعدی و تسلط ... بر
سرزمین گشاده و بر امرای آنجا غالب و مستولی گشته ... در آن
و قلعه های ... بکار ... از استماع این خبر ...

و منصب پادشاهی بجهت شکوه مشتعل گشته و جهت استیصال آن گروه باطل شیوه
پیش نهاد همت علیا شد و منشور جلیل بطلب سرداران سپاه منصور
از حضور موفور السرور نفاذ یافت و بیاقضا قدر شد که امرا ان عساکر ظفر پرور
با لشکر کواکب حشر بر جناح سرعت و استعجال خود را بموکب جاه و جلال
و بارگاه دولت و اقبال رسانند نفس شاه بخشش سلاطین پناه

که سوی طلب کرد خیل سپاه — بفرمان شه شد بجنبش شکوه
فوجهای جنبت دو هر کرده — رسیدند بر هر طرف موج موج
چو بحر خروشان که آید بموج — خدیو فلک قدر قدسی نژاد
بداد و دهش گنج سرشار — ز جود و عطاهای شاهانه داد

خزاین گیتی بر شت ارزانی بود و در پایان عرصت قتال بالکل ساخت
محتاجان عالم کسب سعادت مالامال بجهت بنا کنم و مصلحت سهان
بپیروی بارو دلی زمین فلک بنا شاهنشاه تا جهت سپاه نشوتها
بعد از ورود سپاه در آن انجمن قران و اقتضای ایام زمستان عزم

عقلا و فن بخشستان مقطع و قوع کنار نمتا و ست شان بجز خود و...

و سفید جنت و هشت باشد و ابتدای موسم خزان پیش از آن...

و نگاه داشتن... که تخریب...

سر بر پرده بر اوج گردون بلند ... فرازنده از جلسی بر ...

نگاه جان بر وی جهان گرده سایبان ... خزان ...

بوقت گزیدن و نگاه ... نگاه جان بکرامی ...

بروی زمین گلستان باغ ... بروز و گر شاه را ساعت ...

با آمد و توفیق پروردگار ... در آورد پا در رکاب سفر

تو گفتی که موسی بر آمد بطور ... سعادت ...

روان گشت با لشکر بیکران ... بجانب ... قزل رباط ...

بیست و دوم ماه ... در نواحی لاهور

موضعی است مشهور ... که در اینجا حوض بسیار وسیعی که ...

عجیب بوده باشد ...

شفا و رساله یک بار از بهر طلب و درد با عطر [illegible] است [illegible] در آن حوض جمع

شده جمعی که از اهل دیار چاشتگاه جمعه در آن روز و تجمع شده آن گروه

با علل [illegible] غسل کردن در آن حوض واجب دانسته با جود و دو روز

قبول داده بلکه بهر سال یک روز جمعه و شیخ شریف انجا [illegible] غسل می کند

و مکنون است که بسی بیماران [illegible] شفا یافته و در روز جمعه برای عمل [illegible]

بر سر حوض [illegible] جمع گشته مشغول غسل کردن می باشند اصحاب

[illegible] استعمال آن [illegible] است [illegible] و جهت [illegible]

[illegible] علی شرف [illegible] یافت [illegible] جمعی از اهل [illegible]

[illegible] از [illegible] در رکاب حضرت [illegible]

[illegible] خواهش [illegible] تمام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بتأیید توفیق و فضل اله | بیاراست قلب و جناح و سپاه
وزان سو نمود سپه روزگار | رسیدند آماده کارزار
دو دریای آهن درآمد بجوش | همه کینه خواه و همه سخت کوش
یلان از دو جانب بهم تاختند | جهان گشت تیره ز گرد و غبار
نمی شد بجز برق تیغ آشکار | هجوم نفس بر هوا بست راه
شد از کشته‌ها پشته‌ها رزمگاه | سپاه ظفرجوی فیروز جنگ
نمودند بر کافران عرصه تنگ | ز بخت عدو مال خاقان شکست
چه غافر فرقه بت پرست | روان گشت هر گوشه سیلاب خون
ز خون سگان شد زمین لاله گون | چو گردید بر مشرکین کار سخت
گریزان ز میدان کشیدند رخت | بنا همت سست پیوند کفر و بت

پرست بسیلاب سطوت پادشاه بهرام صولت شکست یافته و از رخنه
ستیز و آویز تافته و مجاهدین رکاب فیروزی مآل که از بشر اقبال خدیو
بی همال آیه نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ شنیده بودند تعاقب

مشرکین ضلالت قرین رفته وقریب بده هزار کس اسیر و مقتول گردید بجنود
ظفر موکب شتافته شد و عرصه آن معموره که از لوث وجود کفر و فجره
با آب تیغ غازیان شست وشو یافته بود مضرب خیام غازیان ظفر فرجام
گشت اعلام فیروزی انجام اهل اسلام بر فلک مینافام افراختند
مؤذنان سرکار بر فراز معابد کفار تیره روزگار برآمده و کلبانگ اذان
بگوش ساکنان ملاء اعلی رسانیده بنعم البدل صدای ناقوس غلغله
تهلیل و تکبیر بلند آوازه ساختند بالجمله شاهنشاه مریخ انتقام بعد از انهزام
کفره شقاوت فرجام عنان اشهب گیتی خرام را منعطف فرموده
وارد دار السلطنه لاهور گردیدند و خواتین عقیدت توام که با بنده و اهالی
حرم محترم در منزل رهتاس از رکاب فیروزی اساس باز مانده
بتدریج و تانی قطع منازل و طی مراحل مینمودند سه روز بعد از ورود
موکب فیروز در دار السلطنه مزبور بر رکاب سعادت انتساب پادشاه
موید و منصور رسیدند و درین اوان از عریضه زین خان صوبه دار سرهند

بوضوح پیوست که الاجات و هر سنگه و کوجر سنگه و جسه کلان که سرداران
نامی اهل کفر و ضلال و سرخیل آن طایفه باغیه و خاسته آل اند بعد از محاربه
جنگ کرو از صدمهٔ سنان سپاه اقبال پی سپر وادی خذلان و نکال
گشته بپای مردی فرار رخت نکبت و ادبار بولایت سرهند کشیده
و درانجا امیه حیات خویش را از سیلاب سطوت شدید الصولت
غازیان نصرت اندیش هشت نه مرحله دور و حضرت اعلی را
متوقف بدار السلطنه لاهور دیده و حشر بسیار و لشکر فزون
از شمار که تعداد شان به یکصد هزار نفر پیاده و سوار میرسید فراهم
آورده دران ولایت غبار فساد انگیخته اند و دیگر هرزه درایان
بی آب رو که تشنهٔ آب دشنهٔ غازیان شهامت خو
می باشند از مواطن و اماکن خود آمده و دران موضع با آنجما
یکجا و مجتمع گشته با مشار الیه در آویخته اند چون این اخبار
از عرضه ادا بوضوح انجامید خاقان موید کامکار

ساوجی چنین نیز چون چهره اربیک تعب گشت بشکری
و در حین آن لشکر سپرده بود و دست عالی را نیز وزیر
سپه کرده نقاره زنان رکاب فیروزی انتساب
خاقان جنت مآب بود و بعزم مخالف گذاشته و کفر سوز
از وی فتح و فیروزی برافراخته نظم

بجز سود دستان ملک مظفر | که در شهر ما چو باشد خبر
پس آنکه خود با سپاه گران | ملک بهر رکاب ظفر جمع ساخت
برافراخت رایت بعزم نبرد | عزیمت سوی ملک سرچشمه کرد
بدفع بداندیش کوه کلان | بتنجیز رایات جاه و جلال
بتعجیل بی پاسبان شد روان | ز خورشید و ماه گوی بخت
بر دور خورشید با سپاه و حشم | برافراخته عجم
چو خوش شد آخر گروه سگان | که آمد بحضرت خدیو جهان
شد و زد یاوه کرد رجعت ق | که دور زند تا شکر شه نفاق

بدین عزم آن فرقهٔ دل سیاه | ببستند بر فوج اسلام راه
شهنشاه دین پرور کفرسوز | ز بی باکی قوم برگشته روز
برافروخت نیران قهر و غضب | بفرمود نام آوران را طلب
ز دریای لب گشت گوهرفشان | بفرمایش آن گفت کای بندگان
چو فردا کشد تیغ کین آفتاب | درآریم پای ظفر در رکاب
بقتل سگان ضلالت قرین | نماییم آهنگ میدان کین
بباید که فردا بصحرا روید | سپاه ظفر را صف آرا شوید

و از زبان الهام بیان بامرا و ارکان دولت ارشاد فرمودند
که فردا وقت طلوع آفتاب ~~بامرا و ارکان~~ و غازیان
پلنگ صولت شیرافکن و بهادران هژبر سطوت
دشمن شکن تن بزیب جبه و جوشن آراسته همگی
همت بر دفع اهل کفر و عناد که فی الحقیقة غزا و جهاد است
مصروف نمایند و یساولان جیوش اقبال و صف

تا آفتاب زیب فیروزه کرد عیار بیش شمسی مثال در خجسته این با
صفوف نصرت آیات ظفر پناه سپاه شکوه و جلال و
زعم و اقبال با بیت نظم چو در سخن نجابت درج لب

ایران زمین روی جهان ‖ خرم و معمور و خوش گلستان
ای درگهت قبله گاه جهان ‖ سپاه تو منصور و نصرت یار
دولت بهجت سپهر دو ناو ‖ تفضل و عنایات پروردگار
برآریم از قوم مشرک دمار ‖ بامر خدیو زمان و زمین
برآریم گرد از بداندیشان کین ‖ سپاه عدو را پریشان کنیم
حسام یمانی سر افشان کنیم ‖ ذراریم بسر این بخاطر خیال
برآریم از خصمت بدسگال

در بیان رایت افراختن شاهنشاه هفت کشور بعزم رزم
جهاد کفرهٔ برگشته روزگار تیره اختر و وزیدن نسیم فتح و
ظفر بر پرچم علم نصرت پیکر و بقتل در آمدن شصت هزار نفر از آن
گروه ضلالت پرور روز دیگر که موکب عالم افروز سلطان
روز با بخت فیروز و طالع ظلمت سوز رایت جهانگیری
در ساحت سپهر نیلوفری افراخت و لشکر نور پیکر مهر
صمصام زرین از نیام سپهر کشید و سپاه دل سیاه هندوی
تیره بخت شب را منهزم ساخت پادشاه موفق منصور نیز بقصد
استیصال کفرهٔ مقهور رکاب ظفر انتساب را از پای فلک
فرسا رشک فزای هلال کرده و اشهب گیتی خرام
بادپا را بجولان در آورده رو بمضمار گیر و دار نهاد و تعبیهٔ صفوف
جدال و توزک و ترتیب سپاه اقبال و پیش بردن توپخانهٔ
ثعبان آثار و نواختن کوس رزم و پیکار پرداخته فرمان داد که

که نقاره‌چیان و دهل نوازان سرکار کوس دکوذ که روز کارزار و
نقاره جنگ و پیکار را در پیش جبههٔ معرکه گیر و دار بلند آوا
کرده زهره گداز مخالفان تیره روز و غیرت افزای
غازیان موید و فیروز سازند و مقرر شد که پلنگ قله
شهامت و پردلی و نهنگ لجهٔ شجاعت و عاقلی دلیر
پردل عرصهٔ وغا ثابت قدم معرکهٔ رزم و هیجا شاه پسند خان
اسحق زئی میرآخورباشی و جرچی باشی عساکر گردون شکوه
با خوانین و توابین تحت خویش بطریق قراولی در پیش پیش
سپاه نصرت کیش رایت تهور و دلیری افرازد و در
طرف دست راست مشار الیه شیر بیشهٔ فراست و فرزانگی
هژبر معرکهٔ جلادت و مردانگی محبت خان ضبط بیکی سردار دسته
صف شکن با جمعی از مبارزان تهمتن تن باستیصال افواج
دشمن بپردازد و در سمت دست چپ آن مقدمة الجیش

فتح و فیروزی ثابت قدم معرکه دار وکیر شاه ولیخان وزیر با جماعهٔ همیشه
کشتک و سرداران و سرکردگان سپاه توپخی و قشونهای علجایی
و بردرانی و سایر ملازمان تحت خود صف آرای میدان مبارزت
و نبرد آزمائی کردد و در عقب شاه پسند خان قولرآقاسیان
تهمتن توان با غلامان ظفر توامان قرار گرفته و در عقب آن دسته
ظفر پیوسته نهنگ دشمن آهنگ دریای جسارت و مردانگی
عبد الله دیوان بیکی با منصبداران جماعه فوفلزئی و غازیان درانی
لوای فتح و فیروزی برپاساز د و در طرف دست راست خان مزبور
شیرمردان عرصهٔ نام و ننگ ثابت قدمان مضمار پیکار و جنگ
حاجی نواب خان الکوزئی و عظمت خان علیزئی با دستهای
تحت خویش پای ثبات و قرار فشرده و در سمت دست چپ
مشار الیه پلنگ قبیلهٔ دلیری رحیم داد خان بارکزئی با نصر الله خان
نورزئی و مجاهدین تحت خود بلوازم امور سپاهیگری و مراسم رزم

وهوشیاری پرداخته رعب وهراس در قلوب مخالفان اندازد ومغرور
کم بقیه خوانین وسپه سرکردگان نصرت اندیش هریک با مجاهدین وتوپچی تحت
بحوش بضابطه وتسویه وترتیب ضمیمه صفوف مرتبه ظفر نصیب گشته آماده
نایره افسر رزمی ومهیای کفرسوزی باشند وقبل از صدور حکم اشرف
مرتکب قتال وجدال نشوند وبنهجی که امر اقدس بصدور پیوسته بقانون معهود
دسته بدسته صف بسته وتیپ آراسته بکلی همت وجلکی نیت بقلع
وقمع کفره سراپا ضلالت گماشتند بیت بفرمان فرمان روائی زمان
همه غازیان ظفر توامان :. بجوشن تن خویش آراسته ز
رخت شهنشه مرد خواسته :. بارشاد خاقان والا نژاد
کمر بسته هریک بجنگ وجهاد :. همه متقی وهمه دین دار
زتصدیق دل پیمبر وچاریار :. همه تیغ وخنجر گرفته بکف
زهرسو میدان کشیدند صف :. پس آنگاه با حشمت خسروی
بفرمود شه قلب لشکر قوی :. درآمد دران فوج نصرت لزوم

چو ماه فروزان بجیش نجوم ‏ ‏ ‏ ‏ ز نام آوران سپه چند تن

که بودند نزدیک شاه زمن ‏ ‏ ‏ ‏ از آن جمله خان معلی جناب

شریعت شعار و فضیلت مآب ‏ ‏ ‏ ‏ که ادریس علم است و تقوی شعار

بود قاضی عسکر شهریار ‏ ‏ ‏ ‏ دگر بود خان شجاعت پناه

نشیننده مجلس پادشاه ‏ ‏ ‏ ‏ ندیم جهاندار و الا نژاد

امیر وفاکیش صاف اعتقاد ‏ ‏ ‏ ‏ که دارد قرابت بابن شهریار

بود خان فتح الله نامدار ‏ ‏ ‏ ‏ شه کامکار سعادت قرین

برازنده تاج و تخت و نگین ‏ ‏ ‏ ‏ نگردد بدشمن چو فتح نصیب

لکم فتح للمشتهیست اندر کتاب ‏ ‏ ‏ ‏ وجمیع غلامان باشغول تزکیه

یک از ایشان در میدان جلادت صفدری و در بیشهٔ شجاعت

غضنفری بود چون کوه با دلیری بر مرکب گردون شکوه هنگام جولان

باکره فلک قرطاق النعل می گشتند سوار گشته در ظل رایت ‏ ‏ بانعل

خدیو سکندر رای دارا شکوه حشم بر راه سپاه دشمن ایستادند

خدیو بی‌همال بعد از ترتیب صفوف قتال و تسویه سپاه ولی
همراه هزبران بیشه شهامت و تهور و نهنگان دریای بسالت و
تفاخر که بارها از یک دیگر قصب السبق ربوده بودند عازم مضمار
کارزار گشته و بفر آلهی و شکوه شاهنشاهی و تورک شایسته و آئین
بایسته آهسته آهسته یکساعت از طلوع آفتاب گذشته با فواج
مخالفین بیدین رسیدند نظم وزان سو هنود سیه روزگار
همراهی لشکری بی‌شمار ٭ با فواج شاهنشه فتح کیش
سپاهی نمودند چون بخت خویش ٭ مقابل با فواج شاهی شدند
مهیای جنگ از ماهی شدند ٭ لفره مقهور که بقلت سپاه منصور
و کثرت متجنده خود مغرور بودند بیمحابا بمقابل جنود ظفر انتما آمد چون
ظلمت و نور با فوج قراول عساکر منصور در آویخته علم خیرگی
برافرختند قراولان موکب جاه و جلال نیز به پشت گرمی اقبال
خدیو بی‌همال پای شجاعت و مردانگی در مقابل آهن سرشتگان

بادیهٔ خذلان و آوارگی فشرده و مثل کوه در برابر سپاه
انبوه آن گروه باطل پژوه استقامت کرده بلوازم حرب و
قتال پرداختند هنوز دقهور که رایت جهل و غرور افراشته
و صدمات گلوله های بلا ازانجان برداشته بودند با جمعیت
موفور غلبه و زور آورده عرصه پیکار و جنگ را بر قراو
لان موکب اقبال تنگ ساختند بیت چو شاه فلک
قدر والاگهر ‫ز خدام درگه شنید این خبر
که از کثرت دشمن تیره بخت ‫بفوج قراول شده کار سخت
بتابید و اقبال و فتح و ظفر ‫توجه نمود خود پیشتر
بجنبید از جا شه عدل کیش ‫شهنگ خانه را برد
همراه خویش ‫[illegible] و سینه صف شکن ‫شهنگ
خانه را کرد دشمن فکن ‫پس آنگه شهنشه بفر و شکوه
بیغلغه لشکر بمیدان چو کوه ‫بدنبال فوج قراول ستا

زبان مبارک چنان برکشد و ذکر اسم کرم آتش گردد

شوند ۞ به تعجیل دیگر صور زی پیش شوند ۞ بجز وصف در

بشارات فتح و زی بشارت آتش فتح و زان برق

شمس حب مشهنک اندازان رعد صلوات سر گرم معرکه

نایره فتح و زی وعد و سوزی پیش تند اهای صاعقه

مشهنک که مقدمه فنون پیکار و جنگ است حقیقت آن

گرمید او زلزلت الارض زلزالها ظاهر ساخته و

حسد ایرجیان شعله خوش گفته اند از دود و دامان

زخم چوبی کمینه برد از مضمون این قصه پیچ و نوبت

قسم بخاطرت آن کف و لیس در دل نشین سیاه

غضب کرده و آوازه مرگ و رستخیز از اندرخته

نظر مشهنک چی چنان آتشی فرخت هر که شده و زان نرکه

زود و تفنگ و شستانه آفتاب ۞ و آتش کشد و سحاب شهاب

کله چو شد از فصل عجب ٭ بسپارید و در عرصه کارزار کرد

بجنبش درآمد نهنگ شمشیر ٭ خروشید بازار دهای نهنگ

شد از آتش قهر اهل ستیز / زمین شعله خیز و هوا شعله ریز
محیط تلاطم در آمد بجوش / بیفتاد در مرد و لشکر خروش
چنان آتش فتنه گردید تیز / که شد عرصه رزم که رستخیز
ز غوغای جنگ آوران دلیر / بلرزید بر خویشتن چرخ پیر

سگان ضلالت فرجام لئیم بهیات اجتماعی جلادت عظیم بپسپای
اقبال در آویخته جلو ریز بر سپر شهنک خانه صاعقه بار
یورش آوردند لیکن مجاهدین فئه و نیکشاده بچالاکی و
گرم دستی شهنک خانه را صاعقه بار و دشمن سوز کرده
کفره تیره روزگار را فرصت پیش آمدن و مجال دیده گشودن ندادند
تا این رفته رفته میان آن گروه نکبت پژوه و عساکر گردون
شکوه نایره جدال بمثابه اشتعال یافت که کارزار و جنگ از
شعله افروزی شهنک و آتش فشانی تفنگ منجر آمد و شد ناوک
و خدنگ گشته را از سر بسته مرگ از تقریر سفیر تیر بافتانید و پیکان

و زین بازوی کشش و کوشش مجسم
انگشتی و رق افروزی

دل وز خدنگ قضا تا تیر بر تارک مبارزان دلیر دوخته و چون
سخن ناصحان در دلهای جنگ جویان دلاور نشسته مانند مژه
چشم عاشق غرق در خون جگر میکردید بیت هر آن تیر
کز شست پرواز کرد :: تنی را ز پیوند جان باز کرد ::
بسوی جوانان شمشیرباز :: شدی نیزه مانند ثعبان دراز ::
بسی اهل کین را بدشت مصاف :: سنانهای پیچان به پیچید ناف ::
احادیث دلهای پر کین جرح :: سنان در بر روح می کرد شرح ::
بمیدان هیجا ز هر سو سنان :: زبان می کشودی بطعن یلان ::
میان غبار سیه نیزه ها :: نمودی چو انجم بروی هوا ::
ز بیم سنان نبرد آوران :: شدی در دل سنگ آتش نهان ::
القصه سپاه اقبال چنانچه قانون وقاعده سپه آرائی و ضابطه
و آیین نبرد آزمائی است فوج فوج و دسته دسته بتوزک و ترتیب
شایسته صف بسته و یسار و یمین آراسته دست بضرب تیر و سنان

رخنه در اساس حیات مخالفان انداخت و هیچ جهت

جیش ظفر چون خیل نور که بر سپاه ظلمت دلیر ستیزه و با لعزه

مقهور در آویخته و شعله تیغ آبدار که هم خاصیت و حامی

بسیلی بیت آتش فنا در خرمن حیات کفر و ضلالت اشتعال افکند و

شب جلادت و مردانگی که آهیخت دست شمشیر دلیران

آن گروه باطل شیوه را بیخته بیت دو لشکر بهم در شدند و

سوی یکدگر کشیدند شمشیر بر روی هم ز قطره خون در آن رزمگاه

بسی جسم افکنده بر خاک راه ، چو شمشیرها شد سبب ان علم

شده پای بسی سر جدا چو جسم ، سپاه شکسته به تیغ و دو

نمودند یکدیگر و بی کار رعد و ، در آن رزم شمشیر کند شد

تقبت مخالف ز بس تند شد ، باقبال خاقان نصرت پناه

سرافشان شد و تیغ های سپاه ، سحاب شمشیر صاعقه بار مجاهدان

غیرت دین و بی قسمین بغرق الیعبس از مخالفین مشرکین بدین

که سایه می گسترد کالبرق الخاطف لباس وجود بی سودش را
سوخته خاکستری سیاه می گردانید و گرز گران سنگ دستان
میدان شجاعت از کله خود کاسه بر سر هنود شکسته و رخسار
زرد آن فئه مرده را از خون سینه‌شان گلگون ساخته دسته دسته
و فوج فوج بملک عدم و طبقات جهنم میرسانید نظم بگرز و مشت و
سنگ و تبر :: شکستند دست و سر یکدگر :: بضرب تبرزین
آهن شکن :: شده استخوان ریز ریزه به تن :: چنان گشت
نیران کین مشتعل :: که شد هندوی تندخوی زحل :: نهکر و
تحیر ازان ماجرا :: بر آمد ببرد و دحیرت ورا :: زمین و زمان شد
چنان پر فتور :: که گفتی همین است یوم النشور :: الحاصل مشرکین
ضلالت آیین از ظلمات شمشیر و تبرزین مجاهدین فیروزی
قرین که مصداق آیه کریمه وَجَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّیَاطِین و بلای در قتل و
رجم آن شیطان صفتان بیدین بود سراسیمه و مضطر گشته فرار

أَيْنَ الْمَفَرُّ از نهاد آن گروه وخامت اثر سر بفلک خضرا کشید آخر
الامر تاب مقاومت و طاقت استقامت نیاورده بفحوای فَلَمَّا
أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ پای ثبات و قرار کفره ضلالت
مقرون متزلزل [۲] گردید نظم هنود سیه بخت نکبت مآب ؛
رمیدند چون سایه از آفتاب ؛ باقبال شاه سلیمان شکوه
فتادند بر خاک و خون آن گروه ؛ نسایم فیروزی شمایم
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا از مهب وینصرک الله نصرا عزیزا بر شقه رایات
ظفر طراز ملتزمان موکب والا وزیده و کفره فجره کانهم حمر مستنفرة فرّت
من قسورة از میدان جرّ و جدال پی سپر بوادی خذلان و نکال
گشته ویراق و اسلحه را انداخته و خود را سبک بار ساخته
رو ببوادی فرار نهادند پشت برآوردند نقد جان را امکان
غنیمت شمردند قوم سگان ؛ ولیکن ز بس کشته افتاده بود
ره رفتن دشمنان بسته بود ؛ درین رزمگه سی هزار از هنود

[۲] و اعلام شوکت و استقلال ان
منخفض و سرنگون

بکشتند افواج نصرت نمود — به نیروی اقبال سلطان دین
شد منهزم لشکر مشرکین — چو کفار مغلوب و خسته شدند
بقیه ز دهشت دو دسته شدند — گروهی بجنگل نموده فرار
گروهی برفتند در کوهسار — بدین نوع کردند جنگ گریز
کشیدند خود را از آن رستخیز — قراول سواران روئین تن
وزیر و دگر دسته صف‌شکن — ز دنبال کفار نکبت نشان
بگشتند در سمت جنگل روان — خدیو جهان خود بفر و شکوه
تعاقب نمود در سمت کوه — بیفکند در قلهٔ کوه نور
تو گفتی که موسی برآمد بطور — ببالای آن کوه شاه جهان
نمود همچو خورشید بر آسمان — جبل شد فروزان ز مالک رکاب
تو گفتی برون شد ز کوه آفتاب — غازیان موکب ظفر کوکب خاقانی

که مانند نزول قضای آسمانی بلندی و پستی و فراز و نشیب
پیش ایشان یکسان است برفته از آن کوه سپهر شکوه برآمده

بازوی دلاوری و کافرکشی شادند کفره فجره نیز بقدر طاقت معاو

و پایداری کرده و حرکت مذبوحی نموده عاقبت تاب ثبات و

استقامت نیاورده مانند کوکب طالع و از کون و خاحت آل

از اوج آن کوه آسمان مثال رو بحضیض وبال و تیه خذلان و نکال

نهادند بیت خدیو جهان گیتی نورد ✤ بنام آوران سپه امر کرد

که سازند افواج نصرت نزک ✤ ز لوح جهان آیت کفر حک

برآرند شمشیر کین از نیام ✤ نمایند آن فرقه را قتل عام ✤

بفرمان فرمانروائی زمان ✤ کشیدند شمشیرها غازیان ✤ نمودند حمله

بفوج غنیم ✤ در آن معرکه گشت جنگ عظیم ✤ سپاه ظفر انتساب

بر جمع شیاطین چو تیر شهاب ✤ درین زنکه رایت افراختند ✤

سپاه عدو را فنا ساختند ✤ بجنگ نخستین دران کارزار ✤ بکشتند

از کافران سی هزار ✤ بقیه درین دامن کوه نیز ✤ گذشتند از زیر

شمشیر تیز ✤ هندیان سیه روزگار و کفار ضلالت آثار که چون

دعوی سرفرازی می کردند مانند اخگر بی آذر بخاک سیاه یکسان
گشتند و آنچه بپای مردی فرار از جنگ بهادران شهامت آثار
بیرون رفته امید خلاص و مناص داشتند همه چون زاغ و زغن در
بیابان بی پایان طعمه عقاب اجل گردیدند و درین روز فیروز پادشاه مالک
رقاب و شاهنشاه عالمیان مآب از وقت طلوع صبح تا حین غروب
آفتاب پای اقتدار و استقلال در میدان حرب و قتال افشرده بقوت
طالع جهان فرسود و زور مددکاری بخت دشمن سوز قریب هفتاد
هزار کس از مشرکین تیره روز را روانه دیار عدم و شعله فروز آتش جهنم
گردانیدند و معدودی از زخمیان خسته که بپای فرار از مضمار گیر و
دار جسته و سر و دست شکسته نیم جانی بدر برده بودند آنها نیز در
بادیه خذلان و گرفتاری بپای فرسود و مذلت و خواری گشته و از الم
زخمهای کاری جان بقابض ارواح سپرده بعذاب الیم رهگرای
طبقات جحیم گردیدند مجملاً چون شب بخت هنود مردود در رسیده ظلمت

لیل پرده تیره‌گی بر چهره روزگار کفار فجار کشید پادشاه بهرام انتقام با افواج
ظفر اعتصام از میدان جدال و قتال مراجعت ببارگاه اقبال نموده حکم فرمودند
که نهنگان لجه شجاعت و مردانگی و پلنگان قله شجاعت و فرزانگی شاپیخان و
وزیر و شاه‌پسند خان قراول بیگی و محبت خان ضبط بیگی که در سمت
جنگل تعاقب آن سرگشتگان تیه مذلت و اوارگی رفته بودند معاودت کا
ظفر انتساب نمایند و روز دیگر که پادشاه زرین کلاه مهر بقصد جهان آرائی و
ظلمت زدائی بر پشت ابلق سپهر نشسته به تسخیر حصار طارم چهارم
پرداخت خاقان نصرت همعنان نیز بعزم تسخیر قلعه آلاجات و استیصال
آن کافر شیطان صفات که طاقت ضرب دست مجاهدین شجاعت
کیش نیاورده و راه ظلمت کده خویش پیش گرفته بود رایت قهر از
عرصه دشمن‌کشی و مخالف گذاری گردیدند و تخت پرتو ورود در مکانی که جهان
ظلمت بود و لاشه‌های کثافت آلود هنود مردود افتاده بود افکنده نعشان
فیروزی شعار فرمودند که روس منحوس مقتولان کفره برشته

روزگار را یکجا جمع نموده تیمار دارند جان نثاران عبودیت نشان حسب
الفرمان قضا جریان باجتماع روس مقتولان پرداخته سوای خمیان و مجروحان
که در پس خس و خاشاک جنگل و پناه سنگهای جبل طعمه عقاب اجل شده بودند
موازی شصت هزار نیزه سپه تعداد دراوردند و شاه ولیخان وزیر نیز که
با قراولان تهمتن توان دشمن کش بطرف جنگل متعاقب گریختگان رفته
بود او نیز شش هزار نیزه سر ازان گروه ضلالت پرور گرفته درین مکان برکاب
ظفر انتساب پیوست خاقان ممالک ستان بعد از نظاره روس نحوس
مقتولان متوجه قلعه آلاجات ضلالت نشان گشته بتسخیر آن حصار سپهر
آثار پرداختند آلاجات برگشته بخت که قبل از وقت برج و باره
قلعه را بتوپ و تفنگ و سایر آلات و ادوات جنگ آراسته
آماده مدافعه و مجادله بودند بمجرد رسیدن موکب اقبال شروع بمحاربه و
جدال کرده نایره فساد افروختند بهادران ناموس جوی با نام و ننگ
حمیت شعار که ریزش گلوله توپ و تفنگ را از قبیل قطرات بارش ایام

بیاری می‌شمارند و در همه وقت از قضای آسمانی پای کم نمی‌آورد و بدینها
از آتش افروزی آن سرگشتهٔ تیه ضلالت و تیره روزی نکرده و بخت
اقبال بی اتصال این سایهٔ ذو الجلال را پناه خویش نجسته ولی بجای آن
حصار تاخته بر سر سواری آن حصن حصین را بستر ساخته‌اند و الاجابت
باذن قضا زند دستگیر و در مطمورهٔ زندان مکافات عمل ناشایست
بغل و زنجیر کرده و بزین خان دار ولایت سرحد سپرده و بعضی خزاینها
قسمت شده‌اند و از شمار آن کافر سرگشته بخت تیره روزگار بیرون خسته‌اند و
روز رایت توقف و اقامت در آنجا افراشته و لشکریان منصور اینجا
انهدام آن حصار محکم بنا وا داشته و ساحت آن کفرآباد را از لوث شرک
و از تمرد و فسق که گرفته بود بخون ظلم رو دین برافراخته عبادت دو ر با
منصب وزارت و طالع جهان قسمت و از رایت رجعت بصوب دار السلطنه
لاهور را فراخته‌اند و در همین ایام فرخنده انجام زبدهٔ آقایان عظام
خواجه ... را بعلاوه منصب ... و کلی دفترخانهٔ معلی قایم مقام محمد ...

قوللر آقاسی که حسب الاستدعای پادشاه والاجاه شاهرخ شاه
بدار الملک مشهد مأمور خدمت آن سپهر منزلت و ملازمان و توقف در آن
ولایت شده بود برتبهٔ رفیع المرتبهٔ قوللر آقاسی گری عز امتیاز بخشیده
بتفقدات گوناگون نواختند رسیدن خبر محبوسی درویش علی خان بیگلربیگی
هرات بدرگاه آسمان جاه شاهنشاه قدسی صفات درین اوقات خجسته
از دار السلطنه هرات عریضهٔ پادشاه والاجاه تیمور شاه بدرگاه سلاطین
پناه رسید و از مضمون صداقت مشحونش کیفیت فتنه انگیزی و فساد
اندیشی درویش علی خان بیگلربیگی هرات و محبوس شدن او در مطمورهٔ
زندان مکافات بوضوح انجامید شرح شمه ازین مقال آنکه درویش علی خان
هزاره قبل از رفتن شاهزاده تائید سپاه تیمور شاه در هرات شیوهٔ عنف
و مردم آزاری و طریقهٔ ظلم و جفاکاری پیش گرفته همواره مصدر حرکات
ناهنجاری گردید و باقتضای طبع خودپسند با هیچ یک از سرداران هرات
موافقت و سازگاری ننموده صاحب کار دیگر غیر از خود در ولایت نمی توانست

دید چنانچه دران اوقات خجسته ساعات که مشهد و هرات متصرف
امنای این دولت جاوید سمات در آمد و دولت خواهان این آستان
سپهر بنیان را آرزوهای دیرینه بر آمد خاقان مؤید کامکار او را بیگلربیگی و
امیر الامرا [illegible]
انزله خان را در هرات سردار نموده خود بدولت و اقبال معاودت بمقر حشمت
و اجلال فرمودند درویش علی خان که به بیحیائی و مردم آزاری عادت
کرده بود و ترک عادت نمی توانست نمود نظم نیش عقرب نه از ره کین
است :: مقتضای طبیعتش اینست :: بعد از نهضت موکب جهان گشا
شیوه عنف و جفا که پیشه قدیمه او بود پیش گرفته طریقه رحم و انصاف
متروک و رویه جور و اعتساف را مسلوک داشت و ابواب رحم و مروت
بر روی رعایای بی بضاعت بسته و خار آزار و تلخ کامی در پیراهن
زندگانی آنها شکسته آن ستمدیدگان بیچارگان را درم خریدگان خود
می پنداشت انزله خان سردار بمعاینه این کردار و رفتار ناهنجار او
بطریق ترحم و مروت دلالت و از ارتکاب ظلم و ستم سرزنش و ملامت

کرده هرچند خواست که ولایت وعداد دست تطاول وجفای اورا
از گریبان رعایا و برایای آنجا کوتاه نماید ممکن ومیسر نشد رفته رفته بین
الطرفین بناخوشی انجامید درویش علی خان باقتضای طبع بهانه جو
با دل آزرده و خاطر فسرده از شهر هرات برآمده متوجه قلعه تو
لخود نموده بود و گشته طریق کفران نعمت وحق ناشناسی پوئیده
چهره اخلاص را بناخن عصیان خراشید و صفحه صحیفه مقصد برخاش و

عقیدت را بکلک طغیان برنهج

نفاق طایفه هزاره واویماق را که زمره کثیر وگروه انبوه اند فراهم
آورده و بمحال کرخ آمده اقامت ورزید انزله خان شنیدن منجر و این خبر اجتماع
ایلجاری و نوکر پرداخته و فوج قلیلی مجتمع ساخته بسرداری عنایتخان
تامینی و ینکو خان برادرزاده خویش بمدافعه آن متمرد اندیش

بغی

فرستاد چو سوی کرخ رفت عتاب خان شد
شد آگاه سر حلقه باغیان وزان سمت او نیز شد ره نورد
سر راه آمد برای نبرد دو فرقه بمیدان فرس تاختند ز خون

تیغ ها سرخ رو ساختند شد از شور گرم بازار کین برادر داجل دست
از آستین نشته آخر الامر عنانجان حریف گروه تمردنشان ز
لاچاری از بهر حفظ حیات نمود و هزیمت بشهر هرات از له خاک دار
از معاینه این حال لاچار گشته چگونگی شطیت و خیرگی آن ره نوردتیه
بی باکی را با کیفیت واقعه در عریضه مفصل نوشته روانه درگاه آسمان
جاه گردانید بعد از رسیدن این خبر بمسامع حقایق مجامع شاهنشاه
معدلت گستر شاه پسند خان جرچی باشی لشکر ظفر پیکر از موکب نصرت
اثر مامور بتنبیه آن متمرد خیره سرگشته حسب الامر والا در فصل شتا و موسم
برودت هوا خود را بدار السلطنه هرات رسانید و چون طرق و شوارع
آن حدود بسبب وفور یخ و برف مسدود شده احدی از پیاده و سواره را
راه تردد نبود بنابران شاه پسند خان زمستان در هرات رخت
اقامت انداخته فرصت دادن گوشمال و قابوی جدال و استیصال
نیافت و درویش علی خان که از ورود شاه پسند خان اطلاع یافته و

رنگ جرأت از چهره همت باخته مغلوب جنود رعب و هراس [illegible]

چنوش خوف و وسواس گشته بود طایفه هزاره و اویماق را طلبیده دیدار

راه فرار دیده در آخر زمستان با ایل و الوس خود کوچیده بسمت مرو شاهیجان

شتافت جماعه هزاره و ایماق که [illegible] فساد و نفاق رفته

بودند بعد از چند مدت باقتضای حب وطن طاقت اقامت در آن ولایت

نیاورده خواهش آمدن باماکن قدیم نمودند در [illegible]

بجنبش باطن خویش از سپاه نصرت کیش کمال رعب و تشویش داشت

ولی اتفاق طایفه هزاره و اویماق زیست خود را نیز دشوار می انگاشت

از مشاهده این حال در چار موجه اضطراب و نکال افتاده و چاره جز

جستن توسل بدرگاه والا و اظهار پشیمان و استعفا در کار خود نیافت

بار و سای ایل و الوس مشورت کرده بهبود خود را در آن دید که عریضه

مبنی بر جیل و معاذیر و مشعر بر عدم گناه و تقصیر و متضمن بر انکار از سو کردار و

شکوه و شکایت از دست انزله خان [illegible] درگاه گردون مدار نوشته

وشاه ولیخان وزیر که مقرب پایه سریر خلافت مصیر بود مربی خود نموده

بوساطت او روبوت قدیم آورد القصه بعد که در قید تحریر درآمد عریضه یاقان

لشکرگیر و مکتوبی بشاه ولیخان وزیر نوشته روانه درگاه آسمان جاه ساخت

شاه ولیخان وزیر بنابر داعیه که همواره مکنون خاطر داشت واحوال او نیز

ان شاء الله تعالی در جا و محل خویش گذارش خواهد یافت بمجرد رسیدن

مکتوب مذکور درویش علی خان عریضه او را از نظر فیض اثر حضرت خاقان ممالک

ستان گذرانیده و از جانب او بزبان مسکنت و بندگی اظهار عجز و بی

اکلکی نموده معروض داشت که درویش علی خان از سوء کردار و بدسلوکی

انزله خان ترک وطن و انکار خان و مان کرده جرات آمدن بهرات

نمی نماید هرگاه بمقتضای ذره پروری و بنده نوازی انزله خان از سرداری

هرات معزول و خدمت او بشخص دیگر مفوض و مرجوع گردد خط عفو و بخشش

بر جرائد زلات درویش علی خان کشیده شود من تعهد مینمایم که

بعد ازین خلاف قاعده ازو بظهور نرسد و جز طریق بندگی و خدمت گذاری

راه دیگر نه پوید از انجا که همواره همت بلند این خدیو سعادت مند مصروف
بر ترفیه حال عباد و مقصود بر سد ابواب فتنه و فساد میباشد بمقتضای
فضل و کرم خدیوانه قلم عفو بر زلات او کشیده ملتمس شاه ولیخان وزیر را
مقرون بعز قبول و شرف انجاح فرمودند چنانچه حسب الاستدعای او
از له خان مزبور بملازمت رکاب نصرت آیات ماموره شاه بیک خان قوزی
سردار هرات گشته مقرر شد که درویش علی خان با طایفه هزاره و ایماق از
ولایت مروشاهی جان کوچیده و بجا طرجمعی تمام باوطان قدیمه خود
آمده مثل ایام سابق بگلربیگی هرات باشد مجملاً بعد از رسیدن شاه بیکخان
بدار السلطنه هرات درویش علی خان هم با ایلات هزاره و
ایماقات از یورت مروشاهی جان کوچیده و بجای خود آمده چند
روزی بنابر مصلحت وقت با شاه بیک خان موافقت و ظاهرداری
می نمود تا اینکه رفته رفته باز نیز همان مسلک پیش گرفته مضمون این بیت
مشهور بیت خویی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست

ترک کردار ناهنجار که عادت طبیعت آن بیقرار تلاش بالانشینی و
استکبار شده بود مجدداً باد خودسری و محال جوئی در دماغ انداخت
و لردن معصیت و نافرمانی بکرات و مرات در ولایت هرات
افراخت چون ممالک موضوعه خراسان بنوعی که سابقاً لذارش یافت
بشاهزاده تائید سپاه تیمور شاه مفوض و مرجوع و آن قوت الظهر
خلافت و شاهنشاهی بتوقف دار السلطنه هرات که دهنه عراق و خراسان
و سرحد مملکت ترکستان است مامور گردید و درویش علی خان از
بیم صدمات سطوت آن قهرمان ذی صولت شرف عتبه بوسی
و سعادت عبودیت یافته جبهه سای سپه افکندگی بر خاک بندگی
سود اگرچه در ظاهر بر مسلک قویم فرمان بری و انقیاد مستقیم بود
اما در باطن بمقتضای قساوت قلب و شقاوت ذاتی مصدر مفاسد عظیم
گشته راه بغی و عصیان می پیمود چنانچه با روسای ایلات هزاره و
ایماق هرات اتفاق و آن ها را تحریک بسرکشی و نفاق کرده همواره

خیالات محال می نمود لیکن از آنجا که ضمیر منیر پادشاهزاده سپهر سریر آیینه ور
الهام نقش پذیر است بمکنون خاطر فساد مآثر او متفطن گشته و از اطوار و وقایع
آن مخرب بنای اخلاص و عقیدت آثار حرامنمکی و مخالفت یافته بمقتضای
مصلحت دین و دولت او را در دار السلطنه هرات پابند زندان مکافات
فرمودند و عریضه مشعر بر چگونگی احوال آن سالک مسالک مخالفت و
نافرمانی بخدمت اعلی حضرت ظل سبحانی نوشته مصحوب محمد خان
نایب تفنگچی باشی و بنیاد خان غلام روانه دار السلطنه لاهور نمودند بعد
از رسیدن چاپاران پادشاه والاجاه اسلام خان ولد او وزیر دار و درگاه
خلایق پناه گشته شاه ولیخان وزیر را که مشیر و مدار المهام و سخنش در
مزاج اقدس تاثیر تمام داشت وسیله و واسطه استعفای آثام پدر خویش
گردانید شاه ولیخان نیز بنا بر رابطه دوستی قدیم مجدداً در خدیو هفت
اقلیم ملتمس عفو سیئات آن واقعه طلب التماسش عرض او را انجاح پایه اهم
آسا رسانید و از دفترخانه سعادت آشیانه فرمان عفو تقصیر و رقم

ترخیص و تخلیص او از بند و زنجیر بنام نامی پادشاهزاده سپهر سریر حاصل نمود
بصحابت چاپاران مزبور و اسلام خان مسطور را از لاهور روانه دار السلطنه
هرات ساخت ان شاء الله المستعان تمه احوال آن ره نورد تیه بغی و عصیان
در محل خویش گذارش خواهد یافت ذکر تسخیر خطه جنت نظیر کشمیر
بجد و کوشش نور الدین خان بنی عم وزیر در سال فرخنده فال شانزدهم
جلوس این برازنده اورنگ و سریر و بیاسا رسیدن سکهجیون
ضلالت تخمیر درین اوان سعادت اياب و زمان فرخنده مآب که
آغاز سال شانزدهم فرمان فرمائی این کشورگشای عرصه جهان کشائی
و هنگام بهار خرمی آثار روزگار دولت این زینت بخش اورنگ عالم
آرائی است آفتاب عالمتاب زینت افزای محل حمل گشته پرتو گیتی فروزی
بر ساحت خطه غبرا انداخت و شاهنشاه فروردین افواج سبزه و
ریاحین برایت داری نور الدین خان نسیم به تسخیر کشمیر گلشن و استیصال
سکهجیون هرزه درای دی از ساحت چمن بزمین مامور کرده نیزه داران و خنجر

گذاران بید و سوسن را در اطراف آفاق متفرق و تعین ساخت
و خود با دبدبه جهان گیری و گلستان آرایی و کوکبه فتح و فیروزی
و بوستان پیرایی در کمال شوکت و اقتدار بر اریکه لاهور رونق گذار گشته
به خضارت افسرده طبعان چمن و نضارت پژمرده حالان گلشن پرداخت
چت سلطان گل از کمال اعزاز نشست فراز مسند ناز خدیو
کامکار حق پژوه یزدان پرست نیز نور الدین خان با مرزبانی عم شاه ولیخان وزیر
را با فوجی از افواج مامور به تسخیر کشمیر و تادیب سکهیون تیره ضمیر که سر
از گریبان شرارت و خودسری کشیده و گردن از طوق اطاعت و
فرمان بری پیچیده بود فرمود و چندی از سرداران سپاه منصور
را به تنبیه کفره مقهور نواح لاهور فرستاد و خود در ولایت مزبور با فر و
شکوه سلطانی اورنگ آرای نشاط و کامرانی گردیدند تبیین این
مقال بر سبیل اجمال آنکه سکهیون و خامت مآل که از جانب امنای این دولت

مصون از اختلال نیابة صوبه دار و صاحب کار بلده جنت نظیر کشمیر می‌بود

در اندک زمان مال و مکنت موفور و سیم و زر نامحصور فراهم آورده

بفحوای کَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ سودای تمنای بیجا و

هوای مخالفت پیدا نموده بنحوی که سابقا نگاشته قلم حقایق ارقام گردیده

باغوای غازی الدین خان وزیر بادشاه هندوستان سلسله انقیاد و فرمان

برداری که حبل المتین فلاح و رستگاریست بدست جرأت و بی

آزرمی گسیخته کردن زیاده سری و نافرمانی افراشت و بسخن اوباش

جمعیت موفور بسمت لاهور رفته قدم در بادیه بغی و عصیان گذاشت و از آن

زمان تا باین اوان که مدت هشت سال متوالیست طبل خودسری و باغی

گری برملا کوفته نقش آرزوهای محال بر لوح ضمیر قساوت تخمیر می

نگاشت چون اولیای دولت جاوید اتصال درین چند سال بسبب

وقوع و ظهور بعضی امور که سابقا مرقوم و مذکور شد او را خلیع العذار مطلق

الغانان گذشته بقلع و قمع ایشان نمی پرداخته و گوشمال و استیصال
آن شقی تیره ضمیر در عقده تعویق و تاخیر می انداختند که شاید رفته رفته بقبح کردار
ناسزاوار خود اطلاع یافته ترک شیطنت و محال جوئی نماید اما از آنجا که پرده نخوت و غرور
حجاب دیده دانش و شعور آن بیخرد مقهور شده بود و حیله از مستی باده ضلالت و نادانی بهوش نیامد بلکه
آن معنی باعث مزید خیره رویی آن بدکیش گشته بیشتر مصدر فساد گردیده راه عناد می پیمود تا
اینکه درین ولا بسعادت توجه خاقان پیشوا در وی ممالک ستان بهم نهضت و گوشمال آن سرکش بعضی
واجب و کوچ سمت و جبه کلال و سایر سکان شقاوت مآل فراغ تمام حاصل کرده موازی
هزار نفر از آن فرقه وخامت اثر را بقتل آورده مراجعت بلاهور نمودند و قلع و قمع آن
مغرور مقهور را که چون دود دعوای سرفرازی می نمود مطلقا بقبح کردار خود متفطن
نمی گشت پیش نهاد همت والانهمت ساخته و پیشته ظفر پیوسته همیشه کشتگیر را بسرداری
نور الدینخان با میرزا بنی عم شاه قلیخان بر استیصال آن کافر شقاوت تخمیر نمودند
خان مزبور با بهادران منصور از دارالسلطنه لاهور برآمده و دست توکل بر حبل
متین اقبال بی زوال این سایه ذوالجلال زده بسرعت تمام رو براه نشیب گشته

نهاد و بعد از نوروز در آن حدود با آن خبیث مردود در آویخته و
علم شهامت و مردانگی افراخته پس از زد و خورد بسیار
و کشش و کوشش بی شمار که شرح آن باعث گرفتگی
خواطر و موجب انقباض ضمایر است رایت غلبه و استیلا
افراخت و بیاوری طالع خورشید مطالع خدیو مؤید فیروز
جمع کثیر از نوکران آن خون گرفته برگشته روز قتیل و
اسیر و خود او را با برادرزاده اش دستگیر کرده و دیده
حق بین آن دو خیل ارباب فتنه را از حدقه برآورده روان
رکاب ظفر انتساب ساخت نظم چو آن هردو نسناس خونی شناس

بروی سیاه و دل پر هراس ‏ رسیدند در بارگاه جلال
چنین داد فرمان شه بی‌همال ‏ که آن هردو را زیر پیل افکنند
بخاک هلاکت ذلیل افکنند ‏ بحکم جهان داور بی عدیل
فکندند آن هردو را زیر پیل ‏ شهنشاه قدر قدرت بعد از سیاست

آن کافر پر ضلالت نور الدین خان مزبور را بحضور فیض گنجور طلبید

بلند خان بقدیمی را بصوبه داری خطه جنت نظیر کشمیر سربلند فرمودند

در بیان فساد انگیزی جوره سنگ گجسته روزگار و مامور شدن سپاه

و ذکر دیگر حادثات
و واردات آن زمان

نصرت شعار باستیصال آن کافر شقاوت آثار و وقوع محاربه فیمابین او و غازیان فیروزی

درین اوان خجسته اثر بمسامع حقایق مجامع شاهنشاه هفت کشور رسید

که چون تیره فساد پیشه تیره روزگار بنابر استظهار حصانت حصارهای

استوار که در وسط جنگل های دشوار گذار دارد سر تمرد و خودسری

از گریبان خمول برآورده برعایا و مترددین آن دیار و سالکان مسالک

براری و بحار ایذا و اضرار میرساند از انجا که قلع و قمع ارباب شر و شین

در شریعت جهانداری فرض عین میباشد حکم جهان مطاع شرف

نفاذ یافت که سید رحمت خان سرکرده دسته ظفر پیوسته طایفه

توپخی با مجاهدان تحت خویش همت به تنبیه و تادیب آن کافر باطل اندیش

گمارد و بسرعت تمام در موضع چک گرو که مسکن او ست رفته قلعها را از کفره

برگشته روزگار برادرخان مذکور از شهر لاهور برآمده به تعجیل تمام
و سرعت مالاکلام را مقصد نموده و بعد از ورود به محال آن مرز و
قسمت شده در قلعه بازری که مشهور برباط و واقع بسمت دیگر کوه
بود تنگ بسته بعزم دشمن سوزی و کینه توزی نزول نمود

بیت
چو آگاه شد چیره روسیاه | که آمد بتدمیر او فوج شاه
ز جای خود با گروه کثیر | برآمد بعزم مشافات دلیر
در آورد سر از گریبان شر | نهاد از حد خود قدم بیشتر
شد آماده عرصه گیر و دار | فروزان نمود آتش کارزار
دلیران توخی چو شیر دلیر | نگردند پروا ز شمشیر و تیر
بمیدان کین مرکب انگیختند | با آن تیره بختان در آویختند
ز رفت آتش فتنه بالا چنان | که شد رنگ خور زرد در آسمان
بگوش دلیران میدان جنگ | پیام اجل می رساند تفنگ

آخر کار بهادران فیروزی شعار از آتش فیروزی کفره تیره

روزگار پروا نموده و بهمند روارد در میان پاره پیکار دلیرانه

بیرق فتح و فیروزی افراختند و آن تباه اندیشان را

اندیشه ایشان پاشان و پریشان ساخته و جمع کثیر را چون نبات

برخاک هلاک افکنده در هر گوشه از مردم مرکب پشته پشته خفته

و کشته بر روی یکدیگر انداختند چیره‌تر فساد پیشه بعد از حدوث

این سانحه با بقیه کفره ضلالت پرور که از ان معرکه قیامت آشوب جسته

جان مفتی بدر برده بودند افغان و خزان بصد تک و پار و سر

پی سپر نکبت و آوارگی گشته خود را بظلمت کده خویش رسانید

و تا مدتی در زاویه ضلالت و ناکامی نشست و در آن نکبت

کده را بر روی خود بست سید رحمت خان مزبور بعد از انهزام

آن متمرد مقهور دست از دامن حزم و احتیاط بر نداشته و قلعه

موسوم برباط را که سنگر بسته بود گذاشته در میدان

مسطح صحرا و ساحت بیابان بی پایان وسیع الفضا لشکر انتقام

و بار توقف و اقامت انداخت و باقتضای کم تجربگی و ناعاقبت
بینی چشم از مآل حال و خاتمت کار پوشیده و از مکر و تزویر
معاندان شقاوت قرین نیاندیشیده بلوازم حزم و هوشیاری
که یکی از ارکان اربعه سرداری و واجبات قوانین فراست
و سپاهیگری است نپرداخت چنانچه مخالفین مقهور از غفلت
و بی پروایی خان مذکور اطلاع یافته و خون فاسد در ابدان ایشان
بهیجان آمده سودای شان بقصد شبیخون طغیان نموده سر چیرگی
از گریبان خیرگی و فرومایگی بر آورند بیت زنی پای لشکر مسلمین ؛
خبردار گشتند چون شیرکین ؛ بقصد شبیخون سر افراختند ؛
کمر بسته در نصف شب تاختند ؛ بسرعت و تندی سیل در ظلمت
لیل خود را بآن خیل رسانیده و دست بی آزرمی از آستین خودکامی
بر آورده بقتل و غارت پرداختند القصه وقتی که کار از کارگری
تدبیر درگذشته بود رسید رحمت خان مزبور از خواب گران غفلت

و نخچیری پیدا گشته دست بمدافعه و پیکار گشود و باتفاق ملک خان

و همدستی معدودی از بهادران ناموس جوی حمیت نشان چندان

در مقابل کفرهٔ ضلالت توامان مقاومت و پایداری نمود که عاقبت

بپایهٔ والای شهادت و سرخرویی رسید و بعد از آنکه ملک خان

مزبور کوشش های نمایان بظهور رسانیده و او نیز در آخر کار براه

خدیو کامکار نقد جان نثار کرده با موازی یکصد نفر از جماعهٔ

توخی ره نورد منزل آخرت گردید بقیهٔ طایفهٔ توخی از معاینهٔ این

حال خود را بلشکری که اول در دامن کوه بسته بودند کشیده

کیفیت واقعه را بعرض ایستادگان بارگاه آسمان شکوه رسانیدند

بمجرد اصغای این خبر شعلهٔ غیرت پادشاه هفت کشور فروزان گشته

فرمان واجب الاذعان صادر شد که عبد الله خان دیوان بیگی

و حاضر خان غلزی و حسن خان الکوزی با دسته های تحت

خویش بآن صوب شتافته آن جمع لازم القمع برگشته روزگار را

بسزای کردار ناهنجار رسانند مشار الیهم حسب المعروض معمول داشته
وخود را بطایفه توخی که آسیب چشم زخم دیده بودند رسانیده
باتفاق آن گروه متوجه تنبیه چهره باطل پژوه گردیدند آن یکه
ضلالت آثار بنابر نخوت و پندار که لازمه بخت برگشتگان
سیه روزگار میباشد بمقتضای نفس اماره وطمع زیان کار عمل
نموده با گروه کثیری از کفره شقاوت پژوه در برابر بهادران بهرام
صولت کیوان شکوه پای ثبات وقرار افشرد وچون قضیه اتفاقی قتل
سید رحمت خان باعث مزید خیرگی وموجب ازدیاد چیرگی
او شده بود وبی باکانه مصدر ترددات نمایان گشته دست
جلادت از آستین تهور برآورد لیکن بهادران فیروزی نشان
ترددات ایشان از قبیل حرکات مذبوح شمرده وسرپنجه
ستیز وآویز بصید آن روباه صفتان کم فرصت تیز نموده
چون شیر ژیان وببر دمان ناخن وچنگ بخون کفره بی نام وننگ

گلگون و حنایی رنگ شاهد ظفر — چنان درگرفت آتش کینه و دلر

تو گفتی که شد روز حشر آشکار — سیه گشت در چشم سکها جهان

بمردان کین شد قیامت عیان — بکفار مخذول خذلان مآب

درین رزم گشته شد بی‌حساب — ازین سو حسن خان بهنگام جنگ

در افتاد از پا بضرب تفنگ — پس از قتل آن نامور غازیان

برافروختند آتشی آنچنان — همه شد نعرهٔ الامان الامان

برون از نهاد همه کافران — گروهی زیاده از حد طعمهٔ صمصام سطوت

بهادران موید گشته سر بجیب غنیمت کشیدند و بقیة السیف چون دیدند
که در عرصهٔ کارزار از حرب و پیکار مجاهدین فیروزی شعار جز خوردن زخم جانی
کاری بری برنیامدند و سوای بقتل دادن خود کار دیگر نمی‌سازند
لاچار بپای مردی فرار خود را به پناه اشجار بیشه‌های دشوار گذار کشیده
در قلاع میان جنگل محصور و متحصن گردیدند القصه از سطوت بهادران
نصرت قرین عرصهٔ زندگی بمثابه بر مشرکین ضلالت آئین تنگ شده بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

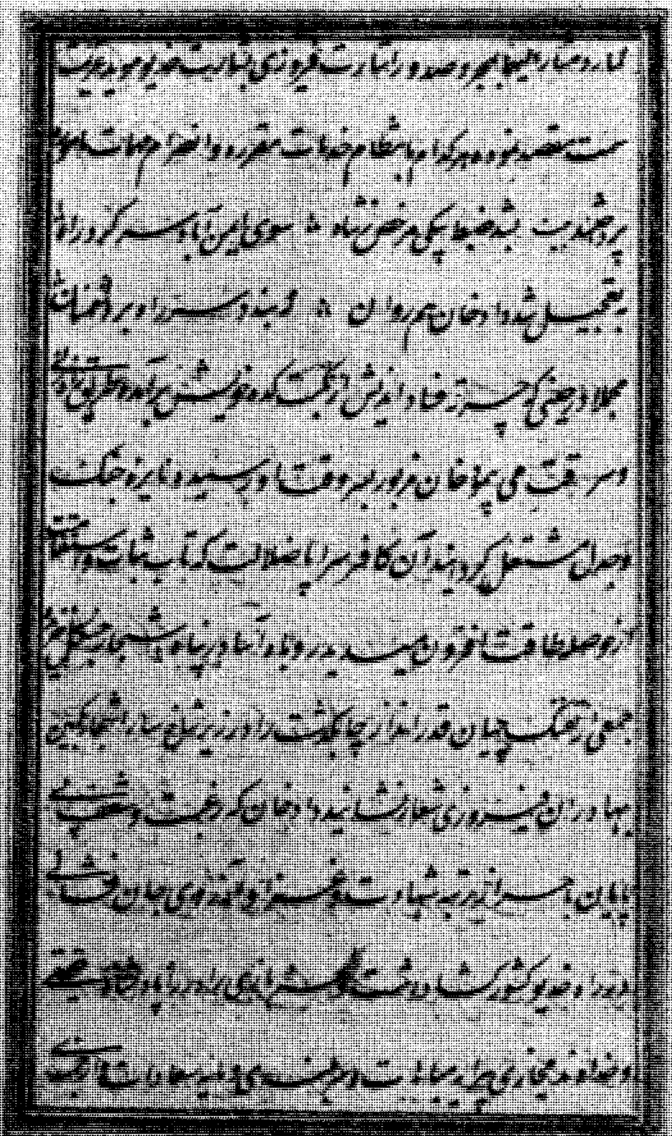

می‌راند عنان تمالک و تماسک از کف داده بتعاقب آن شیر ا
حیل و ریب آن جنگل تاخت و با وصف اینکه درون جنگل از کثرت
اشجار و وفور آب و دلدل عبور لشکر صعب و دشوار بود خان انجا
استعجال کرده از طریق حزم دور و بینی که شیمهٔ ارباب خرد است سپاهی
و سواری چند در قفا داشت بی‌علم و رفتن بتعاقب آن مکار فضیلت
مقرون بهر دولت و بعد از رسیدن بمرحله‌ای که اصعب طرق آن
جنگل بود کف دستقارت تا از پناه اشجار دست جرات بیرون
و پیکار گشوده و یک بار شعله فروز چندین بار آتش گشته آتش پیکار
در میان جنگل درخشید و از شاخسار اشجار جانی با دست بجانب
بجانب این شیر روی گرده او و روی بهار چون تیغ سیاه خویش
ساخته آن خان سعادت توام بهر سبب جان گم نموده و سپاهیان
صحرا ... بی سر گرد و دست رجا از جان شسته بال مجال بار ایست
زده خود را انداخت تا جان بسید برق رحمت ... این شیر

قیامت علامت پس کمکشید و انجمن جمال محمد جان و روز خود وجب آن
وجا بیان اخت بهادر ان حسری و بشیوادی و صوب بحسیا
از آن معرکه محشر آثار بسعی و تردد بسیار مراجعت نموده و جمعی و بعد از
سیمجان پور رسانیدند آن کرکشته تیغ ضلالت بمرکز اولی ایجاد بر کشت
شد و بحسب حشمت خان تو زنی و وقوع این قضیه از قضایای سماوی
بو خجسته مرو ولیر کرکشته و مشهور انقضای تاریخ و قطعه ای از خیر نقل
وجهاول بیعت امیر آباد و بحکمت اموال بیکذاری را تر تاخت و تاز نمود
حشمت خان ضبط و محل کرد از حضور فیض گنجور پادشاه خورشید طالع حکم
محافظت محاسبت حرق و شوارع کشته و پرشته بزرگی به این جهت
امیر آباد و وقوع بیعت عسکر بسته و در انجا نشسته بود از دست بردن آن
بگراهی بلاد و یکراهی اطلاع و آگاهی یافته بتعاقب پرداخت و در عکس
امیر آباد در را با موازی سی هزار سوار از آن گروه رکیب گریز و مراجعت
بعسکر کرده اموال را تمام و کمال بصاحبان آن اداء و تحقیق فرمود

برسر گذشت احوال و شعر و چشمش بر مزید خیرگی قمر و ضلال بایست اگاه
پایه سریر جاه و جلال نوشته بدرگاه والا اعلی فرستاد

ز نا پاکی چشم تیره روان [redacted] هجو کرده آن آتش کفر سوز
بیاورد و تفسش بخیر تیش [redacted] شد فرو خفته رایت شکوهش
همیدان عرضه جیب [redacted] بر آمد ز نا بهبود کشورش

از نجا که هر حرف و پیشه باطل اندیشش نیروی طالع خورشید مطالع
خدیو نصیر شکیش سطوت و صلابت عساکر ظفر اثر را بار
در معارک رزم و هیجا آزموده بود و قبل از ظهور طلیعه موکب فیض
از سطوت اقبال شاهنشاه کفر سوز جگر پاره خسیای مرو از خود
بخود گوهر رسنگ رسانیده و باتفاق گوهر غایب و خاسر قرین حسرت
و نکبت شده که بهزاران محنت و سرگشتگی ره نورد بادیه ذلت
و آوارگی گشته رخت نکبت و خسران بدیار الامان بقان کشید
حضرت اعلی شاهی ظل اللهی چند منزل بتعاقب و شتافته و

هر آن سر از آن گروه بی دین گرفته بمعان فتح و ظفر معاودت بلشکر
نمودند خان جان خان سردار روس نحوس آن زیاده سران
تیره روزگار اپوت و پرگاه و بر عراده‌ها بار نموده بدرگاه آسمان جاه فرستاد
و پرگنه جات نجیب خان را که آن جماعت وخیم العاقبت جبرا و قهرا بزور خویش
متصرف شده بودند بضابطه خان ولد او داده خود نیز بعد از اتمام امور آنجا
رو بدرگاه خلایق سجده گاه خدیو عالمیان پناه نهاد و نگارش وقایع سال
بیست و یکم لشکرکشی این رایات فراز عرصه دشمن کشی بتاریخ
بیستم ماه شوال سنه ۱۱۸۱ هجری موافق سال خجسته مآل ترکی شاهنشاه زرین کلاه تنکوز ئیل
و پادشاه ممالک سپهر از دار القرار حوت متوجه دار الشرافه حمل گردید
و عساکر ریاحین جلوه انبساط نموده شمایم بساتین در دماغ عشرت روزگار
پیچید و نوروز فیروز گلستان پیرا و بوستان آرا که بهار سال
بیست و یکم جلوس میمنت مانوس خاقان مؤید و منصور نیز بمنصه ظهور رسید
چو نسیم بهاری گلشن وزید ؛؛ ریاحین ز صحن چمن بر دمید

پادشاه طارم چارم و خسرو انجم زرین کلاه بتاریخ بیستم ماه رمضان سنه ۱۱۴۹
هجری مطابق سنه میمونه توی ئیل ترکی بیمنت و فرخندگی متوجه دار السلطنه
حمل گشته الویه شعاعی بر اوج سپهر نیلوفری افراخت و بعزم
آرایش چار باغ آفاق بهزاران شکوه و طمطراق از قشلاق حوت برآورده
عنان گران عزیمت بجانب ییلاق بیت الشرف معطوف ساخت
و طلیعه صبح نوروزی از افق بهروزی و فیروزی نمایان گشته صیت آمد
آمد موکب بهار در شش جهت روزگار پیچید و نسیم شگفتگی و خرمی بساحت
باغ و بوستان وزیده از فیض نظر تربیت نیر اعظم اشجار بی برگ
و بار چهار چمن عالم خلعت سرسبزی و سبزبختی پوشیده مقارن این حال
سعادت اشتمال پادشاه بلند اقبال و برگزین انظار عاطفت
ذو الجلال نیر خورشید آسا عزم بیت الشرف والا نموده مقرر فرموده
که علم پیش خانه ظفر آشیانه سرادقات جاه و جلال را در موضع شاه دز
سرکوب بارگاه سپهر دوار و همدوش خرگاه گنبد مینا کار برسازند و ع

فرار	نمودند از تیره رایی	[redacted] لهذا ز اردوی نصرت شعار	وبی صبری کردید
	نهادند از حد خود پای پیش	دریدند خود پرده عرض خویش	

از آنجمله سرخوش باده جهالت و نادانی و مدهوش شراب ضلالت و بی پروائی
میرخوش خان درانی نورزئی با جمع کثیری که تابع او بودند باغوای غول جهل
و غرور از سعادت دریافت عتبه اقبال روگردان گشته خان بوادی گریز فرار آوردی
خود همچنان اسلام بیگ و بی آزرمی رحیم بیک براه بی عرضی و طریق ناموسی شتافت
نمود از ولی نعمت خود فرار بسبب نادانی ادبی کرد اختیار بیجا
این جمال ابنای هرزه درایان بی آبرو از اردوی کیهان پوی فوج فوج و دسته دسته
در تیرگی شب گمراه فرار در میان بسته آن دست از جان شسته آن که از رزم گوشه جویند درین
نیم رفت هفته لرود یاده برجا بار رکاب نصرت انتساب از گریزش که فه
ره نورد طریق گمراهی گشتند از آنجا که پادشاه مؤید بتوفیق سپاه را بمقتضای
و بالقصر الامن عند الله دیده بسر که فوز رزم که همه مبنی بر تائیدات و تفضلات حضرت
الملک کم و بیش فوج و سپاه نمی باشد از وقوع آن سانحه تغیری باحوال همایون راه نیافت

و اقبال و مرحله پیمای خیر و جلال گشته تا بنگاه افغانان و تمامی آن طبقه بی

توقف می پیمود و بنابر آن در وقت طی منازل و قطع مراحل طی مسافت می‌نمود و [illegible]

سپهر [illegible] آن [illegible] افواج بی‌زوال القرین دولت و اقبال در ساحت کابل

نزول اجلال فرمود و سکنهٔ آن مکان را با انواع رأفت و مرحمت معمول و

مشمول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] شرف [illegible]

[illegible] غایت [illegible]

[illegible] اخبار [illegible]

[illegible] ممالک وسیع المسالک هندوستان [illegible]

[illegible] افغانان [illegible] دولت و اقبال گردیده [illegible]

[illegible] قطب [illegible]

[illegible] خان [illegible]

لاهور را تحویل [illegible] آن گروه شقاوت پژوه را [illegible]

و محرک سلسلهٔ غنا و افساد گشته و قبایل آن قوم جاهل را با خود متفق و همداستان
گردانیده جمعیت کثیری گمراه ساخته و باطراف و اکناف ممالک محروسهٔ سلطانی کاغذ و آدم
فرستاده و خود را در همه جا از جمله اولیاء الله ملقب داده حکام و عمال هر ولایت را به
خود دعوت نموده در بنگش سکه و خطبه بنام نحس خویش جاری نموده و لقب شاهی بر خود بسته
و بدستور سلاطین بر عنوان نوشتجات مهر کرده زبان باغوا و اضلال جهال گشود

ذکر معاودت خاقان ممالکستان از راه دار الامان ملتان

و بیاسا رسیدن علی محمد خان خوگیانی صوبه دار آنمکان در همین اوان که
میر بخش خان صلابت شعار از رکاب نصرت آثار بیابان فرار ره نورد بادیهٔ نکبت و ادبار
گردید اخبار فتنه انگیزی درویش فتنه اندیش که شمهٔ از احوال او رقمزدهٔ کلک حقایق
نگار گشت از عرایض صوبه داران کابل و پشاور بمسامع خدیو مهر افسر رسید و علاوهٔ این سانحه و گرمی
هوای هندوستان هم از حد اعتدال تجاوز نموده حرارتش بدرجهٔ کمال رسیده بود لاجرم عزیمت
همت خاقانی لازم و متحتم بود که از ولایت هندوستان الویهٔ عظمت و شان برافراخته
و سیر و تفرج کنان پرتو ورود بدار الامان ملتان افکنده از همانجا دار السلطنه

وبی آزرمی از گریبان خمول وکم نامی بر آورده راه بغی وعصیان می پوید وبخیال
محال تمنای بیجا پا از حد خویش فراتر وپیش نهاده واز شاهراه اطاعت
وبندگی انحراف ورزیده مصدر حرکات ناهنجار میگردد
وبالفعل هم که قلعهٔ احمدشاهی مرکز رایات فلک فرسای
ظل اللهی گشته است از بیهوشی نشاهٔ نخوت وپندار وبیخودی
بادهٔ غفلت واستکبار بخود نیامده بیشتر از پیشتر بر معصیت ونافرمانی
اصرار می نماید بعد از اصغای این مقال شحنهٔ قهر پادشاه فیروزی
بهر استیصال آن خبیث وخامت مآل فرمان داده مقرر
شد که عظمت خان علیزی مخاطب بجانثار خان وشاه بولیخان
وزیر با جمعی کثیر رایت شهامت مردانگی بقلع وقمع آن سرگشتهٔ
تیه ضلالت وآوارگی برافرازند نظم مقرر شد از شاه یزدان شناس

که افواج منصور نصرت اساس — گمارند همت بقمع خسان
نمایند او را چنان پایمال — که عبرت بگیرند دیگر کسان

باد و همشیره زاده و هر دو پسر شه را فرو آتش قهر سازند نظم بحکم خدیو جهان

بیدریغ :: کشیدند بر تیغ از پی تیغ :: نمودند از هستی خلاص :: بپاداش گردن

او را اختصاص :: چه باشد نمودند بار :: بار روی وبال کشیدند چار :: که باشد

حذر را بد اندیش این :: بگیرید عبرت یا ظالمین :: پس از قتل او شاه نصرت قرین ::

نصب بود روی کابل زمین :: روان گشت از آنجا بعز و جلال :: درین حال شد

موسم برشکال :: در عرض راه سپاهی لشکر سحاب از ساحت میدان آسمان انگار گشته

بنهجی تقاطر قطرات سیلها چون طوفان خیز شد که خیمه های [illegible] موکب اقبال

در دشت و صحرا از غایت [illegible] دریا شده بود و بر روی آب [illegible] حباب می نمود و [illegible]

خانه های اسبان [illegible] و درویش [illegible] فنا [illegible] سر شورش و طغیان

بر آورده از طغیان آب راه تردد و عبور بر روی لشکر منصور مسدود گردید چنانچه

پادشاه دریانوال حضرت [illegible] در مدت چهل یوم از رودخانه اتک که صعب العبور است

بسهولت [illegible] گذشتند بسبب تصدیع و تعب بسیار کشیدند و خاقان [illegible]

بعد عبور از آب سیل [illegible] هفت [illegible] گشته منزل بمنزل و کوچ بر کوچ از راه کتل [illegible]

و آفرینش بی برگ و بار جوهر آدمیت و دانش افسرده و دهقان
قضا تخم وجاهت و انسانیت در زمین طینت آن قوم دد خصلت
نیفشانده و مصور صنع در چهره سازی آن گروه قصد تشبیه
کشی صورت انسانی نکرده نظم زن و مردان قوم خران با آل

همه بی نصیب از جمال و کمال   تمامی تهی دست نقد شعور
همه از ره عصمت و عقل دور

خلاصه سخن اینکه آن خون گرفته
بیخردان با چنین اشخاصی که پای کم از دام و دد نمی آوردند در مقابل بهادران
فیروزی شعار قدم ثبات و قرار افشرده دست جرات
و جسارت از آستین خیرگی و جلادت بر آوردند نظم

لوای تهور بر افراشتند   بجان صدمه کله برداشتند
زکینه همه مرکب انگیختند   با فواج شاهی در آویختند

از معاینه خیرگی و مشاهده این چیرگی عرق غیرت و مردانگی
نهنگان بیشه شجاعت و فرزانگی حرکت نموده صمصام خون آشام

از نیام شجاعت سر برآورده و حمایت اقبال خلیفهٔ زمان و زمین را در رعایت جانب دین محمدی آمین همی جانب حفظ و حراست حضرت رب العالمین هست همه و معاونت خویش و نشتهای زنده و خون ریز شده نظم در موج ارزه و جانب حسام

برای نمودن خونریز فتنه / بدو رفت و هم چون [illegible]

بسی خون بجوشش زمین بخشید / نمودند کاری در آن کارزار

کشیدند بر پشت پشته بسی / در این رزمگه غازیان عظام

شدند از مخالف تن تمام / نبرد و قتال و آن تیغ

شدی تیغها بر فراز [illegible] / اگرچه سپاه شه دین پناه

جلادت نمودند در رزمگاه / ولیکن سپاه عدو بیحد و مر

نمودند سعی و آتش [illegible] / شدند همچنان مرکب [illegible]

گروهی ز آخر سر خود بیاد / عنایت چنان بای [illegible]

گروهی [illegible] بود / سپاه [illegible]

نمود و در دو رزمگاه جنگ عاقبت بعون عنایت ایزد مظفر

بخشش سلطنت که بموجب جمیع معارک موهبت دین و دولت

بنده ای قف وصیت آیین این دولت جاوید قرین صحبت

از کمین عنایت حضرت کشاف نشانه تیر فتح و ظفر از مهب اقبال

بر رایت آن دولت اقبال مهب از آن فیروزی مآل وزیده و عنایت

دوران حضرت شهادت انتما از شش جهت عطوفت و حمایت

و استیلای امواج نصرت سر بخش خلافت کرد

اضطراب دو ولشکر ثبات و استقامت برگرفته

مغلوب و منکوب رهگرای وادی فرار و آوارگی گردید

نظم
چو آمد شه نهاد روی در گریز ... ندید و ز خون صحاب استیز

سر و آزمایش همت بف ... سر و در آن قوم گردید

نشسته شه از بیام ... شو ده آن قصر و اهل عام

چنین قصه سر شو و بخت ... بمهدی که ... ساخت

چو از قتل اعدا بپرداختند / بتاراج اموال ایشان تاختند
بدست سپاه شه کامگیر / زن و بچه یاغیان شد اسیر
ولیکن در آن عرصه گیرودار / از آن کشتگان شد زمین پشته وار
نشد از غنایم کسی را حساب / ز دیبا چه آمد در انتخاب
باوج شهی ظفر داد دست / بچیتا در آن قوم دشمن شکست
وز آن خسرو شد چون فتح یافت / بهمراه لشکر باردو شتافت

در بیان رسیدن حسب تعیین اکمل نجابا خان جانجان سپهدار
از نخوت و ضلالت شعار بمقتضای گردش روزگار و توجه
خاقان ممالک هندوستان بسمت مملکت وسیع الفسحت
هندوستان و معاودت آن حضرت بتاییدات ملک منان
خان جانجان سپهدار گردون اقتدار کامل بامور تنبیه و تادیب
متمردان شقاوت مآب ممالک پنجاب گشته بود و بعد تحریص
از بارگاه اقبال بر سبیل استعجال متوجه استیصال کفره

خیال کرده دولت بخت به نیروی بازوی شجاعت غنیمه و جهانگیری
تمام مراد آن کرده و سرا پا خطوات یافتن پای آن نهاده و سران را
از تحمل بار گران سر بود و سبکبار ساخت و چنین حصن
حصین که تصرف مشرکین بی دین درآمده بود دست یافت
و کوچ بر کوچ بولایت سیالکوت شتافته رایت فتح و فیروزی
افراخت بعد از انهزام مخالفان و مقهور بحسن دلیری و شجاعت
خود مغرور گشته و بنا بر غفلت غرور آن رویه بحصن جمع
و مطمئن ساخت و لوازم احتیاط و هوشیاری که رکن اعظم امور
سرداری است بالکلیه بیکسو انداخت آن مخالفان بیکبار
از بی پروائی غفلت و خاطر خالی و آگاهی یافت موازی کشت
بجز در جوب بکام مرادات و حمایت بعاودت نمود و خبا
فنا و نجات بحسب تقدیر و زمینی که جمعیت خان جهان متفرق
گشته و درو مش برای تحصیل کاه و علف هر یک بسمتی رفته بودند
از اطراف و جوانب خود ناپیدا گردیده و بجا در آن خارج

وگذشته بود و فرمود از شاه جهان آباد سپاه گران بنه و متعاقب فیض طلب
خان محمد زئی پسر عبدالصمد خان را بمحاربه آن گروه فرستاده
خود متوجه جمع آوری تهیه و دم سپاه گردید و بکمال صولت شتافته
تا بهم رسیدن سپاه فیض طلب خان مزبور را بجدال پیش
بر دست شده و جلوریز متعاقب او داخل اردو گشته علم جنگ
افراشته بود از آنجا که جمعی بسیار بود و کمی جمعیت و مردی
و بهم رسیده او را گروهی پاسبان غیرت و قزلباشی داشته بمجرد
وقوع آن حال اسباب و اموال خود را گذاشته از آن
معرکه گریخته و آوردگاه فی الحقیقت خود را پستی خود و جان
بوادی گریز تاختند و هر یک سر خود را گرفته براه ولایت موطن
شتافتند و عرض سپاهیگری دیده توفیق دفاع
و جدال نیافتند و باین سبب یک جمعیت سردار از انتظام
افتاد ولی کوشش او دیر کشید لشکرش روبانهزام نهاده
و زیاده بر دویست سیصد سوار باو نماند الغرض محمد اعظم خان

شهر از شامت بی‌غیرتی آن لشکر دلیرتر و خیره‌سرتر گشته دست به
و جسارت بقتل و غارت گشادند مردم مزبور نیز از معاینهٔ این
حال بر آوردن نقد جان را از این معرکه سر بسر با غنیمت شمرده
بمضمون اَلفِرارُ مِمّا لا يُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ
جنگ گریزکنان خود را بمردم خویش رسانیدند و درین قضیه قریب
یک کرور روپیه بتخمین اندازه و مردم اردو بغارت و تاراج رفته
معز الیه با معدودی متوجه الکای پشاور گردید بمقتضای
گردش افلاک درین سال اسباب چنین عین الکمال بهادران
فیروزی مآل که باعث کسر شان بود رسید نظم

چو بشنید خاقان یزدان پرست — که خورد از عدو خانجهان شکست
بفرمود رایش چنین اقتضا — که خود بر فرازد بدولت لوا
شود رهگرا سوی هندوستان — بر آرد دمار از همه سرکشان
بدان شهنشاه مالک رقاب — طلب کرد افواج را در رکاب

ز هر گوشه شد جمع خیل و سپاه | چو امواج انجم باطراف ماه

قشونها ز هر سو چو گرد آمدند | سراپرده شاه بیرون زدند

بشیر صولت بفصل خزان | علم بست بر عزم هندوستان

ز خورشید و مه گوی سبقت ربود | به تعجیل شه قطع ره می نمود

بکابل رسید و بسرعت گذشت | روان جانب ملک پنجاب گشت

بعد مرور و عبور لشکر منصور از دره خیبر خان جان خان سردار از الکای پشاور بر سر راه موکب ظفر پرور شتافته بوساطت مقربان پایه سریر خلافت جبهه سای عتبه عبودیت گردید

چو از خوف خاقان یزدان شناس | دلش بود معمور رعب و هراس

بدرگاه خاقان گردون فراز | نمود التماس از طریق نیاز

که ای پادشاه تفضل شعار | تویی سایه رحمت کردگار

خطا کرده ام عفو تقصیر کن | نظر بر قضای تقدیر کن

چو شد ملتمس حضرت عفو گناه | گذشت از گناهش شه دین پناه

چو پابوس شه یافت خضر   برآمد ز تشویش و خوف و خطر

که حاصل پیشنهاد و اعجاب چو تشویش و خدیو را اول در باطن

خود ز تشویش با چون حضرت خود تشویش و عار از کرد و تشویش به جنبش

آسیب آفت حادثی که داخل گاه پیش و گشته و سایه رافت

و عاطفت و فضل و رحمت و عنایت بر مفارق صحیح و شریف

آن ولایت انداخت و فرمود که جمعی از بندگان حضرت جهان

بکنار رود خانه آب رفته و از اطراف و جوانب کشتی ها جمع

جسری در نهایت استحکام و وسعت چون کهکشان بر فلک

بر آب گنگ بستند   بفرمان شاهان جهان جسر بستند

به پیش چون پیر رود گنگ   کشیدند چون خوش شد آن آب گنگ

روان آورده پای جسر روان   گذشتند از آن آب با خیل و خیم

معین سپاهش قضا و قدر   بیک لشکر از آنجا جیش و حشم

سپهر حشمت بر در جسر   زبان نظم غرب ز نسبت از

درانجا ز هند آمد خبر — که زین خان جمهور را کشته
همش انجمن سر آغشته اند — ازین گفتگو قهرمان زمان
شده خشمگین همچو شیر ژیان — امرا و ارکان دولت را بحضور

لامع النور طلبیده فرمودند که مطمح نظر اصابت اثر نواب همایون ما آن است که ازین مکان بهمعنانی تأییدات ملک منان کوچ بر کوچ متوجه سرهند شویم و دمار از روزگار کفرهٔ بی ننگ و عار که سر خیرگی و بی شرمی مجددا از گریبان خمول و بی آزرمی برآورده اند برآریم بلکه این دفعه نام و نشانی از آن گروه باطل پژوه نگذاریم و قاطبه را بیدریغ از زیر تیغ بگذرانیم زیرا که این طایفه بیحیا با وصف اینکه بارها در معارک رزم و هیجا و میادین حرب و وغا خود را آزموده اند و ضرب دست سپاه ظفرپیوست را بکرات و مرات خورده اند باز ترک زیاده سری و فساد انگیزی نمی نمایند و خودنمایی و فتنه جوئی را رشد و جوهر می دانند

نظر چون که این فر و فر دید تیغ　　پشیمان بگشت از خشم از تیغ

یکی تن ز تنها نماند بنام　　شود حیرت تخت جویان تمام

ز روی غضب قهرمانان　　چو این گفت خسرو با بندگان

امیران و ارباب روی ادب　　گشودند در خدمت شاه لب

نمودند عرض از ره اختشاع　　که شاها بود حکم واجب الاطاع

بفرمانت ای شاه عالم پناه　　بیابیم از مشرق و از کلاه

ببندیم فغفور را دست و پا　　بیاریم در درگهت چون گدا

بگیریم ای شاه فیروزبخت　　بامرت ز خاقان چین تاج و تخت

بابندگان گر شود امر شاه　　ز قیصر ستانیم تاج و کلاه

ببندیم بر قتل دشمن کمر　　نپیچیم از خدمت شاه سر

حکایت اگرچند در حکم زر　　ولی وقت بد گشت بیشک بهم　　بعل

جهان را بفتح عزیمت کنی　　بیاور اراده حرکت کنی

برای وداع گروه سگان　　مسخر کنی کل هندوستان

ز یک سو هوا گرم گردید حال ... ز یک سو شده موسم برشکال
ز روی کرم شاه نصرت شمول ... بفرمود عرض سپه را قبول
بتایید و توفیق و فضل اله ... ز تپاله عطف عنان کرد شاه
تماشاکنان مرغ شکار افگنان ... بکابل درآمد باندک زمان
زمین قدوم سعادت لزوم ... شد آن سرزمین رشک بر مرز روم

گزارش وقایع سال سیزدهم از فرمان فرمای شاهنشاه دوستان نواز اعدا گداز و نگارش صادرات و واردات این سال میمنت آغاز بر سبیل اجمال و ایجاز درین اوقات خجسته ساعات که دارالسلطنه کابل مرکز رایات عالیات گردیده و کوکبهٔ بهار سال سیزدهم جاه و جلال این سایهٔ ذو الجلال از مطالع دولت و اقبال به بلندی رسیده بود اورنگ نشین فلک چارم و ظلمت زدای ساحت هفت طارم بتاریخ یازدهم ماه رمضان المبارک موافق سنه ۱۰۴۸ میمونه هجری مطابق سال سعادت اشتمال

گلی سیرابی گلبن بخت و ثمار نخل نیت عقده‌ای یکدیگر حل گشته
بهین پژمرده بود چون جسم‌های نهال خورده و طراوت تازه و نضارت
بی اندازه بخشیده و قوت نامیه رسیده کان عالم نباتات
پرورش و تربیت نمود و فضای بساتین روزگار از فیضان
غمام فیض عام پروردگار رشک جنات تجری من
تحتها الانهار گردید بیت زمین شد تازه از باد بهاران

چمن آگه شد و باران | زمین خرم و صحاری بهشت
جهان را رسید از خرمی بهشت | گل از گل تخت کاوسی برآورد
بعشرت چنان وسی برآورد | بهار از نو جمال سعادت

آن که برازنده اورنگ جاه و جلال و فروزنده انوار حشمت و اقبال
شده بود بی جمال بخبر از فیض و اتصال دور از استقلال
بنگر رای عظمت اجلال بودند که او برای فسح
طبیعت توجه بشکار می فرمود و از استعظام

نوشتجات پادشاه زاده ملکی صفات اعنی فروغ کوکب

حشمت و جاه خدیو تابنده سپاه تیمور شاه بدرگاه آسمان جاه

شاهنشاه سلیمان دستگاه رسیده و از مضمون آن بوضوح انجامید

که طایفه کرد عمارلوی سکنه نشاپور سر از ربقه باج گذاری و گردن

از رشته انقیاد و خدمت گذاری شاه رخ شاه پیچیده و جعفر خان

کرد قیانلو که حسب الرقم مرحمت شیم پادشاه ظل الله وزیر

و صاحب اختیار در خانه شاه رخ شاه و سردار ایلات کرد

خراسان شده بود اطاعت و فرمان نمی نماید بلکه پا از حد خویش پیش گذاشته

و در بغی و عصیان می پاید لهذا جعفر خان مزبور بجهت رفع نخوت اکراد نشاپور

بجناب عالمیان مآب پادشاه جم جاه تیمور شاه ملتجی گشته و نقد علیخان

برادر و تقی خان بنی عمش را با پیشکش های لایق در خدمت آن منظور

انظار عاطفت حضرت خاقان فرستاده و استدعا نموده که

از حضور فیض گنجور فوجی از افواج منصور به تنبیه و تدمیر اکراد سکنه نشاپور

از غایق جوبیسری وغیره در آن حدود از رخصت نماید مامور شود و هم
باعث عجز سرداری و اختیار شاهرخ شاه و مزید ... این قضیه
خصوص ... در کار ... پیدا گاه باشد و هم عبرت سایر سرکشان
و شرارت پیشگان ممالک خراسان گردد و احدی دیگر از صحیح قوم
فرمان بری و انقیاد قدم از مسلک خود سری فنا و نتواند گذاشت
و گردن مخالفت و نافرمانی در عرصه این ولایت نتواند افراشت
مقصد از انجا که چه بو شریا شرارت حق آگاه تیمور شاه ولی از ذن و فرمان
و الد شریا سکان مرتکب هیچ امری از امور کلی و جزوی نمی شوند
و رضامندی اعلی حضرت قدر قدرت را در همه جا و همه کار منظور
و مشخوط ... صواب اثر دارند رکاب با ارسال عساکر اقبال
نمود و محمد علی خان و تقی خان را بهرات مامور توقف
فرمود و کیفیت احوال را با سماع حقایق مجامع این بنده دولت جلال
رسانیده انچه در آن خصوص ... معدلت دستور ...

بایدار انتظام احوال دارند چون این خبر از نوشته پادشاه مهر افسر
بوضوح انجامید و حقایق حالات آن حدود و کماکان حالی رای
جهان گشای خاقان کشورستان گردید یرلیغ کرامت طراز بنام
نامی دارای ممالک خراسان شرف نفاذ یافت که نور محمد خان
خوکیانی سردار سابق مشهد را با اتفاق درویش علی خان بگلربیگی
هرات که سابقا احوال او سمت تحریر پذیرفته با فوجی از افواج
بحر امواج روانه آن حدود کرده بسرکردگان سپاه قدغن نمایند که بی
اجازت شاهرخ شاه و مصلحت جعفرخان مرتکب جدال و قتال نشوند
و دست تعدی باحدی از مردم بی گناه و گوشه نشین دراز ننموده خود
سر رای رزم و پیکار نروند بلکه اول از شاهرخ شاه رخصت گرفته بعد از آن
اساس غرور و اغوای مفسده جویان تمرد کیش و هنگامه طلبان فساد
اندیش را مقموع و منهدم سازند و براه نمایی جعفرخان بتنبیه و تادیب
و تنبیه طایفه کرد عمارلو که چون شعله دعوای سرکشی می نمایند بپردازند

و برقراری نور محمد خان و درویش علی نیز ارقام جهانمطاع آفتاب
شعاع بهمین مضمون عز صدور یافته مقرر شد که بصلاح و صواب
دید شاهرخ شاه و جعفرخان کرد هریک بزد و برد نشوند نظم

فرامین مزبور مرقوم شد بمهر جهانگیر مختوم شد
ز درگاه خاقان قدسی صفات روانه نمودند سوی هرات
چو آن قرة العین ذی عز و جاه شد آگه ز مضمون منشور شاه
بفرمود حسب المقرر عمل فرستاد لشکر بقصد جدل

نور محمد خان و درویش علیخان بموجب فرمان واجب الاذعان
اقدس بجانب مشهد مقدس رفته و باستصواب شاه مزبور و
جعفرخان مذکور متوجه استیصال طایفه کرد عارلو که در نواحی نشاپور
سکنا داشتند و همواره سر نخوت و غرور در ان مرز و بوم می افراشتند
بستیز و آویز پرداختند چنانچه حرب عظیم و رزم شدید
بوقوع پیوسته و عاقبت الامر بامداد تاییدات الهی و یاوری

اقبال دشمن مال شاهنشاهی عساکر ظفر مآثر پادشاهی بکرات نصرت و فیروزی
مخصوص گشته لوای غلبه و استیلا بر افراختند و گروه کثیر از ان باغیان
ضلالت تاثیر را روانه دیار بئس المصیر و بقیة السیف را با اطفال
و عورات ایشان دستگیر و اسیر ساخته طبل مراجعت بجانب دار السلطنه
هرات نواختند و بعد از ورود بمنزل کافر قلعه درویش علی خان
سر از ربقه انقیاد و بندگی پیچیده و گردن مخالفت و بی باکی
افراشته باتفاق جنید خان هزاره از منهج قویم عبودیت انحراف ورزیده
متوجه قلعه نره تو که مسکن و ماوای او بود گردید تفصیل این اجمال انکه چون از پیشگاه
جاه و جلال مقرر شده بود که اعزه و اعیان دار السلطنه هرات و روسا
و سرکردگان ایلات و درویش علی خان و سایر خوانین ممالک محروسه
خراسان در رکاب نصرت انتساب شاهزاده تایید سپاه تیمور شاه
در اشرف البلاد احمد شاهی سعادت اندوز استلام عتبه سپهر احترام
شوند و درویش علی خان که در دار السلطنه هرات بکرات و مرات مظهر اقسام

سیات و مصدر انواع تقصیرات گشته بود و از آمدن بار دوی کیهان
پوی شاهنشاه فتوت کیش کمال انفعال و نهایت تشویش و دهشت
بمجرد شنیدن این خبر هراسان و پریشانتر شده از فرط خوف
و هراس نقش بغی و نافرمانی بر لوح ضمیر فساد تخمیر نگاشت و بعد از ورود
بکافرقلعه علانیه رایت مخالفت و طغیان افراشت و از انجا بمجال جوریان
رفته با جنید خان هزاره هم عهد و پیمان شد و باتفاق اوزر و سایر
ایلات و ایماق و هزاره را نیز با خود متفق نموده بقلعه نره تو که واقع بسمت
کوهستانات بادغیس و در ارتفاع و استحکام همسایه و همدوش
فلک برجیس است شتافت محمد شاه خان بنی عم آن متمرد
فساد توام که بر جاده اخلاص و عبودیت ثابت قدم و برعکس آن بی
خرد مغرور بهره مند جوهر عقل و شعور بود بیاوری طالع روی
عقیدت بدرگاه پادشاه والا جاه تیمور شاه آورده و ظلمت زدایی
چهره اقبال [illegible] وشش بخلعت آفتاب شعاع طلعت زیب و زینت یافت

و از ارتفاع الویه عظمت و جهانبانی بسمت اشرف البلاد احمدشاهی
و رسیدن اخبار فنا و اکثری درویش علیخان بسامع
اسماع وکلای پایه سریر خلافت مصیر ظل اللهی
و درین ایام سعادت انجام فرمان حضرت فرجام مرام رای عالم آرای خاقانی
از دستور رموز سلطنت و جهانبانی است اقتضای آن فرمود
که رایات جاه و جلال بجانب دار القرار قندهار برافرازند و قلعه جهانگشای
از بیاض حصار و مستقر دولت و والا رنگ افزای خطه عنبر و سرکوب حصار
طارم اعلی سپاس گذار علی هذا موکب ظفر کوکب فیروزی لوا
از دار السلطنه کابل باهتزاز در آمده ارتفاع اعلام یافت و بجهت
اشرف البلاد و احمدشاهی بعزم معسکر اعلیحضرت ظل سبحانی
محیط فیوضات ربانی گشته لمعات توجهات و تفقدات حضرت
بر ساحت احوال وضیع و شریف عسکر ظفر توامان تافته و درین
اوان خجسته نشان جماعتی [illegible] احوال او

مرقوم خامه حقایق بیان گردید و مفصلا و مشروحا بعرض ایستادگان و
بارﯾﺎﻓﺘﮕﺎن حضور فیض گنجور رسید و حق ناشناسی و دل سیاهی
آن ره نورد وادی گمراهی مکشوف ضمیر مهر تنویر گردید نظم

بشاه جهان چون رسید این خبر — برآشفت خاقان والا گهر
ز روی تعرض بقهر و عتاب — بفرمود باشه ولیخان خطاب
که ای مهر سپهر بزرگی و جاه — مه برج اقبال تیمور شاه
بتدبیر صایب و رای رزین — ز فهم رسا و ز عقل متین
نخستین خردمندیی کرده بود — که او را نظربند فرموده بود

وتو در خدمت نواب همایون ما وسیله و واسطه استخلاص آن
متمرد فساد انتما گشته از جانب او متعهد شدی که دیگر سالک
شور و شر نخواهد گردید و بعد ازین از ربقه عبودیت و بندگی سر نخواهد پیچید

نظم
نمودی مکرر تعهد چنین — که از مسلک بندگی بعد ازین
قدم سوی دیگر نخواهد نهاد — نپیچد سر از رشته انقیاد

تو کردی بد نگاه کردون پاس
بلطف شاهان او ناسپاس

نمودیم بر قول تو اعتماد
گذشتیم از جرم آن بی‌سداد

کنون گر پشیمان شده زشت خو
شد و قصد فتنه نه پیش آورد

چو بشنید این گفتگو از وزیر
نخست نهیب غضب کرد آن دلیر

ز خشم و عتاب خدیو زمن
چو سیماب لرزید بر خویشتن

ز روی ادب عرض کرد این سخن
که شاها تویی رحمت العالمین

ببخش تو ای شاه تقصیر غلام
که از بخشش مغرور و رحمان کرم

و مصرع و مضمون گشت که صلاح دولت و مقتضای وقت چنین است
که اول نور الدین خان با میرزی محمد جمال بها و دستمالت نمودن آن منحرف
دوران فطرت رشد را نوید عفو و بخشش و شمول فضل و کرم شاهانه
فتوت کیش مروت منش مستمال ساخته از انحراف جفا و ستم
اطاعت و انقیاد را نغ آید و سلوک منهج قویم خلوص عقیدت و ولای خاص

نظم ز عفو گنه بخشش دیده‌اند
کند خاطر جمع [illegible]

زخوف خطبه مجهول بار دوشش | بعیش و رنگ ماهیت خوشش
نشستن با عدو در امتحان | عجب جمعی چه پرداز و ندان

بهکام بستن نورالدین خان مطعون گشته بسعادت تحصیل باحظ فیض ابدیه
مشرف شد چنین و در ملک غزنین و نسب پاسی پیش کرده و در ماه
در آمده با منع توقف و تاخیر گذشت لشکرین که از اول مستعد خدمت
و نعلش بندگی و شده ام همه جمع که در وسع امکان این غلام حقیقت شعر جام
بدرگاه عرش اشتباه ای آورد خاقان ممالک ستان بصواب و در شاه
نورالدین خان با میرزی بن عم او رانده آن جاهل بیره در فرستاد
رنجید و سوء ظن پیوسته در ممالک حقیقت و خلوص کرده
آن جنید و جوینی به هوش مضمون آیی و استکبر و کان من
الکافرین بحول عزت صاحب چنان آسا را زده با جمع
گذشته بعنایت حیل که نشید نورالدین خان بنی عم و زیر زاده که قصد
مقصود رجعت بدرگاه عرش اشتباه نمود و کیفیت روی داد بعرض

اقبال ساید چون باز داده و کشوف ضمیر مهر نظیر گردید ای جهان آرا چنان قبضه
فرمود که یک شعر از سواد این مکاتبه نصرت آثار را گرمی از فوج شباهت [illegible]
بجهت [illegible] و اندیش [illegible] فرمایید که از خواب غفلت و بند [illegible]
و از بیهوشی مستی غرور و نخوت [illegible] هشیار گشته دست [illegible] و اعتذار [illegible]
و انکسار [illegible] معروض [illegible] داده [illegible] بستان [illegible]
و اگر [illegible] مراعات [illegible] صحبت [illegible] کرده [illegible]
بجمعیت [illegible] استیصال [illegible] شاه [illegible] صلحت [illegible]
[illegible] حمله [illegible] [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] صلاح دولت [illegible]
[illegible] ظله العالی
[illegible]

پدر با پدر وسعت عطای آدم چون بمقتضای مروت عطا الاکابی پیش نهاده

نیست این معنی فضل و رحمت شاهی بجناب اقدس الهی آن بود که گرد

زدم و بیکار را که جمله گرد دوزن مسامان بشامت عمل در ریخته شد و عفا

و عنایات شاه و شهان فقیر را مغفور بود بجز التجا فرموده و ملتمس فقیر به دستگیری

سعادت اختصاص مرقوم و عنایت شده و از حضور فیض گنجور رخصت معاوده

بانجام مهم یعنی مرسوم شده بود پیش علی خان که از جمله هواخواهان دودمان

وزیر بود و از سیمین وضع او تخفیف تاراج خانه بعمل آمده بیشتر از پیش میان او

به درایت عقل بیداری از خواب گران غفلت و تنبه رسید که آسایش شدن

دولت که اگر به سو کرد و از اصرار نماید و عزا و اهمال بدرگاه آسمان

جاه و پناه بخش خبر رسید این عهد و غضب قیامت سبب اهوال جلال

تعمیر و خاک خسروی سیاست اشتعال یافته سر و مالش باد فنا وزوال

خواهد رفت ناچار جمیع مرسومه و بهبود خود را در مغنی پیش وزیر دیده نعیم

رعایت و التفات پیش آمده باتفاق او دارالوزارت گردید

پیش از آنکه در خدمت پادشاه — خدیو خطا بخش تیمور شاه

عفو و التماس گناهش وزیر | بخشید او را شه ملک گیر
بدرگاه والا بشد جبهه سا | برآمد ز تشویش خوف و رجا

بعد از ادراک سعادت زمین بوس پادشاه والاجاه سپهر سریر
و حصول رخص از پیشگاه خلافت مصیر پاشا ولیخان وزیر بتجمع و تجمع کثیر
عازم بارگاه شاهنشاه آفاقگیر و بتلثیم عتبه علیه عرش نظیر مشرف گشت
و از آنجا که عذر نیوشی و خطا بخشی و کرم گستری و بنده پروری که از
جلایل خصایل قدسیه این زینت افزای اریکه دولت و اقبال و اورنگ نشین
اقلیم حشمت و اجلال بهت تقصیرات او را بعفو و اغماض مقرون ساخته
مشمول انواع مراحم و تفقدات فرمودند در بیان کیفیت عزل شاه ولیخان از منصب
جلیل القدر وزارت بوافق کبیر بتقدیر رب قدیر و سرافراز شدن بخلعت سپهسالاری و اختیار گشتن
چون همواره مکنون ضمیر شاه ولیخان وزیر آن بود که خاقان جهان پناه او را
ارشد از سایر مقربان و معتمدان بارگاه دانسته و اختیار امور مالی
و ملکی بالکلیه باو واگذاشته زمام رتق و فتق جمیع مهمات بکف اختیار
او سپارند و رؤسای ایلات و سرداران ولایات و سایر نامداران

میرزا سنجر چون انجمن آرا و مرجع الخواص والعوام با استشعال [illegible] دوام العالم
[illegible] چون مستمعان منشیان [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] و طلب [illegible] ولایت [illegible] معروض [illegible]
[illegible] بطلب [illegible] مطلوب [illegible] علم
[illegible] ابواب تعظیم و تکریم [illegible] مطالب [illegible]
هر کس را بعرض بندگان اقدس رسانیده حسب التماس صاحب مطلب
جواب باصواب حاصل می‌نمود تا آنکه باندک فرصتی مرجع جمیع [illegible]
گشته در میان امرای کامکار عالیات اقتدار سپهر [illegible] افراشت
رونق کار و گرمی بازار تا بمرتبه [illegible] مردم [illegible] گذاشت چنانچه [illegible]
ایلات و سرداران ولایات را که امرا و در رکاب ظفر آیات [illegible]
انوار سعادات و فیوضات می‌نمودند جدا جدا پیش خود طلبیده و سخنان
آمیزه کلمات محبت آمیز در میان می‌آورد و هر کدام سبب [illegible]
غبار ملالی بچهره احوال نشسته بود با آستین تفقد و مهربانی می‌رفت [illegible]
که آن شخص را مهربان [illegible] تصور نماید در لباس [illegible]

نموده و از امیر حسن حسن و خراسان که به صدر وغ چند بار نیمچه گفت

گر امروز شاه ملایک حشم	نمائی ظفر و تغیب بهم
خصال بد است بیان می شود	بتو بر سر فتنه و فتنه سرو
همین مطلق این نیز معلوم هست	که از فرض منصب شد بر مرحبت

و نیوی که من دریافته ام بحروف نایژه جنگ و تعذیب توانا است
والا بسعد و رخواه چه جست وعده و عوده هوا اشد و بازخواسته خدای گشت
من در عالم دوستی ترا خبر کردم و حق آشنائی بجا آوردم مهر گاه از جناب
خود بیزار و از زندگی در آزاری درین جا توقف کن والا باید که به تعجیل
سرعت و استقبال از موکب اقبال فرار نمائی و نبوشته امرا و ارکان
دولت مطیعین تشوق ناملاون نشان و نقالان مهر من نوشته شد زرسید به آن
سعادت انتساب نمائی آن چاچ نادان که از جائی خبر نداشت و سخن
دروغ از صدق تمیز و فرق را راست می پنداشت مجرد اصغای این نامه
از دل و جان مفتون و مجنون و هراسان گشته و از راه و وحشت و توهم بالمره
از قرار خود و ثبات مخالفت بی او فراغت و در هم چنین تیغ بجا

فتنه انگیز و خطوط شورش افزای غوایت آمیز بسرداران و سرکردگان ایلات
و حکام و عمال ولایات نوشته تحریک بمخالفت و عصیان میکرد و بانواع
تخیلات و تسویلات که در نفوس اکثری سریع التأثیر است مردم را اغوا و اضلال
نموده هر روز سرکشی را از شاهراه اطاعت و انقیاد رو نموده طریق معصیت
و فساد میباخت و در خدمت اعلی حضرت شاهنشاهی ظل اللهی رفته معروض
میداشت که فلان سردار از رکاب اشرف فرار و فلان حاکم در فلان
ولایت بغی و عصیان اختیار نموده و محصلان سرکار را که برای انجام فلان
خدمت رفته بودند جواب داده است چون فرستادن عساکر ظفر مآثر به تنبیه
او در خاطر آفتاب مظاهر تصمیم یافته آن زاغ سرشت طاوس نما بلباس اخلاص
و دولتخواهی جلوه نمائی نموده و در خدمت اعلی حضرت شاهنشاهی معروض میداشت
که رفتن سپاه خارج از دو حال نیست یا فتح و نصرت است یا شکست و از دو
خالی ازین هر دو نوع بوقوع خواهد پیوست هرگاه عساکر فیروزی مآثر بر او غلبه
و استیلا یابند رعیت بیچاره از جا و مکان خود آواره و در آن حیص و بیص
تاراج و پریشان احوال و ولایت پادشاه خراب و پایمال خواهد شد و اگر او

بر لشکر ظفر پیکر مستولی شده رایت تسلط برافرازد آن هم موجب
ازدیاد خیرگی سرکشان دیگر و پریشانی سپاه نصرت اثر خواهد بود و ظهور
این هردو صورت باعث خرابی سپاه و رعیت و مزید خیرگی بداندیشان
دون فطرت گشته سفک دماء مسلمانان بوقوع خواهد انجامید پس انسب
آن است و اولی چنان که بندگان اشرف از تقصیر او گذشته و بعهده
فدوی واگذاشته مقرر فرمایند که او را دلاسا و استمالت
نموده بدرگاه آسمان جاه حاضر سازم القصه ازانجا که اعلی حضرت
قدر قدرت باقتضای مروت فطری و فتوت جبلی نمی خواهند که خون
هیچ ذی حیاتی بسرعت ریخته شود التماس و استدعای آن روشنگر
آیینه خودنمائی و خودبینی و بیتر از تلاش نخوت و بالانشینی را قبول
نموده مأمور بدلاسا و استمالت او می فرمودند و او بنوعی
که قبل از وقت بالمشافهه با آن شخص قرار داده بود آدم
و نشانی خود را پیش او فرستاده و او را مطمئن ساخته بدرگاه
آسمان جاه می طلبید تا آنکه رفته رفته بوسیله دروغ گویی

و مردم قریب بیست اختیار او در قبض و بسط و حل و عقد مهمات
ممالک محروسه سلطانی قوی گشته حسب التمنای خویش بمراد برآمد
امرای حشمت کیش گردید چنانچه اکثر امرا و سرداران و مقربان
بارگاه خاقانی مطیع او گردیده مراسم اطاعت و خدمت او را بجا آورده
در تحت امر و نهیش بسر می بردند نوکران و ملازمان فرومایه اش
که اعتبار پشیزی نداشتند هر یک بخطاب خانی و سلطانی و مناصب
حکومت و صوبه داری امتیاز یافته و صاحب طبل و علم و مالک دینار
و درهم شده پهلو بامرای عظیم الشان و شانه بخوانین سمو المکان میزدند

بدین رفت کارش چنان انتظام | که شد کلبه اش مرجع خاص و عام
بنخوت چو فرعون و نمرود شد | ز خود بینی و کبر مردود شد
ز حکمش کسی را تخلف نبود | بمثل قضا نافذ الامر بود

و رفته رفته در کثرت مال و منال قارون وقت و در مزید جاه و جلال فرعون عصر
گشته گردن تکبر افراشت و آخر الامر مستی باده دولت و مدهوشی
شراب نخوت او را برین داشت که حقوق ولی نعمت خود را بعقوق مبدل ساخته

دست خیانت بمال دیوان دراز نماید و ابواب فتنه و فساد بر روی روزگار
خود گشاید الغرض هر سال بوفق خواهش و تمنای خویش مبالغ کلی از مال
پادشاه مرحمت کیش حیف و میل نموده از آتش نار مصاحب میگرفته
و بداد و دهش و بذل و بخشش وجوهات دیوانی تسخیر قلوب اقاصی
و ادانی میکرد و برای پیشرفت کار خود نفاق پیشگان را بشورش
می آورد چون پادشاه ذره پرور خدا آگاه او را مخلص و دولتخواه بلا اشتباه
می پنداشتند و بر قول و فعل او اعتماد تام و تمام داشتند این همه افعال و کردار
ناهموار او را عین خیرخواهی و محض نیک اندیشی تصور نموده دیده
و دانسته بمقتضای فضل و کرم عمیم درمی گذرانیدند تا انکه در این
اوان بانجام کار درویش علیخان هزاره که او نیز باغوا و اشاره او از شاه راه
عبودیت انحراف ورزیده بود مامور شده از حضور فیض گنجور با فوجی
از افواج منصور مرخص بدار السلطنه هرات گردید بمجرد ترخص از رکاب
ظفر پرور بیشتر از بیشتر مصدر اداهای ناهنجار گشته در سر هوای
دیگر بهم رسانید و بر اسباب مواد تکبر و غرور خود افزوده قدم از مرتبه

وزارت و امارتش برتر نهاد و بنجوای

خرمن ودانش و منشش را بباد طغیان و خودپسندی داد شرح

اندکی از بسیار بطریق اختصار آنکه آن مصروع سودای جاه و دولت

و سرمستی باده غرور و نخوت بعد ترخص از خدمت اعلی حضرت قدر

قدرت تکبر و غوغای طی مسافت کرده بزنبورکچیان سرکار پادشاهی

که مخصوص مهم درویش علی همراه او مامور شده بودند قدغن نمود که همه جا

در پیش پیش او از اول منزل الی آخر با فکندن شهنک و شلیک

جزایر و تفنگ قیام و اقدام نمایند و ریکایان و جارچیان و بیادلان

بقدر نیم میدان از جلو او پیش افتاده احدی را نزدیک آمدن

ندهند و بدستور سواری سلاطین عظمت قرین بضابطه دورباش

مالا کلام و قدغن و تاکید تمام در جلو او بری بری گفته بجوشش و خروش

بودند القصه بهمین نخوت تا اصل بلده هرات که پادشاه تایید سپاه

تیمورشاه در آنجا تشریف داشتند رفته و بیت

از صرفه بندگی بر داشته اساس کاخ ادب را بسیلاب بی ادبی وخودمنی

ست و متزلزل گردانید و نهنگ افغانان و شلتاک کنان داخل شهر

هرات گردید سابقاً در ضمن داستان فسادانگیزی درویش علیخان

گذارش یافت که در حین ترخص از حضور فیض گنجور معدلت دستور

ملفوفه بخط مبارک شاهنشاه مؤید و منصور باسم مقدس پادشاه

والاجاه تیمور شاه حاصل نموده بود که آنچه صلاح دولت ابد مدت

بوده باشد و بآن امرا ارتکاب نماید متعرض او نشوند و در مقام مواخذه

و بازخواست در نیایند لاجرم در آن اوقات همان وثیقهٔ سعادت آیات

قدسی سمات را بدار السلطنهٔ هرات دست آویز کامروائی خود

ساخته بوفق خواهش خویش مرتکب حرکات ناشایستهٔ چند گشت

که هرگاه کلک صداقت نقش نگارش اندک از آن بپردازد باعث

ملال خاطرها و موجب کدورت دلها خواهد شد بوفق تمنای

خود در هرات عمل کرد آن خیرهٔ دون صفات سر خودنمائی

در آنجا فراشت شد و مظهر آنچه در قلب داشت بصحرای

عصیان بشد ره نورد چو خود خلق را نیز گمراه کرد بباطن ز بس نقش

اززبان صداقت نشان   با حرف گنجایش غزل داشت   بدین نگاشت

حسن خان بارکزی عمله باشی که مرد راست گو است شنیده شد که آن

بادو نوش مضطبه هوس و هوا و در دکیش میخانه نشاء دنیا فسب خواه

بال بلند پروازی به نسب ارجمند آسمان پیوند سید و زیب

میرسانید و باین نهج مشهور خاص و عام میگردانید که مهر سپهر دولت

واقبال و ماه آسمان حشمت واجلال گل گلشن دولت وآبرو قالع

شجره خبثه عدو و سلاله خاندان خواقین کشورگشای حق جو نقاوه

دودمان فرمانروایان نیکرای فرشته خو حضرت مرحمت و غفران منقبت

سدو نور الله مرقده و برد الله مضجعه که جد امجد حضرت اعلی شاهی

ظل اللهی است با صالح جد این بنده درگاه عالم پناهی برادر صلبی بوده اند

و من با خدیو انجم حشم در نسب بنی عم و در کامروایی از دیگران

انسب و اولی ام و تمامی امور دین و دولت را من از پیش میبرم و بحسن

تدبیر صحیح رای من است که گردن کشان اطراف و سرکشان اکناف

بدرگاه عالم مطاف رجوع مینمایند و بکلی اهتمام من قفل آرزو از دریچه دل

پر آل میکشایند نباشد اگر پای من در میان ز رونق فتند

کارهای جهان گرفته ز من کارها انتظام بود سوی من روی

عالم تمام ورق گر بگردانم از این کتاب بتاریخ و هر فتنه و انقلاب

نخواهم که گردد دگرگون حال پذیرد خلل دولت بی زوال خلافت

اگرچه نبوده ست و برادر بود نیز صالح او بصالح زنی نیز دولت رسد

کند سلطنت هر که لایق بود اگر هست شاهنشه نام جو گل گلشن

آل پاک ست و مرا هم بصالح نسب میرسد نشستن بتخت

شهی می سزد ندارم درین کار من پای کم که اسباب

دارم بوجه اتم بود از ین مقوله سخنان بیهوده بار و ساده سر گردگان

کار از موده بر زبان می آورد و گمان انتقال او رنگ و افسر بوجود

بی سود ابتر می برد نه فهمید آن مدبر بی خرد که این فکر

آخر بکورش برد بود رونق کارش از بخت شاه باو گر رسد

کار گردد تباه کسی را که شیطان کمره کند ز بغض و نفاق

شمان دم زند بود پادشاهی بدست خدا هر کس که

خواهد نماید عطا   میراث شاهی کرده است کس   بود پادشاهی

بطالع و بس   نه هرکو هنری لایق افسر است   نه هر عضو در تن

بجای سر است   کسی را که دولت نماید وداع   ز شاهنشهان

او گزیند نزاع   از آنجا که بخت بدش بود یار   بملک ناشناسی

هنود آن شکاره   بظاهر چو طاووس و باطن چو بوم   درون همچو

آهن برون همچو موم   نمیخواست با هر سرانجام کار   که خود در میان

بلغزاند مدار   که تیغ دو سر آن سر افکنده به   که در کار ملک

رفته از وی کرم   کسی خدمت شاه را لایق است   که در

جای سپاهی زدل سابق است   القصه آن بیخرد سفاهت مغرور

بامثال این قسم گفتگوهای گوناگون که از دهان توصیه او افزون بود
متکلم گشته هم زبان را از خودپرستی و خویشتن نشناسی
بجنس دیر خونایی ساخت الحاصل با وجود این همه
تقصیرات و گناه که در دار السلطنه هرات از آن خودنمایی
لاله صفت درون سیاه بظهور آنجامید پادشاه مروت منش

وقت آگاه بصورت باقتضای تیرگی جبلی پرده مسامحه و اغماض
از روی کار او برنداشته و بسبب ادب و احترام و تخفیف
خدیو مؤید کامکار که در دست آن قضا آلت شعار دست آویز
بود حرکات ناهنجار آن گمراهان لکن انگاشته و خود مترصد و موعود خنده
و باز خواست در نیامده حکایت تیرگی و بی باکی او را بعرض والا جاه
عالیشان رسانیدند و از خدمت این حضرت ملتمس عزل
آن دون فطرت سبک وزن خفیف العقل گردیدند چه حسب
نفاق و دورنگی آن سالک طریق مخالفت و تیرگی کنون ضمیر منیر
خاقانی که مرآت غیب نمای مصالح دولت و جهانبانی و جلاپذیر تجلی
انوار الهام ربانی است شده بود اما آنحضرت بمقتضای عموم بنده نوازی
و ذره پروری که شیمه قدسیه این آفتاب سپهر مرحمت گستری است
مفاتیح او را تفضح ننموده عیب پوشی و خطا بخشی میفرمودند
که شاید آن تیره دل از اطوار و کردار خود منفعل گشته توجهات
الوان را سرمایه آگاهی و شعور سازد لیکن از آنجا که مرده خموت

و غرور حجاب چهره عقل و شعور او شده بود منفطن بکردار ناهنجار
شده معصیت اصرار نموده از مستی باده غفلت و نادانی
بخود نیامد تا اینکه درین اوان بدلایل ظاهره و براهین باهره مستوجب
دمار و وبال و مستحق خذلان و نکال گشته عزل او بر ذمت همت
خاقانی لازم و متحتم گردید لهذا بندگان اشرف اعلی دست تسلط و تصرف
او را از جمیع امور کوتاه ساخته و از منصب وزارت معزول
نموده مقرر فرمودند که من بعد مرتکب هیچ امر نشده و دخل و عمل
در امور دیوانی نکرده قدم بدفترخانه سعادت آشیانه نگذارد

بهمین رافت خسرو نامجو — که با وصف تقصیر بسیار او
ز فرط عنایات و فضل عمیم — گذشته از آن سیئات عظیم
نفرمود مطلق ازو بازخواست — ز اموال خود جبه‌ئی پس نخواست
نه هم خفتش داد مالک رقاب — نه هم کرد با او خطاب و عتاب
نفرمود محروم ز الطاف خود — نه مایوس کردش ز انصاف خود
نمودش معزز بشهر و بنیاد — ببالارسی فوجها و سپاه

و از کمال مروت جبلی او را یوس نموده بخطاب سپاه سالاری
عساکر ظفر مآثر سرافراز و شادکام فرمودند اما از لزومات منصب
سپه سالاری بجز نام چیزی دیگر نداشت و کار تفویض صاحب اختیاری
امور دین و دولت بخان سمو المکان ملا ادریس خان قاضی سپاه ظفر صولت
چون قامت قابلیت و استعداد جناب فضیلت مآب رکن السلطنة
القاهره و عضد الدولة الباهره خان والاشان شریعت پرور
سر حلقه ارباب فضل و هنر منبع الجود والاحسان مقرب الخاقان
ملا ادریس خان قاضی عسکر فیروزی اثر بحلیه خیراندیشی و کفایت
رسانی آراسته و بحلیه امانت و دیانت پیراسته بود زمام قبض و بسط
مهمات و مهام رتق و فتق امورات را بکف کفایت آن مقرب
پایه سریر خلافت سپرد و بر پایه قدر و منزلت او افزودند و عالیجاه
معظم الیه نیز باقتضای خلوص نیت و صفای طویت در تمشیت مهام
از امور سعی موفور مرجه ظهور رسانیده و آسایش و آرام را در رعیت
بندگی و فدویت بر خود حرام دانسته و بباب داد و دادا انجام هر کار

بیقرار بوده پروانه آسا در پای این شمع انجمن جهان افروزی جان نثار
و دلسوزی می نمود   در بیان عزیمت خاقان کشورستان بسمت ولایات
نزهت نشان هندوستان چون سکان ضلالت نشان در ممالک وسیع المسالک
هندوستان برهم زن هنگامه جمعیت امن و امان کاشانه عباد و محرک
سلسله خودرائی و فساد گشته طبل سرکشی می نواختند و به نهجی
که سابق برین گذارش یافته زین خان صوبه دار سهرند را بقتل
در آورده اشهب جلادت در مضمار سفاهت افراختند حفظ ناموس

می تاختند با یاران و اعوان

مسلمین آن سرزمین و جبر اختلال امور دولت و دین بر کیش غیرت
و حمیت پادشاه سپهر تمکین واجب گشته رای جهان آرای
خاقانی که جلوه گاه شواهد رموز آسمانی و مطلع انوار الهام ربانی است
اقتضای آن فرمود که درین زمستان عنان یکران اقبال را بسیر
و شکار مملکت هندوستان انعطاف داده چندی بنظم و نسق امور
آنجا که بانواع فتور بارکان آن راه یافته بود بپردازند و دست استیلای

گردشان و فتنه اندیشان از گریبان سکنه آن ولایت کوتاه نموده
مسلمین را از قید تسلط مشرکین یاد مستخلص سازند بعد از تصمیم
این عزیمت خیریت نشان فرمان قضا جریان شرف بطلب
محمد نصیر خان سردار و صوبه دار ولایت بلوچستان و حاضر شدن
جمیع سرکردگان و سرخیلان سپاه ظفر شعار و سرداران جنود انجم شمار
سواصدار یافته چنین مقرر شد که در شاه راه عقیدت قدم

گذارند نام آوران باشتم — بفرمان شاه فلک بارگاه
درآمد ز هر سو بجنبش سپاه — باندک زمان لشکر بی شمار
به پیوست بر موکب شهریار — نشستند در کنج راه برگشاد
ز جنبش دل خلق را کرد شاد — سران سپه را سرافراز کرد
در لطف بر رویشان باز کرد — در لطف بر رویشان باز کرد
بپاشید شه هم چو ابر کرم — بهر فرد زاد داد لشکر درم

بعد از انقضای ایام تابستان و ابتدای موسم خزان

که فواحش خریف در ساحت باغ و بوستان و صحن چمن و گلستان
از برگهای اشجار فرودش زرین گسترده برای مقدم پادشاه
مهر افسر سپهر اورنگ بهر طرف دیبای هفت رنگ انداخته
بود با بیرق لوای والای آفتاب شعاع خدیو خلایق مطیع جهان مطاع
که در معنی بسمله سوره فتح و فیروزی است ارتفاع یافته در ساحت
کرامت طراز میمنت نشان که مختار اهل دانش و بینش و زیب
جدول تقویم ایجاد و آفرینش بود منزل منزل باغ که در دو کروهی
احمدشاهی واقع و سبز کرده دست کرامت پیوست خاقان
خورشید طالع و گل سرسبد باغهای طراوت مجامع است از یمن
مقدم سعادت قرین پادشاه سپهر تمکین رشک افزای خلد برین گردید

برافراخت رایت بافلاک شاه — بنیروی اقبال سی طی کرد راه
بیفگند ظل سعادت قرین — بفرق رعایای کابل زمین
توقف نموده در انجا سه روز — پس انگه بدولت شه کفر سوز

ز لطف و ظفر با چنان سپاه | شکار افکنان طی همی کرد راه
بهر منزلی شاه فرخنده کیش | ببر بخیه رافت و لطف خویش
ز کار خلایق گره می‌گشود | ترحم به بیچارگان می‌نمود
بهر مرحله شاه اقبالمند | به نیروی بازوی بخت بلند
سر سرکشی را فکندی بخاک | نمودی ز آلایشش ملک پاک
تماشا کنان و عدو افکنان | علم زد به هند شاه جهان
زمستان در آن ملک قشلاق کرد | همه هند را رشک آفاق کرد

ذکر سوانحی که در ایام قشلاق خجسته بظهور رسیده ‌ از آنجا که همواره همت
والانهمت آسمان پیوند این طرازنده اورنگ خلافت و کامکاری
و برازنده دیهیم سعادت و شهریاری را امن و آرامش بلاد و عباد
و قلع مواد شر و فساد پیش نهاد می‌باشد درین ایام میمنت
لزوم که عرصه این مرز و بوم مقر الویه جاه و جلال گردید همت مظلوم نواز
ظالم گداز آنحضرت به تفحص احوال مسکینان و ستمدیدگان پرداخته

گروه ملالی که از غبار انگیزی ظلم و بدعت کفره سراپا شقاوت بر صفوت

کده صومعه مظلومان نشسته بود برشحه فشانی سحاب تفقد و تلطف

مرتفع ساخته و مرهم راحت بر ناسور جراحت دل خستگان گدا تشنه

بجهت وجوی کج روشان فساد اندیش پرداخت و فرمان

واجب الاذعان بامرای ذوی سطوت نصرت پژوه و سرداران

عساکر فیروزی آثار قیامت شکوه شرف نفاذ یافت که با جمعی از افواج

بحر امواج بمساکن و اماکن آن طایفه خفیف العقل متلون المزاج رفته

و مسالک و معابر آن شقاوت منشان کافر را که از طنطنهٔ آمد آمد سپاه

فیروزی شعار فرار بجبالهای دشوار گذار نموده زنگ جرأت و جسارت

از رخساره همت باخته بودند گرفته در هر جا که بآن گروه برخورند بی تأمل

و توقف بقتل رسانند و همت بتخریب منازل و عمارات سالها و هدم

آن گروه گماشته نشانی از آبادانی اهل کفر و ضلال نگذارند

بفرمان شه سروران سپاه | چو شیران فتادند هر یک براه

بهر جا سپاه قیامت شکوه / که دیدند آبادی زان گروه

خرابش چنان می نمودند زود / که گویا نشان عمارت نبود

سگان بداندیش فتنه گرا / که در بیشه ها کرده بودند جا

چو دیدند خود را اسیر بلا / ز هر سو به دام اجل مبتلا

فتادند در لجه اضطرار / نمودند گم دست و پای فرار

ندیدند در خود دران رستخیز / نه دست ستیز و نه پای گریز

مفری نجستند از بهر خویش / بجز در که خسرو عدل کیش

نهادند لاچار از اضطرار / گروهی قدم در ره اعتذار

گروه دگر از فرومایگی / چنان کرده اصرار بر خیرگی

که دادند آخر به باد فنا / سر و مال و ناموس و فرزند را

نمودند فوج ظفر انتساب / به هم سال های سگان را خراب

چنان آتش کینه افروختند / که با هم تر و خشک را سوختند

نمودند با بر همه خانها / فکندند آتش در آن جایها

باقبال شاه فلک احتشام / شکسته شد بت خانه ها را نظام
ز شوان آن فرقه بت پرست / بیامد بسی اهل دین را بدست
چو افواج شاه ظفر یافتند / علم بهر رجعت برافراشتند
ببستند احرام درگاه شاه / نهادند روی عقیدت براه
چو گردید فارغ شه ملک دین / ز تنبیه کفار آن سرزمین
شد و با دلیران رستم نبرد / سوی ملک احمد شهی ره نورد

وقایع سال فرخنده فال تخاقوی ییل ترکی مطابق سنه میمونه هزار و یکصد و نود و دو هجری موافق سال نوزدهم زمان فرمانروایی این زینت افزای سریر شاهنشاهی زرین کلاه مهر خسرو اورنگ مینا رنگ سپهر تاریخ بیست و هشتم رمضان موافق سال ١١٩٢ هجری مطابق سنه میمونه تخاقوی ییل ترکی با هزاران فرخندگی و مبارکی از خطوط شعاعی الویه عالم آرایی بهمت دار الشرف حمل افراخته بهمعنانی افواج نور مرحله آرا و جاده پیما گردیده گوکبه سلطان بهار مجدد آغاز گلستان آرایی و بوستان پیرایی

گردد فیض نوروزی روح بخش آن جهاندار و الغ خاقان مجید

بهمن حمل رفت چون آفتاب	نشان داد زمین هر دو شد فیض یاب
شگفته‌ها بگلشن بر کشید	سپاه ریاحین برآمد بدشت
بلا و جهت زینت ملک چمن	شدی بهجت افزای گلشن زمن
چنو در بهشت سپاه برآمد نشست	بادو رنگ سبزه بگلشن نشست

درین سال خجسته مآل که عنوان جریده اقبال و دیباچه سال نوروز همایون

و دیگر آرای این سایه ذو الجلال همت جهان کشا بیان اقتضا فرمود

از نسب سرادقات عزت و علا و اعلام سپهر احتشام بمستقر خلافت

و جلال از افته مرحله آرای طریق اقبال شوند بنابرین عزم صواب

سعادت اثر ارادت ثبات بشارت علامات بعید در پیوست

و در پیشخانه کشایان موکب سعادت نشان سرادق اقبال را بیشتر

و بارگاه ظفر بنیان را در کوکب جشنگاه زر آسمان ساخته بر روی

زمین بارگاهی ماننده سپهر برین برافراخته و بعضی از حضرات را

فیروزی آثار چون طلایه اردو بازار و توپ خانه قیامت نشانه صاعقه کردار

در ظهور کمانیه آتش بار بهمراه پیش خانه ظفر نشانه پیش رفته الویه

نصرت طراز آسمان سا بر ... نمودند فرمان بران بطل

جهان لحظه حسب المقرر عمل   بعد از سرانجام آن امور پادشاه

مؤید منصور نیز بنفس نفیس در اسعد ساعات و اشرف ازمنه و اوقات

بر اشهب جهان پیمای هامون کرد و مرکب صبا رفتار گیتی نورد

بر آمده کوه و هامون را از یمن مقدم همایون فیض مشحون و سعادت

مقرون ساختند   شد از موکب شاه قدسی سرشت   فضای

زمین رشک باغ بهشت   ز ماهیچه رایت عز و جاه   نمود اختر چرخ

با نور ماه   چو شد جهان شاه یزدان پژوه   باقبال پیمود هر دشت و کوه

با سپاه ظفر دستگاه هژبر صولت و لشکر نصرت پیکر پلنگ سطوت

در طی منازل و قطع مراحل فرح آسا عزیمت کرده سیر کنان و صید افگنان

کوه و هامون می پیمودند کفره فساد اندیش که از صدمه سطوت و صلابت

عساکر نصرت کیش از ولایت سرهند و منازل خویش فرار بجبال
دشوار گذار نموده در ایام قشلاق شاهنشاه آفاق همگی آن
گروه ضلالت پژوه سراپا نفاق که جمعیت شان بده بیست هزار نفر
میرسید باهم اتفاق کرده درصدد فساد انگیزی و فتنه جوئی بودند
درین اوان از پناه اشجار جنگل و پشت سنگهای جبل برآمده در حین
عبور موکب منصور اندو مانند بخت تیره خویش سیاهی می نمودند
و بایتام اردوی کیهان پوکه برای تحصیل کاه و هیمه هفت فرسخ و هشت
فرسخ از معسکر منصور دور می رفتند دست برد کرده بمردم هدیت
و با ضرر و ایذای رسانیدند چون این خبر بمسامع حقایق مجامع پادشاه
هفت کشور رسید اشارت بابشارت صادر گردید که هر روز یک نفر
از سرداران لشکر ظفر پیکر ظفر پیکر نوبت بنوبت بمحافظت و حراست
مردمی که برای تحصیل کاه و هیمه میروند قیام و اقدام نمایند و از مکر و دست
برد کفره تیره روزگار با خبر و هوشیار بوده رایت حزم و احتیاط از فرازند

[illegible]

دربیان وفات قاضی ادریس خان شیخ نماز و مدار المهام درین زمان میمنت آثار
عمدهٔ امرای عالیمقدار زبدهٔ فضلای کبار مقتدای خوانین عظیم الشان
و پیشوای اکابر سمو المکان ملا ادریس خان قاضی معسکر ظفر توامان که صاحب
اختیار درب دولتخانهٔ جاه و جلال و مدار المهام بارگاه اقبال بود
بشدت عرض مرض گرفتار گشته بر بستر بیماری افتاد و بعد از چند یوم
در منزل انباله روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه مبارک رمضان سنهٔ ۱۱۷ هجری
عمر خود را بشبستان آستان سپرده و بنیان بخشید و غریق لجهٔ مغفرت و مستغرق
دریای رحمت گشته رو براه ضیافت خانهٔ والله یدعوا الی دار السلام نهاد
چون خلوص صدق و صفا و خصوص اخلاص و وفای مرحوم مزبور جاگزین
باطن اشراق مواطن حضرت اعلی بود لهذا آنحضرت را از وقوع آن واقعه
کدورت افزا غبار حزن و ملال بر مرآت خاطر آفتاب مظاهر نشسته

تاسف همی خورد و حسرت داد — دریغ آن سرافراز والا گهر
نوازنده اهل فضل و هنر — دریغ آن شریعت پناهی که بود

دلش گشت از آن عزم و کوشش بجزم — [illegible] خان کرد بودی جرس صبح گام

شد از قید صاحب خاص و عام — [illegible] از آن خان ادحسین علم

گرم بخیر گرم بود و جسم گرد و عظم [illegible] حوصله [illegible] بجمع سپاه نصرت

شعار با لفار کوشش بخت تیره روزگار نموده وزیدن نسیم فتح و ظفر

بر پرچم علم فیروزی [illegible] چون منزل [illegible] از [illegible] ونات [illegible]

شد [illegible] اورنگ رنگ [illegible] که [illegible]

گشته [illegible] آن مقام [illegible] نصرت فرجام گردیده بیشتر

معموره جمیع کثیر از مردم [illegible] با تمام عسکر ظفر [illegible]

پای تحصیل گاه [illegible] برآمده [illegible] کفر [illegible]

شان با جسم [illegible] خالی [illegible]

رفته [illegible] بعبارت [illegible]

[illegible] عبدالله خان [illegible] مخالفت [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... و ملازم ... [illegible] ... از عقب ... [illegible] ... جنگل

گروه شقاوت آثار از میان جنگل بر آمده بجای جنگ و جدال که پیشه

... [illegible] ... ضرب و جدال مشغول یافت و چون آن گروه ...

... [illegible] ... جدال ... جنگل ... و مشغول ساخته ... [illegible] ...

... [illegible] ... جنگ ... [illegible] ...

... جنگل ... [illegible] ... عبد الله خان ... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ... جنگ ...

بوده باشد ... [illegible] ... ضرب و جدال مشغول ساز ... [illegible] ... (margin: و بعد از آن?)

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نهادند رو از پی او براه | پس آنکه بایستادن آن کینه خواه
درآویخت با فرقه تیره بخت | شد افروخته آتش فتنه سخت
شهنشاه کشورستان چون شنید | که دشمن بنزدیک اردو رسید
برآمد بشبدیز گیتی نورد | روان شد بمیدان رزم و نبرد
بفتح و ظفر شاه گردون شکوه | بمیدان بیفشرد پا همچو کوه

وبشارت فیروزی بشارت از پیشگاه جاه و جلال بصف آرایان سپاه اقبال غرا صدار یافت که نهنگان لجه شجاعت و سرفرازی و هژبران بیشه شهامت و ظفر طرازی حاجی نواب خان الکوزی قوللر آقاسی و شاه پسند خان چپرچی باشی و محمد نصیر خان بلوچ سردار و صاحب اختیار ولایت بلوچستان و عظمت خان علی زئی مخاطب بناصر خان و رحیمداد خان بارکزئی و نصرالله خان نورزئی و آزاد خان تفنگچی باشی با بهادران جلالت کیش و مبارزان تحت خویش در مقابل کفره فساد اندیش

سرگرم معرکه آتش افروزی و عدو سوزی گشته بضرب گلول
توپ و تفنگ رخنه در بنیان حیات سگان بی نام و ننگ اندازند

چنین داد فرمان شه کامران / که سازند تیره جهان بر سگان
بفرمان شاه سعادت قرین / شد افروخته آتش حرب و کین
تفنگ از دو سو شعله افروز شد / خدنگ از دو جانب جگر سوز شد
ز توپ و تفنگ آتشی برفروخت / که افواج هند در آن زنده سوخت
دو قوم از دو سو اسب انداختند / مسلمان و کافر بهم تاختند
بهم نور و ظلمت در آویختند / شب و روز با هم در آمیختند
ز دود تفنگ و ز گرد سپاه / شد انباشته چهرهٔ مهر و ماه
نبودی نمایان در آن رستخیز / بجز برق شمشیرها هیچ چیز
ز غریدن نای آواز کوس / شده شور در گنبد آبنوس
ز بسیاریِ هوسیِ پیلان / به پیچ شتن آسمان

دو لشکر چنان شور انگیختند | که در چشم محشر نمک ریختند

اگرچه سپاه شه تا مور | گرفتند بی حد ز کفار سر

یکی نفس زد از عمر در دو غم   که دو زار جان داد و ابا

دلبر اندر دو دیده در دارد رکیب   بشکل کمان سینه خود ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زخون عدوی سیه روزگار نمودند آن
دشت را لاله زار درآن روز فیروز از بسم روز میان هنود
شه کفر سوز زپیشین الی وقت فرض عشا فروزان همی بود
نایرهٔ وغا وزیده نسیم ظفر عاقبت بر اعلام شاه فلک مرتبت
تهمتن توانان الماس تیغ بکردند از قتل اعدا دریغ
بدشت آنقدر کشته انداختند که از کشته ها پشته ها ساختند
هنود سیه روز باطل پرست چو خوردند از لشکر شه شکست
بدستور معهود از کارزار نمودند در سمت جنگل فرار شه
کام کار ملایک جنود پس از انهزام سپاه هنود سوی بارگاه
سعادت نشان بفتح و ظفر کرد عطف عنان به بزم ارم نظم
با انبساط ببر برد شب را بعیش و نشاط چو فردای
آنشب شهنشاه مهر برآمد به نیلی هیون سپهر پراکنده
زمود فوج ظلام بصفهای انجم فکند انهزام خدیوجهان

بهر بلا قندار شده به یمن سعادت سوار تائید و توفیق و فضل خدا
سوی ملک لاهور شد ره گرا الحاصل تا مین عبور موکب منصور
از دریای لاهور کفره مقهور همه جا از راه بیشه‌ها در مقابل سپاه
اقبال مراحل خذلان و نکال پیموده در چهار فرسخی معسکر والا بار نکبت
می افکندند و چون رایات جهان کشا آسمان سا کشته بوی گل ظفر
منصور از نفاح می یافت آن گروه شقاوت پژوه نیز ره گمراهی بوادی
ضلالت و آوارگی گردیده راه ذلت و سرگشتگی می پیمودند لیکن از آنجا
که ضرب دست سپاه ظفر پیوست خورده و خود را بارها در معارک رزم
و هیجا آزموده بودند جرات رو برو شدن با غازیان و جسارت جنگ
میدان نکرده از دور در اطراف سپاه منصور مانند بخت تیره خویش
سیاهی می نمودند و اگر بحسب اتفاق گاهی اظهار تهور و دلیری
کرده هنگام دستبازی می آمدند در رفته رخنه کار بر بازی میکشید
در عرصه جنگ بر آن فرقه بی نام و ننگ میگردید پناه با نبوهی جنگل می بردند

تنگ

القصه همچنین تا مدت هفت روز فیمابین لشکر فیروزی اثر و کفار برگشته بخت تیره روز علی الاتصال
بایره حرب و جدال و آویزش و اشتغال داشت و آن گروه نکبت پژوه هر روز
از غازیان صف شکن توان شکسته و هزیمت خورده فوج فوج و دسته دسته روانه ممالک عدم
و متعلق درکات جحیم می گشتند بقیه السیف که نیم جانی از ورطه هلاک بدر می بردند آن
طالع نامبارکان در پناه اشجار جنگل طعمه عقاب اجل می شدند تا اینکه در روز
هشتم که موکب منصور از دریای لاهور عبوری فرمودند هیئت اجتماعی روآورده
در برابر گروه ان مظاهر شهامت و مردانگی رایت جهل و خیرگی افراشتند آن
فرازنده لوای کفرسوزی و شهسوار معرکه فتح و فیروزی تیرها در ان عرصه
جلادت و دلاوری را مامور بشعله فروزی آتش قتال کرده و رخصت نبرد
آزمائی و شمشیربازی داده بکار رحب و پیکار واداشتند بیت زمان فرمان روای
زمان به تیغ توانا کشورستان به دشمن گذاری و خصم افکنی بگشادند
بازوی رویین سپهر به میدان کین اسب انداختند به قلب سپاه غنیم
تاختند و کشیدند شمشیر کین از میان به رزمها فکندند سرهای شان به تیغ

بر و شها شده‌اند ولی لشکر افغان سه گروه شده‌اند به نیروی بخت شه کم نمود
نمودند کار برگشته روز شیر نیت زمیدان پیکار روکین‌اند ظفریاب شد لشکر شاه
دین‌اند خدیو فلک قدر مالک رقاب‌اند چو گردید بر دشمنان فتحیاب‌اند زدیل
بتابید رب غفور‌اند همی کرد با خیل و لشکر عبور‌اند درین چند روز که مابین لشکر
پیروز و گروه برگشته بخت تیره روز تا یازده حرب و جدال اشتعال داشت بمقتضای
تقدیر پروردگار از اولیای دولت جاوید پایدار پیشه شجاعت و پردلی و
بهترین معرکه شهامت و دلاوری عظمت خان علیزائی که از همگنان بخطاب
مستطاب حاضر خانی رتبه تفوق و برتری داشت بضرب گلوله تفنگ
از پا درآمده در سرافرازی جاوید خونبها یافت و دیگر تازه عرصه مبارزت
و دلیری و سرفراز میدان جلادت و بهادری رحیم خان لشکرنویس
پیرکوبسر داری بهادران کاکری غرامت بسیار یافته بود در راه خدیو
کامکار رشته زندگی نثار کرده برحمت پروردگار شتافت درین اوان
سعادت نشان که خاقان کشورگشای از گوشمال و استیصال کفار تیره رای

فارغ گشته از دریای لاهور عبور فرمودند نظر التفات و مرحمت بر احوال
بازماندگان آن هر دو سرفراز درجه شهادت افکنده قاسم خان برادر
عظمت خان را بخطاب حاضرخانی و برتبه رفیع المرتبه سرداری جماعه علی زائی
مشمول عنایات بی نهایات شاهانه ساختند و بهادرخان ولد رحیم خان
را بسرکردگی بهادران کاکری رتبه بلند پایگی بخشیده رحیمداد خان برادر آن
شهید را بمنصب جلیل لشکرنویسی لشکر نصرت اثر منظور نظر آفتاب اثر فرمودند
ذکر ورود این برازنده اورنگ ظل اللهی باشرف البلاد احمدی و فرح آمدن شاه خورشید کلاه
برکاب ظفر انتساب شاهنشاهی چون خرمن جمعیت کفره ضلالت شعار
بشعله تیغ آتش بار مجاهدین رکاب فیروزی آثار سوخته عرصه آن مرز و بوم از لوث
وجود نامسعود هنود مردود پاک و آب صمصام شجاعت بهادران مصفا و
پاک گردید خاقان ممالک ستان قدر قدرت با سپاه ظفر پناه هژبر صولت
و لشکر نصرت پیکر پلنگ سطوت بهمعنانی تاییدات واهب بی منت بهزاران جاه
و عزت لوای عزیمت معطوف عرصه مصر دولت و اقبال و ساحت دار الملک

دار الملک مجد و جلال افراخته و در طی منازل و قطع مراحل برق آسا جاده پیما دم حمله
راکشته در اندک مدت ولایت دار السلطنه کابل را مرکز رایات فلک فرسا و مضرب
سرادقات عز و علا ساختند و چند روزی در ان سرابستان جاه و حشمت نشاط اندوز
کامرانی و مکنت کشته بعد از استراحت و آسایش سپاه و بنه و لبت مهمات دار السلطنه
کابل بوجه دلخواه پای دولت در رکاب سعادت در آورده عزیمت دار القرار
قندهار نموده و به بدرقگی تفضلات الهی و راهنمائی اقبال نامتناهی طی مسافت
نموده در اندک زمان اشرف البلاد احمد شاهی را از پرتو انوار رایات فلک فرسا نور باهیه
اندوز فرمودند نظم شد آن قلعه از مقدم شاه دین :: طراوت فزا همچو خلد برین
فلک تهنیت گو باحمد شهی :: شد از یمن اقبال شاهنشهی :: بعد از آنکه قدوم نور
اثر نزول خدیو موید منصور سرکوب حصار افلاک و شرف بخش مرکز خاک گردیده و نقاره
های نشاط و کوس و کورکه شادیانه و انبساط بنوازش در آمده و طنطنه ورود موکب
جاه و جلال و صیت غلغله حشمت و اقبال بمسامع اهالی روزگار پیچید شعله شوق ملاقات
فرزند ارجمند کامکار اعنی غره ناصیه حشمت و سربلندی قره باصره سلطنت و ارجمندی

بادشاه

پادشاه نماید سپاه فروغ کوکب حشمت و جاه تیمور شاه از خاطر انور خدیو هفت
کشور سر بر کشیده یرلیغ کرامت تبلیغ مرحمت طراز بنام نامی آن گل چمن حدیقهٔ خلق
احمدی بطغرای نفاذ پیوست که از دار السلطنه هرات عازم درگاه آسمان جاه
گشته لوای نهضت بانتصاب افراز دبیت چو منشور خاص عنایت شیم ؛ بنام
شه ملک و دین شد رقم ؛ بدرگاه شاه خجسته صفات ؛ روان گشت چاپار
سوی هرات ؛ پس از طی ره قاصد نیک فال ؛ جبین سود بر آستان جلال ؛
شکوه و تمکین گیتی پناه ؛ خدیو جهاندار تیمور شاه ؛ که پابوسی والد امجد ؛ ز دیرینه
بودش بدل آرزو ؛ ز مضمون منشور عالم مطاع ؛ که با منهی حب چون اطلاع ؛
بشد شاد چون رسید این مدعا ؛ بیاورد شکرانهٔ حق بجا ؛ بفرمان شاهنشه
کامکار ؛ برافراخت رایت بصد اقتدار ؛ براه دولت برون از هرات ؛
روان شد بدرگاه گردون سمات ؛ چون کوکبهٔ جاه و جلال آن قرة العین
دولت و اقبال را در حوالی و حواشی اشرف البلاد احمد شاهی اتفاق نزول
افتاد حکم همایون پیرایه صدور یافت که شاهزادهای جوان بخت والاشان

شاه زاده سکندر و شاه زاده سلیمان و شاه زاده پرویز و شاه زاده
شهاب و شاه زاده سنجر و شاه زاده داراب آن شهسوار عرصهٔ دولت
و اقبال را استقبال نمایند و ارکان دولت جاوید عدت و امرای نامدار
ذی شوکت و سپه سالاران عظیم الشان و سه داران سمو المکان و بیان
خوانین و منصب داران با تمامی سپاه نصرت شیم و جمیع خیل و حشم در
ملازمت شاه زاده های کامکار نامدار پذیرای سعادت زمین بوس گشته
آداب عبودیت و بندگی بجا آرند امرای فدویت نشان حسب الفرمان قضا
جریان در رکاب شاه زاده های عالیمقدار بلند اقبال استقبال کوکبه جاه و
جلال آن درخشنده کوکب برج عظمت و اجلال نموده بعد از ادای مراسم
زمین بوسی و عبودیت همراه موکب سعادت روانه درگاه خلایق سجده
گاه گردیدند شاه خورشید کلاه تیمور شاه با فر شاهنشاهی و شان و شکوه
ظل اللهی داخل دولت سرای پادشاهی گشته استلام رکن و مقام کعبه
آمال و امانی بجا آورده پابوس والده ماجده کامکار رسم مباهات و افتخار

باوج فلک دوار رسانیدند بیت چو افتاد چشم شهنشاه ور بدان ماه جمال سعید پدر

لب خاک را غنچه آلود کرد ‖ زمین را ز رخ نور آمود کرد ‖ بر افشاند گوهر

ز یاقوت لب ‖ شکفته شد از روی ادب ‖ بپای فلک پایه اش سر

نهاد ‖ بزانوی والای او بوسه داد ‖ و از غایت شادی چند بار سرش

را بدست مبارک بلند ‖ شاهنشاه سکندر طالع سلیمان حشمت باقتضای

غلبه مهر و محبت ابوت بی اختیار در بوستان سرای عظمت چون سرو

آزاده گشته و شاهزاده دارا درایت را در آغوش عاطفت و مرحمت کشیده

از بوییدن آن گل گلبن امید رایحه مسرت جاوید بمشام جان رسانید

کشیدش در آغوش مهر و داد ‖ به پیشانی و چهره اش بوسه داد ‖

گرامی خلف را ببر در گرفت ‖ تو گفتی که عالم بسر در گرفت ‖

به پهلوی خود همچو دل داد جا   ادا کرد شکر و سپاس خدا

نوازش نمود و بپرسید حال   فلک شادمان گشت ازان اتصال

در بیان انعقاد انجمن دامادی پادشاه خورشید کلاه تیمور شاه بتجمیل

ایجاز و اجمال درین اوان سعادت اقتران که ساعد اقتدار

خاقان ممالک ستان در گردن عروس مقاصد حمایل گشته پرده گشای

عنایت سرمدی بردم نقاب حجاب از صورت شاهد مطلوب امنای این دولت

ابدی میکشاد و مشاطه روزگار عارض عرایس شاهد رخساره مقاصد و مدعای

آنحضرت را هر ساعت بآرایش نکوتر و آرایش دیگر میداد درای صواب نمای

خاقانی اقتضای آن نمود که صبیه رضیه عالیجاه رفیع جایگاه عبد الحبیب خان

پسر حاجی جمال خان درانی بار گرانی را که زهره جبهه ای آسمان آزرم و

عصمت و ناهید فلک شرم و عفت است بموافق شریعت حضرت رسالت پناه

در سلک پردگیان سرادق پادشاه خورشید کلاه تیمور پادشاه درآرند بلندن

فرمان قضا جریان بانجام سامان شایان و تهیه لوازم جشن نشاط نشان شرف

نفاذ یافت مقرر شد که کارپردازان بارگاه و عهده گذاران درگاه اسباب جاه

بانجام اسباب ضیافت و آتش بازی و چراغان و سامان سایر متعلقا جشن شاهانه

و سرور پردازند   چنان امر فرمود آفاق گیر   که اختر شناسان فرخ سیر

نظر کرده در ماه و ناهید و مهر   تفحص نمایند حال سپهر

برای زفاف شه کامکار   زمان همایون کنند اختیار

بفرمان شه ساعت ارجمند   نمودند اختر شناسان پسند

مجلس آرایان و کارکنان بارگاه سلطنت تهیه اسباب و سامان آن محفل
کثیر السعادت پرداخته جهد موفور و سعی نامحصور در لوازم مجلس جشن و سور
مصروف ساختند و بتاریخ دوازدهم ماه رجب المرجب که بسعادت
قران السعدین روبرو و بیمنت و جمعیت داخل حرم میلاد خورشید زرین
وار بر نشیمن دربارگاه پادشاه سلیمان تمکین افراختند   بگسترد فراش

صد گونه فرش   ز زینت زمین گشت مانند عرش   صیت نقاره

شادی و شادمانی و غلغله کوس مسرت و کامرانی از بام نصرت مقام دولتخانه
ظفر آشیانه بلند گردیدن چند و صدای شادیانه نشاط از خطه خاک بطبقات الافلاک
رسیده پرده گشای صوامع قدوسیان گردید   چو نقاره تهنیت کوفتند

خلایق ز دل گرد غم رفته‌اند   شهنشاه با شاه و شهزاده شه اورنگ

آرای عز و علا به پیش امیران با اقتدار کشیدند صف از یمین و یسار امرای عظیم الشان و خواتین سمو المکان هاله وار و انجم مثال برگرد آن ماه سپهر عظمت و اجلال ایستاده مستعد فرمانبرداری و خدمتگذاری گردیدند و نذور لایق و شایان و پیشکشهای نمایان از نظر اصابت اثر خدیو هفت کشور گذرانیدند

پس آنگاه شاهنشه کامران   بمجلس طلب کرد خنیاگران

غزلخوان و رقصنده و ساززن   ستادند صف صف در آن انجمن

بقامت چو سرو و سمن بو همه   بطلعت چو ماه و سخن گو همه

بتان پری وش پر از شکری   نمودند هر شیوه دلبری

مطربان بلبل نوا و مغنیان زهره سیما با آهنگهای دلگشا و الحان غم زدا و نغمات دلاویز و مقامات سرورانگیز مسرت افزای خاطر والا گشته بکرشمه گری پرداختند و پرده از روی کار نامیدند خجسته

بصد دستان بتان شوخ پاکوب   همه غارتگر دین و دل آشوب

گره بسته سر کاکل گشاد د د   گشاد و بست با هم داد و داد

رساند بوی مشکین کاکل از دور   بداغ سینه‌ها پیغام ناسور

شهریار جم اقتدار سلیمان تمکین دین محل میمنت قرین قامت قوانین فدوت

آیین را بخلاع آفتاب شعاع فاخره مطرز و مزین فرموده چون سرو سرافراز

جاوید ساختند و بعد طی بساط بخشش و بخشایش در خلوت کده باصفا که هر

خشتش مثل خورشید انور تابان و آب و گلش غیرت افزای چشمهٔ حیوان

است شرف نزول بخشیده با فضلای حق شناس و علمای معرفت اساس

طرح صحبت عمی انداختند بساط مطولات کافیه حاشیت و مختصرات وافیه حاشیت

در مجلس قدس بطراز توضیح و تلویح رسیده دانان روضة الصفا نفحات انس

بمشام حقیقت ابتسام اهل معنی و کلام و زبده عیار دانش کرفته شده و بهارستان

بینش خرم و شکفته معظم تعالی الله زهی شاه حق آیین [redacted] که زیب دولت

است و زینت دین [redacted] ر طاعت نخل جاه او برومند [redacted] شده از بندگی

حق خداوند [redacted] بسته ارزاد دین و دولت خدا داد [redacted] ارکان و اعیان

دولت ابد توامان و سرداران و بیکلربیکیان و سرکردکان و حکام و عمال

ولایات و فرسا و نامداران ایلات و عظمای الوسات و احشام که از دیوان عام

وجمعی شده بودند حسب الامر شاهنشاه با دل کامران از خوان موائد فضل واحسان تناول

ماکولات حلاوت آیات موفور و شرب مشروبات کشراب الطهور شیرین کام ذوق

باب الطعام عام کرده بودند و از هر جانب غلغله کلوا واشربوا بگوش شنیدند

وضیع و شریف آشنا و غریب گرفتند از آن سفره هر یک نصیب

القصه چون شام لیلی اندام مانند شاهدان سیه موی عنبر فام در عرصه ظهور جلوه آرا

شد چراغ چیان آتش دست با فروختن چراغان بزم اقبال پرداختند و چراغ

دولت و سعادت از مشعله مهر و وفا روشن ساختند در آن شب بسی شمع

برافروختند که زان مهر و مه نور اندوختند

ز نور چراغان عالم فروز شب تیره گردید روشن چو روز

چراغان که بالای دیوار بود چو انجم که بر چرخ دوار بود

فلک گر شبستان

اقبالش چراغان کواکب منور و ضیا پذیر بود از رشک شعشعه برق چراغان

محفل پادشاهی گوئیش بچه و از شرم انوار این مصابیح مصباح ماه و مهر را در زیر

دامن خود پوشید گویا هر شمع را سوره نور بر زبان و هر چراغ را سراجاً

هنگاماً جاه . و آن دو دیر خان نجستانی بود و در لاد نمایان نی نی آن
بود و تمام سلسل ... خان ... کرده و ... نمود و دیده باده
تا زمین و اقطار و اکناف عالم بحیط نظم تعالی اندازند ... دل

افروز | ز نور شب شفق بین کرده و دیده | ازین بزم چمن آیین
چشم بود | شده چون صبح صادق مشرق | چنین شب حال سرا
آبادانی | گرانبار خوش نیرنگی ... | گیتی گرد دست شب بین
بزم بیلم | چو خطار دلی خوبان رنگ ... | آتش زبان سحر کار

هنگامی که آتشبازی و معرکه باد و طرازی سرود شهاب ثاقب ... جوش و خروش
آتشین فشان در دوق نجات ... گرد ... با تماشای آن انجمن ... بهجت و
دیگر آن گل افشان طلبای شادی ... بجهت ... گرز ... سودای آن ... سامان

گل افشانی ... اخترت | ... جو شد با سپهر | بجلبازی ...
زمین با سپهر ... | نشان ... جهانی جا با ب شد | گرد و جسمانا
سفید آب شد | تماشای گلریزی ... جوشش ... جا جای

ان بزم مانند سپهر شب مهتاب جلوه افروز و صفا از ترس دیو سیاه آتش بازی
زهره دیو سفید می گداخت و از بیم فیل این هنگامه فیل فلک حکمی باخت مهتاب
تاب آن نداشت که پیش فروغ مهتابی سفید شود و مرآت الضیای آفتاب
را جوهر آن نبود که در برابر ستارهای درخشان نمود کند بیت رذود ماهتابی و گل
افشان :. همه روی هوا شد سنبلستان :. برآمد شب بی نظاره بی تاب
چو طفلان بر سر دیوار مهتاب :. القصه تا مدت سه روز و سه شب مغنیان و خنیا
گران و سایر اهل طرب مسرت افزای خواطر طبقات انام گشته زنگ غم
از مرآت قلوب خاص و عام زدودند در روز سیوم محفل ارم شاکله که
پادشاه روشن چهر مهر از انجمن سپهر بخلوت سرای مغرب خرامیده نقش استغنای
لذات بلوح ضمیر نگاشت و مشاطه فلک گیسوی مشک بوی شاهد شب را شانه کشیده
برقع حجاب از چهره عروس شبستان آسمان برداشت خاقان ممالک ستان نژ
بعد از سیر و تماشای آتش بازی و چراغان باتفاق شاه داماد و عروس جهان
اعنی قره باصره شوکت و شان تیمور شاه بحرمگه دغره جا خرامیده پادشا

خورشید کلاه در حرم خاص خلوت سرای خاص کبریای و اختصاص یافته و دختر

صدرنشینان سرادق سلطنت عظمی و مخدرات سراپرده عزّ و علا باشارت با بشارت

والاتر آن نور حدیقه خلافت کبری را با آن سرمایه شرم و حیا وصلت بدست داده

در بدو عهد دولت طلعتی که هر یک از آن دو سرو شاداب [illegible] بساحت خطه حشم

چون شاه و ملک آفتاب [illegible] ز برجیس سیم و زر شد آن بار

خردوکیش با خود کز ان دولت پاک فرود بخت انجم سراسر [illegible]

چو خورشید و مه در مقابل آن دو اختر شده با هم قران

یکی آفتاب سپهر جلال دگر اختر برج حسن و جمال

[illegible] یک [illegible] م [illegible] م

که این مهر و ماه سپهر جلال [illegible] ز آفات گیتی زوال

و در همین اوقات حسب الحکم شاه و ملکان باشتیاق [illegible] نکاح شاهزاده

والاشان شاهزاده سلیمان را [illegible] و جشن دیگر آراسته [illegible]

[illegible] و محفل [illegible] انجام [illegible] سرود [illegible] و بالجمله و

و فراهم آوردن سپاه قندوز و امام و قبلان و رخ و بدخشان و قلع و قمع

معاندان و فرومایگان ممالک ترکستان که سر خودسری و نافرمانی از گریبان خمول

و نادانی را بر زده بودند مامور نموده خود دولت و اقبال قشلاق زمستان این

سال را در اشرف البلاد احمدشاهی فرموده نگارش سوانح سال بیستم جلوس

میمنت مانوس چون شاهنشاه طارم چارم و بادشاه جمیع کواکب و انجم

در شب مبارک ترکی بامزا مبارکی و فرخندگی زینت افزای ارکه حمل گشته رایت ایت ئیل

فیض بخشی و فیض رسانی بمیدان سپهر نیلوفری افراخت و کوکبه سلطان بهار خورمی

افزای، در کار شد و طنطنه موکب خسرو گل گوش زمین و زمان را بانواخت

در خاطر آفتاب مظاهر خدیو انجم عساکر مصمم شد که شاه والاجاه خورشید کلاه تیمورشاه

را بجانب دارالسلطنه هرات رخصت انصراف داده خود نیز بقصد اورنگ آرایی

دارالسلطنه کابل مرحله پیمای طریق اقبال شوند بنا بر این نیت صواب انتما بادشاه

آسمان بارگاه تیمورشاه را بعطای انعام و اکرام مقتضی المرام و شادکام فرموده در روز دوشنبه

ماه ذی الحجه الحرام از حضور فیض گنجور سعادت انجام بجانب دارالسلطنه هرات که مقر خلافت و دولت و حشمت [illegible] آن شاه زاده فرخنده

ساختند و خود نیز همعنان دولت و اقبال رایات جاه و جلال بصوب دارالسلطنه کابل افراختند

نهضت خاقان ممالک ستان بجانب مملکت هندوستان

درین ایام خجسته نشان بعرض باریافتگان پایهٔ سریر سپهر توامان رسید
که کسان شقاوت نشان در ممالک وسیع المسالک هندوستان
محرک سلسلهٔ فساد و جنبش هنگامهٔ جمعیت مردم آن بلاد گشته ولایت
پنجاب را بحیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده اند [redacted] خدیو فلک قدر والا
گهر چون شنید از منهیان این [redacted] از فرط قهر و غضب
بش آتش غیرتش ملتهب برآمد ز کابل بفصل خزان که کوه
بطالع سعد نشان با هزاران حشمت و جاه بتفضلات اله همراه
عساکر نصرت مآثر ظفر دستگاه در اسعد ساعات و اشرف ازمنه
و اوقات برفاقت جنود غیبی و همعنانی جیوش آسمانی سمند همت بلند
و یکران عزیمت سپهر پیوند را بسمت ممالک وسیع المسالک
هندوستان خوش خرام و سبک عنان ساخته رایت کفر سوزی
بر افراخت [redacted] تدبیر صائب و رای درست [redacted] باهنگ نهضت

میان بست چست	فلک همرکاب ظفر هم عنان	روان شد
بعهد شوکت و فر و شان	ازان بعد خاقان کشورگشا	سوی
ملک پنجاب شد ره گرا	چون موضع حسن ابدال مضرب سرادقات	

جاه و جلال و محل نزول سپاه فیروزی مآل گشته باغ طرب فزا
و عمارات دلکشایش از یمن قدوم سعادت لزوم پادشاهی
و موکب فلک کوکب رواق ازرق و هم پایهٔ قصر خورنق گردید خان جهان
سردار سرداران که از دار السلطنه کابل بامور تادیب متمردان
ممالک ترکستان شده بود درین منزل به سپاه اوزبک موکب نصرت
پیکر پیوسته مشمول عنایات خاقانی و منظور نظر عاطفت سلطانی
شد بعد از ورود سردار حشمت دستگاه پادشاه افراسیاب
جاه بهزاران عز و جلال از منزل حسن ابدال عازم لاهور گشته
پرتو ورود بر حوالی و حواشی آن حدود انداختند سکان عمارات
نشان سعادت مآب کرت [illegible] ساکنین

ممالک پنجاب یافته بودند از آوازه آمد آمد سپاه نصرت
اساس مغلوب جنود رعب و هراس و منکوب جیوش خوف و
وسواس گشته و تلاطم و تصادم امواج دریای افواج عنایت
کشتی مقاومت بگرداب اضطراب داده نتوانستند که بیستون
پشه ضعیف بنیاد در برابر تندباد تیغ ندامت و میدان داری نخجیر مرغزاری
با شیر بیشه شکاری میان سلوک طریق سلامت نهند لاچار بپای مردی
فرار رخت نکبت و ادبار بسمت رکنات نجیب خان روهیله که از جمله حاشیه
کشان و حلقه بگوشان اولیای دولت قاهره بود کشیده با مشارالیه

بستیز و آویز پرداختند | بهانه وندان آن قوم فرصت طلب
برون پا ز راه قویم ادب | بهنگامه جویی بپرداختند
لوای شقاوت برافراختند | نبودند بازار پیکار گرم
دریغ همه پرده عرض و شرم | از آن قوم مقهور خذلان نصیب
چو این خیرگی دید خان نجیب | بدرگاه شاه فلک بارگاه

نمود التجا و بشد دادخواه — باخلاص کامل بصدق درست

بآردوی اعلی روان گشت چست — بدرگاه شاهنشه حق شناس

پس از جبهه سائی نمود التماس — که شاها ترا چاکر و بنده‌ام

ز لطف عمیم تو شرمنده‌ام — سپاهی ز افواج نصرت نمود

روان کن بدفع جنود هنود — که در ملک من مجتمع گشته اند

هنگامه جوئی گرم ساخته اند بمجرد اصغای این مقال نیران قهر و غضب
قیامت لهب قهرمان بلند اقبال اشتعال یافته فرمان لازم الامتثال
از پیشگاه جاه و جلال بسوخ حسن سردار جایگیر کفره و خباثت مآل نادرکشت مقرر شد
که خان جان بن خان سردار با فوجی از عساکر ظفرشعار باتفاق ضابطه خان بتادیب و
تنبیه متمردان رفته اعلام سعی و اقتدار آن بخت برگشتگان تیره روزگار را
منخفض و نگونسار رسانند و ساحت آن ولایت را از لوث وجود کفره مردود مصفا
و پاک نموده بقلع و قمع متمردان و فساد اندیشان دیگر پردازد

بفرمان فرمان روای زمان — روان گشت با ضابطه خان جان

وز آن سوی کفار بدبخت نیز — شدند آهنگ حرب بهر ستیز

چو دشمن تو از آن پشت جسر — بحسب آن هیجا شوند دگر

بر او لنگی اشهب انگیختند — بجنبیدن آن بادی ورا انگیختند

شتر سواران آن گروه و تیره و رودبار سحاب [illegible] شتر قرب [illegible] و شهاب شعشعه رو [illegible]
پی در پی پیاده و ران شمشیر و تیغ آتش و دل انداخت [illegible] و دوستان کار باد [illegible]
ای بیابان وقت [illegible] دیده بر نظاره بیابان بجسر [illegible] اهل صف شکسته جگر کار افسردند

بسی کارزار شد از آن پشت آن — چو دیدند این چیرگی تازیان

نبد جز کجی چیز پشت [illegible] — شده و پیاده و دشت و رزم خواه

به جمع عدو رایت افراختند — بیک حمله بر قلب شان تاختند

بجنبید آن بازوی مرد ازو — شکفت شد مر او را بدشت و [illegible]

آخر الامر لشکر صفا بر آن اطلب بیابانی [illegible] طالع خوش طالع
تا کی ناکامی گفتار غنچه دل [illegible] که [illegible] گرای باد [illegible] ان
و بکمال [illegible] دیده [illegible] روی [illegible] شتاب [illegible]

بر آن سر از آن گروه بی دین کرفته همعنان فتح و ظفر معاودت بلشکر
نمودند خان جان خان سردار روس نحوست آن زیاده سران
تیره روزگار را پوست ور کاه و بر عزاده ها بار نموده بدرگاه آسمان جاه فرستاد
و پرگنه جات نجیب خان را که آن جماعت وخیم العاقبت جبرا و قهرا بزور خویش
متصرف شده بودند بضابطه خان ولد او داده خود نیز بعد از انصرام امور آنجا
رو بدرگاه خلایق سجدگاه خدیو عالمیان پناه نهاده و نگارش وقایع یل
بیت و یکم شکر گشتی این رایات فراز عدو دشمن کشی بتاریخ
بیستم ماه شوال سنه ۱۱۸۲ هجری موافق سال خجسته مآل کی شاهنشاه زرین کلاه تنکوز ییل
و پادشاه ممالک سپهر از دار القرار حوت متوجه دار الشرف حمل گردید
و عساکر ریاحین جلوه انبساط نموده شمایم بساتین در دماغ عشرت روزگار
پیچید و نوروز فیروز گلستان پیرا و بوستان آرا که بهار رسال
بیست و یکم جلوس میمنت مانوس خاقان مؤید و منصور نیز منصه ظهور رسید
بیت: نسیم بهاری بگلشن وزید ،، ریاحین ز صحن چمن بر دمید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولی صبری کردید	[redacted]	لهذا از اردوی نصرت شعار	نمودند از تیره رائی
فرار	دریدند خود پرده عرض خویش	نهادند از حد خود پای پیش	

از انجمله سرجوش باده جهالت و نادانی و مدهوش شراب ضلالت و بی پروائی
سرخوش خان درانی قزلباش با جمع کثیری که تابع او بودند باغوای غول جهل
و غرور از سعادت جبهه سائی عتبه اقبال روگردان گشته عنان بوادی گریز و فرار آوردی
خود را بجائی که سرانجام کار وی از حیطه ادراک عرض و طریق نما سوی شتافت
نمود از ولی نعمت خود فرار بسبب نادانی ابلهی کرد اختیار بعد
این حال سایر بهره ورایان بی آبرو از اردوی کیهان پوی فوج فوج و دسته دسته
در تیرگی شب کمر فرار بر میان بسته آن دست از جان شستگی از رزم و پوششند و بهمین
نهج زیادت رفته رفته زیاده بر حساب از رکاب نصرت انتساب اگریزش کرده
ره نورد طریق گمراهی گشتند از آنجا که پادشاه مؤید توفیق سپاه را بتقتضای
وما النصر الا من عند الله در هر معرکه رزم که جبر باید ذات و تفضلات حضرت
الله نظر بکم و بیش فوج و سپاه نمی باشد از وقوع آن سانحه تغیری باحوال همایون راه نیافت

اصلا وقطعا اراده فتح غزنین نمیشد و تنبیه خواستند که قبل از انتظام امور مملکت
هندوستان بسمت دیگر حرکت نمایند لیکن چون جلال اجلال بعرض نهستیا وکال بکا
اقبال رسید که درویش ساحر کیشی سر از گریبان فتنه اندیشی برآورده و در سمت
بنگش تنگه بنام خویش زده ادعای نیابت حضرت صاحب الزمان مینماید
شرح فتنه انگیزی آن درویش شقاوت کیش فساد اندیش آنکه
درین اوان سعادت نشان که خاقان ممالک ستان بمملکت هندوستان
تشریف داشتند گدای بی ادب مجهول النسبی بادعای آنکه از زاد مقتدایان مردم بنگش
واز اولاد پیشوایان آن قوم جهالت منش است در میان آن گروه مجاهیل دوکان زرق
و تلبیس گشوده بدست آویز سحر و تزویر روشنائی نام و پیر و مرجع صغیر و کبیر
گردیده و بوسیله ساحری و مردم فریبی که مردم کشیات داخل کشف و کرامات
میدانستند آن بی نام و نشان مجهول عزت و ریاست معقول یافته فرق نخوتش
بذروه سپهر دوار که در باره او حکم لقب سرداری رسید و رفته رفته به
رای و کوته اندیشی قدم از حد خویش پیش گذاشته باد غرور در دماغ پندار انداخت

و مرتکب سبیل بغی و افساد گشته و قبایل آن قوم جاهل را با خود متفق و همداستان

کرده جمعی کثیر همراه ساخته باطراف و اکناف ممالک محروسهٔ سلطانی کاغذ و آدم

فرستاده و خود را در حجاز از جملهٔ اولیاء الله قلمداده حکام و عمال هر ولایت را بجانب

خود دعوت نموده و در بنگش سکه و خطبه بنام نحس خویش جاری نموده و لقب شاهی بر خود بسته

و بدستور سلاطین بر عنوان نوشتجات مهر کرده زبان بیاوه و اضلال جهال گشوده

ذکر معاودت خاقان ممالک ستان از راه دارالامان ملتان

و بپایهٔ سریر رسیدن علی محمد خان خوگیانی صوبه‌دار آنمکان در همین اوان که

میر بخش خان صلابت شعار از رکاب نصرت آثار رایات ظفر آثار ره نورد بادیهٔ نکبت و ادبار

گردید اخبار فساد انگیزی درویش فتنه اندیش نیز که شمه از احوال او رقمزدهٔ کلک حقایق ساخته

نگارش شد از عرایض صوبه‌دار کابل و پشاور بمسامع خدیو دهر رسید و بعلاوهٔ این قوت

هوای هندوستان هم از حد اعتدال تجاوز نموده حرارتش بدرجهٔ کمال رسیده بود لاجرم عزیمت

همت خاقانی لازم و متحتم شد که از ولایت هندوستان الویهٔ عظمت و شان برافراخته

و سیر و تفرج کنان پرتو ورود بدارالامان ملتان افکنده و از همانجا راه دارالسلطنه

کابل به مضرب سرادقات عالیات سازد پس نهضت با اقبال جاه و جلال

شاهانه از تختگاه دولت برآمد به پشت عراقی سمند چو خورشید نور بخش چرخ بلند

امیران ذیشان با احتشام کمر بسته اندر رکابش تمام ز هر جانبش خود و قدم نهادند

به پشت سرش رایت افراختند پس از طی دو سه منزل نصرت نمود ملتان بحکم

نزول ورود چون تراکم بخار نخوت و نادانی چراغ عقل و خرد علی محمد خان خوگیانی

صوبه دار ملتان را در فانوس دماغ فرو نشانیده بود و آن تیره بختان بدی به مقتضای

ضلالت و بیخردی نسبت بعنایه خجسته صدور فیض گنجینه ملتان بی‌پرهیزی کرده در ادای

مالیات پادشاهی نیز تعلل و اهمال پیشه نموده و علاوه برین [illegible] در اینجا

افراخته و خون دلهای مظلومان رعایای دست [illegible] از [illegible] همواره [illegible]

و خلاف بر ملا [illegible] بنابران درین اوان سعادت اقتران که دار الامان ملتان

مرکز الویه فتح توامان گردید چپکلی جرات [illegible] اسباب [illegible]

سر به حلقه [illegible] رسید [illegible] آن جسارت [illegible] کیش [illegible]

[illegible] و الا [illegible] که [illegible] دست [illegible]

خاقان [illegible]

با دو همشیره زاده، و هر دو پسر شوا فرو در تقش بسازند نظم بحکم خدیو جهان

به بی دریغ، کشیدند پیچ از ریغ، نمودند ز هستی خلاص، بپاداش کردند

از اختصاص، جسدها بشتر نمودند بار، باردوی والا کشیدند خوار، که باشد

خسرا بداندیش این، بگیرید عبرت یا ظالمین، پس از قتل و شاه نصرت قرین،

بعزم سوی کابل زمین، روان گشت از آنجا بعز و جلال، درین حال شد

موسم برشکال، در عرض راه سپاهی لشکر سحاب از ساحت میدان آسمان انگاشته

به نهجی از تقاطر قطرات سیلابها سون طوفان خیز شد که خیمه‌های معسکر کوکب الا

در دشت و صحرا و جبه و برپا شده بود بر روی آب بسان حباب می‌نمود و نهرها و رود

خانه‌ها بسان مدهوش تردستی و درویش کیش فساد اندیش سر شورش و طغیان

برآورده از طغیان آب اترود و عبور بر اردوی لشکر منصور رسیده و دکر دید چنانچه

پادشاه دریا نوال نصرت نشان در مدت چهل یوم از رود خانه اتک که عبور

بسهولت میسر نشده گذشتند با عیب تصدیع و تعب بسیار کشیدند و خاقان منوچهر

بعد عبور از آب سیل نهضت درهم گشته منزل منزل و کوچ بر کوچ از راه کتل

دار السلطنه کابل را شرف بخشیدند از خاک بسر کوب حصار افلاک فخر بود

در بیان مآل حال میرزا بخشی فساد اندیش و ذکر عاقبت کار درویش

شقاوت کیش چون [illegible] قضا جریان به سرفرازی سرکردگان و سرداران

اطراف و اکناف ممالک محروسه سلطانی شرف صدور یافته بود که میرزا بخشی گشته

نجف در هر محل و هر جا که بوده باشد بدست آورده سزای کردار رسانند بنابران شاهزاده

[illegible]شان شاهزاده سلیمان آن چون گشته تیره روزگار را که کمر بسته طریق فرار گشته

خوشی گشته دا بار بود از نواحی قندهار دستگیر و مقید ساخته حسب الامر بهرمان

جلال پایه ارسال نمایند و آن درویش نکبتی از اقبال این آیت افراغ حصه

دشمن کشی بیگراهی را بوادی عدم گردید تبیین این مقال به سبیل اجمال آنکه

آن قلتبان کذاب و جادو گرفته تاب که در دنیا فریبنده ده کاسه چه

زرق و تلبیس گشوده بود و آرزوهای محال اندیشیده بود به عجز و اعتصای طبقه قربه

وصول موکب نصرت شمول از گریبان خمول قدم فرود برود طایفه اجامره و اوباش

در سر مجالس مسخره و قلاش که قریب به هزار کس بودند و باد عای پیر و مریدی

به همراه او بیتاکی می‌نمودند از هم پاشیدند و قشون‌های کابلی و قندهاری که
در کشاکش رقیبه با او جنگ و جدال داشتند و حریف مکر و تزویر او نمی‌شدند بمقتضای
این حال فرصت غنیمت شمرده و بر سرش هجوم آورده و دستگیر کرده نام آن عاقبت
فرجام را بگزلک تیغ بی دریغ از صفحهٔ روزگار تراشیدند بیت بنازم بخت
شه حق پرست که چون خصمش افتد شکست کند تیغ اقبال آن نامدار
عدو را و نیمه بسمل چنان زخمش شود زهر چشم آب کند برق قهر
عدو را کباب ذکر انحراف مزاج وهاج پادشاه آفاق و شفا یافتن
آن حضرت بمعالجهٔ فضل و کرم حکیم علی الاطلاق درین اوقات
سعادت انجام که امزجهٔ ازمنه و ایام از یامن عدل و رافت خاقان معدلت پرور
بمنهٔ اقبال پیرایهٔ آرام و اعتدال داشت و روزگار نقش [illegible] . عاقبت خودکامی
بر لوح ضمیر می‌نگاشت مزاج وهاج همایون بسبب تسلط [illegible] عارضه [illegible] دماغ که مدتی
قبل ازین لادت پذیرای دماغ سخن بود از نهج صحت و استقامت انحراف ورزیده [illegible]
عظیم عارض طبیعت قدسی فطرت گردیده و عاقبت الامر حکیم جهان آفرین از دوا خانه

فاذا مرضت فهو یشفین و ای طول عمر مرحمت کرده شفای
عاجل و صحت کامل ذات مجمع الحسنات آن شهریار خدیو با ذل عادل الخشید کیفیت
جمیع فتح نامه سور و داغ مبارک آنکه دران سال خجسته فال که این بیت افزای ارکه دولت
و اقبال کو راه اهل ضلالت مآل را در ولایت لاهور گوشمال داده مراجعت بکابل نموده
روزی برای تفرج طبیعت سیر سبزه و گل و تماشای شقایق و سنبل از دار السلطنه کابل متوجه خوج
استالف که از فرط سبزه رشک بهشت با عیش عهد خورنقی بسته گردیده قریه مزبور را از فیض
قدوم سعادت توام رشک فضای گلزار افلاک و آبروبخش عالم خاک فرموده و بعد فراغ
از سیر و شکار به سمت توتوند با در قافله روانش برق وش عزاد دیداری که مخلص خان
سردار از ترکستان فرستاده بود سوار کشته راه معاودت و طریق مراجعت پیمودند

نظم
برآمد به مرکب شه کامیاب [redacted] چو بر اوج چرخ بلند آفتاب
بنظاره شاه خورشید چهر [redacted] ملایک کشیدند سر از سپهر
فلک دران ساعت نا سعید [redacted] شه اندازی نو بخاطر رسید
بیک طرفة العین چرخ کبود [redacted] شه اندازی خود تمام نمود

ولی قوت و مکین هر دو را خورش — بزیر قند و هم شیر شکر بخش

بچشاند آن شخصم دارد نظام — ببالای آن حب عمر بخشم

نشستن بر زمین هشت دهر شمال — سوی هر سو زمین جهان نزول

زهشت پر باشد جهان ازین — ز گنجی که خورده شد زمان برآن

بهشت و هم دوزخ یکی مثال بود — از زیب رخ بهشت و آب باد

روان هم دوزخ جهنم همین احوال — بجیب یکی چو خورشید گردید حال

و آن حال که هست کی زیب حب اوست تخیص بود و قضا شد حبیب آن

انجمن قوی کی حب ... و دو گذشته تنبیه زمان و دور ایام حب

و حب الصبا ... پر حب ... و دفع ... که کششها ... بود

نسبت ... بدهر هر حبیب شد ... پیوند بوقوع انجا حب

و ... مکان یکی جنس ... مراحب ... شد

کمال امر ... بیت ... و خرچ ... حب

واحوال ... گردن ... حبیب ... کتاب ... و ...

ین وجع الیم حرارت عظیم در پیکر کرامت پرور ظاهر و باهر شد

مدت ایام این عارضه خوفناک طول کشید لیکن خدیو موید کامکار

با وجود اشتداد آزار و کمال التغییر حال سررشته خیراندیشی

امور ملک و دولت از کف همت فرو نگذاشته و بجهة حفظ سلسله

امن و امان خود را حتی المقدور مغلوب عارضه مذکور نساخته

هر روز مجلس بخش خواطر نگران دولتخواهان عبودیت کیش که

مرهون انواع تفرقه و تشویش بودند میگشتند تا اینکه رفته رفته

حرارت تب اشتداد یافته و سوء المزاج طبیعت

ازدیاد پذیرفت آشوب عظیم در میان مردم ظاهر شد

نظم

تبی گشت عارض بذات حمید | که رنگ از رخ بخت و دولت پرید

ز دولتسرا شاه گیتی فروز | نگردید بیرون الی شصت روز

بپوشید خورشید رخ در نقاب | نهان بود از دیدها آفتاب

درین جا دیگر گشت یوم النشور | جهان شد سراسر پرآشوب و شور

خرد گفت با خود چنین بد م... / ...خواهد برآمد دو عالم بهم

شود منقلب حال این روزگار / بجایی رسد حسب الامر کار

که امنیت ملکها سربسر / گراید بهنگامه شور و شر

لیکن از آنجا که اصابت رای جهان آرای این برگزیده ذو الجلال
در همه حال بر یک سیره و منوال و ذات اقدسش در حالت
سقم و صحت بهرهمند تحمل و استقلال است دران حال نظر
مرحمت گستر بر صلاح امور جهان و جهانیان افگنده با وجود شدت
آلام و وفور رنج و سقام ابواب استلام کعبه مقصود و مرام
بر روی فدویان ذوی الاحترام میگشایند و گاه گاه بجهة
حفظ سلسله امن و امان سایر امرا و نوینان و جمیع خوانین
و سرداران را در خلوتکده سعادت بنیان کامیاب مقاصد
صوری و معنوی ساخته نعمت زمین بوس بخشیدند لیکن
سوای بانی مبانی اخلاص و وفا سالک مسالک عقیدت

وصغار حلقه امرای بارگاه و قدوه خوانین حشمت دستگاه

جلیس مجلس خاص و انیس نهان خانه یکجهتی و اخلاص محرم اسرار

سلطنت و شاهنشاهی منظور نظر عاطفت ظل اللهی فتح الله خان سید وزیری

که نقد اعتقاد و اخلاصش بر محک امتحان کامل عیار است احدی دیگر را

سعادت ملازمت هر روزه ممکن و میسر نمی باشد القصه در

معالجه این عارضه عظیم میرزا علی رضا و ملا محمد موسی و رحیم

سلامت رای حکیم که سرآمد اطبای حذاقت منش و هریک

باصابت تدبیر و حسن دانش جالینوس عهد و افلاطون روزگار

بودند باصلاح و صواب دید یکدیگر متصدی علاج گشته

آنحضرت را بچوب چینی معالجه و مداوا میکردند تا آنکه

رفته رفته بعنایت بی غایت یزدانی مزاج وهاج خاقانی بصحت

و استقامت گرایید جز بقیه ضعف و نقاهت اثری از آن

عارضه هولناک باقی نماند نظم بفضل خدا

صحت شود لعالم و عافیت بر گشود بفرق جهان

از ره کرمت ببخشد شاه مرحمت زوید ار خود و

خلق ترا کرد شاد و خدایا ز دوران گردش مباد همیشه که

حضرت رب العزت همواره دو چه بر وجه عمر و دولت این

قهرمان خیر اندیش عدالت کیش و مهین برگزین لطف و عنایت

خویش را که سرمایه رونق بهارستان ایجاد و ابداع و پیرایه

چمنستان تکوین و اختراع است از نسیم نا ملایم عالم

کون و فساد صیانت نمود و بزلال چشمه سار بقا سرسبز

و شاداب دارا د و بیان ظهور کرامات

و ذکر شمه از خوارج عادات این خدیو روشن

ضمیر قدسی صفات چون بداوای فضل و

کرم حکیم حاذق علام که شفابخش امراض و اسقام و مسکن

اوجاع و آلام است بقیه ضعف و نقاهت و تتمه کوفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از آن همه کان هدیه شد شایان / یکی کس نگری تمام شد جانان

شو دیده بجسم تمام جهان / بم تزویج با دختر ال

همینکه این حسن بود درست / چو جنبید و قصر او شد بحست

تزویج نمودیم با دختر ال / جراحت حسب به حسن دال

در حسن بهار نمایش / که بیم او در شبستر نفس

تنهایی آمد فرشته / که در بی آورد حسن رنگ

بر آمد ز هند اسب سعد / رسند خوش شد که ذا

ست یو ملک قدر واهب / از کمک بر هر حسب

شب ز درای همه ان نیاز / نیا و دران عجب بر دخت

زمین شد بهشت اکلیا مبارک / که در نور را ظن بود آفتاب

جهان روشن ز نور افشان / سحر بر سینه صاف دست

همی بود آن زمین و زمان / شود و روشن بستان

و ها از خنده ها / جلوه حسن بهشت نفس

دهشتم همچنین حلاوت وصل بستان بخیل شرکت از نغمات مادم چنیار هم از آتش حیاء

بهوا گرفت و بعد از فضای دلکشای دولت محل محل پرواز نمود شاه

والا جاه خسرو شاهزاده سلیمان بموجب فرمان همایون اعلی حضرت

ظل اللهی از اشرف البلاد احمد شاهی عزیمت درگاه آسمان جاه

کرده در اوایل ماه محرم الحرام مدریافت سعادت پابوس

والد ماجد بزرگوار سپهر اقتدار و گردون اشتمال بر اوج فلک رفعت

رسانیده در همین ماه بحال جاریک کل رکرده و شکوفه های الوان

و ثمار از غنچه گل حسب گلستان مه و نگارشت از نیامی فتح و ظفر نسیم

از ریاض شاهنشاهی بر شکوفه افلاک و آبروی عالم خاک گردیده در

شهر ربیع و همه ماه که شاه سلیمان میرزای از موضع مرو با فوجی از افواج بحر

امواج منصور بمحاربه قادر سلطان شاه والی بدخشان و سایر جهات

نشستان ممالک ترکستان که از گریبان تمرد و فساد سر شور و شر و عناد

بر آورده بود رفته مورد گشته رخصت انصراف یافت نظم

پس از رفتن شه ولی خان شاه / بفرمود رخصت سوی بارگاه

ز کابل مه سپهر سمو المکان / غلام نکوخواه شه خان جان

روان شد به پیشاور و بنگشات / که گرد آورد لشکر و رایات

بامر همایون ظل اللهی / بگلگشت آرای شاهنشهی

فلک اقتدار ثریا مکان / سلیمان شهزاده کامران

پس از پنج مه جانب قندهار / روان شد بقصد عزت و اقتدار

چو رخصت بفرمود شهزاده را / چنین کرد رای منیر اقتضا

که خود هم برآید ز کابل دیار / نماید بلاهور سیر و شکار

بماند زمستان بهندوستان / بطالع نکو بد سپه سرکشان

چو این عزم شد وجه همتش / سپه را خبر داد از نیتش

بفرمود تا لشکر از هر طرف / کشند رو بدرگاه عز و شرف

فرمان قضا جریان بسرفرازی شاهولیخان عرضه و ریافته مقرر شد که

خرقه متبرکه صدر نشین صفه اصطفا اعنی سالار القفا وسرور [illegible]

از آن حضرت در ایام حیات با برکات خواجه اویس قرنی نور الله مرقده
رحمت فرموده بود و از آن زمان الی الان متداول در مملکت ترکستان
بولایت بدخشان رسیده بود و باعزاز و اکرام تمام بر داشته در دار السلطنه
کابل آورده و شاه ولیخان که حصار بدخشان را بسلسله جنابی اقبال ابدی
الاتصال خدیو جهان بحیطه تصرف و تسخیر در آورده و برادر سلطانشاه
والی آنجا را دستگیر کرده بود بمجرد رسیدن فرمان قضا نفاذ خرقه
متبرکه آن جناب را بر داشته و از جمیع طوایف اوزبک نوکری گرفته
بابر او والی در بلده کابل تارک افتخار باعتبار سرفرازی بساط بوسی بر اوج
طارم آب نوسی سوده و قشونهای اطراف و اکناف ممالک محروسه
سلطانی موج موج فوج فوج دسته دسته متعاقب یکدیگر بموکب ظفر پیکر پیوسته
کامیاب مقاصد صوری و معنوی گردیدند ذکر ارتفاع الویه خاقان گیتی ستان
رکاب بسمت مملکت پنجاب و معاودت آنحضرت بمعاونی تائیدات حضرت
رب الارباب   نظم   چو مهر جهان گیر گردون نورد

عزیمت سوی بحر میزان کرد — شه کامجو چون نسیم با فروشان

ز غزنی روی سوی هندوستان — بجنبش درآمد سپاه گران

بجنبید از جا زمین و زمان — خدیو جهان دار گیهان پناه

سوی ملک پنجاب شد رهنمون — چو الکای پیشاور شد خیامگاه

تا زمان عطف ره گرد و علاء الدوله خان سردار که از جنب کابل جمع آوری سپاه
از هزارجات و بنگشات مأمور شده بود و خزانه و قشون آنجا را برداشته
الکای پیشاور بسعادت تقبیل رکاب جلال انتساب آسمانی شکوه رکاب تاج
تارک گردن کشان هفت کشور جبهه مباهات افروخت
همان اوقات سپاهی که از هزارجات و بنگشات همراه آورده بود
از موکب منصور باستیصال متمردین کوهستانات بکلی و دمنو که
سر فساد از گریبان فتنه و شور برآورده بودند مأمور شده و از حضور فیض
گنجور رخصت گرفته و بعد از چند روز اردوی موکب فیروزی نیز از ظله پیشاور
ارتحال یافته رودخانه اتک بیامن قدوم شاهنشاه نصرت رکاب

ردی سلسبیل و خاصیت ماء الحیات بهم رسانید بیت جهاندار

فیروز نصرت پذیر گشت تماشا کنان طی ره می نمود شکار خلایق گره میکشود

سپه کینه ران و صید افکنان طریق توفیق می پیمودند و شاه باز همت بلند

در هوای صید ممالک پرواز داده قطع مراحل می نمودند تا اینکه بمعاضدت تائیدات

خالق لایزال قرین دولت و اقبال بکنار رودخانه چیلم نزول اجلال نموده

مدت یکماه لنگر اقامت انداخته و درین منزل خان جان خان سپه دار لشکر

ظفر پیکر که از الکای پشاور بامور بهمت پکلی و دم تور شده بود با زر

موفور و لشکر نا محصور ملحق بموکب منصور گشته حضرت اعلی او را

مشمول عنایات خسروانی ساختند و در ایام توقف منزل چیلم بلند خان

سدوزیی را برتبه وکالت شاهزاده بلند اختر شاهزاده سکندر سربلند

و مفتخر و فیض طلبخان محمد زیی پسر صمد خان را با سرافراز خان خطک

حاکم اکت بمنصب سرداری سرکار شاهزاده معظم الیه از جنبه و تظاهر

فرموده سه نفر را باتفاق نواز جنگ قلیخان بمحافظت قلعه سپهر

چو گرفت با لشکرش از کمک

اقامت

اساس پس رتناس وقلع وقمع سکان ضلالت نشان خناس نمایند
وخانجانخان مزبور ربجادل قلعه دین که اهالی آنجا تیره دل وسیاه
باطن بودند ومانند دود سرکشی می‌نمودند مامور نموده خود نیز از کنار
دریای مذکور در دوم ماه مبارک شوال همعنان دولت واقبال
لوای جاه وجلال بجانب وزیرآباد فرشتند سب شهنشه بفضل
خدای غفور از دریای جیلم نمود عبور طی راه کرده بجناب رفت
قنون در رکابش چو سیلاب فتن رفت زدریا باین سمت آمد فرود شد
در آن بقعه یک مه توقف نمود چون واقعه جویان وهنگامه طلبان
مملکت هندوستان از آوازه آمد آمد عساکر پادشاهی برجا
مشقت وکنون ساری پاپی فرسود مذلت وخواری گشته هر کس
بگوشه جنگلی متواری شده بود وهوای آنجا نیز روز بروز از حد اعتدال تجاوز
می‌نمود بنا علی هذا رای جهان آرای خیان قضا فرمود که از راه
جنک سیال متوجه مستقر دولت واقبال گشته بهستان بدار السلطنه

کابل ییلاق نماید :. زنجاب سود عطف عنان :. برافراخت رایت

بصد عز و شان :.

نگارش وقایع سال فرخی اشتمال بیست و سیم جلوس سعادت

مال و گذارش فرخی از صادرات و واردات احوال موکب اقبال بر سبیل ایجاز

واجمال درین ایام سعادت فرجام مبارک که ساحل رودخانه اتک از میامن

فیوض موکب ظفر نزول رشک فضای سلسبیل بود تحویل نیر اعظم در دوازدهم

ذیقعده الح ماه میمنت انجام موافق سال هزار و یکصد و شصت و سه هجری مطابق سنه میمون

اود ئیل ترکی رو نمود و نسایم عنبرین شمایم بهار بحدایق روزگار

وزید و روضات و بساتین جولانگاه نظاره کیان بدایع صنع الهی

گردید و سال بیست و دوم کشورگشایی این زینت فزای اریکه دولت و

اقبال بفرخی و خجستگی سپری گشته نوبت باغاز بهار آرایی سال سعادت مانوس

بیست و سیم جلوس سعید مقارن این حال خدیو مؤید بی همال همعنان دولت

واقبال با عساکر نصرت نزول از رودخانه اتک عبور فرموده محالات

بهوت نصرتخان رسیده جنیبه در اینجا و دید کردید عالیات موافقات مرا تخیم دیرجات

پرویز شاهزاده دلیر فلک شاهزاده ادق پردکیان در سلک دارالولایت

الوف ارتفاع حین و در رسید علی الافلاک آن خاندان روانات ذکو افتخار مبر درآمده

مالو یافته امتیاز اعزاز آلندیار صوبداری سردار خانخانان اقتدار و عظمت

رفت الشرف بیت: به رکاب مالک شاه جهان خدیو پیت کردید توقف

شان و اقبال آرای منزل شده: افگنان شکار تانی قرو بو: افتاب چون

افزای دل باد چو: کروه شش پنج کری می راه طی: شکوه و بفر خرامان خرامان

زمین پر آن بستان و باغ همه: دیار و کابل از بجلو درآمد: بهار فصل

پیوست وضوح بو حال این اثنای در: برین خلد رشک مقدمش از شد

جفا شیطان سنگ تیره چتر عالیات رایات معاودت از بعد که

راه زنی و سند جان بلند اثر ضلالت منقبت اند کثیری جمع و جر کو باتفاق

اند کردیده جدال و رزم معرکه آرای هنگامه نموده محصور پس رهتاس

حیسبا نهنگ که اراده جبه خان خواجه داشتن خبر این اصغای بمجرد وآوا خدیو

بموکب ظفر پرور و حاکم الکای پشاور بود با قشونهای یوسف زیی و خلجانی
بسمت پشاور با تحاق ملا محمد اکرم شاگرد زبدة العارفین و قدوة السالکین میان
محمد عمر ماهور بگوهنگ خان مزبور فرستاده روانهٔ رهتاس ساختند آنجا
خواجه سرایان در اکثر افعال مشابه بنسوان مشتبه و از جوهر مردی و
مردانگی بهره وافی نمیداشتند خان از دانش بی نصیب در پشاور رفته و
بمقتضای تلون مزاج که لازمهٔ طبیع خواجه سرایانست از رفتن بقلعهٔ رهتاس
و مقابل شدن با عزه خان پس هراس بر داشته در جمع آوری لشکر و حرکت
نمودن از بلدهٔ پشاور در بیت والعل و لطائف الحیل گذرانید تا اینکه
لشکر برگشته بخت تیره بیا قلعه رهتاس را بحیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده و
بلند خان را که دیده اش بسبب نزول آب بی نور بود و دست و پای
فرار و بالقوه زمینگیر داشت دستگیر نموده اموال و اشیاء مشار الیه را
متصرف گشته و فیض طلب خان و نواز جنگ قلیچان و سرفراز خان که با عیالجات
خود از صفای وطن بدر نشسته و در جزو باسکان مربوط بودند هر یک با جمعیت

خود از ان ورطهٔ هلاکت رخت عافیت بساحل نجات کشیده بجانب هری

خود رفتند نظم ز اصحاب طغیان اهل ضلال

بر آشفت شاهنشه بی همال چنان کرد رای سنیه اقتضا

که خود با سپاه ظفر انتما فرازد علم سوی هندوستان

بکوبد بپی جمله سرکشان برارد ازان قوم بی دین دمار

کند تیره در چشمشان روزگار درین حال از شاه عالم پناه

خدیو جهانگیر تیمور شاه بدرگاه خاقان قدسی صفات

رسیده عریضه ز ملک هرات که نصر الله میرزای پسر شاهرخ شاه

در ممالک خراسان رایت طغیان فراشته و باستظهار چار دیوار مشهد

که قلعه ایست بسیار متین و باعتماد جمعی از اجامره و اوباش آن سرزمین

نقش آرزوی سلطنت و فرمان فرمایی بر لوح خاطر نگاشته در صدد فتنه

انگیزی و هنگامه جویی شده با حکام بعض مملکت خراسان چون علیمردان خان

ترکمانی و عبد العلی خان عرب میش مست حاکم الکای ترشیز باغوا و اغرا

او در اداء باج و خراج ولایاتی که متعلق بآن قرة العین دولت و اقبال
می شد تغافل و اهمال نمود و بلطایف الحیل می گذرانند شاهنشاه سلیمان تمکین
سکندر نشان از اصغای این اخبار فسخ عزیمت هندوستان کرده و تنبیه
نظار آن ولایت را معوق بموسم سال دیگر داشته قلع و قمع هنگامه
جویان و محال طلبان ولایت خراسان را پیش نهاد خاطر افتاب مظاهر ساختند

ذکر تفویض منصب وزارت شاه ولیخان بامیزی وزیر سابق شاه ولیخان
وزیر که سابق برین بمقتضای وساوس شیطانی نقد اخلاص و وفاق
را بغش نفاق مغشوش ساخته باستصواب شاه والاجاه تیمور شاه از
منصب وزارت معزول شده بود درین آوان چون نظر امعان بر سعادت
رسیده و از نفاق خجسته انجام جاوید سودی ندیده بدیده پیش بینی شاه ولیخان دید
که اگر از در فرمان بری و خدمت گذاری در نیاید عاقبت خان و مان
دیرینه ساختش انهدام و استیصال پذیرفته از بنیاد در آید لاجرم بصلاح
دید خرد که در امثال این احوال از پا افتاد کانرا دست میگیرد دست آستان

بدامان استشفاع زده روی ندامت و خجالت را عذر جنایت کرده بوساطت
آن قرة الباصرهٔ دین و دولت استدعای عفو معصیت کرد اگرچه خبث
طینت آن حق ناشناس بر شاه روشن‌ضمیر مروت اساس اظهر من
الشمس و انور من الامس بود لیکن از آنجا که نومید نمودن ملتجیان و مایوس
فرمودن از پا افتادگان خلاف آیین مروت این دودمان فتوت
نشان میشد رقم عفو بر جریدهٔ جرایم او کشیده از خدمت والد سلیمان
حشمت مستدعی سربلند ساختن او گردیدند پس شاه نامدار مروت پناه
خدیو فلک قدر تیمور شاه شدی پیش شاهنشاه مجودی زرافت منیع
المنافع من اوه که او را بدستور سابق وزیر نماید شاه عادل ملک گیر
خاقان بلند اقبال فیروزمند بنابر استدعای گرامی خلف ارجمند او را منظور
انظار عنایت فرموده تارک افتخارش را باعتبار سرفرازی منصب
وزارت بر اوج طارم عزت بسایید ذکر نهضت اعلی حضرت ظل الهی بسمت
اشرف البلاد احمد شاهی و ورود پادشاه خورشید کلاه تیمور شاه بدرگاه

آسمان جاه چون خبر شورش نصر الله میرزای ولد شاهرخ شاه مبالغ
حقایق مجاح شاهنشاه تائیدات سپاه رسید و تنبیه او وجهه همت والا
گردیده بود لاجرم دران سعادت اقران که موجب فرمان واجب الاذعان
سپاه نصرت پژوه وعساکر قیامت شکوه از اطراف وجوانب محل کوب
ظفر کوکب گردید در روز شنبه دوم ماه رجب المرجب لوی کشورستانی
وجهانبانی بهمعنانی تائیدات الهی بجانب اشرف البلاد احمد شاهی نهضت
ارتفاع یافت نظم شه کامکار ظفر هم عنان

زکابل برآمد بفضل خزان | بتعجیل قطع مراحل نمود
چو خورشید طی منازل نمود | بتائید اقبال وبخت سعید
بدار القرار خلافت رسید | زمین قدوم سعادت لزوم
شد احمد شهی رشک مرز روم | شرف بخش این خطه خاک شد
همانا که همدوش افلاک شد | وزان سو بامر شه حق پژوه
گرامی دُر درج شان وشکوه | خدیو جهان دار تیمور شاه

بعد شوکت و حشمت و فر و جاه ❊ بقرب مقر خلافت رسید

از و رونق سلطنت شد جدید ❊ ز خاقان فیروز جم کوکبه

شه تاج بخش فلک مرتبه ❊ اشارت چنان شد بخانان تمام

که همراه شهزادهای عظام ❊ شتابند با فوج نصرت قرین

سر راه آن قرة العین دین ❊ نامداران رکاب فیروزی انتساب

بموجب فرمان خاقان مالک رقاب در موکب شهزاده‌های والاجناب
چون دولت و اقبال باستقبال آن شهسوار عرصه جاه و جلال شتافته
و سعادت ملازمت دریافته روز دیگر در موکب ظفر پرور آن بلند فطرت متوجه درگاه
آسمان جاه گردیدند نظم چگونه ننازد بجود قندهار ❊ که شد منزل شاه وار شهریار
نباشد چرا اشرف هر بلاد ❊ که شد تختگاه دو والا نژاد ❊ نخوانند بهر چه بیت
الشرف ❊ که خورشید را هست آنجا شرف ❊ سزد گر تفاخر کند بر سپهر
که گردید آن منزل ماه مهر ❊ القصه شاهنشاه سلیمان جاه بعد از ورود
پادشاه خورشید کلاه به بسط بساط مسرت و کامرانی پرداخته ازکه

ارای نشاط و شادمانی گردیدند و خان جانخان سردار را که بصوبه‌داری ولایت
دیره‌جات عز امتیاز بخشیده بودند با بهادران تهمتن توان نصیر خان حاکم بلوچستان
احضار نمود و سرخیلان و سرداران سپاه فیروزی نشان را موکب
فیروزی کوکب طلبیده هدایت شدید عزم خاقان فرموده و از رزم به تادیب
اهل خراسان جزم بتشیید نصر الله کینه ... از هر سو بجنبش در آمد سپاه
ذکر چاپولی و وقایع سپاه جهانگشا و کشورکشایی این فرمانفرمای ممالک
جهان کیفیت ارتفاع الویه عظمت و شان بسمت مملکت خراسان
در موسمی که فراش نسیم بهمت آیین بهجت ورود مقدم سلطان فروردین خرگاه
زمردین در روی زمین افراخته و فرمان ده گلشن مراتب چمن را با نوع
گلهای رنگارنگ آذین بسته تحف آتمش چار بازار سبزه را پا انداز قدمها
نفرمائی ربیع انداخت و نخجگان گلشن را بالالهای چمن فرش و چراغان
کرده دشت و صحرا روشن و مزین ساخت و شاهنشاه دهر با انواع جلال
ریاحین و ازهار رایات عظمت و اقتدار بخراسان روزگار افراشته

وعساکر نصرت شیمه چمن را محصور نموده به تسخیر آن قلعه تشریف برد و حسب

فرمان فرمانروائی زمان نیز شرف نفاذ یافت که پیشکاران بار

گاه سلطانی و کارپردازان درگاه خاقانی پیش خانه ظفر آشیانه را در چمن

قوپی برده بر زبر فلک قمر آسمان دیگر برافرازند و پیش تازان و چرخچیان

لشکر فیروزی اثر چون فتح و ظفر پیش پیش موکب جاه و جلال رفته و

سورسات چیان سپاه اقبال نیز جیره و علیق الدواب لشکر ظفر پیکر را آماده

و مهیا سازند فرمان بران حسب الفرمان معمول داشته در منزل چمن قوپی بارگاه

که نشان عرش در غایت ارتفاع و سراپرده که بسان آسمان در نهایت

اتساع بود افراخته در میان آن فرشهای گوناگون و بساطهای بوقلمون آراستند

و چرخچیان و پیش تازان و سورسات چیان عبودیت سگال چون دولت

و اقبال پیش پیش موکب جاه و جلال افتاده لوای عزیمت برافراختند

پادشاه کواکب احتشام نیز روز جمعه غره ماه محرم الحرام باتفاق

فرزند اکبر ارشد ارجمند والاجاه تیمور شاه عازم منزل مقصود گشته [illegible]

پای فلک فرسا بر [illegible]
[illegible]

دلفریب پرده کشای مسامع افلاکیان گردید   نوبت نه بهرام در دم کرنا   رسانده نفیر چرخ

بهفتم صدا   بفرمان شهای نبواختند   لوای جهانگیری افراختند   شهنشه

درآورد پا در رکاب   برآمد بچرخ بلند آفتاب   سران سپاه و قیامت شکوه

روان در رکابش چو البرز کوه   و درین سفر خیر اثر شاهزاده بلند اختر شاه

زاده سکندر و شاهزاده پرویز و شاهزاده داراب را فیض اندوز موکب فیروز

نموده ظفر آسا ملازم رکاب نصرت انتساب ساختند   چو فرمود نهضت

شه کامکار   همه تاجداران ذی اقتدار   براهش سر خود قدم ساختند

لوای عزیمت برافراختند   همه سروران صف زده بر درش

زمین تنگ گردید بر لشکرش   امیران ذی شان عالی مقام

همراه جمعیت خود تمام   چو توفیق و اقبال و فتح و ظفر

ببستند در موکب شه کمر   خدیو جهانبان گیتی پناه

شکار افکنان طی همی کرد راه   الحاصل آن شهسوار عرصه وجود

باطالع فیروز و بخت مسعود متوجه منزل مقصود گشته دار الرفاه فراه را

مرکز رایات فلک فرسا ساختند و از آن منزل پادشاه خورشید کلاه

تابنده سپاه تیمور شاه با خدم و حشم از اردوی کیهان پویش افتاده رایات

جاه و جلال بسمت دار السلطنهٔ هرات افراختند و بعد از ورود با تولایت

تدارک و تهیهٔ پیشکش و انجام ضیافت والد سلیمان حشمت بپرداخته فرمان

دادند که اهل سوق و حرفه بازار و کوچه را آذین بسته در و دیوار دکاکین را

بزر بفت و زیبا و اطلس و دیباها بارایند و طبقه طبقه موضع و موقع متعلق

نحو درا از هر دو طرف مزین بلاآلی شاهوار ساخته جمیع کوچه و بازار

از تعلیق نفایس و ملابس نادره کار نظر فریب اهل روزکار نمایند و تا هنکام

ورود خاقان اقبال سپاه بارکاه حشمت و جاه را نیز در کمال خوبی

و نظر فریبی آذین بسته رشک نکارخانهٔ چین سازند و آن شهر وسعت بهر الملو

و[...]ا از نور چراغان ضیا افزای انجم طارم هفتم ساخته در روز ورود آنحضرت

از دروازهٔ شهر تا درب دولتخانهٔ همایون فرشهای کوناکون و بساطهای بوقلمون

و مخملهای زربافت و توبهای مادله و کلابتون و اطلسهای فرنکی و دیباهای رومی و چینی بسم [...] از

سپه ازند بفرمان شاه مظفر لوا ببستند آذین همه شهر را

بیاراسته مرد و هم شهر و در همه کوی و بازار را سربسر

ز هر صنف مردم وضیع و شریف جدا بسته آذین بطرز لطیف

بجایی که ماوای بزار بود | جهان را درحرجی باز بود

زبس بود زینت بدیوارها | چمن هایی گل گشت بازارها

ز آرایش زرگر پرهنه | شد آن مملکت کان زر سربسر

مجملا آن غزناصیه حشمت و کامرانی بعد از انجام اسباب ضیافت
و میزبانی چون اقبال باستقبال والد بزرگوار شتافته در منزل خلجان که مشهور
بروضه باغ و مقبره مطهره نواب غفران مآب محمد زمان خان والد
شاهنشاه کشورستان است سعادت اندوز ملازمت اشرف
گردید | خدیو فلک قدر مالک رقاب | تبایید حق باشه
کامیاب | ملک همرکاب و ظفر همعنان | روان
شد ز خلجان بصد عز و شان | لوای ظفر رحیم عالیات | چو گردید
داخل شهر هرات | ز دروازه شهر تا قصر شاد فکندند زربفت و
اطلس راه . تا مدت هفت شبانه روز شادیانه تهنیت قدوم
همایون آوازه شکوه و جلالت بگوش گردون رسانیده خروش

آرش و کوکبه سلطانی جهانبانان را از حضرت ورنتا وهالی بخشیده و فروغ انوار

جوانخان در شب تاریک ظلمت نشان حقیقت روز روشن عیان کرده

که با ضمیر و دو مشاغل معانی روشن می نماید و از تشابع شعله خورشید کل

می دمید [redacted] جوانخان چنان گشت عالم افروز [redacted] که گذشت در شب یک

تیره روز [redacted] باطلوع آن خورشید ناصیه حشمت و سربلندی و قره باصره سعادت

در چشم بندی بعد از فراغ از ضیافت والده جوانخان را بالکی تشاده و ا

وجواهر و اسباب و اجناس و زر مسکوک و غیر مسکوک و اسبهای تازی نژاد و

و اشتران و استرهای افزون از تعداد و رسم پیشکش در بارگاه آسمان جاه

کشیده و از نظر اصابت اثر او گذرانیده تا بخشاد و نیر اقبال سعادت

منتکایت ورود پای فرخنده را بقبول موصول فرموده و بعد از چند

روز رایات فتح و فیروزی بکابل ... از وحشت و دین معزز

از شاهزاده های عظم کرم را با اهالی حرم محترم در دارالسلطنه هرات گذاشته

محترم فرموده که بادشاه والاجاه بمقتضای خواهش خود برای دارالسلط

دار السلطنه هرات سردار و صاحب کاری مقرر و معین سازد و چون ولایت

موضوعه خراسان متعلق بآن سپهر منزلت دارا دربان میباشد فوجی از افواج

را سرکردگی و سرداری یک نفر از امرا و ارکان دولت پیشه بتنبیه جهال

ولایت مشهد مامور نماید آن آفتاب آسمان سلطنت دفتر ایکی حاجی کریم دادخان

عوض بیکی را بمحافظت هرات گماشته دلدار خان چرخچی باشی عساکر ظفر مآثر را

نیز از منزل قنده کرو جام مامور باستیصال سرکشان شقاوت فرجام ساخت

زنده شد مرخص چو دلدار خان [redacted] رسانید خود را بآن عاصیان

به نیروی اقبال آن آفتاب [redacted] مود از زد و افضل بسی دستگیر

بحرامات اران فرقه بکثرت سر [redacted] بیاورد رو در رکاب و ظفر

شاهنشاه موید منصور بعد از معاودت خان مذکور بهمعنانی تاییدات

آسمانی و توفیقات ربانی کوچ بر کوچ وارد مشهد گشته و در جوار مزار فایض

الانوار خواجه ربیع الدین خثیم نور الله مضجعه نزول اجلال کرده لشکر ظفر پیکر را مامور

بستن سنگر ساختند در بیان محصور شدن اهالی مشهد

مقدس و وقوع محاربات فیما بین نصر الله میرزا و بهادران موکب
بندگان اقدس و ذکر دیگر صادرات و سانحات
آن اوقات خجسته ساعات پادشاه والاجاه شاهرخ شاه که بنظر کرده دست
کرامت پیوست و از خاک بر داشته شده ید مکرمت شاهنشاه حق
پرست بود و بمعاونت و عنایت آنحضرت را و زنک فرمان روائی
و خلافت بکه زده در ولایت خراسان سلطنت و حکمرانی می نمود اگرچه
حق تربیت و مرحمت آنحضرت را منظور نظر داشته راضی بمخالفت و
و نفاق نبود اما بسبب افعال شنیعه که از خلف ناخلفش نصر الله
میرزا بوضوح انجامیده بود منفعل و شرمسار گشته از فرط شور و
انفعال باستقبال موکب اقبال نشتافت و پسر بی شعورش که مدهوش
باده جهالت و غرور بود و گردن از طوق اطاعت و انقیاد والد پیچیده
بلکه او را در دست خویش مجبور داشت دروازه شهر را چون ابواب
سعادت بر روی خود بسته و ساخته مقاتله و مجادله با پادشاه انجم سپاه

سهل و آسان پنداشت لیکن غافل ازین معنی که با هر چند بلند پروازی
کرد با همای همایون فر سدرة المنتهی بال مساوات و جناح برابری
نتواند کشود و شغال اگرچه سریع شکار باشد لیکن با سیمرغ قاف و
ولایت دعوی همسری نتواند نمود القصه شاهنشاه کشورگشا با وصف
آثار خیری که نصرالله میرزا از شرمان موکب والا را از فروختن پاره هیچ مانع
گردیده و نخستین او را به سلوک طریق اطاعت و القا و تکلیف نموده
از ارتکاب این فعل لغو نالایق که باعث انهدام مبانی آرامش و آسایش
خلایق بود منع فرمودند نظم به سفک الدماء عباد خدا | نمودی
چو شاه خدا جو رضا | برای همین خسرو جم پوش | شهزاده نصرالله
کینه کوش فرستاد ارقام وعظ ارتسام | بدین گونه فر
مود حجت تمام که دست از فساد و شرارت بدار | ز الطاف
ما باش امیدوار | منه پای بیرون ز حد ادب | میندار
خود را برنج و تعب | نمودی به بیکار اگر ارتکاب | از آنجا که کوش

نمود خانه اهل مشهد را

گوش آن بی شعور در کر و پنبهٔ جهالت و غرور بود نصایح و مواعظ
دل پذیر خاقان آفاق گیر در سمع او تأثیر ننموده باستظهار دیوار حصار
رایت نخوت و پندار افراخت و محرک سلسلهٔ شورش و آشوب گشته برج و
بارهٔ قلعه را بآلات و ادوات جنگ استوار ساخته در پناه جیب دیوار
حصار بمجادله و پیکار پرداخت از مشاهدهٔ خیرگی آن محال اندیش بی ادب
نیران غضب قیامت لهب قهرمان والاتبار ملتهب گشته اشارت فیروزی
بشارت بصدور پیوست که توپچیان قدر انداز شهامت آثار و تفنگچیان
چابک دست برق کردار بافروختن آتش حرب و پیکار هنگامه آرای معرکه
کارزار گشته رخنه افکن آن قلعهٔ سپهر اساس و برهم زن جمعیت مخالفین حق نا
ناشناس شوند و غازیان عظام و بهادران نصرت فرجام در پناه
جنهٔ تائیدات الهی حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده لوای بسالت
و شجاعت در میدان دلیری و جلادت برافراختند بمجرد صدور فرمان واجب
الاذعان بهادران شهامت نشان دست بقتل و کشش ملاعین برآورده

سعی و کوشش

بالجمله یورش کردن دلاوران غازیان و هم چنان استقلال محصوران

به نیروی جرأت و شجاعت گشودند | تحصن نشانان رگ تیغ تن
غضنفر نژادان دشمن شکن | چو شیران غران میانی حصار
ز شمشیرها ده گیر و دار | ز هر طرف زهر آن رزم و قتال
همی باغی از دو سو ... حال | میان دو فرقه ز دو خورد و بود
میان تیره دیده شان می نمود | ... همه روز ... بد شدن

چنانچه خورشید روشن چهره ... شهرستان سپهر از برای حصار مرصع میکرد و شب تا زمانی که مشاعل نجوم از برج برج قلعه نیلگون فروزان
می شد خدنگ ... غازیان فیروز جنگ ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... صاحب ... سپهر ... نجوم ...

طبقه و فراز جمله محالات می شمرد و یک صد و بیست درگذشته و به هم حکم جابرین

بجا و معمور شد که جمیع قرا و آن مکان را کرده و شعاعش مصوران بود

چون چشمهای بخواهان رخاک نموده خراب و بایر ساختند همین

که بهر عظمت و جلال [redacted] بلند اختر آسمان کمال [redacted] حسن

آرای اقبال و جاه [redacted] خدیو فلک سریر تیمور شاه [redacted] ان

خاقان کشورستان [redacted] [illegible] کار [illegible] و اران [redacted] در [illegible]

بعرض باریافتگان بارگاه جاه و جلال رسید که پشت گرمی و پایداری

نصر الله میرزا باسب امداد علی مردان خان نکویی است و [illegible]

امر و فرو داد جانب آن برگشته بخت تیره [illegible] و [illegible]

مطیعین و در مقام مخالفت و خود داری است و [illegible] و این معروض

بارگاه اقبال گردید که علی مردان خان مزبور جان خیال محال [illegible]

از [illegible] گشته [illegible] ضلالت شعار [illegible] محال [illegible] ولایت

[illegible] شده [illegible] عبد الرسول خان [illegible] سرکار [illegible]

پادشاه خورشید کلاه تیمور شاه که قبل ازین با معدود قلیلی لحظه جمع آوری
غله و معیشت پال و ناموس رعایای انجا مامور توقف محولات گشته بود
و چارو در مضمار کبر و دار بر قومی انه غالب و مستولی گردیده است
زغداری آسمان اغنیم [redacted] رسیده باو چشم زخم
عظیم ز افواج زنگوی تیره بخت [redacted] شده کار بر لشکر شاه
سخت [redacted] ازانجا که قلع و قمع ماده شورش و افساد و فتنه آن بیخرد سو
سفلی نژاد بر ذمت همت والا نهمت از لوازم امور دولت و فرایض قوانین
سلطنت بود تا خبر دران منافق مدبری نمود حکم همایون بنفاذ مقرون
شد که خان جان خان سردار سرداران و محمد نصیر خان حاکم بلوچستان
با جمعی از عساکر نصرت مآل بعزم استیصال ان بیخرد فساد توام مرحله
پیما گشته او را با اتباع غش رهگرای ممالک عدم سازند و در هدم و تخریب
اساس وجود بی سودش کوشش بلیغ نموده بسیلاب سیوف مصقول
ابنیه حیات مخالفین را از صفحه هستی براندازند بفرمان شهریاریت اقوا حیث

نمودند تکیه باقبال شاه ‖ زلزل بوم و بر انداختند

شدند از پی دفع اهل سپاه

در بیان محاربه غازیان فیروزی نشان با علی مردان خان و بقتل در آمدن مشار الیه

بشگرفکاری اقبال خاقان ممالک ستان علی مردان خان مقهور که بی بهره جوهر عقل و شعور و بکثرت زر و وفور لشکر مغرور بود بی محابا راه عساکر پادشاهی گشته بخیال محال و پندار دور از کار قدم جرات و دلیری در مضمار رزم و پیکار گذاشت و دست فساد از آستین عناد بر آورده و نایره افروز معرکه حرب و جدال شده رایت خیرگی و خودسری در عرصه تهور و دلیری افراشت غازیان فیروزی مآل از مشاهده این حال بازوی جرات و جلادت بدشمن کشی و عدو افگنی گشوده مرکب شهامت و اشهب شجاعت در ساحت مبارزت انگیختند و چون باد صرصر که بخاشاک سبک سر گوزدان جسارت کیشان محال اندیش را از پیش برداشته بضرب تیغ تیز خون بسیاری از آن برگشته بختان باطل ستیز را بخاک

دولت خجسته اگرچه مخالفین تیره روزگار پای تجلد وتهور در مضمار پیکار بو
محکم واستوار کرده بقدر طاقت وتوانایی در لوازم جدال وقتال نهایت
کوشش بظهور رسانیدند لیکن بهادران فیروزمند شجاعت کیش که جان
فشانی را در راه ولی نعمت خویش سرمایهٔ حیات ابدی وسربازی را پایه
بلند سرفرازی میدانند با وصف این که گلوله تفنگ از لشکر مخالفان بی
نام وننگ مانند تگرگ میبارید ومراسم جرأت ودلیری از آن گروه بظهور
می انجامید پروا از گلوله تفنگ وپیکان خدنگ ننموده وجبهٔ اقبال پادشاه
نماید سپاه را پناه خویش دانسته دست بشمشیر داخل سپاه مخالف گردیده
ودر روز سه شنبه پنجم ماه جمادی الاول مضمون آیه وان جندنا لهم الغا
لبون بر آن گروه ضلالت مقرون استیلا یافته صفحهٔ کارزار را از شفق دما
باغیان تیره روزگار رشک ساحت لاله زار ساختند نمودند ازوقت

بخت شاه — جهان را بچشم مخالف سیاه — بقصد سر اندازی
دشمنان — کشیدند شمشیرها از میان — نمودند جمع کثیری بلا ک

فکندند تن های بی سر بخاک ش عسکر دان خان ضلالت فرجام باجنود

یعنی نفر از رؤسای عظام طعمهٔ حسام خون آشام کشته مساوی سه هزار نفر دیگر

از آنجا وآن لشکر روانه دار البوار و بقیة السیف اسیر سرپنجهٔ اقتدار بهادران

نصرت شعار گردیدند سردار شهامت آثار ظفر پرور آن سرخیل اهل ضلال

را با سرهای سایر مقتولان پیشتر روانه اردوی کیهان پو کرده خود نیز بعد از

رتق و فتق مهمات الولایت رایت فتح و فیروزی بسمت معسکر نصرت اثر

افراخت الحاصل چون روس منحوس مخذولان و خبر کشته شدن علی مردان

خان بموکب نصرت نشان رسید و آوازه این فتح نمایان گوش زد

جهان و جهانیان و هوش ربای اهل بغی و طغیان گردید پشت همت و تجبر

و کمر تجلد و تهور نصر الله میرزا که به پشت گرمی او رایت مخالفت افراشته گردن

از طوق اطاعت و انقیاد می پیچید انکسار یافته مغلوب صدمهٔ سطوت سپاه

ظفر دستگاه گردید و حصار عافیت را بر خود تنگ فضا دیده با خود این

چنین اندیشید که هر چند در حراست مشهد جهد و جد زیاده از حد نما

بموجب کریمهٔ ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها

مجاهدین موکب فیروزی قرین بر آن حصن حصین استیلا یافته قلعه را
جبراً و قهراً مفتوح خواهند ساخت لاجرم چاره کار و مصلحت خویش
در طلب عفو و استیمان دانسته و در مقام اصلاح کردار نا هنجار
و تمهید مراسم اعتذار درآمده شاهرخ شاه پدرش را که از اول
راضی بمخالفت نبود در خدمت شاهنشاه آسمان بارگاه وسیلهٔ استعفای
جرایم و مآثم خویش نمود و چون که شاهرخ شاه بسبب معصیت او مغلوب
جنود خوف و وسواس گشته از قلعه مشهد جرأت بیرون آمدن نمی نمود
میرزا مؤمن جاجرمی وزیر خود را پیشتر بدرگاه آسمان جاه فرستاده
معروض داشت که من از مدت های مدید آرزوی ملازمت و آستان بوسی دارم
لیکن از وقوع عصیان خلف ناخلف غرق عرق انفعال و تشویرم و جرأت
بیرون آمدن ممتنعم امیدوارم که آب لطف پادشاه مروت کیش فتوت
اندیش دامان رعب و هراس من بی گناه شسته شود و یک نفر از
ارکان دولت جاوید عدت بجهت وثیقه عهد و پیمان بایشان گذاشته [illegible]

تا غبار رعب و هراس از دل وحشت منزل برآید و آهنگ تقبیل
بساط فیض انبساط نماید از آنجا که حضرت علی پابوس نمودن ملتجیان
درگاه والا را خلاف آیین مروت و فتوت میدانند و گناه
کاران تمرد کیش و عاصیان بغی اندیش را با وجود وفور تقصیر
از مراحم و مکارم بی پایان خویش محروم نمیسازند میرزا
مومن فرستاده او را منظور نظر عاطفت ساخته التماسش را
مقرون بانجاح فرموده و فرستاده را رخصت انصراف داده شاولیخان
وزیر را بدلالت و استمالت شاهرخ شاه مامور ساختند نظم

بفرمان خاقان آفاق گیر | بانجام خدمت روان شد وزیر
گشود از ره رافت و امتنان | بدلداری شاهرخ شه زبان
ز لطف شه امیدوارش نمود | بدل جمعی او زبان را گشود
بارشاد خاقان فرخنده بختش | ز خوف گنه مطمئن ساختش
چو دل جمع شد از صفح گناه | بفرمود آهنگ درگاه شاه

بپا خاست شاه سلاطین نشان | رسانید سر بر نجم آسمان

زبان را بالحاح و زاری گشود | به تقصیر و عذرخواهی نمود

ز شاها جسارتی که من کرده‌ام | خوش بود تا خشم شه شد دلم
اگر چه گنهکارم و خجسته کیش | ز عفو عمیم ولی نعمت عفو خویش
به تقصیر بسیار و با عذر کم | بدرگاه دولت وسیعه ورود
ز لطف تو دارم امیدی عجیب | ز عفو خطاپوش دارم طلب
اگر جرم من بیشتر از حد | خطا عفو و بخشش سزد از شه
ببخشی گناه کسان با زبان | نیی چون تو ... درگاه ایزد توان

ازینجا التماس بخشش و خطاپوشی از جناب ... سپهسالار ...
شاهنشاه آفاق پناه شاهرخ شاه را قبول این التماس ...
و در بخشیدن فرمود و نصرالله میرزای مزبور را بخشش و عفو جرایم
و صفح مآثم و خطا به مستطاب ولی نعمتی استمالت یافته
لیکن چون پرده خوف و وسواس و نقاب رعب و هراس
حجاب چهره عقل و حواس نصرالله میرزای مزبور گردیده از عطوفت
اقبال شمس مثال خاقان بخشش ... جرأت و جسارت شاه ... نمود

حوصلهٔ عتبه بوسی و ملازمت نموده باین سعادت کبری و شرف عظمی
فایز شد و حضرت اعلی شاهی ظل اللهی نیز بخاطر شاهرخ شاه
در آوردن او صرف نظر فرموده بمقام مواخذه و بازخواست در نیامد

زهی خسرو عادل حق پرست   که با دشمنش هم سر لطف هست

بالجمله شاهرخ شاه در ازای این عطیهٔ یزدان بخش میرزای پسر کوچکش را
ظفر آسا ملازم رکاب نصرت انتساب والا نموده مستدعی
آن شد که صبیهٔ رضیهٔ او را در سلک پردگیان و محجبان سرادق شاه
تایید سپاه تیمور شاه در آورده منظور نظر آفتاب سازند حضرت
اعلی بمقتضای مخلص نوازی التماس او را موصول بدرجهٔ قبول
فرموده در همان اوقات خجسته ساعات آن عفیفهٔ شبستان
آزرم و عصمت را در سلک مخدرات و محجبات این شاه والا
مضمار سعادات در آوردند و وثیقهٔ عهد و پیمان را موکد بایمان ساخته
ساخته و سر افتخار شاهرخ شاه را دوباره بخطاب مستطاب فرزندی

افراشته و دارایی انجا را بدستور سابق مفوض باو داشته
او را بانعام و اکرام مالا کلام و تفقدات تمام مشمول عاطفت ساخته
بجمیع خوانین و سرکردگان و سرداران اکراد و اتراک ممالک
خراسان که روی ارادت باستان سپهر رفعت آورده
و رقبات بندگی باطواق اطاعت و سر افکندگی نهاده غبار
موکب جهان گشا را کحل الجواهر دیده امید نموده بودند هر یک را
درخور قدر و منزلت منظور نظر مرحمت ساخته بتلطفات گوناگون
و توجهات روزافزون نواختند و چون ایام برودت هوا
و موسم شدت سرما در آمد مزاج وهاج کثیر الابتهاج این بخشنده
تخت و تاج بسبب مخالفت آب و هوا از جاده اعتدال
انحراف ورزیده بود بنابر آن بعد از تمهید و بست ممالک خراسان
بیمعاونی تائیدات ملک منان عطف عنان فرموده رایت
نهضت صوب مقر دولت افراختند و پادشاه خورشید

کلاه تیمور شاه را از منزل سبزوار رخصت مراجعت بدار السلطنه
هرات داده و شاهزاده های والاشان را که در حین رفتن مشهد
مامور بتوقف هرات فرموده بودند سعادت اندوز رکاب
فیروزی انتساب نموده اشرف البلاد احمد شاهی را ابتدای
موسم شتا مرکز رایات فلک فرسا ساختند ذکر
سوانح سال ست و پنجم از اریکه آرایی خدیو مؤید بی همال سپیل انجاز و اجلال
درین هنگام میمنت انجام که غنچه بهار بفرمان فرمانفرمای این لشکرکش جهه
جهان کشائی است و رنگ نشین طارم چارم بتاریخ ماه ذیحجه
الحرام موافق سال هجری مطابق سنه میمون توشقان ئیل ترکی
زینت افزای کاخ حمل گردیده و در همین اوقات خجسته
ساعات از سوانح ولایت هرات بعرض ایستادگان پایه
سریر خلافت مصیر خدیو کشورگیر رسید که الهام خان و آزاد خان
پسرهای درویش علی خان که بمقتضای تیره بختی و شقاوت

از جادهٔ مستقیم عبودیت و اطاعت انحراف ورزیده بودند
و در هرات طبل یاغیگری و معادات می نواختند براه نمائی
صمصام انتقام بهادران لشکر ظفر کوکب پادشاه فیروزی دستگاه
تیمور شاه ره نورد بوادی نیستی گشته بپاداش کردار ناهنجار
رسیده اند شرح شمهٔ ازین مقال آنکه چون خاقان ممالک ستان
در حین عزیمت خراسان درویش علیخان هزاره را در رکاب
ظفر پیوند بطریق نظر بند برده و بعد از معاودت از ولایات
او را بخلف اکبر ارشد خجسته صفات سپرده بودند و آن درة التاج
دولت و دین نظر بآنکه سابق برین روباه بازیهای او را بارها
برأی العین مشاهده فرموده میدانستند که اگر او را این بار
مطلق العنان و خلیع العذار گذارند بیشتر از پیشتر مصدر شیطنت
و شرارت خواهد شد و مثل بارهای دیگر چشم از حقوق عاطفت
پوشیده گردن تمرد و طغیان خواهد افراشت و تعدیات گوناگون را

برطاق نسیان وحق ناشناسی گذاشته نسیا منسیا

وکان لم یکن خواهد انگاشت بنابران خودسر گذاشتن او را صلاح

ندانسته باقتضای رای صواب نما در موکب ظفر کوکب والا

نگاه داشته جمعی کشیکچی و مستحفظ بمحافظت و حراست

او مامور ساختند هلام خان و انزله خان پسرهای او که در میان

طایفه هزاره داویاق خودسر و همواره در صدد نفاق و شور و شر

می بودند بمجرد دریافت احوال پدر بدگهر با سالک مسالک

ضلالت و بیخردی نیاز خان جمشیدی و دیگر هرزه درایان

کوی نامردی اتفاق کرده رایت مخالفت و نفاق در سمت

غرجستان افراختند آن شیر بیشه خلافت و بلند پایگی

و هژبر عرصه سلطنت و فرزانگی بمعاینه ناپاکی و خیرگی آن جاده

پیمایان تیه ضلالت و بخت برگشتگی حاجی کریمداد خان غرجی را

مامور باستیصال آن جمع ناکرده های مقهور کرده از راه بادغیس روانه

غرجستان فرود آمد و حاجی کرای خان حسب الفرمان به جانب دیگر

به جانب غرجستان شتافته و قابوری به جانب قتال نیافته و چار روز دیگر

چپاول خان نکرده توقف نمود خیرآباد و آشتی نمودن و به صلح

در آمدن در خاطر حصم ساخت پادشاه والا گهر از صفای ضمیر به

بر سمت راضی گشتن خاطر او رکشته و حسن خان عمله باشی و محمد خان

آباشی و جعفر خان و وردان خان قتل و فرض علیخان بهزاد و افغانان

غوری به جانب بعضی از بهادران طایفهٔ قپچاق و غوری با سوار

جمع آن دو چون گرفته بر سخت به جانب جمع کرده و روانه

فرمود و شبانرا به جانب بشارت فیروزی بشارت علم

غریب فراخته از طرف بالا سر کوهستان غرجستان

کراصعب شعور راتع آن مکان بود و بر سر آنجا رفته و در دو شب تسخیر

قلعهٔ خان و چار ساعت آغاز نمود و نکاه داشت و به ضرب و طرف مغرب

به زور و صدمه گرفتند و بعد از رد و کیر بسیار کشش یافت

نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم نصرت پیکر وزیدن و اختر کار لشکر دکاری آجال
دشمن پامال این برگزیده کردگار بهادران فیروزی شعار بر آنها غلبه
و استیلا یافته رایت فتح و نصرت برافراختند و متنفسی از آن
معرکه سراسر محن مجال نفس کشیدن و فرصت دم زدن و راه بیرون
رفتن نداده و آزاد خان و اسلام خان پسرهای درویش علی خان را
با نیاز خان جمشیدی و جمع دیگر طعمه اژدهای صمصام خون آشام نموده از
فیافی عدم موره نورد بوادی جهنم ساختند القصه بعد از رسیدن
این خبر در همین اوان خجسته اثر بوضوح پیوست که شریف قلو که اتباع
دانش خان شهنک چی باشی نایب الایاله دارالامان ملتان شده
بود و بعد از عزل دانش خان با عبدالکریم نام باری تنفق و یک
دل گشته از فرط شقاوت فطری کردن جهالت و خودسری افراشته
بطریق تمرد و استبداد غبار شورش و فساد می انگیخت و تیر در مفتتح
این سال فرخنده فال بتائیدات ایزد بیهمال که رونق بخش این دولت

ابدی اتصال بهجت بخش شباهت محمدخان بهادر و سمرقندی مصیر بدر
سابق آنجا و باروخان بارکشی عرباکشی که بعد از عطا و دست راست
عالیات از خراسان مامور بقلع و قمع سرکشان و بعضی از ایشان در تباب
و مقاتل گرویده بود و مستاصل و محصور گشته و از درِ اطاعت و
در آمده کلید حصار قرشی را با شاهی دولت جاوید توامان سپرده
و گزارش عطا و تحسین و انعام بی شاهزادهٔ والاجناب بلند اقبال
شاه عالم و مرحوم شاهزاده والاشان سید علی خصال
چون در این ایام سعادت فرجام مراسم خورشید جلالی تحویل
گزارش و عطوفت و جهانبانی بهشت اقتضای آن
رضیه عطوفت خان عظیمی مخاطب بمحمد خان ایلخانی
شاهزاده ... نشین عمر عزیز را با ... سالگی رسیده
در او و صبیه حسن خان برادر میرزا و خان الکوزی و الاقتدار
... ازدواج شاهزاده عالی تبار و الاجناب شاهزاده ...

که نخل برومند عمرش در گلشن شباب قد کشیده دست منتظم ساز
سلکی
وآن دو عفیفهٔ عصمت سرشت حورسیما را که سرمایه‌دار آزرم و حیا اند و شا
این سعادت عظمی دارند بعقد شرعیه شاهزاده‌های والاگهر درآورده خاطر آفتاب
مظاهر را از پیوند آن دو نونهال گلستان جاه و جلال که بر ذمت همت
والا فرضی بود لازم الادا بپردازند بناء علی هذا باقتضای رای صواب
نما بعد از استرضای اولیای بنات در ابتدای ماه ربیع الاول که اسعد ساعات
و اشرف ازمنه و اوقات بود فرمان همایون بترتیب اسباب آن
جشن میمنت مقرون صادر گشته مقرر شد که جان سپاران درگاه
آسمان جاه بسامان انجمن جشن و سور پرداخته و از اسباب مسرت
و شادمانی آنچه که باید و شاید در محفل ارم مشاکل آماده و مهیا ساخته کوشش
بلیغ بظهور رسانند بمجرد صدور اشارت سراسر بشارت کارپردازان
بارگاه سلطنت و حلقه بگوشان عتبهٔ خلافت حسب الامر معمول داشته
بسرانجام لوازم امور انجمن دامادی شاهزاده پرداخته روز که بحسب حسن برگز

از شاهزاده والا جناب بود و چون رخصت شده با عقب عموی شاهزاده دولتمند سلطان

وحضور باستجمع کنجدای شاهزاده والا جناب بسر انجام نمود و با یمن شرع

مطهر تمهید قواعد خدمت کرده این مخلص حقیقت را با قبال بر وجه شکست

خرشت پیوند بود و بعد از انجام و انصرام انجمن نشاط و انتظام و اختتام آن بزم

سعادت جشن ستان گرد این مجلس میرزای پیرشاه و روشن شاه را که هنگام صحبت

از مشهد تمهید همراه او در و بود و بمقتضای مکارم جبلی با نعام مبلغ یک هزار طلا

تبریزی که مساوی پنج هزار و پنجصد روپیه بود و باشد مشمول عاطفت گشته

ساحت شهید مقصد رخصت فرمودند و درین وقت سعادت اشتمال

بیاتکلیفی جاه و جلال فروغ حضرت اقبالش شاهزاده پرویز را دارا

دار السلطنه کابل بحضور آن حضرت گرد و تاریخ غره جمادی الاولی

از حضور فیض گنجور رخصت ولایت بهر بود و یوسف خان قوقشی را

بنیابت آن بهادر و دولت عاطفت و بهادر شاهی کامیاب سعادت

و صوبه گرد و خلیفه خان عرض بجلی شاه بیک خان اتالیق را

با جمعی دیگر از نامداران عقیدت فرجام که از قدیم الایام در سلک بندهای
شاهزاده فلک احتشام انتظام داشتند باتفاق خان مزبور بامور ایالت
آن قرة باصره دولت فرمودند ذکر استیلای عارضه دماغ شاهنشاه
ایوب طاقت صبر شعار و شرح ورود پادشاه تایید سپاه همایون بنیاد
حسب الامر والد ماجد بزرگوار و تبیین شمه از فساد انگیزی شاه بیگیان
نکوهیده اطوار بانتقام رقم خامه حقایق نگار و نگاشته قلم صداقت
شعار گردید که بعد از معاودت خاقان ممالک ستان از ولایت
هندوستان ناسور دماغ مبارک مدت سپاه شاهنشاه توفیق سپاه را
در دار السلطنه کابل متالم گردانید و هر چند که انوار صحت و عافیت
از مطلع وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
بر صفحات احوال سعادت قرین تابید و عوارضی که از تشدد و جمع او بهم رسیده
بود زایل و برطرف گردید اما همان جراحت مزبور که مزمن و ناسور شده
بود از معالجه و مداوا اندمال نیافته و التیام نپذیرفته از ان زمان الی

الی و این غنچه‌ها روز بروز اظهار شکفتگی می‌کرد تا اینکه رقعه قصه بعد مرحمت

انشید مقتبس حرف حبیب بهر دو قد مقتبس را کرده و بسبب

بجوان چشم نمود و جمع شدید بهم ... چشم از آن مرحمت

... از شاخ نرگس حبیب ... ز غیب رونق شد برای غیب

عیان گشت ... [redacted] نمودیم آن دو باغ ... نور بود

که نوار چشم نور بود [redacted] و از صعوبت این عارضه

حضرت عظمی ... صدق ... کفارت سنین

نقاب جمیع ... ایام رنده کامل بحضرت ... شد عارضش ...

مظهر ... عوارض مختلفه و عوارض متضاد و ... باعث ...

دیگری می‌شد حادث و ظاهر شد و ... اتفاق و بی آرام گردید

... روز ... توجه بارگاه ...

و خلایق ... بر روز بشارت جمال مبارک ... بود ... سعادت ...

محروم ساخته ... چون ... آفتاب ...

جهان گشت در چشم مردم سیاه | ز ملک طبیعت عزیمت بجست
ز اقلیم هستی عزیمت ببست | فرح بخش شاهنشه دریا نوال
تجاوز نمود از حد اعتدال | ز دولتسرا شد بباغ جنان
دل خلق زین غم پر از گشت خون | شد مضطرب عالمی زین الم

برآمد ز عزم ملک وقت بهم چنین از آنجا که بجلوه آسایش وداع
جهان مطلع نظر آفتاب اثر این شاهنشاه حق پرست خدا آگاه سپاه شاه
برای عطای پاینده فنا در فنا و حال که جا و با وجود شاه
آدم و تمام تعب از انواع تعب و تصدیع گشته گاه گاه ضمن حال
جهان آرا تسلی بخش قلوب جهانیان درگاه والا می کردند
و خبر سرایت بصورت خورشید طلعت آنحضرت شد
بود بجا علی بجا ماند آفتاب جهان آب عالم آرا که در پس
زیر نقاب برجلوه برای عرصه ظهور کرد و صورت مبارک را
حسن کمال مرات عنایت خالق ذو الجلال بست گنج اسما از نظر

دو هفته دیگر ز اوقات نقاب بر چهره سعادت شاهزادگی می‌کشند

برخ می‌کشند دایم نقاب	نهان بود در زیر ابر آفتاب
زمان و زمین همچو این تیره بود	که خورشید در ابر پوشیده بود
شود روی پوشیده مستور نقاب	چو ابر سیه زیر آفتاب

القصه مرض پادشاه عادل بالاتر اول بهر چند که معالجه و مداوا می‌نمودند بجز شدت
و قوت طبیعت و استقامت مزاج دلالت بر مرض و ضعف و غلبه آن
بیشتر نقصان ظاهر صورت صحت نمی‌بود و مرات حال شاه و خود
و حوال ایشان بر آن متغیر و دیگرگون یافته در نشست که تنظیم و نظام امور
سلطنت و قوت انقضای مدت بود و اوقات سید ... ملاحظه نمودار
جهت و دقایق خوب منظور ... عطیه مبین شاهزاده و حقیقت
جهانگشایی و دیگر کارها و مهام خلافت و عالم آرایی پادشاه که بموجب
فرمان ... کبیر و الا رشد آنحضرت ... قصد و ... آن
فرا شد و اول ای حضرت ... سلطانی در ... تخت و سلطنت جهان ...

بی تأمل و تأنی بهمعنانی تأییدات الهی عازم اشرف البلاد احمدشاهی گردد
چو مضمون مزبور مرقوم شد :. بمهر درخشنده مختوم شد :. ز درگاه خاقان
قدسی صفات :. روان گشت چاپار سوی هرات :. پادشاه آداب‌پناه آگهی
گر از اشتداد عارضه شاهنشاه فتوت اندیش و امتداد ایام آزار والد بزرگوار
خویش کمال قلق و تشویش داشتند بعد از ورود چاپار نیک قدم و اطلاع
بر مضمون فیض مشحون رقم مرحمت توام حکم بافراختن علم ظفر پرچم کرده
مقرر فرمودند که عمله پیشخانه سعادت آشیانه سراوقات همایون را از شهر بیرون
برده در دو فرسخی هرات آسمان سا و همدوش فلک خضرا سازند
بفرمان شاه فلک دستگاه :. شد افراخته خیمه و بارگاه :. آن گوهر اکلیل سلطنت
و شاهنشاهی و اختر آسمان ابهت ظل اللهی با شان و شکوه پادشاهی و فر جهان
پناهی بر اشهب دولت و اقبال و مرکب عزت و اجلال نشسته منزل روضه باغ را
از یمن قدوم میمنت توام رشک افزای باغ ارم گردانیدند و از این منزل سعادت
نشان از نزل بیک پیشخدمت و آقاسی خان پسر محمد شاه خان حسب الام

آن فرمان بزمان بدار السلطنهٔ هرات رفته و در وقتی طغیان به این امرا که

جهل و اساس نفاق در دوستی عالم شان باز نقیض رسانیده سخن این مقال بجمیل

جمال انگیز جلوه نمود و بشرف علیخان در دار السلطنه هرات بکرات و مرات صحبت

بغی و عصیان مظهر مخالفت و طغیان گشته بر جمعیت و نافرمانی امرا

بی خرد و بسبب ظهور این حرکات مستوجب زجرات و مستحق عقوبات شکوه

در محبس هرات باشند زندان مکافات می بوده جرم در دین او از امرا و ارکان

دولت خجسته بنیان مفتخر بجهت سیر و جهت گشته از راه خیرخواهی معروض داشته

که ای خسرو باز زمان و زمین / تو دو رو بسته چون نگین

غرامت نکاشته بجهد حلقه بگوش / بجان که زیم اخلاص کوش

بجانی که رو با این در بجسم / ز دل خیرخواه این ظل الله هم

بطاعت در خدمت شاه فرش / که سر و زبان با تمام عرض

بهر در حق اگر شاه ایزد شناس / خبر در شاهی همین التماس

که دولت علی را ز ملک بقا / تمام در ... ار رفت

که او مایهٔ فتنهٔ عالم است / بعالم جهان مکر بازی کم است

همین است اندیشه اش از قدیم / که برپا کند فتنه‌های عظیم

خصوصا در این وقت ای شهریار / که گردیده عازم قندهار

هزاره و ایماق و اهل نفاق / که دارند با او همه اتفاق

بهر گوشه فتنه برپا کنند / درین جانبی شور و غوغا کنند

همان به که ای شاه انجم حشم / روان سازیش سوی ملک عدم

ز قید حیاتش رهانی رها / کنی منطفی آتش فتنه‌ها

چون فی الحقیقت وجود ظلمت آلود آن شجر بی ثمر بوستان ایجاد و
خلقت جز برگ فتنه و خار معصیت بار دیگر نداشت و هنگامه جوئی و فساد انگیزی را
شیوه و جوهر خود می‌پنداشت و پیوسته تخم ضلالت و نافرمانی در مزرع قلوب
اقاصی و ادانی میکاشت لاجرم استدعا و التماس دولتخواهان پیرایهٔ
قبول یافته و ستردن غبار وجود شرارت آمودش بر ذمت همت
آنحضرت لازم و متحتم گشته مقرر شد که زنبیل بیگ من خدمت باتفاق

ابقای خان پسر محمد شاه خان که بنی عم او و بگر ... بود و با وصف
قرابت با او کمال عداوت داشت در هنگام ... هجرت نموده آن ...
از معموره هستی به ... عطوفت ... بساط ... صاحب الامر ...
تاج سعادت ... گرد و ... دکانی ... فنا ...
... گرد ... .

پس از قتل آن صف‌شکن	از این جهان دل برافراخت
به تخت سلطنت شاه والا نسب	همی کرد جشن ...
چو گردید ... از	...
...	که آمد ...
...	ز اقبال ... [illegible]

شاه ولیخان ... که ... بود و با وصف ...
... از استماع این خبر ... گرد ...
... عصیان ...

رسته شد و الحق ایلچی و خدمت گذاری که حبل المتین فلاح در عصمت تمسک جسته بود

دست تعلق در آن زده بود چنین ایلچیان آنکه چون وزیر معزول احوال

شاهنشاه و همه منصوبه را متغیر و دگرگون دیده بود و مهجوریت که از برای تنجیح

کار دگری باز از خویش شاهزاده سلیمان و اما دختر را دست آویز حکم رانی و

کامروایی ساخته و اسم این سمای سلطنت و فرمان فرمایی بر وی گذاشته

خود به حسب الحقیقه برتق و فتق مهمات و داد و ستد معاملات و وجوهات

پرداخته و اراده‌ای باطل و خیالات کاسدی که همواره مکنون خاطر فاسد

وحشت اثر و فعل [illegible] بود در [illegible] و ترویج [illegible] بر کس [illegible]

خود [illegible] در خوف [illegible] و این [illegible] چون [illegible]

گریخته با سپاه شهنشه [illegible] | ز خوف و خطر [illegible]
سپاه و [illegible] | چو آن خوش [illegible]
حبل المتین [illegible] | که در خدمت شاه والا [illegible]
[illegible] افسون او کار [illegible] | و [illegible] دولت که خیانت [illegible]

همیشه بنا و خاطر وزمانی کرده با وصف کمال دانائی و کیاست و با

فرط اقبال وحشمت مآل آنحضرت از پیش نخواهد رفت و هم بنا بر آنکه

در میان بهره و قبیله زند غبار کدورت و کلفت انگیخته فتنه

بپا سازد و دران حیص و بیص اگر قابو یابد در فرصت نمایند پیش رفت

مکنون ضمیر و مخمر دارد القصه آن سببت باد تنفید و ...

بعد از ان ملاطفه و تمهید در خدمت شهنشاه موثق صاحب ...

مشغول مقدمات ناملایم غرض آمیز و سخنهای غیر واقع و ...

رسانید که ... باعث ... اگر ان ...

... بجز کرفته ... تیغ ... سر ...

... کر ... [redacted] عداوت ... کرده ...

... خود کرده ... [redacted] ... از سلطنت

... حقیقت ... و ... تمام ...

... کرد از ... در ... بر ...

بنفر و غش را راست می پنداشتند از شنیدن این اخبار وحشت
آثار غریق لجهٔ حیرت و اضطرار گشته و اراجیف او را حمل بر صدق نموده
از بیم آنکه اموال آنها در آن هرج و مرج تاراج نشود باخفای
نقد و جنسی که داشتند پرداختند و جمیع مردم بازار بساطها
برچیده دکاکین تخته نموده و هر یک بزور آوری متوسل گشته از کسب و کار
بیکاری فراموش و اسباب و اثاث البیت خود را پنهان و خاکپوش ساختند
و همچنین آن ناحق شناس حق و نمک درگاه معلی خبرهای غرابت آمیز فساد افزا
بامرا و ارکان دولت پادشاه والاجاه فرستاده آنها را برآشفته حال و شکسته
دل گردانید بدینسان خط آن مفسد بدسرشت . بخدام درگاه
شاهی نوشت :. که کبیده طبع مبارک ز شاه :. ندانم ملول است
شده از چه راه :. بمرآت خاطر غبار ملال :. نشسته است و دارد بدل این خیال
که چون اشک از چشم اندازدش :. نظر بند در پیش خود سازدش
بسی سعی ها کرد آن بی وفاق :. که افکنده میان و سلطان نفاق

کسی را که بخت چنین پهلوان | کند او وزرا و ادب پایدان

ولیکن به هشیاری و سودای جام | تمیز و باندازهٔ خویشتن کام

چو بر حق نعمت نبودش گذر | نمک ناشناسان چو بی‌چهره

کسی دست و پای که بجای نزد | کسی دست بر بخت خود پای زد

عجب غنچه نیز رنگ از روی گل کرد | بنفشه به دو بلکه بسیار کرد

ولی شاه درویش دل دین پناه | در او درج اقبال تیمور شاه

زجاه و زجاه مرد مجلس او | که گفتا که شاهنشه نام جو

جهان را نشسته است در اقبال گاه | محال است سر تا پی من شاه

شها بر گزیده خدا است | گدا و در دو عالم سرافکنده است

بحکم خدا انتخاب هم او است | کسی کو گرد سر بی‌سر نگون است

بادشاه خورشید سیما از استماع آن حرفهای بجا از جا در جا می‌آمد و بمحمد
این شعر دلکش ... فرمان اعلی حضرت ظل سبحانی بوده باشد نگفته معتقدها
سعادت ظهور عنایت ادب بجای سر حوالی ارشادت و شایعی

والد سلیمان حشمت عدول نموده و به تعجیل تمام کوچ بر کوچ طی منازل و
قطع مراحل کرده قرین تائیدات الهی به منزل چمن غوبی نزدیک اشرف البلاد
احمد شاهی که از فیض ابد و از نزول همایون فر بود حضرت اعلی که سخنان
غوایت آمیز آن بحر دقت انگیز را از حلیه صدق عاری میدانستند و اعتماد بر او
نمی نمودند بعد از رسیدن آن درة التاج سلطنت و جهانبانی بمنزل چمن غوبی
شاهزاده های والا تبار و امرای نامدار و خوانین ذوی اقتدار و سپاه موکب ظفر
شعار را مامور باستقبال آن فارس مضمار سعادت و اقبال کرده مقرر فرمودند
که جمیع امراء و خوانین در ملازمت شاهزاده های حشمت قرین پذیرای سعادت
زمین بوس آن شاه سوار عرصه دولت و دین گشته شرایط عبودیت و بندگی
بجا آرند   چنین امر شد از شه ملک گیر   که ارکان دولت ز برنا و پیر
بعزم زمین بوس آن جم مقام   برآیند از شهر بیرون تمام
دلش جمع اگرچه ز فرزند بود   بدیدار او آرزومند بود
ولی چون تخیل آن نابکار ز ره دادن فوج شه در حصار درنگ و تامل بدل

و امنیت شاه که فتنه مبادا شود در سپاه نمود احتیاط از برای همین

بفرمان جهان داد فرمان چنین که نسقچیان و قدغنچیان بهرام قهر در درب

دروازه‌های شهر ایستاده و مانع دخول سپاه نصرت بهر گشته بدون چند

نفر از مقربان و خدمتگذاران که بودن آنها در خدمت آنحضرت ضرورست

احدی دیگر را راه آمدن ندهند و برای تفقد و دلجوئی بکرامی خلف ارجمند نیز پیغام

نمودند که چون شهر احمدشاهی گنجایش نزول سپاه موفور ندارد آن والاجناب

ملتزمان رکاب نصرت انتساب را از دخول حصار منع نموده بدون اشخاصی که

بودن آنها در خدمت والا ضرورست کس دیگر همراه نیاورند غرض اینکه

پادشاه اقبالمند سعادت قرین بنا بمتابعت و رضاجوئی والد سلیمان

تمکین قبول آن پیام هدایت آئین کرده سپاه ظفر دستگاه را مامور بتوقف

خارج شهر مزبور فرموده و خود بنفس نفیس با معدودی از امرای والامقام

و بندهای فدویت ارتسام بتاریخ   ماه ذیحجة الحرام دربار عالم مدار را بقدوم

وجود فیض آمود زیب و زینت بخشیده باحراز ملازمت آنحضرت سرمایه دولت

وسعادت اندوختند [redacted] رف شد از خدمت پادشاه

کله سود بر چرخ خورشید ماه [redacted] ز بس بود هنگامه مهر بینه

برانی پسر شد پدر نسیم خیز [redacted] کشیدش در آغوش مهر و وداد

به پیشانی و چهره اش بوسه داد [redacted] بمالید بر روی او روی خویش

چو دل داد جانش به پهلوی خویش بعد از ورود میمنت آمود آن خدیو اقبال منش

مروت اساس شاه ولیخان حق ناشناس نظر برعب و هراسی که در دل

داشت مردم راهرسان و مشوش ساخته بمحض توهم شهرت داد که توقف

سپاه پادشاهی درین حوالی و حواشی مخصوص دستگیر کردن اعلیحضرت ظل

اللهی و تاراج نمودن اموال سکنهٔ احمدشاهی و بقتل در آوردن بندهای مقرب

درگاه خاقانی است و بدون این مطمح نظر اصابت اثر پادشاه فرخنده فرام دیگر

بیت ز هر سو در فتنه میکرد باز بی قتل خود برگ میداد ساز

خوانین نامدار که او را وزیر و صاحب کار و بخشش را مقرون بدرجه

اعتباری دانستند از شنیدن این اخبار و مشاهده آثار قرین خوف و هراس

در حین انقلاب و صواب گشته و در حین آمدن به دربار یراق بسته جمعی با
سلاح و مکمل ساخته بطریق احتیاط برای محافظت خود همراه می‌آوردند
بعد از چند روز متواتر و متوالی عساکر احمدشاهی از کابل وزیرآباد دوکان
دار و غیره غریب و ناچار و محتاج گرمی معاف و با آثار خود را که د
یافته دست از کسب و کار کشیده آنچه نیز در خانه‌های خویش
بطریق محافظت و احتیاط می‌سپردند تا آنکه شاه یزدان‌شناس مروت
اندیش که همواره همت والای خویش را مصروف بر صلاح و فلاح حال عباد و بلاد
مقصود بر سد ابواب فتنه و فساد می‌دارد استماع این اخبار وحشت انگیز
دلالت آمیز آسایش و اطمینان رعایای دارالملک که از بیم سطوت بهادران رکاب
نصرت‌قرین کمال خوف و تشویش داشتند و تا بنا برای رفع خطره و بدگمانی
جفای غلط فهم ظاهربین که اقوال سراسر کذب و غوایت قرین آن خود پسند
شنیده فرامین را صادر به نسبت ساکنان مظفر دستگاه عالی
مرحمت دارالسلطنه مرتب ساخته و چون ... حضرت ظل سبحانی

بمقتضای ضعف و وهن قوای جسمانی مدهوشی عظیم داشتند
و بدین تقریب وقت مقتضی تنبیه و تادیب آن بخت برگشته شقاوت نصیب بود
آنحضرت از خاقان آنکه خود سر فتنه شعار کرده بنا بپاس احترام والد ماجد
بزرگوار بمواخذه و بازخواست نپرداختند که مبادا در ایام قشقرد آزار غبار
ملال بر مرآت خاطر مهر آثار زنگ طبیعت همایون مکدر و ملول گردد
وقایع سال کدورت اشتمال بیست و ششم خاقانی مطابق سنه ۱۱۸۶ هجری که آن
سال لوی ئیل ترکی درین بهار مصیبت آثار خزان اندوه و الم بگلهای گلشن خرمی
عالم رسیده سنبل شادکامی پریشان کدورت و ناکامی گردید و سحاب درد از
بر فلک دوار سرشک بسیار از دیده خون بار فشانده آواز ناله و افغان رعد
و آه جهان سوز برق در عرصه آفاق پیچید بنفشه و سوسن کبود پوشیده جرم کرده
فرمان فرمای ممالک گلشن اند در بارگاه چمن نیل مصیبت و غم بر چهره بخت
شادمانی کشیده شاهزادهای نازپرور از فرط سوز و درد جامه صبر و شکیبایی و درد
بر تن چاک ساختند و لاله رخان حرم بوستان داغ دل دیده و مبتلی

وقمری وهدهد وفاخته وغیره که بار باغستان انجمن سلطان گلستانند گوکو گویان
وفغان کنان آغاز ناله وافغان کرده غوغای سوز وگداز بعرصهٔ جهان انداختند
در ابتدای این سال که درت اشتمال که ایام انقضای حیات همایون وهنگام
ارتحال شاهنشاه سعادت مقرون بود رای صواب نما اقتضای آن فرمود
که موازی بیست هزار نفر از غازیان رکاب ظفر پرور را بسعادت مند بلند اختر شاهزادهٔ
سکندر داده مامور بتوقف الکای پشاور فرمایند وپادشاه ناشیند سپاه تیمور
شاه را که صدمهٔ سطوت وصولتش جگر گسل گردن کشان ترکستان وقوت
اقبال دشمن مالش زهره گداز نام آوران ممالک ایران است بدار السلطنهٔ
هرات رخصت معاودت عنایت نمایند وخود که بسبب ضعف ووهن قوای
جسمانی طاقت وتوانائی کشورکشائی وجهان آرائی نداشتند در احمد شاهی
نشسته بمعالجه ومداوای آن عوارض متضاده بپردازند لاجرم بتاریخ روز دوشنبه
بیست ودوم محرم شاهزاده فرخنده شیم را مرخص بالکای پیشاور کرده
خانخانان خان سردار را که سابق به نیابت آن قرهٔ باصرهٔ دولت ودین عز

امتیاز بخشیده بودند با رحیم داد خان بارکزائی نواب خان
سردار سابق ترکستان و جمع دیگر از امرازادهای فدویت توامان
مامور بملازمت رکاب آن والا دودمان فرمودند و بعد از حرکت
شاهزاده والاجاه شاه تایید سپاه تیمور شاه را بعطای یک راس اسب خاصه
موسوم بغریب که در حسن صورت و نزاکت ترکیب دلفریب و مرکوب
خاص شاهنشاه نصرت نصیب بود با ساز طلا و میناکار و بازوبند
مکلل بلآلی شاهوار و کمربند مرصع بجواهر ثمین که قیمت مجموع آنها زیاده
از حیز قیاس و تخمین بود نواخته بعد از اظهار وصایا و اطلاع بر مافی الضمیر آن
برازنده تاج و سریر را در روز پنجشنبه بیست و ششم ماه مزبور از حضور فیض
گنجور مرخص بدار السلطنه هرات نمودند و چون بعد از نهضت پادشاه
بلند اقبال هوای قندهار از حد اعتدال متجاوز گشته حرارت بدرجه کمال رسیده
بود و در مزاج وهاج اقدس موافقت و سازگاری نمی نمود و برخوردار
خان نیز همواره در حضور مهر لمعان تعریف آب و هوای کوه طوبا

و در وصف فضای دلگشای آن مکان فیض فزا که حضرت اعلی الحرکت
بر زمین آنجا می‌کرد لهذا درین ولا سپهر کلک نزهت کده طوبی نشان
نهاد همت علیا گشته بتاریخ چهاردهم شهر صفر المظفر ختم الله بالخیر و الظفر
انوار ماه چهره حضرت مقرون بسعادت کرده و سرو نما عید و درین هم
ارتفاع الویه عظمت و شان رسیده شاهزاده سلیمان مآثر یوسف خلف بلند
اختر بی‌شبه شاهزاده والاجناب شاهزاده داراب احتشام
ارزنده آرایش بنگری سلطنت و پرستاران بارگاه حشمت و حرمت
اند در صحن بهشت لازم السعاده سکونت گزیده ذکر از زمان شاهنشاه کامکار از
ازرنگ‌های همایون ناپیدا در بیت حشمت تا رحمت تجلی بر نعمتها الا
بزمان قاطع تصور عیسا نامان بر فنای عالم و عالمیان دلیل بهمت روشن
و قضیه کل نفس ذائقة الموت بر انتقال و ارتحال خاص و عام بنی
نوع انسان عکس نشسته هم و بحکم بر جا ماند که نبات لباس حیات
موجودات جامه زندگانی مخدرات بطراز ممات دوخته و در زمین بستان خلود

خلود و بقا شمع انجمن وجود به نسیم سموم بی‌باکی تندباد آفت فنا منطفی و خسته و مظلم

صفت انجام حیات جاوید و ثبات دوام به نسیم فردوس انوار او دهر و گلشن

و دی نفس کی در بنیاد عمر بی بها از دست ساقی قضا ساغر [illegible] بنجشب

کیفیت تقسیم و به فرمان قضا از طریق ممات بیدار و کس را ارث خاتم عجب

بی ثبات و قرار در این عالم فانی بهار خبر و حیرت کس چراغ بقا که خاصه شمع

بار و فنا گل بشکفته که در باغ جهان مجلس یاد نیا در خواب عرض انجمن این شب

و نظر قضیه به دوران نیمه شب با دیگر گریست کرده حال که بطوا دعوت اند

بدعو الی دار السلام لبیک اجابت گفته سلطنت گزین عالم بقا

گشت و بعد تعیین این مقال صحبت شش ماه گذشته از ورود نظر با

در بشارت الله و عنایات و عطایا حضرت که حکمت رسیده از قیصر شنیده

با همت شیب شهیدی و غایت حرارت و نهایت حرقت صادق

به کرامت منظر مبارک کرده بود	رخ افروخت و والا نسب
بر افروخت چون گل از گرمی تب	درین [illegible] تخفیف از دو [illegible]

قوی گشت ضعف و قوا دم بدم ✲ کسل بندیش شد بنوعی شدید
که رنگ از رخ بخت و دولت پرید ✲ چون آن حضرت احوال همایون را

متغیر و دگرگون و دست قابض ارواح را در گریبان زندگی متقرر دیده
دانستند که زمان قرب ارتحال رسید و آهنگ کعبه وصال خالق
ذو الجلال باید کرد لاجرم پرده آرایان مشکوی سلطنت و پرستاران
بارگاه عظمت که پروانه اسا بر گرد آن شمع انجمن جهانداری مجتمع
گشته و چون سپند آتش بیقراری حسرت اضطراب و بیطاقتی می نمودند
روانه وار القصه ارقند نار و امرای نامدار و امنای فدویت شعار را
احضار نموده بطریق وصیت باین مضمون هدایت مشحون اظهار فرمودند

که ای بندگان عقیدت نشان ✲ نباشید از ما شما دل گران
که دارد کنون طایر روح ما ✲ هوای پرافشانی از ما سوا
ازین محنت آباد ظلمت سرشت ✲ بگیرد هوا سوی باغ بهشت
شود در فضای ریاض جنان ✲ بمرغان فردوس هم آشیان

ببایدپس از رحلت ما شما | بپوشید چشم از عنایات ما
بهرسپهر بزرگی و جاه | مه برج اقبال تیمور شاه
نمائید از صدق دل انقیاد | زهر سو ببندید راه فساد
بدارید اولاد ما را تمام | عزیز و گرامی باحترام

وبعد از ما چهره احوال رعایا و برایا را بناخن جبر و بیداد نخراشید
وتخم ظلم وستم در مزرع روزگار زیردستان نپاشید و در تقویت
دین اسلام و دفع آئین کفر و ظلام کوشش بلیغ نموده مضمون
اذکروا موتکم بالخیر از درگاه واهب العطایا برای ما همواره
طلب آمرزش و مغفرت مینموده باشید القصه بعد از اظهار این وصایا
جگرشکاف سینه سوز و ارشاد آن مواعظ جان گداز غم اندوز که مایه
سعادت جاوید تواند بود ایستادگان بارگاه خلافت را که شرف اندوز
ملازمت بودند از ناله و اضطراب نهی نموده بذکر استغفار پرداختند و چون آثار
تغیر حال و علامات قرب ارتحال ظاهر شد قطع رشته علائق کرده

و روی نیاز بجانب کبریای بی انباز که بقای جاوید و حیات مدام بنجوای و
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام مختص و سزاوار اوست آورده کلمه طیبه
توحید را دم بدم و انا فانا ورد زبان در بیان می ساختند تا اینکه در روز پنجشنبه
دوم ماه ربیع الاول بهنگام چاشت داعی حق را لبیک اجابت گفته و طایر
روح شریفش قفص قالب را شکسته بجانب ریاض قدس پرواز نمود و انا لله و
انا الیه راجعون نظم چو شوق لقای خداوند داشت جهان را
باهل جهان واگذاشت دریغا که خاقان رضوان مکان شه تاج
بخش ممالک ستان ز دار فنا رخت هستی کشید شد از چشم
خلق جهان ناپدید دریغا در آیینه ماه و مهر نبیند نظیرش بدوران
سپهر خدیو زمان شاه عالیمقام ز دار جهان شد بدار السلام
جهان را غم تازه داد دست که بازار عیش و طرب را شکست
از وقوع این حادثه کبری و سنوح واقعه عظمی فتور یوم النشور و نمونه صور اسرافیل
صفت ظهور پذیرفته روزگار خاک حسرت بر سر و سپهروار لباس نیلگون

مصیبت دربرگرد وقدسیان صوامع افلاک باتیغمان خط خاک برگریبان

جامه جان چاک زده صدای واویلا و واحسرتا از ارض وسما برآورد

زمین را کمان از لباس کبود   که این نیلگون چرخ آمد فرود

امرا و ارکان دولت علیه خونریز نجه ماتم مصیبت شد وافغان طایفه افغان

و جزع و فزع سایر دولتخواهان درگنبد خضر اسپید و علامات روز قیامت

ظاهر و هویدا گشته ناله بیقراری سوگواران بگوش ساکنان ملأ اعلی رسید

نظم برآمد ناله و آه از چپ و راست   ز مرد و زن فغان و نعره برخواست

ز فریاد و غریو پیر و برنا   امارات قیامت گشت پیدا القصه جمعی از

علما و فضلا که پیوسته شرف اندوز موکب والا بودند بآیین شرع

مطهر مبین و سنت سنیه رسول امین صلوات الله و سلامه علیه و علی

آله و اصحابه اجمعین باداي مراسم غسل و تکفین پرداختند و بعد از وظایف

تجهیز و تغسیل گوهر جسد نوراگین را در صدف تابوت نهاده امرا و ارکان

دولت در پای جنازه آن مغفور بمغفرت حي لایموت رایت مصیبت و سوگواری

بست مقر خلافت و شهر دری از فرخت وقت بیمار از آن کوهسـ
پی بماند که آخر بحرمن صدف کرد ماند اکنون کلک حقایق نگار شرح
این واقعه وحشت آثار در بیجا گذاشته بسبب مناسبت محل و اقتضای
مقام بذکر مجملی از احوال شاهزاده والاشان میرزا شاهزاده سلیمان می پردازد
شرح مجملی از شاهزاده ثریا مکان شاهزاده سلیمان برادر کهتر شاهنشاه غفران نشان
با غراء و غمراء شاه ولیخان بر متفکران این مجموعه بدایع عظمت و جلالت
پوشیده نماناد که در روز جمعه بیست سیم ماه ربیع الاول که دوم این حادثه حیرت
عمل بود شاهزاده عالیمکان شاهزاده سلیمان با غواء و اضلال شاه
ولیخان با میرزای در مشهد احمد شاهی بمجالس سریر سلطنت و پادشاهی
گشته افسر خلافت را زیب و زینت تارک ساخت تفصیل این اجمال آنکه
چون شاه ولیخان وزیر بمقتضای اراده های فاسد و خیالات کاسد که
مکنون ضمیر قساوت تخمیر داشت در ماتم خاقان مغفرت نشان
والی خان نایب ایشک آقاسی باشی را با شرف البلاد احمد شاهی بجهت

شاهزاده معظم الیه را از قرب ارتحال و تغیر حال آن برگزیده ذو الجلال مطلع
گردانید و بغرض کامروائی خود او را بانواع تخیلات و تسویلات تحریک
و ترغیب بجلوس کرده پیغام داد که اگر بندگان شاهزاده خواسته باشند
که سلسلهٔ دولت پادشاه و رشتهٔ جمعیت و امنیت خلق الله از هم گسلد
هنوز که این خبر وحشت اثر انتشار نیافته و آشوبی در ممالک بهم نرسیده است
بجالس اریکهٔ خلافت و سریر سروری گردند و الا در بخصوص سستی و اهمال نمایند فتور
و فوری پایان باحوال عالم و عالمیان راه خواهد یافت شاهزاده معظم الیه که
پای هوس و تعلق در دامن تجرد کشیده اکثر اوقات بادای طاعات و عبادات
و تلاوت کلام ملک علام بسر می برد و لذت یزدان پرستی و گوشه نشینی را
دریافته سر بافسر سلطنت و جهانبانی فرود نمی آورد و درین آوان بجهة حفظ
سلسله امن و امان فریفتهٔ مکر و تذویر شاه ولیخان وزیر گشته و از انجام کار
و خامت مآل نیندیشیده اغوا و اغرای او را ارشاد پنداشت و باضلال او و تحریک
ملازمان خویش آنکه و ترغیب و تحریص دیگر واقعه طلبان هنگامه جو که ختم الله صلاح

دولت و مال عالم را پوشیده و روی کار دولتی را بخود بخشیده روز دوشنبه

سیزدهم ماه ربیع الاول که دوم رحلت آن مغفرت حضرت ابو الغازی ایلبارس خان

در بلده اورگنج بی قدم بایکر خلعت پادشاهی گذاشت چنانچه بعد از اداء

نماز جمعه سکه و خطبه بنام خود جاری گردانید و بخت سعید و شهریاری در مسند

پادشاهی نشست و نقاره نوبت کامرانی و شادیانه فرمانروائی را

بلند آوازه ساخت گویا شاه با نفر و بخت از جمال شاهنشاهی مسرور ساخت عالم

مشهور گردید آن تفصیل وقت آنکه آوازه نام شهریاری بگوش جهت

روزگار رسانید و از صدای نقاره جلوس شاهزاده بر بحر آن این

ایلچیان خاقان موقوف گشته و در فضای جهان جهانیان

آسمان نظم بجلی شد و نا مطرب رست دست حسد ابو الحسن

گفت در صورت این ساحت خوش باد چنین ... گوش

ان شاء الله المستعان ... احوال شاهزاده سلیمان را ... خواهد

کلک ... ذکر قضیه ... مختصر ...

در بیان ورود نعش مقدس شاهنشاهی باشرف البلاد احمدشاهی به نهجی که
سابق برین گذارش یافته امرای نامدار نعش مطهر رحمت نثار آن سزاوار غفران
پروردگار را بعد از تجهیز تکفین بهمان ضابطه و دورباش و آئین که آنحضرت
در ایام حیات بابرکات خانه زین بها نورآگین میفرمودند از منزل مرغه بردوش
و در پای جنازه مبارک راش رایت مصیبت سوگواری افراشته متوجه
گردیدند و بعد از رسیدن بموضع شاهزاده های والاجناب شاهزاده
سلیمان و شاهزاده شهاب و شاهزاده داراب با اعزه و اعیان احمدشاهی
باستقبال جنازه مطهره شاهنشاهی رفته باتفاق علما و فضلای سعادت
مقرون که در پای جنازه همایون فیض پاب انواع مراحم و مکارم غفار چون
بودند نعش مقدس را دست بدست و دوش بدوش در باغ روضه
که واقع در جنب دولت سرای معلی و سبز شده دست همت والا بود در بنا
نظم چو تابوت شه داخل شهر گشت   فغان خلایق ز گردون گذشت
ز فریاد و غوغای اهل عزا   سپهر برین گشت ماتم سرا

تمام خواتین و اهل حرم / کشیدند بر چهرها نیل غم

نشستند چون سایهٔ خود بخاک / نمودند جامه بتن چاک چاک

همی کرد از گریه کس منع کس / که خود بود هر کس در آن کار و بس

متاع نشاط از سمک تا سماک / ز گرد کسادی فرو شد بخاک

جمیع ارکان شکوه جاه و جلال جبین از خون دیده رنگین کرده شاهزادها
افسر سروری از سر بخاک انداخته شدند و تمامی خلایق از مناظرهٔ جنازهٔ
آن مغفور حضرت خالق قرین تحسر و تأسف گشته ذکور و اناث از چشمها
چشمهای خون جاری ساختند القصه بعد از گذاردن نماز جنازهٔ آن
مغفور با انوار مغفرت کرده کار را در همان باغ فیض آثار بجوار خرقهٔ متبرکهٔ رسول
خالق افلاک چون گنج بخاک سپردند   ز دار فنا شاه عالم پناه

بفرمود فردوس را تختگاه / جهان را سراسر چو بگرفته بود

کنون عزم تسخیر عقبی نمود / الهی بحق رسول امین

بعز صحابه و ارکان دین / بحق جگر گوشه های رسول

حسین و حسن هر دو ابن بتول ؛ که ز آلات شاهنشه عدل کیش

بفرهای مقرون با عفو خویش   ذکر بیقراری شاه ثانیه سپاه تیمور شاه

از استماع قضیه هایله شاهنشاه علیین آرامگاه و شرح ارتفاع الویه عظمت

و جهان پناهی از ولایت هرات اطرف اشرف البلاد احمد شاهی

بعد از وقوع واقعه هایله خاقان علیین مکان انار الله برهانه شاهزاده

والاشان شاهزاده سلیمان نامه مشعر بر سنوح آن قضیه کلیه سراسر کدورت

و جلوس خسرو خود باریکه خلافت و مشتمل باظهار اخلاص و مودت نخدمت فلک

رفعت لشکرکشی عرصه جهان کشائی وصف آرائی معرکه فرمان فرمائی

اقلیمی فروغ کوکب حشمت و جاه المؤید بتأییدات الاله تیمور شاه که برادر بزرگتر

و او را بمنزله پدر بود نوشته مصحوب عبد الخالق خان پسر رحمن خان سدوزئی

روانه دار السلطنه هرات گردانید مشار الیه بر سبیل سرعت طی مسافت

و قطع مساحت کرده خود را بجناح استعجال باستلام کعبه امانی و آمال رسانید و

نامه مصیبت ختامه شاهزاده را از نظر آفتاب اثر طرازنده او زنگ و فر سر کدر رانند

شاهزادهای فرخنده اختر دریافت شهادت و شنیدن سوز جانگداز فغان صبر و قرار از

تحمل و طاقت از دست داده بی اختیار قطرات عبرات بر صفحات وجنات

از سحاب جاری گشت و باد محنت و قاید پریشانی بلبلان وحدت بگل

صبر و حوصله خسروانی بر حسب از آنحضرت تعلق بیقراری ظهور

پیوست که مقربان بارگاه سلطنت و ارباب ارکان انجمن دولت از لا

و اساس طاقت افتاده زورق صبرت بطوفان حزن و کدورت داده و

بتبعیت آنحضرت همگی سر بزانوی غم و هم نهادند و زر دیده بخاک دامنگیر

دست غم گریبان چاک کردند آن فرقه با صبر و دین و دولت برای

والد سلیمان حشمت از درگاه آمرزگاری مغفرت طلب رحمت و مغفرت

کرده و خیرات و مبرات بسیار نموده حکم فرمودند که علما و فضلا

روح پر فتوح آن صدر آرای انجمن جنت المأوی را بختمات کلام الله

راحت و سرور افزایند و کاربردازان بارگاه متعالی تا چهل روز خوان

و تنوال حلوا و طعام بارباب استحقاق داده گرسنگان حرص و آز را

سیر نمایند بیت زر و سیم بسیار خیرات داده بروزه و جح روح شه کرد
بشاد شد ز ختم کلام خدای غفورش بیفزود بر روح والد سرورش التحاصل
چون آن نیر سپهر حشمت و کامکاری به لباس سلطنت و شهریاری و الکسوت
مصیبت و سوکواری مبدل ساخته از فرط آزردگی دل و افسرده خاطری
تجدید رونق حشمت نمی پرداختند بنا بران سر حلقه ارباب حقیقت
و عرفان منبع الجود و الاحسان محرم اسرار ظل اللهی ملا فیض الله حاکم
دولت شاهی قاضی معلم سرکار آن شهریار تائید عساکر و برادر مرحوم
مغفور ملا ادریس خان قاضی اردوی شاهنشاه غفران آرام که سخن سرا
فیض آن چشمه فیض الهی در مزاج مبارک شاهی موثر بود باتفاق امرا و ارکان
دولت در خدمت لازم السعادت رفته معروض داشت نظم

گرای پادشاه زمین و زمان
نشینی بتخت پدر جاودان
ز اولاد آدم کسی را تمام
نبوده درین دیر فانی مدام
جهان هست چون نقش بر روی آب
کمی کرد آمد و زمی فرو شد خراب

نباشد کسی را ز شاه و گدا — همیشه درین دار فانی بقا

ز فنای شاه گردن فراز — چه حاصل شود غیر سوز و گداز

ز عالم اگر رفت کشورستان — ترا عمر بخشد خدای جهان

ای قبله‌گاه عالم و پادشاه بنی آدم الحال وقت اقتضای توقف
در هرات و پرداختن باشتغال این جزئیات نمی‌کند و صلاح دولت دران
مناسب وقت چنان است که تا احد دیگر استیلا و تسلط بر کشور نیافته و ابواب
فتنه و فساد مفتوح نشده موکب جاه و جلال بر سبیل استعجال متوجه مقر
دولت و اقبال گردد بیت ای شهسوار معرکه آخر الزمان
آمد بدست معرکه پا در رکاب کن   چون رفاهیت و آسایش کافهٔ خلایق
که موجب رضامندی و خوشنودی جناب خالق است همواره منظور نظر
آفتاب اثر پادشاه رعیت‌پرور مرحمت‌گستر می‌باشد التماس دولت
خواهان را موصول بعز قبول فرموده و چون آفتاب عالم افروز که
از ظلمت کسوف برآید از کسوت عزا برآمده بهمعنانی تائیدات الهی عزیمت

اشرف البلاد احمد شاهی نمودند اگر توفیق حضرت باری یاری و عمر وفا
داری نماید بقیهٔ حالات این خدیو کشورگیر و بیاسا رسیدن شاه ولیخان
وزیر سراپا تزویر و تتمهٔ احوال شاهزاده عبد مکان شاهزاده سلیمان
با سوانح دیگر که درین زمان میمنت توامان بوقوع انجامیده در کتاب
مستطاب تیمور شاهی در ضمن صادرات احوال آن برگزیدهٔ الهی مرقوم قلم
حقایق رقم خواهد گردید اکنون طبع سخن گذار عنان کمیت خامه
منقبت ختامه بیان را بصوب اخبار مناقب و اوصاف شاهنشاه مرحمت
و غفران اتصاف و تواریخ که بعد از رحلت آنحضرت بسلک انتظام
در آمده و انعطاف داده بختم کتاب قیام مینماید در بیان شمهٔ از صفات
حمیده و اوصاف پسندیدهٔ خاقان عرش آشیان شمیم مکارم
اخلاق آنخدیو آفاق و حسن سلوک شاهنشاه کیوان رواق اطراف
جهان و مشام جهانیان را معطر نموده و وفور زهد و عبادتش زیاده از
بالقوه معشر بشر و عجایب کراماتش مخبر از معجزات شافع یوم الحشر

بود تاریخ وفات آنحضرت از الهام غیبی زایر دشاهی فردوس یافت ابد

وجان افغان نیز تاریخ رحلت آن خدیو تاج بخش ملوک جهانت

و تواریخ وفات خاقان غفران صفات وشمه از مفاخر و جلایل احوال

مستجمع الحسنات واطوار محمدت خصال آن گوهر صدف بحر

مغفرت حضرت ذوالجلال که دستور العمل سلاطین جال و

قانون فرمانروایی خواقین استقبال است با صفت روضه منوره

و کیفیت اتمام و تاریخ اختتام آن محمد اسمعیل پسر راقم

این حروف سعادت تماثیل در سلک نظم کشیده بود درین

صحیفه درج نمود

نظم

پادشاه دوران خسرو آفاق گیر — آن سمی احمد مرسل حبیب کردگار

گوهر بحر فتوت اختر برج شرف — شاه شاهان جهان احمد شه والاتبار

بود در اسلام چون صدیق اکبر در جهان — در عدالت مانده چون فاروق اعظم یادگار

در حیا و شرم بوده مثل ذوالنورین او — در سخا و در شجاعت همچو شیر کردگار

با وجود اشتغال امر سلطنت … می‌نمود اوقات صرف طاعت کردگار

ذکر حق میکرد در خلوت و جلوت پادشاه … بود دایم در حضر هم در سفر شب زنده‌دار

کس ندیده کرده باشد او تجدید قضا … زانکه بود آن شاه صاحبدل دیندار

بهجت شاهان [illegible] شد [illegible] … خمرخانه باده عشقش همی بود آشکار

[illegible] نشان و نقش [illegible] … چونکه این فعل است مخصوص [illegible]

[illegible] تخت و [illegible] تاج سلطنت … داشتی در عهد خود شمشیر را [illegible]

هیچ کاری را نمی‌شد مرتکب بی حکم شرع … می‌نمودی احتراز از هر حرام آشکار

با همه [illegible] … واقف بود [illegible] حق [illegible]

خلق همه آسوده شد در عهد آن شاه جهان … زانکه بود او سایهٔ از رحمت پروردگار

خوان رزق او همی گسترده [illegible] آسمان … تا نماند خلق را بر دل غمی [illegible]

بود حکم او ز صین تا چین تا دکن … بسته در خدمت کمر ایران و توران استوار

پادشاه ملک هند و هندوستان بود [illegible] … تاج بخشی کرد در ایران هند آن شهریار

والیان کشور توران و دیگر مملکت … می‌نمودند از حسد در رشک [illegible]

می‌رسید ایلچیان از کشور روم و فرنگ | دایم از بهر خوشامد نزد آن گیتی مدار
در زمان دولت او کبک با شهباز رام | بود گرگ از عدل شه با میش دایم سازگار
کی تواند خامه کردن شرح وصف کشف او | بود در ظاهر و در باطن ولی آن شهریار
دل نبست از فرط دانایی بدین دنیای دون | زانکه میدانست دنیا نیست جای پایدار
می‌نمود از بس تجمل همتش این ملک کم | کرد اکنون عزم تسخیر ارم آن شهریار
پادشاه مستقل نافذ الامر جهان | از ندای ارجعی فرمود رحلت اختیار
شد روانه سوی جنت تا کند شاهی مدام | داشت او از شاهی دنیای فانی ننگ و عار
شاهباز روح پاکش از فضای این جهان | رفت سوی روضهٔ فردوس از بهر شکار
طعمهٔ نعمت گرفته او ز ملک هشت خلد | کرد صید دولت باقی ز لطف کردگار
شد روان چون جان پاکش سوی خلد جاودان | ناله و افغان برآمد از جهان بی اختیار

کمترین خانزادان شه رضوان مکان | زاده مجلس نویس مجلس جم اقتدار

از وقوع این غم عظمی و درد جان گداز | بود چون سیماب دایم بیقرار این سوگوار
مغفرت را می‌نمود از درگه حق مسألت | هر صباح و هر مسا با دیده‌های اشکبار

[illegible]

با دل مجروح و حسرت زخم بعد رفته‌اش　　سال تاریخ وفات شاه ناصر از

بهر تاریخ وفاتش جان افغان زد رقم　　از برای درک مطلب بس سهل قضا

بار گفتم من به تاریخ از این بحر سکر　　تا نماند بهر لم زین بکند مطلق نما

گفت هاتف گوش تو زیرا شاهی از رضا نیست　　زانکه با او لطف داد و دنیا پروردگار

چون نوید شاهی مظفر دوس که نو خوش　　کرده‌ام بهر وفات و همین زآن حساب

شیخ طبعم گفت خرد و این عرفت　　گوهر تاریخ از بهر قدش کرده‌ام ثبت

چون شنید من بهر مسی آسمان پی حساب　　گشت و هیچ زآن بهر از نقاب

شد نوشته بهر روز و سال و پیش علم　　تا شود آسان برای ایرانیان هم از

بعد نجیبه تاریخ دوم از اول تاریخ　　وقت عمر و سال تحویل آمد فصل بهار

کرد رحلت و هزار و بجه شاه وش　　سال تاریخ وفات از سال هجری آشکار

زانچه ای سلطنت او ز فرش حساب　　کرد شاهی بس چنین سال آن شنید و الا

داد و شاهی الغرض خورشید اکبرش　　کرد چه دو این جهان پادشاه کامگار

نشان دولت فرزندان مظفر آن شاه　　آنکه شاهی یافت از لطف حق و بی‌نیاز

پادشاه بحر و بر شد [illegible] / طالع و اقبال و دولت از [illegible]

گشته از آن تاج خلافت [illegible] / معدن جود و سخاوت صاحب [illegible]

از شاهی [illegible] / میکند [illegible]

روز میدان چون [illegible] / [illegible]

پادشاهی [illegible] / فتح شد از تیغ [illegible] کشور ایران [illegible]

[illegible] / تا که باشد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / میشود [illegible]

[illegible] / یاد [illegible] حاجات [illegible]

[illegible] / تا [illegible]

[illegible] / آن عمارت [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] / هست باغ [illegible]

[illegible] بوی گل [illegible] باغ / [illegible] باغ [illegible]

نهرهای باغ روضه مثل آب سلسبیل | میرود زیر درختان در میان جویبار

میشود مجرم در انجا پاک از لوث گناه | زانکه هست آنجا همیشه ابر رحمت فیض بار

یا الهی از عنایات عمیم خود سه ام | نور رحمت در میان روضه انور ببار

ساز روح پر فتوحش را غریق مغفرت

تا که باشد در تموج بحر فضل و اغتفار

فهرستها

1295

فهرست نامهای کسان و خاندان

ابراهیم بیک همشیر 91a
ابراهیم خان (برادر علی شاه) 71б, 72б, 73a, 73б, 74б, 75a, 75б, 76a, 78a, 78б, 79a, 79б, 80a, 82a, 84a, 84б, 93б, 94б, 100б, 101б
ابراهیم خان (برادر نادر شاه) 12б, 14б
ابراهیم خان 95a
ابراهیم خان بغایری 130a, 130б, 133б, 207б, 208a, 209a 219a, 234a, 235a, 236a
ابراهیم خان قرای 225a, 241б
ابراهیم خان کیوانلو کرد 133б, 205a, 208a, 208б, 209a, 210a, 232б, 234a
ابراهیم خان کاردی 452a, 470б, 481б, 488a, 503б
ابوالمنصور خان نشاپوری 57a, 60a, 63б, 173б, 174a, 174б, 175a, 175б, 176a, 178б, 179б, 180a, 180б, 181a, 182a, 182б, 183б, 186б, 187a, 188б, 451a, 513б
ابو طالب خان عرب 209б, 210a, 210б
احمد خان بنکش 174б, 451б, 470б, 471б, 480б, 488a
احمد خان بیات 90б, 118a, 118б
احمد خان درانی بیات — رک: احمد خان بیات
احمد شاه (پادشاه هندوستان) 46б, 47a, 50б, 148б, 151б, 172б, 177a, 331a
احمد شاه شاه در دران 4a, 641a
احمد شه — رك: احمد شاه شاه در دران
اختیار خان بامیزی 408б, 426a
اخلاص قلیخان هوتکی 303б, 408б, 441б
اخوند ادریس — رک: ملا ادریس خان قاضی اساکر
ادریس خان — رک: ملا ادریس خان قاضی اساکر
ادینه بیک خان 158a, 274б, 298б, 303a, 303б, 304б, 306a, 360б, 361a, 361б, 362a, 362б, 363a, 364a, 397б, 398б, 399a
ارسطو 15a
ارغون شاه 209б
اسد خان — رک: اسد الله خان نایب
اسد الله خان نایب 231a, 235б, 303б
اسفندیار 53б, 157б, 384б, 396б, 417a, 494б, 643a
اسلام خان 538a, 619б, 620б, 621б
اسلام خان درانی 505б
اسمعیل خان خوافی 118б, 121a, 121б, 122б, 129a, 129б, 130a, 130б, 131a, 166a, 166б, 202б, 215a, 228a, 249б, 257б,

258a, 259б, 260a, 260б, 261б, 262a, 262б
اسمعیل خان عرب 81a
اشرف — رک: اشرف توخی
اشرف توخی 36a, 37a, 37б, 100a, 101a, 102б, 103a
اعتماد خان 16б
افراسیاب 58a, 318б, 319б
افلاطون 99б, 316б
اقا اسحق 91a
اقا حسین 240б
اقا زین العابدین زرکو 240a
اقاسی خان 625б, 627б
اقا شریف (متولی) 240б, 244a, 245a, 246a
اقا یاقوت 263б
اقا یوسف لله 87б, 89б, 91a
الا جات 522a, 532б, 533a, 533б, 540a
الف خان غوری 621a
الله نظر اتالیق بلخ — رک: الله نظر خان اتالیق ترکستان
الله نظر خان اتالیق ترکستان 355б, 356б, 516б
الله یار — رک: الله یار خان افغان غلجای
الله یار خان — رک: الله یار خان افغان غلجای
الله یار خان (ایشک اقاسی باشی) 408б, 412б, 413б, 416a, 419б, 426a, 426б, 468a, 470a, 480б, 492a
الله یار خان (داروغه صندوق خانه) 365б
الله یار خان (افغان غلجای) 73a, 100a, 100б, 101a, 101б, 102б, 103a
امام قلی میرزا 69a, 69б, 70a
امید خان 365б
امیر اصلان خان — رک: امیر اصلان خان قرقلوی افشار
امیر اصلان خان قرقلوی افشار 74a, 74б, 75б, 76a
امیر بیک خان نایب 45a
امیر تیمور صاحب قران کورکان 10a, 42б
امیر خان — رک: امیر خان عرب میش مست
امیر خان (ولد ولی محمد خان جوان شیر) — رک: امیر خان چنداول باشی
امیر خان چنداول باشی 387a, 410a, 496б, 497a
امیر خان عرب میش مست 74a, 74б, 79a, 79б, 80б, 82a, 82б, 83a, 85a, 85б, 111б, 112a, 113б, 114a, 114б, 115a, 116a, 118б, 119a, 122a, 122б, 124a, 125a, 128б, 145б, 146a, 147a
امیر خان قرای 95a, 210б, 228a, 249б, 253a
امیر خان میش مست — رک: امیر خان عرب میش مست
انتامان کشیر (انتامان کسیر) 481б, 488a, 508б
انزله خان (ولد درویش علیخان هزاره) 619б, 620б, 621б
انزله خان درانی فوفلزی 129a, 130a, 130б, 131a, 132a, 166б, 202б, 215a, 259б, 261б, 386б, 387a, 409б, 468a, 470a, 511a, 534б, 535a, 535б, 536a, 537a, 577б
انزله خان فوفلزای — رک: انزله خان درانی فوفلزای
انزله خان ناظر — رک: انزله خان درانی فوفلزای

انتظام الدوله 177б, 178б

اورنگزیب 510a

ایرج خان — رک: ایرج خان ایلچی

ایرج خان ایلچی 280a, 285б, 286б, 308a, 312б

ایلبارس (والی ارگنج) 167б

بابو پندت 505б

باجی را 438a

بارو خان نورزی 378б, 386a, 387a, 496б, 497a, 622a

باز جنك خان 267a, 277a, 277б, 294a, 297a, 297б

باقر خان 253a, 254a

باهو 452б, 453a, 454a, 458a, 462a, 462б, 465a, 465б, 466a, 468a, 468б, 470б, 472б, 474б, 476a, 481б, 482a, 487б, 489б, 499б, 500a, 505a, 505б, 506б, 507a

بختاور خان 192a, 192б, 193a

بخشده بیك خان بخشی 361б

بدال خان 272a

برخوردار خان 32a, 170б, 220a, 261б, 262б, 270б, 280б, 289б, 380б, 383б, 385б, 387a, 479б, 486a, 632б

بزرك خان 289б

بستان خان درانی فوفلزی 44б, 171a, 172б, 206a, 547б

بستان خان نارون — رک: بستان خان درانی فوفلزی

بسواس راو 453a, 454a, 466a, 477б, 481б, 482a, 487б, 505a, 505б, 506a

بقرا خان 409б, 411б

بلند خان سدوزی 541a, 603a, 604б, 605a

بنیاد خان غلام 538a

بهادر خان 165б

بهادر خان (ولد رحیم خان لشکر نویس) 582a

بهبود خان چاپوشلی 79б

بهرام چوبین 110б, 282б, 500б, 508б

بهکنار خان 158a

بهمن 9б

پرویز 583б, 604б, 609a, 622a, 622б, 623a

تانقیا — رک: تانکیا

تانکیا 439б, 440a, 440б, 451б, 452a, 462a, 481б, 488a, 508б

تقی خان — رک: محمد تقی خان شیرازی

تقی خان (بنی عم جعفر خان کرد) 557б, 558a

تقی خان شیرازی — رک: محمد تقی خان شیرازی

تهماسب قلیخان جلایر 15б, 94б

تهمتن 319б

تیمور پادشاه — رک: تیمور شاه درانی

تیمور شاه درانی 77б, 99a, 170б, 212б, 264б, 301б, 330a, 331б, 334a, 334б, 335a, 335б, 336б, 337a, 349б, 351б, 352a, 357a, 358б, 360a, 361a, 363a, 367a, 369a, 371a, 372a, 380б, 386б, 387a, 407a, 409a, 435б, 450a, 460б, 479б, 492б, 518a, 519a, 534a, 537б, 557б, 558a, 559б, 560a, 561a, 562б, 563a, 567a, 567б, 569б, 582a, 583a, 583б, 585a, 588б, 589б, 605б, 606a, 606б, 607a, 608б, 609б, 614a, 614б, 618б, 619a, 620a, 623б, 625a, 629a, 632a, 632б, 634б, 638б, 643a

تیمور صاحب قران — رک: امیر تیمور صاحب قران گرگان

ثابت خان 447a
جان محمد خان 38б
جان نثار خان 307б
جاوید خان 173a, 173б, 174a, 174б, 175a, 176a
جبرئیل 33a
جسه کلال 522a, 522б, 540a
جعفر خان (کلانتر خواف) 121a, 257б
جعفر خان — رک: محمد جعفر خان متینانلو زعفرانلوی کرد
جعفر خان فوفلزی 32a, 306a, 380б, 387a, 407б, 408б, 426a
جعفر خان مغل 621a
جلال الدین اکبر 510a
جمشید 4a, 330a
جمیل الدین خان — رک: سید جمیل الدین خان
جمیل الدین خان نامی 277a, 324a
جنکو 398б, 399a, 399б, 401б, 403б, 420a, 427б, 428a, 428б, 429a, 432a, 434a, 438a, 440б, 452a, 455б, 481б, 488a, 493a, 508б, 513a
جنید خان هزاره 559б, 560a
جهان خان 430a, 480б
جی سنکه 46б
جهان کیر (پادشاه هندوستان) 510a
چراغ خان کرد 303б
چرته سنکه 541a, 541б, 542a, 543б, 545a, 545б, 547a, 604б
حاتم 643a
حاتم خان شاه سیون 365б
حاجی بی 126б, 128б
حاجی بی مینک (والی بلخ و میمنه) 301a, 353б, 354a, 354б, 355a, 355б, 356б, 357a, 515б, 516a, 516б, 517a
حاجی جعفر قوای 142б, 225a, 241б, 244a
حاجی جلال — رک: ملا جلال درانی
حاجی جمال خان بارکزی — رک: حاجی جمال خان درانی بارکزی
حاجی جمال خان درانی بارکزی 387a, 585a
حاجی جهان فوفلزی 351б, 352a, 352б
حاجی خان مینک 128a
حاجی سیف‌الدین خان بیات 80б, 82a, 83б, 91б, 97a, 144a, 144б, 145a, 145б
حاجی عباس خوفی 363a
حاجی عطای خان درانی بامیزی 460б, 473a, 492б, 495a
حاجی علیخان 393б
حاجی کریم داد خان درانی بامیزی 460б, 473a, 492б, 495a, 611б, 620б, 621a
حاجی محراب خان درانی 151a
حاجی محمد شیرازی 43a
حاجی نواب خان الیکوزی 32a, 228a, 409a, 430a, 441б, 442a, 472б, 473б, 474б, 491a, 525a, 577a
حاجی حسین درانی بامیزی 170б
حاضر خان علیزی 543a
حافظ رحمت خان بریجی 453б, 454a, 471a, 480б, 488a, 492a
حبیب‌الله خان مهمند 409б
جز مخان 332a
حسن (ولد علی) 638б
حسن خان بارکزی 568a, 621a
حسن خان درانی الیکوزی 473a, 496a, 543a, 544a,

622a
حسن علیخان 71b
حسن علیخان افشار 113b
حسن میرزا 84a, 132b, 134a, 139a
حسین (ولد علی) 638b
حسین بیک 76a
حسین میرزا 84a
حضرت امام ثامن — رک: حضرت امام رضا
حضرت امام رضا 133a, 136a, 138b, 241a, 247a
حضرت سلطان الاولیا برهان الاتقیا ابوالحسن علی ابن موسی الرضا — رک: حضرت امام رضا
حمزه خان بلبارس 266b
خامت مال 294a, 539a
خان بخشی 46b
خان جان خان درانی 62b, 148b, 155a, 160a, 211b, 212a, 265b, 281b, 283a, 291b, 299a, 301a, 301b, 303b, 306b, 307b, 313b, 318b, 320b, 341a, 342b, 349b, 363a, 363b, 364a, 364b, 365a, 366a, 380b, 386b, 387a, 402a, 405b, 407b, 409b, 411b, 416a, 450a, 480b, 493a, 493b, 495a, 549a, 552b, 553a, 554a, 554b, 589a, 590b, 591b, 592b, 601b, 602b, 603a, 603b, 604b, 614b, 632a
خان خانان — رک: لقمان خان درانی
خان خانان — رک: خان خانان (ولد قمر الدین خان وزیر هندوستان)
خان خانان (ولد قمرالدین خان وزیر هندوستان) 186b, 189a, 189b, 191a, 191b, 195a, 195b, 196a, 197a, 197b, 198a, 198b, 199a, 324a, 329a, 346a, 347b
خدا بخش خان 214b
خدا یار خان 207a
خزان 274a, 274b
خضر خان هزاره 372b, 375a
خلف محمد خان بخشی 149b
خلیفه خان 623a
خلیل خان میش مست 228a, 249b
خوش حال خان بامیزی 387a
خواجه اویس قرنی 602a
خواجه سرا سیاه مهیبی 16b, 17a
خواجه ربیع الدین 136a, 611b
خواجه عبد الله خان 294a
خواجه میرزا 294a
خواجه میرزا خان 158a
داد خان ماکو 545a, 545b
دارا 9b
داراب (برادر کوچك مضراب بی) 293a
داراب (ولد احمد شاه شاه در دران) 583b, 609a, 633a, 637b
داما جی (صوبه دار) 481b, 508b
دانش خان 480a
دانش خان 604b, 621b
دانیال خواجه 514b, 515a
دتا تپیل 420a, 427b, 428a
درمان خان 621a
درویش بنکش 594a, 595b, 596a
درویش صابر — رک: درویش محمد صابر
درویش علیخان اویماق — رک: درویش علیخان هزاره
درویش علیخان هزاره 134a, 166b, 202b, 517b, 534a, 534b, 535a, 535b, 536a, 536b, 537a, 537b, 538b, 559a, 560b, 562b, 563a, 566b, 567a, 567b, 619b, 620a, 621b, 626a

درویش محمد صابر 22b, 35a, 37a, 37b, 48b
دریال کوپال ثانی 452b
دلاور خان بریجی 375a
دلدار خان 611b
دلک خان 543a
دلیل خان 372b, 375a
دوست محمد خان بریجی 372b, 375a
دوست محمد خان چهچه 69b
دولی خان شادلو 117b, 207b, 234a
دوندیا خان 471a, 480b, 488a, 492a
ذکریا خان 45a
ذوالنورین 641a
ذوالفقار خان (درانی) 12b, 101a
راجه اسری سنکه 46b, 55a, 60b
راجه بهبود چند 361b
راجه سلامت رای 599a
راکهو 314a, 362a, 362b, 363a, 366a, 397a
رحمن خان سدوزی 638b
رحیم خان 581b, 582a
رحیم خان (اتالیق) 125b, 126b
رحیم داد خان 582a
رحیم دادخان بارکزی 409b, 411b, 525a, 577b, 632b
رحیم میرزا 75a, 75b, 78b, 79a, 93a, 132b, 134a, 139a
رستم 10a, 34b, 53b, 58a, 168a, 179b, 318b, 319b, 362a, 384b, 387b, 417a, 452b, 474a, 478b, 487a, 504a, 551b
رستم خان بلوج 370a
رستم خان کرجی 97a, 121a
رستم داستان — رک: رستم
رسول بیک 91b
رسول خان 492b
رضا قلی خان (ایلچی هندوستان) — رک: رضا قلی خان جامی
رضا قلی خان جامی 212a, 308a, 309a, 312a, 313a
رضا قلی میرزا (ولد نادر شاه) 4a, 15a, 69b, 70b
روشندل خان اچکزی 170b
زال خان جلایر 209a, 210b
زرینه 59a
زلیخا 250a
زلی خان 298a, 298b, 299b
زنکی خان 424a
زین خان — رک: زین خان وردك
زین خان (صوبه دار) 521b, 533b, 549b, 571a
زین خان مهمند 406b, 555b
زین خان وردك 373b, 375a, 375b
زینل بیك 625b, 626b
سادات خان بخشی 46b
سارد خان 76a
سام 53b, 319b, 398b, 452b
سدو 12a, 568a, 568b
سرفراز خان خطك 361b, 603a, 605a
سردار کیامین 182b
سعادت خان 270a, 285b, 286a, 312a, 332a
سعادت خان افریدی 433a
سعد ذابح 482a
سکندر (ولد احمد شاه در دران) 583b, 603a, 609a, 632a
سکندر 4a, 9b, 10a, 298b, 316b, 346a, 380b
سکه جیون 294a, 297a, 297b, 538b, 539a
سلطان اورنکزیب — رک: اورنکزیب
سلطان احمد شاه در دران — رک:

احمد شاه شاه در دران
سلطان شاه 601a, 602a
سلیمان 4a, 9b, 168a, 346a, 380b
سلیمان — رک: سلیمان میرزا
سلیمان خان درانی 408b, 441b
سلیمان خان کیانی 214a
سلیمان میرزا (ولد احمد شاه شاه در دران) 213a, 289b, 583b, 589a, 596a, 601a, 601b, 627b, 633a, 636a, 637a, 637b, 638b, 640b
سلیم خان افشار 74a
سلیم خان ناظر 93b
سلیم طلا 230a
سنجر (ولد احمد شاه شاه در دران) 583b
سور جمل — رک: سور جمل جات
سور جمل جات 175b, 179a, 183a, 186b, 189b, 190a, 193b, 194b, 340b, 341a, 342b, 343a, 347a, 447b, 456a
سهراب 283a, 452b
سهراب 69a, 69b, 70a, 71b, 72b
سهراب بی 281b, 292b, 301a
سید 39b, 40a, 62a, 62b
سید جمیل الدین خان 149b, 158a, 297b, 298a, 299a
سید رحمت خان توخی 419b, 468a, 470a, 541a, 542a, 542b, 543b, 546b
سید صلابت خان 173b
سید عطاءالله خان 354b, 355a, 516a, 517a
سید علی اصغر 181a
سید محمد — رک: میر سید محمد متولی
سیف‌الدین خان 200a
سیف‌الدین محمد خان 158a
شاه نظر سلطان 517a
شاه ابوالفیض خان 127a
شاه بیک خان — رک: شاه بیک خان فوفلزی
شاه بیک خان فوفلزی 537a, 623a
شاه پسند خان ایسحقزی (میر اخور باشی) 32a, 170b, 171a, 171b, 214b, 224a, 232a, 252b, 255a, 259a, 260b, 307b, 316b, 318a, 319a, 376b, 380b, 387a, 408a, 410a, 411b, 412b, 413b, 415b, 441b, 458a, 469a, 480b, 497b, 524b, 525a, 532b, 535b, 577b
شاه پسند خان (چرخچی باشی) — رک: شاه پسند خان ایسحقزی
شاه پسند خان (قراول بیکی) — رک: شاه پسند خان ایسحقزی
شاه جهان (پادشاه هندوستان) 510a
شاه جهان — رک: احمد شاه شاه در دران
شاهرخ شاه 11a, 69b, 70a, 70b, 76a, 76b, 78a, 78b, 79a, 79b, 80a, 80b, 81a, 85a, 86a, 87b, 90b, 92a, 92b, 93a, 93b, 94a, 94b, 95a, 96a, 96b, 97a, 98a, 99a, 100b, 106a, 106b, 110a, 112a, 112b, 114b, 115b, 116a, 116b, 117b, 118a, 118b, 119a, 119b, 120a, 120b, 121a, 121b, 122a, 122b, 124a, 129a, 129b, 130a, 130b, 131a, 131b, 132a, 132b, 134a, 136a, 136b, 166a, 202a, 202b, 236a, 240b, 242a, 242b, 243a, 244a, 245a, 250a, 251b, 252a, 252b, 257b, 258a, 258b, 287b, 557b, 558a, 558b, 559a, 605b, 607a, 612a, 616b, 623a
شاهرخ میرزا — رک: شاهرخ شاه
شاه زاده احمد میرزا — رک:

احمد شاه پادشاه هندوستان
شاه زاده تیمور شاه — رک: تیمور شاه درانی
شاه زاده تیمور میرزا — رک: تیمور شاه درانی
شاه زاده دیان (ولد احمد شاه شاه در دران) 300a
شاه زاده میرزا احمد — رک: احمد شاه پادشاه هندوستان
شاه سلطان حسین 706
شاه سلیمان — رک: میر سید محمد متولی
شاه سلیمان صفوی 91a, 926
شاه عالم — رک: عالم کیر شاه
شاه نواز خان 45a, 46a, 47a, 2066, 207a
شاه ولی خان (وزیر) 32a, 1016, 145a, 146a, 147a, 2106, 263a, 309a, 321a, 3216, 322a, 3226, 323a, 3236, 324a, 3366, 3806, 3816, 3836, 385a, 386a, 3866, 387a, 4076, 4086, 412a, 413a, 414a, 4176, 426a, 437a, 4376, 448a, 4686, 469a, 4696, 4796, 480a, 4806, 486a, 488a, 4916, 496a, 525a, 5326, 533a, 5366, 537a, 538a, 539a, 540a, 550a, 561a, 562a, 5626, 563a, 5636, 589a, 600a, 601a, 6016, 602a, 606a, 617a, 618a, 6186, 6236, 627a, 6306, 636a, 6366, 6406
شـاه ولی خان درانی بامیزی — رک: شاه ولی خان
شجاع‌الدوله (صوبه دار) 451a, 4546, 458a, 4806, 488a, 493a, 5136
شریف تکلو 6216
شفقت خان درانی (وزیر) 61a
شکر خان قورت 143a
شمشیر بهادر 314a, 462a, 5086
شهاب (ولد احمد شاه شاه در دران) 5836, 622a, 623a, 6376
شهاب الدین خان 1776, 1786, 184a, 1846, 187a, 1876, 189a, 1896, 190a, 1906, 192a, 1936, 1946, 196a, 1986, 199a, 1996, 200a, 2006, 201a, 2016, 4206
شیخ ابو جعفر 2366
شیخ احمد خان قرای 225a, 228a
شیخ شیراز 2016
صاحباجی تپیل 399a, 4036, 4106, 411a, 415a
صاحب‌الزمانی 197a, 2006
صاحب خان 375a
صادق خان قوای 95a
صالح 568a, 5686
صالح بیك 176
صدیق 641a
صدیق بیك خان 2776, 2986, 3976, 399a
صدیق خان 3616
ضابطه خان 5916, 5926
طهماسب خان 139a
طهماسب خـان جـلایـر — رک: تهماسب قلیخان جلایر
عالم کیر — رک: عالم کیر شاه
عالم کیر شاه 1936, 200a, 212a, 275a, 276a, 280a, 2856, 307a, 309a, 3116, 312a, 3136, 3246, 3256, 3266, 329a, 331a, 3316, 332a, 337a, 3426, 3476, 358a, 3586, 359a, 3596, 3666, 421a, 510a, 512a, 513a, 5136
علی کهر 3596, 512a, 513a, 5136
عباس قلیخان بیات 81a, 1186, 144a, 1446, 145a, 1456, 146a, 147a, 2496, 2526, 253a, 2536, 254a, 2556, 2566
عبد الحبیب خان 585a
عبد الحسین بیك 240a
عبد الحکیم 5166

عبد الحمید خان درانی 31b
عبد الخالق خان سدوزی 638b
عبدال خان درانی ماکو — رک: عبدالله خان فوفلزی
عبدال خان ماکو — رک: عبدالله خان فوفلزی
عبدالرحمن خان بارکزی 22a, 29a, 29b, 387b, 479b
عبدالرحمن خان سدوزی 409a
عبدالرسول خان 614a
عبد الصمد خان افغان محمودزی 45b, 267a, 294a, 297a, 297b, 298a, 298b, 299b, 348b, 360a, 362b, 461a, 551b, 603a
عبدالصمد خان درانی — رک: عبد الصمد خان افغان محمودزی
عبدالصمد خان ناظم (صوبه دار) — رک: عبدالصمد خان افغان محمودزی
عبدالعلی خان عرب میش مست 605b
عبدالغنی علي کوزی 14a
عبدالکریم بابری 621b
عبد الله خان — رک: عبدالله خان فوفلزی
عبدالله خان وکیل 263b
عبدالله خان درانی — رک: عبدالله خان فوفلزی
عبدالله خان فوفلزی 28b, 32a, 50b, 211b, 213b, 248b, 249b, 306a, 380b, 387b, 407b, 409b, 412b, 416b, 417a, 430a, 511a, 525a, 543a, 576b, 577a, 600a
عبدال وهاب خان — رک: عبدال وهاب خان بریجی
عبدال وهاب خان بریجی 375a, 375b
عزیز مصر 89a
عظمت خان علی زی 228b, 255a, 409b, 412b, 525a, 550a, 577b, 581b, 622a
عطاوالله خان 356b, 357b, 514a, 514b, 517a
عطاوالله خان اوزبك 73a
عطاوالله خان ترکمن 100b, 128b
عطبر خان 207a
علی بیك خان 380b, 408b, 426a
علی خان قلیجی 121b, 207b, 210a, 258a
علی شاه 11a, 15b, 16a, 16b, 20b, 60a, 68b, 69a, 70b, 71a, 72a, 72b, 73a, 73b, 74a, 74b, 75a, 75b, 76a, 77b, 86a, 100a, 100b, 132b, 134a, 139a
علیقلیخان — رک: علی شاه
علیقلیخان لزکی 60a, 61a
علی محمد خان خوکیانی 594b, 595a
علی مردان خان زنکوی 460a, 605b, 614a, 615a, 616a
علی نقی خان 165b, 166a, 202a, 204a
علی نقی خان قره داغلی 76a
عماد الملك — رک: شهاب‌الدین خان
عنایت خان — رک: عنایت خان برکی
عنایت خان برکی 372b, 375a
عنایت خان تایمنی 215a, 535a, 535b, 621a
عیسی 284b
عیسی خان کرد شادلو 207b, 210a
فاروق 641a
فاضل خان 370b
فاطمه سلطان بیکم 70b
فتح الله خان 279a, 409a, 477a, 526a, 599a
فتح علی خان افشار ارومی 93b
فرض علیجان هزاره 621a

فریدون 5a, 9b, 283a
فریدون بیك 93b
فریدون بیك 95a, 96b
فرعون 318a, 484a, 501a, 566a
فغفور 556a
فلاطون — رک: افلاطون
فیروز شاه افغان 180a
فیض خان بریجی 480b
فیض طلب خان محمودزی 553b, 603a, 605a
قارن 283a
قاسم خان 582a
قاسم خان قاجار 85b, 89a
قاسم علی خان 94b
قاضی ادریس خان — رک: ملا ادریس خان قاضی اساکو
قاضی ملا ادریس خان — رک: ملا ادریس خان قاضی اساکو
قایم خان بلوچ 103b, 104b, 105a, 370b
قبول خان — رک: قبول خان نورزی
قبول خان نورزی 387a, 409b
قربان علی 70a
قربان علی خان قاجار 86a, 89a
قطب خان روهیله 461a, 461b, 463a
قلج خان جلایر 79b, 84b, 95b, 115b, 118b, 131a, 132a, 143a, 165b
قلندر خان درانی — رک: قلندر خان درانی فوفلزی
قلندر خان درانی فوفلزی 163b, 285b, 286a, 287a, 289a, 308a, 309a, 309b, 311b, 312b
قمرالدین خان وزیر 46b, 50b, 52b, 56b, 57a, 60b, 63b, 148a, 152a, 177b, 324a
قیصر 556a
کاظم خان قراچه داغی 75b
کاظم میرزا 93b
کدد مل 206b
کدو 35a
کرم خان ترینی 26a, 26b
کریم 43b
کریم الدین 200a
کریم خان درانی 145a, 222b, 223a, 224a, 226a, 226b, 227a, 277b
کسامین 182b
کسری 9b, 454b
کشمیر خان درانی اچکزی 474b
کنعان 274b
کنوجی 453b
کوچر سنکه 522a, 540a, 547a, 604b
کونبد مرهته 450a, 450b, 451b, 472b, 473a, 473b, 474a
کیود 417a
کل محمد — رک: ملا کل محمد خان بابری
کل محمد خان — رک: ملا کل محمد خان بابری
کل محمد خان بابری — رک: ملا کل محمد خان بابری
کور امل 149b, 158a, 159b, 597a
لدجی سنکه 46b
لقمان خان (ولد برادر احمد شاه شاه در دران) 100a, 101a, 101b, 102a, 111b, 170a, 170b, 171a, 172a, 206a, 206b
لقمان خان 375b
لیلا 273a
مانو — رک: مانو خان درانی
مانو خان درانی 25a, 26b, 27b, 28a, 28b, 29a, 31b, 35a
ماه کنعان (یوسف جمیل) 89a
مجنون 273a
محبت — رک: محبت خان درانی

محبت خان — رک: محبت خان درانی
محبت خان بلوچ 65б, 66a, 66б, 103a, 103б, 105a, 105б, 171б
محبت خان درانی 25a, 26б, 27б, 28a, 28б, 29a, 31б, 34б, 35a
محبت خان فوفلزی 32a, 380б, 387б, 407б, 408б, 426a, 524б, 532б, 545a, 546б, 547б
محراب خان 152a
محمد 332a, 333б, 589a
محمد اسمعیل 641a
محمد تقی خان 221a
محمد تقی خان — رک: محمد تقی خان شیرازی
محمد تقی خان شیرازی 7a, 7б, 21б, 22a, 24a, 24б, 214б, 215a, 216a, 216б, 220б, 237б, 238б, 239a, 242б, 245б, 246a, 294б
محمد جعفر خان — رک: جعفر خان فوفلزی
محمد جعفر خان متینانلوی زعفرانلوی کرد 77a, 79б, 80б, 81a, 84a, 87a, 87б, 88a, 88б, 90a, 90б, 92a, 92б, 95б, 133a, 133б, 138б, 139a, 166a, 166б, 167a, 202a, 202б, 203a, 203б, 204б, 205a, 207б, 208a, 208б, 209a, 210a, 221a, 230б, 231a, 233a, 234a, 235б, 252a, 557б, 558б, 559a
محمد حسن خان بادلو 133б
محمد حسن خان بیات 75б
محمد حسن خان قاجار 78б, 79a, 84б, 90a, 90б, 94a, 254б
محمد حسین بیك رنكنه 78a
محمد حسین خان بادلو 117б, 143a, 143б
محمد حسین خان خبوشانی 303б
محمد حسین خان کرد زعفرانلو 91б, 134a, 139a
محمد خان علیزی 18a
محمد خان نایب 538a
محمد رضا خان بادلو 117б
محمد رضا خان قراچورلو 76a, 207б, 210б
محمد رضا خان کهنبکلو 90a, 133б
محمد زمان خان سدوزی 12a, 12б, 263б, 610б
محمد سید خان 409б
محمد شاه (پادشاه هندوستان) 39a, 40a, 46б, 47a, 52б, 60б, 63б, 172б, 193б, 310a, 324a, 331a, 348a, 447a, 453a
محمد شاه خان 560a, 625б, 627a
محمد شجاع خان بهادر سدوزی 622a
محمد صالح خان 303б
محمد علی خان 253a, 254a
محمد علی خان 92б
محمد علی خان قرای 210a
محمد علی خان لالوی 95a
محمد عمر 63a, 605a
محمد قلیخان — رک: محمد قلی خان افشار ارومی
محمد قلیخان افشار ارومی 16б, 17a, 17б
محمد کاظم خان 252a
محمد نصیر خان 67a, 68a, 367б, 368б, 369a, 370б, 372a, 375б, 376a, 376б, 379б, 387б, 390a, 391б, 392б, 393a, 393б, 394б, 571б, 577б, 608a, 614б
محمود الحسینی المنشی ابن ابراهیم الجامی 7б

محمود خان 265б, 266a, 266б, 409a, 437б, 439б, 495a, 495б, 533б
محمود خان 430a
محمود کشمیری 190б, 191a, 191б, 192a, 192б, 193a, 196б, 197б, 198б, 199б, 200a, 200б, 201a, 201б
مخلص خان 597a
مخلص خان درانی 44б, 125б, 128б, 129б, 147б, 167a, 167б, 168a, 205a, 205б
مراد خان 549б
مراد خان درانی 265б, 317б
مراد خان میر بخشی 360a, 361a, 361б, 362a, 363a, 363б
مزدك 276б
مضراب بی 292б, 293б, 301a
معزالدین 200a
معین‌الملك — رك: میر منو
مقرب خان 171a
مقصود خان بریجی 26a
مکرم خان 547б
مکرم خان ککهر 548б, 549a
مکن خان 50б
ملا ادریس خان قاضی اساکر 9a, 9б, 36б, 37a, 279a, 351б, 353a, 476a, 481a, 570б, 576a, 576б, 639б
ملا جلال درانی 151a, 152a
ملا حیات — رك: ملا محمد حیات
ملا فیض‌الله خان دولت شاهی 351б, 353a, 639б
ملا کل محمد خان بابری 99a, 99б, 100a, 220б, 383б, 385a, 386a, 426a
ملا محمد اکرم 605a
ملا محمد حیات 103б, 104б, 105a
ملا محمد موسی 599a
ملهار — رك: ملهار رای
ملهار دکنی — رك: ملهار رای
ملهار رای 189б, 190a, 193б, 194a, 194б
منصور علی خان 46б
موتی 246a
موسی 41б, 44a, 298б, 464a, 520a, 531a
موسی خان افشار 84б, 86a, 93б
موسی خان بلوج 433a
موسی خواجه اوزبك 514a, 514б, 515a, 515б, 516a, 516б
مولوی عبد الله 64б, 150б, 151a, 151б
میان داد — رك: میان داد خان ایسحقزی
میان داد خان — رك: میان داد خان ایسحقزی
میان داد خان ایسحقزی 27a, 27б, 29a, 29б, 30a, 31a
میر ادم خان 370б
میر جنکی خان 370б
میر جهانی خان 370б
میر چاکر خان 370б
میر خوش خان درانی — رك: میر خوش خان درانی فوفلزی
میر خوش خان درانی فوفلزی 593a, 593б, 594б, 595б, 596a
میر داد خان الیکوزی 622a
میرزا — رك: شاهرخ شاه
میرزا ابراهیم اصفهانی 238a, 238б
میرزا ابراهیم (متولی) 91a, 136б
میرزا احمد — رك: احمد شاه پادشاه هندوستان
میرزا احمد افغان 223a, 246a
میرزا اسحق خفاجه 263a
میرزا امین (کلانتر مشهد) 132б, 136б, 142б, 223б, 225a, 226a, 227a, 227б, 238б, 239a,

239б, 240a, 240б, 241б, 242a, 245a, 245б, 246a, 247a
میرزا بابر 347б, 358б
میرزا بابابر – رک: میرزا بابر
میرزا بقا خان 208б
میرزا تیمور شاه – رک: تیمور شاه درانی
میرزا حسن 226б
میرزا خان اوزبك 361б
میرزا داود 91a
میرزا رضی – رک: میرزا محمد رضی
میرزا سید محمد – رک: میر سید محمد
میرزا شکرالله خان 263б
میرزا عسکری 240б
میرزا علی رضی 599a
میرزا علی رضی خان اشتهاردی 263б
میرزا محسن 252б
میرزا محمد خان 263б
میرزا محمد رضی 240б, 241a, 241б
میرزا مومن جاجرمی 616б, 617a
میرزا مصطفی خان بریجی 375б
میرزا مهدی خان – رک: میرزا مهدی خان استرابادی
میرزا مهدی خان استرابادی 7a, 7б
میرزا هاشم خان 263б
میرزای (ولد شاهرخ شاه) 618б, 623a
میر سید محمد (متولی) 87б, 91a, 91б, 92a, 92б, 93б, 94a, 94б, 95б, 96a, 96б, 97a, 106б, 117б, 118a
میر شفیع خان 216a, 219б, 220a
میر صنعت‌الله خان کابلی 267a
میر عام خان – رک: میر علم خان عرب حزیمه
میر علم خان عرب حزیمه 11a, 80б, 81a, 82a, 82б, 83a, 83б, 85a, 85б, 86б, 88a, 88б, 89a, 90a, 90б, 91a, 92a, 92б, 95a, 95б, 97a, 97б, 98a, 105б, 106a, 118a, 118б, 119a, 119б, 120a, 120б, 121a, 122б, 130a, 130б, 166a, 166б, 167a, 202a, 202б, 203a, 203б, 204a, 204б, 207a, 207б, 208a, 208б, 209б, 210a, 214a, 216a, 217б, 218a, 218б, 220a, 220б, 221a, 222a, 223б, 224б, 231a, 232б, 233б, 234a, 234б, 235a, 235б, 247a
میر معصوم خان 90б, 91б, 98a, 120б, 121a, 130б
میر منو 63б, 64a, 66a, 148a, 149a, 149б, 150a, 150б, 151a, 151б, 152a, 152б, 153a, 154a, 154б, 155a, 155б, 156a, 156б, 157б, 159б, 160a, 161a, 161б, 162a, 162б, 163a, 163б, 164a, 277б
میر هزاره خان الیکوزی 213a, 213б, 364б, 365a, 365б
نادر – رک: نادر شاه
نادر شاه 7a, 10a, 10б, 13a, 13б, 16a, 17a, 18a, 18б, 20б, 21a, 21б, 22a, 22б, 24a, 27a, 60a, 60б, 64б, 68б, 69a, 69б, 70б, 71a, 71б, 73a, 74a, 77б, 78a, 94б, 100б, 117a, 144a, 221б, 266a, 268б, 287б, 331a, 334a, 453б
نارو سنکر (نارو شنکر) 462б, 472б, 475a, 511б
ناصر خان 21б, 22a, 24a, 24б, 39a, 40a, 41a, 44б, 45a, 45б, 63a, 324a
ناصر خان بلوچ – رک: محمد نصیر خان بلوچ

نانا بابا — رک: سید صلابت خان
نانا جی راو 452a, 506a
نجابت خان افغان کاکوی 403a, 404a, 404б, 461a, 461б, 463a
نجف علی خان قراچورلو 207б
نجیب‌الدوله — رک: نجیب خان روهیله
نجیب‌الدوله میر بخشی — رک: نجیب خان روهیله
نجیب‌الدوله روهیله افغان — رک: نجیب خان روهیله
نجیب‌خان — رک: نجیب خان روهیله
نجیب خان افغان — رک: نجیب خان روهیله
نجیب خان روهیله 314б, 320б, 324a, 347б, 360a, 360б, 399a, 399б, 400a, 400б, 401a, 401б, 403a, 418a, 421б, 422б, 423a, 424б, 425a, 450a, 450б, 451a, 451б, 454б, 458a, 480б, 488a, 493a, 497б, 513a, 591a, 592б
نریمان 283a, 452б
نصرالله خان — رک: نصرالله خان نورزی
نصرالله خان نورزی 409б, 411б, 525a, 577б
نصرالله میرزا (ولد شاهرخ شاه) 605б, 607a, 608a, 612a, 612б, 614a, 616a, 618a
نصرت خان هوت 604б
نظام الملك 276a
نقد علی خان کرد 84б, 85a, 88a, 90б, 91б, 133б, 139a, 202б, 207б, 208a, 221a, 230б, 231a, 232б, 233б, 235a, 235б, 236a, 557б, 558a
نمرود 342a, 566a
نواب خان — رک: نواب خان درانی
نواب خان الیکوزی 28б, 353б, 355a, 355б, 356б, 377a, 514a, 515a, 515б, 516б, 517a, 632б
نواب خان درانی 213a, 213б, 221a, 230б
نواب قدسیه 173a, 177б
نواز جنك قلیخان 603a, 605a
نورالدین خان — رک: نورالدین خان بامیزی
نورالدین خان بامیزی 538б, 539a, 540a, 541a, 561б, 562a
نور محمد خان خوکیانی — رک: نور محمد خان درانی خوکیانی
نور محمد خان درانی خوکیانی 252a, 513б, 558б, 559a
نور محمد خان علیزی 21a, 21б, 25a, 27a, 27б, 29a, 29б, 30a, 31a
نو شیروان 126a, 282б, 351a
نو شیروان زمان — رک: احمد شاه شاه در ران
نویسنده قلج خان 223a
نیاز خان جمشیدی 620б, 621б
نیکو خان 535a
والی خان نایب 636б
ولی محمد خان جوانشیر 303б, 355б, 356a, 356б, 410a
هریسنك 522a, 522б, 540a
یحیی خان 45a
یعقوب (مشهور به بختاور خان کرد) 183б, 184a
یعقوب علیخان 439a, 456a, 457a, 457б, 458a, 458б, 459a, 460a
یوسف 89a
یوسف جمیل 250a, 274б
یوسف خان فوفلزی 263a
یوسف علیخان جلایر 87a, 87б, 94б, 95б, 96a, 96б, 97a, 97б, 98a, 99a, 106a, 106б, 107a, 115б, 117a, 117б, 118a, 118б, 120a, 165б, 202a, 204a, 204б, 208б, 209a, 209б, 210a, 223a
یوسف کنعان — رک: یوسف جمیل

فهرست نام‌های جایها

ابیورد 13б

اتاوه 450б, 451a, 451б

اتك (نهر) 42б, 47a, 61a, 61б, 149a, 149б, 302a, 331a, 334a, 351a, 397a, 555a, 595б, 602б, 603a, 604a

اتك 603a

اتك (قلعجات) 118б, 212a

احمد شاهی — رک: قندهار

اخلومد (قلعه) 208a, 209a, 229б

اذربایجان 13б, 20б, 72б, 73б, 74a, 74б, 75б, 76a, 79б, 82б, 83a, 84б, 88a, 96a, 101a

اردنه 51a

ارغنداب 271б

اره داغ 133б, 143б

ازغند 227б, 228a

استالف 597a

استراباد 7a, 78б, 82a, 86a, 86б, 87б, 94б, 252б, 255б, 260б, 261a

اسفراین 256б

اسکندره 441a

اشرف‌البلاد — رک: قندهار

اشرف‌البلاد احمد شاهی — رک: قندهار

اصفهان 13a, 71б, 72б, 73a, 73б, 74a, 74б, 100б, 284б, 338б

اکبراباد 189б, 193a, 359б, 443б, 450б, 451a, 453б, 472б

البرز 30a, 125б, 315a, 344a, 491a, 504б, 609a

البرز کوه — رک: البرز

ال عثمان 11a

ام‌البلاد بلخ — رک: بلخ

امام 589б

امن اباد 47б, 64a, 64б, 149a, 545a, 545б, 546б

امویه 167a

انباله 556a

اندخود 147б, 167a

انوپ — رک: انوپ شهر

انوپ شهر 451a, 451б, 454б, 458б

اوده 174a, 174б, 451a, 480б

اورنکاباد 267б

ایران 7a, 11a, 14б, 15б, 70б, 72б, 75a, 76a, 90б, 94a, 100a, 107a, 107б, 110a, 116a, 116б, 121a, 146a, 212б, 215a, 237б, 250a, 252a, 264б, 287б, 338б, 359a, 396a, 452a, 517б, 632a, 641б, 643a

ایران زمین — رک: ایران

بابا قدرت 86a

بادغیس 560a, 620б

باغ ارم 643a

باغ پندیل 298a

باغ روضه 637б, 643a

باغ شالامار 54a, 54б, 59a, 152б, 153a, 154б, 155б, 156б, 325a

باغ فاضل 152б, 153a

باکپت 463б, 465a
بخارا 14б, 125б, 514a
بدخشان 284б, 589б, 601a, 602a
براری 422б, 423a
بسرور 47б
بقلان 589б
بلخ 14б, 126б, 128б, 147б, 157б, 167a, 167б, 301a, 356б, 357a, 514a, 515a, 515б, 517a, 589б
بلم کده 344a
بلوجستان 68a, 103a, 103б, 105б, 367б, 369a, 370a, 370б, 371a, 372б, 376a, 390a, 394б, 571б, 577б, 608a, 614б
بلوچستان — رک: بلوجستان
بنکاله 312б, 430б
بنکشات 61a, 331a, 594a, 594б, 596б, 601б, 602б
بوریا 410б, 411a, 418б, 420a
بهادر کو 432б, 475a
بهادر کوه — رک: بهادر کو
بهرام پور 306a
بهك 211б
بهلوای 229a
بهلولپور 307a
بیت‌الشرف — رک: دهلی
بیستون 315a
پاذی پت 461a, 465aa, 474б, 476a, 512б
پترکنج 318a
پتیاله 555a, 556б
پرکنات 47б, 331a 591a
پرکنه‌جات — رک: جات
پرکنه سماواتی — رک: پرکنات
پکلی 602б, 603a
پل شاه دوله 150a, 152a
پله 370a
پنجاب 45a, 47a, 47б, 63б, 66a, 149a, 152б, 164a, 274б, 277a, 277б, 297б, 299б, 302б, 306a, 331б, 348б, 360б, 363a, 399a, 406a, 460б, 461a, 461б, 462a, 519a, 552б, 554б, 590a, 590б, 591a, 602a, 602б, 604a
پهار کنج 318a
پهکواره 361б
پیشاور (پشاور) 21б, 24a, 38a, 39б, 40a, 40б, 41a, 42a, 45a, 46a, 47б, 63a, 148б, 149a, 151a, 168a, 168б, 170a, 205б, 212a, 267a, 294a, 299б, 300a, 300б, 301a, 331a, 364a, 365a, 366a, 369a, 371a, 397a, 554a, 554б, 555a, 594a, 601б, 602б, 603a, 605a, 632a
تبریز 72a, 75б, 123a, 139б, 156a
تجاك 371a
تربت — رک: تربت حیدریه
تربت حیدریه 19б, 118б, 119a, 130б, 131a, 131б, 134б, 210a, 228a
ترشیز 19a, 207б, 210a, 227a, 227б, 228a, 249б, 261б, 605б, 614a
ترکستان 11a, 14a, 14б, 72a, 80a, 125б, 127a, 127б, 128a, 128б, 129б, 144a, 147б, 167a, 168a, 170a, 231б, 281б, 287б, 292a, 294a, 301a, 353б, 354a, 354б, 355a, 355б, 356б, 357a, 402a, 452б, 514a, 515a, 589б, 590б, 597a, 601a, 602a, 632a, 632б
توب 375б, 376a
توران 72б, 75a, 176a, 396a, 641б
تون 20a, 97б, 106a, 166б, 203a, 209a, 210a, 215a, 220б, 221б, 222б, 224a, 227б, 228a, 234б, 238б
تهانی سر 360б
تهتا 45б, 331a, 334a
تهتها — رک: تهتا

جات 190a, 190б, 194a, 194б, 441a
جام 16a
جام خراسان 309a
جبال 294a
جلال‌اباد لاهور 362a
جلندر 361a, 361б
جمنا 193б, 318a, 342a, 345a, 403б, 404a, 404б, 410б, 414a, 418б, 419a, 421б, 422б, 425б, 426a, 428б, 441a, 441б, 444б, 455б, 458б, 460a, 460б, 462б, 673a
جمو 305a, 305б, 368б
جنکل 45a, 46a, 532б, 533a
جوین 256б
جهان‌اباد — رک: دهلی
چهناب 603б
جهنك سیال 603б
جهیلم — رک: جیلم (نهر)
جیحون 448б, 455б, 485б
جیلم (قریه) 331б, 603a, 603б
جیلم (نهر) 303a, 397a, 603a, 603б
جینکر 429a, 432a, 438a, 438б, 439a, 439б, 440б
چار باغ 88б, 90a, 91б, 92б, 95б, 96a, 97a, 98б
چار ده 95a
چار محال — رک: چهار محال
چار یك کار (محال) 601a
چچکتو 167a
چك کرو 520a, 520б, 522a, 541a
چمن قوی (قریه در نزد قندهار) 609б
چمن قوی 608a
چنداله 576б
چناب 350a, 397a
چهار باغ جلال‌اباد 296б, 297a
چهار باغ شاهی — رک: چار باغ
چهار محال 60б, 64a, 64б, 150б, 161б, 267a, 277б, 297a, 297б
چین 320a, 556a
چین و ماچین 641б
حاجی اباد 256б
حسن ابدال 45a, 589б, 590б
حلوای 248a
حوض کوثر 169б
خار 14a
خانپور 313a
خبوشان 14б, 16a, 72б, 108a, 142a, 142б, 143a, 231a, 233a, 234a, 235б
خدا اباد 331a
خراج 161б
خراسان 11a, 19a, 21a, 60a, 68б, 71б, 72a, 76a, 76б, 77a, 77б, 78a, 78б, 80a, 80б, 81б, 82a, 82б, 83a, 83б, 84б, 87б, 88a, 89a, 90a, 90б, 91a, 97a, 105б, 106a, 106б, 107a, 107б, 108a, 109a, 110б, 115б, 116a, 116б, 117a, 122a, 133a, 134a, 140a, 145б, 146a, 147a, 164a, 165a, 166a, 166б, 202a, 204a, 207a, 211a, 211б, 212б, 214б, 215a, 218б, 223б, 226a, 231б, 232a, 234б, 237б, 239a, 252б, 257a, 257б, 258a, 259a, 259б, 287б, 517a, 517б, 519a, 537б, 557б, 558a, 558б, 559б, 605б, 606a, 608a, 611б, 612a, 618б, 620a, 622a
خسرو (ده) 331a
خوص خان 70a
خضر اباد 181a, 439a
خلجان 610б
خوارزم 14б, 118б
خواف 74a, 120б, 121a, 129a, 130a, 130б, 156a, 202б, 215a, 228a, 249б, 257б, 258a, 258б, 259a, 259б, 261б, 263a, 266a

خیبر (دره) 40b, 41a, 41b, 170a, 554b

داغستان 14b, 96a

دربند ارغون شاه 69b, 209b, 210a

درویش 22b, 23a

دریای شور 331a, 369b

دشت 157b

دکن 274b, 310b, 312b, 318a, 319a, 358b, 359b, 360a, 363b, 398b, 400b, 401a, 427b, 452a, 453b, 478b, 510a, 510b, 641b

دل برچین (قریه) 515a

دم تور 602b, 603a

ده خواجه 269b

دهلی 47a, 50a, 64a, 162a, 174a, 175b, 180a, 183a, 187b, 191a, 191b, 199a, 212a, 276a, 278a, 297b, 299b, 306b, 307b, 308b, 311b, 313a, 314a, 318a, 320a, 321a, 321b, 324a, 325a, 329b, 346a, 347b, 349b, 358b, 359a, 360b, 398b, 414a, 418a, 418b, 419a, 420b, 428b, 430b, 431b, 433a, 434b, 436b, 439a, 440b, 441a, 441b, 453b, 455b, 456b, 458b, 460b, 461a, 472a, 472b, 473a, 475a, 475b, 476b, 479a, 510b, 511a, 511b, 512b, 513b

دهول کوت 430b, 432b

دیره جات 61a, 212a, 212b, 294b, 331a, 334a, 604b, 608a, 622a

ذاکر غر 376b

ذخار 315a, 350b, 436b, 503a

راجواره 513a

راد کان 208b, 209a

رامپور 306a

راوی 48a, 152b

رباط 376b

رنکان 74b

رود (قلعه) 119a, 121a, 121b, 122b, 129b, 131a, 202b, 257b, 258a, 261b

روضه باغ 610b, 625b, 627a

روم 13b, 14a, 72b, 73b, 133b, 642a

رهبری 211a, 211b

رهتاس 520a, 520b, 521b

ریکستان 206b

زابل 238b

زکی خان 468b

زمین داور 12a

زمین هفت کهرا 155a

زنه خان 31b

زور 73a, 100b

سبزوار 12b, 108a, 130a, 143a, 145b, 146b, 207b, 208a, 209a, 219a, 224b, 232a, 234a, 234b, 254b, 255a, 255b, 256b, 259a, 260b, 619a

ستلیج 307a

سد سکندر 41b, 141b, 344b

سراب جیل 511a

سرباغ شالامار 48a, 54a, 54b, 59a

سرخاب 299a

سرهند (قلعه) 51b, 63b, 362b

سرهند 47b, 50b, 51a, 51b, 53a, 277a, 306a, 306b, 307a, 307b, 308b, 313a, 348b, 360a, 362b, 399a, 400b, 461a, 462b, 474b, 521b, 522a, 522b, 533b, 549b, 555b, 571a, 572b, 575b

سکرتال 399b, 400a, 401a, 401b, 402a, 403a, 423b, 424b

سکندره 195a, 195b, 196a

سلسبیل 643b

سلطان اباد 227b

سلطان میدان 18b

سلطانیه 74b, 75a

سمرقند 157b
سملقان 14b
سنجری 21b, 112a
سند 206a, 207a, 211b, 331a, 334a
سند (دریا) 331a
سودهره 331b
سون پت 314a, 314b, 315a, 317b, 320b, 321a, 322a, 461a
سهارنپور 399a, 411a, 418a, 460b
سهرند — رک: سرهند
سیال کوت 47b, 267a, 277b, 297b, 553a
سیحون 455b
سیستان 15b, 266a, 267a
سیکری 183a
شال 369b, 370a
شاندز 229b
شاه جهان‌اباد — رک: دهلی
شاه دره 458b, 463b
شاه دره 149a, 152b, 318a, 422a
شبرغان 147b, 255b, 514b, 516a, 516b, 517a, 548a
شکارپور 331a
شور ابك 26b, 27b, 28a, 372b, 375a, 375b
شویع (دره) 621a
صفهان — رک: اصفهان
طالقان 293a
طبس 213b, 214a, 221a, 230b, 234b
طرق 229a
طوبا 12a, 632b, 633a, 633b
طور 478b, 520a, 531a
طهران 14a, 15b, 75a
عراق 13b, 15b, 20b, 71b, 72a, 72b, 73b, 76a, 76b, 79b, 80a, 82b, 83a, 83b, 84a, 84b, 86a, 87b, 88a, 89b, 93b, 96a, 100b, 101a, 257a, 261a, 338b
عمان (نهر) 25b, 298b, 329b, 458b, 514a
غرجستان 620b, 621a
غزنین 12a, 37b, 38a, 280a, 285b, 331a
غوریان 560a
فارس 13b, 88a, 96a
فتح اباد 224a
فراخ 12b, 20b, 112a, 112b, 213a, 213b, 609a, 627a
فرخ نکو 432b
فرنژول 36a
فرنك 403a, 642a
فرید اباد 183a
فوشنج 26b, 27b, 28a
فیض باغی 152b
قاین 81a, 97b, 106a, 119a, 203a, 213a, 213b, 214a, 214b, 215b, 218b, 227b
قبچاق 167a
قوا باغ 12a
قراچه داغ 75b
قرشی 514a
قطغان 301a
قلات 101a, 105a, 369b, 370a, 376b, 378a, 378b, 379a, 379b, 380a, 386a
قلزم 382b, 482a
قلعه چهچه 69b, 95a
قلعه قاضی 281b
قندهار 12a, 13a, 14a, 21a, 21b, 22a, 24a, 26b, 27a, 31b, 35b, 60a, 62b, 63b, 65a, 65b, 68a, 72a, 72b, 75a, 77b, 80a, 99a, 101a, 103a, 105b, 111b, 112a, 120b, 143a, 147a, 165b, 170a, 170b, 171a, 171b, 202a, 207a, 212b, 259a, 263a, 263b, 264a, 264b, 265a, 268a, 268b, 292a, 293b, 352b, 357b, 358a, 366b, 367a, 369b,

513a, 560б, 582б, 593a, 599a, 601б, 607б, 626б, 632б, 634a
قندوز 167a, 205a, 293a, 589б
کابل 12a, 21б, 24a, 38a, 39a, 39б, 40a, 40б, 61a, 62a, 63a, 65a, 103a, 148б, 151a, 164a, 164б, 168б, 170б, 212б, 280a, 281б, 283б, 284a, 285б, 287б, 289б, 294б, 296a, 331a, 349a, 351a, 353a, 353б, 358a, 363б, 367a, 367б, 368a, 368б, 369a, 371a, 373a, 394б, 395a, 396a, 396б, 402a, 512б, 513a, 513б, 514a, 515a, 519a, 520a, 547б, 548б, 549a, 549б, 552б, 554б, 556б, 557a, 560б, 572a, 582б, 589б, 590a, 590б, 593a, 594б, 595a, 595б, 596a, 597a, 597б, 601б, 602a, 602б, 604a, 604б, 607a, 623a, 623б
کابل زمین — رک: کابل
کافر قلعه 560a
کاندله 419a
کوخ 535a
کردستان 72б, 95б, 132б, 204a, 204б, 233a, 235б
کرمان 13б, 15б
کرمان شاهان 74б
کونال 307a, 307б, 313б, 318a, 411a
کشمیر 162б, 163a, 212a, 274б, 277б, 294a, 297a, 299б, 331б, 334a, 334б, 368б, 538б, 539a, 539б, 540a, 541a
کعبه معظمه 352a
کلات 16a, 24a, 35б, 36a, 37б, 38a, 69a, 69б, 70a, 71a, 94б, 95a, 118б, 132a, 143a, 165б, 166a, 204a, 204б, 208б, 209б, 210б
کنوز 227a, 227б
کوت‌پتی 438б
کول 446a, 447a, 454a
کوناباد (قلعه) 134a, 138б, 139a
کوهات 331a, 602б
کوه استانه شاه مردان — رک: کوه شاه مردان
کوه دهامون 374a
کوه جمون 306a
کوهستانات 12a, 331a, 602б
کوه سنکین 135a, 135б, 136a
کوه شاه مردان 379б, 380б, 383б, 385a, 387a
کوه طوبا 633б
کوه قاف 30a, 115a, 123a, 315б, 344a, 373б, 442a, 448б, 481a, 484a, 494б
کوهمیش 256б, 260б
کجرات 47б, 64a, 149a, 149б, 150a, 267a, 331б, 481б
کنجپوره 399a, 403б, 404a, 461a, 461б, 462a, 462б, 463a, 465a
کنك 193б, 451a, 454б, 455a, 455б, 460б
کورك 369a
لاهور (دریا) 298a, 349б, 547б, 580б, 581a, 582a
لاهور 45a, 45б, 46a, 46б, 47a, 47б, 60б, 63б, 64a, 64б, 148a, 149a, 152a, 152б, 155a, 159б, 162a, 267a, 277a, 277б, 294a, 297a, 297б, 298a, 299б, 306a, 331б, 333б, 334a, 334б, 348б, 349a, 352a, 353a, 358a, 360a, 360б, 362a, 363б, 364a, 366a, 367a, 368б, 397a, 397б, 398a, 399a, 402a, 421a, 460б, 520a, 520б, 521б, 522a, 522б, 533б, 538б, 539a, 539б, 540a, 541a, 547a, 547б, 548б, 549a, 580б, 590б, 597a, 601б
لاهوری دروازه 192б, 193a
لکهی جنکل 304б

لودهیانه 51a
لونی 410б, 419a, 420a, 420б, 421б, 460a
ماچی واره 51a
مازندران 15б, 73a, 74б
ماکو 33б, 34б
ماکو وال 303б
مالوه 453a, 472б
متهرا 320a, 340б, 341a, 342б, 345a, 346a, 358б, 456a
محولات 614a, 614б
مدین 331a
مدینه مشرفه 352a
مراغه 75б
مرغه 633б, 637б
مرو 14б, 69б, 70a, 165б, 166a, 202a, 536a, 537a
مروشاهیجان — رک: مرو
مزینان 254б
مستانك — رک: مستنك
مستنك 103a, 103б, 104a, 105a, 369б, 370a
مشهد 7б, 8a, 12б, 69a, 70б, 71a, 73a, 76a, 77б, 78a, 78б, 81a, 84a, 85a, 85б, 86a, 86б, 93б, 94б, 95б, 99a, 99б, 100a, 112б, 115a, 115б, 117б, 118a, 118б, 120б, 121a, 122б, 131a, 132a, 132б, 133a, 133б, 134a, 134б, 135a, 141б, 142a, 142б, 143a, 144a, 166a, 202a, 204a, 208a, 208б, 209a, 210a, 210б, 220б, 221a, 221б, 222б, 223a, 224б, 229a, 232a, 234a, 236a, 238a, 246a, 258б, 259a, 261a, 517б, 534a, 534б, 558б, 559a, 605б, 608б, 611a, 611б, 612a, 612б, 616a, 616б, 619a, 623a, 624a
مصر 250a
مکران 369б
ملتان 45б, 61a, 155a, 162б, 212б, 294б, 331б, 333б, 334a, 334б, 397a, 406a, 460б, 547a, 594б, 595a, 621б, 622a
منکوچر 376б
موضع توب 375б
مهنه 95a, 165б
میمنه 167a, 301a, 353б, 354a, 356б, 516б
میوات 439б
نادراباد 268б
نربله 321б, 322a, 325б, 461a
نیشاپور (نشاپور) 12б, 14a, 57a, 108a, 118a, 142a, 144a, 144б, 145б, 146б, 147a, 210a, 217б, 222б, 248a, 248б, 249б, 250a, 252б, 253a, 254a, 254б, 255a, 256б, 257a, 259a, 260б, 575б, 579a
نظام کهر 440a, 440б
نهر کهکشان 351a
نیل 41б, 464a
ورامین 14a
وزیر اباد 47б, 365a, 420б, 547б, 603б
هرات 12a, 12б, 13б, 14a, 16a, 19б, 20б, 69a, 72б, 85б, 94a, 107б, 108a, 109a, 110a, 111б, 112a, 112б, 118б, 119a, 121a, 122a, 122б, 124a, 125a, 126б, 128a, 128б, 129б, 130a, 131б, 133a, 134a, 145б, 157a, 166б, 167a, 202б, 203a, 214б, 215a, 258a, 258б, 260a, 263a, 263б, 517б, 518a, 519a, 534a, 534б, 535a, 535б, 536б, 537a, 537б, 538a, 538б, 549б, 557a, 558a, 558б, 559a, 559б, 563a, 566б, 567a, 567б, 569a, 583a, 589б, 605б, 609б, 610б, 611a, 611б, 619a, 620a, 625a, 626a, 627a, 631a, 632a, 632б, 638б, 640a

هرمند 518a
هزاره 549б
هزارجات 331a
هزار درخت 61a
همدان 75a, 75б
هند – رک: هندوستان
هندوستان 11a, 11б, 14a, 14б, 39a, 40a, 45a, 45б, 46a, 46б, 47a, 50б, 51a, 52б, 54a, 56a, 56б, 57a, 59a, 60a, 60б, 61б, 62a, 63a, 63б, 64a, 65б, 71a, 72a, 72б, 117a, 123a, 126a, 144a, 148б, 151б, 152a, 153a, 162a, 162б, 163б, 164a, 172б, 178б, 181б, 186б, 193б, 211б, 217б, 265б, 274a, 276a, 278a, 279б, 280a, 280б, 281a, 285б, 286a, 286б, 287a, 289a, 296a, 296б, 301a, 301б, 307б, 308a, 308б, 309a, 310a, 310б, 312a, 312б, 313a, 313б, 314a, 314б, 319a, 319б, 320б, 324a, 324б, 325б, 326б, 327a, 328a, 329a, 329б, 330a, 332a, 332б, 333б, 334a, 334б, 335a, 336a, 346a, 347a, 347б, 348a, 351б, 358a, 358б, 359б, 361a, 366б, 367a, 367б, 369a, 369б, 372б, 394б, 396б, 398б, 402a, 408a, 410б, 420б, 426б, 437a, 445a, 445б, 446a, 447a, 452a, 452б, 453a, 453б, 454a, 456a, 458б, 464б, 480б, 510a, 511a, 512a, 513a, 513б, 517б, 519a, 520a, 539б, 549a, 552б, 554a, 554б, 556a, 571a, 590a, 593a, 594a, 594б, 597б, 601б, 602б, 603б, 605б, 606a, 623a, 641б, 643a
یمن 327б

فهرست نام‌های قبایل و سلسله‌ها

اتك (قبيله افغان) 361б
اچكزي(اچكزای) 295a, 387a, 393б, 474б
اسحق زای 387a
افشار 14a
افغان 35б, 41б, 73б, 74a, 80a, 88a, 100a, 100б, 101a, 108б, 293б, 314б, 331a, 370a, 515a, 635б, 641a
افغانیه هندوستان 410б
اکراد بلبارس 265б
ال تیموریه 40б
الکوزی 365б, 409б
اوزبك (اوزبکیه) 73б, 74a, 80a, 88a, 100a, 100б, 157б, 158a, 292б, 293б, 301a, 304б, 602a
اوزبکیه خوارزم 118б
اویماق (ایماق) 215a, 535a, 536a, 537a, 537б, 560a, 620б, 626б
یچکزای 387a
بابری 385б, 408б, 621б
بامیزی 32a, 230б, 370a
بختیاری 20б, 69a
بردرانی 107б, 108a, 109a, 120б, 525a, 549б
برکی 375a
بریجی (بریچی) 25a, 26б, 27б, 28a, 28б, 370a, 373a
بغایری 232б, 233a, 233б, 234a, 235a
بلبارس (جماعه اکراد بلبارس) 265б, 266б
بلوج (بلوجیه ، بلوچیه) 66a, 103б, 105a, 106б, 331a, 369a, 369б, 373a, 375a, 375б, 376a, 379б, 380б, 381б, 383a, 383б, 384a, 385a, 385б, 386б, 387a, 389a, 390a, 391a, 394a, 474б
بنکش 592a
بیات 82б, 84a, 118a
بنی اعمام 69a, 70б
تاتار 157б
تاجیك 85a, 87a, 112б, 134a, 157б
تازیك — ر ك : تاجیك
تایمنی 85б
ترك 76б, 80a, 81б, 82a, 83б, 85a, 86б, 87a, 92б, 94a, 95a, 112б, 115б, 166б, 202б, 204б, 207б, 208б, 226a, 234б, 266a, 618б
ترکمان (ترکمانیه) 117б, 118б, 127a, 129б
ترکیه اتك 117a, 118б, 134a, 165б, 202б, 209a
ترینی 25a, 27б, 28a, 28б, 82a, 370a, 373a
تکه 118a
توخی 419б, 525a, 541a, 541б, 543a, 543б, 544б
تیموریه 178a, 453a
جلایر 95a, 95б, 96a, 97б, 133б

جوان شیر 387a, 496b, 497a, 549b
جوکیه 331a
جوله 131a
چغتای 276a
چمشکرک — رك: چمشکزک
چمشکزک 71b, 81b, 85b, 88a, 95b, 117a, 133a, 133b, 136b, 222a, 223a, 231a, 234a
چنکزیه 127a
حبش 452a
خطك 361b
درانی 11a, 12a, 14a, 18a, 18b, 19a, 19b, 21a, 21b, 22a, 24a, 24b, 27a, 27b, 28a, 29a, 31a, 32a, 35a, 35b, 104a, 109b, 140a, 144b, 157b, 268a, 369b, 479b
درانی بامیزی — رك: بامیزی
راجپوت (راجپوتیه) 46b, 55a, 55b, 60b, 158a, 398b, 438b, 452a
روم 157b, 452a
روهیله 360a, 360b, 400a, 400b, 401a, 401b, 418a, 418b, 421b, 423a, 423b, 424a, 424b, 425a, 432b, 434a, 471a, 472b, 480b, 492a, 492b, 493a
زعفرانلو 139a, 230b
زنادیق — رك: هندی
زنك (مردم زنك) 452a
زنکوی 614b
زوری 621a
سالور 118a
سدوزی 11b, 12a, 568a, 583a, 595a
سکه 306a, 348b, 360b, 519a, 521a, 522b, 523a, 528b, 530b, 540a, 544a, 544b, 556a, 571a, 573b, 578a, 590a, 590b, 603b
سنك — رك: سکه
شاملو 236b
شاهسیون 20b
صفویه 70b, 71a, 79a, 106b, 131a
عرب 81b, 87a, 88b, 90a, 97b, 98a, 106a, 107a, 112b, 115b, 119a, 119b, 120b, 122b, 130b, 166a, 166b, 171b, 202a, 203a, 203b, 204a, 204b, 209b, 217b, 234a
علی زای — رك: علیزی
علیزی 416b, 582a
علی کوزی 14a
عمارلو 557b, 558b, 559a
غلجای 14a, 101a, 157b, 525a, 605a
فارس 287b
فرنك (فرنکی) 15b, 180a, 256a, 452a, 452b, 482a, 482b
فوفلزی 409b, 416b, 511a, 525a
قاجار 86a, 89a
قاچار — رك: قاجار
قاجاریه 259b, 260b
قبچاق 621a
قرای 210a, 217b, 236b
قزلباش (قزلباشیه) 12b, 14a, 18b, 24b, 57a, 79a, 100b, 101b, 119a, 128b, 130a, 131b, 157b, 158a, 167a, 168a, 293b, 294a, 549b
قطغانیه 281b, 283a, 292a, 292b, 293a, 293b, 301a
قلجی 118a
کاکری 103b, 370a, 373a, 581b, 582a
کرد 16a, 73a, 76b, 79b, 80a, 81b, 82a, 83b, 84a, 85a, 86a, 86b, 88b, 90a, 92b, 94a, 115b, 117b, 132b, 133b, 134a, 135a, 135b, 139a, 142a, 143a, 143b, 166a, 166b, 202a, 202b, 203b, 204a, 204b, 207b, 208b, 209a, 210b, 223a, 226a, 231a, 231b, 232b, 234a, 234b, 235b, 265b, 266a, 557b, 618a

کرد عمارلو 557б, 558б, 559a
کیان 266б
کوج 115б
کورکانیه 163a, 178a, 187a, 188a, 312a, 332a, 332б, 348б, 512б, 513a
کوکلان 118a
لالوی 82a
لوط 276б
مجاعه 261б
مرهته 174б, 189б, 190a, 195a, 196б, 197б, 198a, 199a, 314a, 318a, 319a, 319б, 320б, 358a, 358б, 359б, 362a, 363a, 368б, 369a, 372б, 394б, 397a, 398б, 399б, 402б, 419б, 420a, 421a, 422a, 423a, 424б, 425a, 430a, 431a, 434a, 438a, 438б, 439б, 444a, 450б, 452a, 453б, 454a, 456a, 513a
مهمند 157б, 294a
نادریه 106б
نخی 82a
وردك 157б, 375a
هزاره 535a, 536a, 537a, 537б, 549a, 560a, 620б, 626б
هندی 56б, 59a, 59б, 158a, 207a, 341б, 430б, 452a, 509б, 524a, 527б, 530a, 531б, 578a, 641б
هندیه — رک : هندی
یموت 118a

PROPERTY OF ACKU 19245

بعضی لغات و اصطلاحات

اتالیق 15б, 125б, 127a, 353б, 355б, 356б
اجاره 294б
اتش خانه 57a
اخبار نویس 170б
اخوند 35a, 353a
استصوابی 290б
اشرف‌الوزرا 103б, 411б, 413б
اشرفی 49б, 71a, 112a, 324б
اطاغ 80б
اعیان 94a, 339б,
اقسقال 109б, 126б, 128a, 128б, 293a
اکابر 94a
الکا 14a, 16a, 19a, 20б, 42a, 46a, 63a, 70a, 72б, 75a, 75б, 97б, 119a, 120б, 130a, 142a, 143б, 144a, 146б, 148б, 168a, 170a
امرا 11a, 15a, 50б, 52б, 53a, 54a, 57a, 57б, 59a, 60a, 63б, 64a, 72a, 72б, 83a, 84a, 86б, 88б, 101б, 110a, 118б
امین‌السلطنت 15б
امین‌الملك 99a
انجمن مشاوره 189б, 278б
اوباش 19a
اولوس افغان 41б, 100б
ایشك اقاسی 14a
ایشك اقاسی باشی 211б
ایشك اقاسی باشی دیوان اعلی 79a
ایل 41б, 73a, 78б, 107a, 109б, 110б, 112б, 115б, 271a, 373a
ایلچی 137a, 163б, 164a, 194б, 226б, 281a
ایل و اولوس 536a
ایلوس — رك : اولوس افغان
بابایان 136б
باج 305a, 360б, 606a
بادلج 56б, 57a, 104a, 112a, 149a, 185a
باشقول 413a, 415a, 480б, 502a
بان 159б, 181б, 193a, 343б
بخشی 46б, 149б
بیکلر بیکی 14a, 25a, 115б, 202б, 212б, 271a, 534a, 537a
پادشاه کردش 121a
پشخانه 79б, 152б
پشخانه کشان 548б, 574б, 575a
پیاده 479б
پیشتاز 20a
پیکار 420б, 422a, 438a
تاجر 44a, 169б
تحملات 131б
تحملات پیکار و شکار 290б
تحویلدار 14б, 16a
تخت طاوس 117a
تریاق 83б, 113a, 115б, 119a,

135a, 149a, 157b
تفنکچی 82a
تنخاه 151a
توپچی فرنکی 114b
توپچی باشی 22a, 29a, 30b, 31a, 425b
توپخانه 18a, 18b, 28a, 40a, 41b, 46b, 47b, 49a, 54a, 59a, 79a, 82b, 85b, 104a, 112a, 117b, 137b, 141b, 148a, 155a
توپخانه رکابی 182a
تومان تبریزی 25a
تیپ 377b, 378a
جارچی 16a, 82b, 90a, 177a, 269b
چارچی باشی 265b, 317b
جاسوس 49a, 149b, 174b, 193b
جریمه 106a
جزایر 56b, 57a, 57b, 112a, 115a, 138b, 144a, 159b, 179a
جزایرچی باشی 95a
جریب 520a
جنك قراولی 150a
جنك کریز کنان 132a
جنك کونه یراق 181a
جواهر خانه 71a, 83b, 84a, 86a, 117a, 159b, 170b
چاپار 11a, 84a, 297a, 583a
چاپوشلی 80a
چارسوق 271a
چاوش باشی 145a, 222b
چپاول 375a, 408a
چراغچی 587b
چرخچی 317a, 319a
چرخچی باشی 387a
چنداول 414b, 481b, 497a
چنداول باشی 496b
چنك 338b
چوب چینی 599a, 600a
حاکم و صاحب اختیار 370b
خاتون 173b
خدنك 379b
خراج 305a, 360b, 606a
خزانه دار 99a
خزینه نادری 209a, 210a
خفیه نویس 263b
خمبر 146b
خیل 52b, 139a, 325b, 364a, 373a, 396a, 519a, 522a, 583a, 592a, 608a
خیل و سپاه 396a, 464b, 519b, 554b
داروغکی دفتر خانه معالی 533b
داروغه 263b
داروغه توپخانه 46b, 57a, 60a
داروغه صندوق خانه 365b
داروغه عدالت 354b, 355a, 357b, 515b, 517a
درهم 117a, 324b, 339b, 360b
دسته غلامان خاص 491b
دسته همیشه کشك 486a, 487a, 487b
دستور ملفوغه 567b
دشمن خانکی 26b
دف 338b
دفتر (دفتر مملکت فارس و داغستان) 96a
دفتر خانه شاهی 96a
دفتر خانه معالی 87a
دفتر خانه همایونی 263a, 263b
دو ساعت نجومی 498b
دهقان 30b, 551a
دینار 117a, 324b, 339b
دینار تبریزی 72a, 123a
دیوان (به معنای منصب) 149b, 206b, 452b, 462b
دیوان اعلی 31a
دیوان بیکی 32a, 417a

دیشوکت 66b, 99a
راجه 55b, 60b, 206b, 294a, 305a, 305b, 361b, 368b, 397b, 398b, 438a, 438b, 439a, 450b
رباب 338b
رتبه 128a
رعایا 45b, 46b, 137b
رعیت 1b, 203b
رکیب خانه 332a
رکیب دار 332a
روپیه 71a, 324b
روپیه جدید خراسان 170b
روپیه رایج هندوستان (در خراسان) 72a
روپیه سکه جدید 72a
روپیه کهنه 72a
ریش سفید 25a, 41b, 109b, 113a, 115b, 146b, 271a, 291a, 293a
ریکا 82b, 90a, 567a
رئیس 22b, 23a, 25a, 29a, 32a, 41b, 72b, 76b, 77a, 78b, 79b, 83a, 92a, 92b, 96a, 103b, 105a, 107a, 109b, 110b, 118b, 119b, 120b, 121b, 125b, 127a, 129b, 130a, 130b, 142a, 144b, 146b
زمین دار 174b, 183a, 294a, 438b, 450b, 474b
زنبورکچی باشی 480a
زنبورك خانه 380a, 408b
سپهسالار 26b, 57a, 128b, 145b, 356b
ستاره شناس 111b
سردار 57a, 57b, 59b, 60b, 62b, 68a, 74a, 79b, 80a, 81b, 82a, 84b, 85b, 86a, 87a, 87b, 89a, 93b, 94a, 96a, 103a, 107a, 113b, 114a, 115b, 122a, 127b, 145b, 147b, 149a
سردار خاصه شریفه 170b
سرکار خاصه شریفه 28b, 57a, 74a, 131a, 131b, 134a, 145a
سفیر 163b
سنان 58a, 111a, 135b, 154b, 155b, 157a, 190b, 192b
سوانح نکار 64b
سید 452a
سورسات 19b, 131a, 146a, 203b, 213a, 225a, 252b, 305a, 547b
سیورغالات 81b
شورش 21b, 29b, 60a, 85b, 117b, 146b, 195a, 206b, 281b
شهنك 527a, 527b, 528a
شهنك خانه 378a, 528b
شیخ 452a
شیخ الاسلام 36b
صاحب اختیار 149b, 220b
صاحب اختیار مهمات 74a
صاحب جمع صندوق خانه 32a, 228a
صاحب نسق 142b
صادرات 11a
صادرات و واردات 6b, 8b, 10b
صادریات مملکتی 290b
صاحب کار 539b
صدر نشین 589a
صراف 14b, 16a
صندوق خانه افلاك 71b
صوبه 162b, 163a, 164a, 174a, 189a
صوبه دار 21b, 23a, 45b, 51a, 57a, 64a, 148a, 163b, 206b, 332b, 333b, 334a, 360a, 362b, 397a, 451a, 453a, 472b, 481a, 508b, 519a, 521b, 533b, 539a, 541a, 548b, 549a, 549b, 566a, 571a, 571b, 594b, 595a, 604b, 608a, 622a
ضرب زن 112a, 179a

ضبط بیکی 32a, 380б, 387б

طاغی 440a, 442б, 464a

طایر 283a, 338a, 416a

طایفه 13б, 18a, 21a, 21б, 23a, 35a, 65б, 74б, 105б, 112a, 127a, 423a, 423б, 430a, 432б

طبیب 368a

طغیان 13a, 26a, 29a, 30б, 32б, 68б, 72a, 114a, 137a, 170a, 172a, 206б, 207a, 281б

طوفان نوح 455a

عرض 195a, 207a

عرض بیکی 460б, 611б

عصیان 25a, 26a, 29a, 30б, 62б, 67б, 68a, 71б, 84б, 97б, 105a, 124a, 135a, 137a, 160a, 205a, 206б, 210б

عمال 16a, 85a, 86a, 96a, 99a

عمله باشی 496б, 568a

غازی 18б, 21a, 21б, 22a, 38б, 50a, 50б, 52б, 53б, 56a, 59б, 64б, 104a, 104б, 105a, 108a, 108б, 123б, 124a, 130б, 132a, 135б, 138a, 139a, 142a, 142б, 143a, 143б, 144б, 155a, 162б, 369б

غزاوات و جهات 278a

غلام 52a, 69a, 71б, 75a, 90a, 93б, 131б, 162б, 197a

غلام پادشاهی 95a, 96б, 459б

غلام خانزاد صفویه 131a

غواص 6a

فراش 419a

فراش باشی 419a

فراش خانه 35a

فرقه 111a

فرنکی نژاد 500a

فوج دار 447a

قابو 183б

قابوچی 409a

قابوچی باشی 32a, 289б, 365б

قابو طلبی 193б

قایم مقام 201a

قدغنچی 630a

قراول باشی 441б

قراول بیکی 375a, 532б

قریه 31б, 64б, 70a, 139a, 164б, 190a, 195a

قشلاق 109б, 357б

قشلا مشی 12a

قشون اوزبکیه 365a

قشون مغلیه 365a

قصبه 20a, 21a, 190a, 195a

قورچی باشی دیوان اعلی 213б, 215б, 248б

قورچی باشیکری 177б

قور یساول باشی 298a

قوشچی 69б, 283a

قول 57б, 479a

قوللر اغاسی — رک: قوللر اقاسی

قوللر اقاسی 32a, 95a, 265a, 267a

قوللر اقاسی کری — رک: قوللر اقاسی

قوم 66a

کاریز 614a

کافر اتش پرست 341б

کد خدا 16a, 19a, 20б, 38б, 97б, 107a, 113a, 113б, 136б, 137б, 143a, 143б, 240a, 240б, 252б, 257б, 291a

کرور 71a

کروه 54a, 54б, 476б

کشك 18a

کشکچی 13a, 16б

کشکچی باشی 16б, 32a, 145б

کشکخانه ملا باشی 96б

کلانتر 38б, 121a, 132б, 137б, 143a, 209б, 214a, 240б, 257б, 291a

کنکاش 22б, 27б, 28a, 28б, 29a, 30б, 88б, 92a
کنوز قارن 161б
کورنش 163a, 275a, 393a, 393б
کورنش اول 98б
کرو 14a
لشکر نویس 111a, 409a, 417б, 582a
مال 150б
مال و جهات 398б
مال و جهات مستمره 290б, 291a
مالیات 60б, 84б, 127a, 128б, 134a, 148б, 161б, 195a, 196a, 206б, 263a, 263б, 295a, 307б, 453a, 462a, 472б, 517б, 589a, 601б, 627б
مالیات پادشاهی 595a
مالیات سرکار سلطانی 447б
مالیات سلطانی 206б
متجنده 481б
متفحص 193б
متوجهات 398б
متوجهات دیوانی 148б
مجلس 88б, 90a
محصل 16a, 63б, 93б, 111a, 112б, 148б, 161б, 203a, 254б, 255a, 290б
محصل درگاه پادشاهی 148б
محصل دیوانی 105б, 109б, 111a, 148б
مخبر 549a
مدارالمهام 60a, 71б, 73a, 76a, 80a, 98a, 143a, 397б, 398б
مدرس 351б
مستوفی 68a, 72б, 206a, 263б, 409a
مستوفی الممالک 171a
مشورت (مشاوره، مشوره) 27б, 29a, 57a, 57б, 80б, 86б, 87б, 89a, 90б, 92a, 93б, 109a, 109б, 119a, 120a, 171a, 192a, 201a
مشورت و کنکاش — رک: مشورت
مشوره و مصلحت 173a
مصلحت 57a, 70б, 119б, 121a, 175б, 179a, 191б, 197a
مصلحت وکنکاش 22б
مطرب 339б
معیار باشی 73a, 73б
ملا باشی 96б, 245a, 246a
ملاح 458б
منزل 19б, 20a, 20б, 21б, 22a, 70a, 77a, 78б, 79б, 86a, 86б, 112a, 118б, 150a, 170a, 171a, 175a, 196б
منصب‌دار پادشاهی 189a, 191a, 195б, 197б, 198a
منشی 4a, 7a, 7б
منشی باشی 285б
منهی 112a, 149б, 154a, 223б, 269б, 304б, 314a, 355a, 361a, 409a, 468б
منهی غیب 511б
مواجب 115б
موشك 277a
موضع 64б
مهر 84a, 84б
مهردار 77б, 408б
مهماندار 78a
میر اخور باشی 32a
میر بخشی 513б
میر شکار 409a
می پرتکال 285a
مین باشی 191a, 192a, 199б, 200a
ناظر 50б
ناظم 249б
نایب‌الایاله 121a, 621б

نسقچی 437б, 439б
نسقچی باشی 437a
نظربند 620a
نقشچین 25б
نواب 19б, 102a, 106б, 212б
نواح 19б, 103a, 122a, 166б
والی 128a, 167б, 353б, 354a, 354б, 601a, 602a
وثیقه 232a, 332a, 348a, 562б, 567б, 569б, 616б, 618б
وجوهات 148б
وزارت اعظم 63б
وزیر 61a
وقفنامه 32a
وکالت 77б, 87a, 87б, 173б, 346a
هراول 317a, 317б
یاسا 170a, 172a
یراق 54б
یرلیغ 4б, 558б, 583a
یساق 47б, 110б, 116б, 147a
یساول 82б, 90a, 567a
یغما 50a, 59a
یغی و طغیان 25a, 134a, 135б, 137a, 281б
یورت 536б, 537a
یورش 37a, 51б, 53б, 59a
یورغه مال 73a, 105a, 209a, 234б, 301a
یورقه (یورغه) 14a
یوز باشی 230a
ییلاق 367a
ییلا مشی 12a

ТЕКСТ

9 (М)
М 36

РЕДАКЦИОННАЯ КОЛЛЕГИЯ СЕРИИ
„ПАМЯТНИКИ ПИСЬМЕННОСТИ ВОСТОКА“

А. Н. Болдырев, *Ю. Е. Борщевский* (отв. секретарь), *И. С. Брагинский* (зам. председателя), *Б. Г. Гафуров* (председатель), *П. А. Грязневич*, *И. М. Дьяконов*, *Г. А. Зограф*, *Г. Ф. Ильин*, *У. И. Каримов*, *А. Н. Кононов* (зам. председателя), *Л. Н. Меньшиков*, *А. М. Мирзоев*, *М. С. Султанов*, *А. С. Тверитинова*, *Л. С. Хачикян*, *С. С. Цельникер*, *Г. В. Церетели*

Ответственный редактор
Ю. В. Ганковский

Хроника Махмӯда ал-Хусайнӣ „Та'рӣх-и Ахмад-шāхӣ“ — один из самых значительных и интересных источников по истории Афганистана второй половины XVIII в., т. е. эпохи становления независимого афганского государства. Сочинение содержит также ценные данные по истории соседних с Афганистаном стран и территорий — Средней Азии, Ирана, Северной Индии. Издание воспроизводит факсимиле наиболее полной из известных рукописей хроники, находящейся в собрании Ленинградского отделения Института востоковедения АН СССР.

$М \frac{10603\text{-}013}{013(01)\text{-}74} 156\text{-}73$

Махмӯд ал-Хусайнӣ
ТА'РӢХ-И АХМАД-ШĀХӢ
Книга 2

Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР

Редактор *В. В. Волгина*. Технический редактор *С. В. Цветкова*
Корректор *О. Л. Щигорева*

Сдано в набор 13/X 1972 г. Подписано к печати 3/I 1974 г. Формат $60\times90^1/_{16}$. Бумага № 1. Печ. л. 43,25. Уч.-изд. л. 46,56. Тираж 2200 экз. Изд. № 2588. Зак. № 1445. Цена 4 р. 50 к.

Главная редакция восточной литературы издательства «Наука».
Москва, Центр, Армянский пер., 2.
1-я типография издательства «Наука». 199034, Ленинград, В-34, 9 лин., д. 12

© Главная редакция восточной литературы издательства «Наука», 1974 г.

МАХ̣МӮД АЛ-Х̣УСАЙНӢ АЛ-МУНШӢ
ИБН ИБРА̄ХӢМ АЛ-ДЖА̄МӢ

ТА'РӢХ̮-И АХ̣МАД-ША̄ХӢ

(„АХМАДШАХОВА ИСТОРИЯ“)

ФАКСИМИЛЕ РУКОПИСИ.
ВВЕДЕНИЕ, АННОТИРОВАННОЕ ОГЛАВЛЕНИЕ
ХРОНОЛОГИЯ И УКАЗАТЕЛИ
Д. САИДМУРАДОВА

КНИГА 2

PROPERTY OF ACKU
19245

МОСКВА · 1974

1334

ПАМЯТНИКИ ПИСЬМЕННОСТИ ВОСТОКА

XXXVI

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ОТДЕЛЕНИЕ ИСТОРИИ

*

1336